قصص قرآن

یا

تاریخ انبیاء علیهم السلام

از آدم تا خاتم النبیین صلی الله علیه وآله

بقلم

دانشمند محترم: سید ہاشم رسولی محلاتی

Title [illegible]

Author

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

قصص قرآن

زنجانی

یا

تاریخ انبیاء علیهم السلام

از آدم تا خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

تألیف

دانشمند محترم آقای حاج سید هاشم رسولی محلاتی

انتشارات علمیه اسلامیه

بازار شیرازی - جنب نوروزخان

بسم الله الرحمن الرحیم

مدتها بود اخوان محترم کتابچی فرزندان ارجمندسلالة السادات جناب آقای حاج سیدمحمود کتابچی پیشنهاد تألیف کتابی درحالات انبیاءِ وپیمبران الهی باین حقیر بی بضاعت کرده بودند و بعللی از پذیرفتن آن تعلّل میکردم و بنظر خودم تدوین چنین کتابی باتألیفات دیگری که قبلاً دراین زمینه شده بود چندان لزومی نداشت، گذشته ازاینکه بامشاغل زیادی که داشتم وضعف و نقاهتی که در اثر کسالت عارضم شده بود انجام آن برایم مشکل بود.

بااصرار زیادی که حضرات دراینباره کردند بالاخره از دانشمند ارجمند و فاضل گرانمایه جناب آقای آقاشیخ علی اکبر ناطق نوری که پس ازسالها تحصیل درحوزهٔ علیهٔ قم اکنون درسلك وعاظ محترم تهران انجام وظیفه میکنند درخواست کردم ، بعنوان کمك باین جانب دست بکار تدوین کتاب مزبور گردند وچنانچه نیازی بود حقیرهم نظارتی در آن بنمایم ، معظم‌له نیز روی بستگی یامحبّتی که باحقیر داشتند باین تقاضا پاسخ مثبت دادند اما پس از نوشتن مقدمه‌ای کوتاه وچندصفحه مختصر دراحوالات حضرت آدم علیه‌السلام ازادامهٔ آن ـ بواسطهٔ مشاغلی که داشتند ـ معذرت خواسته ومجدداً انجام این کار بعهدهٔ خودم افتاد وروی قولی که دراین خلال داده بودم ناچارشدم بتدوین آن اقدام نمایم .

بامشکلاتی که درپیمودن اینراه بنظرمیرسید خدای تعالی این توفیق راعنایت فرمودکه توانستم جلداول آنرا ازآغاز خلقت انسان تاپایان احوالات حضرت یعقوب

ویوسف علیه‌السلام باین‌صورت‌که می‌بینید جمع‌آوری‌کرده ودردسترس‌خوانندگان محترم قراردهم ، وازلطف خدای منّان این امیدرا دارم که همچنان موفقـم بدارد تاجلد دوم‌را نیز بهمین سبك بزودی‌بپایان رسانده واحوالات‌انبیاء سلف وپیغمبران مشهور قبل‌ازاسلام‌را بتمامی دراین‌مجموعه گردآورده وازچاپ‌خارج گردد .

موضوعی‌راکه درخلال تألیف کتاب تابدینجا متوجه‌شدم این‌بودکه برخلاف آنچه تصور میشد وخیال میکردم باتألیفات دیگری‌که قبلا دراین زمینه شده‌است تألیف چنین‌کتابی لزومی ندارد ، درضمن تدوین نواقصی در تألیفات دیگر بنظر رسیدکه حتی‌المقدور سعی‌شد دراین تألیف نواقص مز بور برطرف‌گشته وتوضیحاتی که لازم بود درداستانها داده شود ، وامیدواریم باکوشش فوق‌العاده‌ای که دراینباره کرده ورنجهائی‌را که متحمل شده‌ام کمکی به پیشرفت فرهنگ اسلامی و آشنـا ساختن عموم‌هم زبانان ایرانی با احوالات پیمبران بزرگوار الهی درشعاعی محدود وسطحی متوسط، نموده باشم ، ورویهمرفته این‌عمل ناقابل موردنظرومقبول درگاه ولی‌الله‌الاعظم حضرت بقیة‌الله أرواحنا فداه قرارگرفته باشد.

ضمناً برای آنکه زحمتی‌هم‌که دانشمند محترم جناب آقای ناطق‌نوری در تدوین مقدمهٔ‌کتاب‌کشیده بودند ازبین‌نرودمتن مقدمه‌ای راکه ایشان‌نوشته‌بودند ذیلا ازنظرشما میگذرانیم :

نقش تاریخ درزندگی انسانها

تاریخ‌که شرح حال زندگی پیشینیان‌است یکی از مهمتـرین علل پیشرفت افراد واجتماعات میباشد یعنی تاریخ گذشتگان وملتهاواقوام گذشته‌است که‌میتواند آدمی‌را در شئون مختلف زندگی به‌پیش براند زیرا یك‌دانشمنـد سیاسی میتواند باسیر درزندگی نیاکان تجربیاتی بدست آورد تا درمشی سیاسی خود نیروئی برای مبارزهٔ بامشکلات کسب نماید، همچنین یك‌دانشمند اقتصادی وقتی میتواند فقـر

عمومی یك جامعه‌را برطرف سازد وجمعیتی‌را ازبحران اقتصادی نجات‌دهدکه‌اطلاع کافی ازنحوهٔ پیشرفتهای اقتصادی جوامع پیشرفتهٔ دراقتصاد داشته باشد ودر اثر مطالعهٔ زندگی آنان بداندکه علل وانگیزه‌های پیشرفت آن جامعه چه‌بوده‌است؟ و یابداندآن جامعه‌ایکه باشکست اقتصادی روبروشده علل انحطاط آنها چیست؟ و چرا دچار فقر اقتصادی شدند؟

وقابل انکار نیست‌که تأثیر تاریخ درجنبه‌های اخلاقی بیشتر ازجنبه‌های‌علمی وسیاسی‌است زیرا هرصفحه اززندگی نیاکان درس‌عبرت وپندی برای آیندگان‌است وبهترین آئینهٔ مصفا برای جلوه‌گر نمودن معایب سیرت تاریخ‌است ، و چنانچه زشتی‌های صورت‌درشیشهٔ‌شفاف نموداراست پلیدی‌های‌سیرت‌هم درآئینهٔ تاریخ‌هویدا است‌ونتیجهٔ کردار پسندیده ویاناپسند هریك ازنیاکان ماکه در صفحهٔ تاریخ ثبت گردیده بهترین راهنمای اخلاقی برای ماخواهد بود تا جائیکه دانشمند بزرگ «اگوست‌کنت» درباره اهمیت تاریخ این‌چنین میگوید: «مرده‌ها برزنده‌هاحکومت میکنند.»

شما اگریك توجه به‌بهترین کتاب‌اخلاقی‌یعنی قرآن بکنید مشاهده‌خواهید نمودکه‌چگونه‌برای‌تهذیب‌اخلاق‌وایجادسیرتهای‌پسندیده ونابودی سیرتهای‌ناپسند به‌پند وشرح زندگی گذشتگان دست میزند بطوریکه بیش از یکسوم این کتاب آسمانی اختصاص بشرح زندگی‌پیشینیان دارد ، ودرذیل هرداستانی دانشمندان و مردان بافکررا بگرفتن‌نتیجهٔ اخلاقی آن داستان‌گوش‌زد میکند، مثلادرآخرسورهٔ یوسف پس‌ازشرح‌زندگی‌یعقوب وفرزندانش وجریان عشق زلیخا به‌یوسف وتفصیل ارتقاءِ ظاهری یوسف اززندان به‌مقام سلطنت بایك جملهٔ‌کوتاه میفرماید. «لقدکان فی‌قصصهم عبرةلاولی‌الالباب» (همانا درداستانهایشان پندیست برای انسانهای‌فهمیده وبا خرد) ودرجای دیگر بعد ازشرح حال موسی علیه‌السلام و وقایعیکه در خلال مأموریتش برای راهنمائی فرعون واقع‌شده میگوید «أفلم‌یسیروافی‌الارض‌فینظروا

کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا أکثر منهم وأشدّ قوة وآثاراً فی الارض فما اغنی عنهم ما کانوا یکسبون» (آیا در این جهان گردش نکرده اند تا ببینند فرجام کسانی را که پیش از آنها بوده اند با تعداد و نیرو و آثار زیادتری که داشتند باز نتیجهٔ کردار خود را دیدند و با نیروی خود نتوانستند جلوگیری از کیفر خدا بنمایند.)

علی (ع) نیز که مبیّن قرآن و کتاب ناطق میباشد برای آنکه اصحاب و یارانش را متنبّه ساخته و آنان را به فضائل انسانی و نتایج ارزندهٔ آن دعوت نماید و از رذائل اخلاقی و عواقب بدبخت کنندهٔ آن بازدارد، زندگی پیشنیان و علل عزت و ذلت آنان را برای اصحاب خود شرح میدهد، باشد که در اثر شنیدن تاریخ گذشتگان بخود آیند و از خواب خرگوشی بیدار شوند، و ملتی زنده و متحرك گردند! در خطبهٔ قاصعه آنجا که پیروان خود را بمبارزه و جهاد و وحدت کلمه دعوت میکند به تاریخ گذشتگان یعنی فرزندان اسرائیل و اسحق استشهاد میفرماید و این چنین میگوید:

«اتخذتهم الفراعنة عبیداً فساموهم سوء العذاب وجرعوهم المرار فلم تبرح الحال بهم فی ذل الهلکة و قهر الغلبة لا یجدون حیلة فی امتناع ولا سبیلا الی دفاع» ترجمه: فرعونیان آنان را به عبودیت و بردگی گرفتند و به سخت ترین عذاب گرفتارشان کردند و کاسهٔ زهرآگین مشقت و بدبختی را به تدریج بآنها نوشاندند و بدین منوال در ذلت مرگ آسا و زیر یوغ استعمار فراعنه بسر میبردند هیچ حیله‌ای برای نجات و راهی برای دفاع نداشتند.

سپس میفرماید وقتی بخود آمدند و تصمیم گرفتند و در برابر بیدادگری مبارزه کنند و آمادگی پیدا کردند تا مشمول عنایات الهی واقع شوند.

«جعل لهم من مضایق البلاء فرجاً فأبدلهم العز مکان الذل والامن مکان الخوف فصاروا ملوکا حکاماً وائمة اعلاماً وقد بلغت الکرامة من الله لهم مالم یبلغ الامال الیه بهم» ترجمه: آنان را از گرفتاریهای سخت گشایش ورهائی داد و بآنها عوض ذلت و خواری ارجمندی، و عوض ترس آسودگی عطا فرمود تا جائیکه فرمانروایان و

پیشوایان مردم شدند و بیش از آنچه که انتظار میرفت بآنها از ناحیهٔ خدا عزت و آقائی داده شد.

ملاحظه میفرمائید چگونه حضرت علی علیه السلام برای بیدار نمودن اصحاب خود تاریخ پیشینان را برای آنان شرح میدهد.

تاریخ پیامبران الهی

شکی نیست که توجه به تاریخ بهترین انسانها یعنی پیامبران الهی و بیان قصص انبیاء عالی ترین درس تربیت اخلاق است و میتوان بسیاری از ریزه کاری های زندگی فردی واجتماعی را از مجاری تاریخ آنها بدست آورد، آری مطالعهٔ تاریخ این رادمردان الهی ورجال باهدف است که درس شهامت وشجاعت واز خودگذشتگی وصبر وبردباری می دهد، وبانسانها میآموزند که درراه هدف چگونه باید استقامت ورزید وسر درکف گرفت وهزاران ناملایمات راتحمل نمود، تاطومار فساد و ستمگران و شرك ونفاق را درهم پیچید، و جامعهٔ سعادتمندی بوجود آورد ، لذاروش خود انبیاء درراه هدایت پیروانشان نقل قصص پیامبران سلف وتذکردادن نکات زندگی آنان بوده است.

***

این بود مقدمه ای کوتاهی که معظم له نگاشته بودند، وماعیناً بعنوان تقدیر اززحمتی که کشیده بودند آنرا درج کردیم.

واینك چند تذکر

۱ـ ماسعی کرده ایم درداستان انبیاءِ الهی، بیشتر آیات کریمهٔ قرآنی راکه در هرداستان آمده است ترجمهٔ آنهارا درضمن حالات آنان ذکرکنیم. وبرای اینکه از متن تواریخ وروایات ونوشته های خودمان جدا وممتاز باشد ترجمهٔ آیات را همه جا

درمیان علامتی باینصورت «...» قرارداده وگاهی که جمله یاکلمه‌ای احتیاج بتوضیح داشته آن قسمت توضیحی را درهمان ضمن مابین پرانتز (...) قرارداده‌ایم تاباترجمهٔ آیه مخلوط نشود.

۲ـ بجز آیات کریمهٔ قرآنی ما بیشتر ازروایات واحادیثی که ازائمهٔ بزرگوار اهل بیت علیهم السلام دراحوالات پیغمبران رسیده است استفاده کرده ودرصدرهرحدیث غالباً نام راوی حدیث وکتابی که حدیث را از آن نقل کرده‌ایم ذکرشده است. و البته روایات ضعیف ویاروایاتی که برتقیه وسایرمحملها حمل شده‌است دراین زمینه زیادرسیده که ما درهرجا اینگونه روایات را نقل کرده‌ایم بضعف ویا صدور از روی تقیه و یا محملهای دیگری که داشته اشاره کرده وتذکر داده‌ایم.

۳ـ ما برای تألیف این مجموعه از کتابهای بسیاری استفاده کرده‌ایم که اگر میخواستیم درهرجا ـ مطابق رسم ومعمولی که بسیاری ازمؤلفین دارند ـ برای هر مطلبی که نقل کرده‌ایم همانجا درپاورقی نام مدرك آنرا ذکر کنیم قسمت زیادی از صفحات ما ووقت شما را میگرفت، وبهتر آن دیدیم که نام همهٔ مدارك را یکجا در همین مقدمه ذکر کنیم و مواردی که بنظرما در خودکتاب نیز احتیاج بذکر مدرك داشت درهمان متن کتاب نام مدرك و یا گویندهٔ آن را ذکرکردیم.

واینك نام کتابهائی که ما درتدوین این مجموعه از آنها استفاده کرده‌ایم :

۱ـ قرآن کریم

۲ـ نهج البلاغه تألیف سیدشریف رضی (ره)

۳ـ تفسیرمجمع البیان تألیف مرحوم علامه طبرسی (ره)

۴ـ تفسیر نورالثقلین تألیف شیخ عبدعلی حویزی

۵ـ تفسیرعیاشی

۶ـ تفسیر علی بن ابراهیم

۷ـ تفسیر المیزان تألیف استادعلامهٔ طباطبائی مدظله العالی

۸ـ تفسیر مفاتیح الغیب امام فخر رازی

۹ـ تفسیر روح البیان شیخ اسماعیل حقی

۱۰ـ اصول وروضهٔ کافی تألیف ثقة الاسلام کلینی (ره)

۱۱ـ بحارالانوار مرحوم علامهٔ مجلسی (ره)

۱۲ـ کتاب علل الشرایع تألیف شیخ صدوق (ره)

۱۳ـ کتاب خصال » » » »

۱۴ـ اکمال الدین » » » »

۱۵ـ امالی » » » »

۱۶ـ تاریخ مروج الذهب تألیف علی بن حسین مسعودی

۱۷ـ اثبات الوصیة » » » »

۱۸ـ تنزیه الانبیاء سیدمرتضی (ره)

۱۹ـ تاریخ طبری

۲۰ـ کامل التواریخ ابن اثیر جزری

۲۱ـ تاریخ یعقوبی

۲۲ـ دائرة المعارف فرید وجدی

۲۳ـ سیرة ابن هشام

۲۴ـ قصص الانبیاء عبدالوهاب نجار

۲۵ـ قصص قرآن بلاغی وفرهنگ آن

۲۶ـ اعلام قرآن دکتر خزائلی

۲۷ـ مفردات راغب اصفهانی

۲۸ـ مجمع‌البحرین
۲۹ـ لسان‌العرب
۳۰ـ المنجد
۳۱ـ لغت‌نامه دهخدا
۳۲ـ فرهنگ عمید

چند تذکر

۱ـ این کتاب درشرح‌حال پیمبران وانبیاء بزرگواری است‌که خدای تعالی درقرآن کریم نامشان را ذکر فرموده، وبجز یکی دومورد، شرح‌حال انبیاء دیگر الهی‌که نامشان در قرآن مذکور نیست ذکر نشده است.

۲ـ ترجمهٔ آیات کریمهٔ قرآنی همه‌جا درمیان گیمه ـ به‌این علامت « » ـ گذارده شده تا ازمتن کتاب متمایز باشد.

۳ـ درپاره‌ای ازجاهاکه درترجمهٔ آیات یا احادیث نیازمند بتوضیح بودیم واز نظر فنی ذکرآن در پاورقی صحیح نبود توضیح را در میان پرانتز ـ به‌این علامت ( ) ـ درمتن قرارداديم تا ازاصل ترجمهٔ آيه وحديث جدا باشد.

۴ـ کتابهائی‌که ما درتدوین این‌تاریخ ازآنها استفاده‌کردیم بسیاربود که نام عمدهٔ آنها را درمقدمه برای شما ذکر کردیم، و رویهمرفته آنچه بیشتر مورد استفادهٔ ما بودکتابهای حدیثی مانند کتب‌أربعه، وکتابهای شیخ صدوق (ره)وکتاب بحارالانوار مرحوم مجلسی بود، ومندرجات این‌کتاب بیشترازروی همان احادیثی که از رسولخدا صلی الله‌علیه وآله ویا ائمهٔ اطهار صلوات‌الله علیهم‌اجمعین روایت شده بود تنظیم و تألیف‌گردید.

۵ـ بسیار خورسند میشویم اگر خوانندگان محترم بذل لطف فرموده و تذکراتی‌که بنظرشان سودمند وبمورد است‌بوسیلهٔ ناشرارجمند بما اطلاع دهند تا اگر بجا بود در چاپهای بعدی اصلاح شود، و بدینوسیله ما را مرهون محبتهای خویش فرمایند.

خوانندهٔ محترم :

جلد اول این کتاب به احوالات حضرت یوسف علیه‌السلام پایان یافت و جلد دوم از تاریخ حضرت ایوب شروع میشود و با احوالات حضرت عیسی علیه‌السلام پایان مییابد و شرح حال حضرت رسولخدا پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله علیه و آله انشاءالله در جلد دیگری در ضمن احوال چهارده معصوم که قرار است پس از اتمام چاپ این جلد تألیف شود، نگارش خواهد یافت.

مؤلف



آغاز آفرینش انسان

سالهای متمادی یا قرنهای بسیاری که تنها خدامیداند چه‌اندازه بوده براین جهان بی‌کران گذشته که جز خدای بزرگ و آفریننده‌ٔ آن موجودی نبود سپس مشیت ازلی حقتعالی تعلق گرفت که موجودی یاموجوداتی بیافرینند وبدینمنظور آسمانهاو زمین وستارگان دیگر راآفرید و آنها را دراین فضای بیکران معلق فرمود، ودراینکه آسمانها قبل‌اززمین خلق شده ؟ واساساً اولین مخلوق چه‌بوده؟ وازعمراین آسمان و زمین وسایرموجودات جاندار وغیر جاندار چقدرمیگذرد وزمین چیست وچگونه ایجاد شده؟و نخستین موجود زنده چگونه در آن پدید آمد؟ما نمیدانیم وهنوز نظر قاطعی درباره‌ٔ هیچکدام از سؤالات فوق ابراز نشده و شایدقرنهای دیگری هم برعمر بشر بگذرد ونتواند جوابی قطعی برای آنها بدست بیاورد ویا اصلااقرار به‌عجز خوددراینباره بکند.

جان ففرمیگوید :

«مسئلهٔ پیدایش ماده ، اصولا مسئله‌ای است که بیرون ازقلمرو تحقیقات وتفکرات»
«ثمر بخش است ، بایستی ماده را مفروض‌وموجود پنداشت‌وازآنجاجریان آفرینش»
«کائنات را تعقیب کرد ».

دیگری میگوید:

«مسئلهٔ پیدایش حیات یکی ازجالبترین مسائل علوم طبیعی است ، اما با وجود»
«تحقیقات فراوانی که درباره‌ٔ آن بعمل آمده‌هنوزحل نشده است چنانکه کریسی مودیسن»
«استاد سابق آکادمی علوم درنیویورك میگوید : دراسرار پیدایش حیات نکته‌ایست»
«که دانشمندان ازدرك آن عاجزمانده‌اند وبواسطهٔ فقدان دلیل نسبت به توضیح آن»
«سکوت اختیار کرده‌اند ، چگونگی پیدایش حیات آنچنان مرموزوعجیب‌است که»

«ازفهم متعارف خارج میباشد ، وحتی دانشمندترین علمای علم‌الحیات نیزدرمقابل»
«اسرارآن متحیرمانده‌اند . یکنفردانشمند ممکن است نتواند به‌معجزه وخرق‌عادت»
«عقیده داشته باشد اما درعین حال براثر تجربیات خود وآزمایش دیگران بچشم»
«می‌بیندکه همه موجودات اینجهان ازیك‌سلول ذره‌بینی‌سرچشمه میگیرند و بتدریج»
«رشدونمومیکنند ، باین سلول اولیه حیات ، قدرت عجیبی تفویض شده است که»
«با سرعتی وصف ناکردنی به‌توالد وتناسل بپردازد ، وتمام سطح زمین‌وگوشه‌ها»
«وزوایای‌آنرا با هزاران نوع وشکل موجودات زنده پرنماید .»

بدنبال‌این‌تحولات وپس‌ازخلقت‌آسمانهاوزمین وسایرموجودات‌خدای‌سبحان اراده فرمود سرآمد مخلوقات واشرف آنها یعنی انسانرا بیافریند و او را خلیفه و جانشین‌خویش‌گرداند وزمین راجولانگاه‌اوسازد وبدینمنظوربفرشتگان‌خودفرمود: «من درزمین جانشینی قرارمیدهم» فرشتگان‌گفتند: «در زمین کسی را قرار میدهی‌که تباهی‌کند وخونها بریزد وماتورا بپاکی‌می‌ستائیم وتقدیس‌گوئیم» خداوند درجواب‌گفت : «من‌چیزی میدانم‌که شما نمیدانید» .

علت اعتراض وایراد فرشتگان :

حالاآیا به‌چه علت این‌سخن راگفتند؟ وروی‌چه سابقه‌ای انسانرا به‌افساددر زمین وجنگ وخونریزی منسوب داشتند ؟ وآیا اساساً این کلام از آنها بعنوان پرسش صادرشد یابعنوان اعتراض؟ نظریات‌گوناگونی اظهارشده ودرروایات ائمهٔ‌دین علیهم‌السلام نیز علتهای مختلفی برای آن ذکر شده است وازرویهمرفتهٔ‌آنهابدست میآیدکه این‌سخن نه‌بعنوان اعتراض وایراد وچون وچرای درکار خدا وعیب‌جوئی برآدمیان ونظیرآن صادرشده است، زیرا فرشتگان بندگان فرمانبردار خدایند و فکرگناه ونافرمانی‌هم بخاطرشان‌خطورنمیکندتاچه رسد بخودگناه بلکه‌منظورشان کشف حقیقت واطلاع ازحکمت این‌خلقت وآفرینش بود و میخواستند علت آنرا بفهمند، نه‌اینکه ایرادی بکارخداکنند، منتهی‌این‌سئوال باقی‌میماند که چرا برای کشف حقیقت وفهم علت درخلقت این‌موجود این جمله را اظهار کرده و گفتند :

«میخواهی کسی را درزمین قراردهی که فساد میکندوخونها میریزد» وازکجااین سابقه را داشتند ومیدانستندکه این ذریه ونسل انسان درزمین فساد وخونریزی میکند ؟ وبرای این سؤال نیز چندجهت ذکرشده :

۱ـ چون خدای تعالی به آنهاخبرداد «من درزمین جانشینی قرار میدهم ...» فرشتگان که خبردارشدند انسان موجودی است زمینی ومادّی ومرکب ازغضب وشهوت ودنیاهم دنیای تزاحم ودارای جهات محدود وپرازمزاحمت است پی بردندکه ادامهٔ حیات برای چنین موجودی درمیان افراددیگرودرمیان این چنین محیطی خواه و ناخواه منجر بفساد وخونریزی خواهدشد.

۲ـ پیش ازخلقت این انسان افراددیگری ازجنّیان یاانسانهای پیش ازخلقت آدم درروی زمین زندگی میکردندکه آنها به افساد وخونریزی وجنگ بایکدیگراقدام کرده وبالنتیجه منقرض گشتند، یا فرشتگان الهی مأمورشدند تا بزمین آمده وآنها را نابودکنند، وحتی بعضی معتقدندکه شیطان نیزازآنها بودکه پس ازانقراض آنها ، فرشتگان اورا به آسمان بردند، ودرمیان خود جای دادند ، وفرشتگان روی آن سابقه‌ای که ازفساد وخونریزی افراد ماقبل خلقت انسان داشتند این سخن راگفتند ، وبصورت اعتراض بدرگاه پروردگارزبان گشودند ، وبرای این قول شواهدی نیز در روایات بچشم میخورد .

۳ـ خدای سبحان وقتی که فرشتگان را ازارادهٔ خویش آگاه ساخت و بدانها فرمود «من در زمین خلیفه‌ای قرارمیدهم» فرشتگان پرسیدند : این خلیفه کیست و رفتارش چگونه است؟ خدای تعالی ضمن معرفی این خلیفه از اُفساد وخونریزیهائی نیزکه درروی زمین میکنندآنها را باخبرساخت، دراینوقت بودکه فرشتگان گفتند «أتجعل فیها من یفسدفیها ...» .

۴ـ ممکن است روی هیچ سابقه‌ای این حرف را نزده باشند بلکه میخواستند تا بدینوسیله مقام خلیفة اللهی وجانشینی حق را درروی زمین بخود اختصاص دهند واین افتخاررا نصیب خود سازند ، وازاینرو بدنبال آن گفتند : «ونحن نسبّح بحمدك و

نقدس‌لك» وما پیوسته تورا تسبیح گفته و بپاکی میستائیم...!.

وبهرصورت سؤال آنها گذشته ازاینکه جنبهٔ نافرمانی و ایراد نداشت بلکه محتمل است روی عشق وعلاقه‌ای بود که بحقتعالی داشتند و میخواستند تا بهر وسیله‌ای‌شده جلوی نافرمانی‌خدا ومعصیت‌را بگیرند، ومانع‌شوند ازاینکه‌موجودی درزمین‌خلق‌شودکه‌علم‌مخالفت باخدای‌بزرگ را برافراشته ودرصدد طغیان‌وسرکشی برآید ... وشاید این‌هم‌که‌گفتند «ونحن نسبح بحمدك ونقدس‌لك ...» یعنی‌خدایا هرچه تسبیح وتقدیس بخواهی ماخودمان انجام‌میدهیم ونیازی نیست تا موجودی دیگررا باینمنظور خلق‌کنی، چون‌ممکن است این‌موجود به‌فساد وخونریزی دست بزند.

اما هیچ خبر نداشتندکه آغازاین مخالفت ونافرمانی باخدا ازمیان خود آنها شروع خواهد شد ودربین آنها فردی چون‌عزازیل‌ـ‌که بعداً به‌ابلیس موسوم‌گردید‌ـ وجود داردکه غریزهٔ خودخواهی وتکبراورا به‌نافرمانی باخدا وادارخواهد نمود، وازاینرو بسیاری ازدانشمندان واهل تفسیراحتمال داده‌اندکه معنای‌اینکه خدادر پاسخشان فرمود «انی‌اعلم مالاتعلمون»ـ من‌چیزی میدانم‌که شما نمیدانیدـ همین بودکه شما از ضمیردل افراد متظاهری چون ابلیس‌که در میان شما بخوبی زندگی میکنند وبهترین عبادتها وتسبیح‌وتقدیس‌هارا انجام میدهند خبرندارید ونمیدانید که اوفردی متکبروحسود وخودبین‌است وهمین تکبر وخودبینی اورا بنافرمانی و رانده شدن ازدرگاه من وادارمیکند، وآنچه درباطن دارد ظاهروآشکارمیسازد.

پاسخی‌که خدا به‌فرشتگان داد :

وبهرحال خدای سبحان درپاسخ فرشتگان فرمود : «انی اعلم مالاتعلمون»ـ من میدانم‌آنچه را شمانمیدانیدـ یعنی شما ازاین‌آفرینش وخلقت این موجود بی خبرید، حالاآیا منظور حقتعالی این بودکه :

ـ شما همین‌اندازه افسادی وخونریزی ازایشان درظاهرمشاهده میکنید اما

خبر ندارید که چه بندگان خالص وشایسته‌ای ، وچه مردان پارسا و بزرگی ، و چه دانشمندان ارجمند وپرقیمتی درمیان اینها بوجود خواهد آمد، که عالیترین فردشما یعنی جبرئیل امین هم نمی‌تواند بمقام ومرتبهٔ او برسد و «لودنوت انملة لاحترقت»[1] می‌گوید. وروی‌همرفته مصلحت خلقت این موجود بمراتب بیش ازمفسده‌اش خواهد بود، وخیرات بسیاری که از اینموجود بمنصهٔ ظهور میرسد رویهمرفته جبران شرور و مفاسدش را میکند؟.

ـ ویااینکه منظور فرشتگان ـ چنانچه درفصل قبل گفته‌شد ـ این بود که میخواستند خود بمقام خلیفة اللهی حقتعالی نائل گردند و درزمین ساکن‌شوند ، وخدای سبحان بطور سربسته بآنها جواب داد: که شما مصلحت خود را نمیدانید ومن بهتر میدانم که چه‌کسی باید درآسمان وچه موجودی درزمین ساکن گردد .

ـ ویاهمانطور که‌دربالااشاره‌شد خداوند بااین‌جمله بآنها فهماندکه نگاه باین تسبیح وتقدیس ظاهری وعبادتهای صوری خود نکنیدکه دروقت آزمایش وامتحان معلوم خواهدشد آنهائی‌را که شما عابدترین خود میدانید، وازمواعظ آنهااستفاده میکنید نمی‌توانند در برابر یك غریزهٔ تکبر خودرا حفظ کنند و نافرمانی مرا خواهند کرد .

ـ ویااگر آن نیروی شهوت‌وغضبی راکه دروجود اینها قرارداده‌ام درشماقرار دهم آنوقت میفهمیدکه قدرت‌تقوی وپرهیز شمااز گناهان و نافرمانی‌چه‌اندازه اندك است، وچقدر ناتوان وضعیف خواهید بود .

ـ ویااصلاً هیچکدامیك ازاینهامنظور نبود وخدامیخواست آنهارا ازدخالت درکارهای‌خود وایراد واعتراض بازدارد ، وبدانها بفهماندکه مصلحت‌شما در سکوت است، وشماها نمیتوانید به‌أسرار کارمن واقف‌گردید!؟

اینها وجوهی‌است‌که گفته‌اند ، وحقیقت برما معلوم نیست ، اما هرچه بود

---

[1] ـ این جمله را چنانچه معروف است جبرئیل درشب معراج به‌پیغمبراکرم‌عرض‌کرد.

اگر یك سرموی برتر پرم | فروغ تجلی بسوزد پرم

فرشتگان بااین جمله فهمیدند که گویاجای چنین سؤال واعتراضی نبوده وشایدخطائی دراین مورد ازآنان سرزده باشد، وازاینرو درصدد جبران برآمده ـ وبنابیعضی از روایات ـ سالها به‌استغفار وتوبه مشغول شدند وازخطای خود آمرزش خواستند[۱]. ودر اولین فرصت نیززبان بعذرخواهی گشوده ودرمقام تنزیه حقتعالی برآمدند وبهمین منظور گفتند: «پروردگارا تومنزهی وماجز آنچه توتعلیمان کرده‌ای علمی نداریم وبراستی که تودانا وفرزانه‌ای» .بشرحی که پس ازاین خواهدآمد.

آغاز آفرینش آدم علیه‌السلام ونافرمانی شیطان

پس از این گفتگوی اجمالی که میان خدای تعالی وفرشتگان گذشت خداوند آغاز بخلقت آدم ابوالبشر وسرسلسلهٔ نوع بشر فرمود، وچنانچه در قرآن کریم بدان تصریح شده انسان‌را ازگل آفرید وسپس درآن ازروح خویش دمید[۲] وبه‌دنبال

۱ـ شیخ صدوق (ره) درکتاب علل‌الشرایع ازامام هشتم علیه‌السلام روایت کرده که‌فرمود: علت‌طواف خانهٔ کعبهٔ آن‌بود که چون فرشتگان درپاسخ خداوند که‌فرمود «انی جاعل فی‌الارض خلیفة» گفتند «أتجعل فیها من یفسد فیها ...» ازکار خود پشیمان شده وآنراگناه خود دانسته وبعرش پناهنده شدند وزبان بعذرخواهی واستعاذه گشودند، خدای سبحان نیزخواست تا درروی زمین بندگان همانندآنها خدا را پرستش کنند ازاینرودستوربنای خانهٔ‌کعبه را صادرفرمود.

ودرحدیث دیگری ازامام چهارم علیه‌السلام روایت کرده‌که فرمود: فرشتگان هفت‌هزار سال باطراف عرش الهی‌پناه بردند تاخداتوبه شانراپذیرفت ودرآسمان چهارم بیت‌المعموررا برای عبادت وطواف ایشان قرارداد وآنرا جایگاه امن‌وامان‌ساخت. چنانچه بیت‌الحرام‌وخانهٔ کعبه‌را درزمین برای مردمان جایگاه امن‌وامان ومحل عبادت وطواف ساخت.

۲ـ چنانچه دربالا اشاره شدقرآن‌کریم نسل انسانرا نسل جداگانه و مستقلی میداند که سرسلسلهٔ آنهاآدم ابوالبشربوده واورانیزازخاك آفریده‌است وموضوع تبدل انواع که‌چندسال‌است دراروپا مورد بحث قرارگرفته ورویآن انسانرا نوع کاملی ازسایرحیوانات فرض کرده ونسل انسانرا بمیمون یا نوعی ازماهیها رسانده‌اند پایه واساس علمی ندارد، وفرضیه‌ای‌بیش نیست که اتفاقاً عمر زیادی هم نکرد وهنوزچند سالی ازظهورش نگذشته بود که مردود شناخته‌شد ومانند بسیاری از فرضیه‌های دیگر درزوایای کتابها وکتابخانه‌ها مدفون گردید، وچون تحقیق بیشتر دراینباره‌ازوضع تدوین این‌کتاب بیرون است. بهمین چند جمله‌اکتفاکرده واگر مایل ←

این جریان فرشتگان را مأمور کرد که بآدم سجده کنند و آنها نیز همگی بجز ابلیس بر آدم سجده کردند و فرمان الهی را انجام دادند.[1] تنها شیطان بود که تکبر کرد و یا از روی حسدی که بمقام آدم برد از انجام این فرمان سرپیچی نمود و تا روز رستاخیز راندهٔ درگاه الهی گردید.

وچون خدای سبحان علت این سرپیچی و تمرّد را از وی پرسید و فرمود: «چه چیز مانع سجدهٔ تو شد»؟ گفت: «من از او بهترم چون مرا از آتش آفریده‌ای واورا از گل خلق کرده‌ای.» و با این سخن از روی خصلت نکوهیده و نفرت انگیزی که دردرون وی زبانه کشیده بود پرده برداشت و تکبر وسرکشی خود را آشکار ساخت.

«آری بعضی از صفات مذمومه بقدری در بدبختی انسان مؤثر است که یك اظهار «وجود ویك خودنمائی چند دقیقه‌ای یا چند ثانیه‌ای آنها سرمایهٔ سعادت وهستی معنوی

← بادامهٔ تحقیقات دراینمورد باشید باید بکتابهای مفصلی که دررد فرضیهٔ داروین ونظریهٔ نشو و ارتقاء نوشته شده مراجعه کنید.

۱ــ آنچه دراینجا مورد بحث جمعی ازمفسران ودانشمندان قرار گرفته اینمطلب است که این سجدهٔ فرشتگان برای آدم علیه‌السلام چگونه سجده‌ای بود؟ درصورتیکه سجده برای غیر خدا جایز نیست؟ واجمال پاسخهائی که داده‌اند این است که سجده عبادت ذاتی نیست ــ چنانچه برخی خیال کرده‌اند ــ بلکه سجده بمعنای غایت خضوع واحترام برای موجود برتر است، منتهی اگر این خضوع واحترام بعنوان پرستش صورت گیرد باید برای خدا باشد، واما اگر تنها بخاطر احترام شخص بزرگ وبرتری باشد بخصوص که خدای تعالی هم بدان فرمان ودستور دهد دلیلی برحرمت وعدم جواز آن وجود ندارد.

وگذشته ازاینکه ممکن است کسی بگوید: سجده دراینجا برای خدا بود منتهی فرشتگان مأمورشدند که آنرا بدستور پروردگار متعال روبه آدم ابوالبشر انجام دهند تا درضمن احترامی هم ازاو کرده باشند، وسرتسلیم وخضوع درپیشگاه او فرود آورده بعظمت مقام او پی برند، واین مانند آنست که بما دستور داده‌اند نمازرا روبه قبله بخوانیم وما نیز که مطابق دستور روبه قبله نماز میخوانیم نه آنستکه قبله وخانهٔ کعبه رامسجود ومعبود خود قراردهیم بلکه برای خدا بدانسو نماز میخوانیم، چنانچه درداستان سجدهٔ برادران یوسف نیز که درقرآن کریم آمده وانشاءالله درجای خود مذکور خواهد شد بدینصورت بوده ولی پاسخ اول ازجهاتی بهتر واز برخی اشکالاتی که‌شده سالمتراست. والله اعلم.

«انسانرا بر باد میدهد وزحمات چندین ساله وبلکه مجاهدتهای طولانی و پرمشقت «قرنهائی راازبین میبرد.» علی علیه‌السلام درهمین باره درخطبهٔ قاصعه میفرماید:

«فاعتبروا بماکان من فعل‌الله بابلیس اذأحبط عمله‌الطویل وجهده الجهید ـ وقد ـ کان عبدالله ستة آلاف سنة لایدری أمن سنی الدنیاأم من سنی الاخرة ـ عن کبر ساعة واحدة»

ـ ازرفتاری که خداوند دربارهٔ ابلیس انجام داد عبرت گیرید که عبادتهای طولانی وکوششهای بسیارزیاد اورا بخاطر تکبریکساعت از بین برد وتباه ساخت، همان شیطانی که ششهزارسال عبادت خدارا میکرد، سالهائی که معلوم نیست ازسالهای دنیا بود یا ازسالهای آخرت .

جلال‌الدین رومی دراینباره گفته :

ابتدای کبروکین ازشهوت است — راسخی شهوتت از عادت است
چون زعادت گشت محکم خوی بد — خشم آید برکسی کت واکشد
چونکه کرد ابلیس خو باسروری — دید آدم را بتحقیر از خری
که به‌ازمن سروری دیگر بود — تاکه اومسجود چون من کس شود
سروری چون شد دماغت راندیم — هرکه بشکستت شود خصم قدیم

درجای دیگر گوید :

ور حسدگیرد تو را ره درگلو — درحسد ابلیس را باشد غلوّ
کو زآدم ننگ دارد از حسد — با سعادت جنگ دارد از حسد
عقبهٔ زین صعب تر در راه نیست — ای خنك آن کش حسدهمراه نیست
این حسد خانه حسد آمد بدان — کز حسد آلوده گردد خاندان
خانمانها از حسد گردد خراب — باز شاهی از حسد گردد غراب
خاك شو مردان حق را زیر پا — خاك بر سرکن حسد را همچو ما

آری سرکشی وتمرّد ویا حسدی که بمقام آدم برد اورا ازدرگاه پر فیض الهی محروم ساخت ورانده‌ٔ درگاه الهی ساخت وبرای همیشه مطرود رحمت حق گردید

واین فرمان درباره‌اش صدور یافت .

«فاخرج منها فانك رجيم وان عليك لعنتي الى يوم الدين».

شیطان که ناگهان متوجه شد همهٔ رنجها و مشقتهائی راکه ازراه عبادت و پرستش کشیده بودتا بمقام قرب حقتعالی برسد ازبین رفت نومیدانه معروض داشت «پروردگارا حال که چنین است پس مرا تاروز بازپسین مهلت بده وزنده‌ام بگذار!» خدای تعالی قسمتی ازحاجتش را برآورده بدوفرمود :

«توتا آنروزمعین مهلت داری وزنده خواهی ماند».

اما ازآنجاکه منشأ همهٔ این بدبختیها و اساس همهٔ خواریهائی را که دچار شده بود ازوجودآدم میدانست وبالعیان مشاهده کرده بودکه سجده نکردن بآدم سبب آنهمه بدبختی او گردید کینهٔ او وفرزندانش را بردل گرفت وعداوت آنها برای همیشه درقلبش جایگیر شد، وحتی نتوانست خودداری کند و بالاخره دشمنی خود را اظهار نمود وپس ازاینکه خداوندد رخواستش را پذیرفت پرده ازروی کینهٔ قلبی خود برداشت وبلکه خدا رانیزدراینباره مقصر دانست وگفت :

«حال که مراگمراه کردی من هم بر سر راه‌راست تودرکمین آنها می نشینم و(راه را برایشان می‌بندم وبرای گمراه ساختنشان) از پیش‌رو وپشت سر وقسمت راست و چپشان برآنها درآیم. (وبهرترتیبی شده گمراهشان سازم) وخواهی دیدکه بیشترشان شرط سپاس تورا نخواهندگذارد» وبرای این‌منظورازهر وسیله‌ای استفاده خواهم کرد، وانواع جنایات وکارهای بدرا برایشان بخوبی جلوه دهم وباوعده ونویدآرزو- مندشان میکنم تاجائی که بتغییر خلقت خدا وادارشان کنم ...

تنها بندگان بااخلاص تواندکه ازگمراهی من درامانند و مرا بدانها راهی نیست، وگرنه مابقی آنها را همه‌شانرا اغواکرده و گمراه خواهم ساخت.

خدای‌متعال نیز برای آنکه آدم و فرزندانش دچار اغـواءات شیطان نشوند آنها را هشدار دادودرجاهای بسیاری متذکرشان کردکه شیطان دشمن آشکارشمااست مواظب باشید شما را ازراه بدرنکند و(چنانچه خود بدبخت گردید) سبب بدبختی

شما نشود وبدست اوبشقاوت نیفتید «واین‌را بدانیدکه وعده‌های شیطان‌دروغ‌است،و جز بکارهای زشت و منکروادارنکند» واین مضمون را درچندجاتکرارکرد :
«ولایصدنکم الشیطان انه لکم عدومبین»
وبلکه بزبان پیمبران‌خود ودرجهان دیگری ازآنها پیمان‌گرفت‌که پیروی وپرستش شیطان را نکنند، وازراه‌راست دست نکشند ودشمن آشکارخود را از یاد نبرندواین‌پیمان رابه‌پیغمبربزرگواراسلام وحی‌فرمود وبیادشان‌آورده چنین‌گفت:
«آیا ای‌پسران‌آدم بشما نسپردم‌که شیطان را پرستش نکنید که وی دشمن آشکارشماست...» !
وازآنسوشیطان وپیروانش را ازدوزخ وعذابهای‌سخت روز جزا بیم‌داده و فرمود: «بدان‌که محققاً جهنم را ازتووپیروانت پرخواهم‌کرد ... وگمراهانی‌که از توپیروی‌کنند وعده‌گاه همگی‌شان دوزخ‌خواهد بود... وهمگی بدانند که حزب شیطان‌آنها مردمان زیانکاری‌هستند».

تعلیم اسماء

جریان سؤالی‌که فرشتگان درموردخلقت انسان ازخداکردند وپاسخی که شنیدند وپس ازآن داستان‌خلقت‌آدم ومأمورشدن فرشتگان‌به‌سجده براووسرپیچی کردن ابلیس وجریانات دیگرگذشت، وخدای تعالی به‌دنبال آفرینش انسان روی حکمت وصلاحی‌که‌خودمی‌دانست اراده فرمود تاپرتوی ازنورعلم خویش رابدل‌وی تابش‌دهد وبهمین‌منظوراسماء رابوی‌تعلیم‌فرمود ونامهایارموزوحقائقی‌رابدویاد داد واماننی را که‌آسمانها و زمینها وحتی فرشتگان تاب‌تحمل آن‌را نداشتند بردوش او گذارد وضمناً بدین وسیله‌پاسخ‌مشروح‌دیگری هم‌بفرشتگان‌خودکه می‌خواستند به‌راز این خلقت‌پی برند داده و سبب آنهمه عظمت و بزرگی این مخلوق را بآنها شناساند.
حالا آیاآن اسمائی‌که بوی‌تعلیم فرمود چه بود؟ وآیا نامهای‌معینی بود یا

تمام نامها - ازهرموجود وهرچیز وهرزبان تا روزقیامت - وازاین گذشته براستی تنها یادگرفتن این نامها -هرچه بود- سبب آنهمه عظمت وبزرگی انسان گردید، یا منظور ازاسماء نه‌تنها یادگـرفتن اسم ولفظ بودبلکه خواص ورموزومعانی آنها راخداوند بوی یادداد زیرا آگاهی از لفظ تنها که چندان فضیلتی ندارد.

- و یا تمام آنچه‌آدم و فرزندان او تا روزقیامت بدان احتیاج دارند اعم از خوراکیها و پوشاکیها وصنایع و لغات و سایرچیزها.

-ویا منظوراز‌اسماء: موجودات- وباصطلاح مسمّیاتی- بودندکه دارای حیات وعقل وشعورودرك بودند ودرپس‌پردهٔ غیب‌الهی‌محجوب وپنهان بودندکه خداونـد آدم را ازوجودآنها مطلع گردانید، وحقیقت‌آنانرا برای‌آدم منکشف ساخت...

اختلاف است؟

هرچه بودکه خداوند انسان‌را بمقام‌علم ودانش واطلاع وآگاهی از رموز وحقائقی مفتخرساخت وعظمت واستعداد اورا بمنصهٔ ظهوررسانید وسپس آن‌حقائق ورموز یاآن افراد پاك ومقـدس را برفرشتگان عرضه‌کرد وفرمود : - «اگرراست می‌گوئید مرا ازاسماء اینها خبر دهید؟»

وآنها درپاسخ‌عجز ،خود رااظهارکرده وضمناًفرصتی بدست‌آوردند تا ازایراد و اعتراض‌قبلی‌خود نیزپوزش‌بخواهند و ازاینروگفتند: «منزهی توپروردگارا ماجز آنچه راتو به‌ماآموخته‌ای علمی‌نداریم وبراستی‌که توئی‌دانا وحکیم»

خدای تعالی نیزبرای اینکه‌بگوشه‌ای ازاسرارکارخُودآنها را واقف سازد و حکمتی ازحکمتهای خلقت‌خودرا دربارهٔ انسان بآنان یادآورشود وعلت امتیاز او را دررbودن منصب‌خلیفةالهی‌بازنماید فرمود: «مگربشمانگفتم‌که من غیب‌آسمانها وزمین را میدانم و آنچه‌آشکارکردید وهرچه را نهان داشتید آگاهم».

آدم خاکـی زحق آموخـت علم   تـا بهفتم آسمان افروخت علم
نام و ناموس ملك درهم شکست   کوری‌آنکس که‌باحق‌درشك‌است

خلقت حواء

وبدین ترتیب آدم ابوالبشر آفریده شد ومسجود فرشتگان گردید وبه این مقام وشخصیت بزرگ نائل آمدکه شایستهٔ منصب خلیفةاللهی حق شد، اما برای ادامهٔ زندگی احتیاجاتی داشت، وقوا وغرایزی که روی حکمت الهی در وجودش نهفته شده بود نیازمندیهای دیگری برایش بوجودآورد، وازطرفی منظوروهدف ازاین خلقت پر ارزش وبااهمیت وامتیازاتی که بدوداده شد تنهاشخص آدم ابوالبشر وآن یك فرد بالخصوص نبود، بلکه خدا می‌خواست تاازاونسلهای دیگروانسان‌های بیشتری را بوجودآورد وارزش واقعی وگوهراصلی این نوع خلقت را درمیان افراد با تقوی و بندگان بااخلاص خود بفرشتگان بنمایاند وانجام این منظور احتیاج بخلقت فرد دیگری ازاین نوع داشت تازوج وی گردد ، ونسل آدم از آندو در جهان ازدیاد پیداکنند .

گذشته ازاینکه حضرت آدم ازتنهائی رنج می‌برد وهمدم ومونسی میخواست تا موجب آرامش دل و سکونت وآسایش جان اوشود وازتنهائی برهد.

وروی‌هرجهت که بودخدای‌تعالی «حواء» راازیادی همان گلی که آدم راازآن خلق فرموده بودخلق کرد وجان وروح درکالبدش دمید وهمانندخودآدم خلقتش را کامل گردانید .

ودرخبری است که او را ازآدم آفرید وچون مردان ازآب وگل خلق شده‌اند همت وهدفشان رسیدن بهمان آب وگل (وازدیادآن) است، وزنان چون از مردان آفریده شده‌اند همت و منظورشان مردان است (یعنی حتی‌المقدور بایدآنها را از معاشرت بامردان حفظ کرد).

وبهرصورت حواء نیزخلق شد وباخلقت وی آدم ابوالبشر احساس آرامش و سکونتی دردل خودکرد وازوحشت تنهائی رهائی یافت اما احتیاج بخوراکی وپوشاکی ولباس ومسکن داشتند ، خدای‌تعالی برای برطرف کردن این نیازمندیها و فراهم ساختن انواع نعمتها، سکونت دربهشت را برای آنها مباح وآزاد فرمود وبدینمنظور

خطاب زیر را صادر فرمود :

«یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة وکلا منها رغداً حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین».

ـ ای آدم تو و همسرت در بهشت مسکن گزینید، و از خوراکیهای آن (و هر جای آن) خواستید بفراوانی وخوشی بخورید ولی باین یك درخت نزدیك نشوید که از ستمگران خواهید شد .

وضمناً خداوند بآندو گوشزد فرمود که کینه وعداوتی را که ابلیس از شما در دل دارد فراموش نکنید و ازدشمنیش غافل نشوید ومواظب باشید کاری نکند که شما را ازبهشت بیرون کند.

«فقلنا یا آدم ان هذا عدولك ولزوجك فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی»

آدم وحوا در بهشت

آدم وحواء بدنبال این فرمان ویا اجازه‌ای که ازطرف پروردگار سبحان صادر شد دربهشت مسکن گرفتند و از انواع نعمتها ولذائذ بهشتی بهره‌مند شدند، وبدون هیچگونه رنج وتعبی روزگارخود را بسرمیبردند، نه بفکر گرسنگی بودند ونه از برهنه ماندن ترس داشتند، نه تشنه می‌شدند ونه ازسرما وگرما واهمه داشتندچون خدا به آدم فرموده بود : «تورا دربهشت این نعمت هست که نه گرسنه میشوی و نه برهنه، نه تشنه خواهی شد و نه آفتاب زده».

شیطان که همهٔ بدبختیهای خود ورانده‌شدن ازدرگاه پرفیض الهی را از ناحیهٔ آدم می‌دانست، وچنانچه گفتیم کینهٔ اورا بسختی دردل گرفته بود و درصدد بود تا به هرقسمی که ممکن است موجبات گمراهی واغوای آدم وفرزندانش را فراهم سازد،و حتی برای خدا سوگند یادکرده بودکه بهرنحوی وازهرسوئی که بتوانم آدمیان را گمراه ومانند خودبدبخت وجهنمی خواهم کرد، درچنین موقعیتی چگونه میتواند آسوده بنشیند وآدم رادرآنهمه لذتهای بی‌منتهای مادی ومعنوی مستغرق به‌بیند و

نصیب وی فقط اندوه وحسرت و ندامت باشد، وشاید اگرفکر انتقام هم درسر او نبود همان طبع حسود ومتکبری که داشت اورا آسوده نمی گذارد و درصدد زائل کردن این نعمتهای بی حدالهی از آدم وحواء برمیآمد، مگرنه او بودکه بخاطر تکبری که بانسان ورزید وخودرا برتراز اودانست حاضر نشد در برابرش سجده کند وازفرمان پروردگار خود سرپیچی کرده وآنهمه عبادتها وزحمات چندهزارسالهٔ خود راتباه ساخت، ویا بواسطهٔ رشك وحسدی که بمقام آدم برد برای همیشه خود را ملعون و مطرود درگاه خدای خویش گردانید.

حالاچه نقشه هائی برای فریب آدم وحواءِ طرح کرد ودرچه لباسهائی درآمد؛ وبه چه ترتیبی ببهشت راه پیداکرد وخودرا به آدم وحواءِ رسانید ویا ازخارج بهشت باآنها سخن گفت ویاالقاء وسوسه کرد وباهمان وسوسه ها سبب اخراج آندو از بهشت گردید؟ درست معلوم نیست.

درقرآن کریم واخبارصحیح ومعتبر صریحاً چیزی دراین باره نرسیده ودربعضی ازروایات غیرمعتبر آمده که درکالبد طاووس یا مار درآمد وبوسیلهٔ آندو واردبهشت گردید، ولی برفرض صحت بعید نیست کنایه ازفریبا بودن ظاهروآراستگی شکل وزیبائی لباسی بوده که بدانصورت بنزدآدم وحواء درآمد وبدینوسیله آندورا فریب داده است.

اما طریقهٔ فریب وراهی راکه بدینمنظورانتخاب کرد وسخنانی که بآدم وحواء گفت درقرآن وروایات آمده وبتفصیل نقل شده است.

ومثل اینکه بدست می آید شیطان درفکربود تانقطهٔ ضعفی درانسان پیداکند وازآنراه پیش بیاید و از طرزپیشنهادی که درمورد خوردن میوهٔ آن درخت بآدم وحواء ویابآدم تنهانمود میتوان حدس زدکه ازکدامیك ازغرائز انسانی استفاده کرد.

شیطان برای پیش برداین هدف به صورت ناصحی دلسوز درآمده وبه آدم گفت: «میخواهی تاتورابه درخت جاودانی وسلطنت کهنه نشدنی راهنمائی کنم؟» ویاهردوی آنهارا مخاطب ساخته چنین گفت :

«پروردگارتان از نزدیك شدن باین درخت نهیتان نکرد مگر ازبیم آنکه دوفرشته مجرد شوید ویازندگی جاودانه یابید» واگر ازاین‌درخت بخورید بصورت فرشتگان درآئید وبرای همیشه دربهشت جاویدان‌بمانید وبه‌دنبال این‌گفتار برای اینکه سخنش دردل آندوکارگر افتد ووسوسه‌اش‌اثرکند به‌دروغ سوگندی هم برای ایشان یادکردکه من‌دراین گفتار نظری جزخیرخواهی ودلسوزی شماندارم.

ودرخبری‌است‌که ابتدا بسراغ آدم‌آمد وهرچه‌خواست‌که آدم‌را فریب‌دهد وسوسه‌اش دروی کارگر نشد سپس به‌سراغ حواء رفت و اوراباسخنان فریبنده‌ای‌که گفت با خود همراه کرده دوباره به سراغ آدم آمدند و از طریق حواء اورا نیز فریب‌داد.

وازاین‌رو درروایات آمده‌که «زنان دام‌های شیطانند» وهرگاه دستش از همه جاکوتاه‌شود به سراغ آنها می‌رود.

درحدیث‌است‌که چون‌آدم بزمین هبوط‌کرد جبرئیل‌به‌نزد وی‌آمد وپرسید: ای‌آدم مگر خدا تورا بدست قدرت خویش نیافرید، وازروح خویش درتو ندمید، وفرشتگان‌را بسجده برتو مأمورنکرد؟ پس‌چرا بااین‌همه فضیلت ومقامی‌که به‌توداد نافرمانیش کردی؟ درپاسخ گفت: ای‌جبرئیل‌شیطان برای‌من قسم‌خوردکه خیرخواه من‌است وآن سخن‌را ازروی دلسوزی میگوید، ومن‌باور نمیکردم که‌کسی بتواند بخدا قسم دروغ بخورد.

ودرحدیث دیگری‌است‌که رسول خدا (ص)درشب معراج‌شاهد مناظرهٔ موسی وآدم‌علیه‌السلام‌بودکه موسی‌بد وگفت: ای آدم‌تو نبودی که‌خداوندبدست‌قدرت‌خویش توراآفرید، وازروح خوددرتودمید، وفرشتگان رابسجده‌ات مأمورکرد، وبهشتش را برتومباح‌کرد، ودرجوار رحمت خود جایت داد، و رودررو باتوسخن‌گفت، آنگاه از یك‌درخت تورا نهی‌کرد ولی‌توخودداری نتوانستی تاسبب هبوط خودبزمین‌گشتی و خودرا نگاه نداشته تافریب ابلیس را خوردی و بدینوسیله مارا ازبهشت بیرون آوردی؟

آدم گفت : فرزندم باپدرخود دراین‌مورد باآرامی سخن‌گوی‌که دشمن ازراه فریب‌وخُدعه پیش‌آمد وبرای‌من قسم‌خوردکه‌درگفتارش‌ناصح ودلسوزاست، وازروی خیرخواهی بنزدمن‌آمده گفت: ای‌آدم من‌برای تو غمگینم ! گفتم : چرا ؟ گفت : برای آنکه من‌باتو مأنوس گشته‌ام وازقرب جوارتو بهره‌مندم اما می‌دانم که تو از اینجا می‌روی ووضع ناخوش آیندی پیدامی کنی! گفتم: چاره چیست؟ گفت: چاره به‌دست تواست، می‌خواهی تورا بآن درختی‌که سبب جاویدان ماندن وفرمانروائی بی‌زوال می‌گردد راهنمائیت‌کنم، توباهمسرت ازآن بخوریدتاهمیشه بامن دربهشت باشید ، و به‌دنبال آن قسم دروغ خوردکه این‌سخن را ازروی خیرخواهی می‌گوید. ای‌موسی و من‌گمان نمیکردم‌که‌کسی بتواند قسم دروغ بخدا بخورد ...

وبه‌هرصورت وهرطریقی‌که بودآدم‌را وادارکردبآن‌درخت‌نزدیك‌شود یابدان دست‌زند وهنوز دست‌زده یادست نزده‌بود واساساً آیاخلافی‌انجام‌داد ویااصلاً خلافی نبود بلکه بهترآن بودکه آنکاررا نمیکرد واین‌هم‌که خداوند از خوردن آن نهی فرمودبرای تذکر وارشاد باین‌حقیقت بودکه‌اگربدان دست زند از نعمتهای بهشتی محروم می‌گردد وچنانکه خود فرمود : «ازستمکاران‌گردد» یا« به‌بدبختی گرایند» وباصطلاح نهی ارشادی بودنه‌مولوی، هرچه بودکه همین‌عمل سبب‌شد تاازنعمتهای بهشتی وسکونت درآن محروم گردد و به‌دنبالش خطاب‌شد:

«اهبطامنها جمیعاً بعضکم لبعض‌عدو فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلایضل ولایشقی، ومن‌اعرض عن‌ذکری فان‌له‌معیشة‌ضنکاً ونحشره یوم‌القیمة‌اعمی».

همگی فرودآئیدکه بعضی‌ازشمادشمن بعضی دیگرهستید واگرهدایتی ازمن سوی‌شما آمد هرکه پیروی هدایت‌من‌کند نه‌گمراه‌شود ونه‌تیره‌بخت، وهرکه ازیاد من‌روی بگرداند وی راروزگاری سخت خواهد بود و روز قیامت اورا کور محشور می‌کنیم.

حالا آیاآن‌بهشت درکجابود درزمین‌بود یادرآسمان ؟ واساساً بهشت موعود بود یاغیرآن، وآیاآن درخت چه‌بود ؟ مادی‌بود یامعنوی خدابهترمی‌داند.

برخی گفته‌اند: آن بهشت درهر کجاکه بودبهشت موعود نبود به‌دلیل آنکه اگر بهشت موعود وجنة‌الخلد بود شیطان در آن راه نداشت، وتکلیف بخوردن و نخوردن در آن نبود ، وهر که در آن‌جای گرفت‌دیگر بیرون نخواهدرفت، ودرمقابل اینان دسته‌ای‌هم معتقدندکه همان‌بهشت موعودبود ، زیرا هرکجا نامی از بهشت آمده منظورهمان بهشت‌است واین‌هم که‌گفته‌اند: هر که درآنجادرآید دیگر بیرون نخواهدرفت مربوط بزمان‌پس‌ازحساب وقیامت‌است که‌اهل‌ثواب‌در آن‌داخل‌میشوند.

ودربارهٔ آن درخت نیز اختلاف زیاداست برخی آنرا درخت گندم دانسته و دیگری درخت انگور ویاانجیر ذکرکرده وشیخ طوسی (ره)درکتاب‌تبیان درخت کافور نوشته وجمعی درخت عناب گفته‌اند، و در روایاتی نیزآنرا درخت حسد یا شجرهٔ علم دانسته‌اند، والله‌اعلم.

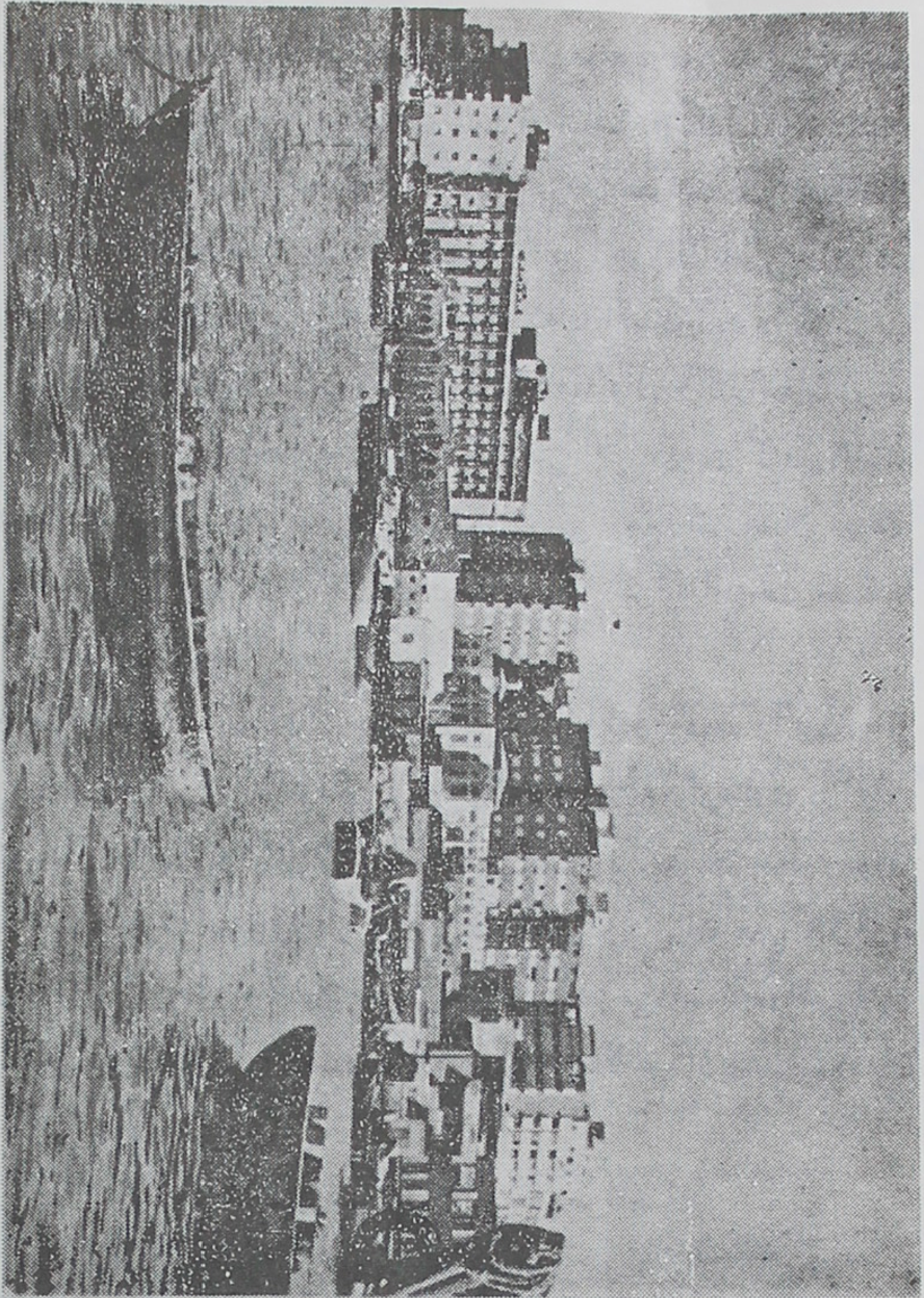
وبالاخره هرچه‌بود سبب زوال نعمتهای بهشتی ازآندوگردید، وآنهارا از مسکن‌بهشتی وجای‌امن‌وامان وآسودگی باین‌جهان پرازابتلاء وگرفتاری درآورد، وشیطان بدینوسیله توانست بزرگترین‌ضربهٔ انتقامی‌خود راباآدم‌بزندو عداوت‌خودرا باآندو بظهور رساند، وخدای‌تعالی نیز دریکی‌ازجاهائی که داستان‌آدم‌را نقل‌کرده پس‌ازبیان‌آن داستان این‌هشدار وتذکررا بفرزندان آدم‌نیز می‌دهد، که‌مواظب‌باشید گول‌شیطان‌را نخوریدچنانکه پدر ومادرشمارافریب‌داده وبالاخره ازبهشت‌بیرونشان کرد، درآنجاکه فرمود:

«یابنی‌آدم لایفتننّکم الشیطان‌کما أخرج‌أبویکم من‌الجنة».

باری‌آدم وحواء بزمین هبوط کردند وچنانچه‌طبریُ‌ودیگران گفته‌اند : آدم علیه‌السلام درکوه سرانديب قرارگرفت وحواء درجدة.

توبهٔ‌آدم وحواء

چیزی‌نگذشت‌که‌آدم وحوا ازکردهٔ خود بسختی پشیمان شده و از **مخالفت** دستورپروردگار متعال ومحرومیت از نعمتهای بی‌منتهای بهشتی حسر**تهاخوردند** ، بخصوص وقتی درزمین مسکن‌گزیده وبامشکلات این‌جهان وگرفتاریهای‌**آن‌مواجه**



منظره‌ای از شهر جدهٔ کنونی که گویند: حواء درآنجا بزمین آمده .

شدند وخدا می‌داند چندسال به‌منظورتوبه وهمچنین درفراق بهشت‌گریستند وچه آههای حسرتی ازدل‌کشیدند، وبهرصورت خدای‌تعالی آنها را مخاطب‌ساخته‌گفت :

«مگرمن شمارا ازاین درخت نهی نکرده و بشما نگفتم که شیطان دشمن ـ آشکاری برای شماست» ؟

آندودرجواب به‌تقصیر خود اعتراف کردند ودر مقام توبه و آمرزشخواهی

برآمده گفتند :

ـ «پروردگارا ما بخویشتن ستم کردیم واگر توما را نیامرزی وبما رحم نکنی حتماً اززیانکاران خواهیم بود» .

اما دیگر کارازکار گذشته بود ودستور هبوط بزمین صادر شده وآدم وحوادر زمین مسکن گرفته بودند، وتأسف وحسرتها نتوانست آنها را بجای اول بازگردانند ولی خدای تعالی ازروی رحمت در دیگری برای وصول بسعادت بروی آندوگشود، ووسیلهٔ دیگری برای جلب توجه خود بآنها یادداد و آن وسیله همان توبه وانابهٔ بدرگاه حقتعالی واستغفاروآمرزشخواهی بود، وشاید بگفتهٔ بعضی ازدانشمندان تلافی وجبران گناه ازراه توبه واستغفار نیز جزءهمان علومی بود که خداوند درضمن تعلیم اسماءباو یاد داده بود .

وازآنجاکه داستانهای قرآن جنبهٔ آموزندگی وتعلیمی دارد ظاهراً خدای ـ سبحان میخواهد درضمن این قسمت ازداستان آدم ابوالبشراین نکته راهم بفرزندان آدم یاددهد ومتذکرشان سازدکه درهرحال انسان نباید مأیوس باشد وهرزمان دچار گناه ونافرمانی حق گردید باید ازراه توبه واستغفاربدرگاه حق تعالی درصدد جبران وتلافی آن برآید، ومانند سایرواجبات توبه واستغفارازگناه را نیز برخود فرض و واجب بدانند ـ چنانچه علماء بوجوب آن فتوی داده‌اند .

قرآن کریم دراینجا بامختصر توضیحی که ما میدهیم اینگونه بیان میفرماید که : «آدم ازپروردگارخودکلماتی فراگرفت وباذکرویادآوری آنها بدرگاه خداتوبه کرد وخدا توبه‌اش راپذیرفت...» ودربارهٔ آن کلمات نیز روایات مختلف است و در بسیاری ازروایات شیعه وسنی است که آن کلمات این بودکه گفت :

«لااله‌الاانت سبحانك‌اللهم و بحمدك عملت‌سوءاً وظلمت‌نفسی فاغفرلی وانت خیرالغافرین، لااله‌الاانت‌سبحانك‌اللهم وبحمدك عملت سوءاً وظلمت‌نفسی فارحمنی وانت‌خیرالغافرین،لااله‌الاانت‌سبحانك‌اللهم‌وبحمدك‌عملت سوءاًوظلمت نفسی‌فارحمنی وانت‌خیرالراحمین،لااله‌الاانت‌سبحانك‌اللهم وبحمدك‌عملت سوءاً وظلمت نفسی‌فاغفر

لی وتب علی انك انت التواب الرحیم» .

ودرروایات دیگری که بازشیعه وسنی روایت کرده اند آنحضرت خدا را بحق محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ ویا خمسهٔ طیبه سوگند داد که توبه‌اش را بپذیـرد و خداوند توبه اشرا قبول کرد.

وهرچه بوده، کلمات مقدس ویا افراد محترم وبزرگواری بوده‌اندکه آدم خدا را بدانها سوگندداد ویا آنها راواسطه‌وشفیع گردانیدتا خدا ازوی درگذرد وتوبه‌اش را بپذیرد وخدای توبه‌پذیرو مهربان نیز توبه‌اش را پذیرفت وعنایات خاصهٔ خودرا بوی ابلاغ فرمود.

حالا دیگر آدم‌وحوا درزمین قرارگرفته ، وبه‌رنج وتعب ومشقت افتـادند، تادربهشت بودند نه‌رنج گرسنگی می‌بردند ونه‌احتیاجی به‌طبخ‌غذا وتحصیل آب و نان داشتند، ونه‌برای تهیهٔ جامه ولباس‌ومسکن درزحمت‌بودند اماکنون‌که بزمین آمدند باید همه‌را تهیه‌کنند وبرای ادامهٔ زندگی دست‌به‌تلاش وکوشش‌بزنند واین کار اولاً بداشتن وسایل وابزارکار احتیاج داشت وثانیاً علم ودانشی می‌خواست تاراه تحصیل خوراکی وپوشاکی وسایرلوازم وهمچنین بکاربردن این‌ابزار ووسائل‌وطرز استفاده‌ازآنهارا بیاموزد، گذشته‌ازعوامل واسباب دیگری‌که درتهیه و تحصیل آنها لازم‌بود. وخدای سبحان‌تمام این‌وسایل‌را برای‌او آماده‌کرد وطرزاستفاده آنها وعلم تحصیل مواد خوراکی وپوشاکی وتهیهٔ مسکن وخلاصه تمام‌راههای ادامه زندگی‌را بوی آموخت.

راهنمـائیهـای لازم در مورد زندگـی مـادی و رفع نیازمندی‌های جسمی بوی تعلیم شد و شاید درهمـان داستان تعلیم اسماء اینهاراهم باو یاد داده بود اما چون آدم وفرزندان‌او نیازمندی‌های دیگری‌هم ازنظر روحی و بتعبیر بعضـی از محققین ازنظرزندگی آسمانی‌داشتند لازم‌بود برای هدایت بطریق‌سعادت وشقاوت معنوی هم راهنمائی شوند وراه و رسم آنرا نیز بیاموزند وخدای رحمان پس‌از فرمان هبوط آنهادرضمن‌یك‌جمله آن‌راه‌را نیز بایشان‌تعلیم‌کرده وچنین می‌فرماید :

« فاما یأتینکم منی‌هدی فمن تبع هدای فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون»

وبااین جمله کوتاه گویا خدای‌سبحان میخواهد این نکته‌را نیز بآدم‌متذکر سازدکه تنها یادگرفتن راه ورسم زندگی ورفع احتیاجات تن وبدن‌آرامش درونی و آسودگی‌خیال بدونمی‌دهد، وبرای رفع بیم‌واندوه درونی بایدازهدایت خدای‌تعالی پیروی‌کند، وبیادخدا وانجام دستورات الهی جان‌را آسایش بخشد، وخوف وحزن خودرا برطرف سازد، وگرنه باتأمین همهٔ این‌احتیاجات وآشناشدن بتمام فنون و قوانین زندگی‌مادی‌بازهم‌زندگی براوتنگ‌وسخت ودشواراست، چنانچه‌درجای‌دیگر دنبال‌داستان هبوط آدم‌وحواء بدان اشاره‌کرده ومیفرماید:

« قال اهبطا منها جمیعاً فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا یضل‌ولایشقی ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ...».

فرزندان آدم علیه‌السلام

چنانچه گفته‌شد: خدای تعالی پس از خلقت آدم علیه‌السلام حواء را نیز آفرید تاضمن اینکه آدم‌را از تنهائی برهاند وسیله‌ای طبیعی برای ازدیاد نسل‌او درزمین فراهم سازد، وآندو بفرمان خدای سبحان باهم ازدواج‌کرده ودارای‌فرزند شدند، ودرتواریخ واخبار عدد فرزندانی‌که آدم علیه‌السلام ازحواء پیداکرد مختلف نقل شده برخی آنهارا چهل فرزند و درپاره‌ای از روایات یکصد وبلکه بیش ازصدها فرزند ذکر کرده‌اند که ازآنجمله‌درپسران نامهای: هابیل، قابیل[1]، شیث (یاهبةالله) مذکوراست، وددردختران نامهای: عناق، اقلیما، لوزا ... ذکرشده‌است.

اختلاف‌دیگری‌که دراینجابچشم میخورد دربارهٔ کیفیت ازدواج فرزندان‌آدم وچگونگی‌ازدیاد نسل‌آدم درزمین‌است‌که‌مورخین وراویان‌اهل‌سنت غالباً گفته‌اند: حواء دردونوبت چهار فرزند زائید، درشکم اول قابیل وخواهرش اقلیما را زائید ودربار دوم ازوی هابیل وخواهرش لوزا بدنیا آمدند - یا بالعکس - وپس‌ازآنکه بحدرشد وبلوغ رسیدند خدای‌سبحان امرفرمود - یاخودآدم علیه‌السلام باین‌فکر افتاد - که هرکدامیك ازدختران‌را بعقد ازدواج آن‌برادر دیگری درآورد یعنی اقلیمارا بعقد هابیل درآورد، ولوزا رابازدواج قابیل، ودنبال این مطلب گفته‌اند: و چون دختری‌که سهم هابیل‌شده‌بود زیباتر از سهم قابیل بود قابیل باین تقسیم و

۱ـ و از توراة وبرخی کتابهای دیگر «قاین» یا «قائین» بجای «قابیل» نقل‌شده.

ازدواج راضی نشد وزبان باعتراض گشود وبالاخره قرارشد هرکدام جداگانه قربانی بدرگاه خدا ببرند وقربانی هرکدام که قبول شد آن دختر زیبا درسهم او قرار گیرد ... تاآخر.

ولی درروایات شیعه عموماً این مطلب را انکار کرده ونادرست خوانده‌اند ، و گفته‌اند : خداوند برای همسری هابیل حوریه‌ای فرستاد وبرای قابیل همسری از جنیان انتخاب کرد ونسل آدم از آن دو پدید آمد، وبلکه درچند حدیث همسر شیث‌را نیز حوریه‌ای ازحوریه‌های بهشت ذکر کرده‌اند، ودربرخی ازروایات نیز آمده که همسر هابیل یاشیث ازهمان زیادی گل آدم وحوا خلق شد وموضوع اختلاف قابیل‌و هابیل راهم که منجر بقتل هابیل گردید موضوع وصیت وجانشینی آدم علیه‌السلام دانسته‌اند بشرحی که پس ازاین بیاید.

وبیانی که ازائمهٔ بزرگوارما دراین‌باره رسیده مجملش آنست که‌ازدواج برادر وخواهر درتمام شرایع حرام بوده وآدم ابوالبشر نیز چنین کاری نکرد ، وهمان خدائی که خودآدم وحواء راازگل آفریده این‌قدرت‌را داشت‌که افراد دیگری‌را نیز برای همسری پسران آدم خلق کند یاازعالم‌دیگری بفرستد.

وازجمله حدیث‌های جامعی‌که دراین‌باب رسیده حدیثی‌است که عیاشی در تفسیر خود ازسلیمان‌بن خالد روایت‌کرده‌که گوید : به‌امام صادق علیه‌السلام‌عرض کردم قربانت‌گردم مردم میگویند: حضرت‌آدم علیه‌السلام دختر خودرا به پسرش تزویج‌کرد ؟ حضرت صادق علیه‌السلام فرمود : مردم‌چنین میگویند اما ای‌سلیمان آیاندانسته‌ای‌که پیغمبر - صلی‌الله علیه‌وآله - فرمود : اگر من میدانستم که آدم دختر‌خود را به‌پسرش تزویج کرده بود، من هم (دخترم) زینب را به(پسرم) قاسم میدادم و از آئین‌آدم پیروی میکردم .

سلیمان گوید : گفتم : قربانت گردم ! مردم میگویند سبب اینکه قابیل هابیل‌را کشت آن بودکه بخواهرش رشک‌برد ، امام علیه‌السلام فرمود : ای‌سلیمان چگونه این‌حرف‌را میزنی آیا شرم نداری‌که چنین سخنی‌را دربارهٔ پیغمبر خدا

آدم علیه‌السلام نقل کنی ؟

عرضکردم : پس علت قتل هابیل بدست قابیل چه‌بود ؟ فرمود : دربارهٔ‌وصیت بود، آنگاه ادامه‌داده فرمود : ای‌سلیمان خدای تبارك وتعالی بآدم وحی فرمود که وصیت واسم اعظم‌را بهابیل بسپارد ، بااینکه قابیل ازاوبزرگتر بود. قابیل که از جریان مطلع‌شد غضبناك گشته وگفت: من‌سزاوارتر بوصیت بودم ، واز اینـرو آدم برطبق فرمان‌الهی بآندودستورداد قربانی کنند، وچون قربانی‌بدرگاه خداوندبردند قربانی هابیل‌قبول‌شد وازقابیل پذیرفته نگشت، همین‌جریان‌سبب‌شدکه قابیل‌بروی رشك‌برد واورا بقتل‌رسانید .

عرضکردم : قربانت گردم نسل فرزندان‌آدم ازکجا پیداشد؟ وآیا بجز حواء زنی وجود داشت ، وبجز آدم مردی بود ؟ فرمود : ای‌سلیمان خدای تبارك وتعالی ازحواء قابیل‌را بآدم داد، وپس‌ازوی هابیل بدنیاآمد، وچون قابیل بحد بلوغ و رشدرسید زنی‌ازجنیان برای اوفرستادوبآدم‌وحی‌کرد تااورا بازدواج قابیل‌درآورد، آدم‌نیز اینکارراکرد وقابیل‌هم‌راضی وقانع‌بود تااینکه نوبت ازدواج‌هابیل‌شد وخدا برای‌او حوریه‌ای را فرستاد وآدم وحی‌فرمودکه اورا بازدواج هابیل درآورد، آدم اینکارراکرد وهنگامی‌که قابیل‌برادرش هابیل‌راکشت‌آن حوریه حامله بود وپس‌از گذشتن دوران حمل‌پسری زائید وآدم نامش‌را هبة‌الله‌گذارد وبه آدم وحی‌کردکـه وصیت واسم‌اعظم را باوبسپارد.

وحواء نیزفرزند دیگری‌زائید وآدم نامش‌را شیث‌گذارد وچون بحد رشد و بلوغ‌رسید خداوندحوریهٔ دیگری‌فرستاد وبآدم وحی‌کرد اورا بهمسری‌شیث‌درآورد آدم نیز اینکارراکرد وشیث ازآن حوریه دختری پیداکرد ونامش‌را حورة‌گذارد و چون بزرگ شد اورا بازدواج هبة‌الله درآورد ونسل‌آدم ازآندو بوجود آمد، ودر اینوقت هبة‌الله ازدنیا رفت وخدابآدم وحی‌کردکه وصیت واسم اعظم‌را به‌شیث‌بسپارد وآدم‌نیز اینکارراکرد.

ولی‌مطابق روایات دیگری‌که شاید پس‌ازاین ذکرشود هبة‌الله لقب شیث ویا

معنای عربی همان شیث است، والله اعلم.

سبب قتل هابیل

از حدیث بالا اینمطلب هم معلوم شد که مطابق روایات اهل بیت سبب قتل هابیل همان مسئلهٔ وصایت وجانشینی آدم بود که چون قابیل دید پدرش آدم برادرش هابیل را به این منصب مفتخر ساخت بوی رشك برد تا آنجاکه درصدد قتل او بر آمد نه آنکه اهل سنت پنداشته‌اند که قابیل بخاطر زیبائی همسر هابیل بوی رشگ برد و او را بقتل رسانید.

ودرحدیثی که مجلسی (ره) در بحار ازمعاویة بن عمار ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده آنحضرت تفصیل داستان‌را اینگونه بیان فرموده که خداوند بآدم وحی فرمود اسم اعظم من ومیراث نبوت واسمائی‌راکه بتوتعلیم کرده‌ام وهرآنچه مردم بدان‌احتیاج دارند همه‌را بهابیل بسپار، آدم علیه‌السلام نیز اینکار راکرد وچون قابیل مطلع‌شد خشمناك شده بنزدآدم‌آمد وگفت:

پدرجان مگرمن ازوی بزرگتر نبودم وبدین منصب شایسته‌تر ازاو نیستم؟ آدم علیه‌السلام فرمود: ای‌فرزند اینکاربدست خدااست واوهرکه را بخواهد باین منصب‌میرساند، وخداوند اورا مخصوص به‌این‌منصب‌فرموده اگرچه توازوی بزرگتر هستی، واگرمیخواهی صدق‌گفتار مرا بدانیدهرکدامیك قربانی‌بدرگاه خدا ببرید و قربانی هریك قبول‌شد اوشایسته‌تر ازآندیگری است.

ونشانهٔ پذیرفته شدن ـ وقبولی قربانی ـ درآنوقت آن‌بودکه آتشی‌میآمد و قربانی‌را میخورد.

قابیل وهابیل ـ چنانچه خدا درقرآن بیان‌فرموده ـ قربانی آوردند. باین‌ـ ترتیب‌که قابیل چون دارای زراعت‌بود برای قربانی‌خویش مقداری ازگندمهای بی‌ارزش ونامرغوب خود جداکرد وبدرگاه خدابرد، وهابیل‌که‌گوسفنددار بود یکی ازبهترین قوچها وگوسفندان چاق وفربه خودرا جدا کرده برای قربانی‌برد، در

اینهنگام آتش بیامد وقربانی هابیل‌را خورد وقربانی قابیل‌را فرانگرفت.

شیطان بنزد قابیل آمد وبوی گفت: این پیش آمد درحال حاضر برای تو اهمیت ندارد چون تو باهابیل برادرهستید امابعدهاکه ازشما دونفر فرزندان ونسلی بوجود آید فرزندان هابیل بفرزندان تو افتخارخواهندکرد وبآنها خواهندگفت: مافرزندان کسی هستیم که قربانیش قبول شد ولی قربانی پدرشما قبول نشد، واگرتو هابیل‌را بکشی پدرت ناچارخواهد شد همان منصب اورا بتو واگذارکند.

وبدین ترتیب قابیل‌را وادارکرد تابرادرش هابیل‌را بقتل رساند.

وخدای سبحان درقرآن کریم ماجرارا چنین بیان فرموده:

«وخبر دوفرزند آدم‌را برایشان بخوان آندم که قربانی بردند وازیکی از آندو پذیرفته شد وازدیگری پذیرفته نشد، او (بآن دیگری که قربانیش قبول‌شده بود) گفت: تورا خواهم کشت!وآن دیگری درجواب گفت»:

ـ این مربوط بمن نبود بلکه قبولی قربانی بدست خدا بود واوهم ازپرهیزکاران می‌پذیرد.

وبدنبال آن ادامه داد:

ـ «اگرتوهم دست بسوی من درازکنی که مرا بقتل‌رسانی من برای کشتن دست بسوی تو دراز نمی‌کنم که من از پروردگار جهانیان می‌ترسم».

«من میخواهم تاخود دچارگناه نگردم وگناه کشتن من ومخالفت تو هردو بخودت بازنگردد و از دوزخیان گردی و البته کیفر ستمکاران همین است».

قابیل تصمیم خودرا درقتل برادرگرفت وحسد کارخودرا کرد و نیروی عقل و خرد وعواطف برادری وترس ازخدا ورعایت حقوق پدر ومادری هیچکدام نتوانست جلوی طوفان خشمی که کانونش همان صفت نکوهیده وزشت حسد بود بگیرد و بالاخره درصدد برآمد تاهرچه زودتر تصمیم خودرا عملی سازد.

برای اینمنظور درپی فرصتی میگشت تاوقتی که هابیل سرگرم کاربود ـ ویا بگفتهٔ طبری دروقتی که هابیل درسر گوسفندان خود درکوهی بخواب رفته بود ـ

بیامد وسنگی برداشته برسر اوکوفت وبدین‌ترتیب اورا کشت.

«آری این صفت نفرت انگیز چه جنایتها که در دنیا نکرده وخونهای»
«بناحقی که‌نریخته وچه خانمانهارا که برباد نداده‌است، حسد نه‌تنها موجب بهم»
«ریختن نظام اجتماع وبخاك وخون‌کشیدن محسودان میگردد، بلکه خودحسود را»
«آنی راحت وآسوده نمی‌گذارد، ولذت زندگی را ازکام او می‌برد، وپیوسته او»
«را درآتش حسادت میسوزاند وگوشت‌واستخوانش راآب میکند تاوقتی که‌عملی»
«درخارج انجام داده و دچارکفرآن‌گردد ویا در همان‌آتش خانمان برانداز حسد»
«بسوزد وتاروپودش باد رود».

خدای سبحان بدنبال این‌جریان میگوید:

«نفس (سرکش)قابیل دربارهٔ‌کشتن‌برادرش مطیع ورام اوگردید و(بالاخره‌هم) اوراکشت، واز زیانکاران گردید».

وبدین‌ترتیب قابیل اولین‌خون بناحق‌را درروی زمین ریخت وشاید چندان طولی‌هم نکشیدکه پشیمان‌گردید.

وبهرصورت خشمش فرونشست‌وانتقام خودرااز برادرگرفت امانمیداندچگونه جسدبیجان برادر را بپوشاند واز انظار ناپدید سازد،چندی‌آنرا بدوش کشید وباین طرف وآنطرف برد اما فکری دراینباره بخاطـرش نرسید وبالاخره خسته وکوفته گردید وهمین‌وقت بودکه ندای‌وجدان‌هم‌بسراغش آمده‌واورا دراین جنایتی‌که‌کرده بود بباد ملامت گرفت وشروع‌بسرزنش اوکرد.

خستگی جسمی ازیکطرف وشکنجه‌های وجدانی ـ که معمولاً گریبانگیر افراد جنایتکارمیشود- ازسوی دیگراورا تحت فشارقرارداده٬ وبسختی ازکردهٔ خود پشیمان شده بود، اما خدای‌تعالی بخاطررعایت احترام‌آن بدن‌پاك‌وتعلیم آیندگان ازفرزندان‌آدم،کلاغی‌را معلمش ساخت چون- بگفتهٔ بعضی- دراثرآن سبك سری قابلیت وحی والهام را هم نداشت ازاینرو باید برای دفن‌جسد برادر از زاغ تعلیم بگیرد وبهرصورت خدای‌تعالی دوزاغ را فرستاد واینها درپیش روی قـابیل بنزاع برخاسته ویکی ازآنها دیگری راکشت وسپس باچنگال وپاهای خودگودالی حفر

کرد ولاشهٔ اورا درآن گودال انداخته وروی آن خاك ریخته پنهانش کرد . دراینجا بودکه قابیل فریادزد :

ـ «ای وای برمن که ازاین زاغ ناتوانترم» ! وبدنبال آن برخاسته کشتهٔ برادر را دفن کرد، وبسوی پدرش آدم بازگشت، آدم که دید هابیل باوی نیست پرسید: هابیل چه شد؟ وی درپاسخ پدر گفت:

ـ مگرمرا به نگهبانی اوگماشته بودی که اکنون سراغش را ازمن میگیری؟

آدم علیه السلام روی سابقهٔ عداوتی راکه از قابیل نسبت بهابیل خبر داشت احساس کرد که اتفاقی افتاده باشد، وپس ازجستجو واطلاع ازقبولی قربانی هابیل بقتل هابیل یقین کرد ودانست که قابیل اوراکشته است.

وبرطبق برخی ازنقلها آدم ابوالبشر ازقتل هابیل بشدت متأثرشد و چهل شبانه روزدرمرك اوگریست تاخداوند بدووحی کردکه من بجای هابیل پسردیگری بتو خواهم داد، وپس ازآن حواء حامله شد وپسرپاك وزیبائی زائیدکه نامش را شیث یا «هبةالله» ـ یعنی بخشش خدا ـ نامید چون خدااورا بدوبخشیده بود، وچنانچه گفته اند هبةالله معنای عربی «شیث» است و«شیث» لفظ عبری آن است.

شیث بزرك شد وروی دستوری که خدا بآدم علیه السلام داد او را وصی خود گردانید واسرارنبوت رابوی سپردومختصات انبیاءرا نزد اوگذارد، ودربارهٔ دفن و کفن خود باوسفارش کرده گفت: چون من ازدنیا رفتم مراغسل بده و کفن کن وبرمن نماز بگذاروبدنم را درتابوتی بنه ... وتونیزهنگام مرگت که شد آنچه بتو آموختم و نزدت گذارده ام ببهترین فرزندانت بسپار...

وباختلاف روایات پس ازآنکه نهصد وسی سال یا نهصدوسی وشش سال یاهزار سال یا هزاروسی ویاهزاروچهل سال از عمرآدم گذشت خدای تعالی او را ازاینجهان برد وعمرش بسرآمد، وپس ازاینکه ازدنیا رفت بدن اورا درتابوتی گذارده و درغار کوه ابوقبیس دفن کردند، تاوقتی که نوح درزمان طوفان بیامد وآن تابوت راباخود برداشته ودرکشتی نهاد وبکوفه برد ودر«غری» ـ شهر نجف کنونی ـ بخاك سپرد.

چنانچه درزیارتنامهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام میخوانیم :

«السلام علیك وعلی ضجیعیك آدم و نوح»

ـ سلام برتووبرآدم و نوح که درکنارتوخفته وقبرشان درکنارقبرتواست ـ

مرك حواء

ودربارهٔ حواءِ نیز گفته‌اند: پس ازوفات آدم ابوالبشرعلیه‌السلام یکسال بیشتر زنده نبود وسپس پانزده روزبیمارشد وازدنیا رفت، ودرکنارجایگاه آدم علیه‌السلام اورا بخاك سپردند. وآنچه درالسنهٔ عوام معروف شده است که حواءِ در جده مدفون شد وبهمین جهت نیز بجده موسوم گردیده است ظاهراً بی‌اساس باشد، زیرا جده درلغت بمعنای کناردریا ونهراست ونامیدن شهرجده بااین نام نیز بهمین مناسبت بوده که در کناردریا است نه‌بخاطرآنکه مدفن حوا بوده است، وشاید این‌سخن از آنجا پیدا شده‌که دربرخی ازروایات‌که طبری ودیگران نقل‌کرده‌اند اینمطلب آمده‌که چون حواء ازبهشت بزمین آمد درسرزمین‌جده فرودآمد چنانچه آدم ابوالبشردرسرزمین هند وکوه سراندیب نازل‌شد. وقبلا‌ازاین نیزاشاره‌کردیم والله‌اعلم.

آنچه برآدم علیه‌السلام وحی و نازل شد :

برطبق جمعی ازروایات‌که شیعه وسنی ازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه وآله ـ نقل کرده‌اند خدای‌تعالی جمعاً یکصدوچهارکتاب برپیمبران خویش نازل فرموده که ده‌کتاب آنها تنها برآدم‌علیه‌السلام نازل‌گردید، ودرروایتی‌که از سیدبن طاووس در سعدالسعود نقل شده خدای‌تعالی کتابی‌بلغت سریانی برآدم نازل‌کردکه در۲۱ ورقه بود، وآن نخستین‌کتابی بودکه خداوند بردنیا نازل فرمود.

وطبری وابن‌اثیرومسعودی درکتابهای خود ذکرکرده‌اندکه خداوند۲۱ صحیفه برآدم‌علیه‌السلام نازل‌فرمود، وازابی‌ذرروایت کرده‌اندکه رسولخدا ـ صلی‌الله علیه وآله ـ فرمود:آدم‌علیه‌السلام ازکسانی بودکه خداوند حکم‌حرمت مردار وخون و

گوشت خوك را بروی نازل کرد وآنها را باحروف معجم همه را در۲۱ ورقه بر وی نازل فرمود.

ودرحدیثی که کلینی وصدوق وبرقی ودیگران ازامام باقروصادق علیهما السلام روایت کرده‌اند آندوبزرگوارفرمودند: خدای تعالی به‌آدم وحی کردکه من همهٔ خیر را - ودرحدیثی همهٔ سخن را- درچهار جمله برای توگردآورده‌ام، که یکی ازآنها مخصوص من است ودیگری خاص تواست، وسومی مابین من وتواست، وچهارمی میانهٔ توومردم است، آدم ازخدا خواست تاآنها را برای اوشرح دهد وخدا فرمود:

اماآنچه مخصوص من است آنکه مرا به‌پرستی وچیزی را شریك من نسازی واماآنچه خاص تواست آنست که پاداش تورا دربرابرعمل وکردارت بیهترین صورتی که بدان نیازمندی بدهم، واماآنچه میانهٔ من وتواست آنست که تودعاکنی و من اجابت کنم، واماآنچه میانهٔ توومردم است آنکه هرچه را برخود می‌پسندی برای مردم به‌پسند.

ودرحدیث دیگری کلینی (ره) ازامام باقر یاحضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌که فرمود: آدم بدرگاه خدا شکوه‌کرد وگفت: پروردگارا شیطان را برمن مسلط کردی وهمچون خونی ساختی‌که در بدنم جریان دارد؟ خدا فرمود: ای آدم درعوض آن مقررمیدارم‌که هریك ازفرزندانت‌که قصدگناه‌کند (تاآنرا درخارج انجام نداده) براونوشته نشود، وچون انجام دادآنرا بنویسند. واگرکسی قصدکارنیکی کرد اگر انجام نداد یك حسنه برایش بنویسند واگرانجام داد ده‌حسنه برای‌اوثبت‌کنند، آدم عرضکرد: پروردگارا بیفزا، خطاب‌شد: هریك ازآنهاکه‌گناهی انجام داد و استغفار کرد اورا میآمرزم، آدم‌عرضکرد: پروردگارا بازهم‌بیفزا ! خطاب شد: توبه‌را برایشان مقررداشتم تاوقتی‌که نفس بگلویشان برسد- یعنی تاآنوقت توبه‌شانرا می‌پذیرم ، در اینجا بودکه‌آدم خوشنود شده وعرضکرد: مرابس‌است .

شیث علیه‌السلام

چنانچه گفته شد آدم علیه‌السلام حدود هزارسال که ازعمرش گذشت از جهان برفت وشیث را وصی خود گردانید، قابیل که ازجریان مطلع شد بنزد شیث آمده او را تهدید کرد وگفت: سبب اینکه من برادرت هابیل راکشتم همین بود که او مقام وصایت پدررا داشت وبرای آنکه فرزندان اوبه بچهای من درآینده افتخار نکنند من اوراکشتم اکنون تونیزاگرجائی اظهارکنی که مقام وصایت پدربمن رسیده است تو را نیزخواهم کشت. وچنانکه ابن‌اثیروطبری نقل کرده‌اند ودراحادیث نیز آمده‌خود آدم علیه‌السلام نیزبه شیث سفارش کردکه علم خود ومقام‌وصایتی راکه پدربدو داده از قابیل پنهان دارد مبادا همانطورکه بهابیل حسد برد بوی نیز حسد برده درصدد قتل اوبرآید. وازاینروشیث پیوسته درحال خوف و تقیه بسر میبرد.

وچنانچه گفته‌اند شیث علیه‌السلام نهصدودوازده سال ازعمرش گذشته بودکه ازدنیا رفت، وخدای تعالی پنجاه صحیفه نیز بدوداده بودکه بوسیله آنها مردم‌زمان خودراکه‌همگی از نوه‌هاونواده‌های آدم ابوالبشر علیه‌السلام بودند بخدای یگانه‌دعوت کند. ومسعودی گفته. ۲۹ صحیفه برشیث نازل‌شد ودرآنها تهلیل وتسبیح بود.

اوصیاء پس‌ازوی تا ادریس

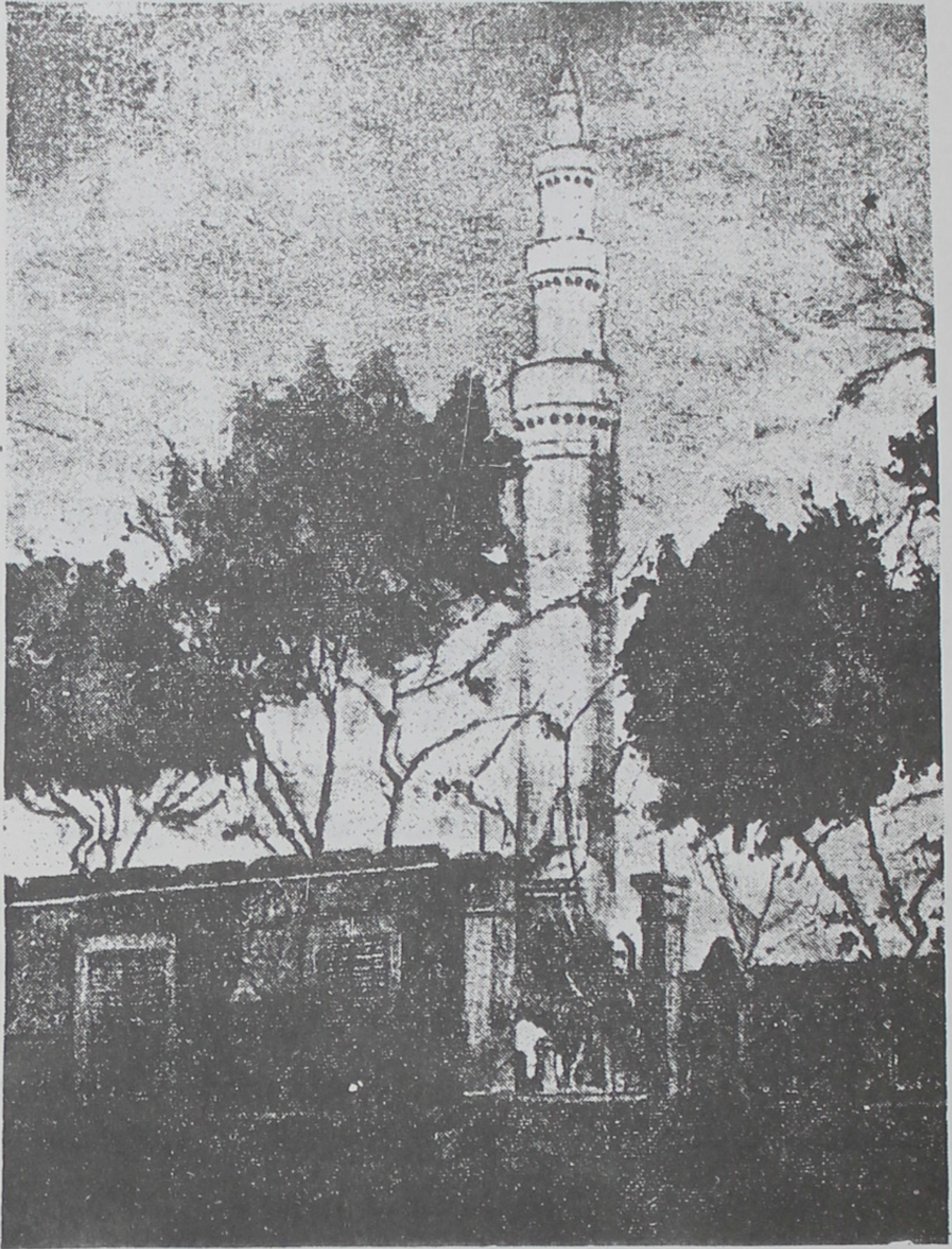
وپس ازشیث فرزندش انوش ـ که اورا «ریسان» نیز نامیده‌اند ـ وصی‌اوگردید

وودایع نبوت راتحویل گرفت وپس ازوی پسرش قینان بن انوش، وپس ازاومهلائیل ـیا حیلث ـ وپس ازوی فرزندش یارد(وبعضی یردذکر کرده اند) یا غنمیشا ـ باین مقام رسیدند، ویارد پدر اخنوخ است که نام ادریس پیغمبر علیه السلام است.

وعمرهریك ازاینها را باختلاف بین ۸۰۰سال تا ۱۰۰۰ سال نوشته اند.

مثلاً عمر انوش را ۹۰۵یا۹۵۰ ـ یا ۹۶۵ سال، وقینان را۸۴۰ یا ۹۲۰ سالو مهلائیل را ۸۶۵یا ۹۲۶سال ویارد را ۹۶۲سال ذکر کرده اند.

ودرنامهای آنها نیز اختلاف است که ما معروف را انتخاب کردیم.



مسجد ومدفن حضرت شیث علیه‌السلام درشهر موصل

ادریس علیه‌السلام

چنانچه گفته‌اند نسب ادریس‌علیه‌السلام بچهارواسطه به شیث میرسد، و از ابن اسحاق نقل شده که‌گفته است سیصدوهشت سال ازعمر آدم ابوالبشررا نیزدرك کرد، و ابن اثیر گفته: سیصد وشصت وهشت سال ازعمر ادریس گذشته بود که آدم علیه‌السلام ازدنیا رفت .

نام عبری آنحضرت«خنوخ» وترجمهٔ عربیش«اخنوخ» است.

ودربعضی از نقلهااست‌که حکماءِ یونان‌نام آنحضرت را «هرمس‌الهرامسة» یا هرمس‌حکیم گذارده‌اند؛ و «هرمس»که لفظ عربی است وترجمهٔ یونانی‌آن«ارمیس» است بمعنای عطارد میباشد، وبرخی گفته‌اند: نام‌یونانی او«طرمیس» بوده.

محل ولادت اورا برخی سرزمین بابل وبرخی شهر «منف»که پایتخت مصر قدیم بوده ذکر کرده‌اند.

منصب نبوت پس از آدم ابوالبشر وفرزندش شیث بآنحضرت‌رسید ومختصات نبوت واسم اعظم ومقام وصایت نصیب‌وی گردید.

وعلت نامگذاری آنحضرت به‌ادریس‌نیز درروایات : کثرت‌اشتغال وی‌بدرس کتابها ذکر شده‌است.

وچنانچه درروایات وتواریخ آمده : ادریس نخستین کسی است‌که‌خط نوشت وجامه بدوخت وعلم خیاطی را تعلیم‌کرد-زیرا قبل ازوی مردم با پوست حیوانات



آثاری ازشهر «منف» که ازشهرهای بسیارقدیمی مصرودرسمت غربی رود نیل درنزدیکی قاهره استوگویند مولد ادریس بوده.

خود را می‌پوشاندند ـ وآنحضرت را منشأ ومعلم بسیاری ازعلوم مانند : علم‌نجوم‌و حساب وهندسه‌وهیئت وغیره دانسته‌اند، وعبدالوهاب نجار درقصص‌الانبیاءِخودنقل کرده‌که : ادریس بمصر آمد ودرآنجا سکونت گزید وبدعوت مردم باطاعت‌ازحق‌و امربمعروف ونهی‌از منکر مشغول گردید ، ومردم آنزمان بهفتاد ودوزبان سخن میگفتند وخدای‌عزوجل‌همهٔ آن‌زبانهاولغات رابوی‌تعلیم فرمود، وادریس‌علیه‌السلام سیاست وآداب تمدن وقوانین مملکتی را بمردم یاد داد،وهم‌چنین‌طرز ادارهٔشهرها وساختمان آنها را بمردم آموخت و دراثر تعلیمات آنحضرت ۱۸۸ شهر در روی کرهٔ زمین بنا گردید که کوچکترین آنها«رها»[۱] بوده است.

۱ـ رها ـ یا «اُورفا» نام شهری است در ترکیه که سابقهٔ تاریخی آن بقرنها قبل از میلاد میرسد.



منظره‌ای ازشهر اورفا ـ یارها ـ درزمان کنونی

شریعت و آئین ادریس علیه‌السلام

ونیز نقل‌کرده که ادریس مردم‌را بدین خدا وتوحید وعبادت پروردگارمتعال دعوت‌کرده وبدانها گفت: عمل‌صالح‌دراین‌دنیا موجب‌آزادی عذاب آخرت‌میگردد، ومردم‌را بزهد دردنیا وعدالت ترغیب فرمود،وروی برنامهٔ خاصی آنها را مأمور بخواندن نماز کرد، ودرهرماه روزهای معینی را روزه‌بگیرند، ودستور جهاد با دشمنان دین را بدانها داد، وزکات مال را برای کمك بضعیفان برآنها واجب‌فرمود ودستور تطهیر ازجنابت وپرهیز ازسگ وخوك رابدانها داد، ومشروبات‌سکرآور ـ مست‌کننده ـ را برآنها حرام فرمود، وعیدهائی‌برای مردم‌مقرر کردکه درآنروزها قربانی‌کنند...

ومردم را بآمدن پیغمبران بعد از خود بشارت واوصاف پیغمبر اسلام‌را نیز برای آنهابیان فرمود، ومردم‌رابرسه‌طبقه تقسیم‌کرد: کاهنان، وسلاطین،ورعایا...

سایر احوالات ادریس

چنانچه از تواریخ برمیآید ادریس پیغمبر از پیمبران بزرگواری است‌که خداوند مقام صوری ومعنوی وظاهری وباطنی‌را برای اوگرد آورده بود و

گذشته ازمقام شامخ نبوت ورسالتی که ازجانب پروردگار متعال داشت درصورت ظاهر نیز بقدرت وعظمت رسید ومردم آنزمان مطیع وفرمانبردار وی بوده وبادیدهٔ احترام بوی می نگریستند.

ودرروایات شیعه نام پادشاهی جبار وستمگر نیز که درزمان ادریس میزیسته وبظلم وستم زمینها ومایملك مردم را می گرفته،وزنی زیبا نیز داشته که درکارها با او مشورت میکرده وبدستور او رفتار می نموده است ذکر شده که دراثر طغیان وستم بنفرین ادریس گرفتار شد، وخود وهمسر وپیروانش نابود گردیدند، وسالها مردم بقحطی وخشکسالی دچار شدند که چون داستانش بسیار طولانی ومفصل بود ازنقل آن خودداری شد وهرکه خواهد بکتاب اکمال الدین صدوق(ره) مراجعه کندوتفصیل آنرا ـ که خوشبختانه ترجمه هم شده ـ درآنکتاب بخواند.

ودرخبری که راوندی (ره) بسندش از وهب بن منبه نقل کرده[1] وی گفته است: ادریس مردی بلند بالا وفراخ سینه بود، صدایش آهسته وگفتارش آرام ودرهنگام راه رفتن گامها راکوتاه برمیداشت...تا آنجا که گوید:

وی نخستین کسی بود که جامه دوخت وهرگاه سوزن میزد خدای را تسبیح می گفت وبیگانگی وبزرگی اورا یاد میکرد ، ودرهرروز برابر بااعمال تمامی مردم آنزمان تنها ازوی عمل نیك بآسمان بالا میرفت، ودرزمان آنحضرت فرشتگان به میان مردم میآمدند وبامردم دست میدادند وبرآنها سلام کرده و سخن میگفتند و نشست وبرخاست ومجالست داشتند ، واین بدانجهت بودکه مردم آنزمان مردمانی صالح وشایسته بودند، واین جریان تازمان نوح علیه السلام نیز ادامه داشت وپس ازآن منقطع گردید.

ودرحدیثی که ازامام صادق علیه السلام نقل کرده آنحضرت دربارهٔ فضیلت مسجد سهله فرمود : هرگاه بکوفه رفتی بمسجد سهله برو ودرآنجا نماز بگذار و

۱ــ متن خبر درج ۱۱ بحار ص ۲۷۹ مذکور است، وهم چنین دوخبر دیگری راکه پس ازاین ذکر شده ما ازروی بحار نقل کردیم وخود کتاب قصص الانبیاء چاپ نشده ودردست نیست.

حاجتهای خودرا ازخدا بخواه ، زیرا مسجد سهله خانهٔ ادریس پیغمبر بوده که در آن خیاطت میکرد و نماز میگزارد.. تاآخر .

نام ادریس درقرآن وصعود وی به‌آسمان

درقرآن کریم دردوجا نام ادریس علیه‌السلام ذکرشده یکی در سورهٔ مریم و دیگری درسورهٔ انبیاء . ودرسورهٔ انبیاء فقط نام آنحضرت برده شده ولی درسورهٔ مریم خدای‌تعالی‌أوصافی‌نیز برای آنحضرت‌بیان‌فرموده‌که متن‌آن چنین‌است :

«واذکر فی‌الکتاب ادریس انه‌کان صدیقاً نبیاً ، ورفعناه مکاناً علیاً».

یعنی : «ودراین کتاب ادریس‌را یادکن‌که اوپیغمبری راستی پیشه بود ، وما اورا بمقامی بلندبالا بردیم».

ودرمعنای این‌جمله‌که فرموده «ورفعناه مکاناً علیاً» میان مفسرین اختلاف است‌که آیا منظور چیست؟ دسته‌ای گفته‌اند : یعنی قدر اورا بالا بردیم وعلودرجه ومقام والا باودادیم .

وجمعی‌دیگر گفته‌اند : یعنی‌اورا به‌آسمان بالابردیم ودرعالم بالا جای‌دادیم.

وسپس درعلت و کیفیت صعود آنحضرت نیز بآسمان اختلاف شده که آیا چگونه بوده‌است؟ درپاره‌ای ازروایات آمده‌که خداوند نسبت بیکی از فرشتگان خود خشم کرد وبال‌وپرش‌را قطع‌کرده واورا دریکی ازجزیره‌ها انداخت وسالها در آن‌جزیره بود تاهنگامی‌که خداوند ادریس‌را مبعوث فرمود فرشتهٔ مزبور بنزد آن حضرت‌آمده ازوی‌خواست بدرگاه خداوند دعا کند تاخدا ازوی‌بگذرد وبال وپرش را باوباز گرداند ، ادریس‌هم دعاکرد وخدا ازوی درگذشت وبال وپرش را بوی باز داد ، فرشتهٔ مزبورکه رهین منت ادریس‌بود بآنحضرت‌عرضکرد : آیاحاجتی‌داری؟ ادریس گفت: آری میخواهم مرا بآسمان ببری تاملك الموت را دیدار کنم زیرا بایاد وی‌زندگی برمن گوارا نیست، فرشتهٔ مزبور ادریس‌را برداشته بآسمان‌چهارم

آورد ودرآنجا ملك‌الموت‌رادید که نشسته وسرخودرا ازروی‌تعجب حرکت‌میدهد، ادریس پیش‌آمد وبملك‌الموت سلام‌کرد پرسید : چرا سرت‌را تکان میدهی؟

جواب‌داد پروردگار عزت بمن فرمان داد جان تورا درمیان آسمان چهارم و پنجم بگیرم وتورا قبض‌روح کنم ، ومن در فکر بودم که چگونه بااینهمه فاصلهٔ بسیاری‌که میان آسمان چهارم باسوم ومیان آسمان سوم بادوم ومیان آسمان‌دوم بااول وهم‌چنین میان آسمان اول بازمین‌است من‌مأمور شده‌ام که درآسمان چهارم جان تورا بگیرم تااکنون‌که تورا دیدارکردم ... وسپس جانش‌را درهمانجابگرفت.

ودرروایت طبری وفرید وجدی ودیگران‌که آنرا نقل‌کرده‌اند موضوع‌غضب وخشم پروردگار ـ که مورد ایراد برای بعضی واقع‌گردیده ـ ذکرنشده ومابقی آن بامختصر اختلافی بهمین‌نحو ازکعب‌الاخبار نقل‌شده‌است.

ودرحدیثی‌که راوندی درقصص الانبیاءِ ازابن‌عباس نقل کرده : ملك‌الموت‌از خدای‌تعالی اجازه گرفت‌که برای زیارت ادریس‌علیه‌السلام بزمین بیاید واورادیدار کند وخداوند بوی اجازه داد وبنزد ادریس‌آمد ومدتی باوی مأنوس شد تااینکه ادریس اورا شناخت‌وازوی‌خواست اورا بآسمان بالابرد ، ملك الموت از خداوند اجازه گرفت وادریس‌را بآسمان بالابرد وپس‌ازاینکه جهنم وبهشت‌را بوی نشان‌داد ادریس وارد بهشت‌شد ودیگر ازآنجا بیرون نیامد ودرآنجا بسرمیبرد .

عمرادریس‌علیه‌السلام

ودربارهٔ عمرادریس نیزاختلاف است برخی مانند یعقوبی عمر آنحضرت را سیصدسال نوشته‌اند وابن‌اثیردرکامل‌گوید: خداوند ادریس را پس ازآنکه سیصد و شصت وپنجسال ازعمرش‌گذشته‌بود بآسمان‌بالابرد. ومسعودی دراثبات‌الوصیة‌گوید : روزی‌که‌آنحضرت رابآسمان بردند ازعمر وی سیصد وشصت یا سیصد وپنجاه سال گذشته بود.

صحف ادریس

مسعودی ودیگران گفته‌اند: خداوندسی صحیفه برادریس نازل کرد، ودرخبری هم‌که ابوذرازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ روایت کرده‌صحف‌ادریف را سی صحیفه بیان فرموده است.

ومرحوم‌مجلسی در آخر کتاب دعای بحار۲۹ صحیفهٔ آنرا ازابن‌متویه نقل‌کرده وابن‌متویه درآغازآن‌گوید: من آنها را پس اززحمات بسیاربعربی ترجمه‌کردم ، و هریك ازآنها دارای نام‌جداگانه‌ای‌است، مانندصحیفهٔ حمد وصحیفهٔ خلق و صحیفهٔ رزق وصحیفهٔ‌معرفت...وغیرآن که‌چون‌بسیارطولانی بود از نقل‌وترجمهٔ‌آن‌خودداری شد اگرچه مشتمل برمواعظ ونصائح بسیاری‌است ومطالعهٔ‌آن براهل‌علم ودانش‌لازم است،وهرکه‌خواهدبکتاب‌مزبورمراجعه‌کند.وسیدبن‌طاووس وديگران نیزقسمتهای پراکنده‌ای ازآنرانقل‌کرده‌اندکه برای‌اطلاع‌آنها نیزمیتوانیدبجلد۱۱ بحارطجدید مراجعه‌فرمائید. وعبدالوهاب نجاردرقصص‌الانبیاءکلمات حکمت‌آمیزو مواعظی از آنحضرت نقل‌کرده‌که ازآنجمله است :

۱ـ احدی‌نمی‌تواند شکرنعمتهای‌خدا رامانند اکرام ونعمت‌بخشی بخلق‌وی بجای‌آرد.

۲ـ خوبی‌دنیا موجب‌حسرت وبدی‌آن‌موجب‌پشیمانی است.

۳ـ ازکسبهای‌پست بپرهیزید .

۴ـ زندگی وحیات‌جان بحکمت وفرزانگی است.

۵ـ کسی‌که قناعت نداشته و ازحدّکفاف بگذرد هیچ چیز اورا بی‌نیاز وسیر نخواهدکرد .

نوح علیه السلام

ازپیغمبران بزرگواری که درراه ترویج مرام توحید وخداپرستی رنج فراوانی کشید وآزار بسیاری ازمردم بوی رسید نوح پیغمبر بود، که باآن عمرطولانی و توقف بسیاری که درمیان مردم مشرك وکافر داشت و مجاهدتهائی که در راه تبلیغ دین الهی متحمل شد بجز چندتن معدود وانگشت شمارکسی بدو ایمان نیاورد و دعوتش را نپذیرفت.

شاید یکی ازجهات آن هم این بودکه مرام بت پرستی، تازه در مردم رسوخ پیدا کرده بود ودام تازه‌ای بودکه شیطان سرراه بندگان خداگسترده بود وما نند بسیاری از مرامهای باطل وفرضیه‌های غلط دیگری که درآغاز مشتریهای پروپا قرص زیادی پیدا میکنند وپافشاری روی سخن نابجای خوددارند طرفداران بت پرستی نیز بااصرار زیادی مشغول ترویج این مرام باطل بودند وازبتهای: «ودّ» و«سواع» و «یغوث» و «یعوق» و«نسر»-که خدای تعالی نامشان را درقرآن ذکرکرده بسختی دفاع میکردند وبخصوص که اشراف واعیان وپولدارها نیزروی اغراض شخصی واستفاده‌هائی که از اینراه عایدشان میشدآنها را تقویت مینمودند.

طبیعی است که باچنین وضعی نوح پیغمبر که یاور وکمککاری ندارد برای - برانداختن این مسلك باطل باچه مشکلاتی مواجه میشود وتاچه حد باید صبروتحمل داشته باشد.

ودرقرآن‌کریم هم‌دربیشترجاهائی‌که داستان‌نوح نقل‌شده[1] به‌آزارهائی که آنحضرت ازمردم‌زمان‌خود دید ورنجهائی که درراه ترویج دین‌خداکشید اشاره ویا تصریح‌شده است، وباندازه‌ای مردم‌به‌بتها وپرستش آنها علاقه داشتندکه برطبق‌بعضی ازتواریخ سالهای زیادی‌نوح‌پیغمبرازآنهاکناره‌گرفت ودرکوهها وغارها بتنهائی‌دور ازآنمردم سبك‌مغز بعبادت وپرستش‌حق مشغول بود.

وسیدبن‌طاووس ازکتاب‌قصص محمدبن‌جریرطبری نقل‌کرده که نوح پیغمبر تاوقتی۴۶۰سال‌ازعمرش‌گذشته بودپیوسته درکوهها زندگی میکرد وبعبادت‌حقتعالی روزگارخود را بسرمیبرد وزن وفرزندی‌نداشت وجامهٔ‌پشمین میپوشید وازگیاههای زمین‌غذای‌خود را تأمین میکرد تااینکه پس‌ازگذشتن‌مدت مزبورجبرئیل بنزد وی آمده‌گفت: چرا ازمردم‌کناره‌گیری‌کرده‌ای ؟گفت: برای‌آنکه قوم‌من‌خدا را نمی‌شناسند ازاینرومن ازایشان‌کناره‌گیری‌اختیارکرده‌ام ، جبرئیل‌گفت : باآنان جهاد کن! نوح‌گفت: نیروی‌اینکاررا ندارم واگرعقیدهٔ مرا بدانند مراخواهندکشت .

جبرئیل‌گفت: اگرنیروی اینکاربتوداده‌شود باآنها جهادمیکنی؟

نوح‌گفت: چه بهترازاین، واین‌کمال آرزوی من‌است.

دراینوقت نوح‌پرسید : توکیستی ؟

جبرئیل فرشتگان راصدا زد وچون‌فرشتگان بنزدوی جمع شدندنوح‌بیمناك گردید وجبرئیل خودرا بوی معرفی‌کرده وسلام خدای‌رحمان را بوی‌ابلاغ کرد و بشارت نبوت را بدوداد وبدو دستورداد با ـ عمورة ـ دختر ضمران بن اخنوخ ـکه نخستین‌کسی بود که بوی‌ایمان آورد ـ ازدواج کند .

نوح بدنبال مأموریت‌الهی بمیان مردم‌آمد وعصائی دردست اوبودکه ازضمیر مردم بوی‌خبرمیداد وآمدن نوح مصادف بود باروزعیدی‌که مردم‌داشتند.

۱ــ درقرآن‌کریم۴۳ جانام نوح ذکرشده ، ودرشش‌سوره ازسوره های قرآنی‌داستان آنبزرگوار باقوم وی بتفصیل نقل شده است، وآن۶ سوره عبارت است ازسوره‌های: اعراف، هود،مؤمنون، شعراء ، قمر، و سورهٔ‌نوح. ودر میان آنها نیز در سورهٔ هود تفصیل بیشتری در اینباره داده شده .

سرکرده‌های قوم نوح هفتاد نفر بودند که در آنروز نزد بتهای خویش اجتماع کرده‌بودند ، وچون نوح بمیان آنها آمد صدای خودرا به «لااله‌الاالله» بلندکرد و نبوت خویش وپیمبران قبل‌ازخود وانبیاء پس ازخویش را بمردم ابلاغ فرمود، دراینوقت بودکه بتها رالرزه‌گرفت وآتشهائی راکه‌روشن‌کرده بودند خاموش‌گردید و مردم را وحشتی فراگرفت، بزرگان وسرکرده‌ها پرسیدند : این‌مردکیست ؟

نوح فرمود : من بندهٔ خداهستم که‌خداوندمرا بعنوان رسالت بنزد شمافرستاده ومن شما راازعذاب خدا بیم دهم .

«عمورة» که سخن نوح‌را شنید بدوایمان‌آورده وچون پدرش‌دانست اورامورد عتاب وسرزنش قرارداده گفت : باین‌زودی سخن نوح دردل‌تو کارگرافتاد من‌ترس آنرا دارم‌که پادشاه ازجریان مطلع گردد وتورا بقتل رساند ، ولی عمورة بسخن پدر وقعی ننهاد ودست از ایمان خود برنداشت، وپس‌از آن نیز هرچه اورا تهدید کرده وبحبس کشیدندازایمان بخدای نوح‌دست‌نکشید تابالاخره نوح باوی‌ازدواج کرده وسام‌بن‌نوح ازوی بدنیا آمد.

این‌بود ملخص آنچه ابن‌طاووس(ره) ازکتاب مزبور نقل‌کرده ولی‌درموضوع ازدواج نوح ونام همسر آنحضرت اختلافی‌است وبرخی مانند یعقوبی گفته‌اند : خدای سبحان بآنحضرت وحی فرمودکه «هیکل» دختر ناموسابن‌اخنوخ‌رابازدواج خویش درآورد، وسید ابن طاووس (ره) احتمال داده است‌که «هیکل» لقب ووصف آنزن‌بوده ونامش‌همان‌عمورة‌بوده باشد ، والبته این‌زن غیرازآن‌کافرهٔ دیگری‌است که قرآن‌کریم اورا بعنوان خیانت وکفر معرفی فرموده‌است .

نام نوح واوصاف وشمائل ومختصات آنحضرت

نام اصلی نوح درروایات مختلف ذکرشده دربعضی «عبدالغفار» و در برخی «عبدالملك» ودر بعضی « عبدالاعلی » است وعلت اینکه اورا نوح خواندند کثرت نوحه وگریهٔ آنحضرت بوده‌است.

ودراوصاف او نوشته‌اند که مردی گندمگون ودارای چهره‌ای باریك و قامتی کشیده وچشمانی درشت وساقهائی باریك بود .

بیانش فصیح وگفتارش روان ومنطقش نیرومند بودکه وحی‌الهی نیز بمنطق نیرومند وبیان‌فصیح اوکمك میکرد .

نخستین پیغمبر اولواالعزم بودکه خداوند اورا باکتاب وشریعتی جداگانه وبسوی همهٔ مردم آنروز مبعوث فرموده بود ، وکتاب او نخستین کتابی‌است که مشتمل برشرائع الهی‌بوده وشریعتش‌نیز نخستین شریعتها بوده‌است .

نوح پیغمبر دومین پدر نسل کنونی انسان‌است‌که نسب‌آنها بدوباز گردد و همگی ازنسل اویند چنانچه خدای‌تعالی درسورهٔ صافات فرموده «وجعلناذریته هم الباقین» ـ ونژاد اورا باقیماندگان (روی زمین) کردیم ـ وبجز آدم وادریس که قبل‌ازوی بودند سایر پیمبران الهی نسبشان بدومنتهی گردد.

وازاوصافی‌که خداوند درقرآن اورا بدان وصف یاد کرده شکر گزاری و پرسپاسی‌او بود که درسورهٔ اسراء فرموده «انه کان عبداً شکوراً» درتفسیر این‌آیه آمده‌که هرگاه جامه‌ای می‌پوشید یاخوراکی میخورد یاآبی میآشامید خدارا شکر میکرد و«الحمدلله» می‌گفت. ودرتفسیری آمده که درآغاز بسم‌الله و در پایان آن «الحمدلله»می‌گفت .

ودرروایاتی که‌ازامام باقروامام صادق علیهما‌السلام روایت‌شده درهرصبح وشام این‌جمله‌را می‌گفت : «اللهم انی اشهدك ان مااصبح بی من نعمة فی‌دین‌اودنیا فمنك وحدك لاشریك‌لك، لك الحمد ولك الشکر بها حتی ترضی وبعدالرضی » ـ یعنی پروردگارا من‌تورا گواه میگیرم‌که هرنعمتی ازنعمتهای دین یادنیاکه درصبح وشام بمن میرسد همه ازتواست‌که یگانه‌ای وشریك نداری، ستایش مخصوص تواست و سپاس توراست تاهنگامی‌که خوشنودگردی وپس‌از خوشنودی.

عمر نوح علیه‌السلام

عمر طولانی نوح علیه‌السلام درادبیات عربی وفارسی ضرب‌المثل واقع‌شده و تواریخ وروایات مابین هزار تادوهزارو هشتصد سال عمر آنحضرت‌را نقل‌کرده‌اند، وبرخی‌هم‌مانند یعقوبی همان نهصدو پنجاه سالی‌راکه مدت‌توقف‌او درمیان قوم‌خود بود و قرآن کریم نیز درسورهٔ عنکبوت نقل فرموده عمرنوح دانسته‌اند، و مجلسی (ره) دربحارالانوار گوید: ارباب سیر دربارهٔ عمرنوح اختلاف‌کرده جمعی ۱۰۰۰سال گفته‌اند وقول دیگر ۱۴۵۰ سال وقول‌سوم ۱۴۷۰سال وقول‌چهارم ۲۳۰۰ سال ودراخبارمعتبره ۲۵۰۰ سال ذکرشده‌است.

ومسعودی دراثبات‌الوصیة گفته‌است: سن نوح علیه‌السلام در هنگام مرگ بر طبق روایتی ۱۴۵۰سال بوده ودرخبردیگری‌است‌که هنگامی‌که نوح مبعوث‌برسالت گردید ۸۵۰سال‌داشت، و۹۵۰سال نیز درمیان قوم‌خود توقف‌کرد (ومردم‌را بتوحید وپرستش خدای یگانه دعوت نمود) وپس‌از فرودآمدن ازکشتی‌نیز ۵۰۰سال‌دیگر زندگی کردکه جمعاً ۲۳۰۰سال عمرکرد ودرروایت دیگری‌است‌که ۲۸۰۰ سال در دنیا زندگی‌کرد.

وچنانچه مجلسی مرحوم فرموده‌است در روایات اهل‌بیت علیهم السلام که صدوق‌وعلی‌بن ابراهیم وراوندی رحمهم الله تعالی ازآنها روایت کرده‌اند عمر آن حضرت ۲۵۰۰سال ذکرشده، باین‌ترتیت که ۸۵۰سال قبل‌ازبعثت و۹۵۰سال نیز در میان قوم‌خود مردم‌را بخدای یگانه دعوت‌میکرد، و۲۰۰سال نیز دست بکارساختن کشتی‌بود، و۵۰۰سال نیز پس‌از بیرون آمدن ازکشتی درجهان زیست، ودست بکار آبادکردن شهرها وسکنی‌دادن فرزندان‌خویش درشهرهای مزبوربود.

وبهرصورت درمیان‌پیمبران‌الهی که نامشان درقرآن‌مذکوراست کسی‌باندازهٔ نوح علیه‌السلام عمر نکرد، وبرخی چون ثعلبی همین عمر طولانی آنحضرت را معجزهٔ وی‌دانسته‌اند وگفته‌اند: معجزهٔ نوح درنفس‌خود اوبود زیرا هزارسال عمر کرد ودراین‌مدت طولانی نه‌نیرویش کم‌شد ونه‌دندانی از دندانهای اوافتاد.

وبرخی هم که این عمر طولانی بنظرشان مستبعد آمده درصدد تأویل ومحمل تراشی برآمده‌اند وبهتر آن است که از نقل کلام وپاسخ آنها نیز خودداری شود، زیرا از طرفی باید گفت: مسئلهٔ طول عمر افرادی مانند حضرت نوح مربوط بقدرت قاهرهٔ حقتعالی است وهمانندهزاران امر خارق العادهٔ دیگری است که بصورت معجزه وکرامت بدست مردان الهی وپیمبران واولیاء خدا انجام شده وهمگی درتحت فرمان خداوند وبمشیت وارادهٔ نافذهٔ اواست «واذا أراداللّه لشیءأن یقول له کن فیکون».

وثانیاً باتوجه بزندگی‌ساده وآسایش خیال و خوراکهای طبیعی انسانهای اولیه ونبودن این همه بیماریهائی‌که تدریجاً ازپدران گذشته بمردم امروزه بارث رسیده وگرفتاریهائی‌که دراثر توسعهٔ زندگی برای‌افراد بشرپیش آمده، ومرگهای‌زود رسی‌که دراثرخوردن غذاهای سنگین ودیرهضم وتنوع در کامجوئیهای جنسی و لذتهای بیشتر اززندگی دچارمردم‌گشته بخوبی میتوانیم رازطول عمر مردمان آنزمان را بدست‌آوریم وچنانچه اطباء واهل‌فن گفته‌اند: بهراندازه‌که خیال بشر آسوده‌تر وزندگی بی‌آلایش وساده‌تروخوراك سالمتر ومراعات بهداشت وحفظ‌الصحة در افراد بشربیشتر باشدبهمان میزان‌عمرهاطولانی‌تر واززندگی زیادتری بهره‌مند خواهد شد.

ودراینکه آیاعمرطبیعی بشرچه‌مقداراست‌اطبای‌معروف‌جهان‌هنوزنتوانسته‌اند نظریهٔ‌قاطعی بدهند، وبلکه‌پس‌ازآزمایشهای‌بسیارومطالعات‌زیاد باین‌نتیجه‌رسیده‌اند که سبب مرك انسان این‌نیست‌که ۸۰ یا ۹۰سال مثلازندگی میکند بلکهٔ سبب آن عوارضی‌است‌که مانع ادامهٔ‌حیات میگردد وازاینرو بعضی ازدانشمندان موفق‌شده‌اند با رژیمهای غذائی ورساندن ویتامینهای لازمه و سایر راههای علمی عمر برخی از ازحیوانات را به ۹۰۰برابر عمرطبیعی ومعمولیشان برسانند واین‌جمله گفتاریکی‌از اطباء است‌که‌گفته: ـ منشأ مرگ بیماری است نه‌پیری ـ ! و دیگری از جراحان معروف ودکترهای زیست‌شناس ـ یعنی دکترالکسیس کارل ـ موفق شد قسمتی از بدن حیوانی راکه ازبدنش جداشده بودبیش ازحیات و زندگی معمولی آن حیوان در خارج زنده نگاه دارد وتوضیح بیش‌ازاینمقدارازوضع تألیف این‌کتاب خارج است

وما رااز مسیر خود منحرف میسازد، واگر خوانندگان محترم مایل بتوضیح بیشتری در اینباره باشند میتوانند بکتابهائی که دربارهٔ طول عمر حضرت بقیةالله عجل‌الله فرجه الشریف نگاشته‌شده مراجعه نمایند، واز گفتاردانشمندان فیزیولوژی و دیگران در اینباره مطلع گردند.[۱]

دعوت نوح علیه‌السلام واحتجاج او با مردم

چنانچه قبلاً متذکر شدیم مسئلهٔ بت‌پرستی درمیان قوم نوح بشدت رسوخ کرده بودوبتها طرفداران جدّی وپروپا قرصی پیدا کرده بودند، وهمانطورکه گفتیم شاید یکی ازجهات آن‌هم این بودکه مرام بت‌پرستی، مرام ومسلك نوظهوروتازه‌ای بودکه مردم با آن روبروشده بودندودام تازه‌ای بودکه‌شیطان سرراه‌سعادت وکمال مردم گسترده بود وازآنسو رشدکافی هم که‌درمیان‌مردم وجودنداشت تابسود وزیان‌خود پی‌ببرندو بزشتی‌عمل‌خودواقف گردندوهرچه بودکه‌مشکلات بسیاری برای‌نوح‌پیغمبر ایجادکرده وآنبزرگواررا درپیش‌برد مرام‌مقدس‌توحید وخداپرستی دچارزحمات بسیاری‌کرده وبسختی سخنان‌جانبخش‌وی دردلشان کارگرمیافتاد.

ازطرزتکلم واحتجاج آن‌مرد بزرگوار با مردم وپاسخهائی‌که آن‌بی‌خردان‌باو میدادند تاجائی‌که کار به‌تمسخرواستهزاء شیخ‌الانبیاءکشید سبك‌مغزی ولجاجت‌وسر-سختی آنان بخوبی معلوم‌میشودکه برای‌نمونه مقداری ازآنرا ازآیات قرآن کریم انتخاب نموده وترجمهٔ آنرا درزیر برای‌شما نقل میکنیم:

«ما نوح را بسوی‌قومش فرستادیم‌که بآنها بگوید: من بیم‌رسانی آشکارهستم که شما را ازعذاب‌خدا بیم‌دهم، تاجزوی را پرستش نکنید که من از عذاب دردناك آنروز برشما بیمناکم».

دراینجا سران واعیان کافر قوم‌وی که‌خودرا برتروبالاتر ازدیگران می‌پنداشتند

۱- بکتابهائی مانند کتاب منتخب‌الاثر ص۲۷۴-۲۸۳ و شیعه در اسلام ص ۱۵۱ و دادگسترجهان ص ۲۱۳-۲۴۲ میتوانید مراجعه کنید.

وبخاطر پول وثروت وقدرتی که داشتند خودرا شریفتر می‌دانستند بنوح گفتند :
«ما توراجز بشری‌مانندخود نمی‌بینیم...» ودرآیهٔ دیگری‌است که بیکدیگر گفتند: «اوجز بشری‌همانند شما نیست که بدینوسیله میخواهد برشما برتری‌جوید، واگر خدامیخواست(برای هدایت افراد بشررسولی‌بفرستد) فرشتگانی رامی‌فرستاد» وبلکه پافراتر گذاشته نسبت‌جنون وگمراهی ودروغ بنوح علیه‌السلام و پیروانش دادند وگفتند: «اوجزمردی دیوانه‌نیست»که بجنون دچارشده ویاگفتند «ما توراادر گمراهی آشکاری می‌بینم» ودرآیهٔ دیگر است که اظهار داشتند «ما شما را افرادی دروغگومی‌پنداریم».

بایدگفت: این‌سبك‌مغزان نابخردوخیره سران لجوجی‌که شاید تبلیغات‌نوح علیه‌السلام را بامنافع مادی وریاست‌خود مخالف تشخیص دادند منطقی‌که نداشتند تا بمبارزهٔ باگفتارمنطقی ومستدل نوح برخیزند جزهمین بهانه‌جوئیها و سفسطه ـ بازیها ...

وگرنه هرعاقل باانصافی میداندکه سنت‌الهی درمورد بعثت انبیاء بهمین‌نحو بوده‌که پیغمبرهرقومی را ازجنس‌همان قوم وبلکه از میان همانها برانگیزاند تا بامعرفتی‌که مردم دربارهٔ اصل ونسب وخصوصیات زندگی اودارند بهترازوی پیروی کنند ودعوتش را بپذیرند وشبهه وتردید درباره‌اش کمتر باشد.

ومتأسفانه قوم‌نوح بااین حرف‌نابجائی‌که زدند برای‌سایرمخالفین ودشمنان پیمبران دیگرالهی نیز بهانهٔخوبی بیادگار گذاردند.

وازجمله ایرادهای دیگری‌که بنوح‌گرفتنداین بودکه بدوگفتند: «... این چندتنی هم‌که‌پیرویت‌کرده‌اند جزفرومایگانی نیستندکه‌بدون تأمل بسخنانت‌گوش داده ودعوتت را پذیرفته‌اند» وچون برتری و فضیلت را به‌پول و ثروت میدانستند دنبال این‌حرفشان‌گفتند «وما برتری ومزیتی ازشما برخود نمی‌بینیم بلکه شما را دروغگومی‌پنداریم». ودرآیهٔ دیگراست که‌ازروی‌کمال تعجب یا تمسخرو استهزاء بنوح می‌گفتند :«ما چگونه بتو ایمان آوریم که پیروانت افرادی فرومایه وفقیر

هستند ...؟»

نظیر همان ایرادی که مشرکین مکه به‌پیغمبر اسلام میکردند.

نوح علیه السلام پاسخ گفتار آنها را درضمن چندجمله چنین بیان فرمود :

«ای‌مردم من گمراه نیستم وتنها (جرم‌من اینست که) فرستاده ورسولی ازجانب پروردگارجهانیانم».

«ای مردم اگرمن با دلیل روشن وبرهانی ازجانب پروردگارم آمده باشم و رحمتی بمن داده باشد که ازشما پنهان مانده دیگر من چگونه میتوانم شما را با تنفّری که ازآن دارید به‌پذیرش آن وادارکنم».

«مأموریت من آنست که رسالتها (وپیامها)ی پروردگارخودرا بشما ابلاغ کنم وشمارا نصیحت کنم...».

«آیا تعجب میکنید که تذکری ازپروردگارتان بوسیلهٔ مردی ازجنس خودتان برای شما آمده که شمارا بیم‌دهد تاپرهیزکاری کنید وشاید مورد رحمت قرارگیرید».

وگاهی دلیلهای بزرگ و نشانه‌های الهی را نیزدروجود خودشان وسایرموجودات بدانها تذکرمیداد ومیفرمود :

«ازپروردگارخودآمرزش بخواهید که وی آمرزنده است، تاآسمانرا فراوان بر شما ببارد، وبمالها وفرزندان کمکتان کند وباغها برایتان برقرارسازد ونهرها برای شما پدیدآرد، چرا شما خدا را ببزرگی باورندارید بااینکه او شما را گوناگون آفریده، مگرنمی‌بینید که خداچگونه‌آسمانهای هفتگانه رابالای هم آفریده، و ماه را درآنها روشن‌گردانده وخورشیدرا چراغی قرارداده، وچون‌گیاهان شما رااز زمین برویانید آنگاه دوباره شما را درآن بازگرداند وسپس از آن بیرون آرد، و خداست‌که زمین را برای‌شما فرش‌کرده (وگسترش داد) تا در راههای مختلف آن رهسپارگردید...»

واین جمله راهم‌که پیمبران دیگرنیزغالباً میفرمودند،گاهی بگفتار خود اضافه میکرد ومیفرمود :

«ای مردم من‌ازشما مالی نمی‌خواهم (ومزدی‌برای تبلیغ توقع ندارم) که‌مزد من تنها باخدااست...»

***

ـ واما اینکه میگوئید پیروان تو جزافرادی فرومایه و تنگدست نیستند وتوقع‌داریدکه من آنهاراازپیش‌خودبرانم‌که‌احتمالا بمن‌ایمان‌آورید «من هرگز نمی توانم مردمی‌راکه بخدا ایمان‌آورده وخدارادیدارمیکنند ازخود برانم...واگرآنها را ازخودبرانم‌کیست‌که درپیشگاه وی‌درروزقیامت‌مرا یاری‌کند(ودراین عمل ازمن دفاع‌کند) چرا اندیشه نمی‌کنید...»

گذشته‌ازاینکه«من (ازدرون‌کارآنها اطلاع ندارم و) نمی‌دانم‌چه می‌کرده‌اند حساب‌آنها تنها باخدای من‌است... ومن‌چنان نیستم‌که‌آنها را ازخودبرانم...»

وبهرصورت گفتگوی میان آنبزگوار باآن قوم‌سبکسر بسیارشد وچون‌سخن مستدل ودلیلی دربرابر گفتار خیرخواهانهٔ نوح‌نداشتند بنای لجاج وعناد راگذارده وتدریجاً شروع بتهدید کردند، یکبارگفتند:

«ای نوح جدال را با ما ازحدّ گذراندی‌اکنون اگر راست میگوئی‌آن‌عذابی که ما را ازآن بیم میدهی بیاور...»

وباردیگر گفتند: «ای‌نوح اگر (دست از این گفتارت برنداری‌و) بس نکنی سنگسار خواهی شد...».

ویا ازپیش نوح برخاسته وبمردم با تأکید و عناد بیشتری‌میگفتند: «مردم (بخاطر حرفهای‌نوح)دست ازمعبودان خویش (یعنی بتهـای): ودّ، وسواع، ویغوث، ویعوق ونسر، برندارید».

آزار وصدمه‌ای‌که نوح ازمردم‌دید:

باتوجه بعمر طولانی وتوقف زیاد نوح درمیان مردم، وافراد اندکی که بوی آوردند وعلاقهٔ زیادی‌که قوم او به‌بت‌پرستی داشتند می‌توان‌حدس‌زد که این‌پیغمبر

بزرگوار چه اندازه اذیت دید وخون جگر خورد.

گذشته از ناسزاهای زیادی که باو می‌دادند ودیوانه‌وگمـراه و جن زده‌اش میخواندند انواع شکنجهٔ بدنی وآزار جسمی راهم باو میرسانیدند.

درحدیثی که صدوق‌از امام صادق‌علیه‌السلام‌روایت‌کرده،گاهی مردم آنحضرت رابقدری کتك میزدند که سه‌روزتمام بحال بیهوشی‌واغماء‌میافتاد وازگوش‌وی‌خون میآمد...

ومرحوم طبرسی (ره) گوید: نهصد وپنجاه سال‌شب وروزمردم را بخدا دعوت میکرد ولی‌سخنان وی درآنمردم اثر نداشت ،وگاهی آنقوم بقدری اورا میزدندکه بیهوش میشد وچون بهوش میآمد می‌گفت: «اللهم‌اهدقومی‌فانهم‌لایعلمون»ـ خدایا قوم مرا هدایت کن که نمیدانند.

وازوهب‌نقل می‌کندکه‌وی‌گفته: نوح‌علیه‌السلام‌سه‌قرن‌تمام‌مردم‌را بخدادعوت کرد. که هر قرنی سیصدسال بود، ودراین مدت‌که‌نهصدسال میشد درپنهانی‌وآشکارا دعوت خودرا ابلاغ میکرد ولی آنمردم‌جز برطغیان وسرکشی نیفزودند، وهرقرنی که میآمد مردم آن قرن سرکش‌تر از قرن پیش بودند تا بجائی که مردم دست کودکان خود را می‌گرفتند وآنها را بالای سر نوح‌آورده وبا این جملات سفارششان میکردند ومی‌گفتند: «لئن‌بقیت بعدی‌فلاتطیعن هذاالمجنون» اگر پس از من‌زنده ماندی مبادااز این دیوانه پیروی کنی.. وسپس ادامه داده میگوید:

آنمردم بنوح حمله میکردند واورا چنان میزدند که از گوشهای آنحضرت خون میآمد وبیهوش میشد که‌دیگر نمی‌فهمید ، دراینوقت اورابرداشته درخانه‌ای میانداختند یا بهمان حال بیهوشی بردرخانه‌اش گذارده ومیرفتند...

واز لحن‌قرآن‌کریم هم‌بخوبی برمیآید که‌آزارآنهانسبت به‌آنحضرت شدید وسخت بوده زیرا درسورهٔ‌انبیاء وصافات میفرماید:«... ما نوح وخاندانش‌را ازاندوه ومحنت‌بزرگ‌نجات دادیم» ومفسرین گویند: منظوراز اندوه بزرگ همان‌آزارهای زیادی است‌که مردم بوی میکردند.

ودرسورهٔ قمر حکایت فرموده که نوح‌دعا کردوگفت:«...پروردگارا من‌مغلوب (وازپا افتاده)هستم تو یاریم‌ده (وکمکم فرما)».

ودرسورهٔ شعراء است‌که اینگونه بدرگاه خدای رحمان استغاثه کرد وگفت: «... پروردگارابراستی که این قوم مرا تکذیب‌کردند، پس میان وایشان راگشایشی ده ومرا با مردمان باایمانی که بامن‌هستند(ازدست اینان)نجات ده...».

خدای‌تعالی نیز دعای پیغمبر خود را مستجاب‌فرموده‌ونوح وپیروانش‌را از دست آنمردم‌ستمکار واذیت‌وآزارشان‌نجات بخشید.

نفرین نوح برقوم خویش

چنانچه قرآن‌کریم تصریح میکند مدت نهصدوپنجاه سال تمام نوح‌پیغمبر میان آنمردم توقف کرد وبکار تبلیغ دین‌ودعوت مردم بسوی خدای سبحان مشغول بود، وبرای‌پیشرفت این آئین‌آسودگی وآسایش نداشت، شب‌وروز وآشکاراونهان ، ووقت وبی‌وقت، وخلاصه در هر فرصتی حقائق را گوشزد آنان میکرد، ومردم‌رابه ایمان بخدا وروزجزا وفضیلت وتقوی دعوت مینمود، اما باگذشت آنمدت طولانی‌و افزوده شدن طغیان وعنادآنمردم کم‌کم بحال یأس ونومیدی افتاد، وبجز همان‌افراد انگشت‌شماری‌که بدو ایمان‌آورده‌بودنداز‌دیگران مأیوس‌گردید،وبخصوص که‌وحی الهی‌نیز بااین یأس ونا‌امیدی‌وی کمک‌کرد،وخدا باوخبر دادکه«... ازقوم‌تو جزهمین افرادی‌که ایمان آورده‌اندکس دیگری ایمان‌نخواهد آورد،وبدینجهت از کارهائی که‌اینان‌میکنند اندوهگین مباش».

ودرحدیثی است که چون سیصدسال ازدعوت نوح‌گذشت آنحضرت خواست دربارهٔ مردم نفرین کند، وهم‌چنان که نماز صبح راخوانده ونشسته بود تا نفرین کند چندتن ازفرشتگان ازآسمان هفتم بروی فرودآمده‌وسلام‌کردند وسپس گفتند: خواهشی ازتوداریم! نوح پرسید: خواهش شما چیست ؟

گفتند: خواهش ما این است‌که نفرین را بتأخیر اندازی، زیرا این‌نخستین

عذاب خدا درروی زمین خواهد بود.

نوح درپاسخشان فرمود: تاسیصدسال دیگر آنرا بتأخیر انداختم (یعنی اگر زنده باشم تاسیصدسال دیگر برآنها نفرین نمی‌کنم) وچون سیصدسال دوم نیز بپایان رسید وخواست نفرین کند دستهٔ دیگری از فرشتگان ازآسمان ششم آمدند وازوی خواستند تا بازهم نفرین را بتأخیر اندازد، وبدین ترتیب سیصدسال دیگر نیز بتأخیر افتاد، وچون نهصدسال شد پیروان نوح ازآزار دشمنان به تنگ آمده ازاوخواستند تا فرج وگشایشی ازخدا بخواهد، نوح قبول کرده وپس ازنماز خود دعاکرد، جبرئیل نازل شد وبنوح گفت: خداوند دعای تورا مستجاب کرد، اکنون به پیروان خودبگو: خرما بخورندوهستهٔ آنرا بکارند، وازآن نگهداری ومحافظت کنند تا بزرگ شود و پس از بارور شدن درختان، بلااز ایشان برطرف گردد وفرجشان برسد...

نوح گفتارجبرئیل را به‌پیروان خود اطلاع داد وهمگی خورسند شده ودستور خدارا انجام دادند، وچون درختها بارور شد بنزد نوح آمده گفتند: وقتی راکه خبر دادی فرا رسیده، نوح ازخدا خواست تا مطابق وعده عذاب را نازل کند ... وحی شد بدانها بگو: این خرما را هم بخورید وهستهٔ آنرا بکارید وپس از بارور شدن درختان گشایش وفرج دررسد، دراینجا بود که یك ثلث از آنمردم ازدین نوح دست کشیده ومرتدّ شدند، ودوثلث دیگر ماندند، وخرماها راخورده هسته‌اش راکاشتند وهمچنان مراقبت کرده تا بزرگ وباروگردید، وچون بنزد نوح آمده ووفای وعدهٔ حق را خواستند مجدداً باووحی شدکه باینها بگو: این خرمارا هم بخوریدوهسته رابکارید... ودراینجا بودکه یك ثلث دیگر نیز ازدین بیرون رفتند و یك ثلث باقی ماندند و برای بارسوم بدستورعمل کردند، وچون هسته راکاشته ودرخت شد وبثمر رسید بنزدنوح آمده گفتند: بجزاین افرادانداك کسی بجای نمانده واگر اینبار نیز فرج ما بتأخیر افتد ترس آنرا داریم که مانیز بهلاکت در دین وگمراهی دچار شویم...

نوح نماز خوانده ودعا کرد ودردعای خودگفت: پروردگارا جزاین افرادانداك کسی به‌پیروی من باقی نمانده ومن ترس آنرا دارم که اگر اینبار نیز فرج را بتأخیر

اندازی اینان هم بروند... در اینوقت بود که خدا بدو وحی فرمود: که دعایت را مستجاب کردیم اکنون دست بکار ساختن کشتی شو...

ودرحدیث دیگری است که پس از این آزمایشهائی که شدند در بار آخر هفتاد وچند نفر بیشتر بجای نماندند وخدای سبحان بنوح وحی کرد : این برای آن بود تا مؤمنان خالص و پاك بجای بمانند وافراد غیرخالص ازکنار تو پراکنده شوند، و اکنون من نیروئی دردین با آنها میدهم وترس وبیمشان را به آسایش وأمن تبدیل میکنم تا ازروی اخلاص مرا عبادت کنند... تا باآخر حدیث[1].

وبهرصورت هنگامی که نوح علیه السلام ازایمان ایشان مأیوس گردید، و آنهمه لجاج وعناد وآزار وستیزه جوئیهارا دید دربارهٔ ایشان بسختی نفرین کرد وگفت: «... پروردگارا دیّاری ازکافران را درزمین (زنده) مگذار، که اگر زنده‌شان بگذاری بندگانت راگمراه کنند وجز بدکارانی ناسپاس تولید نکنند...».

خدای تعالی نیزدعای نوح را مستجاب فرمود وعذاب را برآنمردم ستمگر حتم ومقرر کرد، وچنان حکم قطعی دراینباره فرمودکه ازوساطت نوح نیزدر بارهٔ آن ستمکاران جلوگیری کرده بدوگفت: «... ولاتخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون».

-دربارهٔ این ستمگران مرا مخاطب مساز (ووساطت مکن ونجاتشان را ازمن مخواه) که غرق شدنی هستند.

«آری مردمی که اینقدرخیره سرند که بجای تقدیر وتشکرازچنین پیغمبری»
«که شب وروز خودرا وقف هدایت آنان کرده وبطور رایگان و مجانی درآنمدت»
«طولانی کمرهمت خودرا بسته تاآنهارا ازتواضع وکرنش دربرابربتان بی‌جان و»
«پرستش مجسمه های بی‌روحی که جز ایجاد تفرقه ودودستگی و خمودی فکر و»
«بدبختی ثمرهٔ دیگری برای مردم ندارند رهائی بخشد اورا بزنند وآنقدر آزار»
«وصدمه برسانند، وبجای استماع سخنان جان‌بخش او- چنانچه خود نوح میگوید -»

۱- هردوحدیث راصدوق(ره) درکتاب اکمال الدین نقل کرده‌است، ودرخبری که نعمانی درکتاب غیبت روایت کرده این جریان ده‌بار تکرارشد تاوقتی که عذاب نازل گردید .

«انگشت هارا در گوش بگذارند و جامه هارا برسر کشند که سخنان اورا نشنوند»
«چنین ملتی مستحق نابودی وهلاکت هستند و بایدازبیخ و بن برکنده شوند وبجای»
«آنها نسل جدیدی بیایندکه قابلیت واستعداد درك حقائق وسخن پیامبران الهی‌را»
«داشته باشند».

کشتی نوح

هنگامیکه خدای‌تعالی بنوح خبردادکه بجزاین افـراد اندك دیگر کسی بتوایمان نخواهدآورد... بدنبال آن دستور ساختن کشتی‌را بدو داد، وچنانچه از لحن‌قرآن بدست میآید ساختن‌کشتی تاآنروز بی‌سابقه بوده ازاینرو بنوح‌فرمود: «وکشتی‌را تحت‌نظرما وبدستور ما بساز، ودربارهٔ کسانی که ستم‌کرده‌اند مرا مخاطب‌مساز (ونجاتشان را ازمن مخواه) که غرق شدنی هستند».

نوح‌پیغمبر برطبق دستورالهی دست بکار ساختن‌کشتی شد وتخته ومیخ و چوب ازاینطرف وآنطرف تهیه میکرد وزیرنظر فرشتگان الهی آنها را بهم متصل می‌ساخت وبسرعت‌کشتی راآمادهٔ سوارشدن مینمود.

مردم‌کوته فکری‌که منطقی دربرابر نوح نداشتند ودرصدد بودند تابهرنحو شده نوح‌را بیازارند وسیلهٔ جدیدی برای‌آزار آنحضرت بدست‌آورده زبان‌بتمسخر شیخ‌الانبیاء گشودند وهرکس بنحوی او را سرزنش و استهزاء میکرد.

یکی‌میآمد ومی‌گفت: ای‌نوح پس‌ازپیغمبری تازه‌نجّار شده‌ای؟

دیگری پوزخند میزد ومی‌گفت: دراین‌جای خشك‌که‌آبی وجود نداردکشتی بااین‌عرض وطول را برای چه‌میسازی؟ ودربیابان خشك میخواهی‌کشتیبانی‌کنی؟

سومی‌میگفت:این‌کشتی راکه درخشکی میسازی پس‌کجا درآب میأندازی!

نوح درپاسخ‌آنها یك‌جمله می‌گفت واظهارمیداشت: «... اگرشما امروز مارا مسخره میکنید ماهم روزی بیایدکه شمارا مسخره‌کنیم، وبزودی خواهید دانست که عذاب‌خوارکننده وذلت‌بار بسراغ‌کدامیك ازما دوطائفه خواهدآمد...» وبزودی کیفرتمسخر خودرا خواهید دید.

ودرحدیث است که چون شروع بدرختکاری کرد کسانی که بروی عبور میکردند ازروی خنده واستهزاء بدو میگفتند: بدرختکاری مشغول شده‌ای؟

وچون درختها بزرگ شد وآنهارا قطع کرده شروع بنجاری کرد بدومیگفتند: نجارشده‌ای! وهمینکه بساختن کشتی مشغول شد بدوگذشته ومی‌خندیدند وبیکدیگر میگفتند: حالادیگر دراین سرزمین بی‌آب بشغل کشتیبانی دست‌زده وملاح‌شده!

این‌جریان هم‌گذشت وبتدریج کشتی ساخته وحاضرشد.

ودرطول وعرض وارتفاع وکیفیت آن‌کشتی اختلاف است، بعضی گفته‌اند: طول‌آن ۱۲۰۰ ذراع وعرضش ۸۰۰ذراع وارتفاع‌آن ۸۰ذرع بود ـ وبرطبق این‌قول روایتی‌هم ازامام صادق علیه‌السلام رسیده‌است. ودیگری گفته: طول‌آن ۷۰۰ذراع و عرضش ۵۰۰ذراع وارتفاعش ۸۰ذراع بود. وقول سوم‌آن است‌که گفته‌اند: طول‌آن ۳۰۰ذراع وعرضش ۸۰ وارتفاعش ۳۰ ذراع بوده. واللّٰه‌اعلم.

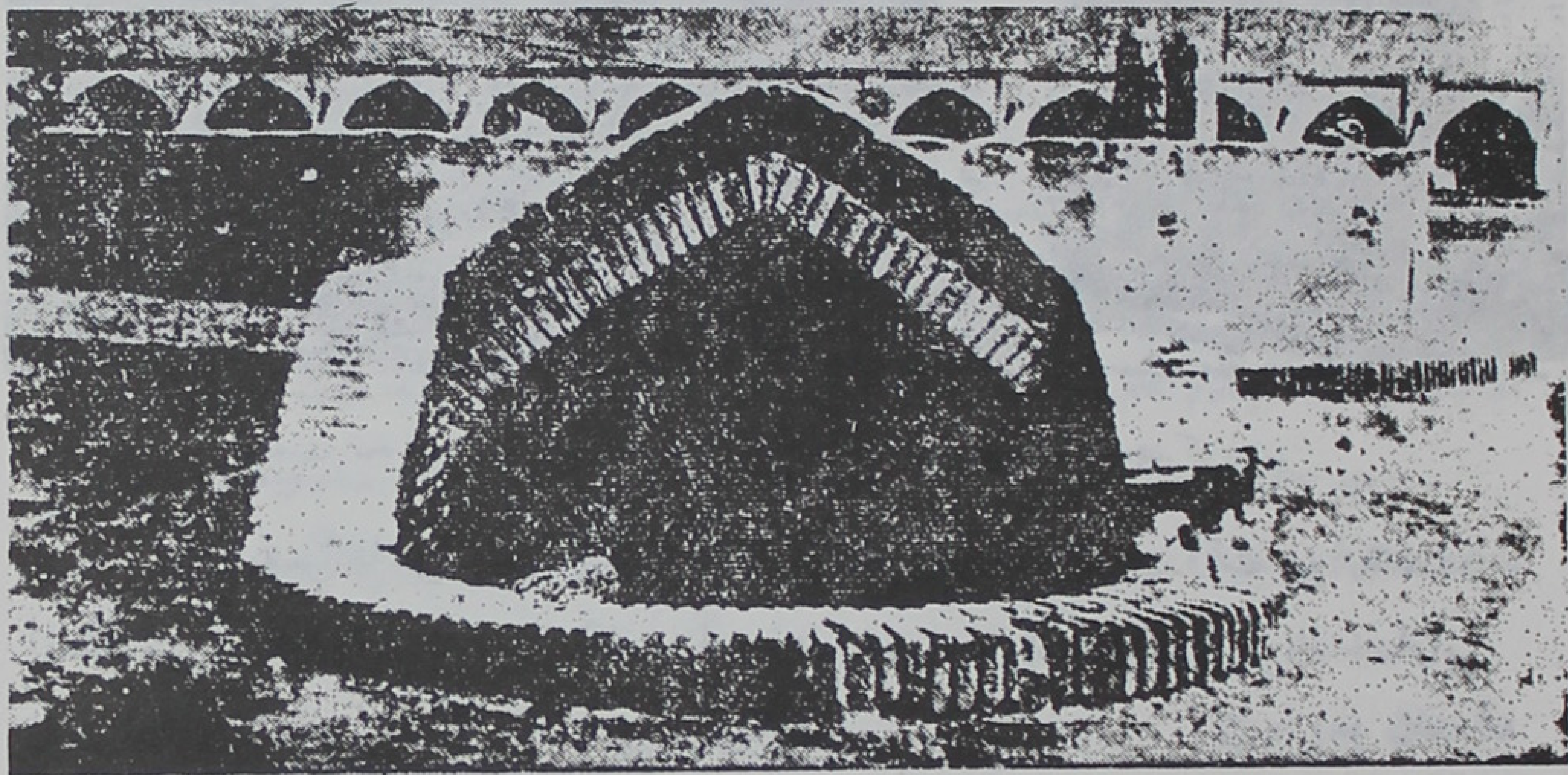
وازابن عباس نقل‌شده‌که گفته است: کشتی مزبور دارای سه‌طبقه بود، طبقهٔ زیرین برای وحوش وجانوران، طبقهٔ وسط برای چهارپایان ومواشی، وطبقهٔ بالا برای‌مردم، ونوح علیه‌السلام هرچه خوراکی ولوازم دیگر برداشته بود همه را در همان‌طبقهٔ بالاجای داد.

وبهرصورت‌کشتی‌تمام شد ونوح منتظرفرمان‌خدا بود دراینوقت دستورآمد: «که چون دیدی فرمان دررسید(ونشانه‌های عذاب آمد) و (آب از) تنور جوشیدن گرفت ازهرحیوانی یك‌جفت بردار وخاندانت‌را نیز- بجزآنکس که وعدهٔ عذاب آنهارا پیش‌ازاین بتوخبر داده‌ایم ـ باکسانی‌که بتو ایمان‌آورده‌اند باخود بردار و بکشتی درآئید، ودر بارهٔ کسانی‌که ستم‌کرده‌اند بامن گفتگو مکن‌که غرق شدنی هستند».

تنور کجا بود ومنظور ازآن چیست؟

چنانچه‌گفته شد: نشانهٔطوفان، جوشیدن‌آب ازتنوربود، وتنور دراصل لغت

بجایگاه پختن نان گویند، ومطابق چند حدیث وگفتاری که ازابن عباس ودیگران نقل شده : تنورمزبور تنوری بودکه درخانهٔ نوح یادرخانهٔ زن مؤمنه‌ای درجائی که اکنون مسجدکوفه است قرارداشت وبرای پختن نان ازآن استفاده میکردند، زن نوح یاآن زن مؤمنه مشغول پختن نان بودکه ناگاه مشاهده کردآب ازآن جوشید ، بلادرنگ جریان را بنوح گزارش دادند، وآنحضرت بیامد ومقداری خاك روی آن ریخته وآنرا مهرکرد وسپس بکنار کشتی آمده وکسانی راکه قراربود درکشتی سوارکندودرآن جای دهد سوارکرد وحیوانات را نیزدرکشتی جای داد وسپس برگشت وخاکهاراازروی آن بیکسو زدودراینوقت آب جوشیدن کردوآسمان نیزهمانند دهانهٔ مشك شروع بباریدن نمود، ورودهای فرات وچشمه‌های دیگر نیزطغیان کرد وآب زمین راگرفت .

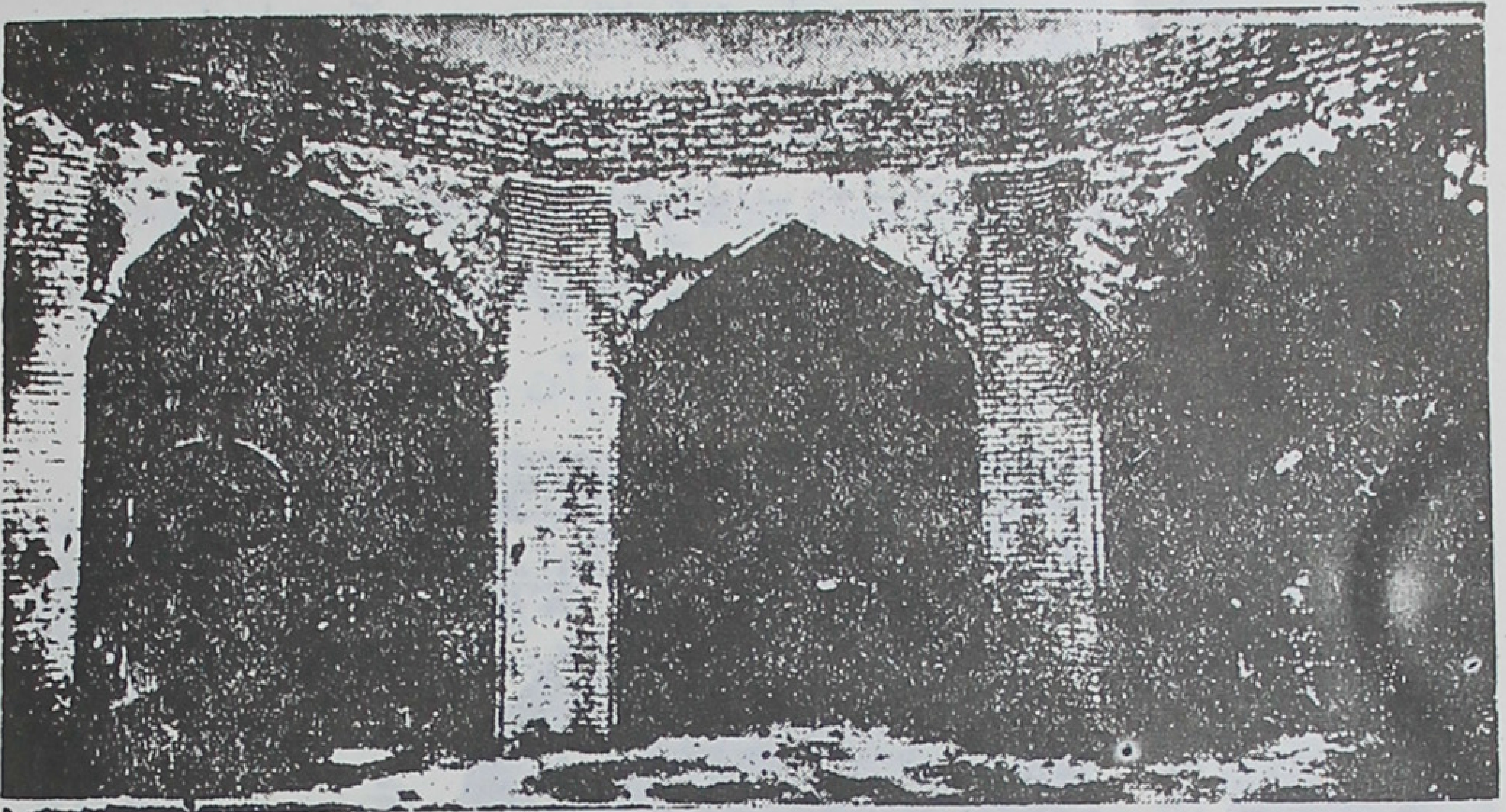


جائی که اکنون دروسط مسجدکوفه بنام تنور ساخته‌اند وگویند در زمان نوح آب از آنجا جوشش کرد .

ودربارهٔ تنور قولهای دیگری‌هم هست مانند اینکه گفته‌اند: منظور ازتنور همان سطح‌زمین وظاهرآن‌است یعنی آب‌ازسطح زمین جوشش کرد، ویامنظورطلوع خورشید ودرخشندگی آفتاب است، ولی‌چنانچه طبرسی و مجلسی (ره) ودیگران

گفته‌اند: همان‌قول اول‌صحیح‌تر است.

وبهرصورت‌چنانچه‌گفتیم‌آب ازچشمه‌ها بشدت جـوشش کرد ورودها طغیان نمود وازآسمان‌هم مانندده‌انهٔ مشك‌باران میریخت، طولی‌نکشیدکه سراسرزمین و دشت وبیابان وپست وبلندزمین‌راآب‌گرفت. تنها نوح وخاندان و پیروانش بودند که بکشتی درآمدند وازغرق‌شدن نجات یافتند.



قسمت تحتانی تنوری‌که‌آب ازآن جوشید ـ دروسط مسجدکوفه ـ

نوح بهمراهانش‌گفته بود «درکشتی‌سوارشوید وبنام‌خدا دروقت سوارشدن و ایستادنش تبرك‌جوئیدکه پروردگارمن‌آمرزنده ومهربان است» آنان نیز نام خدارابر زبان جاری‌ساخته وهمگی درکشتی جای‌گرفتند.

«کشتی‌آنها را درمیان امواجی چون‌کوه پیش‌می‌برد» وآنمردم‌گـردنکش و خیره سررا میدیدندکه چگونه درمیان این‌امواج خروشان بامرك دست‌بگریبانند و درمیان‌طوفان‌خشم پروردگاردست و پامیزنند، وپاسخ سرکشی و پوزخندهای خود را دریافت می‌کنند.

آری‌خدای‌سبحان دربارهٔ‌آنها میگوید: «مانوح وهمراهانش را درآن کشتی

نجات‌دادیم،ودیگران‌راغرق‌کردیم، وبراستی‌که‌دراین‌جریان عبرتی است‌وبیشترشان مؤمن نبودند». ودرجای دیگرمیگوید :

«ما نوح وهمراهانش را درآن‌کشتی نجات‌دادیم وتنهاآنها راجانشینان (و باقیماندگان) درزمین قرار دادیم وکسانی که‌آیات مارا تکذیب‌کردند غرق‌کردیم، پس بنگرکه چگونه بود سرانجام بیم‌داده شدگان ... وبجرم خطاکاریهای خودشان بودکه غرق شده وداخل دوزخ شدند...».

نجات‌یافتگان چند نفر بودند ؟

اختلاف است‌که‌آیا دراین مدت‌طولانی‌که نوح مردم را بخدا دعوت میکرد چندنفربوی ایمان‌آوردند ودرکشتی‌سوارشدند وپیش‌ازاین‌درحدیثی‌گذشت‌که‌ایمان آورندگان بنوح هفتاد وچندنفربودند ، قرآن‌کریم بطور اجمال میگوید: «و جز اندکی بدوایمان نیاوردند» وجمعی ازمفسران‌گفته‌اند: آنهائی‌که بوی ایمان‌آوردند جمعاً هشتاد نفربودند، وبگفتهٔ بعضی دیگرهفتاد وهشت نفربودندکه هفتاد ودونفر آنها ازمردان‌وزنان قوم‌او وشش‌نفردیگرپسران و زنانشان بوده‌اند. و درحدیثی از امام‌صادق‌علیه‌السلام نقل‌شده‌که جمعاً ده‌نفربودند، وقولی است‌که هفت نفربوده‌اند.

وبهرحال‌گروهی قلیل واندك بوده‌اندکه سه‌پسرنوح یعنی: سام،وحام و یافث بازنانشان نیزجزءآنها بوده‌اند، ونژادهای‌کنونی روی‌زمین ازذریهٔ آنهایند.

داستان پسرنوح

نوح پسردیگری‌داشت بنام «کنعان» که درزمرهٔ دشمنان وی بسرمیبرد واز پدرکناره‌گرفته وبدین‌وآئین او ایمان‌نیاورده بود، دراینوقت‌که‌آب ازهرسو زمین را فراگرفت ونوح وهمراهانش درکشتی قرار گرفته و آنمنظرهٔ هولناك را تماشا میکردند ناگاه چشم‌نوح بآن‌پسرافتادکه مانند مردم‌دیگربرای نجات خویش تلاش میکند ومیخواهد بوسیله‌ای خودرا ازغرق‌شدن نجات دهد.

نوح روی علاقهٔ پدری اورا صدا زدو گفت: «پسرجان بیاباما سوارکشتی شو و (ایمان آورو) اززمرهٔ کافران بیرون آی» !

آن بیچاره بحدّی گرفتار نخوت وغرور بودکه بجای آنکه درآن لحظهٔ حساس سخن پدررا بشنود ونصیحت اورا بپذیرد درجواب گفت: «هم اکنون بکوهی پناه میبرم تا مرا ازخطر آب حفظ کند».

اما نمیدانست که حساب آب وسیل وطوفان نیست بلکه عذاب وقهر الهی است که بصورت طوفان درآمده وآنمردم خیره سررا درکام خود فروبرده وبااینوضع راه فرار بروی مسدود است، نوح پیغمبر اینمطلب را نیز بوی تذکرداده وازروی دلسوزی گفت: «امروزدربرابرفرمان وعذاب الهی پناهگاه و نگهبانی وجود ندارد، و تنها کسانی که (بوسیلهٔ ایمان بخدا) مورد رحمت الهی قرارگیرند اهل نجات هستند...»

نوح شاید هنوزمشغول سخن بود وسخنش بپایان نرسیده بود که موج برخاست و مجال ادامهٔ سخن را ازکف او ربود، ومیان آندو جدائی افکند وپسر نوح را در کام خودکشید.

نوح که قبل ازآن وعدهٔ نجات خاندان خودرا از خدای سبحان دریافت کرده بود دراینوقت روی تضرع ونیازبدرگاه پروردگاربی نیاز کرده گفت: «پروردگارا پسر من جزء خاندان من است ووعدهٔ توحق است» وتوخود وعده کردی که مرا وخاندانم را نجات بخشی!

پروردگارمتعال بنوح پاسخ داد: «وی ازخاندان تو نیست... وچیزیرا که بدان علم نداری ازمن درخواست مکن، وتورا پندمیدهم که ازنادانان نباشی» و در حدیث است که امام هشتم علیه السلام درتفسیراین آیه فرمود: وی پسرصلبی نوح بود اماچون نافرمانی خدای عزوجل را نمود(وازآئین پدرپیروی نکرد) خداوند اورا ازپدرجدا کرد، واززمرهٔ خاندان نوح بیرون برد.

«یعنی در پیشگاه پروردگار متعال، عمل و کردار افراد میزان نزدیکی و «دوری آنها به پیغمبران بزرگوار خدا ومردمان صالح درگاه الهی است، وپیوند نسبی

«و ارتباط خویشی بـا آنان در اینباره هیچگونه تأثیری ندارد ، و دروقت نزول عذاب بکار نیاید .

«آری دراین‌درگه، سلمان فارسی ـ اهل دهات اصفهان ـ در اثر اطاعت «حق وپیروی دستورات رسول‌گرامی‌اسلام اززمرهٔ خاندان آنبزرگوار میگردد، و به «منصب«السلمان‌منا اهل‌البیت» مفتخرمیگردد، ولی پسرنوح بجرم نافرمانی وپیروی «نکردن‌دستورات پدرش شیخ‌الانبیاء از خاندان وی جدا میشود،وخطاب «انه‌لیس «من‌اهلك» دربارهاش بنوح نازل‌میگردد، وبلکه بگفتهٔ سعدی :

پسرنوح با بدان بنشست خـاندان نبوتش گم شد

سگ‌اصحاب کهف‌روزی‌چند پی مردم گرفت و آدم شد

وازروبهمرفتهٔ سؤال وجوابی که بین‌خدای‌تعالی ونوح ردّ و بدل شد معلوم میشودکه نوح ازکفردرونی فرزندش خبرنداشت وگرنه بااین تضرع نجات اورااز خدا درخواست نمیکرد، زیرا وی‌خود ازخدا خواسته بود که : «پروردگارا دیّاری ازکافران را برروی‌زمین باقی‌مگذار...» وبااین‌جمله نابودی همهٔ کافران را ازخدا درخواست‌کرده‌بودوازآنسوخدای‌تعالی‌نیزاورا ازوساطت دربارهٔ‌کافران‌ممنوع‌ساخته بود و صریحاً بدوگفته بود: «... دربارهٔ ظالمان مرا مخاطب نساز که غرق شدنـی هستند» ، وچون‌بکفراوواقف گردید دانست‌که عاطفهٔ پدری اورا بشتاب واداشته و چیزیراکه ازحقیقت وکُنه‌آن آگاه نبوده ونمی‌بایستی از خدا بخواهد درخواست کرده، وهمین معنی رابرای‌خود لغزش وجرمی دانسته زبان بعذرخواهی و استغفار گشوده وگفت :

«پروردگارا بتوپناه میبرم‌که چیزی‌را ازتوبخواهم‌که بدان علم ندارم ، واگر تومرا نیامرزی ومورد رحمت‌خویش قرارم ندهی اززیانکاران‌خواهم بود ...»

وبگفتهٔ طبرسی (ره) این‌کلمات دلیل برکمال خشوع وفروتنی نوح است‌که دراینجا اظهارداشته وگرنه‌گناهی‌ازوی سرنزده بودکه بخواهد ازآنها بدرگاه خدا استغفارکند.

آیا طوفان همهٔ زمین را گرفت؟

بعضی خواسته‌اند بگویند : طوفان زمان نوح مخصوص بیك نقطه یا قسمتی از کرهٔ زمین بوده که نوح وقومش در آن سکونت داشتند ، وآنجا چنانچه گفته‌اند : همان سرزمین عراق ونواحی کوفه بوده، وبرای اثبات این حرف سخنانی گفته‌اند.

اما بعید نیست ازرویهمرفتهٔ آیات کریم قرآنی وروایاتی که دراینباره رسیده با انضمام شواهد دیگری براینمطلب استفاده کرد که طوفان زمان نوح همگانی وعمومی بوده وهمهٔ روی زمین رافراگرفته است. چنانچه دعوت آنحضرت همگانی و عمومی بود وازآن پیغمبران بزرگواری بودکه برهمهٔ کرهٔ زمین مبعوث گشته وباصطلاح جزء پیغمبران اولواالعزم بوده‌است ، وبگفتهٔ یکی از بزرگان تفسیر: این مطلب یعنی عمومیت دعوت خودبهترین شاهد وقرینه برعمومیت عذاب است. گذشته از اینکه از آیات کریم قرآنی وروایات هم اینمطلب بدست می‌آید. مثلاً می بینیم درآنجاکه نوح علیه‌السلام دربارهٔ مردم نفرین میکند میگوید :

ـ «پروردگارا ازکافران برروی زمین دیّاری باقی مگذار»

ودرآنجا که پسر را نصیحت کرده وبسوارشدن درکشتی دعوتش میکندمیفرماید:

ـ «امروزازفرمان عذاب الهی حافظ ونگهبانی نیست جزآنکس را که خدا رحم کند».

ویا خدای تعالی هنگام نزول عذاب بآنحضرت دستورمیدهدکه :

ـ «ازهرحیوانی یك جفت درکشتی جای ده و باخودبردار» .که ازاین دستور معلوم میشودمنظورحفظ نسل حیوانات درروی کرهٔ زمین بوده، وموضوع غرق همهٔ اهل زمین درمیان بوده است .

ودیگرآنکه می بینیم خدای تعالی دربارهٔ نوح فرموده :

«وما ذریهٔ اورا باقیماندگان در روی زمین گردانیدیم» و چنانچه پیش از این نیز اشاره شد تنها نسل نوح درزمین باقی‌ماندند ونوح را پدر دوم مردم روی زمین میدانند وجمعیت فعلی دنیا را به‌نژادهای مختلفی تقسیم میکنندکه همگی نسبشان

بفرزندان نوح میرسد وازآنجمله مردم‌خاورمیانه را نژاد سامی مینامند.

ودراعلام قرآن میگوید : درلوحه‌هائی که از آشوربدست آمده تاریخ‌به دو دوره ممتازیکی پیش ازطوفان ودیگری پس ازطوفان‌تقسیم شده است.

ودرکتابهای مذهبی وتاریخی یونانیان‌قدیم و ایرانیان و هندیان نیزداستان طوفان جهانی‌که همه‌جا رافراگرفته است ذکرشده وعلامهٔ طباطبائی در تفسیرسورهٔ هود عین عبارتهائی‌که درکتابهای مزبوراست **نقل‌کرده** وگفتار برخی از دانشمندان فیزیولوژی‌نیز که‌گفته‌اند : ما هرچه قله‌های‌کوهها رابررسی میکنیم به‌فسیلهائی از حیوانات برخوردکرده وآثاری از حیوانات بدست میآوریم که معمولا این نوع حیوانات جز در آب نمی‌توانسته‌اند زندگی کنند ... شاهد دیگری برعمومیت طوفان‌است.

وابن‌اثیرودیگران نیزازنظرتاریخی طوفان را عالمگیردانسته وگفتارمجوس راکه منکرعمومیت طوفان بوده‌اند ازنظرتاریخ مردود دانسته وآیهٔ فوق راگواهی برسخن‌خویش‌گرفته‌اند. ومسعودی نیزدرتاریخ‌مروج‌الذهب تصریح‌کرده که‌درطوفان نوح همهٔ‌زمین غرق شد[1].

فقط جای‌یك‌سخن باقی میماندکه برخی احتمال داده‌اند و آیات را نیزبر همین‌معنا حمل‌کرده‌اند وآن این‌مطلب است‌که چون افراد بشردر آنروز منحصر بهمان مردمی بودکه نوح برآنها مبعوث شد ودرهمان قسمتی‌که طوفان نوح آنجا را فراگرفت سکونت داشتند ودرسایرنقاط روی‌زمین بشری وبلکه شاید جانداری وجود نداشت ازاینرو‌ممکن است طوفان همان قسمتها را فراگرفته وهمهٔ مردم و حیوانات‌آنروزرابجز آنهاکه درکشتی بودندنابودکرده‌باشد ونسل‌انسانها ازفرزندان نوح وحیوانها نیزازهمانهاکه نوح درکشتی برده‌باقی‌مانده باشند، واثبات اینمطلب نیزبعهدهٔ‌گویندهٔ‌آن است وما دنبالهٔ‌سخن‌را بهمین‌جا خاتمه‌میدهیم والعلم عندالله.

۱ـ بصفحهٔ ۲۵ـ۲۶ ج ۱ کامل‌التواریخ وصفحهٔ ۱۸ ج ۱ مروج‌الذهب مراجعه شود.

پاسخ از یك سؤال :

سؤال دیگری که در اینجا عنوان شده اینمطلب است که آیا اطفال وبچه‌های بی گناهی که باقوم نوح غرق شدند چه گناهی داشتند که باپدران ومادران گنهکار خویش دچار طوفان شده وغرق شدند؟

ولی اینمطلب را باید توجه داشت که میان نابودی وهلاکت افراد انسانی وهم‌چنین حیوانات دیگر با عذاب ونقمت الهی این ملازمه وارتباط وجود ندارد وچنان نیست که هرهلاکت ونابودی چه عمومی وچه خصوصی که درمیان ملتها ونقاط مختلف زمین اتفاق می افتدهمه ازروی عقوبت وانتقام الهی نسبت بفرد فرد ملتهای نابودشده باشد بلکه اینهمه اتفاقات وحوادث وتصادفات وبلاهای عمومی مانندزلزله ووباوطاعون که گروه گروه مردمان بدکار ونیکوکار وبزرگ وکوچك را یکجا نابود میکند روی یك قانون کلی وطبیعی است که چون جائی را فراگرفت همه‌را باخود نابود میگرداند اگرچه اساس اولیه وعلت اساسی این بلاها نیز دراثر بهم خوردن نظام تکوین و اوضاع عالم است که آنهم باز اثراعمال بد مردم ومعلول گناهان میباشد وخدای تعالی نعمتهائی راکه بملتی داد دگرگون نمیکند تاوقتی که خود آن ملت موجبات دگرگونی آنرا فراهم کنند، اما وقتی نظام بهم خورد وبلاآمد بصغیر وکبیر رحم نمی کند وهمه را ازبین میبرد، وبعضی هم خواسته‌اند بگویند: چون خود این جریان - یعنی آگاه شدن ستمگران از نابودی حیوانات وکودکانشان ـ موجب ناراحتی بیشتر وشدت عذاب آنان میشود ازاینرو وقتی عذاب قوم ستمکاررا فراگرفت اطفال وحیواناتشان‌را نیز شامل میگردد تاعذاب وشکنجهٔ بیشتری به‌بینند.

ودراینجا روایتی نیز ازامام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام رسیده که اگرازنظرسند معتبر باشد درخصوص قوم نوح بخوبی رفع اشکال‌را میکند، وآن روایتی است که صدوق(ره) درعلل وعیون ازعبدالسلام هروی روایت کرده‌که گفت: **بحضرت رضا علیه‌السلام عرض‌کردم بچه‌علت خدای عزوجل درزمان نوح علیه‌السلام همهٔ دنیارا غرق‌کرد بااینکه در میان آنها اطفال وافراد بی‌گناه نیز وجود داشتند؟**

حضرت فرمود: اطفال درآنها نبود زیرا خدای عزوجل ازچهل سال‌پیش‌از طوفان صلبهای مردان ورحم زنان‌را عقیم کردکه دیگر فرزندی پیدا نکردند واز اینرو نسلشان منقطع گردید وهنگامی که غرق‌شدند طفلی‌درمیان آنها نبود، وخدای عزوجل بی‌گناهانرا بعذاب‌خود نابودنکند، واما مردمان‌دیگر بخاطر تکذیبی که از پیغمبرخدا: نوح علیه‌السلام‌کردند غرق‌شدند ودیگران نیزبواسطهٔ اینکه بعمل تکذیب‌کنندگان راضی‌بودند غرق‌شدند...

پس‌از طوفان :

دراینکه نوح وهمراهانش چه‌اندازه درکشتی بودند اختلاف است برخی گفته‌اند: هفت روز درآن بودند وسپس آب فرونشست وکشتی برکوه جودی ـ که کوهی‌است درموصل ـ قرارگرفت، وبرخی این‌مدت‌را بیش‌از یکماه ذکرکرده‌اند و درحدیثی است‌که شش‌ماه درکشتی بودند ودرتاریخ یعقوبی‌است‌که ازروزی‌که نوح داخل‌کشتی‌شد تاوقتی‌که ازآن بیرون‌آمد یکسال وده روز طول کشید، ودرقرآن کریم بدون‌آنکه ازمدت توقف‌نوح درکشتی سخن بمیان‌آورد، جریان فرونشستن آب وقرارگرفتن کشتی‌را برکوه جودی دریک‌آیهٔ کوتاه بیان‌فرموده، وآیهٔ مزبور بقدری فصیح وزیبا است‌که فصحای‌عرب آنزمان ودشمنان اسلام‌را به‌اعجاب واداشت وازآوردن مانند همین‌یك‌آیه بعجزخود اعتراف‌کردند.

متن‌آیه که درسورهٔ هود است چنین است:

«وقیل یاارض ابلعی‌ماءك ویاسماء اقلعی‌وغیض الماء وقضی‌الامر واستوت‌علی‌الجودی وقیل بعداً للقوم الظالمین»

ـ یعنی وگفته شد : ای زمین‌آب خودرا فرو بر، وای آسمان (باران را) بازگیر، وآب فرورفت، وفرمان انجام شد، وکشتی بر(کوه) جودی قرار گرفت، و گفته شد دوری برگروه ستمکاران باد.

آسوده هستم. نوح گفت: اکنون چگونه میخواهی جبران کنی؟
ـ شیطان برای تلافی این حقی که بقول خودش بگردن نوح داشت چندجمله بنوح گفت ـ واظهارکرد: درسه جا بیادمن باش (ومرا ازخاطر مبر) که من دراین سه جا ازهرجای دیگر بآدمی نزدیکترم: اول درجائی که خشم میکنی، دوم دروقتی که میان دونفر قضاوت میکنی، سوم هنگامی که بازن بیگانه‌ای خلوت میکنی وکس دیگری باشما نیست.

***

ودرحدیث دیگری ازامام صادق نقل شده که فرمود: شیطان بنزد نوح آمده گفت: توحق بزرگی بگردن من داری ومن بتلافی آن حق آمده‌ام برای تو خیرخواهی کنم ومطمئن باش که درگفتارم (دروغ نخواهم گفت و) خیانت نمی‌کنم. نوح ازسخن وی ناراحت شد وخوش نداشت بااوتکلم کند، خدای سبحان بنوح وحی فرمود: بااوسخن بگوی وازاوسؤال کن که من حق را برزبانش جاری خواهم کرد.
دراینوقت نوح فرمود: سخن بگوی، شیطان گفت: هرگاه ما فرزند آدم را به بینیم که بخیل است یاحریص، یاحسود، یادرکارها عجول است بزودی بچنگک ما میافتد ومانند توپی است که دردست ما باشد، واگر همهٔ این صفات دروی جمع شود ما نامش را «شیطان مرید» [1] می گذاریم. نوح پرسید: اکنون بگو: آن حق بزرگی که بگردن تو پیدا کرده‌ام چیست؟ گفت: تو نفرین کردی وبفاصلهٔ یکساعت همه را بدوزخ افکندی ومرا آسوده ساختی، واگر نفرین تو نبود روزگار زیادی من سرگرم آنها میبودم.

***

ودرحدیث دیگری ازابن عباس است که نصیحت شیطان بنوح این بود که گفت: مبادا کبر بورزی که همان کبر سبب شد من بآدم سجده نکنم و راندهٔ درگاه الهی گردم، ومبادا حرص بورزی که همهٔ بهشت بر آدم مباح گردید وتنها ازیك درخت

۱ـ مرید چنانچه راغب گفته: بکسی گویند که ازخیرات وکارهای نیك عاری ودور باشد.

ممنوع گردید وحرص وادارش کرد از آن بخورد ، ومبادا حسد بورزی که همان سبب شد تافرزند آدم برادرش را بقتل رساند . نوح بدوگفت: اکنون بگو درچه وقت نیرو وقدرت تو برفرزند آدم بیش ازاوقات دیگراست ؟

گفت : درهنگام غضب .

قبر نوح علیه السلام واوصیاء پس ازوی

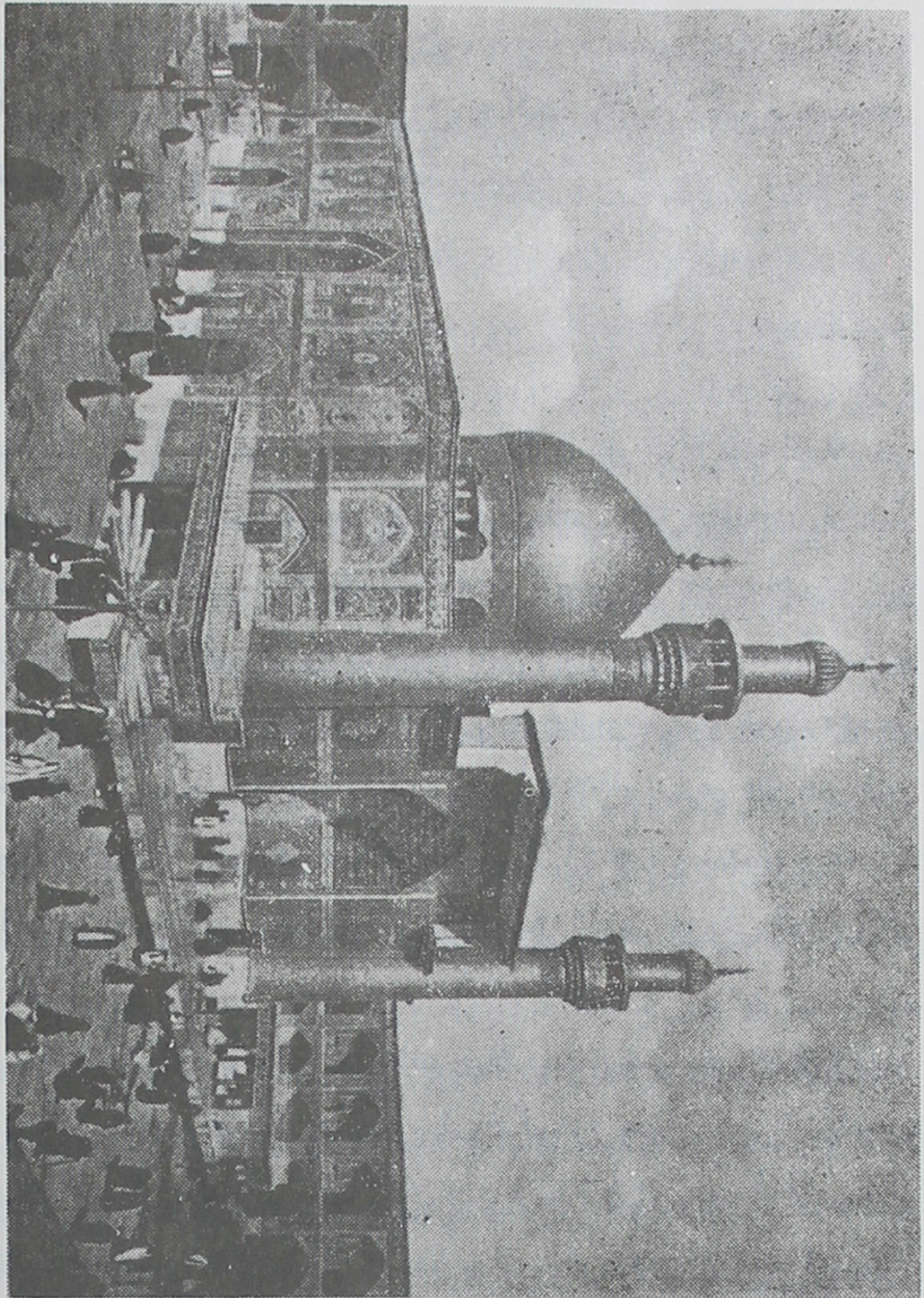
چنانچه پیش ازاین اشاره شد مطابق اخبار وتواریخ قبر نوح علیه السلام در نجف کوفه ودرکنار قبر امیرالمؤمنین علیه السلام قراردارد . واین جمله درزیارتنامهٔ آن حضرت است که زائر میگوید : «السلام علیك وعلی ضجیعیك آدم و نوح».

وپس از نوح بفرمان الهی فرزندش «سام» وصی او گردید وبحفظ و نگهبانی مواریث انبیاء ووصیت پدر نائل آمدوجمعی اوراازپیمبران مرسل میدانند ، وی در زمان خود بامخالفت برادرانش«حام» و «یافث» وفرزندان قابیل وعوج بن عناق و دیگران مواجه شد، وبالاخره چنانکه گفته اند : پس از آنکه ششصدسال از عمرش گذشته بود دارفانی را وداع گفت . وفرزندش «ارفخشد» را وصی خودگردانید و آثار انبیاء را بوی منتقل کرد .

مورخین ارفخشدرا ابوالانبیاء نامیده اند چون نسب پیمبران پس ازنوح علیه السلام بوی منتهی میشود . گویند ارفخشد برای نگهبانی میراث پیمبران ودعوت مردم بپاکی وفضیلت وتبلیغ آئین الهی پدران خویش، رنج فراوانی برد وآزار بسیاری ازمردم دید تااینکه درسن ۴۶۰ سالگی ازدنیا برفت و فرزندش «شالخ» را وصی خود گردانید .

«شالخ» پدر حضرت هود علیه السلام است که خداوند نامش را در قرآن ذکر فرموده ویکی ازسوره های قرآنی هم بنام آن پیغمبر بزرگ نامیده شده.

شالخ بگفتهٔ یعقوبی وبرخی دیگر مدت ۴۳۰سال درمیان مردم زندگی کرد ودراین جهان زنده بود ومردم را به اطاعت پروردگار دعوت میکرد وازنافرمانی خدا



بارگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نجف اشرف ومدفن حضرت آدم ونوح علیهماالسلام

برحذر میداشت، وعذاب‌های گناهکاران‌را بیادآنهامیاورد تاپس‌از مدت‌مزبور ازاین جهان رفت ، وفرزندش هود علیه السلام ـ که نامش‌را عابر نیز ذکر کرده‌اند ـ به تبلیغ امرالهی وحفظ آثار پیغمبران قبلی قیام‌نمود .

هود علیه السلام

حضرت هود علیه السلام از پیغمبران بزرگواری بود که گذشته از ملکات عالیهٔ نفسانی واخلاق حمیدهٔ انسانی که در وجود او بود از نظر حسب و نسب وزیبائی صورت وجمال، وآراستگی اندام نیز درمیان مردم زمان خود ممتاز بود و خدای تعالی کمالات ظاهری ومعنوی رایکجا در اوجمع کرده بود.

ازسخنانی که میان آنحضرت وقوم بت پرست ولجوج وسرکش وی ردّو بدل شده و خدای عزوجل درقرآن کریم نقل فرموده میتوان فهمید که تا چه حدّ برای ارشاد مردم گمراه، حلم وبردباری بخرج داده وچه اندازه دربرابر نادانی وجهل مردم تحمل وصبر داشته است که نظیرش جز درمیان پیغمبران الهی دیده نمی‌شود.

این پیغمبر الهی-چنانچه گویند-پس ازاینکه چهل سال ازعمر شریفش گذشت ازجانب خدای تعالی مأمورشد قوم خود را بتوحید وپرستش خدای یکتا دعوت کند، و رذائل اخلاقی وعادات ناپسندراکه گریبانگیرشان شده بود باآن گوشزد فرماید، و ازعذاب سخت الهی بیمشان دهد.

قوم هود که طبق گفتهٔ بعضی سیزده قبیله بودند.و نسبشان به عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح میرسید وبهمین جهت به قوم عاد موسوم شدند ـ مردمی ثروتمند و قوی هیکل وطویل العمر ودارای ثروت بسیارودرآمد سرشاری بودند.

سرزمین آنها «احقاف» درجنوب غربی جزیرة العرب ومابین یمن وحضرموت

یا مابین یمن ومهرة واقع بودسرزمینی حاصلخیزوسرسبز وپرآب بود،که درآنزمان درسرزمینهای مجاور نظیر نداشت قوای بدنی آنها بحدی بودکه می نویسند قطعه‌های بزرگ سنك را ازکوه می کندند وبصورت ستون وپایه درزمین کارگذارده وروی آن ساختمان بنامیکردندبلندی قامت آنهارا درروایات به نخله‌های خرما تشبیه کرده‌اند وعمرهای معمولی آنانرا بین چهارصدسال وپانصدسال نوشته‌اند.

وهمین ثروت بسیاروعمرهای طولانی ونیروی زیاد، بیشتر آنهـا را بغفلت و بیخبری وبالاخره ظلم وطغیان کشانده بود.

تاآنجاکه بنقل قرآن کریم کسی را نیرومندتـر ازخود نمی‌شناختند «... و می گفتند: کیست که ازمانیرومندتر باشدآیا نمی‌دیدند آن خدائی که آنها راآفرید نیرومندترازآنان بود ...»

فاصلهٔ طبقاتی درمیان آنان فراوان دیده‌میشد، هرکس قدرت ونیروی بیشتری داشت بزیردستان‌خود بیشترستم‌میکرد وبرای جمع کردن امـوال بیشتر، بضعفاء و بیچارگان زیادترزورمیگفت، وبجای آنکه دربرابر آنهمه نعمتهای وافـر وقدرت و نیروی بسیاری که خدای‌تعالی بآنها عنایت‌کرده بود بسپاسگزاری وشکر وی اقدام کنند وموجب‌رستگاری آنان گرددبسرکشی‌وطغیان‌خود درزمین افزوده وراه‌استکبار وگردنکشی را پیش‌گرفتند.

تدریجاًگناه بزرك دیگری درمیان آنها پیدا شد وروی سابقه‌ای که ازبت ـ پرستان‌پیش درخاطر داشتند بساختن بتها وپرستش آنها دست‌زده وببزرگترین انحطاط بشری گرایش پیداکردند.

دراینوقت بودکه خدای‌تعالی اراده فرمود تا هود را که‌ازشهرودیارخودشان بود وبآداب ورسوم واوضاعشان آشناترازدیگران بود برای هدایت آنان بفرستد و رسالت خود را بایشان ابلاغ فرماید.

هودپیغمبرمانند سایرانبیاء الهی رسالت خودرا بادعوت به‌پرستش‌خدای‌یکتا ودست‌کشیدن ازخضوع وکُرنش دربرابربتها شروع‌کرد وبدانها فرمود: «ای مـردم

خدای یگانه را بپرستید که جز او معبودی ندارید چرا تقوی پیشه نمی‌کنید» و بدنبال این دعوت آسمانی و جانبخش این نکته را نیز ـ همانند سایر پیغمبران ـ تذکر میداد که «من از شما اجر و مزدی (برای تبلیغ رسالت خویش) نمی‌خواهم که مزد من تنها با آن خدائی است که مرا آفریده، چرا تعقل نمی‌کنید» تا بدانید که من بمنظور استفادهٔ مادی واندوختن ثروت ویا تحصیل آقائی وریاست ویا سایر شئون مادی این جهان، دست بکار تبلیغ نشده‌ام و تنها روی خیرخواهی وانجام وظیفه است که شما را از بت‌پرستی نهی کرده و بخداشناسی دعوت میکنم ،ومن «رسالتهای پروردگار خویش را بشما ابلاغ کرده وخیرخواه امینی برای شما هستم».

«ای مردم ازخدا بترسید و (حرف مرا بشنوید و) ازمن پیروی کنید، از آن خدائی بترسید که بدانچه میدانید نیرو وکمکتان داده، بچهارپایان وپسران کمکتان داده، وبباغها وچشمه‌سارها، وبراستی که من ازعذاب آنروز بزرك برشما ترسانم»

اما آنمردم خیره سر بجای اطاعت ازسخنان خیرخواهانهٔ هود درپاسخ او گفتند: «برما یکسان است چه ما را پنددهی وچه پندمان ندهی ...که این کار (بت پرستی) رفتار گذشتگان ماست» وما دست بردار نیستیم.

آزاری که هود ازمردم کشید :

گویند : نخستین باری که هود درمجتمع آن مردم مشرك و بت‌پرست آمد و آنها را بخدای یگانه دعوت کرد، بدو گفتند: ای هود تودرنزد ما مورد وثوق وشخص امینی هستی!

هودگفت: من پیغمبر خدا هستم که بنزد شما آمده ومیگویم: دست ازپرستش بتها بردارید، همینکه این حرف را از وی شنیدند برخواسته وبدو حمله کردند و اورا زدند بحدّی که بیهوش بروی زمین افتاد ویك شبانه روز همچنان بیهوش بود، و چون بهوش آمد گفت :

ـ پروردگارا من مأموریت خود را انجام دادم ورفتار مردم را نیز نسبت بمن

مشاهده‌کردی، دراینوقت جبرئیل بر آنحضرت نازلشد وعرضکرد : ای هود خدای تعالی بتودستورمیدهدکه بکارخود ادامه دهی‌وازدعوت مردم‌خسته نشوی وخداوعده فرموده ترس ورعبی از تودردل آنان بیفکند که دیگر قادر بآزاروکتك زدن‌بتو نباشند

هود برخاسته وبرای‌باردوم بنزدآنان‌آمـد وگفت : شما در زمین بطغیان و سرکشی دست زده وفسادرا ازحدّگذرانده‌اید ... قوم‌اوکه دیدند دوباره هودبسروقت آنهاآمده‌گفتند: ای‌هود ازاین‌حرفها دست بردارکه اگراینباربتوحمله‌کنیم چنانت میزنیم‌که باراول را ازیاد ببری!

هودگفت : ازاین‌سخنها دست بردارید وبسوی‌خدا بازگردید وبدرگاه اوتوبه آرید مردم درصدد آزاروی برآمدند ولی دیدندگویا ازاووحشت دارند از اینرو همگی بصورت دستجمعی برای‌آزاراوپیش‌آمدند ولی‌هود فریادی برسرآنهازدکه همه‌شان برودرافتادند.

هود بدانهاگفت: ای‌مردم براستی‌که‌شما درکفروناسپاسی مانند قوم‌نوح‌ازحد گذرانده‌اید وسزاوارهستیدتا همانطورکه نوح دربارهٔ قوم‌خود نفرین‌کرد من‌هم‌بشما نفرین‌کنیم،گفتند: ای‌هودخدایان قوم‌نوح ناتوان و بی‌عرضه بودند ولی خدایان ما نیرومند وقوی‌هستند، وخود ما نیزمردمان نیرومند وقوی‌پنجه‌ای هستیم، توما رابا قوم‌نوح یکسان مپندار .

***

وازجمله سخنان ناهنجاری‌که بهود می‌گفتندآن بودکه بدوگفتند: «ما تورا آدم سفیهی می‌بینیم‌گمان داریم‌که دروغگوهستی، هودگفت: ای‌قوم‌من سفیه نیستم بلکه فرستادهٔ پروردگارجهانیانم ...»

«ای‌مردم ازپروردگارخودآمرزش بخواهید وسپس بدرگاهش توبه آرید تـا باران فراوان برشما ببارد ونیروئی برنیروی‌کنونی‌که دارید بیفزاید (ونیرومندتر شوید) وبحال‌کفرونافرمانی ازدعوت من رونگردانید» .

ازجمله اعمال قوم‌عاد این بود ...

ازلحن قرآن‌کریم وسرزنش هودعلیه‌السلام ازاعمال قوم‌خود برمیآیدکه از جمله اعمال قوم‌عاد این بودکه درجاهای مرتفع و بلند و در قله‌های کوه بناها و ساختمانهائی بنا می‌کردند بدون اینکه احتیاجی بساختمان آنها داشته باشند، و گویا صرفاً بخاطرفخرفروشی بردیگران و یا تفریح‌کردن آنها را می‌ساختند واز اینروهود علیه‌السلام درمقام سرزنش آنها ازاینکارشان میگوید :

«آیا درهرجای بلندی (که میرسید) به‌بیهوده سری (ورویِ‌بازی‌وهوسرانی) ساختمانی برای‌نشانه بنامی‌کنید».

ودرتفسیرمجمع قولی نقل‌کرده‌که‌قوم‌عاد برجهای بلندی‌برای‌کبوتران می‌ساختند وکبوتران را برای بازی درآنجاها نگهداری می‌کردند، وهود آنانرا از اینکارسرزنش می‌نمود.

وازجمله اینکه‌آنان‌گویا اصلاً بفکر مرگ ومردن نبودند و قلعه‌های بسیار محکم وبناهای سخت ومرتفع میساختند ، وهود بدانها می‌گفت: «وشما خانه‌های محکم می‌سازید مثل‌آنکه میخواهید جاویدان درآن باشید» و اگربفکر مرگ و سرانجام زندگی بودیدکجا چنین‌عمارتهای محکمی بنامیکردید.

ودیگرآنکه «شما چون دست بسوی‌کسی بگشائید مانند جباران از حد میگذرانید» یعنی وقتی میخواهیدکسی را دربرابرخطائی‌که از وی سر زده تنبیه کنید تا سرحد قتل اورا تحت اذیت وآزارقرارمیدهید ومانند سرکشان وجباران‌از حدّمیگذرانید.

وخلاصه‌آنکه شما درهردوطرف شهوت وغضب ازحدّ گذرانده و زیاده روی میکنید، وازمرزبندگی پا فراتر نهاده‌اید.

وبدنبال‌آن، نعمتهای‌خدا را برایشان شماره میکرد تابلکه باتذکرآن‌نعمتها ازاعمال‌خود دست بردارند وبیاد خدا وروزجزا افتند، اما مواعظ‌گرم ودلنشین‌آن پیغمبربزرگوارالهی برآن‌دلهای‌سخت‌ترازسنگ‌آن اثر نمیکرد ودرمقام تکذیب آن

حضرت برآمده ورسماً میگفتند: «ما عذاب نخواهیم شد» وپنددادن ونددادن‌تو برای ما یکسان است. خدای‌تعالی نیز بدنبال تکذیب آنمردم ونپذیرفتن پندهای سودمند هود میفرماید:

«هود راتکذیب کردند» ودروغگویش شمردند «ماهم نابودشان کردیم، ودر این‌جریان عبرتی است، وبیشترشان مؤمن نبودند».

خشکسالی درسرزمین عاد

درتواریخ می‌نویسند قوم‌عاد دراثر تکذیب هود نخست دچارخشکسالی‌شدند، وبقولی سه‌سال وبقول‌دیگر هفت‌سال دچارخشکسالی وقحطی شدند، چشمه‌هاخشك شد، وباران ازآسمان نبارید وبرای تهیهٔ‌آب به‌تعب وسختی‌افتادند، وناچار بحفر چاههای عمیق شدند ولی‌بازهم آب‌کفایت آنها رانمیکرد، وزندگی برآنهاسخت‌شد، وهود پیغمبربرای تبلیغ دین‌حق‌ازاین فرصت نیزاستفاده‌کرد، وچنانچه دربالااشاره شدبدانها وعده دادکه اگرایمان بیاورید خداوندآسمان را برشما ریزان‌کند، وباران فراوان برشما ببارد ونیرویتان افزایش‌یابد، ولی بازهم متنبه نشدند و ازبت‌پرستی وشرك وکفردست نکشیدند.

وچون اصرارهود را درترویج مرام‌خویش‌دیدند بدوگفتند: «ای هود برای‌ما دلیل روشن وبرهانی‌نیاوردی ومابخاطر گفتارتوازخدایان خود دست بردارنیستیم و بتوایمان نمیآوریم» وتدریجاً زبان به‌اهانت وتمسخرآنحضرت‌گشوده‌گفتند:«وما در بارهٔ توچیزی‌جزاین نگوئیم‌که بعضی‌ازخدایان ما بتوآسیبی رسانده‌اند»که‌بااختلال حواس دچارشده وعقلت را ازدست داده‌ای.

وبالاخره ازاین نیزپارا فراترنهاده‌گفتند: «آیا توآمده‌ای‌که ماخدای‌یگانه را به‌پرستیم، وازآنچه پدرانمان می‌پرستیده‌اند دست بداریم اگرراست میگوئی‌آن عذابی راکه بدان تهدیدمان میکنی برای‌ما بیاور». هود بدانها فرمود:

ـ «عذاب وغضب پروردگارتان برشما محقق‌گشت،آیا درمورد نامهائی که‌شما

وپدرانتان نام‌گذاری کرده وساخته‌اید وخدادر بارهٔ آن دلیلی نازل نکرده بامن مجادله می‌کنید، پس منتظر (عذاب الهی) باشید که من نیز منتظر ورود آن برشما هستم».
«واگر شما روی بگردانید» وسخنم را نپذیرید «من آنچه را مأمور برسالت آن بودم بشما ابلاغ کردم وخدای من» بکیفر تکذیب وشرك وکفرتان شما را نابود کرده و«مردم دیگری را جانشین شما خواهد کرد، وشما هیچگونه زیان و ضرری بخدا نمیزنید» که ازوی روگردانده وبدوایمان نمیآورید بلکه بخودتان ضرر میزنیدکه ازکاروان سعادت بازمانده وبدبخت خواهیدشد.

آغازعذاب قوم‌هود

هود پیغمبر روزگاری درازومدتی طویل درمیان‌قوم‌خود بماند ورسالت خود را ابلاغ فرمودکه برخی آنمدت راهفتصدوشصت‌سال نوشته‌اند- اگر چه‌بعید بنظر میرسد- ولی ازآنقوم جزافرادکمی ازفرزندان سام‌کسی بوی ایمان نیاورد تا کم‌کم مستحق عذاب الهی شدند وخدای‌تعالی باد«صرصر»و«عقیم» را مأمورنابودی آنهاکرد
قوم‌که دراثرخشکسالی انتظارباران را می‌کشیدند، ومطابق نقلی جمعی را برای دعابمکه فرستاده بودندتا درکنارخانهٔ‌خدا دعاکنند وباران برآنها ببارد،غافل ازآنکه سبب‌خشکسالی وخشم‌خدا همان‌بت‌پرستی ایشان وشریك‌قراردادن آنها را را درکارهای‌خدا ونپذیرفتن‌دعوت فرستادهٔ حق‌بود ،آری غرورو تکبر گاهی افرادرا این‌چنین ببدبختی می‌کشاندکه حاضر نیستند سخن‌فرستادگان حق را بشنوند وبا اینحال خودرا آبرومنددرگاه خدا میدانند؛ ودرتاریخ نمونه بسیاردارد. وبهرصورت روزی مشاهده‌کردندکه‌ازگوشهٔ افق‌ابرسیاهی پدیدارگشت، وهمچنان بسوی‌وادیهای آنها پیش میآید، آنها بگمان آنکه ابری‌است‌آبستن بباران واکنون برآنها باران فراوانی میبارد باخوشحالی‌گفتند: «این ابری است‌که برما ببارد» ولی نمیدانستند که چه عذاب سختی است‌که‌بصورت ابربجانب آنها میآید ازاینروهود- بدانهاهشدار داده‌گفت:: «نه، بلکه این‌همان چیزی‌است‌که بآمدنش شتاب داشتید ، بادی است‌که

در آن عذابی دردناك است» بادی است «که باذن پروردگارخود هرچه در سر راهش باشد نابود میکند.»

ملاجلال الدین دراینباره نیکو سروده که میگوید:

جمله ذرّات زمین و آسمان لشگر حقند گاه امتحان
باد را دیدی که باعادان چه کرد آب را دیدی که درطوفان چه کرد
آنچه برفرعون زد آن بحر کین وانچه باقارون نموده است این زمین
وانچه آن بابیل با آن پیل کرد وانچه پشه کله نمرود خورد
وانکه سنك انداخت داودی بدست گشت سیصدپاره ولشکر شکست
سنك میبارید بر اعدای لوط تاکه در آب سیه خوردند غوط
گر بگویم از جمادات جهان عاقلانه یاری پیغمبران
مثنوی چندان شود که چل شتر گر کشد عاجز شود ازبار پر

ناگهان بادوزیدن گرفت بادی که قرآن کریم چندخصوصیت یا چند نام برای آن ذکرفرموده :

۱ـ باد «عقیم» یعنی باد نازا ، وعقیم بزنی گویندکه حامله وباردار نمی‌شود چنانچه بمردی‌هم که نسلی ازوی بهم نرسدعقیم گویند ودروجه تسمیهٔ باد مزبور باین نام گفته‌اند : بادی بودکه خیری باخود نداشت‌وحامل خیر نبود وجزشرّوعذاب چیزی بهمراه نیاورده بود،چنانچه دروصف دنیاگویند دنیای عقیم‌یعنی‌چیزی‌بکسی نمیدهد وممکن است باصطلاح اهل‌فن «فعیل» بمعنای «فاعل» و«عقیم» بمعنای «عاقم» باشد یعنی بادی بود که نه‌درخت وابری‌را آبستن میکرد ، ونه‌برای لطافت‌هوا اثرداشت ونه برای‌حیوانی سودمندبود، وبلکه بهرچه میرسید خشك ونابود میکرد.

۲ـ باد «صرصر» وبرای «صرصر» معانی متعددی کرده‌اند، ازآنجمله گفته‌اند صرصر بمعنای باد سرد است،ودرچندحدیث نیزهمین معنا را برای صرصر کرده‌اند ، وبرخی ازاهل لغت گفته‌اند : «صرصر» بادی است که بشدت بوزد.

۳ـ باد «عاتیه» یعنی بادسرکش وطاغی.ودرروایت تعبیر لطیفی دربارهٔ سرکشی

وطغیان آن باد ذکر شده، وگفته‌اند: اختیار آن باد از دست نگهبانان ومأموران خارج شد وبیش ازحدی که قرار بود وزیدن گرفت، نگهبانان وحشت‌زده بخداعرض کردند ما ترس آنرا داریم که افراد غیر گناهکار را نیز هلاك کند، خداوند جبرئیل را مأمور کرده بیامد وزیادی آنرا بجای خود بازگرداند ...

۴ـ «ریح فیهاعذاب الیم». بادی که در آن عذابی دردناك بود ـ واین جمله شاید جامع همه باشد.

شدّت این باد بحدّی بود که آن مردم قوی‌هیکل وبلندقامت را ازجا برمی‌کند وچون نخلۀ خرما که ازبن کنده باشند باین‌سو وآن سو پرتاب میکرد و برزمین می‌افکند، هرچه سرراهش بود همه‌را هلاك ونابود کرد، «بهیچ‌چیزی نرسید جز آنکه چون استخوان پوسیده وخاکسترش کرد» وبطور خلاصه، انسان و حیوان و درخت وخانه‌ای بجای نگذارد وهمه‌را باخاك یکسان کرد.

باد مزبور باهمان شدت وسرما هفت‌شب وهشت روز پی‌درپی برآنها وزید و همه‌را بمجسمه‌های بی‌جانی تبدیل کرد، وازوهب‌بن‌منبه نقل‌شده که گفته‌است: این هفت‌شب وهشت‌روز همان ایامی‌است‌که عرب آنرا «ایام‌العجوز»[1] گویند، که باد وسرمای سختی بود، وسبب آنکه این‌باد وسرمارا به «عجوز» وـ پیرزن ـ نسبت دادند آن‌بودکه پیرزنی‌ازترس باد وسرما دربیغوله‌وغاری‌رفت ولی‌سرما وباد ازاوهم دست برنداشته وبالاخره همانروز هشتم اوراکشت.

ودراین میان هودعلیه‌السلام پیروانش‌رادریك‌قطعه زمینی‌که اطراف آن‌دیوار کوتاهی‌بودآورد وباد باآن‌شدت بآن‌نقطه‌که‌میرسید بصورت‌نسیم جانبخشی‌درآمده، سروصورت آنهارا نوازش میداد وموجب لطافت‌هوا ولذت روحشان میگردید.

بازهم ازملاجلال‌الدین بشنوید:

باد وآتش می‌شوند از امر حق — هردو سرمست آمدند از خمر حق
آب حلم و آتش خشم ای پسر — هم زحق بینی چو بگشائی نظر

۱ـ همان‌که درفارسی بدان سرمای‌پیره‌زن و «بردالعجوز» گویند.

گر نبودی واقف از حق جان باد فرق چون کردی میان قوم عـاد
هود گرد مؤمنان خطی کشید نرم می‌شد باد کانجا میرسید
هر که بیرون بود زان خط جمله‌را پاره پاره می‌شکست اندر هوا

راستی که روزهای میشومی برای بت‌پرستان قوم‌هود ودشمنان آنحضرت‌بود، وطولی نکشیدکه مجسمه‌های بی‌جانشان چون تنه‌های درخت‌خرما برزمین‌افکنده شد ، وخانه‌هاشان بصورت ویرانه‌هائی‌درآمد، وازآنهمه باغهای سرسبز وزمینهای حاصلخیز وجمعیت‌بسیار، جز نامی بجای‌نماند ، وبرطبق‌روایات استخوانها وذخائر واموالشان وحتی ویرانه‌های بجامانده نیز تدریجاً درزیرریگهای بیابان احقاف و خاکها مدفون‌گردید، وامروزه اثری درروی‌زمین ازآنها باقی‌نیست.

وتازه این‌عذاب خوارکنندهٔ دنیابودکه خدا بآنهاچشانید « وعذاب آخـرت خوارکننده‌تر وسخت‌تر خواهدبود» وبدین ترتیب طومار زندگیشان بالعنت دنیا و عذاب‌آخرت درهم‌پیچیده‌شد وبرای‌همیشه‌ازرحمت‌حق دورگشتند.

قرآن‌کریم پس‌از نقل داستان قوم‌عاد درسورهٔ احقاف مردم‌مشرك‌مکه وکفار زمان رسول‌خدارا مخاطب‌ساخته وبدانها میفرماید:

ـ «ومابقوم عاد نیرو وقدرتی دادیم‌که بشماندادیم وبرای‌آنهاگوش ودیدگان ودلها قراردادیم اماآن‌گوش‌ودیدگان ودلهاهیچ‌بکارآنها نیامد زیراآیه‌های خدارا انکارمیکردند وعذابی‌راکه مسخره‌اش می‌پنداشتند برایشان‌درآمد».

ودرسورهٔ سجده دربارهٔ همانهامیفرماید:

ـ «اگر اینان روی‌بگردانند بدانهابگوشمارا ازصاعقهٔ‌عاد وثمود بیم‌میدهم.»

سرگذشت هود پس‌از نابودی قوم عاد :

چنانچه‌گفته‌اند : حضرت‌هود پس‌ازنابودی‌قوم‌عاد بحضرموت آمدودرنزدیکی شهری بنام«تریم»سکونت‌اختیارکردوبقیهٔ‌عمرخودرادرآنجابسربرد،ودرسن هشتصدو هفت‌سالگی ازدنیارفت ودرحضرموت مدفون‌گردید. وقولی‌است که آنحضرت پس‌از

هلاکت قوم عاد با یاران و پیروانش بمکه رفت و در آنجا بود تا از دنیا رفت و در حجر اسماعیل مدفون گردید، ولی ظاهراً قول اول بصواب وصحت نزدیکتر باشد. و در حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمود: قبر حضرت هود در حضرموت بر روی تلی از ریگهای قرمز قرار دارد و در حدیث دیگری است که در آنجا غاری است وجسد آنحضرت در آن غار میان سنگی است.

وطبرسی در کتاب احتجاج نقل کرده که منصور دوانیقی دستور داد در جائی بنام «قصر العبادی» چاهی بکنند ویقطین ـ پدر علی بن یقطین ـ را مأمور انجام آن کرد، یقطین بدانجا رفت ومدتها دست بکار حفر آن بود ولی آبی خارج نشد تا وقتی که منصور از آنجهان برفت ومهدی عباسی روی کار آمد، یقطین جریان را بدو گفت: مهدی دستور داد همچنان چاه مزبور را بکنند تا بآب برسد، یقطین برادرش ابوموسی را برای این کار بدان نقطه فرستاد وبدستور او همچنان کندند تا بجائی رسیدند که سوراخی پدیدار گشت واز آن باد شروع بوزیدن کرد، جریان را به ابوموسی گفتند، وی گفت: مرا بدرون چاه ببرید وچون پائین رفت سوراخی دید که از آن باد میوزد وچون گوش داد درداخل آن صدای باد زیادی شنید، وی دستور داد سوراخ را گشادتر کنند باندازه ایکه انسان میتوانست بدرون آن برود، سپس دو نفر را بطناب بسته بداخل آن محوطه فرستاد تا ببینند درآن جا چیست، آندو نفر پائین رفتند وپس از ساعتی طناب ها را حرکت دادند وآندو را بالا آوردند، وچون از آنها پرسیدند چه دیدید؟

گفتند: چیز عجیبی مشاهده کردیم. مردان وزنان وخانه ها وظروف و اثاثیه هائی را مشاهده کردیم که همگی بصورت مجسمه قرار داشتند، و آنمردان وزنان جمعی نشسته وگروهی خوابیده بودند وبر تنشان لباس پوشیده بود وچون بآنها دست زدیم جامه ها بصورت خاک میشد ومیریخت.

ابوموسی جریان را بمهدی نوشت، واو نیز نامه ای بمدینه فرستاد واز امام موسی

بن‌جعفر خواست ببغدادبرود وچون حضرت ببغداد رفت وجریان‌را بعرض‌رسانیدند، موسی‌بن جعفر علیه‌السلام گریست وفرمود : اینان باقیماندگان قوم‌عاد هستند که خدا برآنهاخشم‌کرد وخانه‌هاشان برسرشان فروریخت، آنهااصحاب احقاف‌هستند.

مهدی‌پرسید: احقاف‌چیست؟ فرمود : ریگها .

صالح علیه‌السلام

صالح پیغمبر علیه‌السلام درمیان قوم‌ثمود زندگی‌میکرد وازآنها بود .

قوم‌ثمود ازفرزندان : ثمودبن عامر بن ارم‌بن سام‌بن نوح بودند، و برخی نسب ثمودرا این‌گونه ذکرکرده‌اند : ثمودبن عادبن عوص‌بن ارم‌بن‌سام ...

ونسب صالح‌را نیز برخی : صالح‌بن عبیدبن اسف بن ماشخ (یا ماسح) بن عبیدبن حاذربن ثمود ذکرکرده وبعضی صالح‌بن عبیدبن جابربن‌ثمود نوشته‌اند.

قوم‌ثمود درسرزمین «حجر» که میان‌حجاز وشام قرارداشت زندگی‌میکردند، وهنوز آثاری ازخانه‌های آنها درآن‌سرزمین موجوداست واشخاصی‌که سابقاً به وسیلهٔ شتر ازراه شام بمکه میرفته‌اند در سر راه خود ازآنجا عبور کرده و آثار مزبوررا دیده‌اند .

ودرسبب توقف وسکونت آنان درآن سرزمین اختلاف‌است بعضی گفته‌اند: آنها قومی ازیهود بوده‌اندکه بفلسطین‌رفته وآنجارا برای‌سکونت انتخاب‌کردند ، ودیگری گفته : اینان ازتیرهٔ عمالقه بودندکه ازقسمتهای غرب فرات بدانجاکوچ کردند، وقول دیگرآنستکه گفته‌اند ازعمالقهٔ مصربوده‌اندکه سلطان‌مصر «احمس» ایشان‌را ازآنجابراند. وبعضی ازتاریخ نویسان گفته‌اند: که آنها باقیماندگان قوم عادبودند وسرزمینشان نیز ازمستعمرات قوم‌عاد بوده ، واین‌قول‌آخر باآیهٔ کریمه نیز بی‌تناسب نیست‌که ازقول حضرت‌صالح حکایت میکندکه نعمتهای خدارا برقوم

ثمود شماره‌میکرد ومیفرمود :

ـ «بیاد آرید که‌خداوند شمارا پس‌ازعاد جانشین آنهاکرد ودراین سرزمین جایگیرتان نمود ...»

تمدن قوم ثمود :

ازآنچه خدای‌تعالی درسورهٔ اعراف و شعراء بیان فرموده بدست میآید که قوم ثمود مردمان متمدنی‌بوده‌که برای سکونت‌خود قصرها می‌ساختند وازکوهها با مهارت‌خاصی خانه می‌تراشیدند، ودل‌کوههارا می‌شکافتند.

درسورهٔ اعراف چنین‌است :

ـ« و... خداشمارا دراین‌سرزمین جایگیرساخت‌که ازدشتهای آن‌برای‌ساختن قصرهااستفاده می‌کنید، وازکوهها‌خانه‌هامی‌تراشید، نعمت‌های خدا رابیادآرید...».

ودرسورهٔ شعراء است :

ـ «... چنان نیست که شمارا دراین‌نعمتهاکه هستید (آزادانه) درحال‌آسایش واگذارند، دراین باغستانها وچشمه‌سارها وکشتزارها ونخلستانها که‌گلهای بسیار (یالطیف) دارد، ودرخانه‌هائی که بامهارت‌ازکوههامی‌تراشید(وبرای‌خودمی‌سازید)».

شغل‌آنان چنانچه ازآیات ذیل بدست میآید زراعت واحداث قنوات وغرس نخلها بوده و زندگی‌آسوده و خوشی داشته‌اند.

عمرهای طولانی وآسایشی که داشتند

طبرسی (ره) درتفسیر همین‌آیهٔ سورهٔ‌شعراء ازابن‌عباس نقل‌کرده‌که قوم‌ثمود برای تابستان وایامی که هوا ملایم‌بود خانه‌هائی در زمینهای مسطح می‌ساختند، و برای زمستانها دل‌کوه‌را می‌تراشیدند وخانه از آنها درست میکردند تامحکم‌تر وگرمتر باشد.

وروایت‌شده‌که بخاطرعمرهای درازی‌که داشتند ناچاربودند برای‌دوام‌بیشتر

سنگهای کوهها را بتراشند و خانه‌های خود را در نقبهائی که در کوه احداث کرده بودند بسازند زیرا سقفهای معمولی باندازهٔ عمرهای ایشان دوام نمیآورد.

و در تفسیر آیهٔ ۶۱ سورهٔ هود از ضحاك نقل کرد که گفته است: عمر ثمودیان مابین سیصد سال تا هزار سال بوده است. یعنی کمتر از سیصد سال عمر نمیکردند.

آغاز دعوت صالح

قوم ثمود در کمال خوشی و نعمت بسر می‌بردند و از باغهای سرسبز و چشمه‌سارها و زمینهای حاصلخیز خود وحیواناتشان بهره‌مند بودند تا اینکه تدریجاً بت پرستی وفساد در ایشان شیوع پیدا کرد، وخدای تعالی برای هدایتشان صالح پیغمبر را که از خانوادهٔ‌های اصیل ومحترم خودشان بود وبعقل وعلم درمیانشان ممتاز ومعروف بود فرستاد، واو آنها را مخاطب ساخته فرمود:

ـ «ای مردم خدارا بپرستید که معبودی جز او ندارید اوست که شمارا اززمین (وخاك) آفرید و آبادی زمین را بشما واگذار کرد از وی آمرزش بخواهید وروی توبه بدرگاهش برید که براستی پروردگار من نزدیك وپاسخگوی (دعای) شما است...».

ـ «بیاد آرید که شمارا جانشینان قوم عاد فرمود، ودرزمین جایگیرتان ساخت که درزمینهای مسطح (ودشتهای) آن قصرها میسازید واز کوهها خانه‌ها میتراشید، نعمت‌های خدارا بیاد آرید ودرزمین بفساد نکوشید».

ـ «ای مردم من پیام‌آورندهٔ امینی برای شما هستم. از خدا بترسید و اطاعتم کنید».

واین نکته رانیز که معمولاً پیمبران بزرگوار دیگر بمردم خود تذکر میدادند بآنها تذکر داد که: «من ازشما مزدی برای این کار درخواست نمی کنم که مزد من جز بر خدا پروردگار جهانیان نیست، آیا» چنین پنداريد «که دراین نعمت هائی که دراین سرزمین (یادراین دنیا) دارید» واز آن استفاده میکنید بدون باز-خواست «شمارا رها میکنند که» ازحساب ومؤاخذه «درأمان باشید» چنین نیست، وروزی بیاید که از آنها بازخواست شوید.

قوم در جواب وی گفتند :

ـ «ای صالح تو پیش از این مورد امید ما بودی» وقبل از آنکه این سخنان را بگوئی سابقهٔ نیکی از نظر عقل وبینائی وکمال از تو داشتیم ، وخلاصه ما بتو امیدها داشتیم وخیال میکردیم در پیش آمدهای ناگوار وهجوم مشکلات میتوانیم از خرد ودرایت ورأی صائب تو استفاده کنیم ولی اکنون می بینیم که نظریهٔ ما اشتباه بود وامید های ما بر باد رفت، زیرا تو بر علیه یکی از سنتهای دیرینه ومظاهر ملیّت ما قیام کرده و «ما را از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیدند بازمیداری» واین آئین مقدس وملی ما را باطل میدانی ، وبدین ترتیب «در آنچه ما را بدان دعوتمان میکنی درشک و تردید هستیم» .

صالح علیه السلام بدانها فرمود : «اگر من بر (مبنای) حجت ودلیلی از جانب پروردگارم آمده باشم» ومعجزه‌ای برصدق دعوی خود داشته باشم «وخدا از جانب خود رحمتی بمن عطا فرموده باشد» که مرا بنبوت انتخاب فرموده و برسالت بسوی شما فرستاده باشد ، پس چگونه نافرمانیش کنم «وکیست که درصورت نافرمانی ازعذاب خدا مرا یاری دهد»؟ ومن چگونه دست از مأموریت خویش بردارم .

صالح باردیگر پس از تذکر نعمتهای الهی آنانرا مخاطب ساخته واز روی دلسوزی وخیرخواهی فرمود :

ـ « از خدا بترسید وسخن مرا بپذیرید، وفرمان اسرافگران را پیروی نکنید، آنانکه درزمین افسادکنند واصلاح نکنند» قوم ثمود این بار به تکذیب سخنان صالح دلیرتر شده وپرده‌دری را بیشتر کردند ودر پاسخ او اظهار داشتند :

ـ « تو بی شك جادو زده شده‌ای» وتوازن عقلی خودرا ازدست داده‌ای «مگر تو جز بشری مانند ما هستی» آخر چه امتیازی برما داری که خودرا خردمندتر از ما میدانی ومدّعی نبوت گشته وخودرا پیغمبر خدا میدانی «اگر راست میگوئی معجزه ونشانه‌ای» برصدق دعوی خود «بیاور».

ناقهٔ صالح

عیاشی در تفسیر خود از امام باقر حدیث کرده که جبرئیل داستان قوم صالح‌را برای رسول‌خدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ این‌چنین نقل‌کرد که صالح در سن شانزده‌سالگی بسوی قوم‌هود مبعوث‌گردید و تاسن صدوبیست‌سالگی درمیان آنها بود ولی آن‌مردم دعوتش‌را اجابت‌نکردند.

و آنها هفتاد بت‌داشتند که دربرابر خدای عز وجل آنهارا پرستش میکردند صالح‌که آنوضع‌را مشاهده‌کرد بآنان فرمود: ای‌مردم من‌شانزده‌ساله بودم‌که‌بسوی شما برانگیخته‌شدم واکنون صدوبیست‌سال ازعمرم‌میگذرد (ودراین‌مدت طولانی شما دعوتم‌را نپذیرفتید) اکنون یکی ازدوکاررا بشما پیشنهاد میکنم: یکی آنکه اگر میخواهید شما ازمن‌چیزی بخواهید تامن‌ازخدای‌خود درخواست کنم وآنچه راخواسته‌اید بشمابدهد، ودیگرآنکه اگرمایلید من‌ازمعبودان‌شما چیزی بخواهم واگر اجابت‌کردند ازمیان‌شما میروم، زیراهم‌من شمارا خسته کردم وهم شما مرا خسته‌کردید.

مردم گفتند: ای‌صالح براستی که سخن ازروی انصاف گفتی، وبرای همین کار روزی را وعده گذاردندکه برای انجام آن بروند، وچون‌روز موعودشد بتهای خودرا بردوش گرفته‌آوردند وسپس خوراك ونوشیدنی‌آورده و چون ازخوردن و آشامیدن فراغت جستند صالح‌را پیش‌خوانده‌گفتند: ای‌صالح درخواست‌کن.

صالح بت‌بزرگ‌آنهاراخواند ولی‌پاسخ‌نداد، صالح‌گفت: چرا پاسخ‌نمیدهد؟ بدوگفتند: دیگری‌را بخوان، صالح یك‌یك‌آنهارا خواند و هیچکدام پاسخش‌را ندادند. سپس روبمردم‌کرده فرمود:

ـ دیدیدکه من بتهای شما راخواندم و هیچکدام جوابم را ندادند، اکنون ازمن بخواهید تاخدای خودرا بخوانم وجواب شما را بدهد. قوم ثمود روبه بتهای خویش‌کرده‌گفتند: چرا پاسخ صالح‌را نمیدهید؟ بازهم جوابی ندادند.

بصالح‌گفتند: بکناری برو واندکی مارا بابتهامان بحال خود بگذار، صالح

بیکسو رفت و آنمردم فرشهائی راکه گسترده بودند وظرفهائی راکه همراه آورده بودند همه را بیکسو زده و بر خاك غلطیدند و به بتها گفتند: اگر امروز جواب صالح را ندهید ما رسوا میشویم، سپس بصالح گفتند: اکنون بیا واز اینها درخواست کن، صالح پیش آمده و آنها را خواند ولی بازهم پاسخی ندادند.

بالاخره صالح فرمود: روز گذشت و این خدایان شما پاسخ مرا ندادند اکنون شما ازمن درخواست کنید تا از خدای خود بخواهم و همین ساعت اجابت شما را بکند. دراینوقت هفتاد نفر از بزرگان وسران ایشان پیش آمده و گفتند: ای صالح ما از تو درخواستی میکنیم، صالح فرمود: همهٔ اینان بدرخواست شما راضی هستند وهر چه شما بگوئید می پذیرند؟ مردم فریاد زدند: آری، اگر این هفتاد نفر سخن تو را پذیرفتند ماهم می پذیریم، آن هفتاد نفر گفتند: ای صالح ما از تو چیزی میخواهیم، اگر پروردگارت پاسخ تورا داد و اجابت کرد، از توپیروی میکنیم و دعوتت را اجابت می نمائیم وهمهٔ اهل قریهٔ ما نیز پیروی ت می کنند.

صالح فرمود: هرچه میخواهید درخواست کنید.

آنها گفتند: ما را بکنار این کوه ببر - واشاره بکوهی که نزدیکشان بود کردند- تا مادرکنار آن کوه درخواست خود را بگوئیم، وچون بپای کوه رسیدند گفتند: ای صالح از پروردگار خود بخواه هم اکنون برای ما ازاین کوه ماده شتری قرمز رنگ که پرکرك وده ماه ازعمرش گذشته باشد بیرون آورد؟

صالح فرمود: چیزی ازمن خواستید که برمن بزرك است ولی برای پروردگار من آسان است، ودرهمانحال ازخدا خواست وکوه صدای مهیبی کرد وحرکتی در آن پیدا شد وماده شتری با همان اوصاف که میخواستند از کوه خارج شد. مردم که آنرا دیدند گفتند: ای صالح براستی که چه زود پروردگارت اجابت دعایت راکرد، اکنون ازوی بخواه که بچهٔ این شتر را هم بیرون آورد، صالح ازخدا خواست و بچه شتری نیز ازکوه بیرون آمد واطراف ماده شتر چرخیدن گرفت.[1]

۱- ودر نقلی که علی بن ابراهیم (ره) در تفسیر خود روایت کرده چنین است که بصالح ←

صالح فرمود: آیا چیز دیگری بجای مانده‌که بخواهید؟ گفتند: نه، ما را بنزد مردم ببر تا آنچه را دیدیم با آنها بگوئیم و بتو ایمان آورند. صالح آنها را برداشته بطرف مردم آمدند، وهنوز پیش مردم نرسیده بودندکه از آن هفتاد نفر شصت وچهار نفرشان مرتد شده وگفتند: اینکه ما دیدیم سحر وجادو بود، ولی آن شش نفر دیگر پا برجا مانده وگفتند: حق بود، وجادو نبود. وچون بنزد مردم رسیدند سخن میان آنها زیاد شد وبالاخره آنمردم ایمان نیاورده وبحال تکذیب بشهر خود بازگشتند و همان شش نفر باقی ماندند، وپس از آن یك نفر از آن شش نفر نیز از عقیدهٔ خود برگشت وجزء افرادی گردیدکه شتر را پی کردند.[1]

← گفتند: ازخدا بخواه شتری سرخ‌مو وکرك دار که ده ماه ازمدت حمل آن گذشته باشد برای ما بیرون بیاورد، و دو شانه‌اش بدوطرف کوه بخورد و همان ساعت بچه‌اش را بزاید و شیر دهد .... تاآخر

وبا این نقل ممکن است میان حدیثهای دیگر راجمع کرد ونقل مزبور برای اینمطلب هم که در برخی روایات دیگر است که گفته‌اند: میان دو پهلویش یك میل بود، وموجب استبعاد برای بعضی شده توضیح خوبی باشد.

۱ـ ودر کامل التواریخ داستان احتجاج صالح با مردم خود اینگونه نقل شده که صالح پیوسته آنمردم را بخدا دعوت میکرد وبجزاندکی ازمردمان ناتوان کسی از آنحضرت پیروی نکرد، وچون دردعوت خود پافشاری نمود ازوی خواستندکه باآنها درمراسم عیدشان شرکت کند، ورسمشان چنان بودکه درآنروز عید بتهارا برداشته باخود می‌بردند... وادامه دادندکه تو بهمراه ما بیرون بیا تاما خدایان خودرا بخوانیم وتوهم خدای خودرا بخوان و معجزه‌ای بمانشان ده تا اگرخدای تو پاسخت را داد ما ازتو پیروی کنیم وگرنه‌تو ازما پیروی کن، صالح حاضر شد درمراسم مذکور شرکت کند وبدین‌ترتیب، باآنها بیرون رفت وبزرگ آنمردم که شخصی بود بنام جندع‌بن‌عمرو ازوی درخواست کرده گفت: ای صالح برای ما از این سنگ شتری ده‌ماهه بیرون بیاور، واگرچنین کنی ما بتوایمان‌آورده وتورا تصدیق خواهیم کرد.

صالح پیمانهای محکمی دراینباره ازایشان بگرفت وبنزد سنگ آمد ونماز خوانده و بدرگاه خدای عزوجل دعاکرد، ناگاه ناله‌ای مانند نالهٔ حیوانات باردار ازآن سنگ شنیده شد وآنگاه شکافت وشتری بهمان وصف که خواسته بودند از وسط سنگ بیرون‌آمد و بدنبال او بچه شتری هم مانند وی ازکوه درآمد.

بادیدن این معجزه جندع‌بن‌عمرو باجمعی بدو ایمان‌آوردند... تا بآخرداستان.

این بود داستان ناقهٔ صالح طبق این حدیث شریف ، وچنانچه دیدید آنمردم تقاضای معجزه کردند وچون صالح معجزه برای آنها آورد جزچند نفرانگشت شمار که بوی ایمان آوردند بقیهٔ مردم کار آن پیغمبر بزرگوار را حمل بر سحر وجادو کرده و خودکه ایمان نیاوردند مانع ایمان مردم دیگرهم شدند، وشاید منظور ازمؤمنان از «مستضعفین» یعنی ناتوان شمردگان ـ که خدا فرموده همین چندنفر معدود بوده‌اند. خداوند درسورهٔ اعراف میفرماید:

ـ «بزرگان قوم او که سر بزرگی (وگردن کشی) کرده بودند به ناتوان شمردگان ـ با آنهائیشان که ایمان آورده بودند ـ گفتند: آیا شما براستی میدانید که صالح ازجانب پروردگارش آمده؟ گفتند: آری ما بدانچه او به ابلاغ آن فرستاده شده ایمان داریم، اما گردنکشان گفتند: ما بدانچه شما بدان ایمان دارید کافر هستیم» ومنکر آنیم. و ممکن است این افراد معدود پیش از داستان ناقهٔ صالح بدو ایمان آورده بودند، چنانچه ابن اثیر در کامل گفته است.

وازدنبالهٔ داستان صالح که درصفحات آینده میخوانید معلوم میشود که تدریجاً افراد زیادتری بصالح ایمان آورده و آنحضرت عظمتی درمیان قوم ثمود پیدا کرد.

دنبالهٔ داستان ناقهٔ صالح

ثقة‌الاسلام کلینی (ره) درروضهٔ کافی ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: قوم ثمود سنگی داشتند که آنرا بزرك داشته واحترام وپرستش میکردند، و سالی یك روز درکنار آن جمع میشدند وبرایش قربانی میکردند، وچون صالح بسوی آنها مبعوث شد بدو گفتند:

اگرراست میگوئی ازخدای خویش بخواه تا از این سنك سخت، ماده‌شتری ده ماهه برای ما بیرون آورد، صالح نیز ازخداخواست وماده‌شتر با همان خصوصیاتی که خواسته بودند ازسنك خارج شد.

دراینوقت خدای تبارك وتعالی بصالح وحی فرمود: که باینها بگو: خداوند

مقرر فرموده که آب (این قریه) یکروز از آن شتر باشد و یکروز از شما. و هر روز که نوبت شتر بود و آب را میخورد، بجای آن بهمهٔ مردم شیر میداد و هیچ کوچك و بزرك و صغیر و کبیری نبود که در آنروز از شیر آن شتر نخورد، وچون روز دیگر میشد مردم از آب استفاده میکردند، وشتر آب نمیخورد....

ودر حدیث علی بن ابراهیم است که چون روز دیگر میشد (یعنی روزی که نوبت شتر نبود) آن ماده شتر میآمد ودر وسط قریهٔ آنها میایستاد، ومردم میآمدند و هر کس هر اندازه شیر میخواست از آن شتر میدوشید ومی برد.

وطبرسی (ره) فرموده : روزی که آبشخور شتر بود آن شتر میآمد وسر بر آب میگذارد وبلند نمیکرد تاهر چه آب بود همه رامیخورد، سپس سرش را بلندمیکرد ومیان پاهای خود را بازمیکرد، مردم میآمدند وهرچه شیر میخواستند میدوشیدندو میخوردند وسپس ظرفها رامیآوردند وهمچنان شیر در آن ظرفها دوشیده وهمه را پر میکردند که دیگر ظرف خالی باقی نمیماند.

***

راستی که معجزه‌ای عجیب و حیوانی شگفت‌انگیز بود وصالح پیغمبر فقط بآنها گوشزد کرد که :

- «ای مردم این شتر خدااست که شما را در آن نشانه ومعجزه‌ای است» وخداوند آنرا برای شما معجزه قرارداده ودلیلی برصدق نبوت ودعوی من قرارداده است «اورا بحال خود واگذارید تا در زمین خدا بچرد وگیاه وعلف بخورد، وآسیبی بدو نرسانید که عذاب زودرس شما را فراخواهد گرفت».

وبا اینکه صالح آن مردم را از آسیب رساندن بدان ناقه برحذرداشت، وعذاب خدارا گوشزدشان کرد، و گذشته وجود آن حیوان برای آنها نعمت بزرگی بود و معجزهٔ عجیبی بشمارمیرفت، اماهیچکدامیك از اینها نتوانست جلوی دشمنان صالح را بگیرد وبالاخره اقدام بکشتن شتر مزبور کردند وبعذاب الهی دچار گشتند.

سبب کشتن ناقهٔ صالح

ودراینکه سبب اینکار آنها چه بود وچرا ناقهٔ صالح راکشتند اختلاف است:

درحدیثی که کلینی (ره) درروضهٔ کافی نقل کرده وماقسمتی ازآنرا قبل ازاین برای شما نقل کردیم آنحضرت فرموده : ... مدتی بدین حال بودند شتر همچنان در میانشان میزیست تااینکه سرکشی برخدا آغاز کردند وبهم گفتند: بیائید تا این شتر را بکشیم وازشرش آسوده شویم، زیرا ما نمیتوانیم تحمل کنیم که یك روز آب نوبت او باشد وروزدیگر نوبت ما، وروی همین فکر تصمیم بکشتن آن حیوان گرفتند وبا هم گفتند: هرکس متصدی اینکارشود هرچه مزد هم خواست باو میدهیم، تااینکه مردی سرخ روو کبودچشم که زنازاده هم بود وپدرش معلوم نبود، بنام «قدار» بنزدآنها آمده وآمادگی خود را برای اینکاراعلام داشت و مزدی برای اوتعیین کرده و او متصدی اینکارشد.

وابن اثیر در کامل گفته : خدای تعالی بصالح وحی کردکه درآیندهٔ نزدیکی قوم توشتر راخواهندکشت، صالح جریان رابآنها گفت، وآنها بصالح گفتند : ماهرگز اینکار را نخواهیم کرد، صالح فرمود: اگرشما هم نکنید فرزندی ازشما بوجود خواهدآمد که اواینکاررا انجام میدهد.آنها پرسیدند: نشانهٔ آن شخص چیست که بخدا سوگند اگرما اورا بیابیم بقتل میرسانیم، فرمود: پسری است سرخ روو کبود چشم وسرخ مو اتفاقاً دوتن ازبزرگان قریه یکی ازآنها پسری داشت که زن نگرفته بود و دیگری دختری داشت که همسری برای اوبهم نرسیده بود، آندو تصمیم گرفتند آن پسرودختر را بازدواج یکدیگردرآورند، وچون ازدواج کردند همان پسری که صالح خبر داده بود بدنیا آمد.

ازآنسو مردم قابله هائی انتخاب کرده بودند ومأمورانی هم بهمراه آنها گمارده تا هروقت چنین مولودی بدنیاآمد بآنها خبردهند. وچون مولود مزبورازهمان زن وشوهر بدنیاآمد زنان فریاد زدند: این است همان مولودی که صالح پیغمبر خبرداد، مأموران خواستند آن فرزند را ازآنها بگیرند ولی آن دوپیرمرد که جدّ آن مولود

بودند مانع اینکارشده وگفتند: هرگاه صالح خواست ما اورا بقتل میرسانیم.

وقبل از این جریان نه نفر ازمردم آن قریه فرزندانی پیدا کرده بودند و از ترس آنکه مبادا آن فرزندان کشندهٔ ناقهٔ صالح باشند بچهای خود را کشته بودند و اما پس از اینکه آنها را بقتل رساندند ازکارخود پشیمان شده وکینهٔ صالح را بدل گرفته ودرصددقتل او برآمدند ودست بهفساد وتبهکاری زدند.

ومرحوم طبرسی درمجمع البیان ازسدی نقل کرده که او گفته: همینکه«قدار» بزرك شد روزی با دوستانخود درجائی نشستند وخواستند شراب بخورند، و قدری آب طلبیدند که در شراب بریزند ولی آب نبود، چون آنروز آبشخورنوبت ناقهٔ صالح بود وآن حیوان آبهاراخورده بود، این جریان برآنها دشوارآمد، وقدارگفت: مایلید تامن این شتررا بکشم، آنهاگفتند: آری، وبدین ترتیب مقدمات قتل ناقه را فراهم ساختند.

وازکعب نقل کرده که گفته است: سبب پی کردن ناقهٔ صالح آن شد که زنی در میان ثمود بود بنام «ملکاء» واین زن برآنمردم ریاست داشت، و چون مردم متوجه حضرت صالح شدندواورا ببزرگی شناختند حسدآنزن تحریك شد وبرصالح رشك برد، ودرصدد قتل آنحضرت وپی کردن ناقه برآمد.

ازآنسو درمیان ثمودزنی زیبا بودبنام ـ قطام ـ که اومعشوقهٔ ـ قداربن سالف ـ بود وزن زیبای دیگری نیز بنام ـ قبال ـ بودکه اونیز معشوقهٔ شخصی بنام ـ مصدع ـ بود و ـ قدارو مصدع ـ هرشب بنزد آندو میرفتند و شراب مینوشیدند وبعیش و عشرت میپرداختند، ـ ملکاء ـ بقطام وقبال گفت: اگرامشب قدارومصدع بنزد شما آمدند تن بمعاشرت باآندو ندهید واطاعتشان را نکنید وبآنها بگوئید ـ ملکاء ـ ازصالح وناقهٔ اوغمگین است وتاآن شتررا نکشید ما حاضربکامروا ساختن شما نخواهیم شد، و همین جریان سبب شدکه آندو درصدد کشتن ناقه برآیند واینکاررا انجام دهند.

وآلوسی درتفسیرخودگفته: مواشی وحیوانات قوم ثمود هرگاه شتررادیدند میگریختند وازترس رممیکردند، وچون تابستان میشدآن شترازدره بیرون میآمد

وحیوانات دیگر میگریختند وبسوی دره سرازیر میشدند وچون زمستان میشد بطرف دره میآمد وحیوانات دیگر ازدره بیرون میرفتند، وهمین امرسبب شدکه مردم در صدد قتل آن شتر برآیند، وحیوانات خود را از آن شتر آسوده سازند.

ودرمیان آنها دوزن ثروتمند بودکه مال و شتر زیادی داشتند یکی بنام ـ صدوق ـ که خود را بمردی بنام ـ مصدع ـ تسلیم کرد بشرط آنکه ناقه را پی کند، ودیگر زنی بودبنام عنیزه که دختران زیبائی داشت وحاضرشد یکی از آندخترها را به ـ قدار بن سالف ـ بدهد، مشروط براینکه شتررا بکشد، قدارومصدع برای کامجوئی از آنها کشتن شتررا بعهده گرفتند وهفت مرد دیگررا نیز باخود همدست کرده وناقه را پی کردند.

وهرچه بودکه خداوند برای آزمایش آن مردم جریانی را پیش آورد و طبق درخواست آنها شتری را با آن خصوصیات فرستاد ولی نتوانستند از عهدهٔ آزمایش برآیند، واوراکشتندد رسورهٔ قمر فرموده: «ماشتر را برای آزمایش ایشان فرستادیم....»

و درروایات بسیاری شیعه وسنی از رسولخدا ـ صلی‌الله علیه وآله ـ روایت کرده‌اندکه آنحضرت فرمود: شقی‌ترین مردم دراولین همان پی کنندهٔ ناقهٔ صالح است وشقی‌ترین مردم درآخرین کسی است که علی علیه‌السلام را بقتل میرساند.

پس از کشتن ناقه صالح

روی اختلافی که درکیفیت کشتن ناقهٔ صالح است قدار ومصدع وهمدستانشان شتررا پی کردند وبخل یاحسد یا سایر صفات مذمومی که همیشه منشأ بدبختیهای ملتها بوده کارخودراکرد وپای شهوت جنسی وزن هم بمیان آمد وراه رابرای انجام یك جنایت دیگری درروی زمین هموارساخت، وعشق رسیدن بیك زن یا چند زن زیبا مردی یا مردانی را برای ازبین بردن این نشانهٔ الهی مصمم ساخت وبالاخره باوسائلی که درآنروزگار دراختیارداشتند مانند تیروشمشیر درسر راه شتر کمین کرده وهمینکه شتر برای خوردن آب بطرف آبشخور میرفت بوی حمله کردندوهر کدام حربه‌ای بدو

زده واورا ازپای درآوردند. وسپس نیزه‌ای بگلویش زده ونحرش کردند. مردم نیز اجتماع نموده وگوشتش را تقسیم کردند، ومطابق روایت کلینی (ره) همگی با قدار درقتل ناقه شرکت کرده وهر کدام ضربتی بآن حیوان زدند وسپس گوشتش را میان خود تقسیم کردند وکوچك وبزرگی نماند جزآنکه ازآن گوشت خوردند.

ومطابق بعضی ازروایات بچه‌اش‌را نیز کشتند وگوشت اوراهم تقسیم کردند، وبرطبق بعضی روایات دیگر بچهٔ آن‌شتر همینکه مادرخودرا درخاك وخون دید بسوی کوه فرار کرد، و چون ببالای‌کوه رسید ناله‌ای کرد که دلهارا مضطرب و دگرگرن ساخت.

دراین‌وقت صالح پیغمبر پدیدارشد، مردم ازهرسوبجانب اودویده وهرکدام گناه‌را بگردن دیگری انداخته ومی‌گفت: فلانی شتررا پی‌کرد وماگناهی نداریم.

نقشهٔ قتل صالح

ازجمله حوادثی‌که برای صالح پیغمبر باآنمردم اتفاق افتاد. وخدای تعالی آنحضرت‌را ازگزندآن حفظ فرمود این بودکه نه‌تن ازمفسدان‌شهر ـ که بعیدنیست همان پی‌کنندگان ناقه‌بوده‌اند، وشاید نه‌تن‌ازاعیان واشراف شهربوده‌اندکه‌تبلیغات صالح بامنافع آنها سازگار نبوده‌است، یعنی ازآن افرادی‌که معمولاً درهر زمان مانع پیشرفت هدف انبیاء وفرستادگان الهی‌بوده وکارشکنی میکرده‌اند ـ پیش‌خود نقشهٔ قتل صالح را کشیدند و تصمیم گرفتند بهرترتیبی شده آنبزرگوار را بقتل برسانند، وظاهراً این‌جریان پس‌از این بود که ناقه را پی‌کنند، اگرچه بعضی گفته‌اند: قبل‌ازآن بوده.

بهرصورت قرآن‌کریم بطور اجمال فرموده: «ودرآن‌شهر نه نفر افسادگر بودندکه (کارشان افساد بود) واصلاح نمیکردند، اینان بخداهم قسم‌شده وگفتند: ماشبانه صالح وخاندانش‌را ازبین‌می‌بریم آنگاه بکسی‌که‌خونخواه اواست‌میگوئیم ماخبر ازهلاکت آنان نداریم وماراست‌میگوئیم» نقشه‌ای‌کشیدند و«نیرنگی کردند

وماهم تدبیری کردیم دروقتی که آنها بی خبر بودند، پس بنگر که سرانجام نیرنگشان چگونه بوده که همگیشان را باقومشان نابود کردیم ...».

این بود اجمال داستان ازروی آیات کریمهٔ قرآن.

اما تفصیل آنرا ابن اثیر درکامل اینگونه نقل کرده که نه نفر ازکسانی که بچه های خودرا ازترس آنکه مبادا پی کنندهٔ ناقه صالح باشند بقتل رسانده بودند - و داستانش درصفحات قبل گذشت - پس ازاین عمل ازکارخود پشیمان شده وکینهٔ صالح را دردل گرفته وبایکدیگر هم‌قسم شدند که صالحرا بقتل رسانند، و باهم گفتند: مابعنوان مسافرت ازشهر بیرون‌میرویم وبه‌غاری که سرراه صالح‌است‌رفته ودرآنجا کمین می کنیم وچون شب‌شد وصالح خواست برای رفتن بمسجد ازآنجا عبور کند ازغار بیرون آمده واورا بقتل میرسانیم وسپس بشهر آمده وبمردم میگوئیم ماخبر ازقتل او نداریم.

وصالحرا رسم چنان‌بود که‌شبها درشهر نمی‌ماند ومسجدی درخارج‌شهر برای خود ساخته‌بود که شبها بآنجامیرفت ودرآنجا بسرمیبرد.

این نه‌نفر برطبق همان‌تصمیم وسوگندی که خورده بردند ازشهر خارج شده وداخل غارشدند وچون درغار آرمیدند سنگی برسرشان افتاد وهمگی‌را کشت. چندتن ازمردانی که درشهر بودند وازنقشهٔ آن نه‌نفر مطلع بودند بسراغشان آمده تابه‌بینند سرنوشت آنهاچه‌شده، وچون وارد غارشدند همهٔ آنهارا کشته دیدند، از اینرو بشهر بازگشته وفریادزدند: که صالح ابتداء باینها دستورداد فرزندانشان‌را بکشند وسپس خودشان‌را بقتل رسانیده ...! وروی این‌نظریه نقشهٔ مزبوررا پیش‌از کشتن ناقهٔ صالح‌طرح‌کردند.

وقول دیگر آنست‌که چون‌آنمردم‌ناقهٔ صالحرا پی کردند وصالح علیه‌السلام آنهارا ازعذاب‌خدا بیم داد وفرمود: حال‌که چنین‌کردید عذاب خدا بسراغتان خواهدآمد، همان نه‌نفری‌که ناقه‌را پی‌کرده بودند درصدد برآمدند تاصالحرا نیز بقتل رسانند وباهم‌گفتند: ماصالح‌رامی کشیم تااگرراست میگوید‌وبراستی قراراست

عذاب برما فرود آید ما پیش از آمدن عذاب خود صالح را نیز بقتل رسانده و انتقام خود را از صالح گرفته باشیم ، واگر دروغ میگوید که اورا بهمراه شترش فرستاده باشیم ، و بهمین منظور شبانه برای قتل صالح آمدند وفرشتگان الهی آنانرا باسنگ دفع کرده وبه‌وسیلهٔ همان سنگها هلاك شدند ، وچون مردم‌دیگر آمدند وآن نه‌نفررا کشته دیدند بصالح گفتند : تواینهارا کشته‌ای ودرصدد برآمدندکه صالح را بقتل رسانند، کسان صالح بدفاع‌او برخاسته‌گفتند : وی‌بشما وعدهٔ عذاب‌داده‌است اکنون صبرکنید تااگر دراین سخن راستگو باشد خشم خدا را زیاد نکرده باشید، واگر دروغگو بود مااورا بشما تسلیم خواهیم کرد . و بدین ترتیب مردم را ازدور او متفرق کردند .

وچنانچه خود ابن‌اثیر گفته : قول‌دوم درست‌تر وبصحت نزدیکتراست .

واز رویهمرفته آیات کریم قرآنی و روایات چنین بنظر میرسد که اینان پس‌از پی‌کردن ناقهٔ صالح وپشیمان شدنشان ازاین کار[1] سخت بتکاپوافتادند تابلکه به‌وسیله‌ای عذاب‌را ازخود دفع‌کنند ویابقول خودشان قبل‌از رسیدن عذاب انتقام خودرا ازصالح بگیرند ، ونخست تصمیم بقتل‌آنحضرت نداشتند بلکه درصددبودند تابوسیله‌ای عذاب‌را ازخود دورکنند .

وازاینرو درنقلی‌است‌که چون ناقه‌را پی‌کردند بنزد صالح‌آمده وزبان‌به‌عذر خواهی گشودند وهرکدام قتل‌ناقه را بدیگری نسبت‌میدادوگناه‌را بگردن دیگری میانداخت ، وخلاصه ازصالح‌چاره جوئی میکردند ، صالح علیه‌السلام بدانهاگفت : اکنون بروید وبنگرید تامگر بچهٔ اورا بدست آورید که اگر لااقل آن بچه‌را به دست آورید امیدآن هست‌که خدا عذاب‌را ازشمادورسازد ، مردم برخاسته وهرچه درآن‌کوه‌ها گردش کردند آن‌بچه شتررا پیدا نکردند .

و ازاینرو مأیوس شدند، و راه دوم را انتخاب کرده و در صدد قتل صالح

۱ــ خدای تعالی‌درسورهٔشعراء میفرماید : «فعقروها فأصبحوا نادمین» ناقه را پی‌کردند ولی پس‌ازآن ازکردهٔ خود پشیمان شدند.

بر آمدند.

و درحدیث کلینی (ره)در روضهٔ کافی چنین است که چون ناقه‌را پی کردند صالح بنزدآنها آمده وفرمود : چه‌عاملی شمارا به‌این‌عمل واداشت، وچرا نافرمانی پروردگار خودرا کردید ؟ خدای‌تعالی بصالح وحی‌کرد که قوم‌تو طغیان وستم‌کرده وشتری‌را که من‌بعنوان حجت ونشانه برای آنها فرستاده بودم کشتند، با اینکه هیچگونه زیانی برای آنها نداشت وبلکه بزرگترین سود ومنفعت‌را هم برایشان داشت، اکنون بآنها بگو :

من‌تاسه‌روز دیگر عذاب خودرا برشما خواهم فرستاد . اگر (دراین‌مدت) توبه‌کردند وبازگشتندمن‌عذاب‌را ازآنهابازمیدارم واگرتوبه نکردند وباز نگشتند درروز سوم عذاب‌را برایشان خواهم‌فرستاد .

صالح‌بنزدآنهاآمده وآنچه‌راخدا بدووحی کرده‌بود باطلاع ایشان رسانید . اما ازآنجائیکه بشر حاضر نیست باین‌زودی زیربارحرف‌حق ونصیحت انبیاء الهی برود ، وراه‌آشتی‌را باخدا بازکند حاضر بتوبه نشده و برطغیان خود افزودند و با سرکشی ووقاحت بیشتری گفتند:

«ای‌صالح‌اگرراست میگوئی‌آن عذابی‌راکه‌بما وعده میدهی‌برای مابیاور....»

«آری همین طغیان وسرکشی وتکبر چه ملتهاراکه بدبخت کرده و چه «خانمانهاراکه برانداخته وچه افراد بسیاری راکه نابودکرده‌است».

وبهرصورت این طغیان وسرکشی سبب شد که بجای توبه و بازگشت بدرگاه خدای‌تعالی ودفع عذاب ازخود وخاندان وزن وبچه وشهر و دیارشان، دست بگناه جدیدی بزنند ونقشهٔ قتل پیغمبر خدا راطرح کنند.

بیضاوی درتفسیر خود میگوید: در روایت است‌که صالح علیه‌السلام درمیان درّه مسجدی بناکرده بود ودرآن نماز میخواند وچون بمردم خبر داد که تاسه‌روز دیگر عذاب بسراغ شما خواهد آمد باهم‌گفتند: صالح خیال‌کرده سه‌روز دیگر از دست ماآسوده خواهد شد، وما پیش از رسیدن این سه‌روز، خودمانرا ازدست او

وخاندانش آسوده میسازیم (که تاسه روز دیگر زنده نباشند) وبهمین منظور بسوی دره براه افتادندودرآنجا سنگی سرراه آنها افتادکه راه بازگشت را برآنها مسدود کرد وهمانجا ماندندتاهلاك شدند وبقیهٔ مردم‌هم دچار صیحهٔ آسمانی شدندوهمگی نابود شدند...

«راستی که این بشرخیره سر در طول تاریخ تا چه‌اندازه زیان طغیان و»
«سرکشی را داده است و تاچه حد ازصفت نکوهیدهٔ تکبروگردنکشی خسارت»
«دیده است، مردمی روی جهل و نادانی و وسوسه‌های شیطانی بتهائی را بجای»
«معبود حقیقی پرستش میکنند و تا این‌حد مقام و شخصیت خودرا پست و زبون»
«میکنندکه در برابر مجسمه‌هائی بیجان وسنگ و چوب و درخت و بالاخره اشیاء»
«فلزی وغیر فلزی دیگری که بدست خودشان ساخته‌اند ویا انسانهای ضعیفی که»
«مانند خودشان هستند روی تواضع وکُرنش برزمین می‌نهند، خدای مهربان‌برای»
«نجات اینان ازاین‌انحطاط وبدبختی مرد بزرگواری را ازمیان خودشان وازفامیل»
«نزدیك وخانواده های محترم واصیلشان به‌پیغمبری خود انتخاب میکندتابنزدآنها»
«آمده وازاین خواری نجاتشان دهد وبخدای بزرگ جهان هدایتشان نماید .
«ازاومعجزه میخواهند، و چون معجزه برای آنها میاورد همانها درصدد»
«نابودی‌آن نشانهٔ بزرگ الهی برمیآیند، بازهم خدای رحمان مهرخودرا ازایشان»
«باز نمیگیرد وبوسیلهٔ پیغمبرخود بآنهاخبرمیدهدکه اگر تاسه روز دیگرتوبه‌کردید»
«وبسوی من بازگشتید من شما را عذاب نخواهم کرد .... اما این مردم عاصی و»
«سرکش- ویا بهتربگوئیم این‌مردم بیچاره وبدبخت - بازهم بخودنیامده وبجای»
«توبه و بازگشت بدرگاه خدای بی‌نیاز، وتوجه بمبدء جهان هستی نابودی خودرا»
«از اودرخواست میکنند، وبیشرمانه - ویابدبختانه - عذاب را اختیار میکنند»

آری پس از این جریان بودکه صالح بدانها فرمود:

- «تاسه‌روز درخانه‌های خود اززندگی‌بهره گیرید» که پس از سه روزهلاك خواهید شده‌واین وعده‌ای است‌قطعی ودروغ نشدنی».

ودرحدیث است‌که‌صالح بدانها فرمود: نشانهٔ عذاب‌آنست‌که روز اول‌رنگهای صورتتان زردمیشود، ودر روز دوم قرمز میگردد،وروزسوم سیاه میشود.

وچون روز اول شدودیدند رنگهاشان‌زرد شده بیکدیگر گفتند: آنچه‌صالح

خبر داده بود آمد، گردنکشان ومتکبرانشان گفتند: ما زیر بار حرف صالح نمی‌رویم وسخنش را نمی‌پذیریم اگر چه بزرگ باشد، وچون روز دوم شدورنگهاشان قرمز گردید بنزد یکدیگر رفته وبهم گفتند: ای مردم آنچه صالح گفته بود آمد، باز همان سرکشان وگردنکشان ایشان گفتند: اگرهمگی هلاك ونابودهم بشویم‌ماهرگز گفتار صالح‌رانمی‌پذیریم‌وازخدایانی که پدرانمان‌پرستش‌میکرده‌اند‌دست‌برنمیداریم وچون روز سوم شد وازخواب‌برخاستند مشاهده‌کردند که روهاشان سیاه شده بنزد یکدیگر رفته وگفتند: ای مردم آنچه صالح گفته‌بود آمد، سرکشان گفتند: آری آنچه صالح گفت برما آمد. وچون نیمهٔ شب شد جبرئیل‌آمد وفریادی بر سرشان زدکه گوشها راپاره‌کرد،ودلها را درید وجگرها را شکافت،وچشم برهم زدنی‌همه‌شان نابود شدند وجانداری از آنها بجای نماند، وتنها اجساد بیجانشان بودکه درخانه ودیارشان برجا مانده بود، که آنها نیز بوسیلهٔ آتشی‌که پس ازآن ازآسمان آمد همگی سوخته ویکسره ازبین رفتند.

این بود ترجمهٔ قسمتی‌ازحدیث کلینی(ره) در روضهٔ‌کافی. ونکته‌ای که‌تذکر آن لازم است این نکته است‌که درقرآن‌کریم درچند جانابودی وهلاکت قوم ثمود را به صیحة وصاعقه ورجفة ـ یعنی زلزلهـ‌نسبت داده است، ومنافاتی با این حدیث که آنرا بصیحهٔ جبرئیل منسوب داشته است ندارد، زیراجبرئیل وسایرفرشتگان الهی واسطهٔ صدور حوادث ومأمور انجام اوامر الهی هستند چنانچه اگرگفتیم‌خدا زنده میکند وخدا روزی میدهد منافاتی ندارد با اینکه واسطهٔ میراندن وزنده کردن وروزی‌دادن،فرشتگانی بنام عزرائیل ومیکائیل واسرافیل وامثال آنها باشند.

وبهرصورت قرآن‌کریم سرانجام قوم ثمود را چنین بیان فرموده:

«وکسانی را که ستم‌کردند صیحهٔ (آسمانی) فراگرفت و درخانه‌های خویش بیجان‌گشتند، چنانچه گوئی هیچگاه درآن زندگی نکرده‌اند...».

ودرجای دیگر فرموده: «این است خانه‌های ایشان کـه بخاطر آنکه ستم میکرده‌اند خالی مانده و دراین جریان برای کسانی که بدانند عبرتی است» !

ودرسورهٔ سجده فرماید: «قوم ثمود را ما هدایت کردیم ولی آنان کوردلی را بر هدایت ترجیح دادند و بجرم کارهائی که میکردند صاعقهٔ عذاب خوار کننده آنها را بگرفت، تنها کسانی را که ایمان آورده وتقوی داشتند نجات دادیم».

مولوی گوید:

ناقهٔ صالح بصورت بد شتر — پی بریدندش زجهل آن قوم مرّ
از برای آب جوخصمش شدند — آب کور، ونان شورایشان بدند
ناقة الله آب خورد ازجوی میغ — آب حق را داشتند ازحق دریغ
ناقهٔ صالح چو جسم صالحان — شد کمینی در هلاك طالحان
تابر آن امت زحکم مرگ و درد — ناقة الله وسقیاها چه کرد
شحنهٔ قهر خدا زیشان بجست — خونبهای اشتری شهری درست

تنها صالح پیغمبر وپیروانش بودند که خدای تعالی برحمت خویش از آن عذاب مهیب نجاتشان داد وایمان وتقوی سودمند بحالشان گردید، وخداوندر جای دیگر قرآن نیز این نکته را تذکر داده وپس از نقل داستان قوم ثمود وهلاکتشان میفرماید:

-« تنها ما آن کسانی راکه ایمان آورده وباتقوی بودند نجات دادیم».

صالح و پیروانش پس از نابودی ثمود

وآیا عدد افرادی که بصالح ایمان آوردند چند نفر بوده‌اند اختلاف است، مرحوم طبرسی درمجمع البیان درتفسیر آیهٔ فوق ازجمعی نقل کرده که گفته‌اند: آنها چهارهزار نفر بودند که صالح پس از هلاکت قوم ثمود آنها را با خود برداشته بحضرموت آورد.

وازبرخی دیگر نقل شده که آنها صدو بیست نفر بودند وازدیار ثمود به «رملهٔ» فلسطین رفتند، وقول دیگری است که بمکه رفتند ودرآنجا سکونت یافتند، وبرخی هم گفته‌اند: درهمان دیارخود ماندند. والله اعلم.

ابراهیم علیه‌السلام

ابراهیم خلیل علیه‌السلام ازپیمبران بزرگواری‌است‌که خدای تعالی بیش‌از سایر انبیاء خود ، اورا بعظمت یادکرده واوصاف حمیده وخصال پسندیدهٔ اورا در قرآن ذکر فرموده ، وقسمت زیادی ازالطاف وعنایات بیحدّ خودرا دربارهٔاو تذکر داده‌است .

خداوندابراهیم‌راباالقابی‌چون: حنیف مسلم، حلیم ، اوّاه ، منیب، صدیق ، یادکرده، وبااوصافی چون: شاکر و سپاسگزار نعمتهای خدا ، قانت و مطیع خالق توانا ، دارای قلب سلیم ، وعامل و فرمانبردار کامل دستورات آفریدگار حکیم ، بندهٔ مؤمن ونیکوکار، وشایسته وصالح درگاه پروردگار ...... وامثال اینها وی‌را ستوده‌است.

وبمنصبهائی چون : امامت و پیشوائی مردمان ، و برگزیدگی وشایستگی هردوجهان ، ومقام خلّت ودوستی خود مفتخر داشته است .

وازجمله الطاف بسیاری که دربارهٔ اومبذول داشته این‌است‌که اورا یکی از پیمبران اولواالعزم خویش‌قرارداده .

ونبوت‌را درذریه ونسل‌او گذارده .

وعلم وحکمت وکتاب وشریعت بوی‌داده .

۱ــ معنای حنیف و«اواه» و«منیب» و«صدیق» درصفحهٔ بعد بیاید.

وملك وهدایت‌خود را بدوعنایت فرموده .
ودرود وسلام مخصوص‌خودرا براوفرستاده .
وخود وخاندانش‌را مشمول رحمت وبرکات‌خویش ساخته .
واورا به‌تنهائی امّت‌واحده خوانده‌است .
ـ خانهٔ کعبه‌راکه بدست توانای‌او بناشده‌بود قبلهٔ مردمان‌جهان‌کرد .
ورنجهائی‌راکه برای اعلاء کلمهٔ‌توحید درآن‌سرزمین داغ و سوزان کشید بصورت خاطراتی فراموش ناشدنی درآورد ، وباتشریع مناسك حج‌آن خاطرات غم‌انگیزرا برای همیشه زنده وجاوید نگاه‌داشت .
دعای گرم وعاشقانه وتقاضای پرمعنی وعارفانهٔ اوراکه ازسینه‌ای سوزان و قلبی لبریزازایمان‌برخاست ودرآن‌صحرای‌خشك ووادی‌بی‌آب‌وعلف طنین‌انداخت اجابت‌فرمود ، ودلهای اهل‌عرفان وقلبهای‌عاشقان حقجورا بسوی فرزندان‌اومتوجه ساخت... والطاف وعنایات‌زیاد دیگری‌که انشاءالله درصفحات‌آینده مورد بحث‌قرار خواهدگرفت .
اینها قسمتی ازالقاب واوصاف وسایر افتخارات ابراهیم‌است‌که درقرآن‌کریم بدانها تصریح ویااشاره‌شده‌است، ودراخبار وروایات وآثارنیز قسمتهای زیاددیگری ذکرشده‌که شاید درخلال شرح‌حال آنبزرگوار بدانها اشاره شود .
حالا بدنیست قبل‌از ورود درشرح‌حال آن‌پیغمبر عظیم الشأن دربارهٔ برخی ازاین‌اوصاف وافتخاراتی‌که دربالااشاره‌شد توضیح مختصری‌بدهیم وسپس بشرح‌حال آنحضرت بپردازیم .
ازجملهٔ القاب آنحضرت «حنیف» بودکه اهل‌لغت‌آنرا به‌ثابت دردین‌مستقیم، وجویای دین‌حق وپایدار دردین وامثال‌اینها معنی‌کرده‌اند.
و«اوّاه»بکسی گویندکه باآه‌وناله خشیت وخوف خودرا ازخدای‌تعالی‌اظهار کند، ودرروایات «اواه» را به‌پردعاء وپرگریه معنی‌کرده‌اند.
ومفسران درتفسیرآیهٔ « ان‌ابراهیم لاوّاه حلیم » درسورهٔ توبه معانی بسیاری

برای «اواه» ذکر کرده‌اند مانند: «مهربان نسبت به بندگان» و «مؤمن» وکسی که اهل یقین وجویای آن باشد، و«عفیف» و«خاشع متضرّع» وکسی که تسبیح خدا گوید وبسیار یاد خداکند. وامثال اینها.

وابوعبیدة که یکی ازدانشمندان اهل لغت و تفسیراست معنای نسبتاً جامعی برای «اوّاه» کرده ومیگوید: «اواه» کسی است که ازروی ترس وبیم آه کشد، وبایقین به‌اجابت پروردگار وملازمت طاعت وفرمانبرداری وی بدرگاهش تضرع وزاری نماید.

«منیب» بمعنای انابه کننده ورجوع کردن بدرگاه خدای تعالی با اخلاص درعمل وتوکل نمودن براواست.

و«صدیق» بشخصی گویند که بسیار راستگو باشد وهرچه را میگوید خود انجام دهد وهرچه را انجام دهد بگوید، وبطورخلاصه گفتار وکردارش یکدیگر را تصدیق کند واختلاف وتناقضی میان قول وفعلش نباشد.

چرا ابراهیم، خلیل خدا شد؟، ومعنای خلیل:

«خلیل» بمعنای دوستی است که خللی درمحبت ودوستی او نباشد.

طبرسی (ره) درتفسیر آیهٔ «واتخذالله ابراهیم خلیلا» درسورهٔ نساء میگوید:

اما اینکه ابراهیم خلیل و دوست خدا بود، یعنی دوست‌دار دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا بود، واما منظور از اینکه خدا خلیل ودوست ابراهیم بود، یعنی اورادر برابر دشمنان وبدأندیشان یاری میکرد چنانچه ازآتش نمرودنجاتش دادوآنرا بروی سردوسلامت کرد، ودرداستان ورود بمصر ـ بشرحی که پس از این بیاید ـ اوراز پادشاه مصر محافظت فرمود، واورا امام وپیشوای مردم قرارداد.

وبرخی درتفسیر آن گفته‌اند: یعنی خدا اورا بطورکامل دوست داشت، وابراهیم نیز بهمین گونه بخدا محبت داشت.

ودراحادیث، علتهای جالب وآموزنده‌ای برای آن ذکرشده.

ازآنجمله درحدیثی که صدوق (ره) درعلل الشرایع وعیون ازامام صادق علیه‌

السلام روایت کرده آنحضرت فرمود: اینکه خداوند ابراهیم را خلیل خود گرفت برای آن بود که أحدی را از در خانه‌اش باز نگرداند، و از أحدی جز خدای عز و جل سؤال نکرد...

و در حدیث کلینی (ره) است که امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم مهمان دوست بود، و هر گاه مهمان نداشت برای پیدا کردن مهمان از خانه بیرون میرفت و درهای خانه‌اش را قفل میکرد و کلیدهای آنرا همراه خود می‌برد، تا هنگامی درها را بست و بیرون رفت، و چون بازگشت و درها را بازکرد شخصی را که همانند مردی بود در خانهٔ خود مشاهده کرد، بدو گفت: ای بندهٔ خدا به اجازه چه کسی وارد این خانه شدی؟

در پاسخ گفت: به اجازه پروردگارش ـ و این جمله را سه بار تکرار کرد ـ

ابراهیم علیه السلام دانست که او جبرئیل است و خدا را سپاس گفت.

سپس به ابراهیم گفت: پروردگار تو مرا بنزد بنده‌ای از بندگانش که او را خلیل خویش گردانیده فرستاده است.

ابراهیم پرسید: بمن بگو آن بنده کی است که تا هنگامی که زنده هستم خدمتش را انجام دهم (و خدمتکار او گردم)؟

گفت: تو همان خلیل خدا هستی.

پرسید: بچه علت؟

گفت: بدانجهت که تاکنون از أحدی سؤال نکرده‌ای، و تاکنون چیزی از تو درخواست نشده است که در جواب آن: «نه» گفته باشی....

ـ و براستی معنای دوست هم همین است که از أحدی جز دوست خود چیزی نخواهد ـ.

و در حدیث دیگری است که شخصی از امام صادق علیه السلام پرسید: بچه علت خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید؟ فرمود: برای سجدهٔ بسیاری که بر زمین میکرد.

و در روایت دیگری است که جابر انصاری گوید: از رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله ـ شنیدم که میفرمود: خداوند ابراهیم را خلیل خود نکرد جز بدان خاطر که ابراهیم

بینوایان‌ومردم دیگر را خوراك میداد، ودروقتی که مردم درخواب بودندبرای‌خدا نمازمیگزارد.

ودر داستان نزول فرشتگان برای عذاب‌قوم لوط ـ بشرحی‌که در داستان‌لوط خواهدآمد ـ از امام‌صادق‌علیه‌السلام روایت شده‌که فرمود: همینکه‌فرشتگان‌بخانهٔ ابراهیم‌آمدند حضرت گوسالهٔ بریانی برای آنهاآورد وبه‌آنها فرمود : بخورید، فرشتگان گفتند: ما نمیخوریم تابما بگوئی بهای‌آن چیست؟ ابراهیم گفت: چون خوردید «بسم‌الله» بگوئید، وچون ازخوردن فراغت یافتید «الحمدلله» بگوئید.

دراینوقت‌جبرئیل روبهمراهان خودکرده‌گفت: خدا حق‌داردکه چنین‌شخصی را خلیل‌خود گرداند.

* * *

وعلی‌بن ابراهیم درتفسیرخود ازامام باقر علیه‌السلام روایت‌کرده‌که فرمود: ابراهیم علیه‌السلام نخستین‌کسی بودکه ریگ برای‌او بصورت آرد درآمد، باین شرح‌که هنگامی برای‌قرض‌کردن خوراکی بسوی دوستی‌که درمصرداشت حرکت کرد ولی او درمنزل نبود وابراهیم نخواست باخورجین خالی بمنزل بازگردد، از اینروو‌قتی برگشت آنرا پرازریگ‌کرده بخانه‌آمد وچون ازساره خجالت میکشید (که بگوید دوستم درخانه نبود وخورجین پراز ریگ است) الاغش‌را همچنان پیش‌سارهٔ رهاکرد وخود داخل‌اطاق شده وخوابید.

سارهٔ بیامد وخورجین را بازکرده بهترین آردها را درآن دید، بلافاصله مقداری را خمیرکرده نانی پخت وغذای لذیذی آماده‌کرد . بنزد ابراهیم‌آورد. ابراهیم پرسید: این‌غذا ونان‌را ازکجا تهیه کردی؟ گفت: ازآن آردی‌که از نزد خلیل (ودوست) مصری خودآوردی! ابراهیم‌گفت: آری اوخلیل‌من است اما مصری نیست، و از همین‌جا مقام «خلت» بوی داده‌شد، وپس‌ازآن خدا را شکر کرده و بخوردن آن مشغول‌شد.

مقام امامت نیز بابراهیم تفویض شد

خدای تعالی درقرآن کریم درسورهٔ بقرة میفرماید: « وهنگامیکه خداوند ابراهیم‌را بکلماتی (یعنی‌امور وتکالیفی) آزمود وآنهارا بپایان رسانید بدو گفت: (اکنون) من‌تورا امام برای‌مردم قراردهم(وبه‌امامت مردم منصوب‌میدارم، ابراهیم) گفت: وازفرزندان من؟ خدافرمود:عهد من (یعنی امامت) بستمکاران نمیرسد.»

ودرتفسیر این‌آیه حدیثی‌نیز ازامام صادق‌علیه‌السلام رسیده باین‌مضمون‌که:

خدای تعالی ابراهیم‌را بندهٔ خودگرفت پیش‌ازآنکه بنبوت انتخابش‌کند، و به‌پیغمبری انتخابش‌فرمود پیش‌ازآنکه رسول قرارش دهد، واورا رسول‌خودساخت قبل‌ازآنکه خلیل‌خود سازد، ویرا خلیل‌خود ساخت قبل‌ازآنکه امامش گرداند، وچون همهٔاین منصبهارا برایش فراهم‌کرد آنگاه بدو فرمود: «من‌تورا امام مردم ساختم» وبخاطرعظمتی‌که این‌منصب درنظرابراهیم داشت‌گفت: « وازفرزندان من؟ فرمود: عهدمن بستمکاران نمیرسد»...

ودرمعنای آیهٔ کریمه و این حدیث شریف سخنان بسیاری گفته‌اندکه نقل آنها دراینجا ازوضع تدوین‌این‌کتاب بیرون است، وخلاصهٔ‌آنچه گفته‌اند وازخود آیه وحدیث هم استفاده میشود این مطلب است‌که منصب امامت وقتی به‌ابراهیم علیه‌السلام رسیدکه‌ازهرجهت شایستگی‌ولیاقت خودرا ابرازکرد، ومورد‌آزمایشهای گوناگونی مانند افتادن درآتش نمرودیان وذبح اسماعیل و دوری از زن وفرزند بخاطرخدا.وامثال‌اینها قرارگرفت وهمه‌جا بخوبی‌ازعهدهٔ امتحان‌برآمد والبته‌خدا هم اوراکمك کرد، آنوقت بودکه ازهرجهت‌آمادهٔ اعطاء این‌منصب الهی گردید و بمنصب امامت نائل‌آمد.

وازآیهٔ شریفه نیزکه ابراهیم ازخدا خواست امامت را در فرزندانش قرار دهد معلوم میشودکه این‌مقام درهمان اواخرعمر آنحضرت بوی اعطاء شده ، یعنی پس‌ازآنکه فرزندانی‌چون اسماعیل واسحاق پیداکرده بود، واز اینرو درخواست کردکه این‌منصب‌را بفرزندانش نیزعطاء فرماید، وآن‌پاسخ‌را دریافت داشت.

وازاینجا معلوم میشودکه منصب امامت الهی‌چه منصب بزرگی‌است ورسیدن به‌این‌مقام شامخ چه‌شرائط ومقدماتی دارد، که ازآنجمله اینکه هیچگونه ستمی - چه ستم‌بنفس‌یعنی‌گناه وچه ستم به‌دیگران- نباید دردوران زندگی‌او دیده شود، و باصطلاح باید معصوم ازخطا وگناه باشد، وهم‌چنین سایر نکات و مطالبی‌که ازآیه بدست‌میآید، وبرای توضیح بیشتر باید بتفاسیر وروایات مراجعه‌کرد. واستاد محترم ما دام‌ظله در تفسیر المیزان بااستنادبآیات دیگر مطالب زیررا ازاین‌آیهٔ شریفه اثبات میکند.

۱- امامت منصبی‌است‌که ازطرف‌خدا بایدبافراد بشرواگذارشود، وامام باید ازطرف‌خدا باین‌مقام منصوب گردد.

۲- امام بایدبعصمت الهی‌معصوم باشد.

۳- زمین هیچگاه خالی‌ازامام حق‌نخواهد بود.

۴- امام‌باید ازجانب خدای‌تعالی تأیید ویاری شود.

۵- اعمال بندگان‌خدا ازعلم امام پوشیده وپنهان نیست.

۶- امام‌باید بهمهٔ‌آنچه مورد نیاز واحتیاج دنیا وآخرت مردم است عالم و دانا باشد.

۷- محال‌است درمیان مردم‌کسی برترازامام درفضائل‌نفسانی باشد.

ومطالب دیگری‌که ازحدیث‌بالا استفاده‌کرده ودرتفسیر آیهٔ شریفه ذکرنموده است،که‌ما برای‌فهماندن معنای‌امامت بهمین‌مقدار اکتفا میکنیم.

ابراهیم به‌تنهائی یك امت بود

ازافتخاراتی‌که خدا به‌ابراهیم داده این‌است‌که اورابه‌تنهائی یك‌امّت‌خوانده ودرباره‌اش درسورهٔ نمل‌فرموده: «براستی‌ابراهیم یك‌امّت بودکه فرمانبردار ومطیع خدا بوده وازمشرکان نبود»، ودرمعنای‌آن وجوهی گفته شده، ازآنجمله گفته‌اند: امت بمعنای معلم ومقتدا است، ویابرای‌آنکه در زمان ابراهیم،خدا پرستی جزاو

نبود، وازاینروخدا اورا یك‌امت‌خوانده. ویاگفته‌اند: امت‌بمعنای امام وهادی‌است. ویا برای‌آنکه قوام امت بوی بود. ولی‌شاید ازهمهٔ این‌معانی بهترمعنائی است‌که راغب برای‌این آیه‌کرده وروایت نیزشاهدآن است اگرچه معنای دوم نیزمعنای خوبی‌است‌وشاهد حدیثی‌هم‌دارد.وی‌میگوید:«ان‌ابراهیم‌کان امة قانتاًلله»یعنی‌ابراهیم درعبادت‌خدا به‌تنهائی قائم‌مقام جماعت وگروهی‌بود، چنانچه گویند فلانی‌به‌تنهائی یك عشیره وقبیله است.

وخلاصهٔ این‌معنی‌آن است‌که عبادت ابراهیم بدرگاه خدا بقدری‌بااهمیت و پرارزش‌بودکه همانند عبادت یك‌ملت وگروه بود، مانند حدیثی‌که شیعه وسنی از رسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه وآله ـ روایت کرده‌اندکه دربارهٔ علی علیه‌السلام فرمود: «ضربةعلیّ یوم‌الخندق افضل من‌عبادة الثقلین» که فضیلت وارزش‌آن یك ضربت از عبادت ثقلین زیادتراست.



واین‌بود پاره‌ای از توضیحات درمعنای بعضی‌از القاب و افتخارات ابراهیم علیه‌السلام‌که تذکرآن‌دراینجا لازم بنظر میرسید، چون‌معلوم نبود فرصت مناسب دیگری برای‌بیان‌آنها پیش‌آید، واکنون بشرح‌حال آنبزرگوار می‌پردازیم.

ابراهیم علیه‌السلام

درآغاز زندگی ومبارزهٔ او بابت‌پرستی

ازجمله موضوعاتی که لازم است‌در این فصل‌روی‌آن‌بحث شود موضوع‌نسب ابراهیم علیه‌السلام است،که چون‌درقرآن‌کریم نام‌آزر بعنوان پدر ابراهیم‌ذکرشده واورا مردی بت‌پرست که درپرستش بتها پافشاری واصرار داشته معرفی کرده، واز آنطرف روی‌روایاتی که از شیعه‌وسنی نقل شده پدران‌رسولخداـصلی‌الله‌علیه‌وآله‌ـ همگی موحد وخداپرست بوده ومشرکی درمیان آنها وجود نداشته ومورخین نیز نام پدر او را «تارخ» ذکر کرده‌اند چنانچه درتورات کنونی هم‌همین نام‌ذکر شده‌از

اینرو این بحث پیش آمده که آیا «آزر» چه سمتی نسبت به ابراهیم علیه‌السلام داشته که اورا پدرخویش خوانده و آیا معنای اینکه اورا پدرخود نامیده وقرآن درچند مورد نقل کرده چیست؟

والبته ما اگر بخواهیم همهٔ سخنانی راکه دانشمندان ومفسرین دراین باره گفته‌اند بتفصیل برای شما نقل کنیم ازشیوهٔ تألیف ونگارش این کتاب خارج میشویم، وگذشته ازاینکه بسیاری ازآن بحثها مورد نیازما نیست، ولذا فشردهٔ آنهارا بطور اجمال دراینجا ذکر نموده بدنبالهٔ شرح حال آنبزرگوار می‌پردازیم.

نسب ابراهیم علیه‌السلام

درمیان اهل انساب ومورخین ظاهراً اختلافی نیست که نام پدر ابراهیم تارخ بوده ونسب آنبزرگواررا تابنوح پیغمبر بعضی چنین نوشته‌اند:

ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن سروج بن رعو بن فالج بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه‌السلام.

واگر درضبط نامهای اجداد آنحضرت دربعضی ازتواریخ اختلاف بچشم میخورد ولی درنام پدرش تارخ ظاهراً اختلافی نیست چنانچه اززجاج نقل کرده‌اندکه گفته است: میان اهل انساب اختلافی نیست که نام‌پدرابراهیم «تارخ» بوده‌است. و روی همین جهت این بحث پیش آمده که آیا اولاً «آزر» لقب یاوصف همان تارخ است وهردوی آنها یکی هستند یاآنها دونفر بوده‌اند؟

وثانیاً آیا آنمردی راکه ابراهیم علیه‌السلام مخاطب قرارداده وبدومیگوید: «... آیابتهائی‌را بخدائی‌خود میگیری؟براستی که من تووقوم‌تورا درگمراهی آشکاری می‌بینم»[1] ویااینکه خدامیگوید: «... ابراهیم به‌پدر وقوم‌خودگفت: این‌تصویرها چیست که بعبادت آنهاکمر بسته‌اید...»؟[2] ودرجای دیگر نیزکه میگوید: «ابراهیم بپدرش‌گفت ای‌پدر چرا می‌پرستی چیزی‌راکه نمی‌شنود ونمی‌بیند وکاری برای تو

۱ــ سوره انعام. ۲ــ سوره انبیاء

نمی‌سازد - وباری ازدوشت برنمیدارد - ... ای‌پدر شیطان‌را پرستش وبندگی نکن که براستی شیطان نافرمان‌خدای رحمان‌است، ای‌پدرمن بیم آن دارم‌که ازپروردگار رحمان عذابی بتوبرسد ودوستدار شیطان‌گردی...»[1] وسایرجاهای قرآن ...

آیا وی‌همان تارخ بوده ، واین‌مرد مشرك بت‌پرست پدر صلبی ابراهیم‌است ویاشخص دیگری‌است‌که ابراهیم علیه‌السلام او را پدرخوانده وباین‌نام بدو خطاب کرده‌است .

والبته بحث‌اول ازنظرما چندان‌مهم‌نیست، اگرچه ازاین‌نظرکه درمیان‌ظاهر آیهٔ‌کریمهٔ قرآنی‌که میگوید : «ابراهیم‌به‌پدرش آزرگفت...» وقول‌اهل‌انساب بلکه اتفاقی‌که ازآنها نقل‌شده‌که نام‌پدرابراهیم تارخ‌بوده درظاهرمنافات وتناقض‌مشاهده میگردد وازاین نظر قابل‌بحث ودقت‌است امابا‌سخنانی‌که دراین‌باره گفته‌اند مانند اینکه : «آزر» لقب تارخ‌است ویااین‌لفظ ونام توصیفی‌است که ابراهیم علیه‌السلام بعنوان مذمت ازوی‌کرده واورا باین‌وصف‌خوانده زیراآزر درلغت بمعنای «اعرج» - کج‌سلیقه - یا «مخطی» - خطاکار- ویا «خرف» وامثال اینهااست .

ویابااین توجیه‌که مطابق قرائت بعضی آیهٔ شریفه « ءأزراً » بوده‌که همزهٔ استفهام ازاول‌آن حذف‌شده و«أزر»رابمعنای قوت ونیرو ونصرت ومعاونت وامثال آن‌معناکرده وگفته‌اندمعنای‌آیه این‌است«هنگامی‌که ابراهیم‌بپدرش‌گفت‌آیا بخاطر کمك ونیروی خویش بتهارا به‌پرستش گرفته‌ای...».

ویابااین اعراب‌که آزررا مفعول برای‌فعل محذوفی بگیریم وچنانچه بعضی گفته‌اند : آزرهم نام بتی‌باشد یعنی «... ابراهیم به‌پدرخود گفت آیاآزررا معبود خودمیگیری؟». وغیر این‌توجیهات اشکال برطرف‌گشته ، ومشکل حل میشود. با اینکه درخودآن اجماعی‌هم‌که اززجاج نقل‌شده خدشه‌کرده‌اند ، وفخر رازی‌آنرا مردود دانسته وحجت‌نمیداند.

اما آنچه ازنظرمااهمیت‌دارد وبایدروی‌آن‌بحث کنیم این مسئله‌است‌که با

۱- سوره مریم.

اجماعی که از بزرگان ومحدثین شیعه نقل‌شده واعتقادی که ماداریم که درمیان اجداد رسول گرامی اسلام بت‌پرستی وجودنداشته وهمگی موحد وخداپرست‌بوده‌اند، باید به‌بینیم آیا این‌مرد بت‌پرستی که ابراهیم اورا پدرخود خوانده چه‌کسی‌بوده‌است ؟

وپرواضح‌است‌که ماچه‌آنکه لفظ «آزر» را لقب تارخ بگیریم وچه نام بتی بدانیم وچه‌آنکه آنرا وصف‌تارخ یابمعنای‌قوت ونصرت وامثال آن بگیریم مشکل مارا حل‌نمی‌کند وجوابگوی این‌اشکال نخواهدبود وراه دیگری‌را باید به پیمائیم وآنچه حل‌اشکال‌را میکند دقت درسخنان‌ائمۀ‌اهل‌بیت علیهم‌السلام ومفسران‌حقیقی قرآن‌است وازرویهمرفتۀ روایاتی‌که دراین‌باب‌رسیده بامختصر توضیحی‌که بزرگان برای‌آن‌کرده‌اند چنین بدست میآیدکه :

درلغت عرب وهمچنین سایرلغات همچنانکه به‌پدرصلبی‌انسان پدرمیگویند به‌پدرمادری‌وعمو وپدرزن وحتی‌کسی‌هم‌که‌انسان تحت تکفل‌او بسرمی‌برد اگرچه‌با اوبیگانه‌باشد پدرگفته میشود چنانچه ازآنطرف‌بفرزندبرادرونوۀ دختری‌هم فرزند میگویندوبهترین‌شاهد برای‌این‌سخن‌قرآن‌کریم‌است‌که‌دربارۀ یعقوب در سورۀبقره می‌فرماید: «آیاشما حاضربودید آندم‌که‌یعقوب را مرگ‌در رسید وبه‌پسران خویش گفت پس‌ازمن چه‌می‌پرستید؟ گفتند: خدای‌تو وخدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل واسحاق خدای یگانه‌را (پرستش‌میکنیم)ودر برابر اوتسلیم هستیم » که بااینکه اسماعیل عموی یعقوب‌است اطلاق پدر براوشده‌است. وهمچنین درداستان یوسف ازقول آنحضرت نقل‌میکندکه برفقای زندانیش گفت: «من‌ازآئین پدرانم ابراهیم واسحاق پیروی میکنم» که‌به‌ابراهیم که جد پدری اواست وبه‌اسحاق‌که جداواست پدر اطلاق فرموده...

وهمچنین موارد دیگری‌که درقرآن‌کریم دیده‌میشودکه بعمو وجد پدری اطلاق پدرشد وبنوۀ دختری اطلاق فرزند شده‌است، چنانچه خدای‌تعالی عیسی‌را که‌ازطرف مادر نسبش به‌ابراهیم علیه‌السلام میرسد ازذریۀ وفرزندان او دانسته و درسورۀ انعام فرموده : «وبدو اسحاق ویعقوب‌را بخشیدیم وهمه‌راهدایت‌کردیم واز

نژاداو(وفرزندان‌اویند) داود وسلیمان‌وایوب‌ویوسف وموسی‌وهارون، ونیکوکاران را این‌گونه پاداش میدهیم، ونیز زکریا ویحیی وعیسی والیاس‌که همگی از شایستگانند...».

و دراینجا نیز چنانچه در روایات فرموده‌اند «آزر» جد مادری ابراهیم ویاعموی آنحضرت‌بوده‌است که‌چون تارخ درزمان‌کودکی ابراهیم علیه‌السلام ازدنیا رفته‌بود آنبزرگوار درتحت تکفل‌او بسرمیبرده‌است، وبهمین‌مناسبت اورا پدرخطاب کرده‌است.

مسعودی دراثبات‌الوصیة‌گوید: برطبق روایتی که‌رسیده‌آزرجدمادری‌ابراهیم ومنجم مخصوص نمرود بوده، وهنگامی که تارخ از دنیا رفت ابراهیم کودك صغیری بود.

ودرحدیثی‌که ازقصص‌الانبیاء راوندی ازامام‌صادق علیه‌السلام نقل شده آن حضرت فرمود: آزر عموی‌ابراهیم علیه‌السلام ومنجم نمرودبود.

وچنانچه گفتیم این‌مطلب اختصاصی بلغت عرب‌ندارد بلکه‌درسایر لغات‌نیز این‌توسعهٔ دراطلاق وجودداردکه روی بعضی اعتبارات اینگونه اطلاقات‌میشود.

وروی آنچه‌گفته‌شد احتیاجی به‌پیمون‌راههای پرپیچ وخم وبحثهای‌مشکلی که درلفظ ومعنای آزرکرده‌اند نداریم، وآزر هرکه بوده وهرچه بوده نام ویالقب ویاوصف شخصی‌است‌که پدر صلبی ابراهیم‌نبوده ولی‌آنحضرت باعتبار اینکه تحت کفالت‌او بسرمیبرد ویاباعتبارات دیگری اورا بعنوان‌پدر خوانده‌است وبااو محاجه نموده‌است، که‌قسمتی ازمحاجهٔ‌او درقرآن‌کریم ذکرشده و مادرصفحات آینده برای شمانقل خواهیم‌کرد.

ولادت ابراهیم علیه‌السلام

درروایات وتواریخ دربارهٔ داستان ولادت حضرت ابراهیم علیه‌السلام **چنین** آمده‌که آزر منجم مخصوص نمرودبود وازروی حساب‌نجوم بدست‌آوردکه **مولودی**

بدنیا میآیدکه دین وآئین نمرودیان‌را برهم‌خواهدزد ، وچون این‌مطلب‌را دانست بنمرودگفت واو ازآزر پرسید : درچه سرزمینی این‌مولود بدنیاخواهدآمد ؟ آزر گفت: درهمین سرزمین .

ودربرخی ازتفاسیراست‌که نمرود درخواب‌دید ستاره‌ای طلوع‌کردکه نورماه وخورشیدرا ازبین‌برد وتحت‌الشعاع خویش قرارداد ، وچون تعبیرآنرا ازمعبران پرسید بدوگفتند : مولودی بدنیامیآیدکه زوال ملك‌تو بدست‌اواست.

وجمعی‌گفته‌اند: نمرود این‌مطلب‌را ازروی پیشگوئیهای گذشتگان وکتاب های پیمبران دانست.

وبهرصورت نمرودکه ازاین‌جریان‌مطلع‌شد دستورداد هرپسری‌که درآنسال بدنیاآمده‌بود همه را بقتل‌رسانند، ومردان اززنان کناره‌گیری کنند ، وزنان را بررسی کنندکه هرکدام آبستن هستند اورا تاهنگام زائیدن در جائی حبس کنند وچون زائید به‌بینند اگرمولودش پسربود اورابقتل‌رسانند.

اما برخلاف تمام این‌پیش‌بینی‌ها وسخت‌گیریهائی‌که دراین‌باره مبذول‌داشت نطفهٔ ابراهیم دررحم مادرش جایگیرشد وجهان تاریك‌آنروز برای مقدم گرامیش آماده‌گردید .

شیخ صدوق (ره) دراکمال‌الدین ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت‌کرده‌که چون مادر ابراهیم بوی حامله شد نمرود بنزد زنهای قابله فرستاد وآنهارا مأمور کرد برای‌بررسی حمل‌بنزدآنزن‌بروند ودقت‌کنند تاآیااثرحملی‌دروی مشاهده‌میکنند یانه ، زنان مزبور باکمال مهارتی‌که درفن‌خودداشتند نتوانستند اثرحمل‌را درشکم آنزن بفهمند وخدای‌تعالی‌مانع دیدآنهاشد وازاینرو بنزدنمرودآمده اظهارکردند ماچیزی درشکم اینزن‌ندیدیم .

ابراهیم درشکم مادربزرك شد وتدریجاً زمان وضع‌حمل نزدیك‌گردید.

علی‌بن‌ابراهیم(ره) درتفسیرخود نقل‌کرده‌که چون زمان ولادت فرارسید مادر ابراهیم‌بشوهرش‌گفت: من‌بیمارم ومیخواهم بکناری‌بروم، ورسم‌آنروزگارچنین بود

که چون زنی بیمارمیشد ازشوهرش کناره‌گیری میکرد ، وبدین‌ترتیب مادر ابراهیم بغاری رفت وابراهیم درهمان غاربدنیا آمد وچون فرزند را زائید درپارچه‌ای پیچیده ودرغار نهاد ومقداری سنك بردرغارچید و بشهر بازگشت.

ولی درروایت صدوق ودیگران است که ابراهیم درهمان خانهٔ پدر بدنیا آمد، و پدرش ازبیمی که داشت خواست فرزندرا بنزدنمرود ببرد وبوی تحویل دهد امامادرش مانع شده گفت: پسرت را بدست خود برای کشتن به‌پیش نمرود مبر، اورا بمن واگذارتا بغاری ازغارهای کوه ببرم ودرآنجا بگذارم تا مرگش دررسد، و بدینوسیله ازدنیا برود وتوبدست خود پسرت رانکشته باشی. پدراین اجازه‌را بوی داد، و آنزن فرزند دلبند رابرداشته بغاری آورد وپس ازاینکه اورا شیرداد درهمانجاگذارده وجلوی غاررا سنك چیده وبازگشت.

این بچه بطورغیرطبیعی بزرك میشد وبرطبق روایات در هر روز بمقداریك هفتهٔ بچه‌های دیگر بزرك میشد وروزی اورا نیزخدای قادرمتعال درانگشت او قرارداد که آنرا میمکید وروزی میخورد ، مادرش نیز گاهگاهی بعناوین مختلف از شوهر اجازه میگرفت وبنزدفرزند میآمد واورا شیرمیداد وپس ازبوسیدن وبوئیدن وبغل کردن اورا درهمان غارنهاده بشهربازمیگشت تاوقتی که بزرك شد وازغاربیرون آمده وبپای خود بشهرآمد.

ومسعودی دراثبات الوصیة گوید: خداوند محبت او را در دل ما در انداخت، چنانچه حال سایرانبیاء وائمه چنین بوده ، ابراهیم مدتی درهمان وضع بسر برد تا روزی مادرش آمدکه ازحال اومطلع گردد چشمانش را دیدکه چون ستاره میدرخشد اورا دربرگرفت وبسینه چسبانید وشیرش داده بازگشت، تاروزی همینکه مادربنزد اوآمد وخواست برگردد ابراهیم دست بدامن اوزده گفت: مرا نیز باخود ببر.

مادرش گفت: باشد تامن ازپدرت اجازه بگیرم آنگاه تورا بنزد اوببرم، **وچون** بشهرآمد به‌پدرش گفت،واودرجواب اظهارداشت اورادرسرراه بنشان **وچون برادرانش** براوبگذرند اونیزهمراه برادران بخانه بیاید تامعلوم نکردد.

مادر ابراهیم همین کار را کرد و بدین ترتیب ابراهیم بخانه آمد، وچون آزرویرا بدید خداوند محبتی ازاو دردلش انداخت (وبشدت اورا دوست میداشت) تاروزی هم‌چنان که مردم بت میساختند ابراهیم نیزچوبی را برداشت وتبری بدست گرفت وآنرا نجاری کرده بتی که تاآنروز نظیرش دیده نشده بود بساخت، آزرکه چنان دید بمادرش گفت: امیداست که از برکت این پسر تو برکت زیادی بما برسد امانا گهان مشاهده کرد که ابراهیم تبررا برداشته وهمان بت راشکست، آزر باین عمل اوپرخاش کرد، ابراهیم گفت: مگرشما چه میخواستید با این بت انجام دهید؟ گفتند: میخواستیم اورا پرستش کنیم.

ابراهیم باتعجب پرسید: آیا چیزی راکه بدست خود می تراشید آنرا پرستش میکنید؟

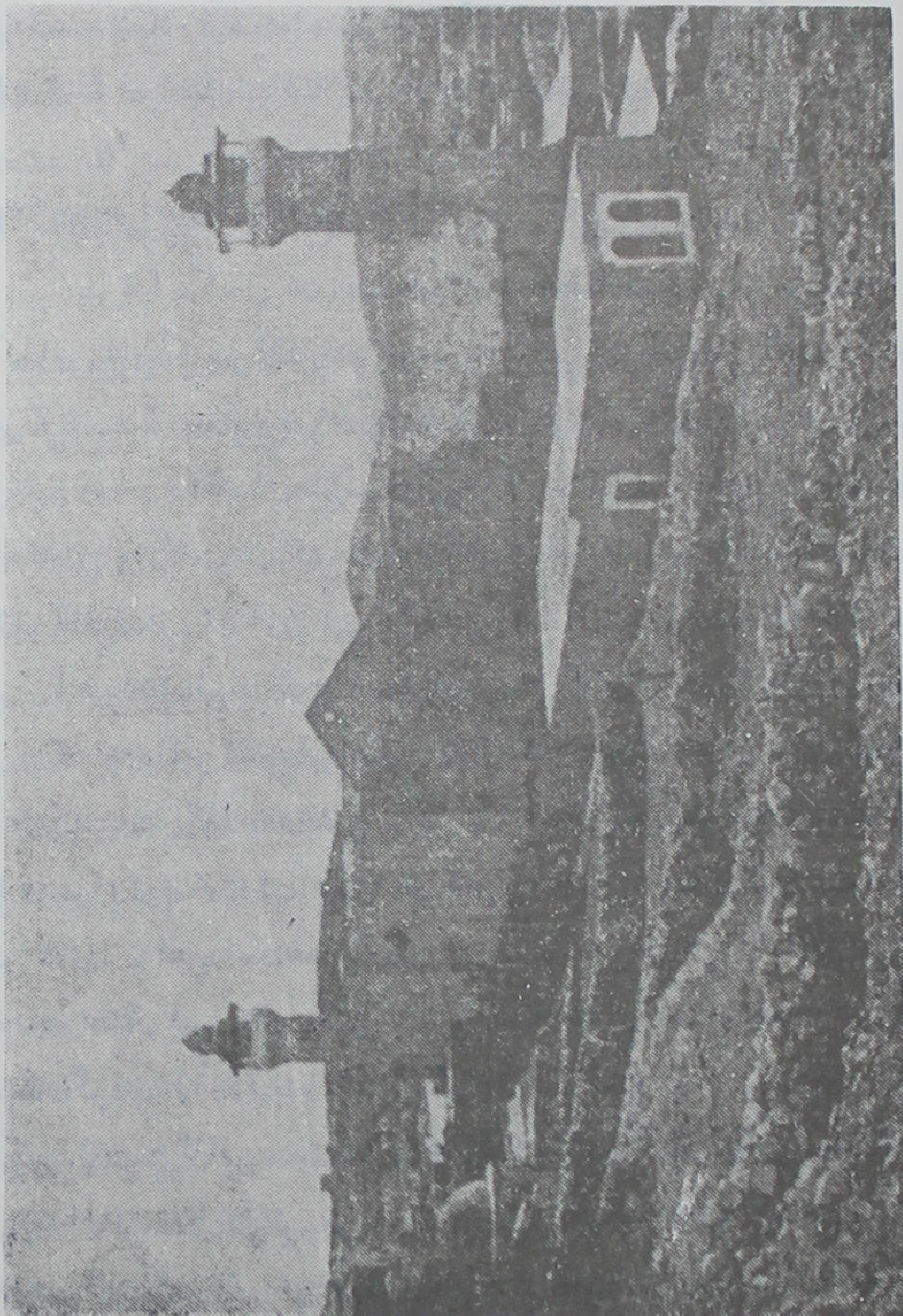
دراینوقت آزرکه جدّ ابراهیم بود گفت: آن کسی که نابودی این ملك وسلطنت بدست اواست همین فرزنداست!

زادگاه ابراهیم

زادگاه ابراهیم علیه السلام درروایت جائی بنام «کوثی ربی» ذکرشده و یاقوت حموی گفته: «کوثی» نهری است درعراق درسرزمین بابل که آنرا بنام «کوثی» یکی ارفرزندان ارفخشد بن سام بن نوح نام گذارده اند، وآن نخستین نهری است که از فرات منشعب شد، وکوثی عراق دردوجا است یکی «کوثی طریق» و دیگری «کوثی ربی» که مشهد ابراهیم علیه السلام ومولد اواست ودرهمانجا اورا بآتش انداختندوهردوی آنها درسرزمین بابل است، وسعد بن ابی وقاص (که سرزمین عراق رافتح کرد) پس از فتح قادسیه بدانجا رفت وآنجا را نیزفتح کرد.

ودربرخی ازتواریخ زادگاه ابراهیم شهر «أور» که ازشهرهای بابل است ذکرشده ودرقسمت ادب وعلوم المنجد گوید: «أور» نام آثاری است درعراق، شهر کلدانیین که ابراهیم خلیل ازآنجا بیرون آمده.

ولی درقصص الانبیاء «نجار» است که ابراهیم خلیل جوانی بود از اهل «فدان ـ آرام» درسرزمین عراق ومردم آنجا بت پرست بودند وپدرش شغل نجاری داشت که بت می تراشید وبه بت پرستان می فروخت. چنانچه در انجیل برنابا است ـ وابراهیم علیه السلام روی هدایت حقتعالی بمبارزهٔ بتها برخاست. تا آنجاکه پس ازیکی دوصفحه



مدفن حضرت ابراهیم علیه السلام درشهر خلیل الرحمان درفلسطین

میگوید - ابراهیم که چنان دید ازماندن نزد پدروقوم خود خسته وبیزارشد وبه «أور» کلدانیین رهسپارشد واز آنجا به حاران رفت.

وبالجمله از رویهمرفتهٔ آنچه گفتیم استفاده میشود که زادگاه ابراهیم درسرزمین عراق وبابل بوده، ودرروایت علی بن ابراهیم که قسمتی از آنرا قبلا نقل کردیم امام صادق علیه السلام فرموده: منزل نمرود نیزدرهمان سرزمین «کوثی ربی» بود، وابتدای کارمبارزهٔ ابراهیم علیه السلام نیزازهمان جا شروع شد.

محاجهٔ ابراهیم علیه السلام با آزر

پس ازاینکه ابراهیم علیه السلام بحدّرشدرسیدو بمیان مردم آمد متوجه شدکه آزرومردم دیگر بپرستش بتها مشغولند وبعبادت چیزهائی که بدست خود ساخته و ضرر ونفع وسود وزیانی برای آنها ندارندکمر بسته وآنهارا عبادت میکنند.

وی درآغاز برای هدایت آنان ازراه استدلال بامنطقی نیرومند وبیانی مؤدّبانه باحتجاج پرداخت تابلکه ازاینراه آنانرا باشتباه بزرك خود واقف سازد و از پرستش بتان بازدارد.

خدای تعالی در سورهٔ مریم قسمتی از احتجاج او را باآزرچنین نقل فرموده - «ودراین کتاب ابراهیم رایادکن که وی پیغمبری راستگو(وراستی پیشه)بود آندم که بپدرش گفت: ای پدرچرا پرستش میکنی چیزی راکه نمی شنود و نمی بیند و کاری برای تو نسازد؟ ای پدربراستی که مرا دانشی آمده که تورا نیامده از من پیروی کن تاتورا براهی راست هدایت کنم، ای پدرپرستش شیطان را مکن که شیطان نافرمان خدای رحمان است، ای پدرمن بیم دارم که ازخدای رحمان عذابی بتو برسد و دوست شیطان گردی، (آزر) بدوگفت: مگرتوای ابراهیم ازخدایان من روگردانی اگربس نکنی (ودست ازاین سخنانت برنداری)تورا سنگسارمیکنم (یادشنام وناسزاگویم) وباید زمانی درازازپیش من دورشوی، (ابراهیم گفت) درود برتوبزودی ازپروردگار خود برای توآمرزش خواهم خواست که اونسبت بمن مهربان ورحیم است، وازشما و

آنچه جز خدا می‌پرستید کناره‌گیری میکنم و پروردگار خود را میخوانم امیدوارم که درمورد خواندن پروردگارم بدبخت نباشم...».

ودرسورهٔ انبیاء چنین است:

«وما ازپیش رشد ابراهیم را بدوداديم وبحال اودانا بوديم، هنگامی که بپدر وقومش گفت: این تصویرهاچیست که به‌پرستش آنهاکمر بسته‌اید؟ گفتند: پدران خویش را چنین یافتیم که عبادت آنها رامیکردند، گفت: شما باپدرانتان درگمراهی آشکاری بوده‌اید، گفتند: آیا بحق نزد ماآمده‌ای یا توازبازیگران هستی؟ ابراهیم گفت: بلکه پروردگارشما پروردگارآسمانها وزمین است که آنها راآفریده ومن براینهاگواهم».

ودرسورهٔ شعراء است که خدا فرموده :

«وبخوان برایشان خبر ابراهیم راکه بپدر وقوم خودگفت : چه می‌پرستید ؟ گفتند: بتانی راپرستش می‌کنیم وبعبادتشان کمر بسته‌ایم، ابراهیم گفت: آیا وقتی آنها را میخوانید سخن‌شما رامی‌شنوند؟ یاسود وزیانی بشمامیرسانند ؟گفتند: ما پدران خود را یافتیم که چنین‌میکردند، ابراهیم گفت: آیا میدانید که آنچه شما و پدران ـ پیشینتان می‌پرستیده‌اندهمه‌دشمن‌منند مگرپروردگارجهانیان آنکس که‌مراآفریده وهدایتم‌کند، وآنکس که غذایم دهدوآبم دهد، وچون بیمارگردم بهبودیم دهد، و آنکس که بمیراندم وسپس زنده‌ام‌گرداند ، وآنکس که طمع‌دارم درروزجزاخطایم را ببخشد ... ـ تاآنجاکه‌فرمود... پروردگارا پدرم‌رابیامرزکه اوازگمراهان‌است...»

و آیات دیگری کـه در سورهٔ صافات و زخرف و ممتحنه بهمین مضامین آمده است.

نکته

نکته‌ای که دراین آیات وآیات‌دیگری که دربارهٔ استغفارابراهیم برای‌پدرش ذکرشده، بچشم میخورد این‌نکته است‌که ابراهیم علیه‌السلام پس‌از محاجهٔ باآزر و قوم‌خود بدو وعده دادکه ازخدا برایش آمرزش بخواهد وباین وعده هم وفاکرد اما

چون متوجه‌شدکه اودشمن‌خدا است واصلاح شدنی نیست ازاوکناره‌گیری وبیزاری جست. اما درپایان‌عمرمی بینیم برای‌خود وپدرومادر ومؤمنان‌آمرزش طلب‌میکند، وازاینجا معلوم میشودکه این‌شخصی‌که اورا پدرخود خوانده وبااو محاجه‌کرده و برای‌او آمرزش خواسته و چون فهمیدکه اودشمن خدااست ازوی بیزاری جسته پدرصلبی اونبوده‌که درآخرعمر برای‌او آمرزش‌خواسته است.

اما اصل وعدهٔ ابراهیم درآیات سورهٔ مریم‌بودکه خواندید ووفای بدان نیز درسورهٔ شعراء ذکرشده بودکه بخدا عرضکرد: «پروردگارا پدرم را بیامرزکه وی ازگمراهان است». اما بیزاری جستن وکناره گرفتن ازوی‌را خداوند درسورهٔ توبه چنین‌بیان‌فرموده: «پیغمبر وکسانی‌که ایمان‌آورده‌اند نباید برای مشرکان‌آمرزش بخواهند پس‌ازآنکه برای‌ایشان آشکارشدکه‌آنها اهل‌دوزخند، ابراهیم‌هم‌که برای پدرش آمرزش‌خواست تنهابخاطر وعده‌ای بودکه بدو داده‌بود، وچون برای‌او آشکار شدکه وی دشمن‌خدا است ازاو بیزاری‌جست...».

این‌داستان باینجا خاتمه‌میابد، وابراهیم‌علیه‌السلام چون ازایمان‌وی‌مأیوس گردید از آمرزشخواهی برای او صرفنظر کرد وازپیش او برفت واز وی وقوم بت‌پرستش‌کناره گرفت وخدای‌تعالی نیزفرزندانی بدوعنایت‌کرد واینمطلب را در سورهٔ مریم دنبالهٔ‌آیاتی‌که ترجمه‌اش‌گذشت چنین‌بیان فرموده: «وهمینکه ابراهیم ازآنها وبتهائی‌راکه بجزخدا پرستش میکردند کناره‌گیری کردما بدو اسحاق و یعقوب‌را بخشیدیم وهمه‌را پیغمبر قرار دادیم...».

وچون‌خدا بدو اسماعیل واسحاق‌را داد وهردو بزرگ شدند وعمر ابراهیم علیه‌السلام بآخررسید دراواخرعمراین‌دعا راکردکه درسورهٔ ابراهیم ذکرشده «ربنا اغفرلی ولوالدی وللمؤمنین یوم یقوم الحساب» ـ یعنی‌پروردگارا روزی‌که حساب برپاشود مرا وپدرومادرم ومؤمنان را بیامرز.

وظاهراست‌که این‌پدری‌که ابراهیم دراینجا آمرزشش‌را درروزقیامت ازخدا میخواهدوباخود ومؤمنان دیگر قرین فرماید غیرازآن‌پدری است که پیش ازاین

آمرزشش‌را خواست وچون دانست‌دشمن خدااست ازوی بیزاری جست.

وبگفتهٔ یکی‌از اساتید لطف مطلب دراین است‌که خداوندآن پدر صلبی را همه‌جا بالفظ «أب» درقرآن ذکرکرده ... «اذقال‌لابیه ...» و « اغفرلابی...» ... « وما کان استغفار ابراهیم لابیه ...» ولفظ «أب» چنانچه‌گفتیم به‌غیر پدر صلبی‌هم اطلاق میشود، امادراینجا «والدی» اطلاق فرموده و «والد» جزبرپدر صلبی‌اطلاق نمی‌شود.

وبهرصورت ازاین آیات شریفه‌که دربارهٔ محاجهٔ ابراهیم بـا آزر و استغفار وآمرزشخواهی برای‌اودرقرآن ذکرشده تأییدی برای‌مطلب قبلی ماهم بدست‌آمد که این شخص تارخ وپدر صلبی ابراهیم نبوده ودلیلی دیگر بـرای گفتار شیعه دراینباب میباشد.

ابراهیم درصدد شکستن بتها برآمد

چنانچه‌گفتیم ابراهیم علیه‌السلام درآغاز بـاکمال ملایمت وادب بامنطقی مستدل وتذکراتی‌سودمند بدعوت‌آزر ومردم‌بت‌پرست شهرخویش پرداخت اماوقتی دید سخنان منطقی‌او دردل‌آنمردم استعمار زده وفریب خورده اثر نمیکند وبجای منطق واستدلال بیك‌سلسله سخنان‌پوچ وبی‌اساس متوسل‌میشوند ورشدآنرا ندارند که‌وضع ناهنجار خودرا ازراه تذکرات سودمند وی درك‌کنند درصدد برآمد تا از راه عمل‌فطرت خفتهٔ آنانرا بیدارکند واشتباه‌آنانرا درمورد پرستش بتان بیجان‌برخ آنان بـکشد.

وبهمین‌منظور تصمیم‌گرفت آن‌مجسمه‌های چوبی وسنگی وفلزی‌راکه منشأ آنهمه بدبختی وعقب ماندگی‌مردم شده‌بود درهم بشکند وعملاًبآنان نشان دهدکه آنها مالك‌چیزی‌نیستند وسودی بکسی‌نرسانند وحتی‌قادر بدفع‌ضرر وزیان ازخود هم نیستند، ودرلابلای سخنان خود اینمطلب را گوشزدشان‌کـرد وبشکستن بتها تهدیدشان نموده چنین‌گفت:

ـ «وبخدا سوگند پس‌ازآنکه (بسخنان من‌گوش فرا ندهید یا وقتی‌که در

شهر نباشیدو) پشت کنید و بروید درکار بتهاتان تدبیری میکنم» وچارهٔ آنهارا خواهم کرد، وبرای انجام این‌منظور تبری تهیه‌کرد ودرانتظار فرصتی‌بود تامنظور خودرا عملی‌سازد.

این‌فرصت هنگامی‌بدست ابراهیم افتادکه مردم برای‌برگزاری عیدمخصوص خود-که مطابق روایتی‌که مجلسی (ره) نقل‌کرده روز نوروز بود- عازم خروج از شهرشدند ودسته دسته ازشهربیرون رفتند.

دراینجا قرآن‌کریم درسورهٔ صافات داستان‌را چنین‌بیان میکندکه: «ابراهیم نگاهی بستارگان‌کرد وگفت: من‌بیمارم، مردم نیزروی ازوی گردانیده و (اورا در شهرگذارده و) رفتند، ابراهیم بنزدخدایانشان‌آمد وگفت: چرا چیزی نمیخورید؟ شمارا چه شده‌که سخنی نمیگوئید؟ آنگاه (پیش‌آمده و) ضربتی سخت بـرآنها نواخت ...».

وآنچه ازاین‌آیات استفاده میشود، جریان ازاین قرار بوده‌کـه مردم بنزد ابراهیم‌آمده و ازوی خواستند او نیز بهمـراه آنان برای برگزاری مراسم عید بخارج شهررود، ابراهیم نگاهی بستارگان کرده گفت: من‌بیمارم و نمی‌توانم باشما بیایم - واین‌سخن‌راگفت تااورا بحال‌خود بگذارند وفکری راکه دربارهٔ برانداختن بتهاکرده بود دروقت خلوتی‌شهر، باخیالی‌راحت وآسوده انجام دهد.

منتهی این‌سؤال پیش‌آمده‌که‌آیا ابراهیم براستی بیماربود، ویااین سخن را ازروی توریه وتعریض‌گفت ؟

وثانیاً چرا نظر بستارگان‌کرد واین حرف‌را زد؟

ودرپاسخ این‌سؤال جوابهائی گفته‌اندکه ذکرهمهٔ‌آنها **سخن‌را بدرازا** کشاندو شایدموجب ملال خوانندهٔ محترم گردد، وبنظر نگارنده **شاید** بهترین جواب این باشدکه برخی‌گفته‌اند: ابراهیم علیه‌السلام درآنوقت ازنظرجسمی‌هیچگونه‌بیماری نداشت، اما ازنظر روحی بسختی افسرده وبیمار بود، زیرا مشاهده میکرد جمعی سودجو وازخدا بی‌خبر برای‌استعمارکردآن مردم بیچاره قدری سنگ وچوب را

تراشیده وبصورت خدایانی درآورده ومردم‌را به‌پرستش آنان واداشته، وازراه راست منحرف کرده‌اند وبا تبلیغات پوچ وبی‌مغز آنهارا دربی‌خبری وجهالت نگاه داشته و برسر آنهافرمانروائی میکنند، ومردم نادان نیزاین چنین گول آنهارا خورده که از منطق‌حق روگردان شده وحاضر نیستند بخودآیند ودرك کنندکه درچه منجلابی بسرمیبرند، آری این‌اوضاع است‌که مردان خدا ودلسوز بحال اجتماع و ملت را افسرده وغمگین‌میسازد وروحشان را بیمار وملول میسازد.

واما علت‌اینکه بستارگان نظری‌کرد وگفت: من‌بیمارم، برای‌آن بودکه وقتی آن ستارگان درخشان وزیبا را درآن‌آسمان فیروزه فام مشاهده کردکه همچون قطعات الماس کوچك وبزرگی درمیان دریائی بی‌کران خود نمائی میکنند وفکرش متوجه خالق بزرگ آنها گردیدکه براستی چه‌آفریدگار بزرگی بوده که اینهمه ستارگان‌را دراین‌فضای بی‌انتها خلق فرموده، وازآنطرف آنمردم نادان‌را مشاهده کردکه‌تا چه‌اندازه‌کوتاه فکر میکنندوتاچه حدّمقام‌خود را تنزل داده‌وپست‌کرده‌اند که بجای‌آنکه پرستش خود رامخصوص‌آن آفریدگاربزرك سازند، ودرصدد قرب او برآیند، روی‌نیازوتضرع به‌پیش بت‌می‌آروند و اورا معبودخویش می‌پندارند، وشاید همان نگاه‌بستارگان سبب این‌فکرو بدنبالش‌آن غم و اندوه وبیماری دل گردید و فرمود: «من بیمارم».

مطلب‌دیگری‌که ازاین‌آیات بدست میآیداین است‌که‌آن‌مردم احمق‌هنگام رفتن بخارج شهربرای بتهای‌خود غذاهای رنگارنك وگوناگون تهیه‌کرده بودند و پیش‌آنهاگذارده‌بودند، لابدباین منظورکه اگرآن بتهاگرسنه شدند از آن غذاها بخورند، ویاباین‌جهت‌که‌آن‌غذاها متبرك‌شود وشب‌که بازمیگردند ازآن‌خوراکهای متبرك بخورند... وممکن‌است‌خود ابراهیم‌علیه‌السلام غذائی‌تهیه‌کرده باشد وبرای ریشخند ومسخره بنزد بتهاآورده وتعارف خوردن بدانهاکرده باشد.

بهرصورت‌مردم‌بیرون رفتند وابراهیم رادرشهربجای‌گذاشتند، وبلکه مطابق نقل علی‌بن‌ابراهیم (ره) نمرود ابراهیم را موکل بتخانه‌کرد وکلید آنجا را بدست

آنحضرت دادندتا درغیاب آنها از بتهامحافظت کند! وگویاآن بیچاره‌ها خبر نداشتند سرسخت‌ترین دشمن بتها همان‌مرد است؟! واین موفقیت دیگری بودکه برای پیش برد هدف ابراهیم نصیب وی‌گردید.

ابراهیم صبرکرد تاهمه خارج شدند سپس برفت وتبری راکه قبلاً تهیه کرده بود برداشت وبه‌بتخانه‌آمد ودرها را بازکرد وهنگامی که غذاها را دربرابر بتهاديد ازروی مسخره‌آنها را مخاطب‌ساخته‌گفت: چرا غذانمیخورید؟

وچون دیدسخن نمیگویند وهمچنان خاموشند بدانهاگفت: شما را چه شده که سخن نمیگوئید؟!

دراینجا بودکه غیرت‌شیخ‌الانبیاء بجوش‌آمد وتبررا بلند کرده بجان بتها افتاد، چندان طولی نکشیدکه آتش انتقام آنبزرگوار ازآن بتهای بی‌روح وجان‌و وسیله‌های نفاق وبدبختی کارخود راکرد وهمهٔ بتها بجزبت بزرك بهرهٔ کامل خود را ازدست‌آن رادمردالهی گرفتند، وزیرضربتهای‌آبداروکاری آنحضرت درهم شکسته سالم وبصورت‌تلی پیش‌روی اودرآمدند تنهابت‌بزرك بودکه ازضربات‌سخت‌آنحضرت ماند، وآسیبی‌ندید، وبلکه تبررا هم بگردن‌اوانداخته ورفت.

واین‌هم بخاطرآن بودکه شالودهٔ استدلال نیرومند خود را بدینوسیله ریخته باشد ودرضمن این‌عمل متهورانه فطرت خفته‌شانرا بیدار کند وآنها را باشتباهشان واقف سازد.

شاید ابراهیم دراینوقت نفسی آسوده ازته دل برکشید وبادلی شاد ازبتخانه بیرون‌آمد، زیرا مأموریت‌خطیرخودرا تابدانجا بخوبی انجام داده بود، حالا مردم چه‌عکس‌العملی نشان‌خواهند داد وچه برسراوخواهندآورد، وانتقام خدایان خود را چگونه ازاوخواهندگرفت... اینها شاید بفکر ابراهیم هم نمیآمد و هراسی از آنها نداشت.

باری‌مردم مراسم عیدرا انجام داده ونزدیك غروب بودکه دسته دسته بشهر بازگشتند وبمنظورتجدیدعهدبابتها، ویا انجام عبادات روزانه ـ بسوی بتخانه‌آمدند

وهمینکه وارد بتخانه شدند بامنظره‌ای روبروشدند،که مدتی مبهوت گشته وخیره خیره بهم نگاه‌میکردند، مشاهده‌کردند تمام بتهائی‌که بارنجهای فراوان تراشیده و پولها خرج تهیه ونگهداری آنها‌کرده بودند وکوچکترین اهانت را بدانها روا نمیداشتند همگی خرد وقطعه‌قطعه شده وروی‌زمین ریخته است،وبجز بت‌بزرك بتی سالم نمانده ، وجز قطعات‌خردشده‌شان چیزی‌بچشم نمیخورد، دیدن اینمنظره سبب شدکه باکمال تعجب ونگرانی ازهم بپرسند:

ـ «چه‌کسی باخدایان‌ما چنین‌کرده: براستی‌که اوازستمکارانست!».

وچون‌کم وبیش‌ازطرز تفکر ابراهیم خلیل آگاه بودند وتهدید اورا دربارهٔ‌بتها شنیده بودند فریاد زدند:

ـ «جوانی را می‌شنیدیم‌که بتها را یاد میکرد وباوابراهیم‌گویند» این‌کار او است‌که ما رااز‌پرستش آنهاجلوگیری میکرد واین‌بتها را بمسخره وتحقیر میگرفت وگرنه شخص دیگری جرئت برانجام چنین کاری نداشته و اقدام بشکستن آنها نکرده است.

محاکمهٔ ابراهیم

بدنبال این‌جریان بودکه «گفتند: پس‌اورا دربرابر دید مردم بیاورید شاید گواهی دهند»که اواینکارراکرده وبااین‌گواهی اورا بسزای‌عملش برسانیم .

ابراهیم پیش‌بینی این‌ماجرا راکرده بود وانتظارمیکشیدکه بسراغش‌بیایندو اورا برای محاکمهٔ‌علنی درحضورمردم ببرند ودربرابراجتماع حجت خود رابرعلیه بت‌پرستان‌بیان‌کند وآنها را باشتباهشان واقف‌سازد، وقبلا باسالم‌گذاردن بت بزرگ زمینه‌ای برای‌پاسخ خود فراهم‌کرده بود، وهمینکه اورا درحضور مردم بردند و بعنوان‌بازپرسی‌گفتند :

ـ «آیا توباخدایان ماچنین‌کرده‌ای ای‌ابراهیم؟».

وی درپاسخ‌گفت :

ـ «بلکه این بزرگشان اینکار را کرده از خودشان بپرسید اگر سخن میگویند»

ابراهیم علیه السلام با این پاسخی که بآنها داد هم تأییدی برای گفته‌های قبلی خود آورد، و میخواست بآنها بفهماند که مگر من بشما نگفتم که این بتها قادر بدفع زیان از خود نیستند وحتی سخن هم نمی‌توانند بگویند، وهم شالوده‌ای برای استدلال بعدی خود ریخت، که آنها را بباد ملامت گرفته گفت: «آیا جز خدا چیزهائی را می‌پرستید که بهیچوجه سود و زیانی برای شما ندارند...» وهم اینکه برخلاف آنچه بسیاری از اهل سنت پنداشته‌اند- مرتکب خلافگوئی و دروغی هم نشد.

ولذا امام صادق علیه السلام درحدیثی که علی بن ابراهیم و دیگران نقل کرده‌اند فرمود: بخدا سوگند نه بتها اینکار را کرده بودند و نه ابراهیم علیه السلام دروغ گفت، وچون از آنحضرت پرسیدند: پس چگونه بود؟ درجواب فرمود: ابراهیم گفت: بزرگشان کرده اگر سخن میگویند، واگر سخن نمیگویند بزرگشان اینکار را نکرده است.

منتهی چنانچه گفتیم ابراهیم علیه السلام با این جواب میخواست آنانرا باشتباه چندین ساله و بدبختیهائی که قرنها از راه بت‌پرستی گریبانگیرشان شده بود واقف سازد، وهمین کار را هم کرد، زیرا خدای تعالی نقل میکند که پس از این پاسخ بفکر فرورفته «وبدرون خویش مراجعه کردند و گفتند: براستی که شما (در مورد پرستش بتان) ستمگرانید، سپس سر بزیر انداخته (بابراهیم گفتند) توخود بخود میدانی که اینان سخن نمیگویند».

ابراهیم علیه السلام که گویا منتظر این حرف بود و آن سخن را بآن صورت و در آن قالب گفته بود تا چنین اقراری از آنها بگیرد بالحنی کوبنده وسرزنش‌آمیز بدانها گفت: «پس چرا غیراز خدا چیزی را پرستش میکنید که بهیچوجه سود وزیانی برای شما ندارد، اف برشما و این بتانی که بجز خدا می‌پرستید آیا تعقل نمی‌کنید؟!».

منطق ابراهیم علیه السلام بقدری قوی وکوبنده بود که مجال پاسخ را ازمردم گرفت و دیگر جای سخنی برای آنها باقی نگذارد، وهمه را دربهت وحیرت فروبرد،

وهمه رابسکوت وعجزواداشت .

امامگر این بشر مغرور وخیره سر حاضر است باین زودیها باشتباه اعتراف کندواز عقیده خرافی و نادرست ـ بخصوص اگرپدران گذشته‌شان هم‌پیرو آن بوده باشند ـ و دستهای نیرومندان واستعمارگران‌هم‌ازپشت‌سر کمکشان کند باسخنان‌یك‌جوان‌خداـ پرست وموحد دست‌بردارد، واگرازنظرمنطق وعقل عاجزوفرومانده شد برای درهم کوبیدن سخن‌حق بزروززرمتوسل میشوند، چنانچه نمرودیان درآخرکاربهمین‌حربه متوسل شدند ودرصدد نابودکردن ابراهیم واعدام‌او بسخت‌ترین راهی‌که ممکن‌بود برآمدند وازاینروفریاد زده وگفتند :

«ابراهیم رابسوزانید وخدایان خودرا یاری‌کنیداگریاری‌آنها را میکنید!»

ابراهیم درمیان آتش نمرودیان

حکم سوزاندن ابراهیم ازمحکمهٔ فرمایشی نمرود صادر گردید ، وقرارشد ابراهیم را بجرم حق‌پرستی ومبارزهٔ بابت وبت‌پرستی با سخت‌ترین شکنجه‌ها نابود کنند واورا زنده‌زنده بسوزانند. تاعبرتی برای دیگران باشدکه هیچگاه در فکر شکستن بتها وتنویرافکارمردم وآزادساختن‌آنها ازقید بندگی واسارت ستمگرانی چون نمرود نیفتند ...

مردم بی‌رشد ونادان هم‌که‌هرچه‌میکشیدند ازهمان‌نداشتن رشدودرکشان‌بود وشاید بزرگترها وکاسه‌لیسان دربارنمرود نمیخواستند اینها رشد ودرك وعلمی پیدا کنند وچیزی‌بفهمند ازاین رأیی‌که دادگاه فرمایشی صادرکرده بود شاید هلهله‌ها و شادیهاکردند ودرصددتهیهٔ هیزم برآمدند،کاربجائی‌کشیدکه اهـل تاریخ و مفسرین گفته‌اند : همچنانکه امروز مردم هنگام مرك وصیت میکنند فلانمقدار مالشان را صرف درخیرات‌کنند درآنروزها اگر مردی میخواست بمیرد وصیت میکرد فلان مقدارازمال‌مرا پس‌ازمرگم هیزم بخرید وبمصرف سوزاندن ابراهیم برسانید ، ویا فلان‌زن چرخ‌ریس ازصبح تاشام‌جان میکند وچنددوکی پشم وپنبه میریشت‌وچون

غروب میشد مزد آنرا میگرفت وهیزم خریداری کرده برای سوزاندن ابراهیم بکنار هیزمهای دیگر میگذارد، وزنها برای بهبودی از بیماری وقضاء حوائج خود درتهیهٔ هیزم شرکت میکردند.

وپرواضح است که دستگاههای گرداننده و حاکمه نیزدر رهبری کردن وکمك باین برنامه‌های ارتجاعی نقش مهمی رابعهده داشت، وبا وسائل تبلیغاتی خود مردم را بیشتر تحریك و تشویق میکرد تابلکه چند سالی بیشتر از آنها بهره بگیرند، و ضمناً وقتی مشاهده میکردندکه مردم چگونه از روی خلوص و ایمان برنامه‌های استعماری وارتجاعی آنها رااجراء میکنند ازحماقت وبی‌رشدی آنها لذت می‌بردند وته‌دل بآنها پوزخند میزدند.

تاجائی که میتوانستند هیزم تهیه کردند وچون باینکار جنبهٔ مذهبی ودینی هم داده بودند مردم بعنوان یك عمل مقدس درتهیهٔ آن شرکت کرده بودند ومیتوان حدس زد که چه هنگامه‌ای برپا شده بود، وچه خرمن بزرك وبلکه کوه عظیمی ازهیزم تشکیل شده بود.

وقت آن رسیدکه محکوم را اززندان بیرون آورده ودرحضورمردم هیزمها را روشن نموده واورادرآتش افکنند، اما باین فکر افتادندکه اولا این کوه عظیم هیزم وقتی روشن شودخطر آتش سوزی وسرایت باطراف را داردوازاینرو باید اطراف آنرا محصورکرده دیواری کشید وبدینوسیله آتش را مهارکرد، وثانیاً حرارت چنین آتشی مانع است ازاینکه انسانی بتواندحتی ازچندصد متری بدان نزدیك شود تا ابراهیم را درآن بیندازد، برای رفع خطر ومشکل اول ـ بگفتهٔ ابن عباس ـ محوطه‌ای وسیع را انتخاب کردندواطراف آن دیوارهائی بارتفاع سی ذرع کشیدند وتاجائی که می‌توانستند ازآن هیزمها درآن محوطه انباشتند.

وبرای رفع مشکل دوم نیزدرفکربودندکه با چه وسیله‌ای میتوانند ابراهیم را ازفاصلهٔ دوری بآتش انداخت تاآنکه ـ برطبق بعضی ازروایات ـ شیطان بصورت انسانی بنزدآنها آمده وترتیب ساختن منجنیق رابآنها تعلیم کرد، وچون منجنیق ساخته شد

هیزمها را برافروختند و آتش مهیبی روشن شد.

شعله‌های آتش از فرسنگها راه بچشم میخورد، وپرنده‌ای قادر نبود چه از جانب هوا وچه‌ازطرف‌زمین بآن‌محوطه نزدیك‌گردد، دراینوقت بود که ابراهیم را هم‌چنان‌دست‌بسته ومقیّدآوردندومیان‌منجنیق‌گذارده بسوی آتش پرتاب‌کردند.

غوغائی برپا شده‌بود، مردمی که ازراههای دورو نزدیك برای‌تماشای‌این‌مراسم آمده‌بودند غریوهلهله وشادیشان فضا را پرکرده بود، اما در عالم بـالا نیز ـ مطابق روایات ـ غلغله‌ای‌درمیان‌فرشتگان‌بپاگردید وهمگی‌روی تضرع بدرگاه خدای‌بی‌نیاز آورده‌گفتند: پروردگارا‌خلیل توابراهیم بدست‌آتش سپرده میشود ومیسوزد؟ تاآنجا که‌جبرئیل بخدای‌تعالی عرضکرد :

ـ پروردگارا درروی‌زمین جز‌خلیل‌توابراهیم‌کس‌دیگری‌نیست‌که توراعبادت وپرستش‌کند، اورا هم‌بدست دشمن‌سپردی‌که‌بسوزانندش؟!

وحتی دربرخی ازاحادیث است‌که زمین وجنبندگان دیگرآن نیز ناله‌ها و شکوه‌هاکردند و هرکدام درعالم‌خود وبزبان خویش‌ازآفریننده‌ٔ جهان نجات‌یگانه موحّدروی‌زمین‌ابراهیم‌خلیل‌راخواستارشدند...

جبرئیل‌پیش ابراهیم‌آمد و...

درچند حدیث ازاحادیث‌اهل‌بیت‌علیهم‌السلام این‌مطلب با مختصر اختلافی ذکرشده‌که‌چون ابراهیم‌را درمنجنیق‌گذاردند یا پس از اینکه بسوی آتش پرتاب کردند ودرمیان زمین وهوا سرازیربطرف آتش‌گردیدجبرئیل بنزدآنحضرت آمده گفت :

ـ «هل‌لك‌حاجة؟» ـ آیا حاجتی‌داری ؟

ابراهیم درجواب‌گفت:

ـ «اماالیك‌فلا» ـ بتوهیچ‌حاجتی ندارم !

وبدین‌ترتیب‌کمال توکل‌وتسلیم ورضای‌خویش‌را درپیشگاه خلیل‌خودبظهور

رسانید و بزرگترین فرشتگان الهی راواله وحیران رفتارخویش گردانید!

ملاجلال‌الدین رومی درضمن داستانی باین‌مطلب اشاره‌کرده‌گوید:

من خلیل وقتم و او جبرئیل — من نخواهم در بلا او را دلیل
او ادب ناموخت از جبرئیل راد — که بپرسید از خلیل حق مراد
که مرادت هست تا یاری کنم — ور نه بگریزم سبکباری کنم
گفت ابراهیم نی رو از میان — واسطه زحمت بود بعدالعیان

آن شاعر دیگر گفته:

چون رها از منجنیق آمد خلیل — آمد از دربار عزت جبرئیل
گفت: «هل‌لك حاجة‌ای مجتبی؟» — گفت: «امامنك یا جبریل لا»
من ندارم حاجتی با هیچکس — با یکی کار من افتاده است و بس
گفت با او جبرئیل ای پادشاه — پس زهر کس باشدت حاجت بخواه
گفت اینجا هست نامحرم مقال — «علمه بالحال حسبی ما السؤال»؟

باری ابراهیم‌علیه‌السلام بادلی سرشارازایمان بحق و روحی آرام ومطمئن و چهره‌ای‌خندان ومتبسم بدون هیچگونه بیم وهراس خودرا تسلیم‌آتش و درحقیقت تسلیم رضای حق‌کرد وبسوی‌جبرئیل‌امین یعنی بزرگترین فرشتهٔ مقرب درگاه حق نیز دست‌حاجت‌دراز نکرد، وبدینوسیله‌عالیترین‌درس‌مردانگی‌وتوکل وعزت نفس راتا قیامت بفرزندان‌آدم‌آموخت ... وعجیب‌آنست‌که دربعضی از نقلها آمده‌که درآنروز ازعمرابراهیم شانزده‌سال‌بیش نگذشته بود. وباصطلاح جوانی نورس بود!

نمرود وآزرچه‌دیدند؟

درتواریخ وروایات است‌که‌نمرود دستورداده بود درآن‌نزدیکی بنای‌مرتفعی برای‌اوبناکنندتا ازآنجاکیفیت سوختن ابراهیم را تماشاکند، وچون ابراهیم‌رابهوا پرتاب‌کردندآزررا نیزهمراه‌خود برداشته وببالای‌آن بناآمد، وناگهان برخلاف انتظاروباکمال تعجب مشاهده‌کردکه ابراهیم صحیح وسالم درمیان‌آتش‌نشسته وآن

محوطه بصورت باغ سرسبز وخرمی در آمده وابراهیم با مردی که در کنار او است بگفتگو مشغول است.

نمرود رو بآزر کرده گفت: ای آزر بنگر که این پسر تو تا چه حدّ پیش پروردگارش گرامی است .

ودر نقل دیگری است که چون نمرود آنمنظره را دید فریاد زد: «من اتخذالهاً فلیتخذ مثل اله ابراهیم» ـ هرکس معبود و خدائی برای خود انتخاب میکند باید معبودی مثل خدای ابراهیم برای خود انتخاب نماید. وسخن حق بی اختیار برزبانش جاری گردید !

خدای تعالی مطلب را بااین بیان نقل فرموده که گوید :

ـ «قُلنا یا نار کونی برد اًوسلاماً علی ابراهیم، فأرادوا به کیداً فجعلناهم الاخسرین»

ـ «بآتش گفتیم: ای آتش سرد وسالم باش بر ابراهیم، واینان در بارهٔ اوقصد نیرنگی داشتند وما زیانکارشان کردیم».

ودر سورهٔ صافات فرموده :«فأرادوا به کیداً فجعلناهم الاسفلین»ـ وآنان خواستند نیرنگی در بارهٔ ابراهیم انجام دهند وما آنانرا پست وحقیر گردانیدیم.

مبارزه با بتهای جاندار

تا بدینجا ابراهیم خلیل سرگرم مبارزه با بتهای بیجان وشکستن آنها بود و مشاهده کردید که در اینراه با چه خطراتی مواجه شد وخداوند چگونه اورا حفظ کرد امامشکل تنها این نبود که آن مجسمه‌های چوبی وسنگی را ازسرراه بردارد و درهم بشکند، بلکه بت بزرگتر وجاندار ونیرومندتری پیداشده بود که بخاطر اینکه چند صباحی خداوند نیروو قدرتی بدو داده بود باد نخوت وغرور در کلهٔ اوجای گرفته و تدریجاً خودرا خدای مردم خوانده بود وازسایر خدایانی که مردم بعبادتشان مشغول بودند خودرا بالاتر وبرتر میدانست، واین بت همان «نمرود» بود.

وشاید منطقش هم این بود که وقتی بناشد مردم در برابر اجسادی بیجان که بدست

خود ساخته‌اند سر تعظیم وپرستش فرودآوردند در برابر شخص نیرومند و جانداری چون‌من بهتراست که این‌خضوع وخشوع را انجام دهند ، وشاید چنانچه قبلا اشاره کردیم تشویق به‌پرستش بتهارا نیز خود اوو نزدیکان ومشاورانش از خارج رهبری میکردند تاراهرا برای‌پرستش وی‌هموارسازند.

بهرصورت این مرحله برای‌ابراهیم مشکلترومبارزهٔ بااین بت مسلماً برای اوخطرناکتر بوده‌ولذاابراهیم‌علیه‌السلام درآغازوجههٔ‌همت خودرا درمبارزه، متوجه آن بتهای بیجان‌کرد تا راه‌را برای درهم‌شکستن بتهای جاندار هموار سازد.

اگرچه‌سرزنش ابراهیم ازبت‌پرستی وپرستش‌غیرخدا شامل همهٔ پرستشهای غلط میشد، ونمرودپرستی‌راهم که‌یکی‌ازمصادیق‌این پرستش‌غلط بوددربرمیگیرفت اما بصراحت‌نمی‌توانست چیزی‌بگوید وروی مبارزهٔ‌خود را متوجه اوسازد تا بعد از جریان‌شکستن‌بتهای چوبی‌وسنگی‌وانداختن‌ابراهیم‌درآتش این فرصت‌پیش آمد وابراهیم‌بانمرود روبروشد ونوبت درهم شکستن‌این بت هم فرا رسید.

درتواریخ وروایات ازکیفیت‌روبرو شدن ابراهیم بانمرود بحثی نشده ومعلوم نیست درکجاوبچه وسیله این موقعیت پیش‌آمد که ابراهیم‌بتواند باچندجملهٔ‌کوتاه نمرود را درمحاجه محکوم کندوبتعبیر قرآن‌کریم مبهوت وعاجز سازد.

نمرودی‌که حاضر نبود حتی نام ابراهیم راپیش او ببرند وبعنوان یك فرد آشوبگر او را در اجتماع معرفی کرده بود، ونمیخواست سایهٔ اوراهم درشهرودیار خود به‌بیند، آیا چگونه حاضر شدپیش‌روی ابراهیم بنشیند وباستدلال اودرمسئلهٔ خداشناسی پاسخ گوید، وخود راآنگونه رسوا وسرافکنده سازد ؟ وآیاچه مطلب مهمی‌درمیان آمدکه اورا باینکار واداشت؟ معلوم نیست.

وبعید نیست جهت عمده‌اش همان شهرت ومحبوبیت فوق‌العاده‌ای بود که ابراهیم پس از نجات از آتش کسب کرده بود ونام او بعنوان یك قهرمان مبارزهٔ با بت‌پرستی ویك انسان فوق‌العاده درسرتاسر مملکت پیچیده بود، وداستان نجات یافتن او ازآتش-آنهم آن آتش بی‌سابقه-بصورت یك‌معجزهٔ بزرگ الهی درآمده

وبحث جالب روز شده بود.

یعنی این جریان سبب شد تا نمرود بخود آید واحساس خطری جدّی برای حکومت ویا خدائی خویش کند وبفکر بیفتد تااورا بقصر سلطنتی خویش دعوت کند ویا جای دیگری را برای اینکار انتخاب نماید، تا هم از نزدیك ابراهیم رابه‌بیند،و هم‌باسفسطه ومغلطه‌کاری شاید بتواند اورامحکوم سازد، و با وسائل تبلیغاتی خود اورا درهم بکوبد.

هرچه بود که‌خدا میخواست تا این‌فرصت راهم پیش‌آورد واین بت راهم از نخوت وغرور ساقط کند وصولت واقتدار اورا نیز درهم بشکند.

قرآن‌کریم اصل محاجهٔ‌ابراهیم ونمرودرادرسورهٔ بقره اینگونه نقل‌میکند:

ـ «آیا ندیدی آنکس‌راکه‌ـ با اینکه خداوند باو ملك وپادشاهی داده‌بود‌ـ باابراهیم‌دربارهٔ‌پروردگارش محاجه‌کرد،آندم‌که ابراهیم‌گفت: پروردگارمن‌کسی‌است که زنده میکند ومیمیراند، اوگفت :من هم زنده میکنم ومیمیرانم، ابراهیم گفت: خدای یکتا خورشید را ازمشرق میآورد توآنرااز مغرب بیار! پس (درمقابل‌این حجت نیرومند) آنکس که کفر میورزید مبهوت شد...».

چنانچه‌ازاین‌آیات استفاده‌میشود نمرود درآغازراه سفسطه ومغالطه راپیش گرفت، وخواست درانظار حاضران خودراحاکم جلوه دهد وازانحطاط فکری مردم آنزمان‌که‌ازخلال این داستان ظاهرمیگردد بنفع‌خود بهره برداری‌کند وبلادرنگ درپاسخ جملهٔ اولی که ابراهیم علیه‌السلام در مورد معرفی صانع این جهان هستی بزبان آورد اونیزخودرابرابرباخدای عالم‌معرفی‌کردودرجواب اینکه ابراهیم‌گفت: پروردگار من‌کسی است‌که جان میبخشد وجان می‌ستاند، میمیراند وزنده میکند، گفت: من‌هم زنده‌میکنم ومیمیرانم، وبرطبق روایات، برای اثبات مدعای‌خوددستور داد دونفررا اززندان‌آوردند آنگاه یکی را آزاد ساخت‌ودیگری رابقتل‌رسانید... حاضران هم‌در اثر انحطاط فکری عجیبی که دچار بودند ویاروی‌چاپلوسی وتملق بدون تعقل، برهان نمرود راپذیرفتند.

اما خدای تعالی خلیل خود را با منطق نیرومندی مجهز کرده بودکه دشمنان‌را بابرهان وحجت‌های قوی خویش محکوم میکرد ودر سورهٔ انعام پس‌ازنقل قسمتی‌ازاحتجاجات آنحضرت این‌امتیازرا برای ابراهیم بازگو میکند و میفرماید: «وتلك حجتنا آتیناها ابراهیم نرفع درجات من نشاء ...»

وچنانچه درداستان شکستن بتها وداستانهای‌دیگرمشاهده میشود باچندجملهٔ کوتاه مجال‌سخن‌را ازدست‌دشمن‌میگرفت،دراینجا نیزمطلبی‌را پیش‌کشیدکه دیگر جای‌سفسطه‌ومغالطه برای‌نمرود باقی نماند وباکمال سرافکندگی مبهوت‌شد، وعملاً عجزخودرادربرابر ابراهیم‌ثابت‌کرد.

ابراهیم علیه‌السلام نخواست‌باتشریح داستان زندگی ومرگ وبیان‌مغالطه‌ای که نمرودکرده بود ومرگ وزندگی مجازی‌را بجای مرگ وزندگی‌حقیقی بکاربرده بود بطلان استدلال اورا آشکار سازد زیرا میدیدکه اثبات این‌مطلب احتیاج به پیمودن راههای علمی وطولانی دارد، وباآن فرصت کوتاه ومردم کور دل شایدکار مشکل وبلکه محالی بود ازاینروآن مطلب‌را رها کرده ونشانهٔ واضح دیگری را پیش‌کشید وآن‌مسئلهٔ طلوع خورشید ازمشرق وغروب آن‌درسمت مغرب بودکه با ذکر این آیت‌الهی مجال‌سفسطه‌ومغالطه‌را ازدست نمرود گرفت، او دیگرنتوانست امررا برحضار مشتبه سازد، زیرا مسئلهٔ‌گردش خورشید وطلوع‌آن ازمشرق هزارهاو بلکه ملیونها سال‌قبل ازخلقت نمرود بهمین‌ترتیب بوده ونمی‌توانست بگوید این کاررا من‌هم میتوانم انجام دهم و یا قدرت انجام‌عکس آنرا دارم، و بدین ترتیب مبهوت ماند.

محاجهٔ ابراهیم باستاره پرستان

مشکلاتی‌که ابراهیم خلیل درهموارساختن راه توحید وخدا پرستی داشت یکی دوتانبود، ودشمنان مکتب یکتا پرستی‌خدا، تنها بت‌پرستان آنزمان نبودند بلکه‌گروه بسیاری‌نیزمعتقد به‌الوهیت ستارگان وماه وخورشیدبوده وآنهارا بجای

خدای یکتا پرستش میکردند ویاشریك بااوقرارمیدادند، وچنانچه ازتواریخ ظاهر میشود درهمان بابل وحران ـ که هجرتگاه دوم ابراهیم علیه السلام بود ـ ازاین نوع منحرفین درعقیده بسیاردیده میشدکه معابد وهیاکلی بنام ستارگان ساخته بودند و آنهارا پرستش میکردند.

ابراهیم علیه السلام خودرا موظف میداند باهمهٔ این انحرافات مبارزه کند و هرجا بطریقی مردم را ازاین پرستشهای غلط وعقاید انحرافی بازدارد، ومهمترین وسیله‌ای که دردست دارد همان منطق نیرومند وحجت دندان شکنی بودکه خدای تعالی بدوعنایت فرمود وهمه جا ازآن حربهٔ برّان استفاده میکرد وخصم را مغلوب استدلال‌های کوبندهٔ خویش میساخت.

درمورد مبارزهٔ باستاره پرستی ابراهیم خلیل راه بسیار کوتاه وهمواری را پیمود وبصورت بسیارجالبی استدلال خودرا طرح کرده، که مانند جاهای دیگر دشمن را درکوتاهترین فاصله باذکرچندجملهٔ مختصرمغلوب ساخته وراه ایراد واشکال وفرارا برآنها بست.

ابراهیم درآغاز بدون آنکه علناً عقاید باطل آنهارا برخشان بکشد وفکر غلطشان را تخطئه کند خودرا درصورت ظاهر باآنها هم آهنگ نشان داد وعقیدهٔ باطنی خویش را پنهان کرد تابهترعواطف آنهارا نسبت بخود جلب کند وآمادگی بیشتری برای گوش دادن باستدلال خویش درآنها فراهم سازد، وبهمین منظور بمیان آنمردم رفته وچون یکی ازآنها خودرا جلوه داد.

«تاچون پردهٔ تاریك شب افق را فروگرفت یکی ازستارگان را» که بگفتهٔ بعضی ستارهٔ زهره بود «بدید» وبرای اینکه آنهارا بشنیدن استدلال نیرومندخود دربطلان عقیدهٔ انحرافیشان آماده سازد تظاهر بهم آهنگی باآنها کرده وبرطبق عقیدهٔ آنها «بانگ زد: این است پروردگارمن»!

این جمله را گفت وتاوقتی آن ستاره غروب کرد دیگر سخنی نگفت ، وچون ستارهٔ مزبور غروب کرد ابراهیم درپیش روی مردم بدنبال آن باینطرف و آنطرف

آسمان نگریست وبجستجو پرداخت، وهنگامی که متوجه شد غروب کرده با آواز بلند گفت :

ـ «من خدایانی راکه غروب کنند دوست ندارم ».

ابراهیم دراینجا بیش از این مقدار چیزی نگفت وبهمین یك جمله «که من خدائی راکه غروب کند دوست ندارم» اکتفاکرد .

وبدنبال آن ماه بیرون آمد «وچون دید ماه طلوع کرده» بازروی همآهنگی مردم «گفت : این است پروردگارمن ، وچون ماه نیز افول کرد گفت : براستی اگر پروردگارم مراهدایت نکند مسلماً ازگمراهان خواهم بود ».

دراینجا **ابراهیم** قدری صریح تر عقیدهٔ انحرافی آنانرا تخطئه کرده، وضمن آنکه هدایت خودرا ازپروردگار عالم درخواست مینماید ماه وستاره پرستی راگمراهی مینامد ودرقالب این بیان گمراهی مردم را نیز گوشزدشان میکند.

باسپری شدن شب تدریجاً هواروشن گردید و دشت و هامون خودرا برای پذیرائی اشعهٔ زرین خورشید آماده کردند ، وخورشید ازشرق بیرون آمد «وچون ابراهیم خورشیدرا دیدکه طلوع کرد گفت: این است پروردگارمن، این بزرگتراست! وچون غروب کرد گفت: ای مردم من ازآنچه شما شریك خدا میدانید بیزارم».

دراینجا دیگر ابراهیم علیه السلام پرده را بالازد وصریحاً آنمردم را مخاطب قرارداد وعملشان را شرك نامید، وازآن عقاید انحرافی بیزاری خودرا اظهار کرد و بدنبالش عقیدهٔ باطنی خودرا نیز آشکارنموده فریادزد :

«من روی دل ـ وپرستش خودرا ـ بکسی متوجه میدارم که آسمانها وزمین را آفریده وازمشرکان نیستم».

دراین وقت مردم بمحاجهٔ باوی برخاستند وناگهان متوجه شدندکه ابراهیم عقیده ای بستارگان وخورشید وماه نداشته واگر تاکنون هم سخنی گفته برای همآهنگی باآنها ومقدمه ای برای ابراز عقیدهٔ قلبی خویش بوده است، وخواستندتابوسیله ای اورا ازعقیدهٔ توحید برگردانند ، ابراهیم درجوابشان فرمود :

- «آیا دربارهٔ خدای یکتائی که مرا براه راست هدایت کرده بامن محاجه می‌کنید، واز آنچه بااو شریك می‌پندارید بیم ندارم مگر آنکه پروردگارم چیزی بخواهد...».

گرچه قرآن کریم ازمتن گفتار آنان وتهدیدی که ازوی درمورد روگرداندن ازستاره پرستی ویاپرستش بت کرده‌اند چیزی بیان نکرده‌است ولی ازکلام ابراهیم بخوبی معلوم میشودکه آنهاوقتی متوجه‌شدندکه اوباآنها همعقیده نیست واظهار برائت وبیزاری ازپرستش بت وستاره و خورشید وماه میکند ابراهیم را ازخشم خدایان خویش برحذر داشته وباوگفته‌اند: ازمخالفت اینان بترس که تورا صدمه وآزار میرسانند - چنانچه خودشان این‌عقیده‌را داشته‌اند - وابراهیم علیه‌السلام در پاسخشان میخواهدبفرماید: من‌ازخشم این‌خدایانی که‌شمابرای‌خود انتخاب‌کرده‌اید واهمه‌ای ندارم چون اینها قادرنیستند بکسی سود ویازیانی برسانند، واین‌شمائید که‌درحقیقت باید ازخشم پروردگار بزرگ عالم بترسید، ومخلوقات اورا شریك او قرار ندهید!

ابراهیم علیه‌السلام و نشانهٔ روز قیامت

ازجریاناتی که در زندگی ابراهیم خلیل علیه‌السلام بچشم میخورد ودرقرآن کریم‌ذکرشده‌این داستان‌است‌که ابراهیم ازخدای تعالی درخواست‌کرد کیفیت‌زنده کردن مردگان‌را بوی‌نشان دهد وخداوند بدووحی‌کرد چهارپرنده‌را بگیرد وآنها را بکشد وبدنهاشان‌را درهم‌بکوبد وبیکدیگر بیامیزد وسپس‌هرقسمت‌را درکوهی بگذارد وآنهارا بخواند وبنگرد چگونه زنده شده وهرجزئی ببدن اصلی باز می‌گردد وزنده‌میشود، وابراهیم علیه‌السلام نیز این‌کاررا کرد وبالعیان جریان زنده شدن مردگان‌را ازنزدیك مشاهده‌کرد.

واصل داستان درضمن آیهٔ ۲۶۰ سورهٔ‌بقره چنین بیان شده :

- «وچون ابراهیم‌گفت :پروردگارا بمن‌بنما چگونه مردگان‌را زنده‌میکنی؟

خداوند گفت: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا ولی میخواهم (تابامشاهدهٔ آن)دلم آرام‌گیرد ، فرمود : چهارپرنده‌را بگیر، وآنهارا (بکش وگوشتشان‌را) درهم بیامیز سپس برسرهرکوهی قسمتی ازآنهارا بگذار ، آنگاه‌آن پرنده‌گان را بخوان که شتابان بسوی‌تو آیند ، وبدانکه خداوند نیرومند وفرزانه‌است».

وچنانچه امام صادق علیه‌السلام طبق حدیثی‌که صدوق (ره) درمعانی الاخبار ازآنحضرت نقل‌کرده وازآیهٔ شریفه نیزظاهرمیشود: درخواست ابراهیم علیه‌السلام ازچگونگی‌وکیفیت زنده‌کردن مردگان‌بدست‌قدرت الهی‌بود، نه‌ازاصل برانگیخته شدن آنها درقیامت ومیخواست تاازنزدیك چگونگی‌آنرا به‌بیند واطمینـان قلب بیشتری دراین‌باره پیداکند ، اگرچه دراصل مسئلهٔ بعث و نشور هیچگونه تردیدی نداشت وایمان ویقینش درآنباره‌کامل‌بود ،وخدای‌تعالی‌نیز دستوری باآنخصوصیات بوی‌داد که باانجام‌آن آرامش دل‌بیشتری‌پیداکند وبصیرتش دراین‌باره افزون‌گردد، وبگفتهٔ امام علیه‌السلام چنین‌سؤالی موجب عیب سؤال‌کننده نمی‌شود و نشانهٔ آن نیست‌که درتوحید وی‌نقصی عارض‌گشته‌است.

حالادراینکه انگیزهٔ این‌سؤال چه بود درآن هم اختلاف است ، ومفسریـن سخنهاگفته‌اند وحدیثهائی‌هم‌دراین زمینه ازائمهٔ اطهاررسیده است.

وازآنجمله است حدیثی‌که صدوق وعلی‌بن‌ابراهیم از امام صادق علیه‌السلام روایت‌کرده‌اندکه‌آنحضرت فرمود:ابراهیم‌علیه‌السلام مرداری را درکناردریامشاهده کردکه درندگان‌صحرا ودریا ازآن میخورند سپس‌همان‌درندگان‌رادیدکه بیکدیگر حمله‌کردند وبرخی ازآنها برخی دیگررا خوردند ورفتند، ابراهیم که‌آنمنظره را دید بفکرافتادکه‌آیا چگونه این‌مردگانی‌که اجزاء بدنشان مخلوط بیکدیگرشده زنده میشوند، ودرشگفت‌شد، ازاینجهت ازخدای‌تعالی‌درخواست‌کرد که چگونگی زنده‌شدن مردگان را بوی‌نشان‌دهد...

واین قولی است‌که ازحسن وضحاك وقتاده‌نیزدرتفسیر آیهٔ شریفه نقل شده .

وقول دیگر نیز که ازجمعی‌ازمفسران چون‌ابن‌عباس وسعیدبن‌جبیروسدی نقل

شده وبرطبق آن نیز با مختصر اختلافی حدیثی از امام هشتم علیه السلام رسیده آن است که خدای تعالی با براهیم وحی کرد که من در میان بندگانم برای خود خلیل ودوستی انتخاب کرده ام که اگر از من درخواست کند مردگان را برایش زنده خواهم کرد، ابراهیم بدلش افتاد که آن خلیل اواست- ودرنقلی که از ابن عباس ودیگران شده : فرشته‌ای باو بشارت داد که خداوند اورا خلیل خود گردانیده ودعایش رامستجاب خواهد کرد و مردگان رابدعای او زنده میکند- ودراینوقت بود که ابراهیم برای آنکه دلگرم و مطمئن به این مژده گردد وبیقین بداند که آن خلیل اواست ودعایش مستجاب میشود و مردگان بدعایش زنده میشوند ازخدا چنین درخواستی کرد ، ومعنای اینکه گفت : «بلی ولکن لیطمئنّ قلبی» یعنی میخواهم تامطمئن شوم که آن خلیل من هستم ...

قول سوم که ازمحمدبن اسحاق بن یسار نقل شده آن است که سبب این سؤال همان منازعه‌ای بود که آنحضرت با نمرود داشت که چون نمرود گفت: «من هم زنده میکنم و میمیرانم» وبدنبال آن محبوسی رااززندان آزادکرد وانسان بی گناه دیگری رابقتل رسانید- تاگفتهٔ خودرا ثابت کندبشرحی که قبلاگفته شد. ابراهیم بدوگفت: این زنده کردن نیست، وسپس ازخداخواست تاکیفیت زنده کردن مردگان را بوی نشان دهدتا نمرود بداندکه زنده کردن مردگان چگونه است .

وقول چهارم آن است که ابراهیم علیه السلام بااینکه ازروی استدلال و برهان عالم ودانای به بعث ونشوربود امامیخواست تابعیان ومشاهده نیز جریان رستاخیز را به بیند ووسوسه‌های شیطانی را ازخاطر بزداید ازاینروسؤال مزبوررا ازخدای تعالی کرد ...

ومرحوم طبرسی (ره) گفته: قویترین اقوال همین قول است...

وبعید نیست روایتی هم که دربالاازصدوق وعلی بن ابراهیم رحمهما الله تعالی نقل کردیم ناظر بهمین معنا باشد. وازخود آیهٔ شریفه نیز بدست میآید که ابراهیم برای اطمینان خاطر بیشتری یا برای مشاهدهٔ زنده شدن مردگان ویا برای یقین باینکه خلیل خداکسی جزاو نیست- این درخواست راکرد، وانگیزهٔ این سؤال همان یقین و آرامش

خاطر بوده است .

واختلاف دیگری که درروایات دیده‌میشود درتعیین پرندگان‌است که آنها چه پرندگانی بودند؟.

درحدیثی است که پرندگان مزبور: طاووس وخروس وکبوتروکلاغ بود!

ودرروایت دیگری است که: طاووس وبازومرغابی وخروس بود ، و جمعی از مفسران نیزهمین‌قول رااختیارکرده‌اند.

ودرتفسیرعیاشی درحدیثی آمده‌که آنها : طاووس وهدهد وکلاغ و صرد[1] بوده

ودرحدیث دیگری‌است‌که شترمرغ وطاووس ومرغابی وخروس‌بود ...

ودرروایات اهل‌سنت نیزاختلاف دربارهٔ آن چهارمرغ زیاد است و ظاهراً در همهٔ آنها نام‌طاووس ذکرشده است.

وموضوع دیگری‌که بازمورد بحث واقع‌شده عددکوههائی است که ابراهیم علیه‌السلام مأمورشد اجزاء مخلوط وگوشتهای‌کوبیده‌وممزوج بدن‌پرندگان‌مزبوررا بالای آنها بگذاردکه درروایات‌عددآنها ده‌تا ذکرشده وبرخی ازمفسرین‌آنهاراهفت تا وبرخی دیگرچهارتا ذکرکرده‌اند،ومجاهد وضحاك هم‌گفته‌اند : منظور هرکوهی است وعدد معینی نداشته است.

نکته‌ای‌که بعضی ازاهل تفسیرازآیه خواسته‌اند استفاده کنند این است که این جریان پس‌ازهجرت ابراهیم‌علیه‌السلام ازسرزمین بابل وورود آنحضرت بشام اتفاق افتاده زیرا درسرزمین بابل‌کوهی وجودندارد، وسرزمین‌شام وسوریه است‌که دارای مکانهای مرتفع وکوه‌میباشد.

ودرحدیثی‌که عیاشی ازامام باقرعلیه‌السلام روایت کرده‌کوههای مزبور را در مملکت اردن ـ که درآنروزبا شام وفلسطین یکی بوده وهمگی بشامات موسوم‌بوده بوده است ـ تعیین فرموده وعددآنها را نیزده‌تا ذکرفرموده است .

---

۱ ـ صرد: مرغی‌است‌دارای سری بزرگ وشکمش سفید و پشتش سبز مایل بسیاهی‌است که معمولاً پرندگان‌کوچك وگنجشگ را شکار میکند .

وبهرحال دنبالهٔ داستان چنین است که ابراهیم علیه‌السلام طبق دستور آن چهار پرنده راکشت وگوشتشان را درهم کوبیده ومخلوط کرد وده قسمت نمود وهر قسمتی را بالای کوهی گذارد وسپس طبق فرمان الهی هریك را بنام خودش صدا زده وناگهان مشاهده کردکه آن اجزاء مخلوط وپراکنده بقدرت الهی هرکدام بسرعت درجای خود گردآمده وروح درآنها دمیده شد وبسوی ابراهیم به‌پرواز درآمدند، دراینجا بودکه ابراهیم گفت:

- «براستی که خدا عزیزوفرزانه است».

ابراهیم علیه‌السلام درشام

داستان محاجهٔ ابراهیم را باستاره‌پرستان بعضی درموطن اصلی ابراهیم که همان سرزمین بابل باشد ذکرکرده وبرخی ازمورخین پس‌ازهجرت وی‌بسوی شام و فلسطین نقل‌کرده‌اندکه چون‌سرراه مسافرت بشام بشهرحران - یاحاران- رسیدمدتی درآنجا توقف‌کرد ودرخلال توقف‌درآنجامتوجه شدکه مردم آنجا ستاره می‌پرستند وازطریقی‌که ذکرشد باآنها بمحاجه واستدلال پرداخت.

وموضوع دیگری‌که مورد بحث‌واقع شده این‌است‌که مورخین عموماً برای ابراهیم سه‌هجرت ومسافرت نقل‌کرده‌اند یکی‌ازبابل بشام، و دیگری ازشام بمصرو سوم مراجعت ازمصر بشام، درقرآن‌کریم داستان‌هجرت ابراهیم از موطن خویش و ورود بشام درچندجا ذکرشده یکی درسورهٔ انبیاءکه پس‌از نقل داستان نجات‌ابراهیم ازآتش‌نمرودیان فرموده :

- « وما ابراهیم ولوطرا بسرزمینی‌که آنجارا برای جهانیان برکت دادیم رهائی بخشیدیم» - که‌منظور ازآن‌سرزمین شام است.

وجای‌دیگر درسورهٔ عنکبوت است‌که دنبال‌همان داستان فوق میگوید:

- « لوط بوی‌ایمان‌آورد وگفت: من‌بسوی پروردگارم مهاجرت میکنم‌که او نیرومند وفرزانه است» - که عموماً گفته‌اند: منظورهجرت بشام بوده است.

ـ ودیگر درسورهٔ صافات است که پس از نقل داستان مزبور فرماید:

ـ «وابراهیم گفت: من بسوی پروردگارم میروم که او مرا هدایت خواهد فرمود».

اما ازرحلت آنحضرت بمصرذکری نشده، ولی عموم مورخین چنانچه اشاره شد نوشته‌اندکه چون ابراهیم مدتی درشام ماند قحطی وخشکسالی شد وتهیهٔ آذوقه مشکل گردید وازاینرو ابراهیم ناچارشد بمصرسفرکند وپس از ورود بمصرمدتی در آنجا ماند ومال وثروتی بیندوخت‌ومورد حسد مردم واقع گردید ،ازاینرو دوباره بشام برگشت ، ودر آنجا رحل اقامت افکند ، وغالباً داستان گرفتاری ساره را با پادشاه درهمان سفرمصر نوشته‌اند، چنانچه درتورات نیزمذکور است.

وباز ازجمله مطالبی‌که درقرآن ذکرنشده ولی درتورات وتواریخ و روایات اهل‌سنت‌وبرخی ازروایات شیعه با جمال و تفصیل نقل شده همین داستان‌گرفتاری سارة است‌که بخاطرجمال وزیبائی‌که داشت موردنظر پادشاه مصر یاشام قرارگرفت واورا بقصرخویش‌برد وخواست بدو دست درازکند ولی‌برایش میسرنشد وناچارشد سارة را باابراهیم‌بازگرداند وهاجر را نیز بسارة بخشیدوهردو را باابراهیم‌بازگردانید.

والبته دراینجا مطالبی‌بخصوص درروایات اهل‌سنت‌وصحیح بخاری ودیگران بچشم میخوردکه مناسب باشأن انبیاء وابراهیم خلیل‌الرحمان نیست مانند اینکه وقتی‌ازابراهیم پرسیدند: این‌زن چه‌نسبتی باتودارد؟ وی گفت: خواهر منست... و اینرا دروغی ازابراهیم‌دانسته وسپس‌درصددتأویل آن برآمده‌اند،که البته درروایات شیعه اثری‌ازآنها دیده نمی‌شود، ومادراینجا برای‌اینکه اشاره‌ای بأصل‌داستان شده باشد وسخن‌را باجمال نگذارده باشیم متن حدیثی راکه کلینی (ره) درروضهٔ‌کافی‌از امام‌صادق علیه‌السلام دراینباره روایت کرده ودرآن علت هجرت ابراهیم ومطالب دیگرذکرشده وضمناً جامع‌ترین‌حدیث اینباب است برای‌شما نقل‌میکنیم وبدنبالهٔ داستان بازمیگردیم.

وقبل‌از نقل‌حدیث مزبور خوانندهٔ محترم باید دومطلب راکه ازآیات فوق

بدست میآمد بخاطر بسپارد تا چون بدنبالهٔ داستان میرسیم ابهامی برای او ایجاد نکند.

یکی اصل داستان هجرت ابراهیم بشام ودیگر اینکه درمدت توقف ابراهیم در بابل ومبارزاتی که با بت‌پرستان کرد افراد اندکی بدو ایمان آوردند که از آنجمله لوط بود ـ که بگفتهٔ برخی پسرخالهٔ ابراهیم، وبقول بعضی دیگر پسرعموی وی بوده‌است.

واما حدیث روضهٔ کافی

ترجمه‌اش چنین‌است:

ابراهیم بن‌ابی‌زیادکرخی گوید: شنیدم ازامام صادق‌علیه‌السلام‌که میفرمود: ابراهیم علیه‌السلام ولادتش درشهرکوثا ربی‌اتفاق‌افتاد وپدرش‌نیز ازاهل‌آنجا بود و مادر ابراهیم‌که نامش‌سارة بود بامادر لوط‌که نامش‌ورقة ـ ودرنسخه‌ای رقیه ـ بود هردو خواهر بودندوهردوی آنها دختران لاحج بودند، ولاحج پیغمبری بود منذر (بیم دهنده) ولی مقام رسالت نداشت، وابراهیم در دوران جوانی برفطرت توحید زندگی میکرد تاآنکه خدای تبارك وتعالی اورا بدین خود هدایت فرمود و ویرا برگزید.

ابراهیم سارة دختر [1] لاحج‌راکه دختر خاله‌اش‌بود بزنی گرفت، وساره‌دارای رمهٔ بسیار ومالك زمینهای وسیعی بودکه پس‌از این‌ازدواج همه‌را به‌ابراهیم داد، ابراهیم علیه‌السلام نیز ادارهٔ آنهارا بعهده‌گرفت و باسرپرستی آنحضرت اموال او بسیارشدتاآنجاکه‌درسرزمین کوثی ربی‌کسی وضع‌زندگیش بهترازابراهیم نبود.

وچون‌ابراهیم بتهاراشکست، نمرود دستورداد اورادربندکردندوسپس گودالی حفرکرده‌وآتش بسیاری درآن ریختند وابراهیم‌را دست‌بسته درآن‌انداختند وصبر کردند تاآتش خاموش گردید و پس‌از خاموشی آتش چون بدیدن او رفتند اورا

۱ــ منظور دختربلافصل نیست‌بلکه دختر دخترلاحج بوده‌چنانچه مجلسی‌و دیگران در شرح‌حدیث گفته‌اند، واین‌سارة که‌همسرا براهیم علیه‌السلام گردیدهمنام‌سارة مادر آنحضرت‌است.

صحیح وسالم ورهای ازقیدوبند مشاهده کردندکه درمیان گودال نشسته ، جریان‌را بنمرود گزارش دادند واودستورداد تاابراهیم‌را ازآن سرزمین تبعیدکنند ولی از بردن مال‌واموالش جلوگیری کنند.

ابراهیم باآنهادراین‌باره بمنازعه‌برخاست وگفت: اگرمال‌ورمهٔمرا میخواهید بگیرید ومانع ازبردن آنهاشوید باید آنمقدار ازعمرمرا نیز که در سرزمین شما ازبین‌رفته‌است بمن بازگردانید ، محاکمه‌را نزد قاضی بردند وقاضی حکم‌کرد که ابراهیم مال ورمه‌ای‌که بدست آورده بآنهابدهد وآنهانیز عمرسپری‌شدهٔ ابراهیم‌را باوبازگردانند ، موضوع‌را بنمرود گفتند وی‌دستورداد ابراهیم‌را آزاد بگذارند تا مال ورمهٔ خودرا ببرد واورا ازآنسرزمین بیرون کنند وبمردم گفت : اگر این‌مرد درکشور شما بماند آئین‌شمارا تباه سازد وخدایانتانرا زیان زند، وبدستور نمرود ابراهیم را بالوط‌علیه السلام (که‌بوی ایمان آورده بود) بسوی شام روانه کردند، وآندو باسارةهمسر ابراهیم ازآنجابیرون آمدند ودراینجابودکه‌ابراهیم بدانهاگفت :

«انی ذاهب الی ربی‌سیهدین».

- یعنی من‌بسوی پروردگارم روانم‌که اومرا رهبری خواهد فرمود.

ومنظورش مسافرت به‌بیت‌المقدس‌بود . وبهرصورت ابراهیم‌علیه‌السلام اموال ورمهٔ خودرا برداشت وبسوی شام روان‌شد ورروی غیرتی‌که نسبت بناموس‌خودداشت صندوقی تهیه‌کرد وساره‌را درآن صندوق گذارد تاازنظر نامحرمان محفوظ باشد و بدین‌ترتیب ازآنسرزمین بیرون‌آمد وبقلمرو حکومت پادشاهی ازقبطیان‌که نامش «عرارة» بود وارد شد .

سرمرزکه رسید مأموران گمرك جلوی ابراهیم‌راگرفته وازوی ده‌یك اموالی راکه‌همراه داشت بعنوان گمرك مطالبه کردند ، وچون صندوق‌را دیدند گفتند : این صندوق‌راهم بازکن تاهرچه درآنست ده یك آنرا بعنوان گمرك بگیریم ولی ابراهیم امتناع‌کرد وآنهانیز اصرارکردند ، ابراهیم فرمود :

ـ فرض کنید این‌صندوق پراز طلا و نقره‌است ده‌یك آنرا بگیرید ولی من آنرا بازنخواهم‌کرد،مأموران حاضر نشدند وگفتند : بناچار باید بازشود و بالاخره ابراهیم‌علیه‌السلام‌را مجبورکردند تادرآن‌صندوق را بازکند، همینکه درصندوق‌باز شد وچشم مأمورگمرك بسارة‌که موصوف بجمال‌بود افتادبابراهیم‌گفت :

ـ این‌زن چه‌نسبتی باتودارد ؟

ابراهیم علیه‌السلام ـ این‌زن همسر ودخترخالهٔ‌من‌است .

مأمور ـ پس‌چرا درصندوق پنهانش کرده‌ای ؟

ابراهیم علیه‌السلام ـ چون همسرم بود ونمیخواستم مردم‌اورا به‌بینند.

مأمورگفت : من‌تورا رهانمی‌کنم تاجریان‌را بشاه‌گزارش‌دهم . وبدنبال این سخن کسی‌را بنزدشاه فرستاد وجریان‌را بوی‌اطلاع‌داد .

شاه‌نیز دستورداد آنصندوق‌را چنانکه هست‌بنزد وی ببرند.

ابراهیم‌که چنان‌دید فرمود : تاجان دربدن‌من‌هست هرگز ازاین‌صندوق‌جدا نمی‌شوم ! این‌سخن‌راکه بشاه‌گفتند دستورداد خوداورانیز باصندوق بنزد وی‌ببرند و بدین ترتیب ابراهیم را بااموال دیگری که همراه داشت حرکت داده و بنـزد شاه بردند .

شاه گفت : درصندوق‌را بگشا .

ابراهیم علیه‌السلام ـ ای‌پادشاه همسرودخترخالهٔ من‌دراین‌صندوق‌است. ومن حاضرم همهٔ دارائیم‌را بجای‌آن بتوواگذارکنم .

شاه ابراهیم‌را ناچارکرد تادر صندوق را بازکند وچون در صنـدوق بازشد وسارة‌رادیدخواست‌دست‌بسوی‌اودرازکند ابراهیم‌روگردانده وسربسوی آسمان بلند کردو گفت: خدایا دست‌اورا ازهمسر ودخترخالهٔ من‌بازدار .

دعای‌ابراهیم علیه‌السلام باجابت‌رسید ودست‌شاه ازحرکت‌ایستادکه‌نه‌توانست آنرا بسوی سارة درازکند ونه‌توانست بطرف‌خود بازگرداند . شاه که چنـان دید باابراهیم گفت :

ـ براستی خدای‌تو بامن‌چنین‌کرد ؟

ابراهیم علیه‌السلام ـ آری خدای‌من غیوراست و کار حرام (وناشایست) را دوست ندارد! واوبودکه میان‌تو وکاری‌که برتوحرام وناروابود حائل ومانع‌گردید.

شاه گفت : ازخدای خویش بخواه تادست مرا بحال نخست بازگرداند تامن دیگر متعرّض همسرت نشوم .

ابراهیم دعاکرده گفت : خدایا دستش‌را بازگردان تا از تعرّض بحرم من خودداری‌کند، خداوند دستش‌را بحال‌عادی بازگرداند ولی‌مجدداً خواست دستش‌را بسوی‌سارة درازکند، ابراهیم علیه‌السلام نیزدوباره نفرین‌کرد ودستش ماننداراول خشك وبی‌حرکت شد وازابراهیم خواست تا دعاکند خداوند دست اورا بحال اول بازگرداندوبدوگفت :

براستی‌که خدای‌تو غیوراست و تونیزمرد غیرتمندی هستی ازخدای خود بخواه تادست مرا بحال‌اول بازگرداند ومن‌دیگرچنین‌کاری نخواهم‌کرد.

ابراهیم علیه‌السلام فرمود: من‌این‌دعا را میکنم ولی مشروط براینکه اگر دستت‌خوب شد ودوباره چنین کردی دیگرازمن درخواست دعا نکنی ؟

شاه‌گفت: آری بهمین‌شرط.

وچون ابراهیم علیه‌السلام دعاکرد ودستش بحال‌اول برگشت این‌معجزه در نظرشاه خیلی‌مهم جلوه‌کرد وابراهیم علیه‌السلام در دیدهٔ اومرد بزرگی‌آمد وهیبتی ازوی دردلش جایگیرشد وبدو گفت :

ـ تودرأمان‌هستی ومال وهمسرت دراختیار تواست‌که بهرجابخواهی‌میتوانی بروی ولی‌مرا بتوحاجتی است. ابراهیم پرسید : حاجتت چیست ؟

گفت: دلم میخواهد بمن‌اجازه دهی‌تا کنیزك زیبائی راکه از قبطیان نزدمن است باین‌زن ببخشم وبخدمتش بگمارم.

ابراهیم‌علیه‌السلام باتقاضای اوموافقت‌کرد وشاه‌کنیزك خودراکه همان‌هاجر مادراسماعیل‌بود بسارة بخشید، و ابراهیم سارة وهاجررا با اموال خود برداشته

براه افتاد .

ودنبالهٔ حدیث داردکه ابراهیم بشام آمد ودربالاهای شام سکونت کرد ولوط را درقسمت جنوبی شام گذارد وبعدها چون دید ازسارة فرزندی متولدنمی شود بسارة فرمود :خوبست هاجررا بمن بفروشی شاید خداوند ازوی فرزندی بمن بدهد ... تا باخر حدیث که شرح این قسمتها انشاءالله بعداً خواهدآمد.

واین بود قسمت عمدهٔ این حدیث شریف دربارهٔ علت خروج ابراهیم علیه السلام ازسرزمین اصلی وموطن خود بشام، وداستان گرفتاری سارة و نجات او ازدست شاه ، وراه یافتن هاجر درزندگی ابراهیم خلیل علیه السلام، که هرکس ازکتابهای تاریخی که دراینباره نوشته شده است اطلاع داشته باشد میداندکه جامعترین ودرعین حال معتبرترین روایات دراینباره همین حدیث شریف است ، که ازامام صادق علیه السلام نقل شده ومانیز بانقل همین حدیث ازذکرسایر اقوال خودداری میکنیم.

داستان ابراهیم علیه السلام وعابد

چنانچه درضمن شرح حال ابراهیم علیه السلام اشاره کردیم زندگی آنحضرت بیشتر بگوسفندداری ودامداری اداره میشد، ودرجریان دامداری آنحضرت درتاریخ داستانها نقل شده که درهمه جاچهرهٔ نورانی وقلب باایمان آنبزرگوار جلوهٔ خاص خود راآشکارمیسازد وازآنجمله است داستان زیرکه صدوق (ره) بامختصراختلافی آنرا درکتاب امالی واکمال الدین ازامام باقروصادق علیهما السلام نقل کرده، وازقصص الانبیاءِ راوندی بدون سند وانتساب بمعصوم باشرح زیادتری حکایت شده است وترجمهٔ آنچه درکتاب امالی از امام صادق علیه السلام نقل کرده چنین است که آنحضرت فرمود :

ابراهیم علیه السلام درکوه بیت المقدس بدنبال چراگاهی برای گوسفندان خود می گشت که ناگاه صدائی بگوشش خورد وسپس مردی را دیدکه ایستاده ونماز

میخواند ودرقصص الانبیاء راوندی نامش را «ماریا ابن‌اوس» ذکر نموده‌است. ابراهیم بدو فرمود :

ـ ای بندهٔ خدا برای چه‌کسی نمازمیخوانی؟

گفت : برای خدا.

ابراهیم علیه‌السلام پرسید: آیا ازقوم وقبیلهٔ‌تو جزتوکسی بجای مانده ؟

گفت : نه .

فرمود: پس‌ازکجا غذا میخوری ؟

آنمرد اشاره بدرختی کرده گفت : تابستان ازاین درخت میوه می‌چینم و مقداری راهم‌خشك میکنم ودرزمستان نیزازآنچه خشك‌کرده‌ام میخورم.

ابراهیم پرسید: خانه‌ات کجاست؟

آنمرد بکوهی اشاره‌کرده گفت : آنجاست.

ابراهیم ـ ممکن‌است مرا همراه خودببری تاامشب‌را نزدتو بسربرم؟

عابدگفت: درسرراه ما آبی است‌که نمی‌شود ازآن عبورکرد.

ابراهیم علیه‌السلام پرسید: پس‌تو چگونه ازآن‌میگذری ؟

مردگفت : من ازروی‌آن راه میروم.

ابراهیم فرمود : مراهم باخود ببر شاید آنچه خدا روزی تو کرده روزی من‌هم بکند.

عابد دست آنحضرت‌را گرفت وهردو براه افتادند تابدان آب‌رسیدند ، عابد ازروی‌آب عبورکرد وابراهیم علیه‌السلام نیز همراه‌اومیرفت وچون بخانهٔ آنمرد رسیدند ابراهیم ازوی‌پرسید: کدام‌یك ازروزها بزرگتراست ؟

عابد ـ روزجزا ، که مردم ازهمدیگر بازخواست‌میکنند .

ابراهیم ـ بیا دست‌بدعابرداریم وازخدابخواهیم ماراازشرّ آنروزمحافظت‌کند.

عابد ـ بدعای‌من چکارداری ، بخدا سی‌سال‌است بدرگاه خدا دعائی کرده‌ام و اجابت نشده .

ابراهیم - بتو نگویم چرا دعایت حبس شده ؟

عابد - چرا ؟

ابراهیم- چون خدای عزوجل بنده‌ای‌راکه‌دوست دارد دعایش‌رانگاه میدارد تاباباورازگوید وازاو درخواست وطلب‌کند ، وچون بنده‌ای‌را دوست ندارد دعایش‌را زود اجابت‌کند یادردلش نومیدی اندازد .

وبدنبال این‌سخن فرمود :

- (اکنون‌بگو) : دعایت چه‌بوده ؟

عابد گفت: گلهٔ‌گوسفندی برمن‌گذشت وپسری‌که گیسوان داشت همراه آن گوسفندان‌بود- و در قصص‌الانبیاء است‌که‌آن پسرفرزندابراهیم اسحاق علیه‌السلام بود - ومن‌بدو گفتم : ای‌پسر این‌گوسفندان ازکیست؟

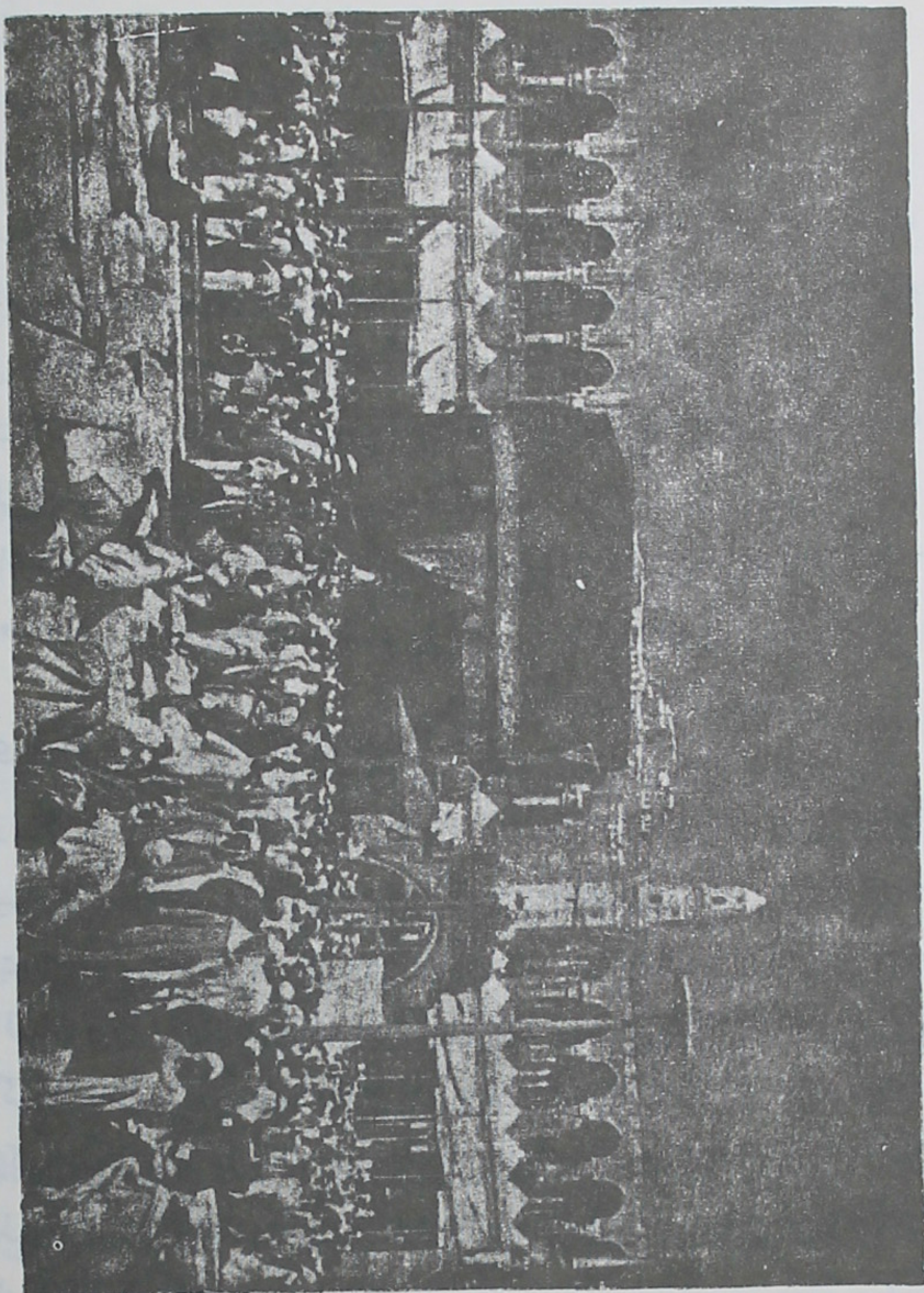
گفت: ازابراهیم خلیل‌الرحمان‌است. من‌دعاکرده وگفتم : خدایا اگر درروی زمین خلیلی‌داری اورا بمن‌بنما !

ابراهیم فرمود : خدا دعایت را مستجاب کرده من همان ابراهیم خلیل‌- الرحمان هستم .

داستانهای دیگر زندگی ابراهیم علیه‌السلام

درزندگی ابراهیم علیه‌السلام داستانهای دیگری‌هم بچشم میخوردکه همه‌جا توأم باتعلیم وتربیت دینی وهدایت بسوی ذات‌یکتای الهی ومبارزهٔ باشرك وبت‌- پرستی‌است، وهمگی‌حکایت ازعشق سوزان وقلب‌سرشار ازایمان آنبزرگوار نسبت بخدای عالمیان وپروردگار جهانیان میکند وبخصوص دربلاها وامتحانات بسیاری که دچار گردید همه‌جا بانیروی فوق‌العادهٔ ایمان و از روی کمال اخلاص بارهای سنگین وکمر شکن بلا را در راه معشوق حقیقی خویش بدوش کشیده تاجائی‌که ضرب‌المثل ایمانی درمیان ادیان آسمانی ومذاهب عالم‌گردید ، و همگی بوجود آنبزرگوار افتخار میکنند .

وازآنجمله داستان تولدفرزندش اسماعیل، ومرارتهائی که ابراهیم علیه السلام برای سکونت او ومادرش هاجر درسرزمین مکه وحجاز متحمل شد، تابالاخره که منجر بداستان ذبح او گردید وخداوند برای اسماعیل فدا فرستاد وازذبح نجاتش داد. و همچنین داستان بنای کعبه وبرپاساختن اساس توحید وخداپرستی بدست او دربرابر



منظره‌ای از خانهٔ کعبه

آنهمه بتخانه‌ها و آتشکده‌ها و بناهای ضدّتوحیدی که در آنزمان درسرزمین حجاز وبابل وجاهای دیگر برپاشده بود.

وسایر داستانها که هرکدام افتخار بزرگی برای آنبزرگوار محسوب میگردد.

اما از آنجائی که دانهای مزبور ارتباط مستقیمی بازندگی زنان و فرزندان ابراهیم علیه‌السلام دارد و آنها نیز دراین افتخارات سهمی دارند وباآنحضرت شریک هستند نقل آنهارا به بعد موکول میداریم وانشاءالله درجای خود هنگام شرح حال زنان و فرزندان آنحضرت داستانهای مزبوررا نیز شرح خواهیم داد، واکنون باذکری از صحف ابراهیم ومدت عمر وزمان وفات آنبزرگوار، به بحث خود در این فصل خاتمه میدهیم.

صحف ابراهیم

خدایتعالی درسورهٔ اعلی نامی ازصحف ابراهیم ذکر فرموده، واختلافی است که آیا آنها چه بوده وعددش چه مقدار است؟

وچنانچه قبلا اشاره‌شد مطابق روایاتی که شیعه وسنی ازرسول‌خدا - صلی‌الله علیه‌وآله- نقل کرده‌اند مجموع کتابهائی که خدا برانبیاء خودنازل فرموده یکصدوچهار کتاب بود، که برطبق حدیثی ۱۰صحیفه برآدم علیه‌السلام نازل‌شد، و۴۰صحیفه بر شیث، و۳۰صحیفه برادریس، و ۱۰ صحیفه برابراهیم علیه‌السلام نازل گردیدو جمعاً یکصد صحیفه میشود، وآن‌چهاردیگر: تورات وانجیل وزبوروقرآن است.

وبرطبق روایت دیگری که صدوق (ره) ازابوذر غفاری ازآنحضرت صلی‌الله علیه وآله روایت‌کرده صحف ابراهیم ۲۰صحیفه بود ونامی از ۱۰صحیفهٔ آدم برده نشده‌است.

ودرروایات بسیاری‌است که‌ائمهٔ دین علیهم السلام فرمودند: صحف ابراهیم نزد ماست وآنها ألواحی‌است که از رسول‌خدا بما بارث رسیده‌است.

ودرحدیثی که درکتابهای شیعه وسنی مانند خصال صدوق(ره) وکامل ابن‌اثیر

بامختصر اختلافی ازابوذرغفاری (ره) نقل‌شده رسول‌خدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ فرمود : صحف‌ابراهیم مثلهائی بوده‌است بدین مضمون :

ـ «ای‌پادشاه مسلط‌وگرفتارومغرور من‌تورا برنیانگیختم تااموال را رویهم انباشته وجمع‌کنی بلکه تورا برانگیختم تادعای مظلومان‌را ازمن باز گردانی (و نگذاری ستمدیدگان بدرگاه من‌روی‌آورند) که‌من دعای ستمدیده و مظلـوم را باز نگردانم (وآنرا مستجاب گردانم) اگرچه کافری باشد، وشخص عاقل (وخردمند) اگرگرفتار نباشد وبتواندباید وقت خودرا سه‌قسمت‌کند ، قسمتی‌راباخدای عزوجل وپروردگار خودرازنیازوکند. وقسمت دیگررا بمحاسبهٔ نفس‌خود بپردازد ، وازخود حساب بکشد (که‌درگذشته چه‌کردی؟) وقسمت سوم‌را بتفکر درکارخدا بگـذراند وفکرکند که خدای عزوجل دربارهٔ او چه‌کرده ، وساعتی هم خودرا برای استفاده های حلال وبهره‌های مشروع نفسانی آزادبگذارد زیراکه‌آن‌ساعت کمک ساعتهای دیگراست ودل‌را خرم وآسوده و آماده میسازد » .

«شخص عاقل باید بوضع زمان‌خود بینا وبصیرباشد وموقعیت خود را درنظر داشته ونگهدارزبان خود باشد زیراکسی‌که سخن خود را جزءِ کـردار خود بداند سخنش‌کم باشد (وکمترحرف بزند) جزدرآنچه بکارش‌آید» .

«شخص عاقل بایدطالب یکی ازسه‌چیزباشد : ترمیم معاش ووضع زندگانی ، یاتوشه‌گیری برای روزبازپسین ومعاد، ویاکامیابی ازغیرحرام (ولذت بردن‌ازآنچه مشروع وحلال است)...».

وفات ابراهیم‌علیه‌السلام ومدت عمرومدفن او

داستان وفات ابراهیم‌علیه‌السلام وسبب‌آنرا درکتابهای اهل سنت وبعضی از روایات شیعه قریب بیك مضمون روایت کرده‌اند جز آنکه در کتابهای اهل سنت طوری نقل شده‌که خالی ازایرادهم‌نیست، وخود راویان حدیث بدان ایرادکرده‌اند اما درروایات شیعه بنحوی روایت شده‌که ایرادهای مزبوربرآن وارد نیست.

مثلاً طبری و ابن اثیر نقل کرده اند: که چون خدای تعالی ارادهٔ قبض روح ابراهیم علیه السلام را فرمود ملك الموت را درصورت پیری فرتوت بنزد وی فرستاد، ابراهیم که مهمان نوازی واطعام مردم را دوست داشت پیرمرد مزبور را در گرما مشاهده کرد، و برای اطعام و نگهداری اوالاغی را فرستاد تا اورا سوارکرده بنزدش آوردند، پیرمرد مزبورهنگام غذاخوردن که شد لقمه رامیگرفت ودراثرضعف وپیری بجای آنکه دردهانش بگذارد بطرف چشم وگوشش می برد، و پس از آنکه در دهانش میگذارد وفرومیداد بلافاصله ازمخرج اوبیرون میآمد.

ابراهیم نیزازخدا خواسته بودکه قبض روح اورا باختیار ومیل خود اوواگذار کند وهرزمان اوخواست قبض روحش کند، دراینوقت ابراهیم علیه السلام بآن پیرمرد گفت: ای پیرمرد این چه کاری است میکنی؟ گفت: علّتش پیری وکبرسن است!

ابراهیم علیه السلام پرسید: مگرچند سال داری؟

وچون عمرخودراگفت ابراهیم دیدآن پیرمرد دوسال ازابراهیم بزرگتراست، ازاینروگفت: من هم دوسال دیگر باین حال میأفتم، وهمین سبب شدکه بخدا عرض کرد: خدایا جانم رابگیر، ناگهان دید همان پیرمردکه ملك الموت بود برخاست و جان اورا بگرفت...

ابن اثیرپس ازنقل این حدیث میگوید: این حدیث درنزد من خالی از ایراد نیست زیرا چگونه ابراهیم تا بآنروزکه بنقلی دویست سال عمرکرده بودکسی راکه دوسال ازخودش بزرگترباشد ندیده بود، تا بادیدن آنمنظره چنین سخنی بگوید... وگذشته مگرابراهیم ازعمرطولانی نوح خبر نداشت ونمیدانست که نوح علیه السلام با آن عمر طولانی دچارچنین بیماری و سرنوشتی نشد... آنگاه میگوید: ولی روایت اینگونه است...

اما درروایات شیعه، دریك حدیث که صدوق(ره) درکتاب علل الشرایع وامالی ازامیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده چنین است که آنحضرت فرمود: هنگامی که خداوند اراده فرمود تا ابراهیم را قبض روح کند ملك الموت را بنزد وی فرستاد، و

چون بر آنحضرت فرود آمد بروی سلام کرده وجواب شنید، سپس ابراهیم بوی گفت ای ملك الموت برای دعوتم آمده‌ای یا برای مصیبت؟ گفت: برای دعوتت آمده‌ام دعوت حق را لبیك گوی واجابت کن!

ابراهیم فرمود: هیچ دیده‌ای که خلیلی، خلیل خود را قبض روح کند وبمیراند؟

ملك الموت که این سخن را شنید برای کسب تکلیف بنزد خدای تعالی بازگشت وگفت: خدایا سخن خلیل خود ابراهیم را شنیدی! خدای تعالی فرمود: ای ملك الموت بنزد وی بازگرد وبگو: هیچ دیده‌ای دوستی دیدار دوستش راخوش نداشته باشد! هر دوستی دیدار دوست خود را دوست دارد!

ودرحدیث دیگری که درهمان کتاب علل الشرایع ازامام صادق علیه السلام نقل کرده بدین مضمون است که سارهٔ بابراهیم گفت: عمرت زیاد شده و مرگت نزدیك گردیده خوب است ازخدا بخواهی تاعمرت را طولانی کند و سالها نزد ما بمانی و موجب روشنی دیدهٔ ما باشی! ابراهیم این درخواست راکرد. وخدای تعالی نیزدعای اورامستجاب کرده وبدووحی فرمود که هرمقدار بخواهی عمرت را زیادکنم و ابراهیم پس ازمذاکره باسارة ازخداخواست که وقت آنرا بدرخواست خوداو موکول سازد و خدای تعالی نیزاجابت فرمود، ابراهیم بسارة جریان راگزارش داد وسارة بوی گفت: خوب است برای شکرانهٔ این نعمت غذائی فراهم کنی ومستمندان ونیازمندان راطعام دهی، ابراهیم علیه السلام اینکارراکرد واهل نیازومستمندان را بخوراك دعوت کرد ومردم نیزآمدند، ابراهیم درمیان آنها پیرمرد ضعیف و نابینائی را دیدکه شخصی بعنوان عصاکش دست اوراگرفته وبرسرخوان طعام نشانید.

دراینوقت ابراهیم علیه السلام مشاهده کرد ودید پیرمرد لقمه‌ای برداشت وآن را بطرف دهان برد اما ازشدت ضعف دستش باینطرف و آنطرف میرود ونتوانست آنرابدهان ببرد تا همان عصاکش اودستش راگرفت وبسوی دهانش برد، ولقمهٔ دیگری برداشت وبازهم نتوانست تا باکمك همان شخص بدهان خودگذارد، ابراهیم علیه السلام که به پیرمرد ورفتاراو نگاه میکرد درشگفت شد وازآن شخص سبب را پرسید واو

درجواب گفت: سبب اینکاراوضعف وناتوانی وپیری است. ابراهیم با خودفکر کرده گفت: آیا چنان نیست که من‌هم‌چون به‌پیری‌برسم مانند این مردخواهم‌شد؟ وهمین سبب‌شدکه‌ازخدای‌تعالی‌مرگ‌خودرا بخواهد وبخداعرضکرد: خدایامرك راکه برای من مقدرکرده‌ای برسان ومرا برگیرکه زیاده ازاین عمرنمی‌خواهم.

***

واما مدت عمرآنحضرت را باختلاف نوشته‌اند: طبری وابن اثیر قولی نقل کرده‌اندکه آنحضرت درهنگام‌وفات‌دویست‌سال داشت، وقول‌دیگری نیزذکر کرده‌اند که ۱۷۵ سال ازعمرش گذشته بود. وهمین‌قول ازتورات نیزنقل شده، ودر حدیثی که صدوق (ره) درکتاب اکمال‌الدین از رسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ روایت‌کرده همین قول روایت‌شده است. وقولی نیزهست‌که عمرآنحضرت یکصدوبیست‌سال‌بود.

ومدفن آنحضرت نیزدرسرزمین فلسطین است در «حبرون» جائی‌که اکنون بشهرابراهیم خلیل معروف وموسوم میباشدومسعودی نوشته درزمینی آنحضرت را را دفن‌کردندکه پیش‌ازآن خودش آنجا را خریداری‌کرده‌بود.

فرزندان وهمسران ابراهیم

اسماعیل وهاجر

چنانچه درصفحات قبل اشاره شد هاجر خدمتکار سارة بود که پادشاه قبطی شام (یا بگفتهٔ بسیاری پادشاه مصر)[1] بسارة بخشیده بود و هاجر پیوسته بخدمت سارة مشغول بود ودرخانهٔ آنها زندگی میکرد، ابراهیم پس ازهجرت از وطن اصلی خود در شام سکونت کرد، ومورخین سفردیگری نیزازشام بمصروبازگشت مجدد شام برای ابراهیم علیه‌السلام ذکر کرده‌اند وبهرصورت داستان هم‌بسترشدن با هاجر وولادت اسماعیل وورودفرشتگان برآنحضرت وبشارت دادن آنها به‌فرزند دیگری بنام‌اسحاق وداستانهای دیگری‌که پس ازاین خواهدآمد همگی در شام اتفاق افتاده وپس از استقرار وتوقف ابراهیم درآنسرزمین بوده است.

ساره چنانچه‌گفتیم دخترخالهٔ ابراهیم‌علیه‌السلام بودکه‌آنحضرت اورا بزنی اختیارکرد ومورد علاقهٔ اونیز بود اما سالها ازاین ازدواج‌گذشت ولی فرزنددارنشد دراینوقت بودکه طبق پیشنهاد ابراهیم‌که بسارة کرد هاجررا ازوی‌خریداری نمود وبااوهم‌بسترشد شاید خدا ازاوفرزندی بوی دهد ، ومطابق برخی از روایات این پیشنهاد ازطرف‌خود سارة شدکه چون دیدشوهرش درآرزوی فرزند بسرمیبرد واونیز بچه‌دارنمی‌شود با براهیم پیشنهادکردکه‌من‌هاجررا بتومی‌بخشم وتوبااوهمبستر شوشاید خداوند ازوی فرزندی بتوبدهد وتوازاین تنهائی برهی و از لذت دیدار

---

[1]— وممکن است هردوپادشاه یکی بوده‌که سر زمین شام ومصرهردودرتحت حکومت اواداره میشده است .

فرزند کامیاب شوی .

هرچه بود که ابراهیم با هاجر همبستر شد وخداوند پسری ازهاجر بدو عنایت کرد که اورا اسماعیل نام گذارد.

این جریان درسرزمین شام اتفاق افتاد ولی طولی نکشید که ابراهیم علیه‌السلام هاجر وفرزندش اسماعیل را بمکه آورد ودرآنجا سکونت داد، ودراینکه سبب این کارچه بود و درچه وقت انجام شد اختلافی در روایات دیده میشود وما در اینجا روایتی راکه علی بن ابراهیم(ره) درتفسیرخود ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده و تا حدودی جامعتر ازسایر روایات است انتخاب کرده وقسمتی ازآنراکه مربوط باین جریان است درزیربرای شمانقل میکنیم :

امام صادق علیه‌السلام فرمود: ابراهیم درسرزمین بادیهٔ شام فرودآمد وچون اسماعیل بدنیاآمد ساره که دیدهاجر فرزنددارشده ولی اوفرزندی ندارد بسختی از این پیش آمد غمگین گردید وسبب ناراحتی وآزارابراهیم شد، ابراهیم از خدای ـ عزوجل رفع این مشکل را درخواست کرد، وخداوند بوی وحی فرمودکه حکایت زن حکایت استخوان دندهٔ کج است که اگرآنرا بحال خود گذاری ازآن بهره‌مند خواهی شد واگرآنرا راست کنی شکسته میشود، وبدنبال این وحی او را مأمورکرد تاهاجر واسماعیل را ازنزدساره بجائی دیگر ببرد.

ابراهیم پرسید: پروردگارا آنهارا بکجاببرم ؟

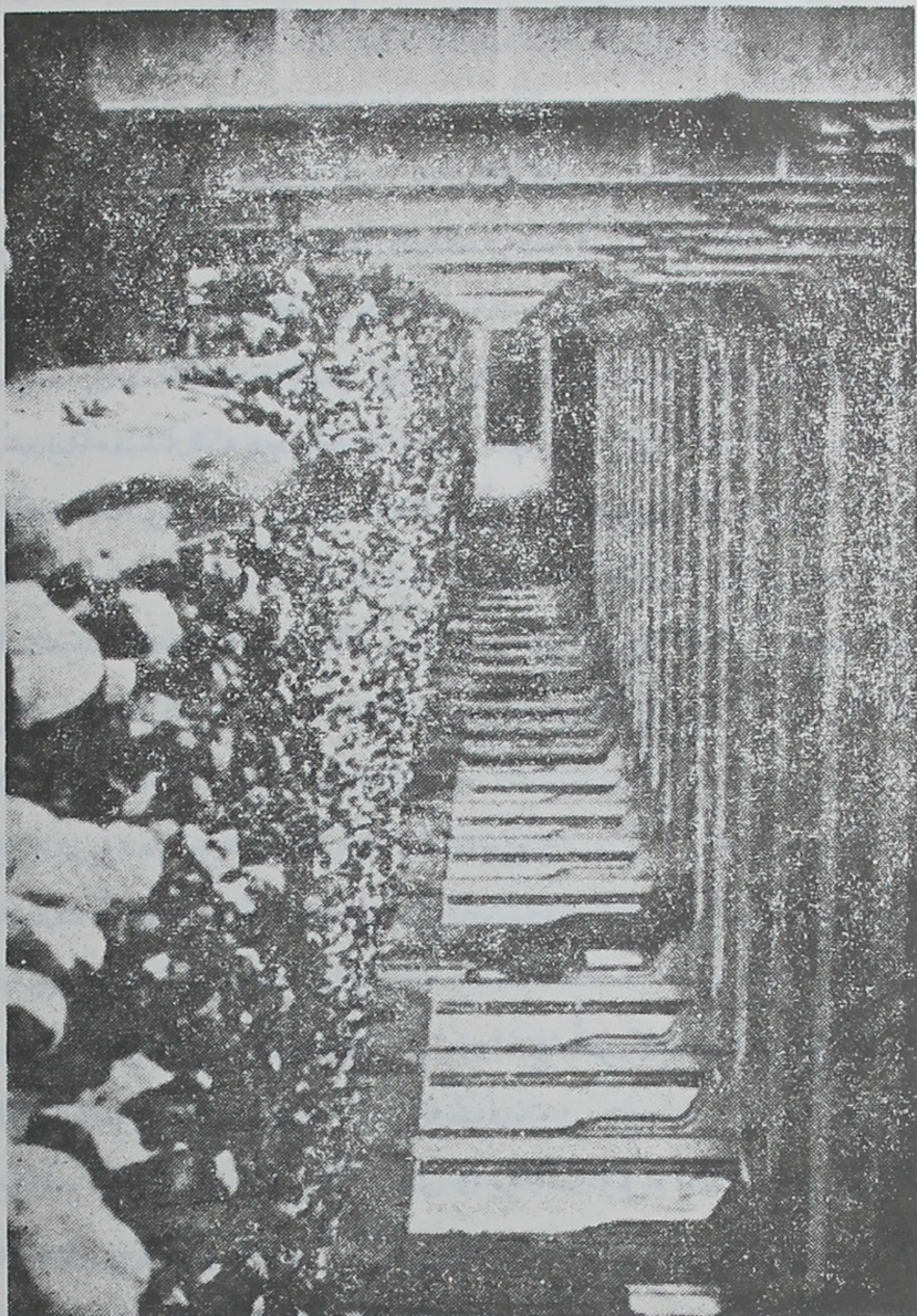
خداوند فرمود: به‌حرم ومحل امن وامان ونخستین بقعه‌ای اززمین که آنرا آفریده‌ام یعنی مکه .

وبدنبال این دستور خدای تعالی جبرئیل را نیزمأمورکردکه ابراهیم راهمراهی وراهنمائی کند ومرکب براق را نیز برای اوببرد .

ابراهیم علیه‌السلام هاجر واسماعیل را برداشت وبراه افتاد ، وبهر سرزمین خوش منظره وسرسبزی که دارای آب وسبزه ودرخت بود میرسید بجبرئیل میگفت : ای جبرئیل دراینجا آنها را فرودآرم ؟ جبرئیل درپاسخ میگفت: نه ، پیش برو، تا

بسرزمین مکه رسید ودرآنجا آنها را درجای خانه کعبه فرود آورد.

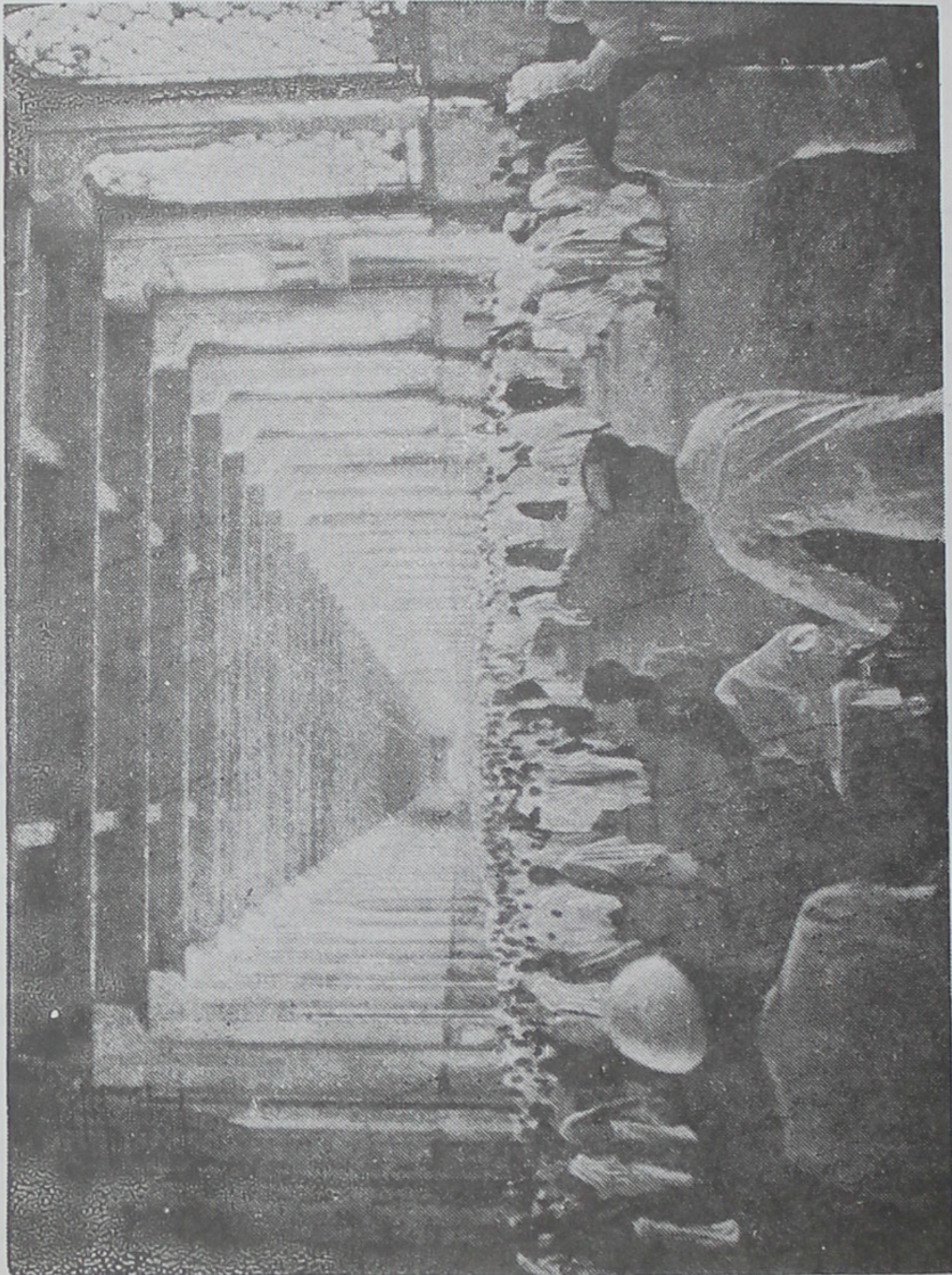
ازآنسو ابراهیم بسارة قول‌داده بودکه ازمرکب پیاده نشود تابنزد وی باز گردد، ودرجائی که هاجر واسماعیل را فرود آورد درختی بودکه هاجر برای اینکه خود وفرزندش ازتابش آفتاب سوزان محفوظ باشند چادری راکه همراه داشت روی



منظره‌ای ازصفا ومروه – حاجیان درحال سعی دیده میشوند –

آن‌درخت انداخته ودرسایهٔ آن آرمیدند، وچون دیدکه ابراهیم قصد بازگشت دارد برخاسته وباابراهیم گفت :

ـ ای‌ابراهیم! چگونه مارا دراین جایگاهی‌که هیچ‌همدم وانیسی نداریم و آب‌وعلفی نیست میگذاری‌ومیروی ؟



منظرهٔ دیگری ازصفا ومروه – ومحل سعی–

ابراهیم پاسخداد: آن‌کسی که مرا مأمورکرده شمارا دراین جایگاه بگذارم اوشمارا سرپرستی وکفایت میکند. این‌سخن‌راگفته وبراه افتاد، وچون بکوه«کدی» که در «ذی‌طوی» بود رسید برگشت ونگاهی بآنهاکرد وبدرگاه الهی‌عرضکرد :

ـ « پروردگارامن فرزند خودرا دربیابانی غیرقابل‌کشت وزرع درکنار خانهٔ حرم توسکونت دادم، پروردگارا تانماز را بپادارند پس‌دلهای مردم را چنان‌کن‌که متوجه‌آنها شوند وازمیوه‌ها روزیشان‌کن شاید سپاس گزارند».

این دعاراکرد وازآنجا سرازیرشد وهاجردرآنجا ماند.

همینکه روزبالاآمد اسماعیل تشنه‌شد وآب خواست، هاجر برخاست ودر جائی‌که اکنون محل‌سعی حاجیان‌است بجستجوی‌آب پرداخت، وصدازد: آیا دراین این‌بیابان همدم وانیسی هست؟ ولی پاسخی نشنید وهمچنان بدنبال‌آب میرفت تا اسماعیل ازدیده‌اش پنهان‌شد وبالای بلندی صفا رفت وچون چشم‌گرداند سرابی در آن بیابان بنظرش‌آمد وخیال‌کردآب‌است بدینجهت بمیان دره بازگشت وهم‌چنان پیش‌رفت تابمروة رسید ودوباره فرزندش اسماعیل ازنظروی غایب‌شد، ازاینروچشم گرداند ومجدداً سرابی درطرف صفا نظرش‌را جلب‌کرد، بتعقیب‌آب بسوی صفا بازگشت ومتوجه شدکه‌آب نبوده دوباره همان مسیررا بازگشت تاهفت‌بار این‌کاررا تکرارکرد، وچون بارهفتم شد وقتی‌که بالای مروة بود نگاهی باسماعیل‌کرد ودید آب اززیرپایش ظاهرشده،وچشمه‌ای پدیدارگشته است[1].

---

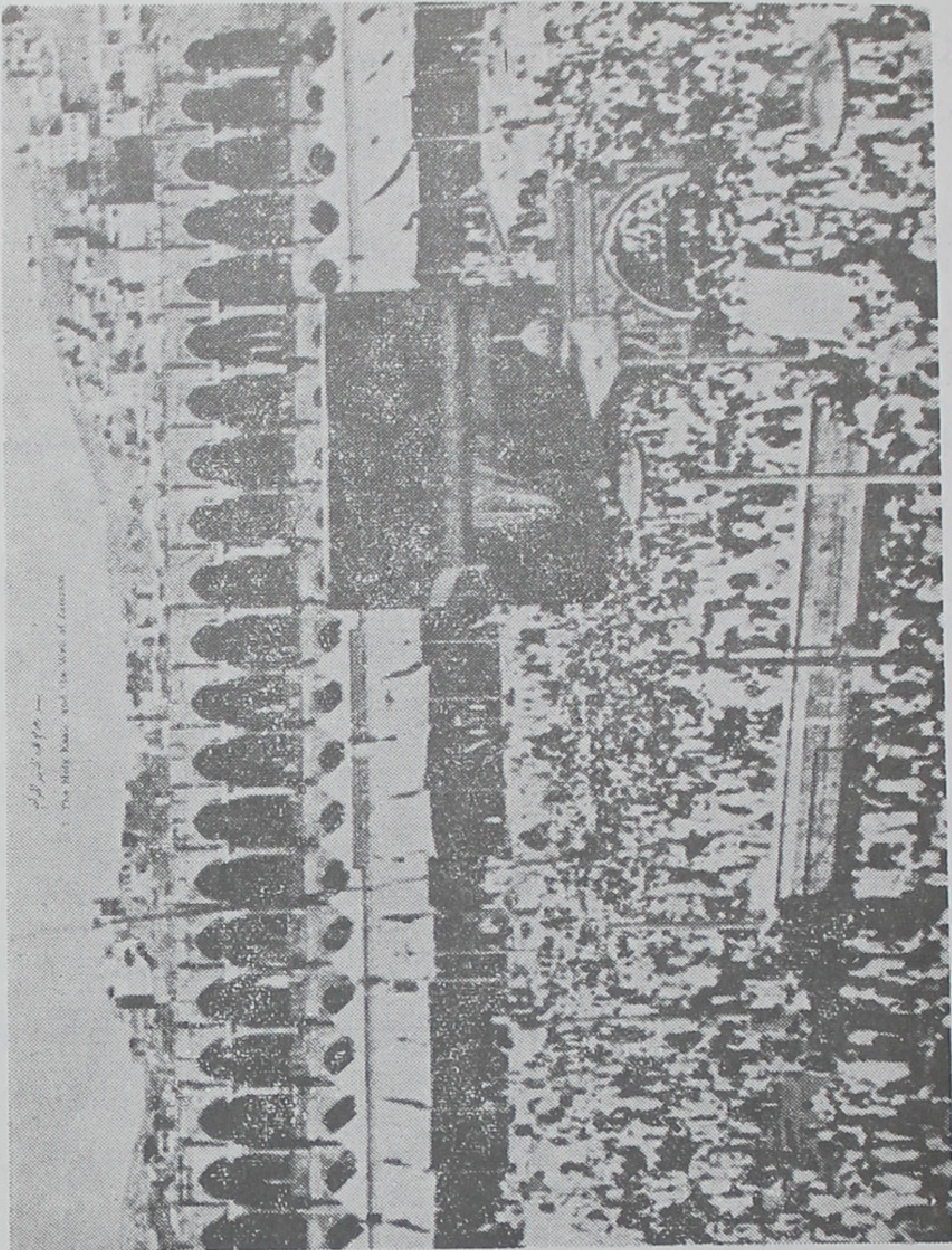
۱ ـ ودرروایت کلینی‌وصدوق و برقی‌رحمة‌الله‌تعالی‌علیهم‌چنین‌است که‌چون هاجرهفت‌بار فاصلهٔ میان صفا ومروة را طی‌کرد و درهربار فریاد میزد : آیا در این وادی انیس و همدمی هست؟ دراینوقت جبرئیل بنزد وی‌آمد وبدوگفت: توکیستی؟ گفت: من کنیز ابراهیم خلیلم‌که خدا ازوی فرزندی بمن داده است .

جبرئیل پرسید: ابراهیم شمارا بکه سپرده ؟

هاجرگفت: هنگامی‌که ابراهیم میخواست برود بدوگفتم: مارا بکه می‌سپاری ؟ گفت: بخدای عزوجل .

جبرئیل‌گفت: شمارا بسرپرستی کافی سپرده ...

←



چاه زمزم در کنار خانهٔ کعبه

← ودراین هنگام اسماعیل همچنان که پای خودرا بزمین میسائید چشمهٔ زمزم از زیر پایش پدیدار گشت، وهاجر ازمروهٔ بنزد فرزند آمد ومشاهده کرد که آب از زیر پایش جوشیده ازترس آنکه آبها بهدر رود خاکها را دراطراف آن جمع کرد و اگر چنین نمیکرد آبها برزمین جاری میشد.

پرندگان که چنان دیدند دراطراف آن آب حلقه زدند، ودراینوقت کاروانی از مردم یمن ازآنجا عبور میکرد وچون حلقهٔ پرندگان را دیدند باهم گفتند: حتماً دراینجا آبی ظاهر گشته، ونزدیك شدند و ازآنها آب گرفته و بجای آن خوراکی و طعام بآنها دادند، وهمچنین سایر کاروانها بدانجا میآمدند وازآنها آب گرفته وبجای آن خوراکی بآنها میدادند.

هاجر پیش‌دوید وچون مشاهده‌کردکه‌آب جریان دارد مقداری ریگ در اطراف‌آن جمع‌کرد وبوسیلهٔ‌آن ریگها ازجریان‌آب جلوگیری نمود وهمان‌آب چشمهٔ زمزم نامیده شد.

درآن‌نزدیکی‌یعنی‌صحرای عرفات و« ذی‌المجاز»قبیلهٔ بنام« جرهم » زندگی میکردند،وچون‌چشمهٔ زمزم پدیدارشد پرنده‌ها- که تاآنروز درآنجا پرنمیزدند- شروع بپروازورفت وآمد درآن بیابان کردند، وقبیلهٔ جرهم‌که رفت وآمد آنهارا دیدندبتعقیب آنها بآن درّه‌آمده ومشاهده کردند زنی‌وکودکی درآنجا هستند ودر زیر درختی‌سایبان ساخته وآبی‌ظاهرگشته وآندودرکنار آن‌آب بسرمیبرند. آنها روبهاجر کرده گفتند:

- توکیستی؟ وسرگذشت‌تو واین‌کودك چیست؟ هاجرگفت:

- من‌کنیز ابراهیم خلیل‌الرحمان هستم ومادر این فرزند اوهستم‌که خدا بوی دستورداده تامارا دراین سرزمین فرودآورد.

بدوگفتند: آیا بماهم اجازه میدهی تا درنزدیکی‌شمابسربریم؟.

هاجرگفت: باشد تاابراهیم بیاید وازوی برای سکونت‌شما اجازه بگیرم.

وچون ابراهیم بدیدن‌آنهاآمد هاجربدو گفت: ای‌خلیل‌خدا دراینجا قومی ازجرهم هستندکه ازتوخواسته‌اند بدانها اجازه دهی درنزدیکی ما منزل‌کرده ودر اینجا سکونت‌کنندآیاچنین‌اجازه‌ای بآنهامیدهی؟ ابراهیم‌گفت:آری وبدین‌ترتیب اجازهٔ سکونت‌آنها را درکنار هاجر واسماعیل صادرفرمود.

هاجر موضوع‌را باطلاع قبیلهٔ جرهم رسانید وآنها دسته‌دسته بدان سرزمین آمده ودرکنار هاجر واسماعیل سکونت اختیارکرده وبدین‌ترتیب هاجر از وحشت تنهائی رهائی یافت وباآنها مأنوس‌شد. و چون برای بارسوم ابراهیم بدیدن زن و فرزندآمد ازدیدن آنمردم بسیارکه دراطراف آنجا جمع شده بودند خوشحال و مسرورگردید...

این‌بود قسمتی ازاین حدیث شریف‌که مربوط بداستان همسری هاجر با

ابراهیم وولادت اسماعیل بودکه مادراینجا نقل کردیم ، ودنبالهٔ آن طولانی است که شاید درجای خود ذکرشود .



منظره‌ای از عرفات در روز نهم ذی‌حجة - روز عرفه -

ذبح اسماعیل [1]

ابراهیم خلیل - چنانچه درحدیث فوق اشاره‌شد - گاهگاهی بدیدار هاجر

---

۱ - بعضی معتقدند که ذبیح اسحاق بوده وروایاتی نیز درکتب اهل سنت چون تاریخ ←

واسماعیل میآمد وتفقد حال آنانرامیفرمود ، تادریکی ازسفرها مأمورشد اسماعیل را بقربانگاه ببرد واورا بدست خویش سرببرد .

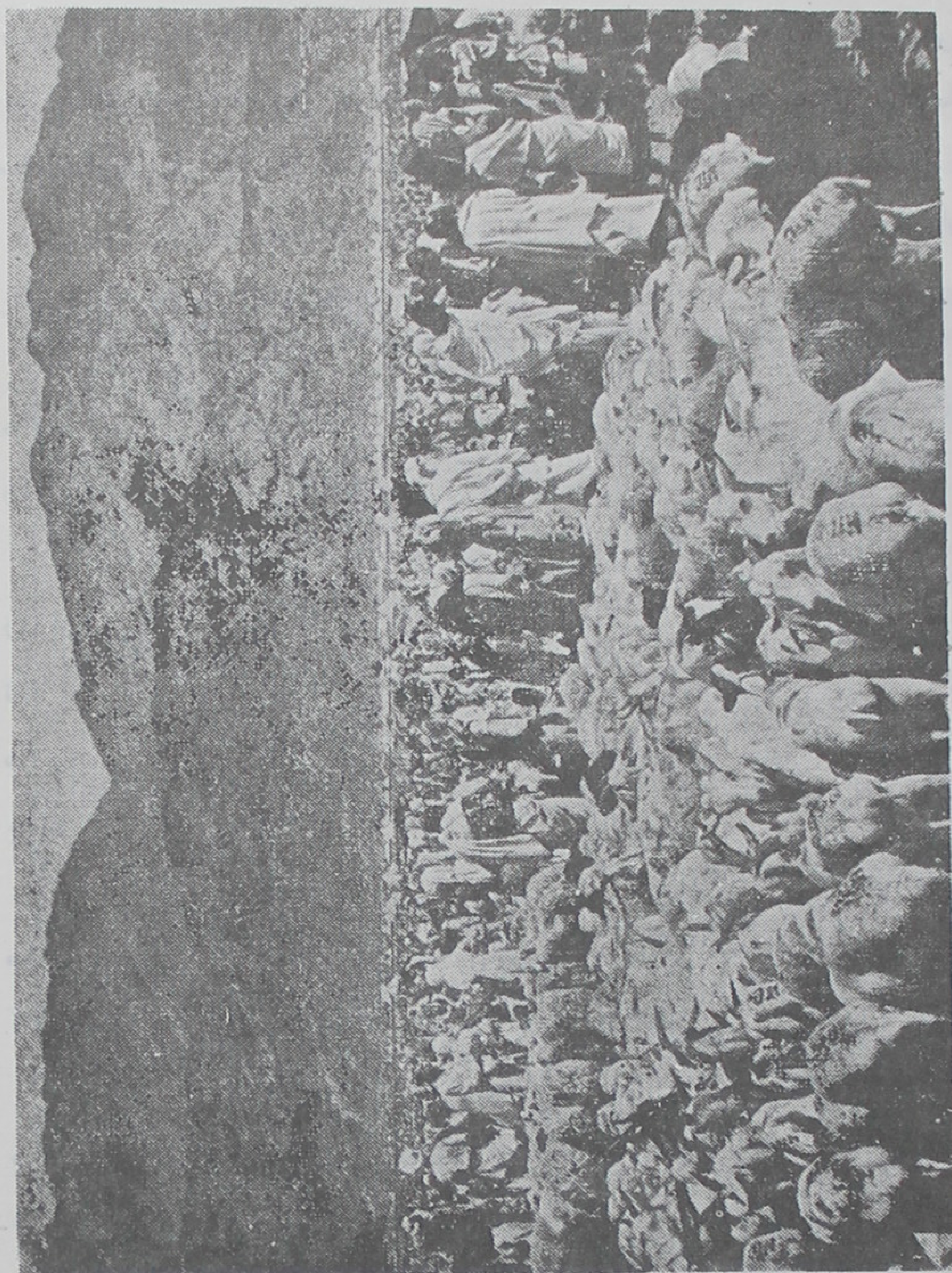
وبگفتهٔ امام علیه السلام ـ طبق حدیث صدوق (ره) درخصال ـ این جریان، امتحان وآزمایشی بود برای ابراهیم خلیل علیه السلام تامقدار صبر وتحملش دربرابرفرمان الهی معلوم گردد ، وعطای پروردگار نسبت بآنحضرت ازروی استحقاق وشایستگی باشد، وازاین گذشته، دیگران هم ازآن پیغمبر بزرگوار سرمشق بگیرند ودر برابر دستورهای الهی تسلیم وفرمانبردار باشند.

وراستی امتحانی عجیب وآزمایشی بس دشوار ومشکل بود ، آنهم برای مردی چون ابراهیم که پس از سالها تنهائی وبی فرزندی اکنون که خدا فرزندی بدوداده و باگذشتن چندسال بتدریج بصورت فرزندی برومند درآمده وچشم وچراغ زندگی ابراهیم گردیده درچنین وقتی مأمورمیشود اورابدست خود ذبح کند وپیش روی خود درخاك وخونش به بیند.

اما ابراهیم که دل وجانش لبریز ازعشق خدااست وگوشت وخون وپوستش باعلاقهٔ بحق آمیخته است وهرچه میخواهد برای خدا میخواهد کوچکترین تزلزل وتردیدی بدل راه نداده ودرصدد انجام فرمان الهی برآمد ، اما برای اینکه قبل از اجراء آن دستور موضوع را بافرزند نیز درمیان بگذارد واورا آمادهٔ اطاعت و فرمانبرداری حق سازد مأموریت خود را باین صورت باطلاع وی رسانده که بدو فرمود :

ـ «پسرجان من درخواب دیده ام که تورا ذبح میکنم بنگر تارأی تو دراین باره چیست؟». وازآنجائی که رؤیای پیغمبران صحیح و حق است واز وساوس شیطانی

→ طبری وکامل ابن اثیر وبلکه دربرخی ازکتب شیعه شاهد براینقول آمده لکن برطبق روایات زیاد دیگری که ازطریق شیعه نقل شده وشواهدی که درآیات قرآن کریم نیز بچشم میخورد ودلیلهای دیگری که دراینباب موجود است این قول که ذبیح همان اسماعیل بوده **صحیح تر وبلکه** میتوان گفت همین قول متعین است ، ازاینرو، اشاره ای باختلاف نکرده وهمانرااختیار کردیم .



قربانگاه بامذبح - درمنی - حاجیان مشغول خریدگوسفندان و ذبح آنها هستند

پیراسته ودوراست این خواب مأموریتی بودکه دراین باره باابراهیم داده شد وابراهیم نیز مأموریت خویش را بافرزند درمیان میگذارد.

اسماعیل درآنموقع سال چندانی نداشت وبگفتهٔ بسیاری ازمورخین سیزده سال بیشتر ازعمرش نگذشته بود اما ازآنجاکه مقام تسلیم وایمان وعشق و علاقهٔ به

حق‌را ازپدر به‌ارث برده ودردامان آن‌مادری تربیت یافته که بخاطر فرمانبرداری حق حاضرشد درآن‌بیابان بی‌آب وعلف باآنهمه مرارت وسختی سالها بسر برد و سختیهارا تحمل‌کند بلادرنگ آمادگی‌خود را بپدر اطلاع‌داده وباکمال ادب گفت :

ـ « پدرجان بهرچه مأموری عمل کن که انشاء الله مرا از صابران خواهی یافت ».

وبابیان این‌جمله ، ضمن اعلام آمادگی‌خود ، پدررا نیز دلخوش کرد که در هنگام‌انجام‌این‌دستور بیتابی نخواهدکردوباتحمل‌سوزش‌تیغ‌وصبر وبردباری خویش رنج این‌کاررا برپدر افزون نخواهدساخت.

وبخصوص باذکر جملهٔ «انشاء الله» کمال صفا و خلوص خود را باطلاع پدر رسانید، یعنی اینکه میگویم مرا ازصابران خواهی‌یافت منوط بمشیت وارادهٔ حق تعالی‌است واگر بتوانم صبرکنم خدایتعالی این توان را بمن عنایت فرموده ومرا مشمول چنین نعمت بزرگی ساخته وگرنه من ازخود چیزی ندارم وتوان این‌کار بدست من نیست.

وطبق نقلی‌که طبرسی (ره) و دیگران چون ابن اثیر وطبری کرده‌اند ـ با مختصر اختلافی‌که درنقل‌آنهاست ـ اسماعیل برای سرعت‌عمل وانجام زودتر این کار روبپدرکرده گفت :

اکنون‌که تصمیم بکشتن‌من داری دست‌وپایم‌را محکم ببند که دروقت سر- بریدنم آنموقع‌که کارد برگلویم میرسد دست‌وپا نزنم وبدینوسیله ازأجرم کاسته نشود زیرامرگ سخت‌است وترس‌آنرا دارم‌که هنگام احساس‌آن مضطرب گردم .

ودیگر آنکه کاردت‌را تیزکن وبسرعت برگلویم‌بکش تازودتر آسوده‌شوم.

وهنگامی‌که مرا برزمین خوابانیدی صورتم‌را برو برزمین‌بنه وبیک‌طرف صورت مرا برزمین مخوابان زیرا میترسم چون نگاهت بصورت‌من بیفتدحال‌رقت بتودست دهد ومانع‌انجام فرمان‌الهی گردد.

وجامه‌ات‌را هنگام کار، بیرون‌آرکه‌ازخون‌من چیزی برآن نریزد ومادرم

آنرا نه‌بیند .

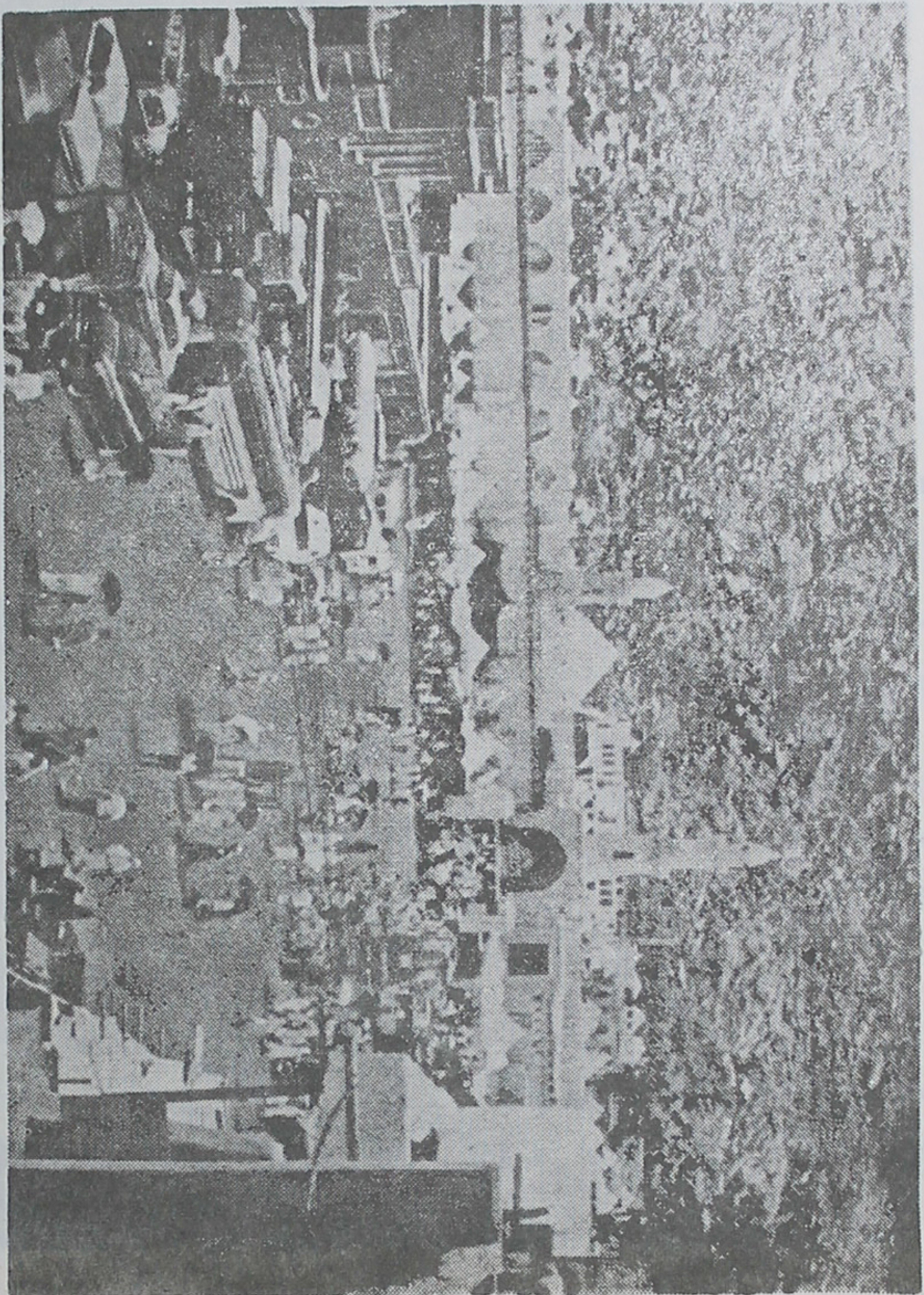
واگر مانعی ندیدی پیراهنم‌را برای مادرم‌ببر شاید برای تسلیت خاطرش در مرگ‌من وسیلۀ مؤثری‌باشد وبدینوسیله بهتر دلداری شود وآلام درونیش تخفیف یابد .



منظره‌ای از منی در روزهائی که حاجیان‌در آنجا بسر میبرند

پس از این سخنها بود که ابراهیم بدو گفت: براستی که توای فرزند برای انجام فرمان خدا نیکو یاور ومددکاری هستی.

وبدنبال آن فرزندرا بمنی آورد وکارد را تیز کرده ودست وپای اسماعیل را بست وروی اورا بر خاك نهاد ولی از نگاه کردن بدو خودداری کرد وسررا بسوی آسمان بلند کرد آنگاه کارد را بر گلویش نهاد وبحرکت درآورد، اما مشاهده کرد که لبهٔ



مسجد خیف درمنی

کارد برگشت، ودراخبارائمهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام است که جبرئیل لبهٔ کارددرا برپشت برگرداند، برای باردوم لبهٔ کارددرا صاف کرد ولی مشاهده نمودکه دوباره بعقب برگشت تاچندبار این کار تکرارشد و دراینوقت ازجانب مسجد خیف نداشدکه :

«ای‌ابراهیم حقاًکه رؤیای خویش راست‌کردی» ومأموریت‌را بخوبی انجام دادی، وبدنبال آن جبرئیل گوسفندی بعنوان فدای اسماعیل بیاورد و ابراهیم آن گوسفندرا قربانی‌کرد ، واین‌سنت برای‌حاجیان بجای‌ماندکه هرساله درمنی‌قربانی انجام دهند .

ودرحدیث علی‌بن ابراهیم (ره)است‌که هنگامی‌که ابراهیم فرزند خودرا بر- داشته بسوی منی‌رفت پیری سرراه آنحضرت آمده گفت: ای‌ابراهیم ازاین فرزند چه‌میخواهی؟ فرمود : میخواهم‌اورا‌ذبح‌کنم! پیرگفت: سبحان‌الله میخواهی غلامی را بکشی‌که چشم برهم زدنی نافرمانی خدا نکرده ! ابراهیم گفت : خداوند مرا باین کارفرمان‌داد . پیرگفت: این‌فرمان‌را شیطان بتو داده ؟

ابراهیم - وای‌برتو، آنکس‌که مرا‌باین‌مقام‌رسانده اومرا باین‌کار دستورداده.

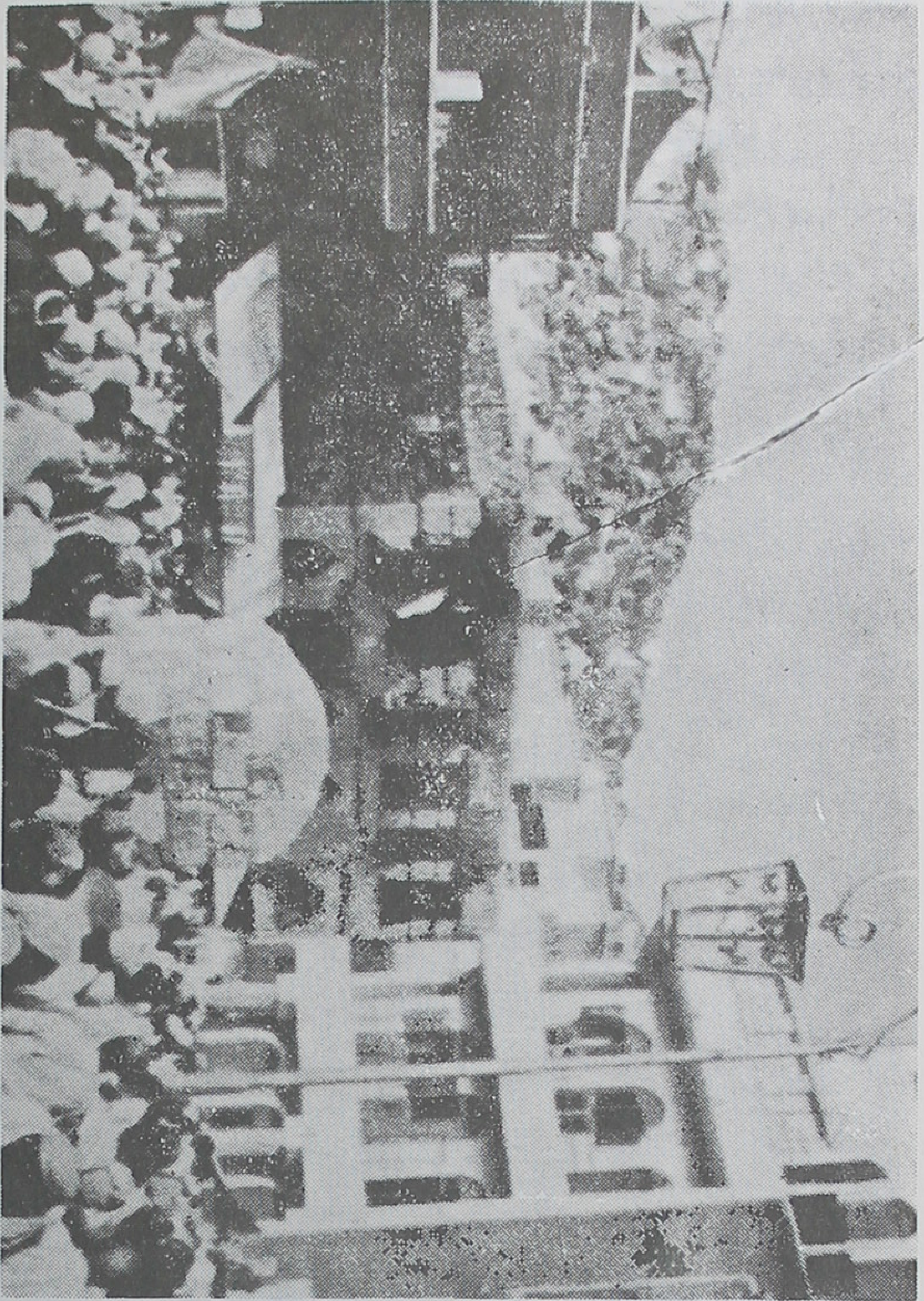
پیر- نه‌بخداقسم جزشیطان‌دیگری‌تورا باین‌کار مأمورنکرده.

ابراهیم - بخدا دیگر باتو سخن نخواهم گفت و بدنبال مأموریت خویش روان‌شد.

پیر ادامه‌داده گفت : ای‌ابراهیم توپیشوا ورهبر مردم‌هستی واگر چنین کاری بکنی مردم دیگر نیز فرزندان‌خودرا ذبح خواهند کرد !

ولی‌ابراهیم بسخن اووقعی ننهاده بدنبال کارخود براه افتاد .

ودرنقلی که‌طبری‌کرده چنین‌است‌که ابراهیم‌علیه‌السلام پیش‌ازآنکه جریان خواب‌خودرا به‌اسماعیل بگوید بدوفرمود : پسرم طناب وکارد را بردار تاباین دره برویم ومقداری هیزم تهیه‌کنیم ، وچون براه افتادند شیطان بصورت مردی سرراه ابراهیم آمد تا بلکه اورا از انجام فرمان الهی باز دارد از اینرو به ابراهیم روکرده گفت :



جمرهٔ اولی درمنی

ـ ای پیر بزرگ دراینجا چه‌میخواهی؟

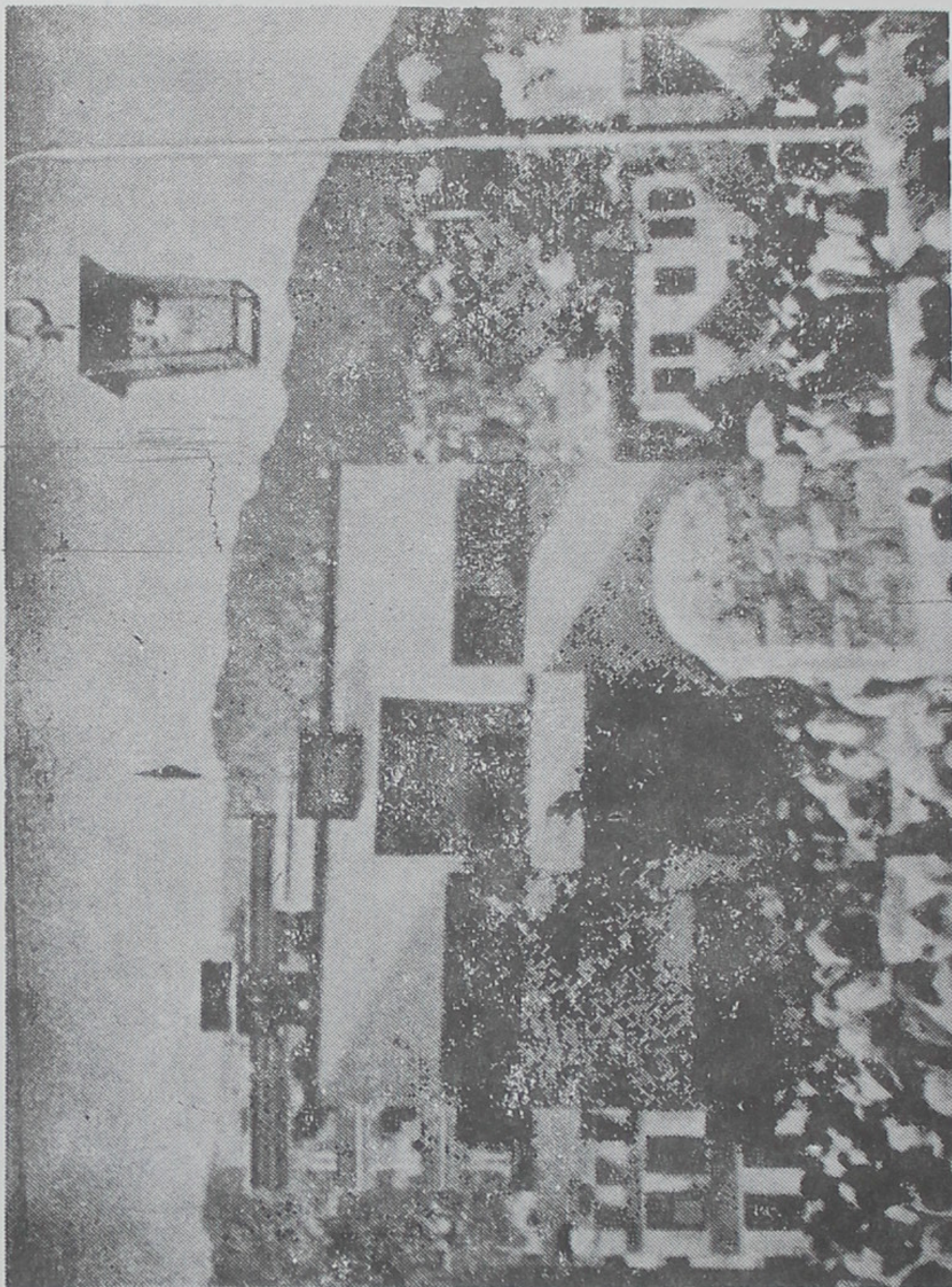
ابراهیم ـ دراین‌دره کاری دارم‌که بدنبال آن میروم.

شیطان ـ بخدامن‌چنین می‌بینم‌که شیطان بخواب توآمد وبتودستور داده تا این‌فرزندت‌را ذبح‌کنی، وتومیخواهی اورا بکشی؟

ابراهیم که شیطان‌را شناخت اورا ازخود دورکرده وفرمود :

ـ ای‌دشمن‌خدا ازمن‌دورشو که بخداسوگند بدنبال انجام‌مأموریت پروردگارم خواهم‌رفت وآنرا انجام‌خواهم‌داد .

شیطان که از ابراهیم مأیوس‌شد بنزد اسماعیل‌که پشت‌سر پدرراه میرفت



جمرهٔ وسطی درمنی

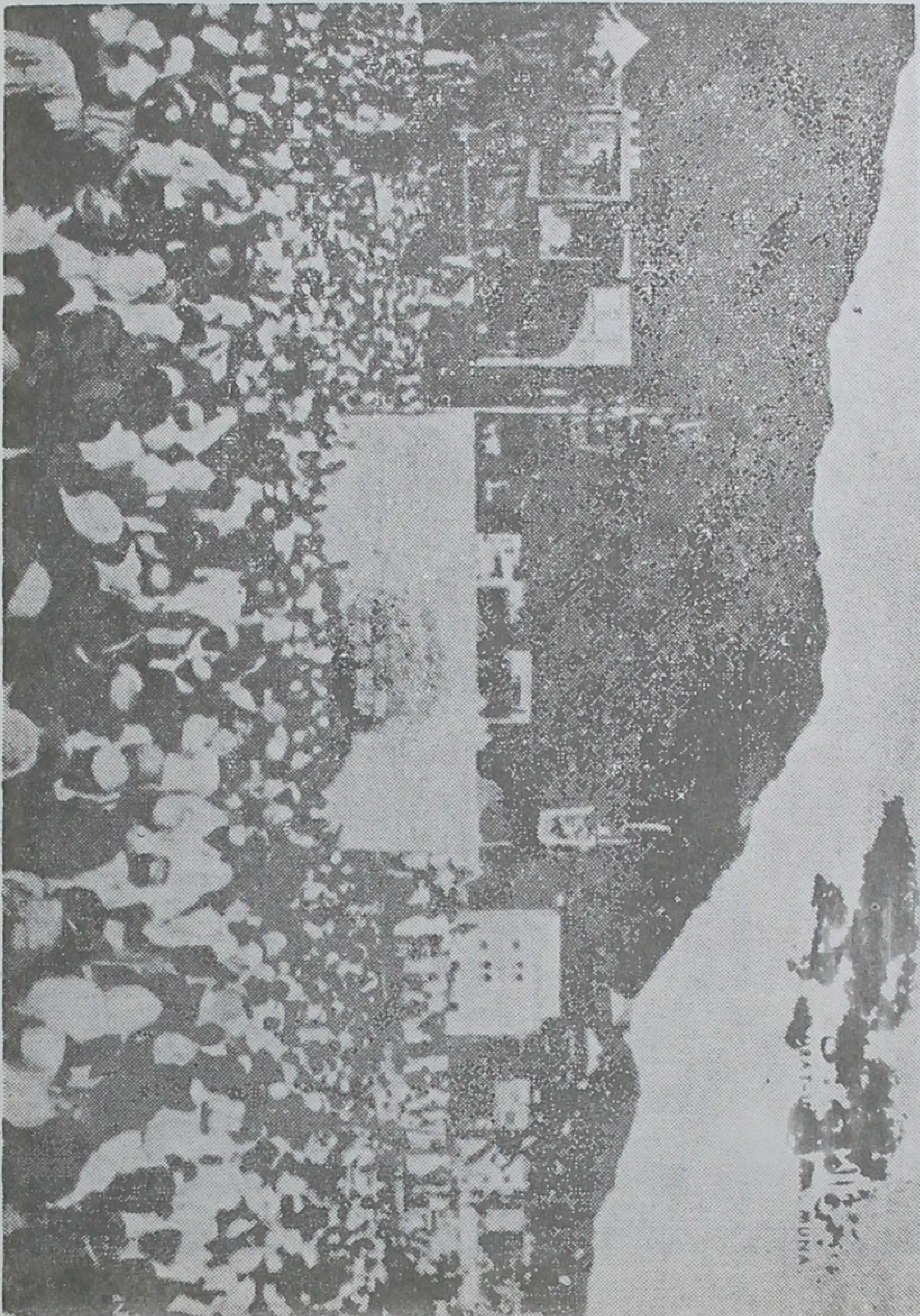
آمده گفت :

ـ ای پسر هیچ میدانی پدرت تورا بکجا می برد ؟

اسماعیل ـ مرا می برد تادراین دره هیزم تهیه کنیم !

شیطان ـ بخدا میخواهد تورا بکشد.

اسماعیل ـ چرا ؟



جمرهٔ عقبه در منی

شیطان - پنداشته که پروردگارش اورا باین کار دستور داده .

اسماعیل باروی باز گفت : هرچه پروردگارش بوی دستور داده باید انجام دهد ومن هم بجان ودل مطیع او هستم .

شیطان که ازاو نیز مأیوس شد بنزد هاجر که درخانهٔ خود درشهر مکه بود بیامد وبدو گفت:



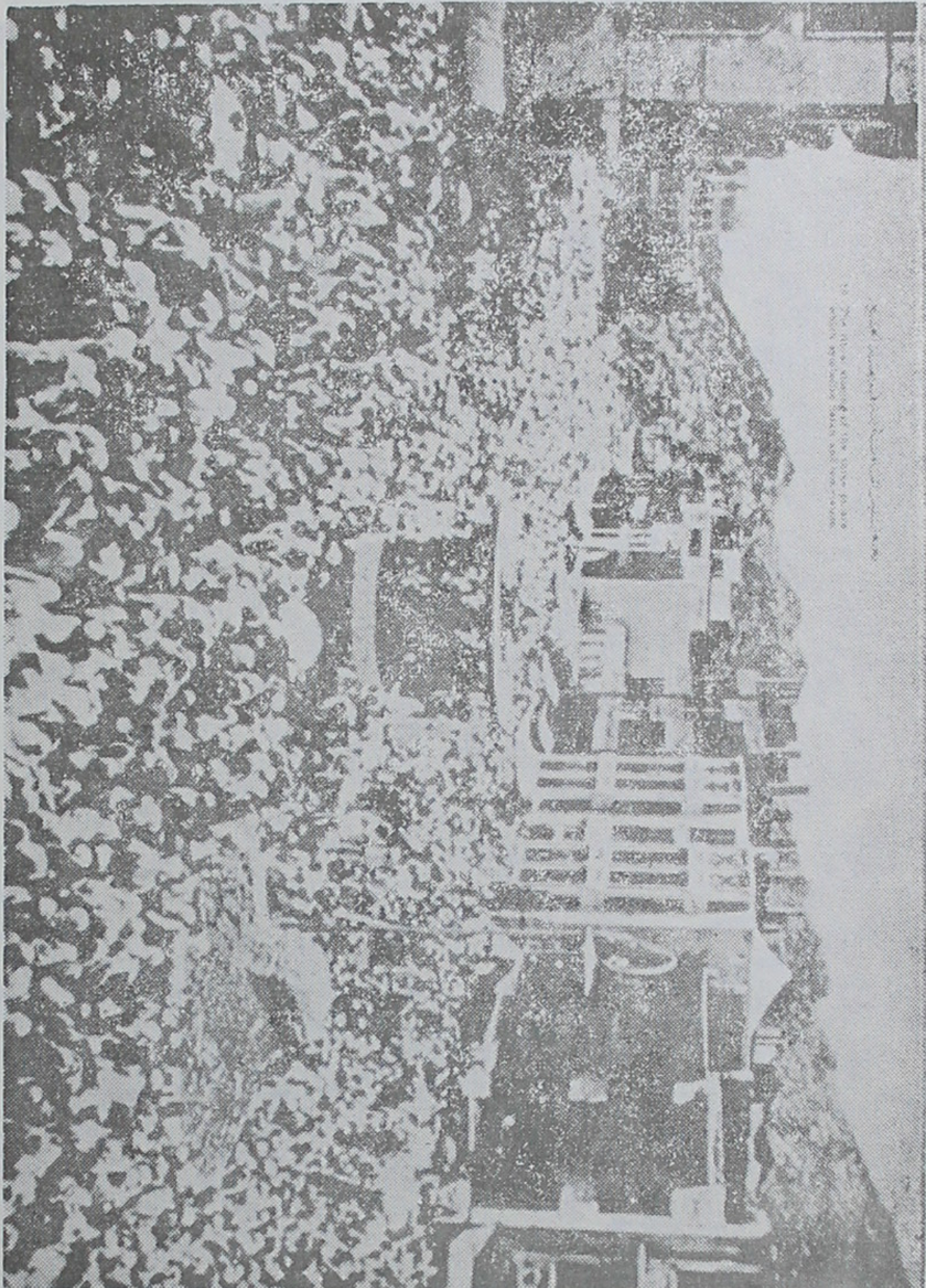
منظرهٔ دیگری از جمرهٔ عقبه درمنی

- هیچ‌میدانی ابراهیم فرزندت اسماعیل‌را کجا برد ؟

هاجر- اورابرده تاازمیان‌دره هیزم تهیه‌کند!

شیطان - نه، اورابرده ذبح‌کند.

هاجر- هرگز این‌کاررا نخواهدکرد ، زیراعلاقه ومحبتی‌که ابراهیم بدودارد مانع اینکار خواهدشد.

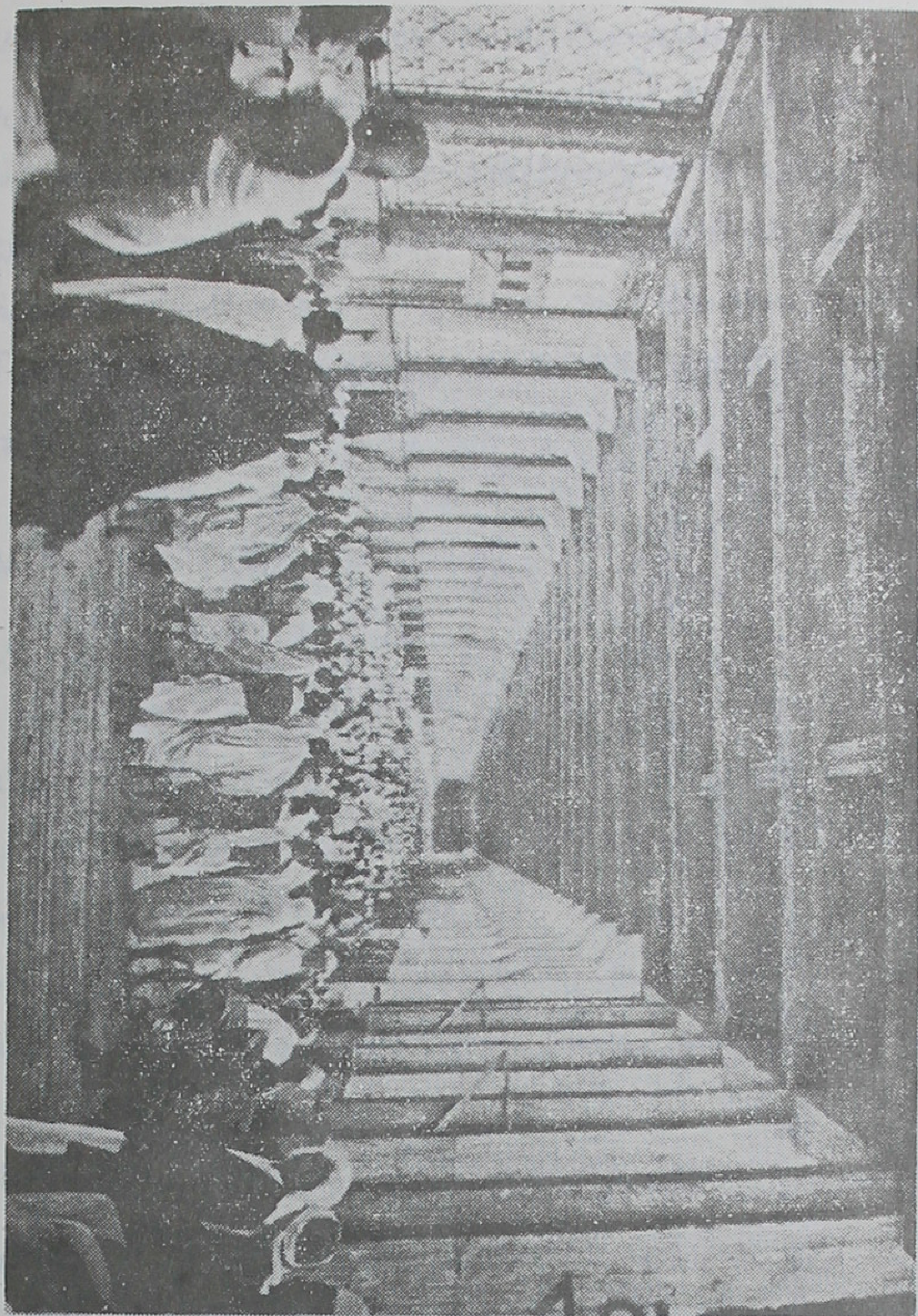


منظره‌ای ازجمرهٔ وسطی درحالی که‌حاجیان مشغول رمی جمره هستند

شیطان - آخر ابراهیم خیال کرده‌اخدا اورا باینکار دستورداده‌است؟
هاجر- اگر پروردگارش اورا باین کار دستورداده ماهمگی تسلیم أمراوهستیم!
شیطان باخشم وناراحتی ازآنجا دورشد ونتوانست ازخاندان ابراهیم نصیبی برگیرد . ودرحدیثی که صدوق (ره) ازحضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام نقل کرده آنحضرت فرمود : علت اینکه حاجیان درمنی بایدرمی جمره کنند همین است که شیطان درآن چندجا بنظر ابراهیم آمد وآنحضرت اورا باسنگ زد واز اینرو سنت براین جاری شد .

ازدواج اسماعیل درمکه وفوت مادرش هاجر

این جریان گذشت واسماعیل بزرگ شد وازقبیلۀ جرهم که درمکه سکونت پیدا کرده بودند زنی بگرفت وتدریجاً داشت زندگی اسماعیل در مکه سرو صورتی میگرفت واسباب خوشی وی فراهم میشدکه پیش آمد ناگواری این خوشی را بهم زد واسماعیل را درغم واندوه فروبرد ، وآن مرگ مادرش هاجر بود که برای زندگی اسماعیل ضربۀ سخت ومصیبت ناگواری بود .
اسماعیل بااندوه فراوان جسد مادررا برداشت وپس از انجام مراسم آنزمان در کنار خانۀ کعبه - در جائی که اکنون به حجر اسماعیل معروف است - به خاك سپرد .
ابراهیم برطبق معمولی که داشت وهرچندوقت یکبار بدیدن هاجر واسماعیل میآمد این بار نیز خواست تابدیدن آنها بیاید وعازم حرکت بسوی مکه شد .
سارة که چنان دید پیش آمد وازاوپیمان گرفت که هنگام ورودبمکه ازمرکب خود پیاده نشود وهمچنان سواره زن وفرزند خودرا دیدارکند وبازگردد .
ابراهیم علیه‌السلام واردمکه شد وبدرخانۀ اسماعیل آمد ولی اسماعیل درخانه نبود وازهمسرش که ابراهیم را نمی شناخت پرسید: شوهرت کجاست ؟
گفت : برای شکار بصحرا رفته !



حاجیان درحال سعی میان صفاومروة

ابراهیم پرسید : حالتان چگونه است ؟

زن گفت : حال‌ما بسیار سخت وزندگی‌ما مشکل‌است . وبدین‌ترتیب شکایت وضع زندگی‌خودرا به‌ابراهیم‌کرد، وهیچگونه پذیرائی نیزازآن بزرگوار نکرد.

ابراهیم علیه‌السلام بدوفرمود : هنگامی که شوهرت آمد بدوبگو : پیرمردی

بدینجا آمد وبتو پیغام و دستور داد که آستانهٔ درخانه‌ات را عوض کن. این‌سخن‌را گفت (وطبق وعده‌ای‌که بسارة داده‌بود) بازگشت.

همینکه اسماعیل ازصحرا آمد احساس کردکه پدرش بمکه‌آمده وازاینرو نزد همسرش‌آمد وبدوگفت : کسی نزدتو نیامد ؟گفت : چرا پیرمردی اینجاآمد وسراغ تورا گرفت، ازوی پرسید: آیادستوری بتونداد ؟ گفت: چرا بمن گفت : هنگامی‌که شوهرت‌آمد بوی‌بگو پیرمردی‌آمد وبتودستورداد آستانهٔ درخانه‌ات‌را عوض‌کن !

اسماعیل گفت: آن‌مرد پدرمن بوده وبمن دستور داده تورا طلاق‌گویم وازتو جداشوم ، برخیز و بنزد خاندان خودبرو .

وبدین‌ترتیب آنزن‌را طلاق‌داد وهمسر دیگری از همانهاگرفت .

این‌جریان گذشت وابراهیم علیه‌السلام باردیگر عازم مکه ودیدن اسماعیل گردید وسارة دوباره همان تقاضاراکرد وابراهیم نیزقول دادکه ازمرکب خود پیاده نشود تابازگردد .

ابراهیم بمکه وبدرخانهٔ فرزندش اسماعیل‌آمد ومانند دفعهٔ گذشته اسماعیل بصحرا رفته‌بود وابراهیم علیه‌السلام باهمسرش روبروگردید وازاوپرسید : شوهرت کجاست؟

زن گفت : خدایت سلامتی دهد اوبصحرا وبشکاررفته وانشاءالله بزودی میآید اکنون پیاده‌شو وفرودآی .

ابراهیم ـ حالتان چطوراست ؟

ـدرخیر وخوبی، وخوشی میگذرد . اکنون‌پیاده‌شوخدایت‌رحمت کند تاوی ازصحرا بیاید .

ولی‌ابراهیم پیاده‌نشد وآنزن نیز پیوسته اصرارمیکرد تامهمان‌را فرودآورد وابراهیم نپذیرفت. زن‌که چنان‌دید گفت :

ـ سرت‌را پیش‌بیار تاشستشو دهم زیرا گردآلوداست!

وبدنبال این سخن سنگی آورد تاابراهیم پایش‌را برآن بنهد وچون ابراهیم علیه‌السلام قدم روی آن سنگ گذارد اثر پایش روی آن سنگ ماند وبدنبال آن همسر اسماعیل آب آورد ویك قسمت از سر اورا شستشوداد وآنگاه پای دیگررا برسنگ گذارد و قسمت دیگر سرش‌را نیز شست.

ابراهیم باآنزن خداحافظی کرد وبدوگفت: چون شوهرت آمد بدوبگو: پیرمردی بدینجاآمد وتورا سفارش کرد که آستانهٔ درب خانه‌ات‌را محفوظ بدار واز آن نگهداری کن.

اسماعیل ازصحرا بازگشت وچون بخانه‌رسید احساس کرد که ممکن است پدرش بدرخانهٔ اوآمده باشد ازاینرو ازهمسرش پرسید: آیاکسی پیش‌توآمد؟

گفت: آری، پیرمردی خوش رو و خوش‌بو بدینجاآمد و این هم جای پای او است.

اسماعیل‌صورت خودرا پیش‌برد وجای پای پدررا بوسید، سپس پرسید: آیا آن‌مرد بتووصیت وسفارشی نکرد؟ گفت:

ـ چرا، بمن‌گفت‌که بتوبگویم: آستانهٔ درخانه‌ات‌را حفظ‌کن، اسماعیل‌گفت: اوپدرمن بوده وبمن‌سفارش‌کرده تاازتو نگهداری‌کنم.

اسماعیل و بنای کعبه:

ابراهیم چنانچه‌گفتیم گاهگاهی بدیدن فرزندش‌اسماعیل میآمد ودر هر سفری داستانی داردکه برخی‌ازآنها گذشت، دریکی ازسفرها ابراهیم علیه‌السلام مأمورشد خانهٔ‌کعبه‌را بکمك اسماعیل بناکند.

وبرطبق روایات، نخستین‌کسی‌که خانه‌را بناکرد وحج بجاآوردآدم ابوالبشر علیه‌السلام بود سپس‌درجریان طوفان‌نوح خدای‌تعالی اساس وپایه‌های‌آنرابآسمان بالابرد ودوباره بزمین‌آمد وهنگامی‌که ابراهیم علیه‌السلام خواست مجدداً آنرا بناکند جبرئیل بروی فرودآمد وخطی‌کشید وجای‌آنرا بوی‌نشان داد.

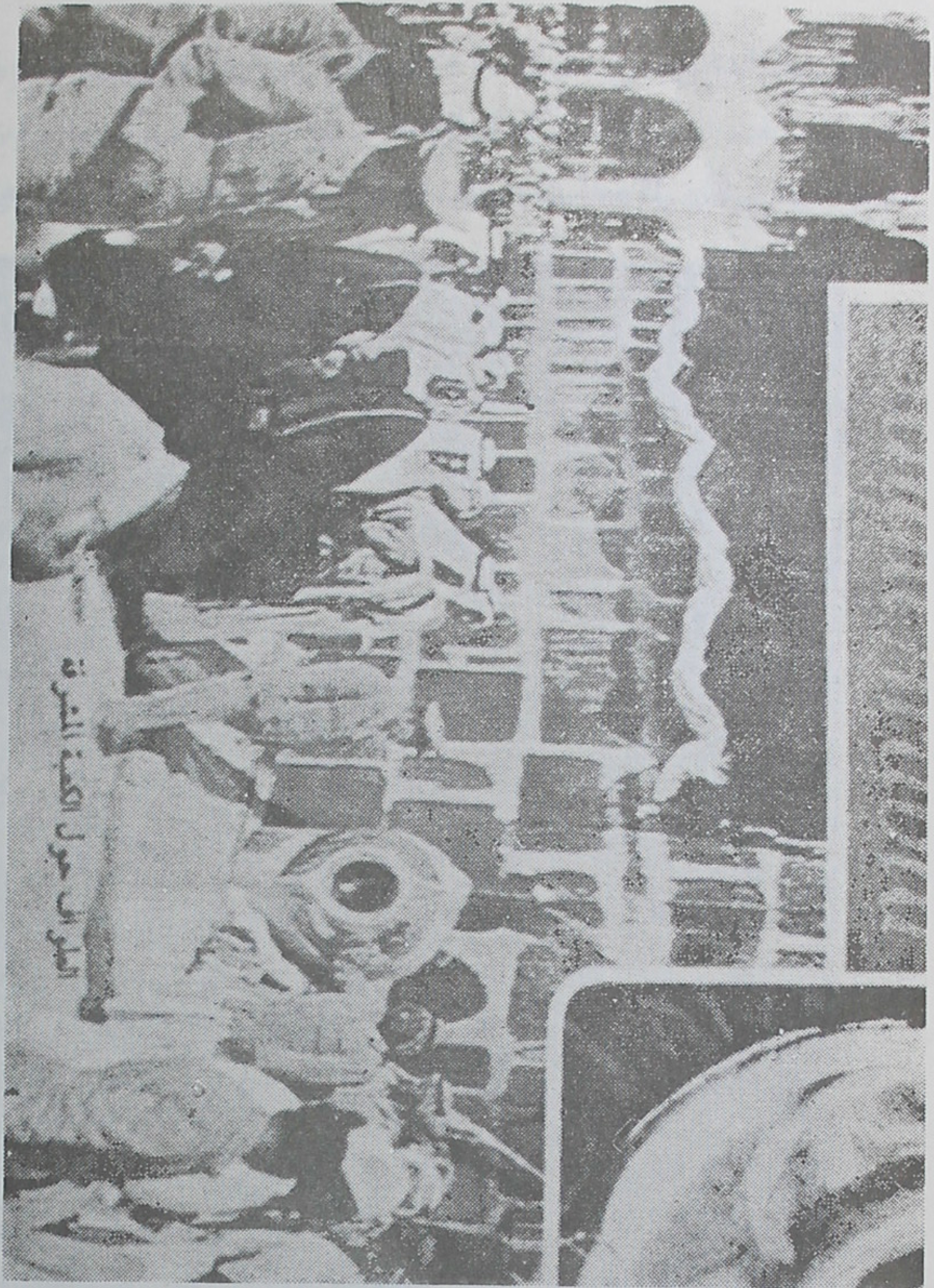
وبهرصورت ابراهیم علیه‌السلام مأموریت خودرا بفرزند ابلاغ‌کرد وچون

اسماعیل ازجای آن پرسید ابراهیم تپه‌ای راکه درآن صحـرا بود نشان داد وبدو فرمود: باید این تپه‌را برداریم وبجای آن خانهٔ کعبه را بناکنیم.

ابراهیم دست بکار ساختمان خانه‌شد واسماعیل سنگ وگل وسایر ابزارکاررا

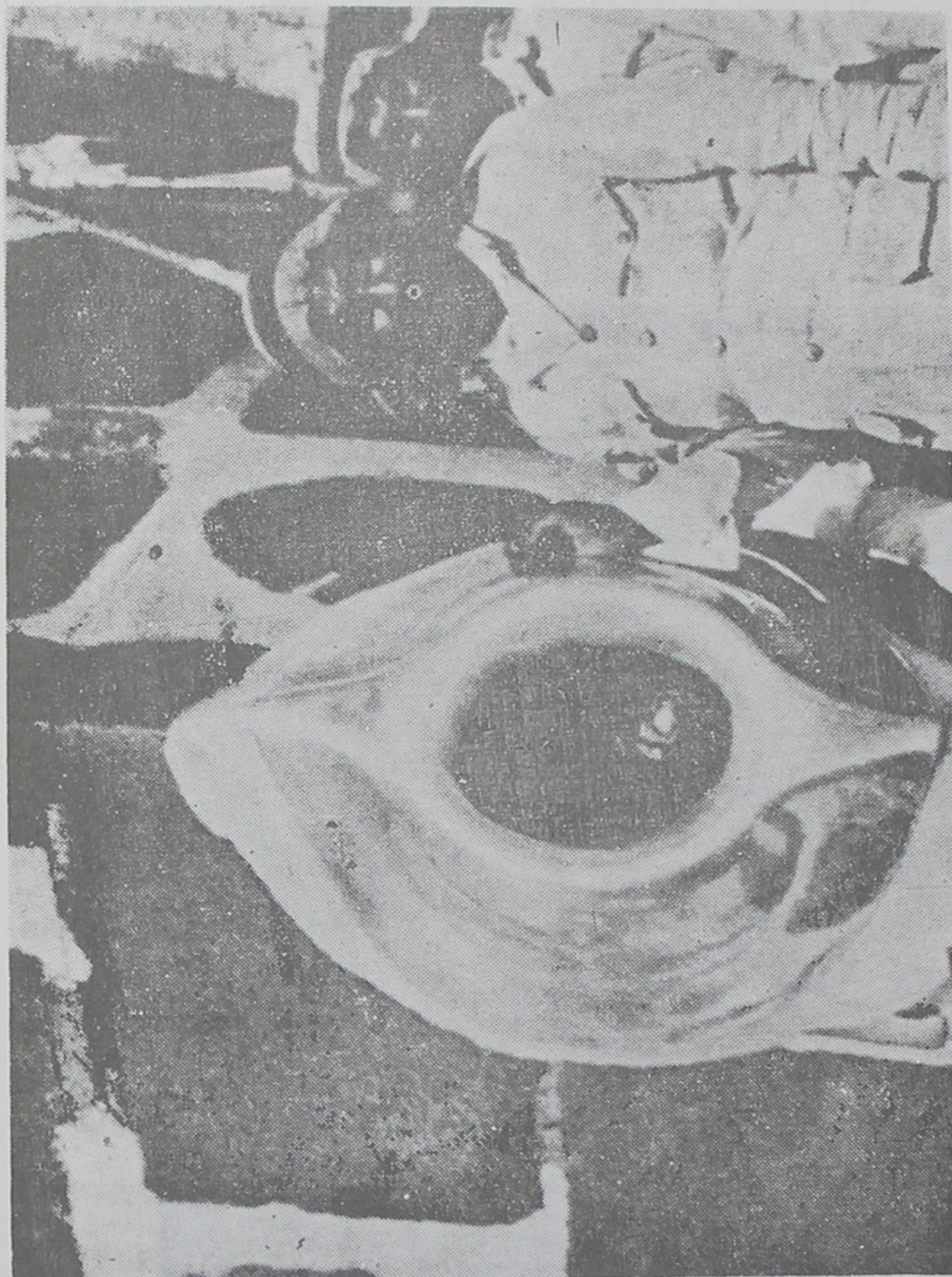


مقام ابراهیم علیه‌السلام در مسجدالحرام



منظره‌ای از حجرالاسود از دور

آماده میکرد وبدست پدرمیداد تادیوارهای خانه بالارفت، ومطابق حدیثی که‌صدوق (ره) نقل‌کرده فرشتگان نیز در نقل وانتقال‌سنگها وکارگذاردن آنها بآندو کمک دادند تاخانه ساخته‌شد، وحجرالاسود را نیز که سنگی سفید ودرکوه ابوقبیس بود بدستور خدای‌تعالی آوردند ودرجایگاه مخصوص نصب‌کردند.

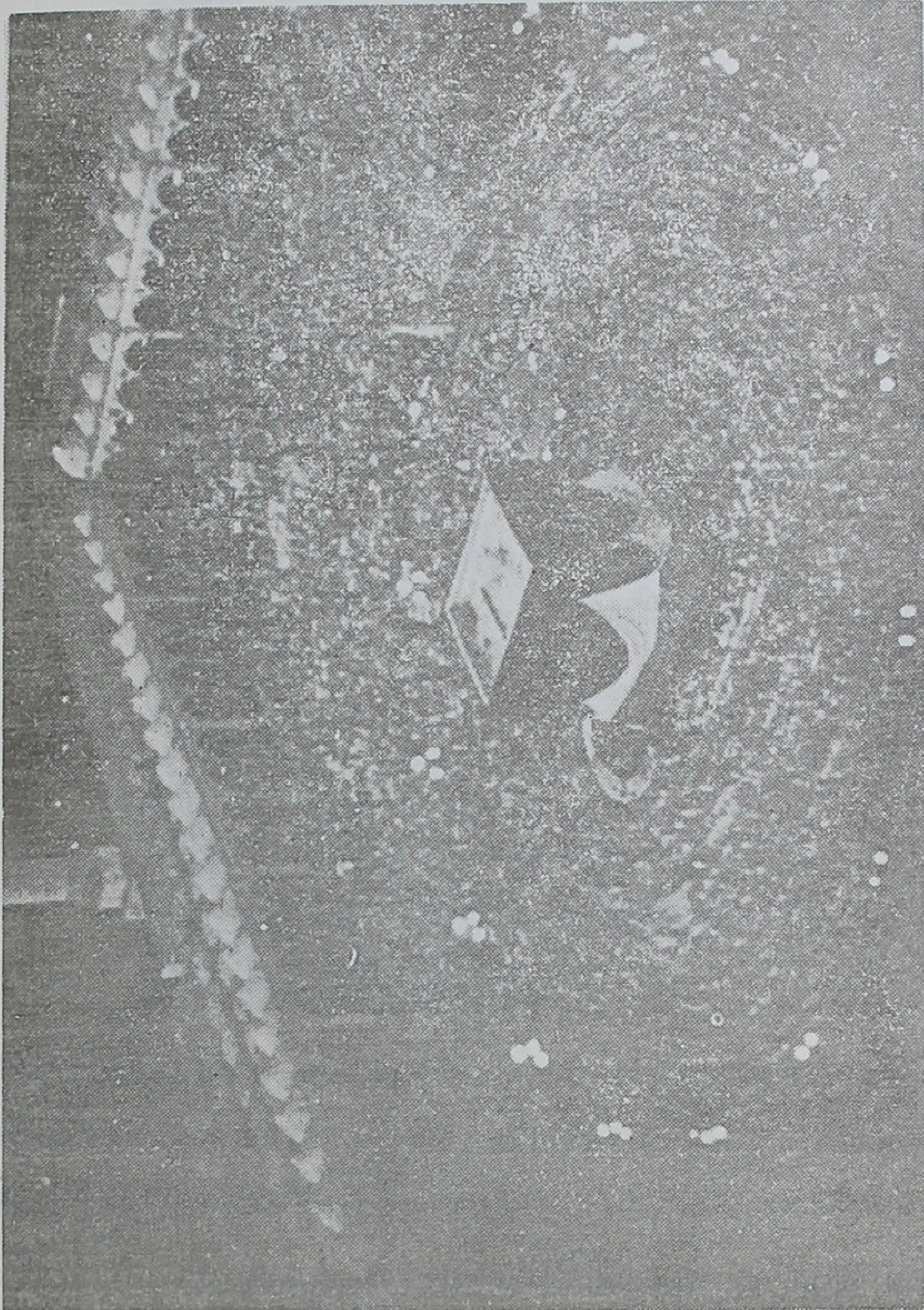


منظرهٔ دیگری از حجرالاسود از نزدیك

خدای‌تعالی درسورهٔ بقرة ازابراهیم واسماعیل‌حکایت میکندکه دروقت بنای کعبه دعاهائی‌کردند وازهمین‌نقل وحکایت دعاها معلوم میشودکه خدای‌تعالی نیز دعای آنانرا مستجاب فرمود، چنانچه سایردعاهای ابراهیم علیه‌السلام را درجریان آوردن اسماعیل وهاجر بمکه ودعای اودرهنگام مهاجرت بسوریة، ودعائی‌که‌برای

آمرزش خود وپدر ومادرش کرد، ودعائی که برای مردم مکه کرد ودعاهای دیگر اورا مستجاب فرمود.

وازجمله دعاهائی که درجریان بنای کعبه کردند این بودکه بدرگاه پروردگار سبحان عرض کردند:



منظرهٔ خانهٔ کعبه ومسجدالحرام درشب

ـ «پروردگارا این عمل را ازما بپذیر که توشنوا ودانائی، پروردگارا و مارا مسلمان (وتسلیم فرمان) خودگردان وفرزندان مارا نیزجماعتی مسلمان (وتسلیم و فرمانبردار) خویش گردان، ومناسك ما (وآداب عبادت وراه وروش آن) را بمابیاموز وبرما ببخشا (ومارا تحت عنایت خویش قرارده) که توبخشنده ومهربانی، پروردگارا ودرمیان فرزندان ما پیغمبری از خودشان برانگیز که آیات تورا برایشان بخواند وکتاب وحکمت بآنها بیاموزد که براستی تو عزیزوفرزانه ای...».

خدای تعالی نیزعملشان را مقبول درگاه خویش قرار داده وفرزندانشان را مسلمان خویش گردانده ومناسك وآداب حج وسایر آداب عبادت را بایشان آموخت وپیغمبر بزرگواری ازجنس خودآنان درمیانشان مبعوث فرمود تاآیات الهی را برایشان بخواند وعلم کتاب وحکمت بایشان بیاموزد.

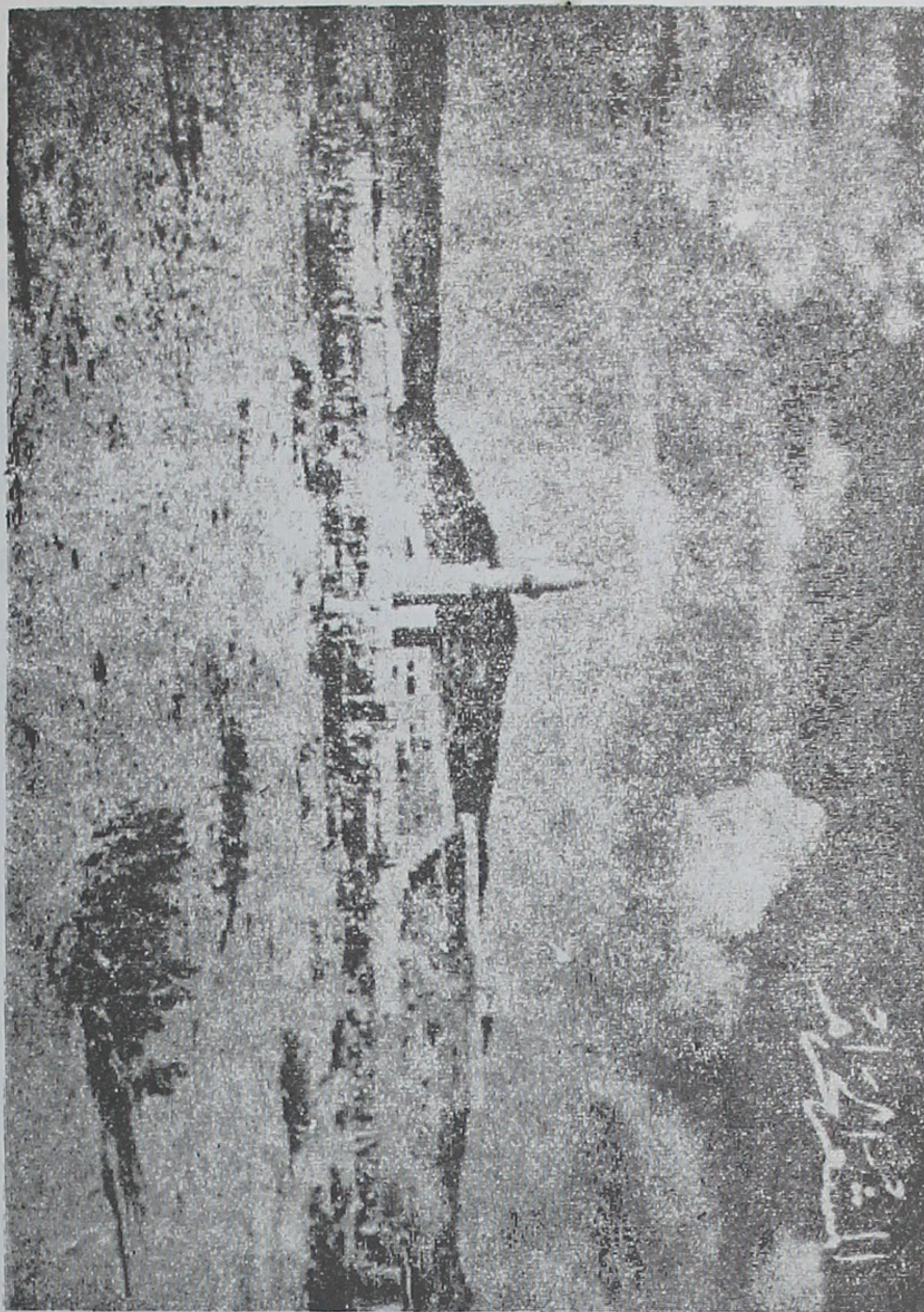
ودرحدیثی است که رسولخدا ـ صلی‌الله علیه وآله ـ فرمود: «أنادعوة أبی ابراهیم».

ـ من همان دعوت وخواستهٔ پدرم ابراهیم هستم.

وبدین ترتیب بنای خداپرستی وتوحید بدست قهرمان یکتا پرستی وفرزند بزرگوارش درسرزمین مکه بنا شد وابراهیم علیه‌السلام مأمورشد تامردم‌رابطواف و زیارت آن خانه دعوت کند، ومتن فرمان الهی دراینباره این بود:

ـ «ومردم‌را باداء مناسك حج اعلام کن تامردم پیاده وسواره ازهر راه دوری بسوی تو آیند، تادرآنجا شاهد منافع خویش باشند ونام خدارا درروزهائی معین یاد کنند که ما ازحیوانات زبان بسته روزیشان دادیم پس ازآنها بخورند و بدرماندهٔ فقیر بخورانند، سپس ازاحرام خویش بیرون آیند وبنذرها وپیمانهای خویش وفا کنند وطواف خانهٔ کعبه را بجاآرند ...».

ابراهیم علیه‌السلام فرمان الهی‌را بمردم ابلاغ کرد ومناسك حج‌را بآنها یاد داد وتازمان ظهوراسلام مردم حج بجامیآوردند ولی دراین طول زمان پیرایه‌هائی برآن بسته‌بودند. واسلام که آمدآن پیرایه‌ها وخرافاتی راکه اعراب داخل درآن

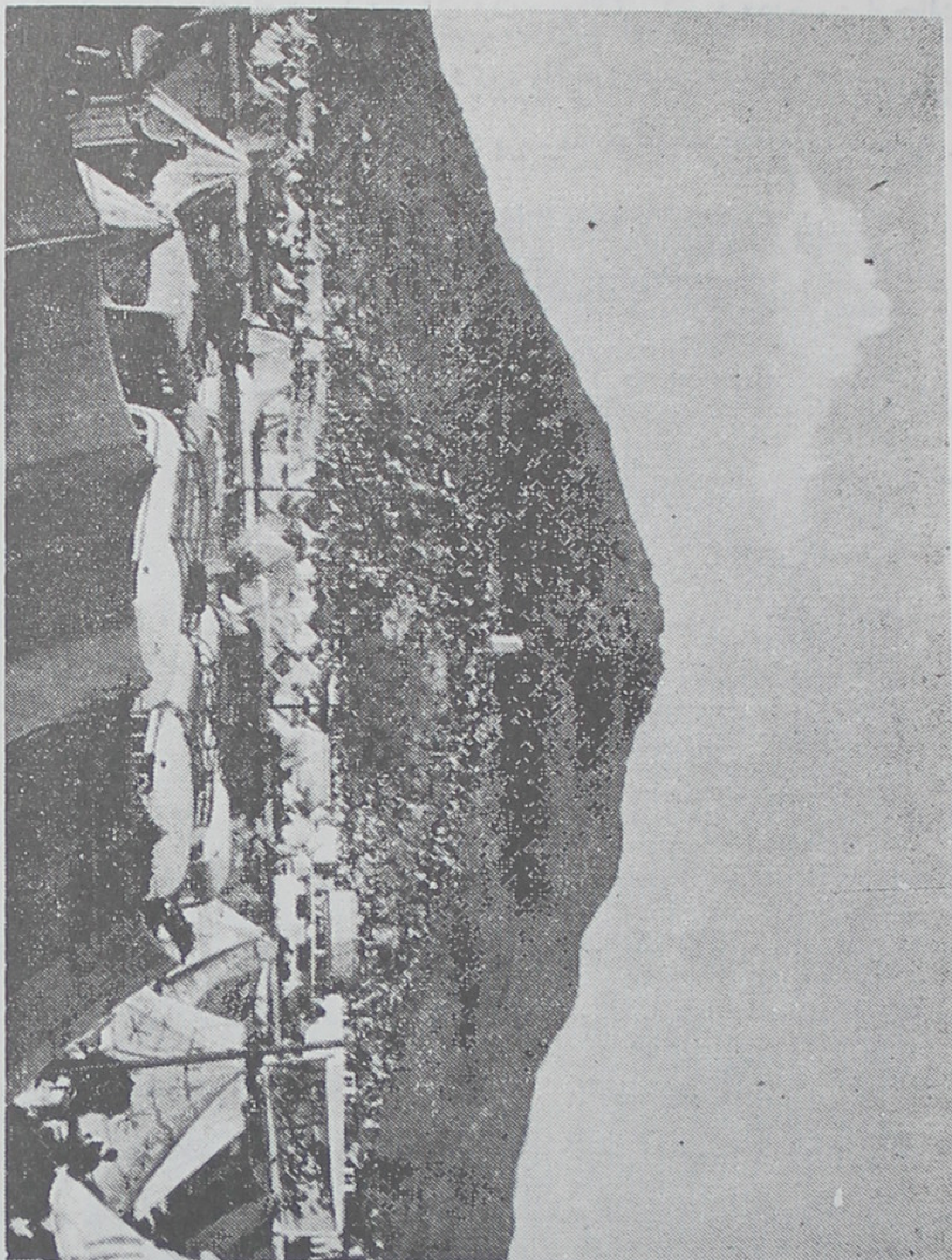


منظره‌ای از مشعرالحرام یامزدلفه که حاجیان شب عید قربان را در آنجا بسرمیبرند

کرده بودند ازبین برده وهمان دستورات اولیهٔ ابراهیم علیه‌السلام راکه بفرمان الهی بمردم ابلاغ کرده بود پابرجا وتثبیت کرد وبصورت فریضه برمردم واجب نمود.

دنبالهٔ داستان وجریان پوشش خانهٔ کعبه:

شیخ کلینی وصدوق رحمهما الله تعالی بامختصر اختلافی دنبالهٔ داستان را ازامام



منظره‌ای از عرفات در روز عرفه

صادق علیه‌السلام بدین‌مضمون نقل‌کرده‌اند: که چون بنای‌خانه بپایان رسید برای آن دو در ساختند دری برای ورود و در دیگربرای خروج و برای‌آن درها آستانه‌ای ساخته وحلقه‌ای نیزبرآن آویختند. ولی درها وخانه پرده نداشت.

تااینکه اسماعیل زنی‌ازقبیلهٔ حمیرگرفت وآن‌زن عاقله‌ای بود ، وهنگامی اسماعیل‌برای تهیهٔ آذوقه بطائف رفت وآن‌زن درمکه‌بود، روزی پیرمردی را دید

که باسرو روی گردآلود ازراه رسید واز آن زن سئوالاتی کرد ودرضمن ازحالشان پرسید واودرپاسخ،خوبی حالشان‌را باطلاع وی رسانید وسپس ازحال خصوصی آنزن سؤال‌کرد واوهمان پاسخ را داد، وبدنبال آن پرسید: توازچه طائفه‌ای هستی؟

زن درپاسخ‌گفت: من‌زنی ازقبیلهٔ حمیرهستم.

پیرمرد نامه‌ای به‌آن زن‌داد وگفت: چون شوهرت‌آمد این‌نامه را باو بده وخدا حافظی‌کرده ازمکه خارج‌شد.

اسماعیل ازطائف برگشت وآنزن نامه را باوداد وچون خواند بدو گفت: دانستی آن پیرمردکه‌بوده؟ گفت: نه، مرد خوش سیمائی بودکه بتوشباهت داشت. اسماعیل‌گفت: اوپدر من‌بود!

زن‌که این‌حرف را شنیدگفت: ای‌وای برمن!

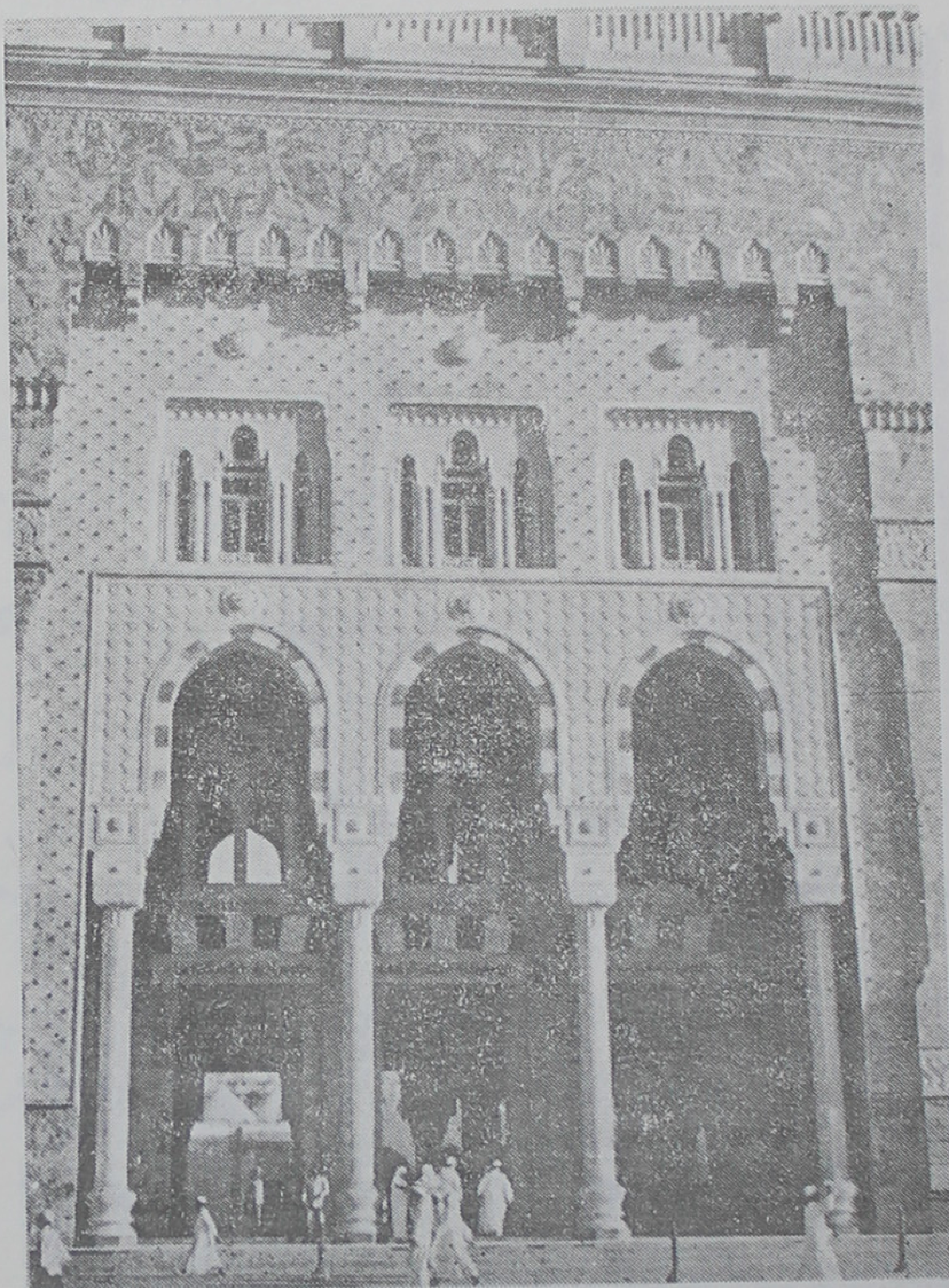
اسماعیل گفت: چرا؟ می‌ترسی‌جائی‌ازبدن تورا دیده‌باشد؟

زن‌گفت: نه ولی‌میترسم درحق اوکوتاهی‌کرده باشم.

این‌جریان گذشت تاروزی آنزن باسماعیل‌گفت: آیا بردر های کعبه پرده‌ای نیاویزیم؟ اسماعیل گفت: چرا خوبست. وبدنبال این‌پیشنهاد دوعدد پرده تهیه‌کرده وبردر های کعبه‌آویختند، زن‌که چنان‌دید پیشنهادکردکه خوبست پردهٔ دیگری تهیه کنیم وهمهٔ دیوارهای اطراف کعبه را بپوشانیم که این سنگها بدنما است؟ اسماعیل بااین‌پیشنهادموافقت‌کرد وآنزن بدنبال این‌تصمیم ازقبیلهٔ خود استمداد نمود وپشم زیادی‌تهیه‌کرد، وزنهای قبیله مشغول رشتن‌آن پشمها وبافتن‌آن شدند وهرقطعه‌ای‌که حاضرمیشد بقسمتی ازخانهٔ کعبه میآویختند تا چون هنگام حج و آمدن مردم بمکه شد قسمت زیادی ازآنرا پوشانده بودند اما قسمتی ازآن هنوز بدون پوشش‌مانده بود.

زن‌باسماعیل‌گفت: خوبست این‌قسمت را باحصیرهای علف بپوشانیم. وهمین کاررا‌کردند وچون اعراب برای‌زیارت‌آمدند وآنوضع را مشاهده کردند گفتند: سزاوار است که برای تعمیراین خانه هدیه‌ای بیاوریم وپس ازآن مرسوم

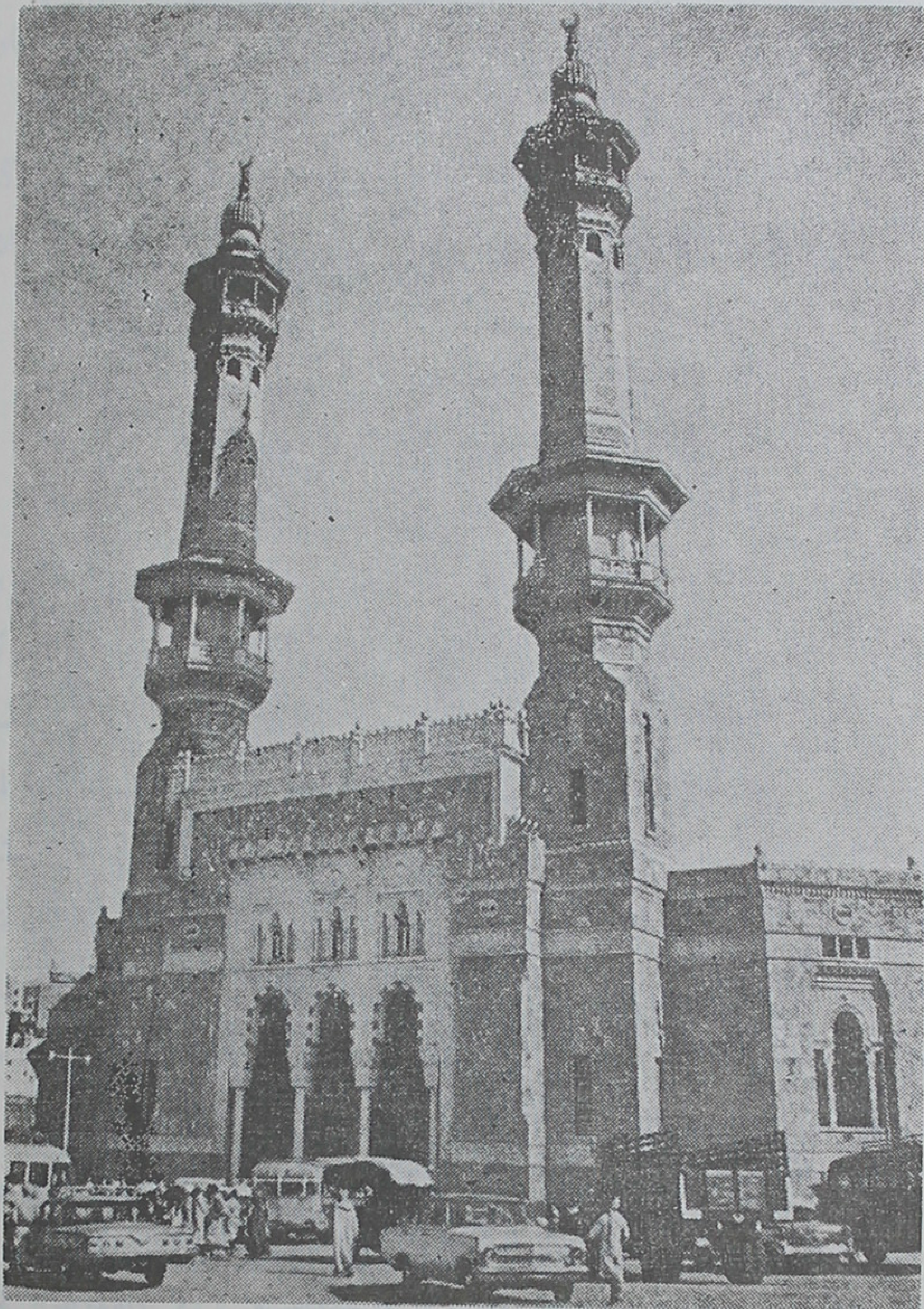
شدکه برای خانهٔ کعبه هدیه بیاورند وچون مقدارزیادی پول واشیاء دیگر بدین - منظورجمع شدآن حصیررا برچیده وبجای آن پرده‌ای کشیدند وبدین ترتیب تمامی خانهٔ کعبه پوشیده شد.



یکی ازسردرهای کنونی مسجدالحرام که بسبك معماری جدید وبابهترین سنگهای قیمتی ساخته شده

کعبه سقف نداشت واسماعیل چوبهائی بدینمنظور تهیه کرد وبوسیلهٔ آنهاسقفی برآن زد وروی آنرا باگل پوشانید.

اسماعیل ومردم مکه راازنظر آب درمضیقه بودند واین موضوع را به ابراهیم



ازسردرهای کنونی مسجدالحرام که بابهترین سبك و قیمتی ترین سنگها ساخته شده

گفت، وابراهیم بدستور خداوند تعالی مکانهائی راحفر کرده وبآب رسید واز این نظر نیز آسوده خاطر شدند.

اسماعیل از آن زن فرزندی پیدا کرد ولی آن فرزند اولاد دار نشد واز وی فرزندی بهم نرسید.

وپس از او چهار زن دیگر اختیار کرد که از هریك خداوند چهار پسر بدو داد و جمعاً از آن زنها دوازده پسر پیدا کرد ... ولی در این حدیث نام فرزندانش ذکر نشده.

اما در کتابهای تاریخی نقل شده که اسامی فرزندان اسماعیل بدین شرح بوده : ۱ـ نابت ۲ـ قیدار ۳ـ أدبیل ۴ـ مبسام ۵ـ مشماع ۶ـ دومة ۷ـ مسا ۸ـ حدار ۹ـ تیما ۱۰ـ یطور ۱۱ـ نافیش ۱۲ـ قدمه .

ودر تاریخ طبری بااختلافی که در نقل این اسامی است گوید : مادر این دوازده پسر «سیدة» دختر مضاض بن عمرو جرهمی بوده، و نسل عرب به نابت وقیدار منتهی میشود .

ودر اثبات الوصیة است که اسماعیل علیه السلام سیزده پسر داشت که بزرگترین آنها قیدار بود.

ودر بحار الانوار از کتاب قصص الانبیاء نقل کرده که اسماعیل پس از مرك مادرش زنی از قبیلهٔ جرهم گرفت بنام «زعلة» یا «عمادة» وازوی فرزنددار نشد و سپس او را طلاق داد و «سیدة» دختر حارث بن مضاض را بزنی اختیار کرد واز وی فرزندهائی پیدا کرد .

وثعلبی گفته: سیدة دختر مضاض بن عمرو جرهمی بود- چنانچه طبری هم همین قول رااختیار کرده وگفتارش را نقل کردیم- ویعقوبی نام این زن را «حیفاء» ذکر کرده والله اعلم.

اسماعیل صادق الوعد کیست ؟

درپایان داستان اسماعیل علیه السلام بدنیست چندجمله هم راجع به اسماعیل



قسمتی ازایوان طبقهٔ فوقانی مسجدالحرام که اخیراً ساختمان آن تمام شده

صادق الوعد بحث شود زیراگروه بسیاری ازمفسرین وبخصوص مفسران اهل سنت و مورخین آنها عموماً معتقدندکه وی همان اسماعیل فرزند ابراهیم علیه السلام است و مسعودی نیز دراثبات الوصیه همین قول رااختیارکرده است، امادرچندروایت ازروایات

شیعه اورا پیغمبر دیگری دانسته وفرموده‌اند اواسماعیل‌بن حزقیل بوده بشرحی که درذیل خواهد آمد.

داستان اسماعیل صادق‌الوعد تنها دریك آیه درسورهٔ مریم آمده وترجمهٔ آیهٔ شریفه چنین است.

ـ «ودراین‌کتاب اسماعیل را یادکن که اوراست‌وعده وفرستاده وپیغمبر بود، و چنان بودکه کسان‌خودرا بنمازوزکاةدستور میداد ونزد پروردگارخویش پسندیده‌بود»

ودردو آیه قبل ازاین‌آیهٔ شریفه خداوند داستان ابراهیم و اسحاق را ذکر فرموده وسپس نام‌موسی علیه‌السلام وهارون رابرده ودنبالهٔ‌آن این‌آیه است ، واین خود شاهدی است براینکه‌اسماعیل صادق‌الوعد فرزند ابراهیم نبوده وگرنه‌مناسب آن‌بودکه نام‌اونیز دنبال‌نام ابراهیم وقبل ازنام موسی برده شود نه‌بعدازآن.

وبهرصورت درروایاتی‌که صدوق (ره) ودیگران ازامام‌صادق‌علیه‌السلام‌روایت کرده‌اندآنحضرت‌فرمود: اسماعیل صادق‌الوعدکه خداوند نامش رادراین سوره‌برده است اسماعیل‌بن‌ابراهیم نبوده بلکه اسماعیل‌بن‌حزقیل است، وعلت‌آنکه‌اورا صادق الوعد خوانده این بودکه با مردی وعده‌ای گذارد ویکسال تمام در وعده‌گاه بانتظار آن مرد نشست.

ودرحدیثی است‌که خداوند اورا بـرای هدایت قوم خویش به نبوت مبعوث فرمود، وقوم‌وی درصددآزارش برآمده‌وپوست صورت وسرش راکندند، خدای‌تعالی فرشته‌ای را بکمك وی فرستاد، وآن‌فرشته بنزد وی‌آمد وبدوگفت :

ـ خدای‌تعالی مرا بیاری توفرستاده اکنون بگو: تابا این مردم چه‌کنم ؟

اسماعیل فرمود: مرا بکمك تونیازی نیست ومن‌در این مصیبت به سایر ـ پیغمبران‌الهی تأسی‌کرده وصبرمیکنم .

ودرحدیث دیگری است‌که‌گفت: بفرزند پیغمبر آخرالزمان تأسی‌میکنم.

وفات اسماعیل ومدفن آنحضرت

دربارهٔ مدت عمراسماعیل درهنگام مرگ ومدفن آنحضرت اختلافی درروایات

بچشم‌میخورد، اکثر اهل سنت عمر آنحضرت را ۱۳۷ سال ذکر کرده‌اند، چنانچه از تورات نیز اینگونه نقل شده، ونیز نقل‌شده‌که محل وفات آنحضرت را درفلسطین ذکر کرده است، ولی مورخین عرب محل‌وفات آنحضرت را مکه‌گفته و مدفن اورا نیز درحجر اسماعیل ذکر نموده‌اند.

وابن‌اثیر گفته است: عمراسماعیل چنانچه‌گفته‌اند: ۱۳۷سال بود، و عرب را خداوند ازدوفرزند اسماعیل «قیدار» و«نابت» پدیدآورد و چون مرك اسماعیل فرا رسید ببرادرش اسحاق وصیت‌کردکه دخترش را بفرزند اویعنی عیصوفرزنداسحاق بدهد ووصیت دیگرش آن بودکه بدوگفت: مرا درکنار قبرمادرم هاجر در«حجر» بخاك بسپار.

ودرروایات شیعه دربرخی ۱۳۷ سال ودرروایت دیگر ۱۳۰سال ودرروایتی‌که صدوق(ره) ازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ روایت‌کرده ۱۲۰ سال ذکر شده است و مسعودی نیزدراثبات‌الوصیه همین قول را اختیارکرده است، ومدفن آنحضرت را عموماً همان حجراسماعیل ذکرفرموده‌اند.

اسحاق علیه‌السلام

بشارت بولادت اسحاق

فرزند دیگر ابراهیم علیه‌السلام که نامش درقرآن کریم ذکر شده اسحاق است، وبرطبق روایات اسحاق پنج سال کوچکتر از اسماعیل بود وولادتش درشام اتفاق افتاد، ومادرش ساره است که عیال رسمی ابراهیم علیه‌السلام ودختر خالهٔ او بوده.

وداستان بشارت ولادت اسحاق که بوسیلهٔ فرشتگان الهی بسارة وابراهیم داده شد درسه‌جای قرآن ذکر شده یکی درسورهٔ هود ودیگری در سورهٔ حجر وسوم در سورهٔ ذاریات، ودرسورهٔ عنکبوت نیز اشاره‌ای بدان شده است، ودرهمه جا بشارت مزبور درضمن جریان آمدن فرشتگان برای هلاکت قوم لوط ذکر شده است. اگر چه در بارهٔ اینکه فرزند مزبور که آمدنش راخداوند بشارت داد اختلافی هست ودربعضی ازروایات است که بشارت به آمدن اسماعیل بود وازاینرو برخی گفته‌اند: این بشارت دوبار اتفاق افتاد ومتعدد بوده، یکبار به اسماعیل وباردیگر به اسحاق وشاید جهت آن ـ چنانچه دربرخی ازروایات هست ـ این بوده که خدای تعالی میخواست این بشارت را درضمن خبر نابودی قوم لوط بوی بدهد تا تسلیتی برای ابراهیم باشد زیرا خبر نابودی وهلاکت ایشان برابراهیم علیه‌السلام ناگوار بود چنانچه پس ازاین بیاید.

واما داستان بشارت بولادت اسحاق درسورهٔ هود نسبتاً با تفصیل بیشتری ذکر شده وترجمه آیات آن سورهٔ مبارکه چنین است :

ـ «وهمانا فرستادگان ما بانوید بنزد ابراهیم آمدند وبدو سلام گفتند واوهم سلام گفت وطولی نکشید که گوسالهٔ بریانی (برای پذیرائی آنان) آورد، وچون دید که دستشان بسوی آن دراز نمی‌شود آنهارا ناآشنا شمرد وترسی دردلش جای گرفت، فرستادگان بدوگفتند: نترس که مابسوی قوم لوط فرستاده‌شده‌ایم، زنش (درآنحال) ایستاده بود وبخندید، ما (بوسیلهٔ همان فرستادگان) آنزن را به اسحاق وازپی او به یعقوب مژده دادیم، زن با تعجب گفت: وای برمن چگونه من خواهم زائید با آنکه پیرزنی هستم واین شوهرم نیز پیر مردی فرتوت است براستی که این داستان شگفت انگیزی‌است، بدوگفتند: ازکارخدا تعجب میکنی که رحمت خدا وبرکتهای او برشماخاندان (شامل) بوده وبراستی که‌خدا ستوده وبزرگوار است».

وتفصیل‌جریان از این قرار بودکه خدای‌تعالی چندتن ازفرشتگان‌را که از آنجمله جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بودند مأمورنابودی‌قوم لوط کرد ـ که برخی‌از مفسرین عدد آنها را تانه ویازده‌تا ذکر کرده‌اند ـ منتهی بآنها دستور داد ابتداء بنزد ابراهیم‌بروند وبشارت ولادت‌اسحاق را بوی داده وسپس‌بدنبال‌مأموریت‌خویش رهسپارگردند.

وجهت این دستورنیز ـ چنانچه دربرخی ازتواریخ است ـ آن‌بود که‌ابراهیم علیه‌السلام مهمان را بسیار دوست میداشت وقبل از این درحدیث کلینی گذشت‌که هرگاه مهمان نداشت بسراغ‌او ازخانه بیرون میرفت تا مهمانی‌بیابد وبیشتر اوقات با مهمان غذا میخورد، ودرآن‌اوقات پانزده شب بود که بر ابراهیم مهمان‌واردنشده بود، واین جریان‌برابراهیم‌سخت وناگوارآمده بود که بناگاه‌میهمانانی‌خویش‌سیما وزیبا روی را مشاهده‌کردکه‌بر وی واردشدند.

ابراهیم خوشحال شده وباخود گفت: خدمتکاری این میهمانان را باید خودم انجام دهم وبدنبال این تصمیم برخاسته وگوساله‌ای را ـ که مطابق برخی از روایات جز آن درخانه‌اش نبود ـ ذبح کرده وپس از بریان کردن برای میهمانان آورد، وخود نیز درپیش روی‌آنها نشست ، وبخوردن غذا مشغول شد.

اما درضمن خوردن غذا ، متوجه شدکه اینان بغذا دست نمیزنند، از اینرو وحشتی از آنها دردلش افتاد، و چنانچه برخی گفته‌اند و در روایتی‌هم‌ذکر شده : ترسیدکه مبادا آنها که‌بصورت جوانانی نیرومند شبانه بخانهٔ‌او آمده‌اند برای آسیب رساندن باو، ویاسرقت ودزدی آمده باشند. ویااینکه وقتی مشاهده کردکه غذا نمیخورند دانست که آنها فرشته‌اند ولی ترسیدکه‌مبادا برای عذاب قوم اوآمده باشد ، وهر چه بودکه ترس خود را به‌آنان اظهار کرد.

فرشتگان که دانستند ابراهیم از آنها بیمناك‌شده خود را باومعرفی کردند وترس اورا برطرف ساخته ومأموریتشان را باطلاع‌وی‌رسانیدند، وبدنبال آن مژدهٔ ولادت اسحاق‌را ازسارة بدو دادند.

ابراهیم باکمال تعجب گفت: ـ «آیا پس ازآنکه من‌پیر شده‌ام» و امید فرزند دارشدن درمن نیست «مرا بفرزندی بشارت میدهید؟این‌چه‌بشارتی است؟» فرشتگان گفتند: «تورا بحق‌بشارت میدهیم» واین جریان تحقق خواهدیافت«وتو ازنومیدان مباش ... » .

سارة هم که ایستاده بود واین بشارت را شنید خندید وچنانچه درحدیثی از امام باقرعلیه‌السلام نقل شده وبرخی ازمفسرین هم‌گفته‌اند: خنده‌اش ازشدت‌تعجب این بشارت‌بودکه چگونه در دوران جوانی که امید بچه‌دار شدن دروی میرفت دارای فرزند نشد واکنون که بسن‌پیری رسیده وشوهرش ابراهیم نیزدوران جوانی را پشت‌سر گذارده وبسن کهولت‌رسیده ازاین دوخداوند بدانها فرزندی‌بدهد.

زیرا ازسن سارةدرآنوقت ـ باختلاف روایات ـ نودوهشت‌یا نودونه سال‌گذشته بود وابراهیم علیه‌السلام نیز صدساله یا صدوبیست‌وساله بود.

ولی فرشتگان‌گذشته ازبشارت ولادت اسحاق بفرزند اسحاق نیز که نامش یعقوب بودویرا مژده دادندوبدین‌ترتیب‌بفرزند برومندی‌مژده دادندکه باقی‌خواهد ماندودارای نسل‌وفرزندنیز خواهد شد.

سارة هم‌مانندابراهیم از روی تعجب‌گفت:

ـ «وای برمن چگونه من دارای فرزند میشوم باآنکه پیرزنی هستم وشوهرم نیز پیری فرتوت است...» تاباآخر آنچه ترجمه‌اش را برایتان نقل کردیم.

وهرچه بودکه سارة پس ازاین بشارت باسحاق حامله شدوپس ازگذشتن دوران حمل اسحاق متولدشد، وباگذشتن روزهاوشبها تدریجاً بزرگ شدورونق تازه‌ای بزندگی شیخ الانبیاء وهمسرش سارة بخشید.

ازاینجا به‌بعد درقرآن کریم وروایات اهل بیت علیهم السلام که اساس نقل مادر این کتاب است دربارهٔ زندگی وازدواج اسحاق چیزی ذکر نشده ولی دربرخی ازتواریخ چون تاریخ طبری وکامل وهم‌چنین درتورات کنونی مطالبی ذکر شده که صرفنظراز اختلافاتی که درآنها بچشم میخورد موضوعاتی هم که شاید مناسب باشأن انبیاء الهی نباشد ذکر شده وچون ازنظر ما اعتباری نداشت بهتر آن دیدیم که از نقل آنها بتفصیل خودداری کنیم، وبطور اختصاربرخی ازآنچه دربحثهای آیندهٔ ما موردنیاز است وضمناً مورد اتفاق مورخین است وارتباطی هم با داستانهای بعدی دارد اشاره‌کنیم.

باری نوشته‌اند: چون ابراهیم بسنّ کهولت رسیدبه «لعاذر» که سرپرستی ـ خانوادهٔ اورا بعهده داشت سفارش کردکه برای پسرش اسحاق ازکنعانیان که درفلسطین بودند همسری انتخاب نکند وهمسراورا ازمیان عشیره وفامیل خوداوانتخاب کند و«لعاذر» نیزطبق وصیت ابراهیم «رفقه» دختر«بتوئیل بن ناحور» را برای وی بزنی گرفت واسحاق باوی همبسترشد وخداوند ازوی دوپسر به‌اسحاق عطا کرد بنامهای «عیص» و«یعقوب» که هردودریك شکم وبا همدیگر بدنیا آمدند.

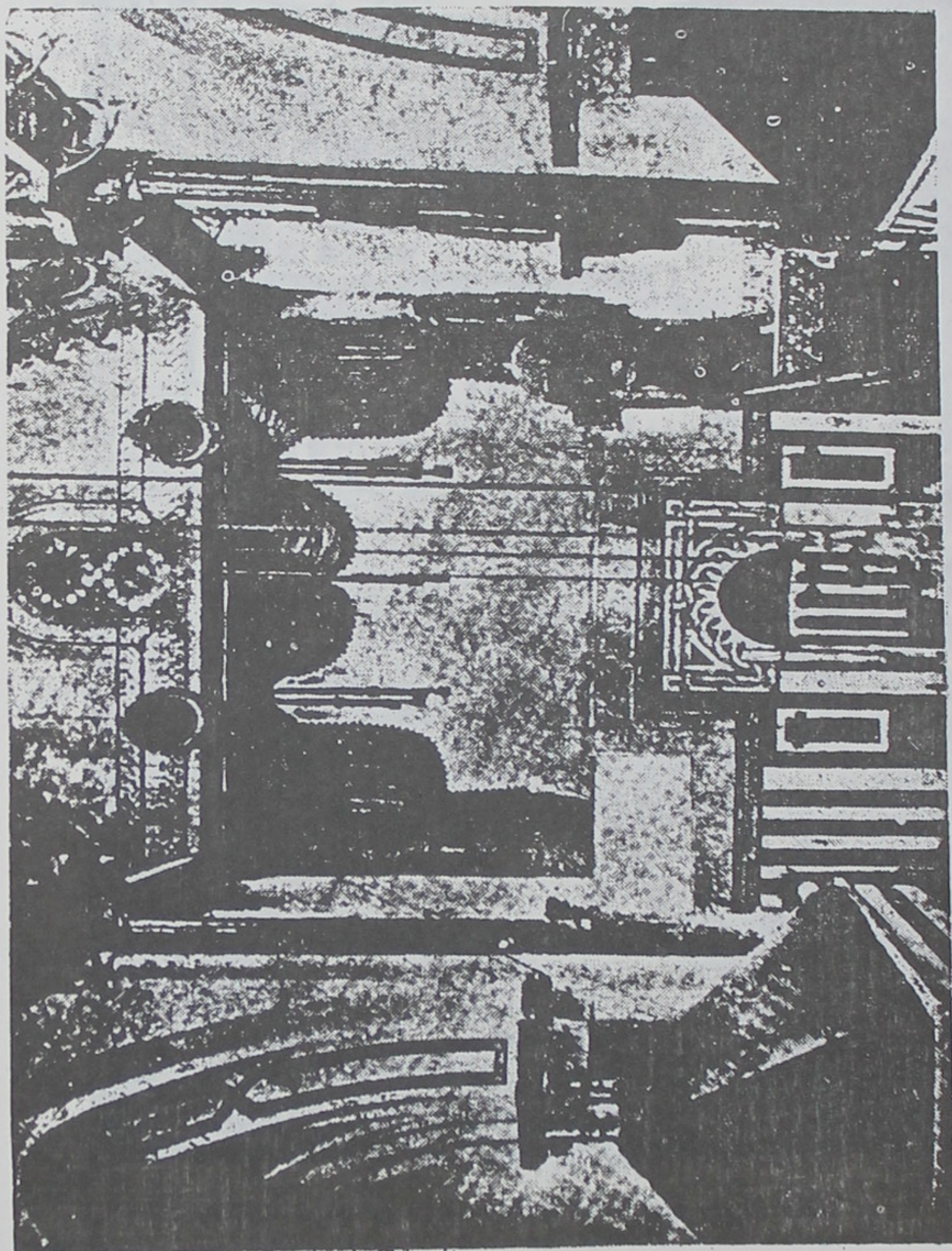
اسحاق عیص را بیش ازیعقوب دوست میداشت، ورفقه به‌یعقوب بیشترعلاقه داشت.

عیص پس ازاینکه بزرگ شد بنزد عمویش اسماعیل رفت و دختر او راکه نامش «بسمة» بود بزنی بگرفت، و یعقوب برای ازدواج بنزددائی خود «لیان‌بن ـ بتوئیل» رفت ودخترش «لیا» رابزنی گرفت، وازوی هفت فرزند پیدا کـرد، وسپس «لیا» ازدنیا رفت ویعقوب خواهراو«راحیل» را بزنی اختیارکرد و یوسف وبنیامین

را نیز راحیل برای‌وی بدنیاآورد- بشرحی که پس‌ازاین خواهدآمد-

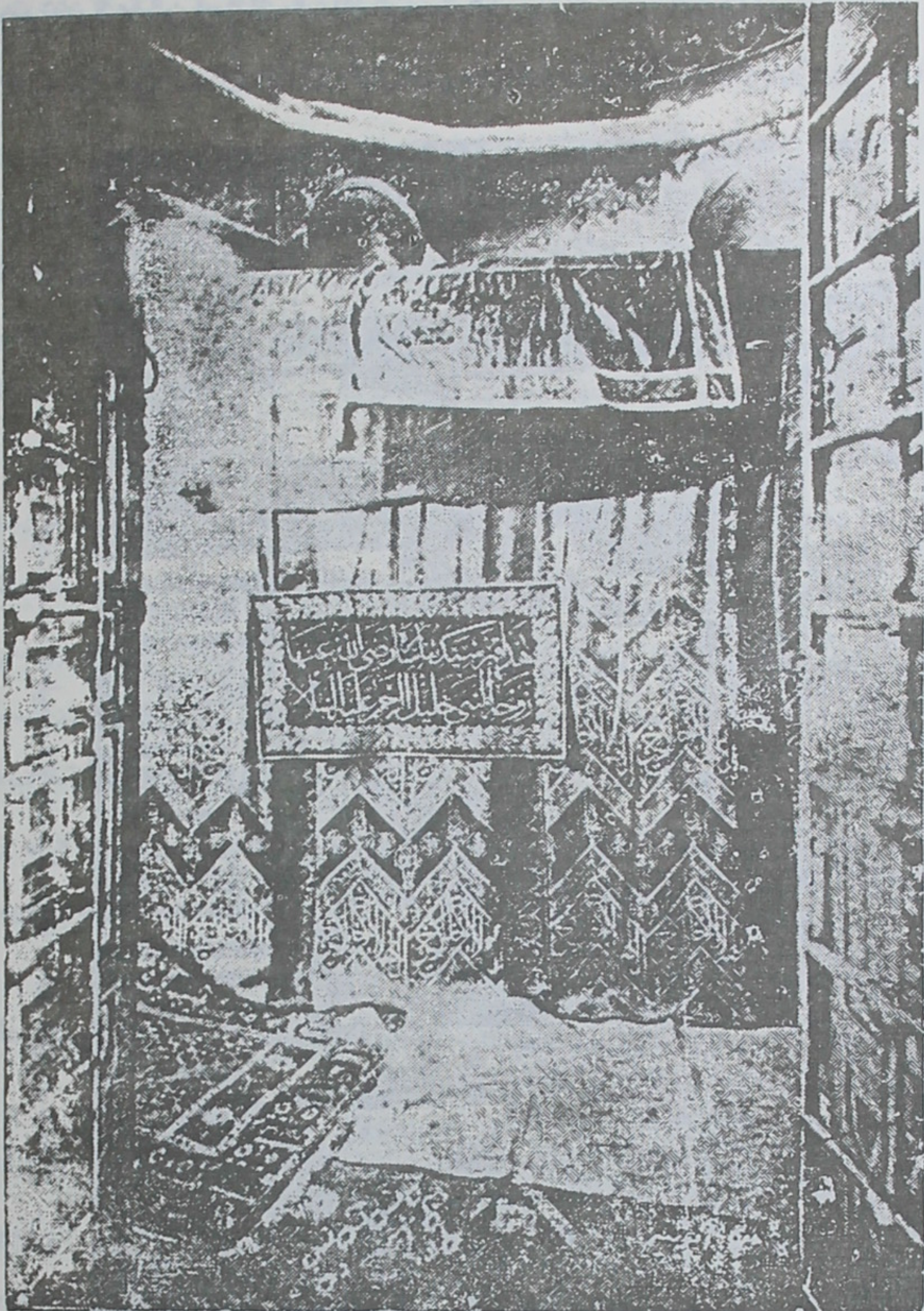
مدت عمرومدفن اسحاق ومادرش سارة

مدت عمراسحاق‌علیه‌السلام را عموماً ۱۸۰ سال‌نوشته‌اند وبعضی نیز ۱۶۰سال



مدفن حضرت اسحاق علیه‌السلام وهمسرش رفقه درشهر خلیل‌الرحمان

گفته‌اند واین قولی است که ابن‌اثیر در کامل اختیار کرده ومدفن آنحضرت نیز درهمان «حبرون» که اکنون بشهر خلیل‌الرحمان موسوم است میباشد. چنانچـه قبر مادرش



قبر سارة همسر ابراهیم علیه‌السلام ومادر اسحاق

سارة نیزهمانجا است، وعمرسارة را درهنگام مرك ۱۲۷ضبط کرده‌اند.

فرزندان وزنان دیگر ابراهیم علیه‌السلام

درقرآن‌کریم ازسایرفرزندان ابراهیم نامی‌برده نشده و درروایـات اهل بیت علیهم‌السلام نیز تاآنجاکه‌نگارنده‌فرصت تتبع داشتم‌چیزی‌نیافتم ولی درتاریخ‌طبری وکامل‌ابن‌اثیرنام دوزن وفرزندان دیگری نیزبرای ابراهیم ذکرشده یکی زنی‌است بنام «قطورا» ـ یا «قطورة» دختر «یقطان» یا ـ یقطن‌ـ که‌گفته‌اند : ابراهیم‌علیه‌السلام پس ازمرك سارة باوی ازدواج‌کرد وآنزن شش‌فرزند برای ابراهیم‌آورد بنامهای :

۱ـ زمران. ۲ـ یقسان[۱]. ۳ـ مدیان[۲] ۳ـ مدان ۵ـ یسبق[۳] ۵ـ سرح[۴].

که نام این زن وفرزندان اواز توراة نیزـ صحاح ۲۵ ازسفرتکوین ـ نقـل شده است.

وطبری و ابن‌اثیرگفته‌اند : مردم مدین و قـوم شعیب پیغمبر علیه‌السلام از فرزندان همین‌مدین فرزند ابراهیم‌علیه‌السلام هستند.

وزن دیـگری راکه طبری وابن‌اثیربنقل قولی برای ابراهیم‌علیه‌السلام ذکر کرده‌اند زنی‌است بنام «حجور» ـ یا «حجون» دختر«أرهیر» یا «اهیر» وطبری نقل کرده‌که بعضی‌گفته‌اند: ازآن زن نیزخداوند پنج فرزند ذکوربابراهیم عنایت‌کـرد بنامهای :

۱ـکیسان ۲ـ شورخ ۳ـ أمیم ۴ـ لوطان ۴ـ نافس.

۱ـ درمنقول ازتورات «یقشان» ودرکامل‌ابن اثیر «نفشان» ذکرشده .

۲ـ درکامل «مدین» بجای مدیان ذکرشده .

۳ـ درمنقول ازتورات «یشباق» ودرکامل «نشق» است .

۴ـ درتاریخ طبری «سوح» ذکرشده وبجای «مدان» نیز «بسر» ضبط‌کرده است.

لوط علیه‌السلام

درضمن داستان مهاجرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام از سرزمین اصلی خود ـ «أورکلده» اشاره‌شدکه لوط علیه‌السلام ازکسانی بودکه باابراهیم ایمان آورد وبهمراه وی بفلسطین مهاجرت کرد.

ودرنسب لوط ونسبت وی با ابراهیم علیه‌السلام اختلاف است ، جمعی او را برادرزادهٔ ابراهیم یعنی فرزند هاران بن تارخ میدانند، و قول دیگرآنست که گفته‌اند : لوط پسرخالهٔ ابراهیم وبرادرساره عیال آنحضرت بوده ، ودر چند حدیث نیزکه قبلاً برخی ازآنهاگذشت همین قول ذکرشده است. وبرخی هم چون مسعودی لوطرا خواهرزادهٔ ابراهیم دانسته وگویند ابراهیم دائی لوط بوده‌است.

ازوضع زندگی لوط علیه‌السلام قبل ازاینکه بمقام رسالت مفتخرگرددومأمور تبلیغ مردم شهرسدوم وشهرهای مجاورآن گردد درقرآن وروایات بطور مشروح و تفصیل چیزی ذکرنشده جزآنکه درروایت نوادرراوندی بداستان اسارت لوط بدست رومیان اشاره‌ای شده‌است وازامام هفتم علیه‌السلام ازپدرانش ازرسولخدا ـ صلی‌الله علیه وآله ـ روایت‌شده‌که آنحضرت فرمود : نخستین کسی که درراه‌خدا جهاد کرد ابراهیم خلیل علیه‌السلام بودکه چون لوط بدست رومیان اسیر شدآنحضرت ازشام بیرون رفت ولوط را ازاسارت نجات بخشید.

امااز تورات نقل شده‌که در اینباره گفته است: لوط پسرهارون وبرادرزادهٔ ـ

حضرت ابراهیم بود وبا آنحضرت از «أور کلده» بیرون آمد وباوی بکنعان ومصر سفر کرد ، وپس ازبازگشت از مصرچون میان‌شبانان وی وشبانان حضرت‌ابراهیم جنك و خصومت درگرفت، لوط ازحضرت‌ابراهیم جدا شد وکمی‌بعد بدست مهاجمین اسیر گردید وحضرت ابراهیم‌علیه‌السلام اورا ازاسارت نجات داد...

شهرهای قوم‌لوط واعمال‌آنها

نام لوط در۱۴سوره ازسوره‌های قرآن‌کریم ذکرشده‌که دریازده سوره‌ازآنها نام‌قوم اوومحاجهٔ آنحضرت باآنان نیزباجمال وتفصیل نقل گردیده ، وآن چهارده سوره عبارت است ازسوره‌های: اعراف،هود، انعام، حج، شعراء، حجر، نمل،عنکبوت ص ،ق، قمر، تحریم، انبیاء، صافات. و بجز سورهٔ صافات و تحریم و انعام،در آن سوره‌های دیگرنام قوم لوط هم ذکرشده است.

وچون برای‌فهم آیاتی‌که دراینباره درقرآن‌کریم وارد شده وروایات‌دیگری که دراین زمینه رسیده وهمچنین طرزمحاجهٔ آنحضرت باقوم خود احتیاج بدانستن وضع اجمالی آنمردم واعمال ورفتارشان‌داریم ازاینروقبلالازم است اشاره‌ای‌بزندگی قوم لوط‌وشهرودیاروموقعیت لوط پیغمبردرمیان‌آنها بشود وسپس محاجهٔ آنحضرت با مردم ازروی‌آیات قرآنی وروایات،و سایر اتفاقاتی‌که رخ داد تا منجربهلاکت و نابودی‌آنمردم‌گردید ذکرگردد.

دربارهٔ شهرومسکن قوم‌لوط درتواریخ وهمچنین درروایات اختلاف است ، و معروف‌آن است‌که‌آنها درشهری بنام سدوم‌که درسرزمین فلسطین ومابین مدینه و شام بود. سکونت داشتند ولوط‌پیغمبرنیزدرهمان شهرسکونت داشت، اما درحدیثی که‌کلینی (ره) درکافی،وصدوق(ره) در کتاب علل‌الشرایع روایت کرده امام صادق‌ـ علیه‌السلام فرمود: شهرهای‌آنها چهار شهربود بنامهای : سدوم، وصدیم، و لدنا ، وعمیراء .

وطبرسی (ره) درمجمع‌البیان ـ نقل‌کرده است‌که شهرهای قوم‌لوط چهارشهر

بوده وهمانهائی است که «مؤتفکات» نیز نامیده شده است، وآنها عبارت بوداز شهرهای سدوم، وعامورا، ودوما، وصبوأیم، وبزرگتر ازهمهٔ آنها همان «سدوم» بودکه لوط هم درآن شهرسکونت داشت.

ومسعودی درمروج‌الذهب گفته : آنها پنج شهر بود بنامهای : سدوم، وعمورا، وأدوما- وصاعورا، وسابورا.

وابن اثیر نیز درکامل همین‌قول را اختیارکرده لکن نامهای آن شهرها را اینگونه ذکرکرده است. سدوم، وصبعة،وعمرة، ودوما، و صعوة .

وطبری ازقتاده نقل‌کرده‌که شهرهای مزبورسه شهربودکه بهمهٔ آنها «سدوم» میگفتند. و درجای دیگرگوید: آنها پنج شهر بود بنامهای : صبعة، وصعرة،وعمرة ، ودوما،وسدوم‌که بزرگترین آنها همین‌سدوم بود.[1]

واما اعمال زشت وکارهای بدآنها بسیاربودکه قرآن ببعضی از آنها تصریح کرده وبرخی راهم بطوراشاره بیان فرموده است .

ازجمله عمل زشت لواط بودکه درمیان آنها شیوع پیداکرده بود و برطبق روایات، پیش ازآن چنین‌عملی دردنیا سابقه نداشت ونخستین‌کسی هم‌که این عمل را بدانها یادداد شیطان بود بشرحی‌که پس ازاین بیاید .

وازآنجمله این بودکه راهزنی میکردند ومسافرانی‌که از آنشهرها عبور میکردند بانواع مختلف آنهارا لخت نموده و اموالشان را بیغما می‌بردند، و انواع آزارها ورسوائیها رانسبت بآنان روامیداشتند.

طبرسی (ره) درتفسیر آیه : «وتقطعون السبیل» درسورهٔ عنکبوت ذکرکرده که قوم لوط پای‌مردم را باعمل زشت لواط‌ازشهرهای خود بریدند، زیرا هرکس بر آن شهرها عبورمیکرد،قوم‌لوط اورا هدف قرارداده وهرکدام‌سنگی بطرف اوپرتاب میکرد، وهریك ازسنگهاکه باواصابت میکرد،آن مرد مال‌کسی بودکه‌آن سنك را

۱ــ وچنانچه یهود معتقدند شهر سدوم را اکنون آب بحرالمیت ــ که‌بصورت‌دریاچه‌ای است ــ پوشانده است.

پرتاب‌کرده بودکه صاحب‌سنك مال اورامیگرفت، وبا اولواط میکرد ، وسه درهم نیز بعنوان غرامت ازوی دریافت میکردند... واین‌حکم قاضی آنها بود که چنین حکمی را صادرمیکرد .

وازجمله‌کارهای بسیارزشتی‌که قرآن درهمان سورهٔ عنکبوت با ذکرجملهٔ «وتأتون فی نادیکم‌المنکر» بطورکنایة بدان‌اشاره‌کرده، امااهل‌تفسیرومورخین‌بدان تصریح‌کرده‌اند این‌بودکه عمل لواط و سایراعمال زشت و منافی باعفت راعلناً در حضوریکدیگرانجام میدادند وازیکدیگرشرم وپروا نمیکردند.

وخلاصه انواع‌واقسام‌کارهای زشت واعمال ناشایست را درخفاء وآشکاراانجام میدادند وهیچگونه شرم وحیائی ازهم‌نداشتند. طبرسی(ره) درمجمع‌البیان درذیل همین‌آیه قولی‌نقل‌کرده‌که اجتماعات ومجالس‌آنها مشتمل برانواع کارهای زشت‌و قبیح بودمانند : دشنام وسخنان رکیك، وپس‌گردنی زدن، وقمار، وشلاق‌زدن، وسنك پرانی، ونواختن تاروطنبور، وکشف عورت، ولواط ، وطبری ودیگر مورخین نقل‌کرده‌اند ودرروایات هم‌آمده‌که درحضوریکدیگرودرمجالس علنی ضرطه میدادند.

صدوق(ره) درکتاب خصال ازامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام روایت‌کرده‌که فرمود: شش‌عمل است درمیان این‌امت‌که ازاخلاق قوم لوط است : مهره بازی، تلنگر (یا پرتاب‌کردن سنگهای ریز باسرانگشت بسوی‌مردم)، جویدن سقز (یا آدامس) ، بلندکردن جامه‌ها بخاطربزرگی‌کردن وتکبر، بازگذاردن دگمهٔ قبا وپیراهن.

ودرکتاب‌علل‌الشرایع ازامام باقرعلیه‌السلام ازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه وآله‌ـ روایت‌کرده‌که آنحضرت در روایتی فرمود : قوم‌لوطمردمی‌بودندکه استنجاء ازغائط نمی‌کردند وازجنابت خودرا پاك نمیکردند (غسل جنابت و تطهیر نمیکردند) مردمانی بخیل وخسیس نسبت بطعام‌وخوراکی بودند ...

وعبدالوهاب نجار درکتاب قصص‌الانبیاء خود داستانی ازقوم لوط نقل کرده که اشاعهٔ ستم وبیدادگری درمیان طبقات مختلف آنها نیز .از این داستان بخوبی معلوم میشود، وی میگوید: دریکی ازکتابهای عبری دروصف قوم لوط خواندم که

نوشته بود:

هنگامی سارة-همسر ابراهیم خلیل الرحمان-«لعاذر» راکه بزرگ غلامان ابراهیم علیه‌السلام بود بشهر سدوم فرستاد تا ازسلامتی لوط برای اوخبری بیاورد، «لعاذر» بدنبال دستور سارة به سدوم آمد وچون وارد آن شهر شد مردی جلوی اوراگرفت وبدون مقدمه سنگی برسر لعاذر زد وخون زیادی از جای آن بریخت وسپس همان مرد گریبان لعاذر را گرفته ومدّعی مزد وپاداش خود دراینکار شد وگفت: اگر این خونها دربدن تو میماند بتو زیان میزد و چون من این زیـان را ازتو دور کرده‌ام مستحق پاداش ومزد هستم، وبالاخره پس از گفتگو قرار شد بنزد قاضی شهر سدوم بروند وچون بنزد وی‌رفتند او نیز بنفع آنمرد حکومت کرد و بلعاذر گفت: باید مزد اینمرد را بدهی‌که سبب شده تا زیانی را ازتـو دورکند وخون تورا بر زمین بریزد!

لعاذرکه این جریان را مشاهده‌کردو حکم‌جائرانهٔ قاضی‌وستم آنمرد را دید عصبانی شد وبلادرنگ‌سنگی برداشته وبرسرقاضی‌زد وسراورا شکست وخون او را بریخت وسپس بقاضی گفت:

اکنون آنمزدی راکه من برای ریختن خونت ازتو طلبکارم بجای مزدی که این مرد سدومی ازمن طلبکار است باوبده!

وپس ازنقل این داستان میگوید: من پیش از اینکه داستان فوق‌رابخوانم این شعر معرّی راکه میگوید:

وأیّ امرء فی‌الناس ألقی قاضیاً ولم یمض احکاماً لحکم سدوم

خوانده بودم ولی معنای آنرا نفهمیده‌بودم ونمیدانستم منظورش از«سدوم» دراین‌شعر چیست وچون این داستان را خواندم معنای آنرا فهمیدم.

باری حکام‌وداوران‌سدوم به‌بیدادگری مشهوربوده‌اند، ودرامثال عرب‌نیز آمده است‌که‌گفته‌اند: «فلان أجورمن‌قاضی سدوم» - یعنی فلانی بیدادگرتر ازقاضی سدوم میباشد- ودر ادبیات فارسی نیز دریوسف وزلیخای طغانشاهی آمده است:

بود داوریمان چوحکم «سدوم» همانا شنیدستی آن‌حکم شوم
که درشهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری

وازجمله احکام ستمگرانه‌ای که ازآنان نقل‌کرده‌اند این‌بود که اگربکسی ستم می‌شد قاضی‌دستور میداد چهار درهم ازآن شخص ستمدیده بعنوان جریمه بگیرند.

ویا اگرکسی مثلاً بقاضی سدوم شکایت میکردکه فلانکس گوش خرمراکنده است قاضی‌میگفت: خرترا باوبسپار تاآنقدر نگاه داردکه گوشش بروید.

ونیز اگرمردی‌شکایت‌میکردکه فلانی‌زن‌مراآنقدر زده است‌که بچه‌انداخته؟ قاضی‌میگفت: زنترا باوبده تانزد خودنگاه دارد وخرجش را بدهد تابچهٔ دیگری ازآن مردبیاورد، وآن بچه‌را بجای‌بچهٔ خودت نزد توآورد.

وبهرصورت مردم آن ناحیه‌بأنواع ظلمها وانحرافات واحکام جائرانه‌واعمال زشت‌وگناهان وکارهای لغو وبیهوده آلوده ومبتلابودند تا اینکه‌لوط پیغمبر بمیان آنان‌آمده‌وبه‌تبلیغ‌وارشاد آنان‌همت گماشت، ورسالت مشکل خودرا ابلاغ فرمود.

لوط درمیان مردم شهر سدوم

ودراینکه چگونه وبچه علت لوط پیغمبر بمیان آنمردم آمد وآیا آمدن آنحضرت بدان شهر مسبوق بدرخواست خود مردم آن‌شهریاسایر نواحی بوده‌یا اینکه لوط ازطرف خدای‌تعالی وابراهیم خلیل مأمور شد تا برای ارشاد آنمردم بسدوم برود اختلاف است.

علی‌بن‌ابراهیم‌درتفسیر خودروایت‌کرده‌که ابراهیم‌خلیل‌علیه‌السلام‌درسرزمین شام فرود آمد ومردم آن‌حدود را به پرستش خدا ودین حق دعوت‌کرد، ودر هفت فرسنگی اوشهرهای‌آباد وسرسبز وپرخیروبرکتی‌بود که سرراه‌کاروانیان ومردم‌بود وهرکس ازآنجا عبورمیکرد از درختهاوزراعت‌آنها استفاده‌میکرد وتناولمی‌نمود. این‌جریان برآنها گران‌آمد ودر صددچاره برآمدند تا اینکه‌شیطان‌بصورت

پیرمردی بنزدشان آمدوگفت : کاری بشما یاد میدهم که‌اگر آنراانجام دهیددیگر کسی بشهرهای شما نیاید،!مردم پرسیدند: چه‌کاری ؟ گفت:هرکس‌ازاینجا عبورکرد با اولواط کنید وجامه‌هایش را بیرون آورید ، و پس از این دستور خودش بصورت پسری زیبا روی بنزدآنان آمده وآنها باوی لواط کردندواز اینکار خوششان‌آمد وسپس بامردان وپسران دیگر نیز این‌عمل‌را انجام داده تا تدریجاً اینکار زشت در میانشان رواج یافت، ومردان بمردان وزنان به‌زنان اکتفاکردند.

مردم (دیگر یا نیکان ازهمان‌مردم) به‌ابراهیم‌شکایت‌بردندوابراهیم‌نیز برای انذار وپند واندرزشان لوط را بنزد ایشان فرستاد، وچون لوط را دیدند از وی پرسیدند: توکیستی؟گفت: من‌پسرخالهٔ‌ابراهیم هستم‌که پادشاه اورا درآتش انداخت ولی‌آتش دروی‌کارگر نشد وخداآنرا بروی‌سرد وسلامت نمود، واودرنزدیکی شما سکونت‌گزیده ، پس‌ازخدا بترسید و این‌کارها را نکنید که خدا شما را هلاك و نابود میکند.

قوم لوط که‌سخنان‌آنحضرت را شنیدند جرئت‌آزاراورا پیدا نکردند و از وی ترسیدند وازآزارش دست بداشتند ، ولوط درمیانشان سکونت‌گزید و هرگاه غریبی بروی میگذشت لوط‌آن شخص‌غریب را ازدست آنمردم نجات میداد. تا اینکه باآنها ازدواج‌کرد ودخترانی پیدا نمود ... تا بآخر.

وازاین نقل‌که ظاهراً متن‌حدیث وروایتی باشد معلوم میگرددکه رفتن لوط بآن‌دیارمسبوق بدرخواست یا شکایت مردم بوده است.

وازحدیث‌کلینی(ره)که درروضه‌نقل‌کرده‌وقبلاقسمت عمدهٔ‌آنرا در احوالات حضرت‌ابراهیم‌علیه‌السلام برای شمانقل‌کردیم- ظاهرمیشودکه لوط هنگام ورودبشام درهمان‌شهرهای سدوم‌ومیان‌قوم‌لوط‌سکونت‌اختیارکرد، وچون دید مردم بآن‌اعمال زشت مبتلاهستندبه‌پندواندرزونصیحت‌آنان‌اقدام‌کرد وهمچنان بود تامنجرّ بهلاکت قوم‌لوط‌گردید .

وبهرترتیب‌آنچه‌مسلم است حضرت لوط باآنمردم قرابت وخویشی‌نداشت‌و

بجز همسری که از آنها گرفت ارتباط و نسبتی میان آنها نبود. ولوط روی درخواست مردم یا بعنوان سکونت در آن دیار بدانجا آمده بود وازاینرو رسولخدا ـ صلی‌الله علیه وآله ـ درحدیثی که صدوق (ره) از آنحضرت روایت کرده فرمود: لوط از آنمردم نبود بلکه درمیان آنها آمده بود وعشیره وفامیلی درمیان آنها نداشت، و(چون دید بآن اعمال دست زده‌اند) آنها را بخدای عزوجل وایمان بوی دعوت کرده و از کارهای زشت بازشان داشت ولی مردم بدوایمان نیاورده وسخنش را نپذیرفتند.

علت شیوع لواط درقوم لوط

ودربارۀ اینکه عمل زشت لواط (وباصطلاح امروزهم‌جنس بازی) چگونه‌در میان آنان شیوع یافت ـ با اینکه مطابق روایات وتواریخ تا بآنروزسابقه نداشت ـ و آیاعلت آن‌چه بود اختلاف است؟درحدیثی که کلینی و دیگران ازامام باقرعلیه‌السلام روایت کرده‌اند آنحضرت فرمود: قوم لوط بهترین خلق خدا بودند و شیطان باتلاش‌سختی درصدد گمراهی آنان بود و دنبال وسیله‌ای برای اینکار می‌گشت، و ازکارهای نیك آنها آن بودکه برای انجام کاربطوردستجمعی بیرون میرفتندوزنان را درخانه‌ها بجای میگذاردند، شیطان برای‌گمراهی آنها بسراغشان آمدو نخستین کاری‌که‌کردآن بودکه چون مردم بخانه‌ها بازمی‌گشتند آنچه ساخته وتهیه کرده بودند همه را ویران وتباه می‌ساخت.

مردم‌که چنان دیدند بیکدیگر گفتند: خوب است درکمین بنشینیم وبه‌بینیم این‌کیست‌که محصول‌زحمات ودسترنج ما را تباه می‌سازد وچون‌کمین کردند دیدند پسری بسیارزیباروست‌که بدان‌کاردست میزند، وچون ازوی‌پرسیدند: آیا تو هستی که محصول‌کارهای مارا ویران وتباه می‌کنی؟ گفت: آری. مردم‌که چنان دیدندتصمیم بقتل اوگرفتند وقرارشدآن‌شب اورا در خانۀ مردی زندانی‌کنند وروز دیگر بقتل برسانند.

وهمان شب شیطان عمل لواط را یادآنمرد داد وروزدیگرهم از میان آنان

رفت و آنمرد نیز آن‌عمل را یاددیگران داد و هم‌چنان درمیان مردم رسوخ کرد تا جائی‌که مردان بیکدیگر اکتفا میکردند وتدریجاً نسبت به‌رهگذران ومسافرانی که بشهرودیارشان وارد می‌شدند این عمل را انجام میدادند. وهمین کارسبب شدکه پای رهگذران از آنجا قطع شد و دیگر کسی بدانجا نمیرفت.

وبالاخره‌کارشان بجائی رسیدکه‌یکسره ازز نان روگردان شده وبه‌پسران‌روی آوردند، شیطان که‌دید نقشه‌اش درمورد مردان عملی شد وکارگرافتاد بسراغ‌زنانشان آمد وبدانهاگفت: اکنون‌که مردانتان برای دفع شهوت جنسی بیکدیگر اکتفا کرده‌اند شما هم برای دفع شهوت بیکدیگراکتفاکنید ومساحقه را یاد آنها داد...

ودرحدیث‌دیگری‌که‌صدوق (ره) ازامام باقرعلیه‌السلام روایت‌کرده‌آنحضرت علت شیوع این عمل را درمیان‌آنها خصلت نکوهیدهٔ بخل ذکرفرموده وبه‌ابوبصیر که راوی‌حدیث ویکی ازاصحاب‌اواست چنین‌گوید: ای ابامحمد رسولخدا ـ صلی‌الله علیه‌وآله ـ درهرصبح وشام ازبخل بخدا پناه می‌برد وما نیز ازاین صفت بخدا پناه می‌بریم، خدای‌تعالی فرموده: «وکسی‌که نفسش ازبخل نگهداری‌شودآنان رستگارند» واکنون سرانجام (شوم) بخل را بتوخبرخواهم داد ـ سپس داستان قوم‌لوط را برای ابوبصیر بعنوان شاهد ذکرفرموده بوی‌گفت ـ:

قوم لوط اهل قریه‌ای بودند که بخل داشتند و همین بخل درد بی‌درمانی در مورد شهوت جنسی برای‌آنان ببارآورد. ابوبصیرگوید: پرسیدم: چه دردی برای آنها ببارآورد؟

فرمود: قریهٔ قوم لوط سرراه مردمی بودکه بشام ومصرسفرمیکردند، وچون کاروانی برآنها میگذشت‌آنها را پذیرائی میکردند، وچون این جریان ادامه‌پیدا کرد ازروی بخل وخسّتی‌که داشتند ناراحت شده ودرفکر چاره‌ای افتادند، و همان بخل موجب شدکه چون مهمانی برآنان وارد میشد با او لواط میکردند بی‌آنکه شهوتی باین‌کارداشته باشند، وتنها این‌عمل را با مردم انجام میدادند تا کسی بدیار آنها وارد نشود، وهمین‌سبب شدکه پای‌مسافران ازسرزمین‌آنها قطع شود ودیگر

کسی بدانجا نیاید اما این‌عمل درمیان آنها رسوخ پیداکرد وبالاخره سبب هلاکت آنان گردید .

ودرحدیثی که پیش ازاین ازتفسیرعلی‌بن‌ابراهیم نقل‌کردیم چنین بودکه چون ازرفت وآمدکاروانیان ناراحت شدند درصدد چاره برآمدند وشیطان بصورت پیر-مردی بنزدآنان آمده وبدانها گفت: اگرمیخواهید دیگر کسی بشهر ودیارشما نیاید ازاین‌پس باآنها این‌عمل را انجام دهید وخودبصورت جوانی زیباروی بنزد آنها آمده وآنان با اولواط‌کردند وازاینکارخوششان آمده و تدریجاً در میانشان رسوخ کرد تا جائی‌که مردان بمردان وزنان بزنان اکتفاکردند ...

ودراحادیث دیگری هم نظیراین‌علت ذکرشده است ، وبهر صورت خصلتی نکوهیده وسیله‌ای بدست شیطان داد تاآنانرا بکاری‌زشت وگناهی بزرك وادارکند وسبب نابودی‌آنمردم تیره‌بخت‌گردد .

محاجهٔ لوط با قوم

پس از آنکه لوط بمیان آنمردم آمد، یا پس‌از آنکه مدتی درمیان‌آنها توقف‌کرد وآن‌اعمال‌نکوهیده‌درمیان‌آنان رسوخ یافت لوط‌طبق‌فرمان الهی‌بموعظه واندرز آنان پرداخت وزشتیهای اعمال آنانرا گوشزدشان فرمود و ازعذاب‌الهی بیمشان داد.

ازجمله تذکراتی‌که لوط باآنمردم میداد همان بودکه سایرانبیاء نیزدرآغاز دعوتشان بمردم‌خویش تذکرمیدادند، وآن این بودکه میگفت:

«... مردم چرا پرهیز نمی‌کنید، من‌پیغمبری خیرخواه برای شما هستم‌ازخدا بترسید واطاعتم‌کنید». وبرای اینکه خیال‌نکنند وی ازاین دعوت خویش منظور مادّی ودریافت مزدی دارد این‌نکته را نیزمتذکرمیشدکه :

«من ازشما مزدی برای اینکار درخواست نمی‌کنم که مزد من تنها برعهدهٔ پروردگارجهانیان است» آنگاه زشتی عملشان راباآنان گوشزد کردمی‌گفت :

«چرا بمردان زمانه رومیکنید» و بوسیلهٔ آنان دفع شهوت می نمائید «وهمسرانی راکه خدا برای شما آفریده» وروی قانون فطری خلقت وناموس طبیعت برای اینکار خلق فرموده «وامیگذارید؟ براستی که شما مردمی متجاوزوستمگرهستید» که ازحدّ گذرانده واسرافگرانید، وبلکه خودرا بنادانی میزنید، ویا از عقاب خدا و کیفر اعمالتان جهالت میورزید!

«شما دست بکارزشتی زده‌اید که هیچیك از جهانیان پیش از شما چنین کاری نکرده‌اند، شما پیش مردان میروید وراههارامیز نیدودرانجمن خود (وحضوردیگران) کارهای ناروا انجام میدهید...». این چه رفتارزشتی است که شما دارید، و این چه کارهای ناهنجاری است که میکنید؟

اما آنمردم خودسر بجای اینکه سخنان خیرخواهانهٔ لوط را بجان و دل به‌پذیرند وازغفلت‌وبیخبری بدرآیند وازآن کارهای ناپسند دست بدارند بگمراهی خویش ادامه داده وبتهدیدآن پیغمبربزرگوارپرداختند ، تابلکه زبان حقگوی او را بربندند، وآزادانه کارهای زشت خودرا دنبال کنند.

«آنان درجواب لوط گفتند: ای‌لوط اگردست ازاین سخنان برنداری ازاین دیارتبعید خواهی شد» وتورا بیرون‌خواهیم‌کرد. و بایکدیگر گفتند «خاندان لوط را ازشهر خود بیرون‌کنید که اینان مردمانی پاکیزه جویند» ورفتار ما را ناپسند میدانند .

بلکه بیشرمی را ازاین حدّ نیز گذرانده وبه‌لوط گفتند : «اگرراست میگوئی عذاب خدا را برما بیاور».

لوط‌که چنان دید ازخدا خواست تا اورا برآنمردم افسادگر نصرت دهدوخود وخاندانش راازرفتارزشت آنان نجات‌بخشد، وعذاب دردناك خودرا برایشان بفرستد، خدای‌سبحان نیزدعای پیغمبرخود را مستجاب فرمود ، وچندتن ازفرشتگان بزرك خود را مأمور نابودی آنها کرد، وکیفر اعمال ناشایست آنمردم را درکنارشان‌گذارد ولوط وپیروانش را نجات‌بخشید.

آمدن فرشتگان برای عذاب قوم‌لوط

ازاحادیثی که درداستان عذاب قوم‌لوط رسیده استفاده میشودکه خدای تعالی هربار میخواست قوم لوط را عذاب فرماید مودّت ابراهیم و دوستی و محبت لوط جلوی اینکاررا میگرفت، یعنی بخاطرابراهیم ولوط آنرا بتأخیر میانداخت تا هنگامی‌که عذاب برآنها حتم ومقررگردید خواست تاقبل از هلاکتشان ابراهیم را دراینباره تسلیت ودلداری داده واندوه او را درنابودی قوم لوط بوسیله‌ای جبران نماید، وازاینروفرشتگان خودرا مأمورکرد تا پیش ازرفتن بشهرسدوم بخانهٔابراهیم بروند واورا بداراشدن فرزندی بشارت دهند.

ودرعدد فرشتگان مزبوراختلافی دیده میشود، و درغالب روایات عدد آنها چهارنفرذکرشده بنامهای: جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وکروبیل، ودر بعضی از- روایات نیزسه‌نفربیشترذکرنشده وکروبیل درآنها نیست، وبرخی ازمفسرین عدد آنها را تانه‌نفرویازده نفرذکرکرده‌اندکه‌قبل ازاین‌نیز اشاره‌کردیم،وهمگی بصورت جوانانی زیبا صورت وامرد وخوش لباس وارد شدند.

دراولین برخوردی‌که ابراهیم باآنان‌کرد وبخصوص وقتی متوجه شدکه‌دست بغذای اونمیزنند- بشرحی‌که درداستان ولادت اسحاق‌گفتیم- ترسی ازایشان دردل اوجایگیرشد، ولی طولی نکشیدکه ابراهیم را ازهراس وترس بیرون‌آورده وخود را معرفی‌کردند وبلافاصله اورا بداراشدن پسری دانا مژده وبشارت دادند.

ابراهیم‌پرسید: پس ازاین‌بشارت چه مأموریتی دارید وبرای‌چه‌کارآمده‌اید؟ گفتند: ماأمورعذاب قوم‌لوط هستیم‌که مردمانی فاسق وتبه‌کارهستند. «و آمده‌ایم‌تا سنگهای‌عذاب‌را برایشان‌فروریزیم،وآن‌سنگهای نشان‌داری‌است‌که نزدپروردگارت برای اسرافکران‌آماده و مهیا گردیده».

دراینجا دل ابراهیم بحال‌آنمردم تیره‌بخت سوخت وازروی‌شفقت ومهربانی بدانهاگفت: «درمیان‌آنان لوط هست؟» وبا بودن‌لوط‌که پیغمبر خدا است چگونه آنها را عذاب میکنید؟ وبااین‌پرسش خواست بداندآیا راهی برای استخلاص‌آنها

ازعذاب وجود دارد یانه ؟

ودربعضی ازاحادیث است که ازجبرئیل ـ که سمت ریاست آنها را داشت ـ پرسید اگردرشهرایشان صد نفرمرد باایمان باشد شماآنها را هلاك میکنید ؟

جبرئیل گفت: نه .

پرسید: اگرپنجاه نفرباشند چطور؟ پاسخداد: نه.

ابراهیم گفت: اگرسی نفرباشند؟ گفت: نه.

ابراهیم ـ اگربیست نفرباشند ؟

جبرئیل ـ نه.

ـ اگرده نفرباشند؟

ـ نه.

ـ اگرپنج نفرباشند؟

ـ نه.

ـ اگریك نفرباشد؟

وچون جبرئیل پاسخداد: نه، ابراهیم گفت: لوط درآنهاست ! یعنی با وجود لوط درمیان آنها بطورمسلم یك نفرمرد باایمان درمیان آنها وجوددارد، پس چگونه آنها را عذاب میکنید؟

اما جبرئیل وهمراهانش خیال اورا ازاینجهت آسوده کرده وضمناً قطعی بودن عذاب را نیز باطلاع اورسانده وبدوگفتند : «ماخوددا ناتریم که چه کسی درمیان آنها است، ما لوط را باخاندانش ـ بجزهمسرش ـ همه را نجات خواهیم داد» وبدنبال آن ادامه دادند: «ای ابراهیم ازاین جریان درگذر» ودربارهٔ عذاب قوم لوط بامامجادله مکن ودرصددآمرزش ونجات آنها نباش «که عذاب حتمی آنها آمده و بازگشتی در آن نیست».

فرشتگان ازخانهٔ ابراهیم بیرون آمده وبسوی قوم لوط روان شدند وهنگامی که لوط در بیرون شهربزراعت مشغول بود بروی درآمدند وبراو سلام کردند، لوط

که نگاهش بآن‌قیافه‌های زیبا افتاد وازطرفی مردم بدعمل شهر را می‌شناخت پیش خود فکر کرد اگر اینان بشهردر آیند مردم بدکاره دست از اینها بر نمیدارندوبرای محافظت آنان ازشرّ آنمردم بفکرافتادکه آنانرا بخانهٔ خود ببرد، واز اینرو تعارف منزل کرد وآنها نیزپذیرفتند.

ودرروایتی است‌که خودآنها بلوط پیشنهادکردندکه امشب ازما پذیرائی کن ولوط پذیرفت. وبهرصورت لوط بجانب منزل براه افتاد و مهمانان نیز پشت سرش راه افتادند، هنوزچند قدمی نرفته بودکه ناگهان پشیمان شده و بفکرافتاد و پیش خودگفت: این‌چه‌کاری بودکردم؟ اینان را بنزد قومی می‌برم‌که من‌خود بوضع آنان آشناترم! وتدریجاً افکارسختی‌اورا احاطه‌کرد وازاین پیشنهادی‌که کرده بود بشدت ناراحت‌گردید بحدّی‌که خدای‌تعالی میفرماید: «از آمدنشان ناراحت شد و دلتنگ گردیده باخودگفت: امروزبرای من‌روزبسیارسخت وپرشرّی است»

وبدنبال همین افکاربودکه برگشته روبدانهاکردوگفت: اینرا بدانید که شما بنزد مردمان پست وشروری‌میآئید.

جبرئیل‌گفت: این یکی!

وعلت این‌گفتارجبرئیل آن‌بودکه خدای‌تعالی بدودستورداده بود درعذاب‌قوم لوط شتاب نکنیدتاوقتی‌که خودلوط‌سه‌باربدی‌آنمردم‌گواهی دهد، ازاینروجبرئیل گفت: این‌یکی.

سپس مقداری راه رفتند وبرای باردوم روبدانهاکرده‌گفت: براستی که شما نزد بدمردمی میروید!

جبرئیل‌گفت: این دوبار.

سپس براه افتادند وچون بدروازهٔ شهررسید برای سومین باربرگشته وبدانها گفت: براستی‌که شما بنزد بدمردمی میآئید!

جبرئیل‌که این سخن را شنیدگفت: این‌سه‌بار.

سپس وارد شهرشد ومیهمانان نیزپشت سرش وارد شدند تا بخانه‌آمدند زن

لوط ـ که خود با قوم لوط بستگی داشت وهم‌عقیده وهم‌آهنك با آنها بود ودرقرآن وروایات ازوی ببدی یادشده است ـ وقتی آنها را باآن قیافه‌های زیبا و جامه‌های نیکو مشاهده کرد بالای‌بام‌رفته وفریادکشید، ودر روایتی است‌که سوت کشید ولی مردم نشنیدند، ازاینرو آتش‌کرد وچون دود بلند شد مردم فهمیدند که برای لوط مهمان‌آمده وشتابان وشادان بطرف خانهٔ لوط آمدند.

ودرحدیثی است‌که میان‌آن زن وقوم لوط نشانه وعلامت‌آن بودکه اگر در روزمهمانی برای‌لوط میآمدآنزن‌بالای‌بام دودمیکرد واگرشب میهمان میآمدآتش روشن میکرد، وبهرصورت چون درآنشب آتش روشن‌کرد مردم فهمیدند وبسرعت باطراف‌خانهٔ لوط جمع‌شدند.

لوط‌که چنان‌دید (وهمین پیش‌بینی را میکرد) سخت‌پریشان شد وبا لحنی تضرّع‌آمیز بدانهاگفت: «ازخدا بترسید ودر مورد مهمانانم مرا رسوا نکنید» و موجب‌ننگ و رسوائی‌من نشوید «آیا یك‌مرد رشیدی درمیان شمانیست؟».

آنمردم بجای‌اینکه ازخدا بترسند وازآن مرد الهی‌شرم‌کنند بطغیان خود افزوده ودرپاسخ اوگفتند: «مگرما تورا ازحمایت مردمان منع نکردیم» ونگفتیم از واردین به‌این شهرحمایت نکن، وکسی‌را بخانه‌ات راه نده. ودر حدیثی است‌که باکمال وقاحت بلوط‌گفتند: ای‌لوط توهم بکارما دست زده‌ای!

لوط‌که‌آنها را مست شهوت حیوانی دید برای دفع آن به‌پیروی ازقانون مشروع طبیعی دعوت‌کردو بکامجوئی از زنان وهمسران‌خودشان‌هدایتشان کرد، واز شدت ناراحتی وپریشانی‌خاطر پیشنهاد ازدواج بادختران خودرا بآنهاداد ومتذکرشان ساخت‌که این‌برای‌شما پاك‌تر است، اماآنمردم بی‌شرم بازهم زبان‌بپاسخ‌پیغمبر بزرگوار الهی‌گشوده وگفتند:

«توخود دانسته‌ای‌که مارا دردختران تونیازی نیست، وتوخود خواستهٔ مارا بهترمیدانی».

وبگفتهٔ بعضی منظورآنحضرت شاید دختران صلبی‌وی نبود ونظرش بهمان

زنان وهمسران خودشان بود چون زنان امت هرپیغمبری بمنزلهٔ دختران اویند چنانچه مردانشان همچون پسران او هستند.[۱]

۱- درمعنای سخن لوط علیه‌السلام که بآنها گفت «اینان دختران منند وآنها برای شما پاکیزه‌ترند» وعرضهٔ دختران خویش برآنها وجوه دیگری هم گفته‌اند، مثل اینکه منظور لوط عرضه برهمهٔ آن مردم نبود، وآن‌مردم نیز که بیش ازهزار نفر بودند آن‌سه‌نفرمهمان را برای خود نمیخواستند بلکه‌درمیان آنها دونفرزورمند ومقتدر بود که سمت ریاست برمردم لوط داشتند ومردم میخواستند تامهمانان را برای آندو ببرند. وتصادفاً قبل ازاین جریان نیزازدختران لوط خواستگاری کرده بودند اما آنحضرت بخاطر کفرشان باوصلت آندومخالفت کرده بود دراینوقت که باهجوم‌مردم آبروی‌خود رادرخطردید وسخت درمانده شد بعنوان‌موافقت بااین وصلت‌این سخن‌را اظهار کرد.

وپاسخ دیگری که عبدالوهاب نجار ازفخررازی ودیگران‌نقل کرده وآنرا پذیرفته است آن است که لوط علیه‌السلام این سخن‌را بطورجدی وقطع نمی‌گفت، بلکه اظهار این مطلب فقط برای‌آن‌بود که آنهاشرم‌کنند واز رسوائی‌مهمانهایش دست بدارند، مانند اینکه اگر شما به‌بینیدشخصی دیگری راکتك میزند، شما برای وساطت وجلوگیری اززدن بشخص ضارب میگوئید اورانزن ومرابزن، ومسلم است که شمااین‌سخن رافقط برای‌آن‌میگوئیدکه اورانزنند و اززدن او دست بردارد ومنظورتان‌جملهٔ دوم‌نیست که شماراهم بزنند وگرنه هرگز حاضر نیستید بخاطر آن‌شخص مضروب مورد ضرب وکتك‌قرارگیرید وهیچگاه وساطت‌نخواهید کرد.

وباین‌پاسخ که ما درمتن‌ذکر کرده‌ایم ایرادکرده وگفته: این‌پاسخ صحیحی نیست زیرا چگونه لوط پیغمبر پدرآن‌مردم کافر وزنان‌کافره بود؟ وچگونه‌آنها را دختران‌خود میخواند؟ بااینکه آنها منکرنبوت اوبودند واورابرسالت وپیغمبری قبول نداشتند؟...

نگارنده‌گوید: اگراشکال این‌جواب تنها همین‌باشد پاسخ‌آن روشن‌است زیرا پدربودن پیغمبران‌خدا برای‌امتهای خود نه‌بخاطرایمان‌آوردن ونیاوردن آنهااست ونه‌تنهانسبت بآندسته که ایمان‌آورده‌اند اطلاق‌پدری صحیح است بلکه‌بخاطر اولویت و برتری و امتیازی است‌که انبیاء نسبت به‌امت خویش‌دارند چنانچه‌مقام الوهیت وربوبیت پروردگار متعال نسبت به‌بندگان باطاعت وفرمانبرداری وشناختن اوبیگانگی ازطرف آنها نیست وبندهٔ‌نافرمان نیز بندهٔ خدااست چنانچه بندهٔ‌فرمانبردار بندهٔ اواست، وخدای‌تعالی نیزنافرمانانرا بندهٔ خویش خوانده و در سورهٔ زمرآنهارامخاطب‌ساخته ومیفرماید «یاعبادی‌الذین‌اسرفوا علی‌انفسهم لاتقنطوا من‌رحمةالله ان‌الله‌یغفرالذنوب جمیعاً»

ـ ای‌بندگان من‌که در بارهٔ خویش زیاده روی (وستم) کرده‌اید از رحمت خدا نومید نشوید‌که خدا جملهٔ‌گناهان رامیآمرزد ـ وشواهددیگری‌که دراینباره درقرآن‌وحدیث است، و بهرصورت منظورلوط پیغمبر علیه‌السلام ازعرضهٔ دختران‌خویش برآنها روی‌یکی ازاین‌جهات بود وکلام آنحضرت را بیکی‌ازاین وجوه‌باید حمل کرد.

وبهرحال آن مردم بازهم سخن لوط را نپذیرفته وتجاوزرا ازحد گذراندند و بطرف خانهٔ لوط حمله‌ورگشته وهجوم آوردند، لوط که چنان‌دید دستهای خودرا بدر گذارد ودوطرف دررا محکم بگرفت ولی مردم فشارآورده در خانه‌را شکستند ولوط را بکناری انداخته واردخانه شدند.

راستی که شهوت بهیمی چگونه انسانرا پست میکند وچسان چشم وگوش را کوروکر میسازد! خدای متعال حال آنوقت قوم لوط را بمردمان مستی تشبیه کرده که یکسره عقل ازسرشان پریده وبحال سرگردانی وتحیر بچپ وراست متمایل میشوند و درسورهٔ حجر میفرماید: «بجان توسوگند (ای محمد) که آنان ـ درآنحال ـ درمستی خود سرگردان بودند».

لوط که درکمال اندوه فرورفته بود وفشار روحی سختی اورا آزارمیداد وراه چاره‌ای هم بنظرش نمیرسید آه سردی ازدل کشیده وگفت: «ای کاش نیروئی میداشتم» وعشیره وفامیلی داشتم که بوسیلهٔ آنها ازمهمانان خوددفاع میکردم « ویابه‌پناهگاهی سخت پناه می بردم»!

وبدین ترتیب نالهٔ غربت وبی کسی لوط بلند شد، ودرحدیث است که پس ازلوط خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاد جز آنکه اورا درمیان قوم وعشیره‌ای نیرومند مبعوث فرمود.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: هنگامیکه لوط این سخن‌را برزبان جاری‌کرد جبرئیل گفت: ای کاش میدانست اکنون چه نیروئی درخانه دارد؟

باری مردم هجوم آورده واردخانه شدند ولوط نیز بهروسیله می توانست آنها را دورمیکرد فرشتگان که افسردگی حال وپریشانی خاطر آن بزرگواررامشاهده کردند ومتوجه شدندکه برای دفاع ازمیهمانان عزیزخود چه ناگواریهائی‌را متحمل‌شده و چگونه رنج می برد بمنظور دلداری او،خودرا معرفی کرده وبدو گفتند: « ای لوط بیمناك مباش وخوفی دردل راه مده که ما فرستادگان پروردگارتو هستیم» که برای نابودی این مردم آمده‌ایم «واینها هرگز نمی توانند بتوآسیبی برسانند» وخاطرت از

این بابت آسوده باشد «وما تو وخاندانت را نجات خواهیم‌داد بجز زنت که او از ماندگان است، وما بمردم این‌دهکده عذابی آسمانی نازل میکنیم بجرم تبهکاری و عصیانی که‌میکردند» وبدنبال آن گفتند: خودرا اذیت‌نکن وراه مردم را برای ورود بخانه بازکن (تاکیفراین وقاحتشان را درکنارشان بگذاریم)!

این‌جملات، برای‌آرامش خاطر افسرده وپریشان لوط‌که ازبیشرمی آنقوم رنج‌میبرد وازاینکه میدید وسیله‌ای برای دفاع میهمانان خود ندارد وهم‌اکنون آبروی اورا می‌برند درآنحال‌که تحت شکنجه وفشار روحی سختی‌قرارگرفته، بود داروئی‌جانبخش ودرمانی‌سریع ومؤثربود ویکباره خیالش‌آسوده شد وبیکسو رفت.

مردم واردخانه شدند ولی بایك اشاره‌ای‌که جبرئیل باانگشت خویش‌بسوی آنهاکرد همه بعقب بازگشته وقوهٔ بینائی خودرا ازدست دادند وبرای بازگشت به بیرون‌خانه ناچارشدند دست هارا بدیوارخانه بگذارند و بدین‌ترتیب در خانه را پیدا کنند.

مردم‌که‌آنوضع را مشاهده کردند هول ووحشتی دردلشان افتاد وبرگشتند اما لوط را تهدیدکرده وگفتند: چون صبح‌شد سزای اینکارت را بتو میدهیم، وبا یکدیگر پیمان بستندکه اگرصبح شود یکتن از خاندان لوط را باقی نخواهیم گذارد .

ودرتاریخ طبری است‌که بهم‌گفتند: لوط مارا بامردمی‌ساحر وجادوگرمواجه ساخته وبصورت تهدید بلوط گفتند: توبرای‌ما افراد ساحر میآوری تامارا سحر و جادوکنند، باشد تافردا صبح شودآنوقت خواهی‌دید!

لوط‌که خیالش‌آسوده وپریشانیش برطرف شده‌بود دیگر بسخن تهدیدآمیز آنها وقعی‌ننهاد وخودرا بمهمانان‌رسانید وازآنجائیکه حوصله‌اش ازدست‌آنمردم تنگ‌گردیده وکاسهٔ صبرش لبریزشده بود میخواست تاهرچه زودتر ازدست‌آنمردم بدکار نجات یابد وعذاب دردناك‌آنها را بچشم به‌بیند ازاینرو بصورت خواهش از جبرئیل درخواست‌کرده‌گفت: اکنون‌که برای‌عذاب اینقوم‌آمده‌اید پس‌شتاب‌کن و

هرچه زودتر آنها را نابودگردان!

جبرئیل درپاسخ وی گفت: «موعد هلاکت و نابودی ایشان صبح است» وبدنبال آن برای دلداری اواین جمله را افزوده گفت: «آیا صبح نزدیك نیست»!

وسپس بوی دستوردادندکه چون پاسی ازشب گذشت تو وخاندانت ازشهر بیرون روید تا دچارعذاب الهی نشوید، ودرمیان خاندان تو زنت تنهاکسی است که بعذاب دچارخواهد شدوبسر نوشت شوم اینقوم مبتلامیگردد.

لوط وخاندان وپیروانش دراوائل شب ازشهرخارج شدند ومردم گنهکار آن شهر نیزشب سختی را بسر بردند تا چون صبح شد عذاب خدا دررسید و فرشتگان الهی آن شهررا زیروروکرده وسپس بارانی ازسنگریزه بر آنها بارید وچون روزشدشهر سدوم وسرزمینهای آنمردم ستمکاربصورت تل خاك وبیابانی درآمده بود، و اثری از آنان ـ که بقول بعضی چهارهزار نفر بودند ـ بجای نمانده بود.

وبدنبال این داستان خدایتعالی فرموده: «واین عذابی است که از ستمگران دیگر نیزدور نیست».

ودرحدیثی که درتفسیراین آیه ازامام صادق علیه السلام روایت شده آنحضرت فرمود: هرکس عمل قوم لوط را حلال بداند وازدنیا برود دچارهمان عذاب خواهد شد وبهمان سنگریزه ها خواهد سوخت ولی مردم نمی بینند.

آری این بود سرنوشت یك ملتی که خدای تعالی انواع نعمتها را بآنها ارزانی داشت وهمه گونه وسائل تحصیل سعادت مادی ومعنوی را دراختیارآنان گذارد اما قدردانی نکرده وآنها را در راه گناه و شقاوت صرف کرده ومستحق عذاب ونابودی گردیدند، وبچنان روزشوم وسرنوشت بدی گرفتارشدند، ویکسره خودرا از رحمت حق دورساختند، ودرنتیجه مایهٔ عبرت وپنددیگران گردیدند، و چنانچه خدای ـ سبحان فرموده :

«وازاین داستان نشانهٔروشنی بجای گذاردیم برای مردمی که خرد وری میکنند»

یعقوب علیه‌السلام

نام یعقوب علیه‌السلام در قرآن کریم بجز در داستان ابراهیم خلیل بیشتر در سورهٔ یوسف ودرضمن سرگذشت آنحضرت ذکر شده، و بطور جداگانه از آنحضرت کمتر یاد شده وبخصوص ازداستان ازدواج او با دختران «لابان» وغیره که در تواریخ به اجمال وتفصیل نقل شده‌است ذکری بمیان نیامده است، فقط بعضی ازمفسرین گفته‌اند آیه ۲۳ سورهٔ نساء که دربارهٔ حرمت ازدواج دوخواهر وجمع میان آندو دراسلام نازل شده وجواز آنرا درگذشته بیان فرموده اشاره بداستان ازدواج یعقوب با دختران لابان وجمع میان آندو است، بشرحی که درذیل خواهد آمد.

ودرروایات هم ازپیغمبر گرامی اسلام وائمهٔ بزرگوار چیزی در اینباره ذکر نشده ویابدست ما نرسیده‌است ازاینرو داستان مزبور با این خصوصیاتی که ذکر میشود چندان اعتبار وسندی برای ما ندارد.

اما آنچه درقرآن کریم در بارهٔ خصوص یعقوب علیه‌السلام ذکرشده یکی داستان تحریم یك نوع خوردنی است که یعقوب برخود حرام کرد ودرضمن آن لقب اسرائیل را نیز خدا بوی داده است، و دیگر وصیت او به پسرانش و گفتاری است که آن‌حضرت درهنگام مرك بفرزندان خویش فرموده است، ودرجاهای دیگر - همانطور که گفتیم - یا نام آنحضرت دردنبال نام ابراهیم واسحاق ذکرشده ویا همراه با نام فرزندانش اسباط - ویا درضمن سرگذشت یوسف وبرادران او آمده است.

۱ـ آنچه یعقوب برخود حرام کرد ومعنای اسرائیل ؟

موضوع اول را درسورهٔ آل‌عمران ـ آیهٔ۹۳ـ اینگونه بیان فرموده:

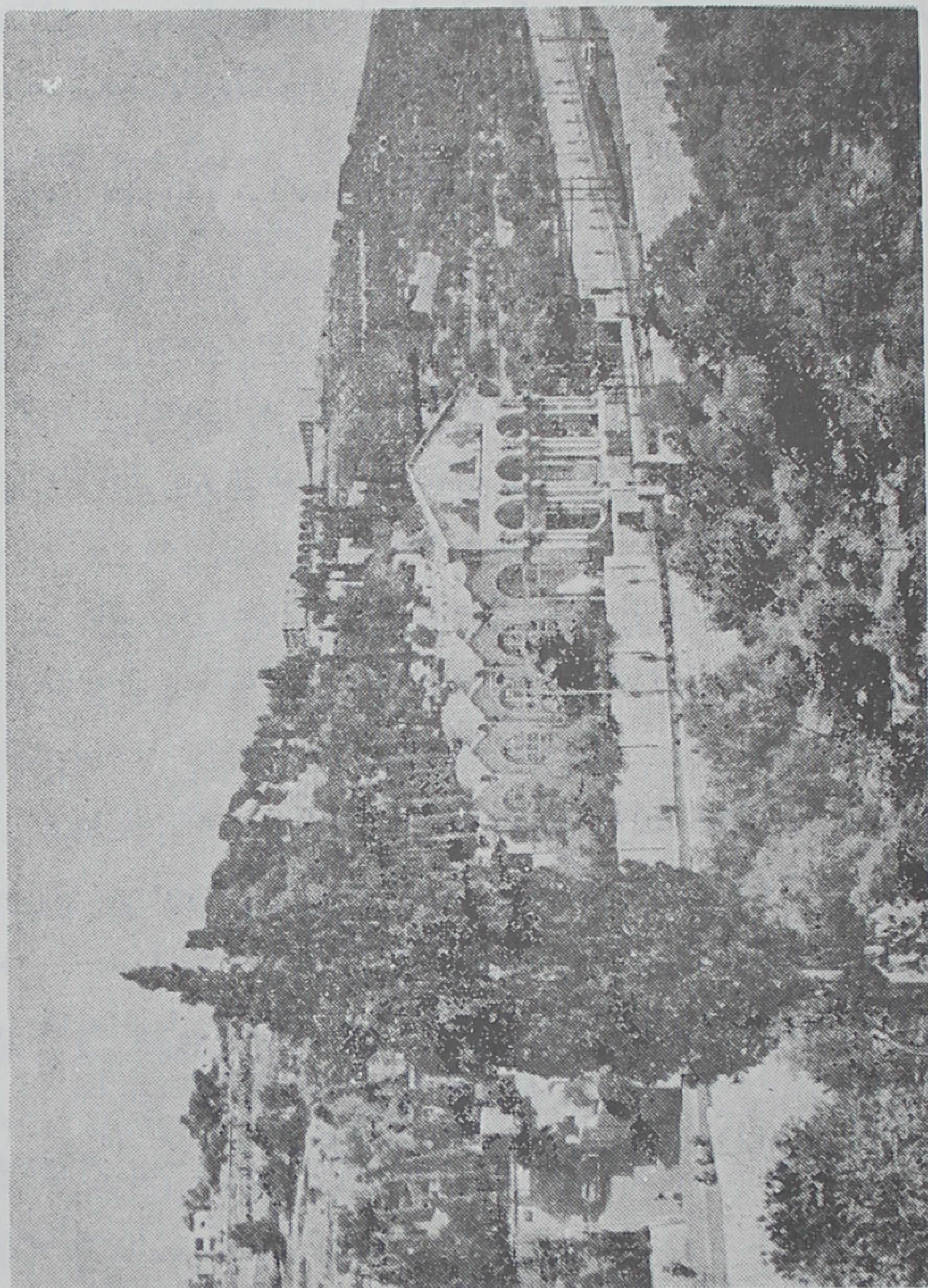
«همه خوردنیها برفرزندان اسرائیل حلال بودمگرآنچه اسرائیل بـر خود حرام‌کرده بود پیش‌ازآنکه تورات نازل گردد...».

ودراینکه‌آنچه یعقوب برخود حرام‌کرده بود وتورات‌آنرا حلال کرد چـه بوده اختلاف است؟ بیشترمفسران گفته‌اند: یعقوب‌علیه‌السلام مبتلابه «عرق‌النساء» شد وبرای برطرف شدن‌آن نذرکردکه اگرخدا اورا شفاداد دیگرگوشت شترـکـه محبوبترین غذاهای اوبودـ نخورد.

ودرحدیثی که‌کلینی (ره) درکافی وعلی‌بن‌ابراهیم وعیاشی درتفسیرخودازامام صادق‌علیه‌السلام روایت‌کرده‌اندآنحضرت فرمود: اسرائیل هرگاه‌گوشت شترمیخورد بدرد پهلووکمرمبتلامیشد ازاینروگوشت شتر را برخود حرام‌کرد.

ودرمعنای «اسرائیل» نیزکه لقب‌یعقوب گردیده اختلاف است، طبری قولـی نقل‌کرده وآنرا مشتق ازسیردانسته ومیگوید: چون‌درداستان اختلاف میان‌یعقوب وبرادرش‌عیص یعقوب ازفلسطین گریخت و بسوی «فدان‌آرام» رهسپار شد وبهمین منظورشبها راه میرفت وروزها مخفی‌شد «اسرائیل» نامیده شد...

ومرحوم صدوق‌رضوان‌الله‌علیه‌درقولی‌که ازکعب‌الاخبار درکتاب علل‌الشرایع نقل‌کرده گفته است : اینکه‌یعقوب‌رااسرائیل گفتندبدانجهت بودکه یعقوب‌خدمت بیت‌المقدس را انجام‌میداد وهنگام‌ورود نخستین کسی بودکه بدانجا وارد میشد و هنگام بیرون‌آمدن‌ازآنجا نیزآخرین نفری‌بودکه بیرون میرفت وچراغهای‌آنجا را اوروشن میکرد اماصبح‌که میآمد میدید چراغها خاموش است تا اینکه شبی را درمسجد بیت‌المقدس بیتوته‌کردوخوابید ناگهان متوجه شدکه یکی ازجنیان‌بیامد وچراغها را خاموش‌کرد، یعقوب برخاسته واو را بگرفت جنی که چنان دید او را بستون مسجد بست واسیرکرد، وچون‌صبح شد مردم اورا اسیروبسته دیدند،وچون نام‌آن جنی «ایل» بود اورا اسرائیل‌خواندند.



منظره‌ای از شهر بیت‌المقدس

ولی درروایتی که ازامام‌صادق علیه‌السلام درهمان‌کتاب روایت‌کرده‌آنحضرت فرمود، معنای «اسرائیل» عبدالله است زیرا «اسرا» بمعنای «عبد» است و«ایل» هم نام‌خدای عزوجل میباشد، وردروایت دیگری است که «اسراء» بمعنای «قوت» است و«ایل» هم نام‌خدااست ومعنای اسرائیل: «نیروی‌خدا» است . ودر کتاب دیگرش

معانی‌الاخبارنیزهمین دومعنا را برای اسرائیل ذکر کرده است . و مرحوم طبرسی نیز درتفسیرمجمع‌البیان‌گوید: «اسرائیل‌الله» یعنی‌بندهٔ خالص خدا .

۲ـ سخن یعقوب با فرزندان هنگام مرگ

موضوع دیگری‌که درقرآن‌کریم دربارهٔ زندگی‌خصوصی‌یعقوب‌آمده وصیتی است‌که بپسران‌خود فرموده ومذاکره‌ای است‌که‌آنحضرت بافرزندان خود در وقت مرگ‌کرده وآن‌چنین است‌که درسورهٔ بقره فرماید:

«ابراهیم پسران‌خودرا وصیت‌کرد ویعقوب نیزبه‌پسرانش وصیت‌کرده(گفت) ای‌پسران من خدا این‌دین را برای شما برگزید، نمیرید مگرآنکه مسلمان‌باشید آیا شما حاضربودید در آنهنگام که مرگ یعقوب در رسید وبـه‌پسران خودگفت : پس‌ازمن چه‌می‌پرستید؟گفتند:خدای‌تو وخدای پدرانت ابراهیم واسماعیل‌واسحاق، خدای‌یگانه را می‌پرستیم وتسلیم فرمان اوئیم».

وچنانچه مفسرین‌گفته‌اند: منظورازاین‌آیات‌آن‌است‌که دین‌حق و آئین ـ درستی‌که ابراهیم وفرزندان اوآوردند همان‌آئین اسلام بوده واینکه یهودیان به‌ یعقوب نسبت میدهندکه هنگام مرگ‌خود بفرزندش سفارش‌کردکه همیشه بر دیـن یهود باشید تهمتی بیش‌نیست، وآنبزرگوارچنین چیزی به‌پسران خودنگفته است.

واما داستان‌گرفتاری‌وابتلای اوبفراق یوسف وحسد فرزندان دیگرش‌نسبت بوی وماجرائی‌که این داستان بدنبال داشت پس‌ازاین انشاءالله در احوالات یوسف خواهدآمد.

اما آنچه اهل تاریخ وهم‌چنین کتاب تورات دربارهٔ زندگی خصوصی یعقوب ذکرکرده‌اند ودربرخی ازروایات هم‌آمده موضوعات زیراست :

۱ـ علت تسمیهٔ یعقوب

طبری وابن‌اثیروبعضی ازمفسران ازسدی وابن‌عباس ودیگران نقل کرده‌اند

که یعقوب وبرادرش عیص دوقلو بودند وباهم بدنیا آمدند وبا اینکه یعقوب بزرگتر ازعیص بودامّا عیص زودتر ازوی بدنیا آمد وعلتش آن بود که آندو هنگام خروج از رحم مادر باهم بنزاع پرداختند وهریك خواست قبل ازدیگری بدنیا آید تا آنکه عیص بیعقوب گفت: بخدا اگر توپیش ازمن خارج شوی درشکم مادرمیمانم واوراهلاك خواهم کرد، یعقوب که چنان دیدعقب رفت وعیص جلو آمد، وبهمین علت اورا عیص نامیدند چون عصیان کرده وپیش ازیعقوب آمد، ویعقوب را هم که یعقوب گفتند بدانجهت بود که هنگام آمدن پاشنهٔ پای عیص را (که در لغت بدان- عقب- گویند) گرفته بود.

واین مطلبی است که حضرات گفته‌اند وازتورات نیز قریب بدین مضمون نقل شده است.

اما در روایات شیعه. درحدیثی که صدوق (ره) درعلل الشرایع ازامام صادق- علیه السلام روایت کرده ودرمعانی الاخبار نیز مختصر آنرا بدون سند ذکر کرده ازنزاع یعقوب وعیص درشکم مادروگرفتن یعقوب بپاشنهٔ پای عیص وسخنانی که ازعیص نقل کرده بودند اثری نیست فقط اصل داستان وعلت تسمیهٔ یعقوب اینگونه بیان شده:

«یعقوب وعیص توأم بودند ونخست عیص بدنیا آمد وسپس یعقوب، وبهمین- جهت بیعقوب نامیده شد چون عقب برادرش عیص بدنیا آمد».

وظاهراً اینمطلب احتیاج بتذکر نداشته باشد که روایت صدوق(ره) دراینباره ازهرجهت اولی وسزاوارتر بقبول است وازاشکالاتی هم که درنقل آنها بذهن میرسد سالم ومبرّا است، گذشته ازاینکه نام عیص دربسیاری ازتواریخ با «سین» ضبط شده ودربرخی ازآنها «عیسو» است وبدنبال «سین» واو نیزهست که با علت تسمیهٔ عیص مطابق نقل طبری وابن اثیر مناسبتی ندارد. والله العالم.

۲- اختلاف یعقوب باعیص

مطلب دیگری که درکتابهای فوق الذکر به‌اجمال وتفصیل نقل شده اینمطلب است که نوشته‌اند: یعقوب نزد مادرش «رفقة» ازعیص محبوبتر بود ورفقه او را بیش

ازعیص دوست میداشت، چنانچه اسحاق بعکس او عیص را بیش از یعقوب دوست میداشت، وعیص اهل‌شکاربود وحیوانات بیابانی راشکارمینمود، اسحاق درپایان‌عمر نابینا شد وبعیص‌که بدنی پشمالوداشت‌گفت: غذائی ازگوشت شکاربرای من مهیاکن وبنزد من بیار تاهمان‌دعائی راکه پدردربارهٔ من‌کرده است من نیزهمان دعا رابرای توبکنم، عیص بدنبال تهیهٔ شکارخارج شد، ومادرش رفقه که سخن اسحاق را شنیده بود روی‌علاقه‌ای‌که بیعقوب داشت ومیخواست‌تادعای‌اسحاق شامل‌حال‌یعقوب‌گردد، بنزدیعقوب‌که برخلاف‌عیص‌بدن‌کم‌موئی داشت آمده وبدوگفت: برخیز وگوسفندی ذبح‌کن وگوشتش راکباب‌کن وپوستش راهم بپوش وآنرا بنزد پدرببروبدوبگو:من فرزندت عیص‌هستم!

یعقوب نیزاینکارراکرد وچون بنزد اسحاق‌آمد بدوگفت : پدرجان بخور ! اسحاق پرسید:توکیستی؟ یعقوب‌گفت: من‌پسرت عیص‌هستم، اسحاق دستی بسروبدن اوکشید وگفت: بدن‌بدن عیص است‌اما بوی‌توبوی یعقوب میباشد، مادرش‌که‌نزدیك وی‌بودگفت: پسرت‌عیص است؛ برایش‌دعاکن، اسحاق‌گفت: غذارانزدیك‌بیار،ویعقوب غذا راپیش‌اسحاق برد وپس‌ازاینکه‌آنراتناول‌کرد بدوگفت: پیش‌بیا، وچون‌یعقوب پیش‌رفت اسحاق دربارهٔ وی دعاکردکه خدا پیمبران و سلاطین را درنژاد او قرار دهد، یعقوب‌پس ازاین دعا ازنزد پدربرخاست وطولی‌نکشید که عیص آمد و بپدر گفت:آن‌شکاری‌که خواستی برای توآوردم! اسحاق‌گفت: پسرجان ! برادرت یعقوب برتوسبقت‌گرفت...

وهمین جریان سبب شدکه عیص بروی غضب‌کند وبدنبال آن‌سوگندیادکرد که یعقوب را بکشد.

اسحاق بدوگفت: پسرجان دعائی‌هم برای‌تومانده اکنون‌پیش‌بیا تاآن دعا را درحق توبکنم، وچون‌عیص نزدیك شد اسحاق‌درباره‌اش دعاکرد که نژادش بسیار ـ گردند وکسی‌جزخودشان برآنهافرمانروا نشود ...

واین‌هم مطلبی‌است‌که‌اینان درمورد اختلاف‌یعقوب وعیص نقل‌کرده‌اند، ولی

درروایات تاآنجاکه نگارنده تتبع کرده‌ام ازاین جریان ذکری بمیان نیامده است، وبنظرمیرسدکه مطلب‌فوق‌جزءاسرائیلیاتی‌است‌که ازدانشمندان‌یهود وتورات‌کنونی بدست مورخین رسیده وگرنه باساحت قدس‌پیمبرانی چون اسحاق ویعقوب سازگار نیست، وقرآن‌کریم مقام‌مقدس‌آنرا ازامثال اینگونه مطالب پاك و مبرا ساخته و برای‌شاهد تنها این‌آیه شریفه‌کافی است‌که دربارۀ آنان درسورۀ ص فرموده :

«واذکرعبادنا ابراهیم واسحاق ویعقوب اولی الایدی والابصار . انا أخلصناهم بخالصة ذکری‌الدارواِنهم‌عندنالمن المصطفین‌الاخیار».

ـ یعنی‌بندگان ما ابراهیم‌واسحاق ویعقوب را یادکن‌که صاحبان قوت‌وبصیرت بودند وما موهبت یادسرای‌آخرت را خاص ایشان‌کردیم، وبراستی‌که آنان در نزد ما ازبرگزیدگان‌ونیکان بودند .

۳ـ ازدواج یعقوب علیه‌السلام بادختران لابان

ودرکتابهای فوق داستان ازدواج یعقوب علیه‌السلام‌را با «لیا» ـ یا«لیه» ـو «راحیل» دختران دائی‌خود«لابان» بامختصراختلافی اینگونه نقل‌کرده‌اندکه چون یعقوب به‌تدبیری‌که دربالاگذشت دعای پدررا شامل‌حال‌خود گردانید وعیص‌سوگند یادکردکه اورابجرم اینکارخواهدکشت مادرش «رفقة» بترسیدکه مبادا یعقوب‌بدست عیص بقتل برسد ازاینرو بیعقوب‌گفت: اکنون بنزد دائی خودلابان برو وبدو ملحق شوویعقوب برای انجام دستور وبدیداردائی خود «لابان» بسمت «فدان آرام» حرکت کرد، وازترس عیص شبها راه میپیمود و روزها مخفی‌میشد تا بفدان آرام رسید ، و یعقوب مایل بود با دخترلابان ازدواج‌کند، ولابان دارای دودختربود بنامهای«لیا» و«راحیل» . لیا ازراحیل بزرگتربود ، اما یعقوب راحیل را میخواست ، وچون از دائی‌خود اورا خواستگاری‌کرد لابان با ازدواج اوموافقت‌کرد مشروط براینکه تا مدت معینی‌گوسفندانش رابچراند.

و چون مدت مزبور بپایان رسید لابان دختر بزرك خود «لیا» رابهمسری او

داد، وچون یعقوب بدو گفت: من راحیل رامیخواستم، لابان درجواب گفت: رسم مانیست که دختر کوچك را قبل از دختر بزرك شوهر دهیم، اکنون همان اندازه برای ماچوپانی کن تا راحیل را نیز بهمسری تودر آورم، ویعقوب بهمان مقدار دو باره چوپانی گوسفندان لابان راکرد تا وی راحیل را نیز بازدواج او درآورد.

واینان گفته‌اند: ازدواج با دوخواهر وجمع میان آندو در آنزمان جایز بوده و آیهٔ شریفه سورهٔ نساء را نیز که فرموده: «... وأن تجمعوا بین الاختین الاماقد سلف» ـ ازدواج با دوخواهر وجمع میان آندو نکنید مگر آنچه در سابق گذشته است ـ حمل برهمین جریان کرده وناظر بداستان یعقوب میدانند.

ویعقوبی درتاریخ خودداستان را اینگونه نقل کرده که: اسحاق به‌یعقوب گفت: خداوند تورا پیغمبر خودگردانیده وفرزندانت را نیز پیغمبر خواهدکرد وخیر وبرکت را درتو نهاده وسپس بدودستورداد به‌فدان ـ که جائی است درشام برود.

یعقوب بدستور پدر به‌فدان آمد ودر آنجا زنی‌را دیدکه گوسفندانی همراه دارد وبرسر چاهی ایستاده ومیخواهد گوسفندان راآب دهد ولی سنگی برسر آن چاه است‌که چند مرد بایستی بیکدیگر کمك دهند تاآن سنگ‌را ازسرچاه بلند کنند، یعقوب از آن زن‌پرسید: توکیستی؟

پاسخداد: من«لیا» دختر لابان هستم. ولابان دائی یعقوب بود.

یعقوب که آن سخن‌را شنید پیش آمده وسنگ را ازسرچاه دور کرد وآب کشیده گوسفندان لیا راآب داد وسپس بنزد دائی خود رفت، ولابان همان دختر را بهمسری اودرآورد، یعقوب گفت: آنکه نامزد من بود «راحیل» خواهر او است؟ لابان گفت: این بزرگتر بود ومن راحیل‌را نیز بازدواج تودر خواهم آورد وسپس هردو را بیعقوب داد.

ودرمقابل گفتهٔ اینان جمعی معتقدندکه یعقوب راحیل‌را پس‌ازاینکه «لیا» ازدنیا رفت بگرفت وجمع میان دوخواهر نکرد، واین قولی است‌که طبرسی (ره) مفسر بزرگوار شیعه درتفسیر مجمع البیان اختیارکرده وآیهٔ سورهٔ نساء «... وأن

تجمعوابین الاختین» را ناظر بعمل مردم زمان جاهلیت دانسته که دوخواهر را باهم ازدواج میکردند، واین‌قول بنظرصحیح ترمیرسد، والله‌أعلم.

وبهرصورت مورخین نوشته‌اندکه لیا وراحیل هرکدام کنیزی داشتندکه‌آنها را نیز بیعقوب بخشیدند کنیز «لیا» نامش زلفا، وکنیز راحیل نامش بلها بود. و یعقوب ازاین چهارزن جمعاً دوازده پسرپیداکرد به‌این ترتیب:

۱- روبیل - یابگفتهٔ بعضی‌روبین. ۲- شمعون. ۳- لاوی. ۴- یهودا. ۵- یشجر- یایشاکر. ۶- ریالون- یازبولون. ومادر این۶تن «لیا» بود.

۷- یوسف. ۸- بنامین. که مادر ایندو راحیل بوده.

۹- دان. ۱۰- نفتالی.که ایندو ازبلها کنیزراحیل بدنیاآمدند.

۱۱- جاد. ۱۲- اشیر.که ایندورا نیزخداوند اززلفا -کنیز لیا بیعقوب‌داد.[۱]

وبجزبنیامین فرزندان دیگریعقوب همه درشهرفدان‌آرام بدنیاآمدند وتنها بنیامین بودکه پس‌ازآمدن یعقوب بفلسطین درآنجا متولدشد.

ودرمقابل اینان مسعودی دراثبات الوصیة دوازده پسریعقوب را ازهمان لیا وراحیل میداند ونامی‌ازکنیزان آندو ذکرنکرده است.

باری‌یعقوب سالها درفدان‌آرام نزددائی‌خود ماند وبکارگوسفند داری روزگار میگذرانیدتااینکه دارای‌گوسفندان بسیار واموالی زیادی‌گردید وخواست بشام و فلسطین بازگردد اما ازبرادرش عیص‌می‌ترسید وبیم داشت‌که اودرصدد قتل وآزار وی برآید ازاینرو بگفتهٔ مسعودی هدیه‌ای پیشاپیش‌خود برای عیص فرستاد، و درتاریخ مروج‌الذهب گفته است: یعقوب ۵۵۰۰ رأس گوسفند داشت و بدینمنظور یکدهم‌آنهارا برای برادرش‌فرستاد، وضمناً نامه‌ای‌هم ببرادرنوشت ودرذیل‌آن این جمله‌را نوشت: «عبدك یعقوب» - ازبنده‌ات یعقوب است. وطبری گفته : بچوپانان خود سپردکه اگرکسی‌آمد وازشما پرسید:شماکه هستید؟ بگوئید: ماچوپان‌یعقوب

۱- ویعقوبی بجای «جاد» کاذ وبجای اشیرآشرذکرکرده وضمناً گفته‌است:کاذ و آشرو نفتالی از زلفا ودان ازبلها متولد شد.

که بندهٔ عیص است هستیم.

از آنسو عیص با لشکریان خود از شام بیرون آمد تا یعقوب‌را بقتل برساند ولی هنگامی که نامه‌را خواند وهدیهٔ یعقوب بدو رسید از کشتن وی صرفنظر کرد و بخوبی از برادر استقبال نموده، وتاوقتی که یعقوب در کنعان بود آزاری بدو نرساند.

واما دنبالهٔ شرح حال یعقوب‌را انشاءالله درفصل آینده درضمن داستان فرزندش یوسف صدیق خواهید خواند.

وفات یعقوب

یعقوب بشرحی که پس ازاین بیاید پس‌از ناملایمات و اندوه بسیاری که در زندگی کشید درسن ۱۴۰ سالگی ویا بگفتهٔ برخی درسن ۱۴۷ سالگی[1] درمصر ازدنیا رفت، وهنگام مرگ خود بیوسف وصیت کرد که جنازهٔ اورا بفلسطین برده ونزد پدر وجدّش اسحاق وابراهیم علیهما السلام دفن کنند ویوسف نیز پس‌از فوت پدر برطبق وصیت اوجنازه را بشام حمل کرد ودرکنار قبر ابراهیم واسحاق دفن نمود.

طبرسی(ره) درتفسیر مجمع البیان ازابن‌اسحاق روایت کرده که جنازهٔ یعقوب را در تابوتی ازچوب ساج (آبنوس) گذارده وبشهر بیت‌المقدس منتقل کردند، و روز ورود آن تابوت به‌بیت‌المقدس مصادف شد باروزی که «عیص» هم ازدنیا رفته‌بود، وازاینرو هردورا دریك قبر دفن کردند، وبهمین جهت است که یهودیان مرده‌های خود را به‌بیت‌المقدس می‌برند.

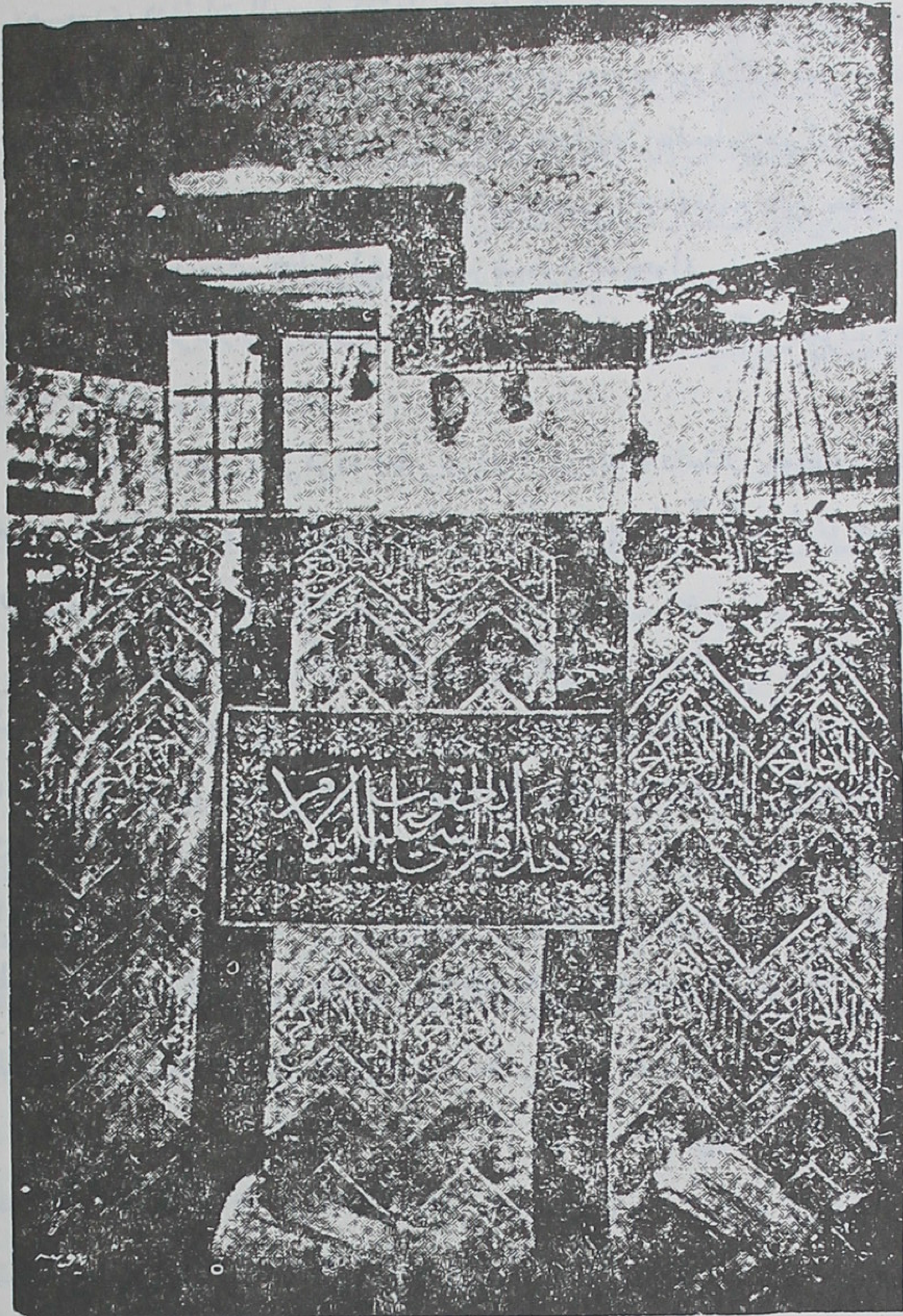
وچون یعقوب وعیص هردوباهم بدنیا آمدند وهردوباهم ازدنیا رفتند عمرشان دردنیا بیك اندازه بودوسپس گفته: آندودروقت مرگ ۱۴۷ سال ازعمرشان گذشته بود.

۱- قول اول را صدوق (ره) در کمال‌الدین ازرسولخدا صلی‌الله‌علیه وآله - نقل کرده ویعقوبی ومسعودی ودیگران نیز همین قول را اختیار کرده‌اند، وقول دوم را طبری و ابن‌اثیر ذکر کرده وعبدالوهاب نجار نیز درقصص‌الانبیاء آنرا اختیار کرده‌است، وطبرسی نیز درتفسیر مجمع‌البیان آنرا از ابوحمزه نقل می کند.

ومسعودی دراثبات الوصیة گفته‌است: هنگامی‌که یعقوب ازدنیا رفت یوسف چهل‌روز بعزاداری مشغول‌بود ودراینمدت فرزندان یعقوب وبزرگان مصر درتدارك حرکت‌دادن جنازه بفلسطین‌بودند وپس‌ازگذشتن‌چهل‌روز بفلسطین‌حرکت‌کردند و چون خواستند اورا درکنارقبر ابراهیم دفن‌کنند عیص‌بیامد ومانع دفن یعقوب شد وباآنان بمنازعه پرداخت، دراینوقت فرزند شمعون‌که جوانی نیرومند بود پیش آمده وبعیص حمله‌کرد واورا بقتل‌رسانید وهمین‌جریان سبب‌شدکه یعقوب وعیص را دریك‌جا درکنارهم دفن کنند.

وچنانچه مورخین ذکرکرده وطبرسی(ره) نیزدنبالهٔ داستان فوق میگوید: خود یوسف علیه‌السلام برای دفن‌پدر به‌فلسطین‌آمد وپس‌از آنکه اورا دربیت‌ـ المقدس دفن‌کرد بمصر بازگشت.

ویعقوبی‌گوید: هنگامی‌که مرگ یعقوب فرارسید پسران و نوه‌های خودرا جمع‌کرد ودرحق همکیشان دعاکرده وبهریك سفارشی‌کرد وسخنی گفت، وشمشیر وکمان مخصوص‌خودرا بیوسف بخشید وبوی سفارش‌کرد جنازهٔ اورا به‌بیت‌المقدس حمل‌کند ودرکنار قبرابراهیم واسحاق دفن‌نماید، وچون یعقوب ازدنیا رفت هفتاد روزبرای اواقامهٔ عزا وماتم‌کردند، آنگاه یوسف وغلامان مصریش اورا حرکت‌داده وبفلسطین بردند ودرکنار قبر ابراهیم واسحاق دفن کرده بمصر بازگشتند.



قبر حضرت یعقوب در شهر خلیل الرحمان

یوسف علیه السلام

درفصل پیش گذشت که یعقوب دارای دوازده پسر بود، ونامهای آنها رانیز-با اختلافی که در نقل آنها بود-برای شما ذکرکردیم. یعقوب درمیان این دوازده پسر، یوسف وبرادرش بنیامین را بیش از دیگران دوست میداشت، وبخصوص یوسف بیشتر موردعلاقهٔ ومحبت او بود. حالاعلت این محبت وعلاقهٔ اضافی چه بوده؟ درقرآن کریم چیزی دراینباره ذکر نشده، ودرروایات نیزعلتی برای آن دیده نشد، ولی مفسرین واهل تاریخ جهاتی ذکرکرده‌اند مانند اینکه گفته‌اند:

- علتش کودکی ونوباوگی آنها بوده، ومعمولا کسی که چند فرزند دارد آنکه از نظر سن کوچکتر است اورابیش ازدیگران مورد مهرومحبت خویش قرارمیدهد چون معمولا کودك تادرسن کودکی است احتیاج بیشتری بمحبت پدرومادر دارد، و یعقوب که خود ازپیغمبران بزرگ الهی است نوازش ومحبت خودرا ازدوفرزندکوچك ونورستهٔ خویش دریغ نمیداشت، بخصوص که مادرآندو-یعنی راحیل-نیز درهمان اوان زندگی کودکانش ازدنیا رفت، واین خود انگیزهٔ دیگری برای اظهارمحبت ونوازش یعقوب نسبت بیوسف وبنیامین بود، تا بلکه بدینوسیله آندورا دلداری داده ومانع گرددکه آندو احساس غربت وبی‌مادری کنند.

ویا اینکه گفته‌اند:

علت اینکه یعقوب، یوسف وبرادرش را بیشتر دوست میداشت همان نبوغ ذاتی

وتقوی وکمالی بود که در آن دومشاهده میکرد، وبخصوص درچهرهٔ یوسف آیندهٔ درخشانی را از نظر کمال ظاهری ومعنوی برای وی پیش بینی میکرد ومیدانست که مقام نبوت وعصمت پس ازوی بدومنتقل میگردد ومنصب هدایت ورهبری مردم بدو تفویض میشود، وخوابی رانیز که یوسف دید وبرای پدر گفت این پیش بینی ونظریه را بیشتر تقویت و تأیید کرد واز اینرو پدر او را بیشتر دوست میداشت و نسبت بدو بیشتر اظهار علاقه میکرد.

وبهر صورت یعقوب علیه السلام این تفاوت وامتیازی راکه درمحبت نسبت بآنان معمول میداشت واینکه برادرو بخصوص یوسف رابیش ازسایر برادران دوست میداشت، انگیزه‌اش دراینباره هوای نفسانی و خواهش دل نبود بلکه بخاطر ایمان و تقوی وخلاصه بخاطر خدای تعالی ودوستی درراه خدا بود.

اما برادران یوسف بجای اینکه درجستجوی علت اصلی این امتیاز باشند،و درفکر پیداکردن محمل صحیح عمل پدرخردمند باشند روی افکار شیطانی وتصور خام ونادانی وصغرا وکبرای غلطی که پیش خود ترتیب دادند این کار پدر راحمل بر اشتباه وگمراهی اوکرده واورا به بیعدالتی نسبت بفرزندان خویش متهم ساخته تا جائی که آشکارا گفتند :

ـ «یوسف وبرادرش نزدپدر محبوبتر ازماهستند با اینکه ماگروهی نیرومندیم (وبهتر میتوانیم بپدرخود کمك کنیم) براستی که پدر ما دراشتباه آشکاری فرورفته است».

وخلاصه میخواستند بگویند: پدرمادرعشق وعلاقهٔ نسبت بیوسف راه افراط را پیش گرفته وازحدّ اعتدال بیرون رفته بحدّی که نصیحت واندرزهم اورا سودنمیدهد وتذکر وسرزنش هم دراینباره کارگر نمیافتد، و ناچار باید برای حلّ این مشکل راه دیگری راپیش گرفت، وبادورساختن یوسف از پیش روی پدر این اعتدال را دروی ایجاد کرد،زیرا «از دل برود هرآنکه از دیده برفت».

خواب یوسف:

آنچه در این میان به انجام این نقشهٔ ظالمانه وفکر شیطانی کمك کرد ومصمّمشان کرد که نقشهٔ خود راعملی سازند خوابی بود که یوسف علیه‌السلام درهمان اوان دید وبرای پدر بازگفت ، وچون یعقوب ازهمان خواب دانست که خدای تعالی یوسف را رفعت‌مقام داده و بعظمت میرساند، و احساس کرد که اگر خواب مزبور بگوش برادران برسد تعبیر آنرا میفهمند واز برتری یوسف برخود بیمناك میگردندواین جریان به ناراحتیهای قبلی وحسادتی که نسبت بوی داشتند کمك میکند وتصمیم بنابودی وآزار او میگیرند،ازاینرو ویرا ازبازگوکردن ونقل خواب مزبور برای برادران برحذر داشته وممنوع کرد، اما ازآنجائیکه مقدرچنین بودکه‌یوسف‌مورد اهانت‌وآزار برادران قرار گیرد وازدامن پرمهر پدر دورگردد و بآنهمه رنجها و بلاهامبتلاشود، جریان این‌خواب باطلاع برادران رسید وآنها نیزهمانرا که‌یعقوب فهمیده بود ازآن‌خواب‌فهمیدندودربارهٔ جداکردن یوسف‌ازپدرش یعقوب مصمم‌شدند.

والبته دربارهٔ اینکه چگونه جریان بگوش پسران یعقوب رسید اختلافی‌در کتابها دیده میشود، مطابق حدیثی که صدوق (ره) و عیاشی ازامام سجاد علیه‌السلام روایت‌کرده‌اند خود یوسف نتوانست‌آنرا کتمان کند وبالاخره برای برادران‌گفت. ومطابق نقل ابن‌اثیر درکتاب کامل‌التواریخ همسر یعقوب که هنگام نقل خواب حضور داشت-بااینکه یعقوب اورا ازنقل آن برای پسران‌خودنهی‌کرد-آنخواب‌را برای فرزندانش گفت .

واینکه بعضی مستبعد دانسته‌اندکه خود یوسف خواب رانقل‌کرده باشد گویا کودکی وصغرسن یوسف‌را ازنظر دورداشته وتوجه‌نداشته‌اندکه‌ازیوسف‌درآن‌سنین ازعمر که بعضی هفت سال نوشته‌اند اینمطلب هیچگونه مستبعد نیست، و برخی‌از تواریخ وتفاسیر نیزمانند حدیثی‌که‌نقل‌کردیم‌افشاء آنرا بخود یوسف نسبت‌داده‌اند ودرتاریخ وادبیات فارسی هم‌آمده چنانچه فردوسی گوید:

خلاف‌پدر کرد وراز نهفت بنزدیك شمعون یکایك‌بگفت

واما اینمطلب که از تورات نقل شده که یوسف دوبار خواب دید، وباراول خواب را تنها برای برادران گفت ودربار دوم خواب دیگری دید ـ وآن همانی است که درقرآن کریم نقل شده ـ وآنرا برای پدروبرادران بازگفت، وچون پدر آنرا شنید بیوسف پرخاش کرده وبدوگفت: این چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا من ومادرو برادرانت برای سجده به‌پیش توخواهیم آمد؟... بعید بنظرمیرسد وباظاهرآیات کریمهٔ قرآنی هم سازگار نیست.

باری هنگامی که یوسف آن خواب را نقل‌کرد یعقوب ازآن خواب، آیندهٔ درخشانی‌را برای یوسف پیش‌بینی کرد وبطوراجمال تعبیر آنخواب‌را بدوگفت و موهبتهائی که ازجانب خدای‌تعالی درآینده بوی عنایت میشدبدو گوشزد کرد و قبل‌ازاین تعبیراجمالی این نکته راهم بدو تذکرداد وگفت:

«پسرجان خواب‌خودرابرای برادرانت مگوکه نیرنگی برای‌تو بکارمی‌برند وبراستی‌که شیطان برای‌انسان دشمن آشکاری است».

خواب چه بود؟

قرآن‌کریم متن‌خواب یوسف ودنبالش سفارش‌یعقوب وتعبیری‌که ازخواب اوکرد اینگونه نقل‌میکند:

« هنگامی‌که یوسف بپدرش‌گفت من‌یازده ستاره وخورشید وماه را درخواب دیدم‌که برای‌من سجده‌کردند ...» یعقوب بدنبال نقل‌این‌خواب همان سفارشی‌راکه دردوسطربالا نقل‌کردیم بدو کرد وسپس استنباطی راکه خود دربارهٔ یوسف ازآن خواب‌کرده‌بود اینگونه بوی‌گفت:

« واین‌چنین پروردگارت تورا برگزیند وتأویل داستانها (یاخوابها) را بتو میآموزد ونعمتش‌را برتو وخاندان یعقوب‌کامل گرداند چنانچه پیش‌ازاین بر دو پدرت ابراهیم واسحاق (نعمت خویش‌را) کامل‌ساخت، براستی‌که پروردگارتو دانا وفرزانه‌است».

ابن‌عباس درتفسير آيه گفته است: يوسف درشب جمعه‌ای که مصادف باشب‌قدر بود يازده ستاره را درخواب ديدکه ازآسمان فرودآمده وبرای اوسجده کردند، و هم‌چنين خورشيدوماه را ديدکه ازآسمان بزيرآمده وبرايش‌سجده‌کردند وخورشيد وماه به‌پدر ومادرش تعبيرشد ويازده‌ستاره ببرادرانش،وسدی گفته: خورشيد: پدرش بود وماه خاله‌اش، زيرا مادرش ازدنيا رفته بود.

ودربعضی ازتفاسير وروايات نامهای آن ستارگان‌را نيزازرسولخدا ـ صلی‌الله عليه‌وآله ـ نقل‌کرده‌اندکه چون‌مورد اختلاف‌بود، وگذشته ازاين، ذکرآنها نيز لزومی نداشت‌ازنقل‌آنها خودداری شد.

وشيخ صدوق(ره) درعلل‌الشرايع وعياشی درتفسيرخود دراينباره حديثی از امام‌سجاد عليه‌السلام روايت‌کرده‌اندکه اجمالش اين‌است‌که‌آنحضرت فرمود:

رسم‌يعقوب‌اين بودکه هرروزگوسفندی‌را ذبح‌ميکرد ومقداری ازآنراصدقه ميداد ومابقی‌را بمصرف خوراك‌خود وخاندانش ميرسانيد، تااينکه درشب جمعه‌ای شخص‌سائل وباايمانی درحالی‌که روزه هم‌گرفته‌بود بدرخانهٔ وی‌آمد وغذائی‌ازآنها خواست، وخاندان يعقوب بااينکه صدای اورا شنيدند ولی‌گفته‌اش‌را باور نکردند وچيزی‌باو ندادند، سائل‌مزبورچون ازآنها مأيوس‌گرديد وتاريکی شب اورا فرا گرفت‌گريست وازگرسنگی خويش بدرگاه خدای‌تعالی شکايت‌برد وآنشب‌راگرسنه خوابيد وفردای‌آنروزرا نيزروزه گرفت. وازآنسو خاندان يعقوب درآنشب سير خفتند وروزديگرهم مقداری از غذای شب خود داشتند، و همين جريان سبب‌شد که خداوند يعقوب‌را بفراق يوسف مبتلاسازد و بيعقوب وحی‌شدکه‌آمادهٔ بلای‌من باش وبقضا وقدر من‌راضی باش‌که تو وفرزندانت را درمعرض‌بلا ومصيبتهائی قرار خواهم‌داد ... ودنبال اين‌مطلب امام عليه‌السلام فرمود:

ودرهمانشب بودکه يوسف‌آن خواب‌را ديد.

ونظير اينمطلب ازابن‌عباس‌هم نقل‌شده است.

ودرتفسيرعياشی ازامام صادق عليه‌السلام‌روايت شده‌که ازآن‌پس هرروزصبح

منادی یعقوب ندامیکرد: هرکس روزه نیست درسرغذای نهاریعقوب حاضرشود، و چون‌شام‌میشد بازندا میکرد :هرکس‌روزه است درسرغذای شام یعقوب حاضرگردد.

* * *

آری ازاین نمونه غفلتها ممکن است برای ماها درهرروز وشب دهها و بلکه صدها اتفاق بیفتد، وافراد زیادی دربرخورد باماازاخلاق ورفتارمان رنجیده و ناراحت شوند و وظیفهٔ خودرا نسبت بدانها انجام ندهیم، اما روی زندگی ما اثری نگذارد، و دچار کیفرزوددرس آن نشویم، زیرا حساب پیمبران الهی و افراد مقرب درگاه حق با ما تفاوت دارد، ونمی‌توانیم‌کار پاکان را قیاس ازخود بگیریم و خود را باآن مردان بزرگ ومعصوم مقایسه‌کنیم، زیرااولاً توقعی‌که خدای تعالی از آنها دارد ازافراد معمولی چون ما ندارد، وثانیاً خداوند متعال آنها را درمورد هرگونه غفلت‌وکوتاهی‌درانجام وظیفه متنبه ساخته وأدب میکند تا برای رهبری دیگران بحد اعلای لیاقت وکمال برسند ونظیراین‌گونه غفلتها تاپایان عمر ازآنها تکرار نشود، اگرچه غفلت آنان بسیار کوچك ولغزشی قابل اغماض باشد، چنانچه دربحث عصمت انبیاء‌بطور تفصیل‌روی‌آن بحث شده است. والله‌العاصم.

* * *

وبالاخره هرچه بودکه خواب‌یوسف‌منشأ تحولات بسیاری درزندگی‌خاندان یعقوب‌گردید وماجراهای زیادی بدنبال‌داشت، وچنانچه‌گفتیم نخستین اثررا روی برادران‌گذارد ورشك وحسدشان را نسبت‌بیوسف تحریك‌کرده، ویا موجب ازدیاد آن‌گردید وآنهارا به‌پیادهٔ کردن نقشهٔ خویش ـ که جداکردن یوسف ازپدرش یعقوب‌بود ـ مصمم ساخت.

درمجلس شور ...

قرآن‌کریم گفتگوی برادران یوسف‌را درآن مجلس بطور اجمال اینگونه بیان فرموده:

«.... یوسف‌را بکشید یااورا بسرزمینی‌دور بیندازید تاتوجه پدر (ازوی‌قطع شده ومحبت او) خاص‌شما گردد وپس‌ازآن مردمی شایسته میشوید، یکی ازآنها

گفت: یوسف‌را نکشید ولی بقعر چاهش افکنید تا بعضی از رهگذران اورا برگیرند...»
(وبشهر ودیار دیگری ببرند).

وازاین آیات بضمیمهٔ تواریخ وروایات بدست میآیدکه اولا اینها در آغاز بفکر قتل یوسف افتادند[1]، اما یکی از آنها ـ که معلوم میشود عقل بیشتری نسبت بدیگران داشته یا تحت تأثیر احساسات تند خود عقلش‌را یکسره ازدست نداده بود ـ پیشنهاد دیگری کرد که بآن تندی نبود وضمناً منظورشان‌را نیز عملی میساخت، او ـ که بعضی گفته‌اند: یهودا برادر بزرگشان بود ـ روبدانها کرده گفت: مگر منظور شما این نیست که یوسف‌را ازنظر پدر دور کنید وباپنهان ساختن وبردن اواز برابر دیدهٔ پدر از قلب ودلش هم اورا ببرید، وتدریجاً خودشما جای محبت اورا دردل پدر پرکنید ، این منظوررا ازراه دیگری هم که بطور مستقیم موجب قتل یوسف نگردد میتوان عملی وتأمین کرد وضمناً شما نیز دست خودرا بخون يك كودك بی‌گناه آن هم برادر خودتان آلوده نکرده واین ننگ‌را برای همیشه برای خود نخریده‌اید.

وآن راه این‌است که یوسف را درچاهی بیندازیم تا احیاناً رهگذرانی که از

۱ـ وبعضی گفته‌اند: پیشنهاد قتل یوسف ازطرف شخص بیگانه‌ای غیرازفرزندان یعقوب صادر شده بدین ترتیب که آنان باآن شخص مشورت کرده وازوی چاره‌جوئی خواستند واواین پیشنهادرا کرد، وگرنه از فرزندان یعقوب ـ که در خانهٔ پیغمبران الهی تربیت شده بودند ـ چنین پیشنهادی بسیار بعید بنظرمیرسد .

نگارنده گوید: شاید کسی بتواند برای این قول ازالفاظ خود آیهٔ شریفه واختلاف تعبیر وتغییر ضمائر تکلم بخطاب نیز تأیید بیاورد، و بدینوسیله دامن فـرزندان یعقوب را ازاین کار زننده وفکر جنایتکارانه پاك سازد، بدین ترتیب که بگوید :

ازاینکه دراین آیه ضمائر بصورت خطاب آمده و«لکم» و«أبیکم» و«تکونوا» ذکرشده بدست میآیدکه گوینده این کلمات شخصی غیرازفرزندان یعقوب بوده وگرنه روی قاعده خوب بود «لنا» و «ابینا» و «کنا» می‌گفتند چنانچه در آیهٔ پیش «ابینا» و «نحن» و «أبانا» بصورت تکلم گفتند .

اما اثبات اینمطلب مشکل است ولذا بیشتر مفسران حتی اشاره‌ای هم باین وجه نکرده وگوینده را همان برادران یوسف یایکی ازآنها دانسته‌اند. والله اعلم .

کنارآن چاه عبورمیکنند درهنگام آب‌کشیدن اورا بیابند وبهمراه خود برداشته بدیار دیگری ببرند وشما بدین‌ترتیب بمنظور وهدف‌خود برسید.

وثانیاً مطلب دیگری ازآیه بدست‌میآید وبیشتر مفسران نیزآیه‌را براین معنی‌حمل‌کرده‌اند وآن مطلب این‌است‌که‌آنها درعین اینکه تحت تأثیر احساسات تند وحسدی‌که دروجودشان تحریك‌شده‌بود قرارگرفته ودرصدد قتل‌ویاتبعید یوسف معصوم برآمده بودند، اما پاسخی برای وجدان خودکه معمولاً دراینگونه موارد انسانرا تحت بازجوئی قرارداده وآثارخطرناك گناه وجنایت‌را بیاد گناهکارآورده وموجبات ناراحتی اورا درانجام‌کار فراهم میسازد، آماده نکرده بودند، از اینرو می‌گشتند تابوسیله‌ای ناراحتی‌خودرا برطرف‌کرده وراهی برای فراراز واکنشها و کیفری‌که‌گناه وجنایت بدنبال‌دارد بدست‌آورند.

فکرشان باینجا رسیدکه گفتند : پس‌ازانجام‌کار نیزتوبه خواهیم‌کرد واین مطلب‌را باین‌صورت بیان‌داشتند«وگفتند: وپس‌ازآن مردمی شایسته می‌شوید..!».

«واین فکری است‌که معمولاً بسراغ افرادی که مختصر ارتباطی با دین»
«ودیانت وعقیدهٔ نسبت بخدا وپیغمبر دارند درهنگام انجام‌گناه میآید[1] وخودرا با»

۱ـ درواقعهٔ جانگداز«طف» وشهادت سرور شهیدان حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام نمونه وشاهدی برای اینمطلب دیده میشود، که عمربن‌سعد چون بادین سروکار داشت و خود را شخص دین‌داری میدانست هنگامی‌که پیشنهاد قتل امام علیه‌السلام و بدنبال‌آن حکومت ری بدوشد درهمین محذورگیرکرد وبالاخره باهمین منطق نادرست‌خودرا حاضر بانجام‌آن جنایت بزرگ تاریخی کرد واین متن‌اشعاری است‌که ازوی دراینباره نقل‌کرده‌اند :

فوالله ما أدری و انی لحائر	أفکر فی امری علی خطرین
ءاترك‌ملك الری والری منیتی	ام أصبح مأثوماً بقتل حسین
حسین‌بن‌عمی‌والحوادث جمة	لعمری ولی فی‌الری قرةعین
و انااله العـرش یغفـر زلتی	و لوکنت فیهـا أظلم‌الثقلین
یقولـون ان الله خالق جنة	و نار و تعذیب وغل یدین
فان صدقوا فیما یقولون اننی	أتوب الی‌الرحمن فی سنتین
و ان‌کذبوا فزنا بدنیا عظیمة	و ملك عقیم دائـم الحجلین

«نوید به‌توبه دلگرم میسازند اما غافل ازاینکه اولاً توبهٔ ازگناه توفیق میخواهد و»
«معلوم نیست انسان تازمان توبه زنده باشد ویا بترتیبی موفق بتوبه‌گردد، و ثانیاً»
«بگفتهٔ یکی‌ازاساتید محترم این‌چنین‌توبه‌ای مقبول درگاه حق واقع نشده وسودی»
«نمیدهد. زیراکسی که میداند عملی‌راکه انجام میدهدگناه ومعصیت است ولی‌خود»
«را بتوبهٔ پس‌ازگناه دلخوش میکند منظورش‌ازتوبه‌کردن بازگشت بسوی خدا و»
«خشوع دربرابر حقتعالی نیست بلکه درحقیقت بفکرنیرنگ ومکر باخدا است و»
«میخواهد عذاب وعقاب حق را بااین نیرنگ ازخود دورسازد، و خلاصه در میان»
«گناهان گناهی را که توبه بدنبال داشته باشد انتخاب میکند، وگرنه از معنی و»
«حقیقت توبه ـ که پشیمانی وندامت ازگناه باشد ـ اثری دروجود او نیست واین»
«چنین توبه پذیرفته نخواهد شد و برای‌کسی سودمند نخواهد بود، و از این‌آیهٔ»
«شریفه نیزکه درسورهٔ نساء است: « . . . انماالتوبة علی‌الله للذین یعملون‌السوء»
«بجهالةثم یتوبون من‌قریب ....» ـ تا بآخرآیهٔ ۱۸ ـ شاید اینمطلب بدست‌بیاید.»

***

وهرچه بودکه تصمیم به‌تبعید یوسف گرفتند وپیشنهاد مزبور مورد موافقت همه‌شان قرارگرفت امامشکلی برای‌اجرای این‌طرح بنظرشان‌رسیدکه درصدد حل آن‌برآمده وبالاخره آنرانیز حل‌کردند.

این مشکل نیز حل‌شد:

مشکل مزبور آن‌بودکه میدیدند پدر، یوسف‌را خیلی دوست‌دارد ونسبت به برادران اونیز ظنین‌است واطمینان‌نمی‌کند اورا بدست‌آنهابسپارد. دزدیدن‌یوسف نیزمقدور نیست زیرا یعقوب‌کاملاً مراقب‌اواست وشایدکمتر وقتی وی‌را ازخودجدا میکرد، ازاینرو بفکر افتادند تاراهی‌را برای‌انجام‌کار پیداکنندکه هم‌نقشهٔ‌خودرا باخیالی راحت عملی‌سازند وهم‌یوسف‌را بارضایت وآسودگی خاطر ازپدر بازگیرند وضمناً کاری‌کنندتابلکه نظریعقوب‌را نسبت بخویش برگردانده وبدگمانی وبدبینی اورا بخوش‌گمانی وخوش‌بینی مبدل سازند.

چاره‌ای نبود جزآنکه بدروغ متوسل‌گردند وخودرا بصورتی خیرخواهانه

درآورند ونفاق ودوروئی‌را پیشه سازند وبنزد پدرآمده سخن‌ازکمال دوستی‌وخیر۔خواهی‌خود نسبت بیوسف پیش‌کشند وازوی بخواهند تااورا بهمراه آنان برای بازی ومسابقه ویاتفریح بصحرا بفرستد، و دربرنامه‌های تفریحی و سرگرمیهای مشروعی‌که‌درآنروزهاداشتند او رانیز شرکت‌دهد .

براین‌مقوله‌هم سخن‌شده وبنزد یعقوب آمده‌گفتند :

«پدرجان چرادربارهٔ یوسف ازماایمن‌نیستی بااینکه ماخیرخواهان‌اوهستیم؟ فردا اورا همراه مابفرست تابگردد وبازی‌کند وماازوی نگهبانی‌میکنیم ».

فرزندان یعقوب بااین‌کلمات مشکل خودرا حل‌کردند وراه انجام نقشهٔ‌شوم خودرا هموار نمودند اما یعقوب‌را بمشکل سختی دچارساختند، زیرا یعقوب‌کینهٔ باطنی آنانرا نسبت بیوسف میداند وازحسد درونی آنها نسبت بوی خبر دارد ولی تاآنجاکه می‌توانسته این‌مطلب را برخ آنان‌نکشیده وبدگمانی خودرا درزیر پرده نگاه‌داشته وسعی‌میکند ازتماس‌مستقیم آنان بایوسف خودداری‌کند ، اکنون بااین پیشنهاد فرزندان درمحذور عجیبی دچارشده ازطرفی نمیخواهد صریحاً بدبینی و بدگمانی خودرا بآنان اظهارکند مبادا موجب تحریك‌دشمنی آنان گردد وازطرفی هم نمی‌خواهد یوسف‌را بآنان بسپارد وناچار بایستی‌محملی برای‌کارخود بیان‌دارد، ازاینرو بفکرفرورفت وعلت نسپردن یوسف‌را ببرادران اینگونه بیان‌داشت:

«گفت : بردن اومرا غمگین میسازد ومی‌ترسم شما ازوی غفلت‌کنید وگرگ اورا بدرد » .

فرزندان یعقوب‌که خودرا بهدف نزدیك میدیدند وگویا جواب این سخن‌را آماده‌کرده بودند درپاسخ پدرگفتند:

«اگر باوجود (برادرانی مانند) ماکه‌گروهی متحد ونیرومندیم بازهم گرگ اورابخورد درچنین صورتی ماافرادی زیانکار خواهیم‌بود ».

یعقوب پیغمبرحقیقتی‌رابیان‌کرده‌بود چه‌آنکه علاقهٔ‌او‌نسبت‌بیوسف‌روشن‌بود وتحمل جدائی‌او بروی‌گران میآمد، وازآنطرف صحرائی مانند صحرای سرسبز

کنعان که مرتع گوسفندان وچراگاه مواشی واغنام بود خالی از گرگ وحیوانات درنده نبود. خردسالی یوسف درمقابل برادران بزرگسال و نیرومند هم این امر را نشان میداد که وی هماورد بازی با آنان نیست وقهراً آنها بایکدیگر سرگرم بازی میشوند واورا تنها میگذارند ومورد تعرض درندگانش قرارمیدهند.

اما فرزندان یعقوب که می گشتند تاازهرچه بفکرشان میرسد برای انجام نقشهٔ شوم خود استفاده کنند وسرپوش رفتار ناپسند خویش قرار دهند وازارتکاب دروغ و نفاق وتهمت باك نداشتند بطور قاطع وصریح آن سخن خلاف حقیقت رااظهار کرده وبصورت تعجب آن جملات رااظهارداشتند ودرصددتخطئه پدربرآمده خواستند بگویند: این چه فکری است که تومی کنی؟ وچگونه ممکن است باوجود برادران نیرومندی چون ما گرگ بتواند یوسف را بخورد!

وبعضی مانندمؤلف کامل التواریخ گفته اند: علت اینکه یعقوب گفت: «میترسم گرگ اورا بخورد» خوابی بود که دربارهٔ یوسف دیده بود وآن خواب این بود که دید گرگهائی بیوسف حمله کرده میخواهند او را بکشند در اینمیان گرگی بصدد حمایت ازیوسف برآمده مانع قتل اوشد وآنگاه مشاهده کرد که زمین شکافته شد ویوسف را درخود فرو برد... وبرخی دیگر گفته اند: مقصود یعقوب ازگرگ همان برادران یوسف بوده که از رشک آنان بروی بیم داشت وبطورکنایه خواست بگوید ترس آنرا دارم که شما اورا ازبین ببرید اما منظور خود را بطور کنایه ودر زیر لفافه اینگونه بیان فرمود.

این اشعار هم ازملاجلال الدین بلخی است که میگوید:

یوسفان از رشک زشتان مخفیند	کز عدو خوبان درآتش می زیند
یوسفان از مکر اخوان درچهند	کز حسد یوسف بگرگان میدهند
ازحسد بریوسف مصری چه رفت	این حسداندرکمین گرگی است زفت
لاجرم زین گرگ یعقوب حلیم	داشت بریوسف همیشه خوف وبیم
گرگ ظاهرگرد یوسف خودنگشت	این حسد درفعل ازگرگان گذشت

زخم کرد این گرگ وزعذر سبق — آمده کانا ذهبنا نستبق
صدهزاران گرگ‌را این مکر نیست — عاقبت‌رسوا شوداین گرگ‌بایست
زانکه حشر حاسدان روز گزند — بی‌گمان برصورت گرگان کنند

هرچه بود که ازدنبالهٔ داستان معلوم میشود کلام یعقوب اساس دروغ بعدی آنانرا نیز تشکیل داد وبهانه‌ای برای ناپدید کردن یوسف بدست آنان داد وراهی برای عذر خویش پیدا کردند، وگرنه شاید آنها بفکرشان نمیرسید که‌گرگ هم انسانرا میخورد، ویا نمیدانستند چه بهانه‌ای برای ناپدید کردن یوسف نزدپدر بیاورند،وهمین کلام یعقوب سبب شد که‌آنهایوسف‌رادرچاه افکنده وبگویندگرگ اوراخورد.

یوسف دردست برادران

پسران یعقوب‌علیه‌السلام با بیان این کلمات جائی برای عذر پدر بجای نگذاردند هم‌خود را برادران خیرخواهی نسبت بیوسف معرفی کردند وهم اینکه بپدراطمینان دادندکه یوسف را تنها نگذارده وازگرگ حفظش‌کنند، وگرچه‌برای عذرنخستین یعقوب که طاقت نداشتن دوری یوسف بود نتوانستند پاسخی بیاورندو یعقوب می‌توانست بدانها بگوید شما ازنظر حفاظت ازگرگ ودرنده بمن‌اطمینان میدهید اما رنج‌فراق او را چگونه تحمل کنم وآنرا چگونه جبران میکنید؟

اما شاید نمی‌خواست بیش از این علاقهٔ شدید خود رانسبت بیوسف در پیش روی آنان اظهارکند ورشک آنها را نسبت بوی تحریك نماید، وهرچه بودکه برخلاف‌میل قبلی خود بدانها اجازه داد یوسف را باخودبصحرا ببرند وبازگردانند.

یوسف معصوم که باختلاف نقلها وروایات بین‌هفت تا هفده سال[1] ازعمرش

۱ــ درحدیثی که‌عیاشی ازامام صادق علیه‌السلام روایت‌کرده عمرآنحضرت را درآنروز هفت سال‌ذکرفرموده، درمجمع‌البیان‌گوید: حسن‌گفته: روزیکه یوسف را درچاه انداختند هفده ساله بود وبرخی‌گفته‌اند: ده‌ساله‌بود ودیگری‌گفته دوازده ساله بود، و قولی‌هست‌که هفت←

گذشته بودچه میداند که برادران چه نقشهٔ خطرناکی برایش کشیده‌اند وپشت‌سر این قیافه‌های حق بجانب وخیرخواهانه‌ای‌که آنها بخود گرفته‌اند چه کینه‌ها و عقده‌هائی‌نسبت بوی در دلدارند، همین‌قدرمی‌بیند برادران‌کمال مهربانی وملاطفت را درظاهر نسبت بوی معمول داشته وبا اصرار از پدر میخواهند تا اجازه دهد اورا باخود بصحرا وگردش ببرند، شاید دراینمیان یوسف هم با آنان‌هم صدا شده‌وازپدر خواسته باشد تا بارفتن وی موافقت‌کند[1].

موافقت یعقوب جلب شد وبلادرنگ وسائل‌حرکت‌را فراهم‌کرده‌براه‌افتادند.

درحدیثی است‌که‌هنگام‌حرکت‌آنها یعقوب پیش‌آمد ویوسف را دربرگرفت بآغوش‌کشیده گریست‌وسپس بدانها سپرد، برادران برای آنکه‌مبادا یعقوب‌پشیمان شود ویوسف را ازآنها بازگیرد بسرعت ازنزد او دور شدند وتاجائی که درديدپدر بودندکمال محبت واحترام‌رانسبت بیوسف مبذول‌میداشتند ، اما همین‌که پدرغایب شد عقده‌های دلشان گشوده شد ودرصدد کتك و آزار اوبرآمدند .

یوسف برخلاف انتظار خود مشاهده کرد یکی ازبرادران پیش‌آمده واو را برزمین انداخت وشروع بزدن وآزاراوکرد، فرزند معصوم و بی‌گناه یعقوب برای دفع‌آزار او به‌برادر دیگرش پناهنده شد ولی مشاهده کرد اونیز بجای دفاع وپناه دادن او بآزار وشکنجه‌اش دست‌گشود وخلاصه بهرکدام‌پناه برد اورا ازخودراندهو کتکش زدند وحتی یکی ازآنان ـ‌که بعضی گفته‌اند روبیل بود ـ پیش‌آمده‌وخواست اورا بکشد اما لاوی یایهودا ازاوجلوگیری کرده وبدانها گفت: قرار نبود که اورا بقتل برسانید.

وبدین‌ترتیب مانع قتل اوگردید، وقرار شد یوسف را درچاهی بیندازندو

←ساله یانه ساله بوده است .

۱ــ ابن‌اثیر درکامل‌التواریخ گوید: یوسف بپدرگفت: پدرجان مرابا اینان بصحرا بفرست. یعقوب ازوی پرسید: میل داری باآنها بروی؟ یوسف جواب داد: آری، در اینوقت یعقوب اجازه داد ویوسف جامهٔ خودرا پوشیده وهمراه برادران رفت.

بدینگونه ناپدیدش کنند.

یوسف را بچاه انداختند ...

ازلحن قرآن‌کریم برمیآید که فرزندان یعقوب این‌تصمیم را- که انداختن یوسف درچاه بود - بعداً یعنی‌وقتی بصحراآمدند گرفتند وتصمیم قبلی‌آنها این‌بود که بهرترتیبی شده‌یوسف‌راازپدر دورکنندوبسرزمینی دوردست بیندازندکه‌دسترسی بدونباشد، اما وقتی بصحرا آمدند، وشاید درطول راه گذارشان بدان چاه افتاده‌و باین فکر افتادندکه اورا درچاه افکنند ومنظور خود را اینگونه عملی سازند.

اما دراینکه چاه مزبور چاه معروفی بوده وسرراه کاروانیان قرار داشته که هنگام رفت وآمد ازآن‌چاه‌آب میکشیده‌اند ، ویا اینکه دربیابان دورافتاده وپرتی قرارداشته که زمانهای سابق برآن، مورد استفاده‌بوده وآنروز از استفاده افتاده‌بوده یا تنها مورد استفادهٔ چوپانان بیابانی بود اختلاف است .

مرحوم طبرسی(ره) نقل‌کرده که‌چاه مزبور دربیابان دورافتاده وبی‌آب‌وعلفی بود وسرراه کاروانیان نبود، وکاروانی هم‌که سرچاه‌آمده ویوسف را بیرون آوردند علتش‌آن‌بود که‌راه راگم‌کرده وبیراهه آمدند وبطور تصادف بدانجا عبورشان افتاد.

ودرتفسیر روح‌البیان گفته : چاه مزبور درسه فرسخی کنعان قرار داشت که آنرا شداد درهنگام آبادکردن سرزمین اردن حفرکرده بود وهفتاد ذرع یا بیشتر عمق داشت ومخروطی شکل هم بود یعنی دهانهٔ‌آن‌تنگ‌وقعرآن فراخ‌بود-ومعلوم نبود بچه منظوری‌آنرا باین صورت حفرکرده بودند- .

وبعضی‌گفته‌اند: آب آن شور وغیر قابل استفاده بود ، وچون یوسف در آن افتاد ازبرکت آنحضرت‌آب چاه شیرین گردید، ومورد استفاده‌قرارگرفت[۱] .

۱- اما بعیدنیست ازآیهٔ شریفهٔ قرآن‌که میفرماید یکی از آنها گفت : « .... لاتقتلوا یوسف وألقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة» استفاده شودکه اولاً چاه مزبور چاه معروفی‌بوده وثانیاً سرراه کاروانیان و رهگذران‌بوده است ، زیرا بعید نیست الف ولام در-

وبالجمله یوسف‌را برسرچاه آوردندوپیراهنش‌رابیرون‌کرده ریسمانی بکمرش بستندواورا میان چاه سرازیر نمودند، یوسف از آنها خواست لااقل پیراهنش را بیرون نکنند وبدانها گفت:

این پیراهن رابگذارید تا تن خود را بدان بپوشانم؟ بالحن تمسخر آمیزی درجوابش گفتند:

خورشید وماه ویازده ستاره‌را بخوان تاهمدم ویارتو باشند،و علی‌بن ابراهیم درتفسیر خود نقل‌کرده‌که بدوگفتند: پیراهنت رابیرون‌آور، یوسف‌گریست وگفت: ای برادران برهنه‌ام میکنید ؟ یکی ازآنها کاردرا کشیده گفت: اگر بیـرون‌نیاوری تورامی‌کشم . وازآنسوهرچه‌خواست تااورا بچاه‌نیندازند ودست برلب‌چاه‌میگرفت که‌درچاه نیفتد ولی آنان باکمال خشونت دستهای‌اورا ازلبهٔ‌چاه دورکرده وسرازیر میان چاهش‌کردند تاچون به‌نیمه‌های‌آن رسید بمنظورقتل‌او یاروی‌کینه ورشکی که بدوداشتند ریسمان‌را رهاکردندکه یوسف بقعرچاه افتاد ولی‌چون آب‌درچاه‌بود ودرمیان‌آب افتاد آسیبی ندید، وسپس بطرف سنگی‌که درچاه‌بود رفته وبالای‌آن آمد وخودرا ازآب بیرون‌کشید.

وبرخی خواسته‌اند بگویند: منظور از «غیـابت‌الجب» که دردوجـای این داستان درقرآن‌آمده جایگاه مخصوصی بوده‌که بالای سطح‌آب میکنده‌اند و جای نشیمن‌واستفادهٔ ازآب‌چاه بوده ، واینکه یوسف‌را درآنجایگاه زندانی‌کردند برای آن‌بودکه نخواستند مستقیماً اقدام بکشتن وی‌کرده‌باشند وازطرفی منظورخودرا نیزعملی کرده‌باشند،والله‌اعلم .

ودربعضی ازنقلهااست‌که چون یوسف‌را بچاه‌انداختندلختی‌صبرکرده وسپس اورا صدازدند تابه‌بینند آیازنده‌است‌یانه ؟ وچون یوسف جوابشان‌راداد خواستند سنگی بسرش انداخته واورابکشند ولی‌بازهم یهودا پیش آمده مانع‌اینکارآنهاشد

←«الجب» الف‌ولام عهد باشد،وازاین‌جمله‌هم که‌گفت«یلتقطه بعض‌السیارة»فهمید که‌چاه برسرراه بوده‌نه درجای پرت ودور افتاده‌ای.

وازکشتنش بدینوسیله جلوگیری کرد .

حالا یوسف عزیزرا درچاه بحال خود بگذاریم وبه بینیم برادران پس از آن چه کردند وچگونه بکنعان بازگشته وجواب پدررا چه دادند؟

جواب پدررا چه دادند ؟

طرز روبروشدن پسران یعقوب پس از اینکار باپدر وپاسخی که درمورد گم شدن یوسف بوی دادند جالب وشنیدنی است که قرآن کریم اجمال آنرا اینگونه بیان فرموده :

«شبانه باچشم گریان بنزد پدرآمدند وگفتند : پدرجان مابرای مسابقه رفتیم ویوسف را نزد اثاث خود گذاردیم وگرگ اورا خورد ولی تو سخن مارا باور نخواهی کرد اگرچه راستگو باشیم » واهل تفسیر گفته‌اند: اینکه تاشب صبرکردند وشبانه بنزد پدرآمدند برای آن بودکه درتاریکی شب أمررا برپدر مشتبه سازند وهم جرئت بیشتری درعذرتراشی داشته باشند وبهتر بتوانند دروغ خودرا بیان دارند . واینکه تظاهر بگریه کردند برای آن بودکه خودرا راستگو جلوه دهند، وازاینکه گفتند : «توسخن مارا باور نداری اگرچه راستگو باشیم» معلوم میشود که آنها خودمیدانستند بااین دروغبافیها وصحنه سازیها نمی‌توانند بدگمانی یعقوب را ازخود دور سازند و پدررا قانع کنند که راستی یوسف را گرگ خورده است، و احیاناً همین گفتارشان موجب بازشدن مشتشان گردید وحس کنجکاوی یعقوب را تحریک کرد تادراین باره تحقیق بیشتری کند ...

وبهرصورت دنبال این سخن شاهدی دروغین هم آورده و پیراهن یوسف راکه بخون بزغاله یاآهوئی رنگین کرده بودند بنزدپدرآورده وگفتند: این هم نشانهٔ گفتار ما ،ولی فراموش کردندکه لااقل قسمتی ازآن پیراهن راپاره کنند تا سروصورتی به‌سخن نادرست وخلاف حقیقت خود بدهند. وبعضی گفته‌اند : یعقوب ازآنها خواست تا پیراهنش رانشان اوبدهند.

وچون چشم یعقوب به پیراهن یوسف افتادوآنرا صحیح وسالم دیدبدانهاروکرده وگفت: این چه گرگی بوده که یوسف را دریده وخورده است اما پیراهنش را پاره نکرده‌است؟ براستی که چه خشمی نسبت بیوسف داشته اما چه اندازه نسبت به پیراهنش مهربان بوده !

وبعضی گفته‌اند: وقتی فرزندان یعقوب این گفتاررا ازپدرشنیدندگفتند: دزدان اوراکشتند ولی یعقوب درپاسخ این حرفشان نیز فرمود: چگونه دزدی بوده که خودش راکشته اما پیراهنش رانبرده ! بااینکه احتیاج وی به پیراهنش بیش ازکشتن او بوده وهرچه بودکه بااین صحنه‌سازی نتوانستند جنایت خودرا پرده‌پوشی کنند ویعقوب آنچه بایدبفهمدفهمید وازاینرودنبال این جریان فرمود: اینها نیست که شما میگوئید نه گرك اورا دریده ونه دزدان اوراکشته‌اند.

«بلکه نفسهای شماکاری (زشت) رادرنظرتان جلوه‌داده پس (مرابایدکه) صبری نیکووجمیل پیشه‌کنم ودرتحمل (دشواری) این مصیبت که شما اظهار داشته وتوصیف میکنید ازخدا مددمیخواهم».



«آری بگفتهٔ یکی ازاساتید بزرگوار این‌مطلب از حقائق مسلم اینجهان»
«و ازمجربات است که دروغگورسوامی‌شود و هراندازه‌هم تردست وزرنگ باشد»
«بالاخره مشتش بازشود ودروغش آشکارگردد، واین‌حقیقت‌را خدای مجید درقرآن»
«کریم مکررگوشزدفرموده ودریکجاگوید: «براستی که خدا مردمان دروغ پیشه و»
«کفران‌کننده را هدایت نمی‌کند» و درجای دیگر فرموده: «براستی که‌خدا مردمان»
«اسرافگر ودروغ پیشه را هدایت نمی‌کند» ودرجای دیگرگوید: «براستی آنانکه»
«بدروغ برخدا افتراء زنند رستگار نمی‌شوند» وسایرآیات کریمهٔ قرآنی....
«اما جای تأسف است که‌اجتماع امروزگویا این‌حقیقت رادرك نکرده‌اند»
«و پایهٔ زندگی خودرا روی‌دروغ بنانهاده وتدریجاً آنرا نوعی زیرکی وزرنگی»
«میدانند وکسی‌راکه ازصدق وراستی پافراتر ننهد بکودنی وعقب ماندگی منسوب»
«میدارند، تاجائیکه اساس سیاستهای دنیا را دروغ وخلافگوئی تشکیل داده وهرکه»
«دراینراه زبردست‌تر باشدوبهتر بتواند سرخلق‌الله را با وعده‌های دروغین و دفع-»

«الوقت کردن درکارها و تبلیغات پوچ گرم سازد سیاستمدارتر محسوب میگردد، »
«واورا برای ادارهٔ امورلایقتر میدانند....
«اما منطق آسمانی قرآن و سروش فطرت میگویند: دروغگو رستگار»
«نمی‌شود .....!»

حالابسراغ یوسف‌عزیزوکودك بیگناه اسرائیل برویم وبه‌بینیم درآن تنگنای وحشت‌زا چه‌کرد وقضاوقدرالهی چه‌سرنوشتی برای‌او مقدرفرموده‌بود.

این‌مطلب مسلم‌است‌که آن‌بلاهای پی‌درپی ودشواری‌که باسرعت زیاد وفاصلهٔ بسیارکوتاهی بریوسف عزیزرسیدتحملش برای‌وی‌بسیاردشواروسنگین بود، زیـرا یوسف ازوقتی خودرا شناخته‌بود درردامان پرمهرمادروپدروعمهٔ خویش بسربرده وهر کدامیك‌ازآنها بقدری‌اورا دوست میداشتندکه‌حاضر نبودند حتی‌یك‌لحظه‌از نزدشان دورشود وبقدری‌نسبت بدومحبت‌داشتندکه تمام وسائل استراحت و آرامش او راازهرگونه فراهم‌کرده‌بودند. وپرواضح است‌که تحمل‌اینگونه فرزندان و کودکان در برابرمشکلات زندگی‌وناملایمات معمولاکمترازدیگران بوده ومانند جوجهٔ بی‌پرو بالی‌هستندکه ناگهان ازبالای‌درخت‌وآشیانهٔ‌خود بزمین بیفتند وبخصوص اگرمانند یوسف صدیق‌بطورناگهانی و بدون هیچگونه آمادگی قبلی باچنین پیش‌آمدهای ناگواری مواجه‌گردند.

دراینگونه موارد تنهاتکیه‌گاهی‌که میتواند اضطراب دل‌را برطرف سازد و قلب‌ناآرام راآرام سازد وانسانرا ازسقوط نگهدارد ایمان‌بخدا وتوکل بر اواست، و تنهامونس وهمدمی‌که میتوان غم دل‌را بااودرمیان نهاد وازاواستمداد طلبید خدای رؤف ومهربان است.

والبته درمورد افرادبزرگواروو الامقامی همچون‌یوسف صدیق‌که‌خدای تعالی میخواهد درآینده‌ای دوریانزدیك‌او رابمقام شامخ‌نبوت ورهبری خلق خودمنصوب دارد وزمام اموردین ودنیای مردم را بدست وی‌بسپارد، روی‌صفای باطنی که‌دارند در چنین‌پیش‌آمدها ازجانب‌حق تعالی لطف‌بیشتری دربارهٔشان مبذول میشود، و از ـ طریق‌وحی‌والهام امیدواری‌بیشترودلگرمی زیادتری بآنها عنایت میفرماید چنانچه

قرآن کریم در بارهٔ آن ساعت زندگانی یوسف فرماید:

«و آنگاه که یوسف را بردند و تصمیم گرفتند در قعر چاهش اندازند (و نقشهٔ خود را عملی کردند و یوسف در چاه قرار گرفت) ما بدو وحی کردیم که (تورا از این چاه نجات خواهیم داد و) در آینده برادرانت را باینکار (زشت) شان آگاه خواهی ساخت در حالی که آنان بی خبرند.»

واگر از گفتار جمع بسیاری از مفسرین هم که گفته اند: منظور از این وحی، وحی نبوت بود و یوسف در همان چاه بمقام نبوت رسید، صرفنظر کنیم و بگوئیم وحی اینجا بمعنای الهام بوده، بازهم می توان فهمید که این سروش غیبی و وحی الهی تا چه اندازه در آرامش روح یوسف مؤثر بوده و چگونه بآیندهٔ باشکوهی دلگرمش ساخته است. و اگر بآن معنی حمل شود چنانچه بسیاری گفته اند وظاهر معنای وحی نیز همین است که بارسیدن باین مقام شامخ دیگر جای هیچگونه خوف و ترسی برای او باقی نمانده است.

نجات یوسف ازچاه

مطابق روایات و تواریخ یوسف سه روز در چاه بود تا خدای تعالی اسباب نجات او را فراهم ساخت، و در حدیث است که برای نجات زودتر خویش این دعا را خواند: «یا اله ابراهیم واسحاق و یعقوب ارحم ضعفی وقلّة حیلتی وصغری» - یعنی ای خدای ابراهیم واسحاق و یعقوب بناتوانی و بیچارگی و خردسالی من ترحم فرما- و پس از آن کاروانیان آمدند واورا ازچاه بیرون آوردند.

وپیش از این گفته شد که در بارهٔ چاه مزبور اختلاف است که آیا برسر راه کاروانیان بوده یا درجای پرت و دورافتاده‌ای قرارداشته و کاروانیان دراثر گم کردن راه برسر آن چاه آمدند هرچه بود که قرآن کریم میگوید:

«وکاروانی بیامد و مأمور آب را (برای آوردن آب برسر چاه) فرستادند، واودلو خویش را (بچاه) بینداخت و (ناگهان) گفت: آری مژده که این پسری است (که بجای آب

ازچاه بیرون آمده) وبمنظورتجارت اوراپنهان داشتند وخدا دانا بودکه‌چه‌میکنند»

وجریان چنانچه ازآیه‌نیز برمیآید چنین‌بوده‌که چون مأمورکشیدن‌آب‌دلو را بچاه‌انداخته یوسف‌علیه‌السلام بدلودرآویخت ومأمورمز بورکه احساس‌کرددلوش سنگین‌شده‌آنرا بالاکشیدوناگهان‌مشاهده‌کردکه بجای‌آب پسری‌زیباروی از چاه درآمد بی‌اختیارفریاد زد: آی مژده‌که این‌پسری‌است...؟

حالادیگریوسف‌عزیزازتنگنای چاه وآن محیط‌وحشت‌زا نجات یافته‌وپس‌از چندروزکه جزدیوارهای چاه وآب‌سیاه‌رنك‌ته‌چاه چیز دیگری را نمیدید چشمش بانسان‌افتاد وپس‌ازساعتهای‌متمادی‌که‌ازهوای‌سنگین وخفقان‌آور قعرچاه استنشاق میکرد ازهوای‌آزادصحرا نفسی‌براحتی‌کشید وخدای‌مهربان نعمت‌تازه‌ای‌بدوبخشید ونشاط ونیروی جدیدی درجانش دمید اما مقدرات روزگاربلای دیگری‌برای وی مقدرکرده بود وبه غم‌واندوه دیگری مبتلایش‌ساخت، ویوسف‌آزاده وپیغمبرزاده رامشتی مردم سودجووبی‌عاطفه بصورت برده وبنده‌ای زر خرید در معرض خرید و فروش درآوردند .

قرآن‌کریم دنبالهٔ ماجرارا اینگونه بیان‌فرموده :

«واورا ببهائی‌اندك(وناچیز) بدرهمی چند فروختند ورغبتی دروی‌نداشتند».

دربرابرچنددرهم بی‌ارزش...

قرآن‌کریم چنانچه دراین‌آیه میخوانید عدددرهمها راتعیین‌نکرده و بطور اجمال وبلکه‌سرزنش فروشندگان تذکرداده‌است‌که‌آنها این شخصیت بزرك وآزاده رابصورت‌برده‌ای‌درآورده وبچنددرهم پول‌سیاه وبی‌ارزش فروختند، اما درروایات و گفتارمفسرین عددآن درهمها بااختلاف‌ذکرشده، درچند حدیث عددآنها بیست‌درهم وشمارهٔفروشندگان ده‌نفرذکرشده‌که هرکدام دودرهم نصیبشان‌شد، و درنقل دیگری ۲۲درهم‌آمده، ودرروایتی ۱۸درهم‌آمده وابن‌عباس‌گفته:کسی‌که یوسف راپیداکردو درمصرفروخت نامش مالك‌بن‌زعربود ومالك اورا بچهل‌دینارپول ویك جفت‌کفش‌و

دوجامهٔ سفید بعزیز مصر فروخت.

والبته میان مفسرین اختلاف است که فروشندگان یوسف چه‌کسانی بودند و چه‌افرادی آن گوهر گرانبها را خریداری کردند.

جمعی گفته‌اند. برادران یوسف درخلال چندروزی که اودرچاه بودمترصدبودند تابه‌بینند سرنوشت یوسف چه‌میشود وبالاخره چه‌کسی اورا ازچاه بیرون میآورد و پیوسته‌میان کنعان وچاهی که‌یوسف را درآن انداخته بودند دررفت وآمد بودند تا هنگامیکه متوجه شدندکاروانیان یوسف‌راازچاه بیرون آورده‌اند بنزدآنها آمده و گفتند: این‌جوان غلام زرخرید ما بوده‌که ازدست ماگریخته وبدینجا آمده وخود را دراین چاه‌پنهان‌کرده اکنون باید بهای اورا بما بپردازید، و ازآنطرف با اشاره یوسف را تهدیدکرده‌که‌سخنی برزبان نیاورد، ویوسف نیز بناچارگفتارآنانرا تصدیق کرد وبدین‌ترتیب برادران اورا بکاروانیان‌فروختند، ومعنای اینکه خدامیفرماید «ورغبتی دروی نداشتند» بدانجهت بودکه میخواستند هرچه زودتراورا ازآن‌محیط دورکنند وسرپوشی روی‌کار خود بگذارند که مبادا یوسف بکنعان بازگردد وپرده ازروی کارشان برداشته شود، و ازاینجهت بود که اعتنائی بخود یوسف وبهای او نداشتند ومنظورشان ازاینکارتنها همان ناپدید کردن یوسف‌بود.

وبرطبق گفتار اینان یوسف دوبارفرخته شدیکباردرکنارچاه وبدست‌برادران، وباردیگر درمصر وبدست کاروانیان ،و خریدار نخست کاروانیان بودندوخریداردوم عزیز مصر.

ولی‌گروه دیگری‌دربرابر اینان‌معتقدندکه جریان‌فروختن یوسف یکبار بیشتر اتفاق نیفتاد وآنهم بدست کاروانیان ودرشهر مصر بود ، که کاروانیان پس‌ازاینکه وی‌را ازچاه بیرون آوردند بصورت کالائی که قابل فروش واستفاده است پنهانش کردند ـ چنانچه خدای‌تعالی‌فرموده : «وأسرّوه بضاعة» ـ وسپس درشهرمصر ببهائی اندك ودرهمی چند اورا فروختند ، وچون‌آثار آزادگی‌ونشانهٔ بزرگی دراومشاهده کردند وشاید دراثر تحقیق وسؤالی‌که ازوی کرده بودند اورا شناخته ودانستندکه

فرزند دلبند یعقوب ونوهٔ ابراهیم خلیل‌است میخواستند هرچه‌زودتر اورا بفروشند وخوش نداشتند که اورا نزدخود نگاه‌دارند وباورود بمصر فوراً اورا درمعرض‌فروش گذارده ودربارهٔ قیمتش سخت‌گیری نکرده واورافروختند. وکلام‌خدارا که‌فرموده «وکانوا فیه من‌الزاهدین» بهمین‌معنا حمل کرده‌اند.

وباصرفنظر ازاقوال مفسرین وپاره‌ای ازروایات معنای‌دوم باسیاق آیه‌مناسب‌تراست و یکنواخت بودن ضمائر جمع نیز گواهی دیگر بر این قول‌است. والله‌اعلم.

وروی این‌معنا دیگر این‌مطلب که گفته‌اند: مردم مصر چون خبرشدند که یوسف‌را بمعرض فروش گذارده‌اند بسوی بازار برده فروشان هجوم‌آورده و ساعت بساعت قیمت یوسف بالا می‌رفت تاوقتی‌که اورا بهموزنش ازطلا ونقره و حریر و مشك فروختند وآنرا بوهب‌بن منبه نسبت میدهند افسانه‌ای بیش‌نیست وهمچنین داستان پیرزن وکلافی‌که بدست‌گرفت وببازار آمد تاباهمان کلافی‌که دارائی او را تشکیل‌میدادخوددراجزوخریداران یوسف‌قلمدادکند وسایر مطالبی‌که برای‌شاعران خیال‌پرداز فارسی‌نیز زمینه وسوژه‌ای‌فراهم‌کرده‌است ودربارهٔ آنهااشعاری‌سروده‌اند بی‌اساس وخالی‌ازاعتبارخواهدبود.

وهرچه بودکه یوسف بی‌گناه و نوردیدگان یعقوب بصورت کالائی تجارتی و برده‌ای قابل خرید وفروش دردست کاروانیان درآمده واورا بسوی‌مصر وسرنوشتی نامعلوم پیش می‌برند، ویوسف دراین‌میان خودرا بقضاوقدر الهی سپرده تابه‌بیند لطف خدای مهربان بااوچه‌میکند، ووعدهٔ‌الهی چه‌وقت دربارهٔاو محقق‌میشود.

درخانهٔ عزیز مصر

کاروان وارد مصرشد وفرزند دلبند اسرائیل‌را ببازار برده‌فروشان‌آورده ودر معرض فروش قراردادند واین‌گوهر گرانبها نصیب‌عزیزمصر گردید واوکه برخی نامش‌را «قطفیر»ذکر کرده‌وگفته‌اند: نخست‌وزیرکشور مصربوده ومنصب جانشینی و

خزینه‌داری وفرماندهی لشگر پادشاه‌را داشته‌است یوسف‌را خریداری‌کرد و بخانه آورد وچون آثار نجابت وبزرگ‌زادگی‌را درچهره‌اش دیدار کرد بهمسر و بانوی خانه‌اش‌سپرد وسفارش اوراکرده بدوگفت:

« ... جایگاهش‌را گرامی دار (وازوی بخوبی پذیرائی کن) شاید برای ما سودمندباشد یااورا بفرزندی‌خویش برگیریم ».

یعنی بنظر بردگی باونگاه‌نکن ومانند سایر غلامان باوی رفتار مکن که نشانهٔ بزرگی واصالت درچهرهٔ این جوان هویدااست وقیافه وسیمایش ازآینده درخشان وپرشکوهی خبرمیدهد وشایستگی آنرا دارد که مااورا بفرزندی خود برگیریم و بعنوان فرزند خود اورا بمردمان معرفی‌کنیم ، و بعداً وارث ثروت ما گردد .

درسی آموزنده ازقرآن کریم

قرآن‌کریم دراینجا بعنوان تذکر درسی‌هم به‌پیروان خود میدهدکه بدانند عزت وذلت بندگان خدا بدست‌مردم نیست وآنها نمی‌توانندکسی‌راخوار ویاعزیز کنند، برادران یوسف برای‌اینکه یوسف‌را ازچشم پدربیندازند واورا ازبین ببرند وخود پیش‌پدر محبوب گردند اورا ازدامن پرمهر پدر و محیط آرام خانهٔ یعقوب جداکردند وبچاه انداختند وتاآنجا حاضرشدندکه بگفتهٔ‌جمعی برادرعزیز خودرا بچنددرهم پولسیاه فروختند، وفرزند آزادهٔ اسرائیل‌را بصورت برده‌ای درمعرض خرید وفروش قرار دادند، اماخدا میخواست اورا عزیز ومحترم گرداند ، وروی نیکی وصفای باطن اوپاداش نیك باوبدهد ، اورا در بهترین خانه‌ها و فراخترین نعمتها جای‌داد وهمه‌گونه نعمتی‌را باو ارزانی داشت، وازهمه بالاتر مقام نبوت و پیامبری‌را باوتفویض‌کرد ودانش وحکمت‌باوآموخت وعلم تعبیر خواب‌رابوی‌یاد داد، وزمینهٔ فرمانروائی‌وعظمت اورا درکشور مصر فراهم ساخت؛ تابرادران‌حسود او وسایر افراد بشر بدانند دستگاه منظم خلقت‌که تحت فرمان آفریدگار بزرگ

آن درجریان وگردش‌است تابع ارادهٔ حسودان وبدخواهان نیست و تنها ارادهٔ ذات اقدس اواست‌که درکارها مؤثر ونافذاست، وخدای تعالی نیزروی لیاقت وشایستگی وخوبی وبدی بندگان خود پاداش وکیفر وعزت وخواری بآنها میدهد، پاداش‌نیکو کاران‌را ضایع نمی‌کند وکیفر بدکاران وبدخواهان‌را نیز درکنارشان میگذارد ! متأسفانه بیشتر مردم ازاین‌حقیقت بی‌خبر وغافلند.

باری قرآن کریم این‌حقیقت‌را درضمن‌دوآیه - دراین‌فصل - گوشزدفرموده وبدنبالهٔ داستان بازمیگردد ، قرآن دراینجا میگوید :

« ... وبدینگونه مایوسف‌را درسرزمین (مصر) مکانت واقتدار دادیم و علم تعبیر خوابها بوی آموختیم وخدا برکارخود غالب (ومسلط)است (وهمهٔموجودات وکارها تحت اراده وفرمان اواست) ولی بیشتر مردم نمیدانند، وآنگاه که یوسف بسن رشد (وکمال) خود رسید فرزانگی وعلم بوی‌دادیم ومانیکوکاران‌را اینگونه پاداش میدهیم» .

ودر فرازهای آیندهٔ این داستان نیز هرجا بمناسبت درسهائی آموزنده دیگری به‌فرزندان آدم داده وحقایق دیگری‌را گوشزدمیکند ، که انشاءالله در صفحات آینده خواهید خواند.



باری‌گذشت ایام نیز پیش‌بینی عزیز مصر را تائیدکرد وهرروزی‌که ازتوقف یوسف درآن‌خانه‌میگذشت توجه بیشتر بزرگ‌خانه وبانو وسایر افرادخانه نسبت بیوسف جلب‌میشد ورفتار وحرکات ومنطق گرم‌وگیرا وادب ونجابت وامانت ووقار ومتانت وسایرصفاتی‌که دریك‌جوان اصیل وتربیت یافتهٔ دامان مردان‌الهی‌است ودر وجود یوسف به‌تنهائی جمع شده‌بود، شیفتگان تازه‌ای‌برای یوسف پیدا میکرد ، وبخصوص‌که ازنظر زیبائی صورت وسیما وآراستگی اندام نیزخارق‌العاده وبی‌نظیر بود ، وخلاصه آنچه خوبان همه‌داشتند یوسف به‌تنهائی همه‌را داشت . وخدای بزرگ کمالات‌صوری ومعنوی‌رایکجا دروجوداو گردآورده‌بود .

ظاهراً دوسه‌سالی ازتوقف یوسف درخانهٔ عزیز بیشتر نگذشته‌بودکه همهٔ اهل‌خانه مجذوب وفریفتهٔ اخلاق ورفتاراوشدند.

دراین‌میان کسی که ازهمه‌بیشتر شیفتهٔ یوسف‌شد وعلاقهٔاوکم‌کم بصورت‌عشقی آتشین درآمد ودراعماق‌دل وجانش اثرکرد بانوی‌کاخ وهمسر عزیز مصر بود که نامش‌را «راعیل» ولقبش‌را «زلیخا» ذکرکرده‌اند.

علت این‌عشق سوزان‌راکه تدریجاً بصورت دلباختگی وعلاقهٔ جنسی درآمد وباآن‌سماجت درخواست کامجوئی یوسف‌را کرد درچندچیز میتوان پیداکرد.

یکی آنکه گفته‌اند: زلیخا فرزند، نداشت‌وازلذت داشتن فرزند محروم‌بود ودرجستجوبود تابجای فرزند دل‌خودرا به‌انسانی درمیان افرادخانه بسپارد واوقات فراغت خودرا بامهرورزی باوسرگرم وسپری سازد، وباآمدن یوسف درخانهٔ زلیخا وبخصوص بااظهار تمایل شوهر باینکه اورابجای فرزندخود بگیریم منظور زلیخا عملی‌شد امااین‌علاقه‌ودلدادگی‌کم‌کم ازاینصورت‌خارج‌شده وبصورت‌دیگری‌درآمد.

دیگرآنکه زلیخا ازیك زندگانی اشرافی‌کامل برخوردار است و هیچگونه رنج‌وزحمتی درزندگی ندارد، غلامان‌وکنیزان‌کارهای‌خانه را انجام میدهندوبهترین غذا ووسائل استراحت را برای اوفراهم‌میسازند، اسباب تفریح‌وخوشگذرانی ازهر سوبرای اوآماده ومهیا است وسرگرمی ومشغولیاتی ندارد جز آنکه دربارهٔ زیبائی این وآن فکرکند ودرصددتهیهٔ جامه‌ای بهترورسیدگی بیشتری‌بوضع خود باشد و درفکرکامجوئی بیشترولذت زیادتری درزندگی‌باشد، ناگفته پیدااست‌که برای‌چنین زن ودرچنین محیطی وجود یوسف زیبا چه اندازه هیجان‌انگیز ودلربا است و بخصوص وقتی‌که یوسف پا درسنین جوانی‌گذارده وازهرجهت آراسته و کامل شده برای‌زلیخا هیجان‌انگیزترودلرباترگردیده،وعشق یوسف دل اورا از هرسو احاطه کرده است.

راستی‌که درچنین محیطها وبافراهم بودن اینگونه وسائل همه جانبه برای کامجوئی‌وخوشگذرانی تنهانیروئی‌که میتواند جلوی‌هواهای نفسانی ودرخواستهای

نامشروع آنرا بگیرد وانسانرا بعفّت وتقوی وادارد تنها نیروی ایمان بخدا وترس ازعقاب روزجزا است که متأسفانه آنهم چنانچه گفته‌اند درزلیخا وجود نداشت و او زنی بت‌پرست بوده که تکیه‌گاه روحش همان بت بی‌جانی بوده که در خانه داشته و گاهگاهی بعنوان پرستش دربرابراوکرنش میکرده است.

علت سومی که برای تعلق شدید خاطر زلیخا بیوسف وتقاضای کامجوئی از وی باآن اصرارذکرکرده‌اند این بوده که عزیزمصر- شوهرزلیخا ـ عنین بوده واز انجام عمل جنسی با همسرخود محروم بوده است که اگراین نقل صحیح باشد میتوان گفت مهمترین انگیزه برای درخواست نامشروع زلیخا همین بوده وبا توجه بدوعلت قبلی وبخصوص علت دوم میتوان حدس زدکه تا چه اندازه آتش شهوت دروجودزلیخاشعله‌ور شده وچگونه اورا دیوانه‌وار بتقاضای کامجوئی ازیوسف وادارکرده است.

این نکته راهم بجهات فوق اضافه کنیدکه حامل این بارسنگین و این عشق سوزان نیززنی بیش نبوده ومعمولاً تحمل زنان دراینگونه موارد بمراتب کمتراز مردان است ونیروی خودداری وتملك نفس درآنان ضعیف‌ترازجنس مخالف است.

وهرچه بودکه این جریانات دست بدست هم داده ودام تازه‌ای سر راه یوسف پاکدامن ومعصوم گسترانید، وبلاوفتنهٔ دیگری را برای اوپیش آورد، وفرزند با تقوای یعقوب را دربرابر آزمایش وامتحان سخت‌تری قرارداد.

اما ازآنجائیکه یوسف علیه‌السلام دردوران توقف چندسالهٔ خود درخانهٔ عزیز مصرهیچگاه ازدایرهٔ عفت وتقوا خارج نشده وشرط امانت وپاکدامنی را درتمام شئون زندگی نسبت بصاحب خانه‌وارباب خود مراعات کرده ودرهمهٔ فرازونشیبها همیشه پروردگارمتعال را شاهد وناظراعمال خود دانسته، وچنانچه آزار برادران وزندانی شدن درچاه وبردگی نتوانست ازاعتماد وتوکل اوبخدا بکاهد وروح بلند وآرام اورا مضطرب سازد زندگی اشرافی خانهٔ نخست‌وزیرمصرونازونعمتهای بی‌حساب آنجا نیز نتوانست ذره‌ای درروح باصفای یوسف وایمان قوی اواثربگذارد، و ارادهٔ نیرومند اورا درراه مبارزهٔ با انحراف وآلودگی متزلزل سازد.

شکی نیست که خدای متعال هم وقتی بندهٔ خود را اینگونه درراه مجاهده و تهذیب نفس خویش آماده دید و آئینهٔ دلش را باین حدّ پاك و باصفا دید، نیروی بیشتری برای مبارزه با آلودگی وانحراف بوی عنایت کرده ودل پاك اورا جلوه گاه عنایات خاصه وعلم وحکمت خویش قرار میدهد. وچون بنده‌ای بدو پناه برده و درپیش آمدها همه‌جا بدو توکل و اعتماد کرد کفایتش میکند و مشکلاتش را برطرف میسازد. و هرگاه اورا دیدکه درراه فرمانبرداری واطاعت خود شرط ایمان وخلوص را مراعات نموده است اوهم عالی‌ترین زندگی را نصیبش کرده وبهترین پاداش را باو میدهد.

مگر نه این است که خود درقرآن کریم فرموده: «الذین جاهدوافینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین». آنانکه در راه ما مجاهده می‌کنند براههای خویش هدایتشان می‌کنیم وخدا با نیکوکاران است.

ودرجای دیگر بیان داشته: «ومن یتوکل علی الله فهوحسبه...» وهرکس بخدا توکل کند خدااو را بس است.

وهم او فرموده: «من عمل صالحاً من ذکر اوانثی وهومؤمن فلنحیننه حیاةطیبة ولنجزینهم اجرهم بأحسن الذی کانوا یعملون» هرکس ازمرد وزن عمل شایسته انجام دهد ومؤمن باشد اورا زندگی پاکیزه‌ای دهیم ونیکوتر از آنچه میکرده‌اند پاداش دهیم.

باری خدای سبحان یوسف عزیز را مورد عنایات خاصهٔ خود قرارداد وبامحکم شدن قوای بدنی و ورود او درسنین جوانی بر قدرت روحی او نیز افزود وعلم و حکمت و فرزانگی خاصی بدو عنایت فرمود وبدین ترتیب پاداش کردار و رفتار نیکش را داد، وبرای تذکر دیگران جریان مزبور رابه پیغمبر گرامی خود نیز بصورت وحی آسمانی گزارش فرموده وگفت: «ولمابلغ أشدّه آتیناه حکماً وعلماً و کذلك نجزی المحسنین».

قهرمان تقوا و عفت:

کارعشق زلیخا نسبت بیوسف بجائی کشید که همهٔ ملاحظات راکنارگذارد واز

همهٔ عناوین چشم پوشید و تصمیم گرفت عشق خودرا باین جوان ماه‌سیما و غلام کنعانی خویش ابراز کند و بهر ترتیبی شده کام دل را ازوی بگیرد.

دیگر نه این ملاحظه‌را کرد که باداشتن مقامی چون بانوئی کاخ نخست‌وزیر وفرمانروائی وهمسری شخص دوم مملکت‌مصر اظهار چنین مطلبی بیك‌غلام‌زرخرید مناسب‌شأن اونیست واورا تاسرحد سقوط تنزل میدهد، و نه این فکر را کرد که ممکن است یوسف معصوم وپاکدامنی که تاکنون درطـول چند سال توقف در کاخ هیچگاه ازدائرهٔ عفت وتقوا پابیرون نگذارده وحتی یك‌نگاه خائنانه هم بدونکرده وبجز اطاعت حقتعالی وانجام وظیفه‌ای که برعهده‌دارد بچیز دیگری نمی‌اندیشد ازقبول این درخواست سر باززند وزیربار این تقاضا نرود، ودرچنین صورتی آیاچه خواهد شد؟ وبارسوائیهای که احیاناً بدنبال آن‌ببار خواهد آمدچکند؟

تنهاهدف اوهمان است که‌بهروسیله‌ای‌شده کام‌دل‌خویش‌ازاین جوان‌ماه‌سیمای کنعانی بگیرد وبهرترتیبی شده اورا که جوانی با تقوا وعفیف است باین‌کارحاضر کند.

زلیخا تصمیم خودراگرفت‌ویك‌روزیوسف مشاهده کرد وضع‌خانه ورفتارزلیخا تغییر کرده، زلیخا را دید که بهترین لباسهای خود را پوشیده وبهترین آرایشها را کرده، وطرز رفتار او بایوسف تغییرکلی یافته، واطوار و حرکاتی که قبلا نیزاز وی نظیرش را دیده بود ودانسته بود که زلیخا درصددفریب وکامجوئی از اوست‌باوضع زننده‌تر وتندتری ازوی سرمیزند. کم‌کم متوجه شد کـه درهای تودرتوی کاخ نیز بدستور وی‌بسته شده ویوسف بسوی اطاق مخصوص خوابگاه زلیخا راهنمائی شد و چون بدانجا درآمد زلیخارا دید که یکسره ازخود بیخود شده وبا بی‌صبری مصمم بکامجوئی ازیوسف‌گشته وهمهٔ این مقدمات رانیز برای همین کار فراهم ساخته و بمحض اینکه یوسف رادیددراطاق رابسته وبالحنی آمرانه وآمیخته‌باتضرع بدون پروا بدوگفت:

«هرچه زودتر پیش من‌آی ومرا کامروا ساز...»!

یوسف که جز بمعشوق حقیقی یا پروردگار مهربان دل نبسته وتمام نعمتهای خودرا از اومیداند و باین حقیقت واقف است که هرگونه انحراف وگناهی که از انسان سر میزند ستمی است که انسان بنفس خویش کرده ومحرومیتی است از رستگاری وهدایت حقتعالی که بدست خویش فراهم ساخته، دراینجا بدون تأمل گفت:

«پناه بخدا! او پروردگار من است (چگونه نافرمانیش کنم) که جایگاه ومنزلت مرا نیکو کرده وبراستی که مردمان ستمکار رستگار نمی‌شوند».

«یوسف بااین چندجملهٔ کوتاه ضمن چند حقیقت که بیان فرمود عملاً نیز»
«درسی بمردمان پاکدل وپاك سرشتی داد که درصدد ترك گناه و مهار نفس سرکش»
«خود دربرابر نافرمانیها و آلودگیها هستند، یعنی وقتی خودرا دربرابرچنین منظرهٔ»
«تحریك آمیز وصحنهٔ شهوت انگیزی دید... صحنه‌ای که پهلوانان تهمتن را بزانو»
«درمیآورد، ومنظره‌ای که قهرمانان میدان را مقهورخویش میسازد بمحکمترین دژها»
«ومطمئن‌ترین سنگرها یعنی به‌پناه خدا پناهنده شد وخودرا باو سپرد... وباهمین»
«یك جملهٔ معاذالله که ازنظرفنی خودلطافتی دارد۔ نفس خویش رامهار کرد، واین»
«درس آموزنده را بجویندگان راه‌حق وافرادی که درطریق مجاهدهٔ نفس هستند داد»
«که درچنین مواقع خطرناك واتفاقات سخت، تنها سنگری که میتواند انسانرا حفظ»
«کند پناه بردن بخدا واعتماد بدو است، ودرمواجههٔ باچنین پریرویان نغزکه پیلان»
«را میلغزاند یگانه حافظ و نگهبان ، خدای بزرگ است که باید به‌او پناه برد».

باری یوسف صدیق آن فرشتهٔ پاکی وفضیلت بااین جملهٔ صریح ومنطق نیرومند پاسخ بانوی عزیز مصررا داد وتمام نقشه‌های خائنانهٔ اورا نقش برآب کرد، وبرنامهٔ زندگی خود راکه برپایهٔ ایمان وعشق بخدا پی‌ریزی شده‌بود بوی تذکر داد...

ودراینجا شمابخوبی میتوانیدحدس بزنیدکه دنبالهٔ ماجرابکجاکشیده‌شد، یعنی وقتی موقعیت زلیخارا باآن ثروت ومقام وشکوه وجلال درنظربگیرید وتوجه‌داشته باشیدکه وی بخاطرعشق بیوسف وکامجوئی ازوی ازشخصیت ومقام خویش چشم پوشیده وبرای رسیدن بهدف نامشروع خویش آماده برای تحمل هرگونه پیش‌آمد ناگوار ورسوائی گردیده ... وبهمین‌منظور شاید روزها وشبها فکر کرده تاآنروز را انتخاب کرده ودرها را بسته وخودرا بابهترین آرایشها آراسته وزیباترین جامه‌ها

را پوشیده وتمام فنون ورسوم دلربائی‌را درخلوت بکاربرده ... اما دربرابر اینهمه‌رنج ومشقت کمترین موفقیتی نصیبش نشده، واین‌جوان ماهروی کنعانی درمقابل خواستهٔ او رام‌نگردیده وصریحاً پاسخ ردّ بدو داده ودرعشق مغلوب وشکست خورده‌اش کرده است. درچنین‌موقعیتی‌چه عکس‌العملی نشان میدهد ؟

طبیعی است‌که زلیخا درمقابل چنین محرومیت وشکست سختی‌که در عشق خورده ودربرابرچنین‌بی‌مهری‌عجیبی‌که ازمعشوق زیبای‌خود دیده،فکری‌جزانتقام ازوی‌بمغزش‌خطورنمیکند وبا توجه بمحدودیتی‌که زنان ازنظر قوای دماغی وتاب وتحمل‌دارند، واضح‌است‌که همسرعزیزمصردرچنین‌موقعیتی‌جز حمله‌وضربهٔ بمعشوق اندیشه‌ای ندارد وآماده میشود تابرای جبران شکست‌خود هرگونه اقدامی‌را اگر چه حادّ وخطرناك باشد نسبت‌باو بنماید، وبرای شکست‌او ازهیچگونه تهمت و افتراء ودروغی‌هم باك ندارد.

وباتوضیحی‌که دادیم شایدکمکی بفهم معنای‌آیات قرآنی‌هم‌که خداوند در اینباره بیان فرموده‌است شده‌باشد وازمیان وجوه بسیاری‌که مفسرین گفته‌اندآنرا که بصحت وصواب اقرب است بهتر بتوانیم انتخاب‌کنیم.

خدای‌کریم دنبالهٔ ماجرارا اینگونه بیان فرموده :

«آن‌زن قصد یوسف‌کرد ویوسف نیزقصد اوراکرد اگر ندیده بود برهان پروردگارخویش‌را، اینچنین شد تابدی وگناه را ازوی بگردانیم‌که براستی‌او از بندگان خالص وبرگزیدهٔ ما بود، وهردو بسوی‌در شتافتند وآن‌زن پیراهن یوسف‌را ازپشت بدرید، وشوهرش‌را دم در، یافتند ، زن (پیش‌دستی‌کرده) گفت : سزای‌کسی که بخانواده (وناموس) توقصد خیانت‌داشته بجززندان ویاعذابی‌دردناك چه خواهد بود ؟» .

وباتوجه بدانچه دربالا ذکرشد شاید بهترین‌معنی همین‌باشدکه چون یوسف درخواست اورا ردّ کرد وبدون توجه‌بشخصیت زلیخا وزیبائی وعشق وعلاقه وعجز ولابهٔ اوصریحاً گفت:

«معاذالله انه ربی احسن‌مثوای انه لایفلح الظالمون»

زلیخا سخت برآشفت، وبصورت یك‌پارچه‌آتش مشتعل‌درآمد وتصمیم‌با‌نتقام ازیوسف ـ آنهم انتقامی‌سخت ـ گرفت وقصد حملهٔ بدورا کرد، یوسف نیز که‌زلیخا را بآنحال مشاهده‌کرد ودیدکه‌آنزن قصد حملهٔ اورا دارد درصدد دفاع برآمده و قصد زدن زلیخاکرد اما برهان‌روشن پروردگاررا‌که بصورت وحی والهام بوده‌است‌او را ازاین‌کار بازداشت وناگهان متوجه‌که اگراو نیزاقدام بزدن زلیخاکند ممکن‌است دراینمیان یکی‌ازآندوکشته‌شوندوجریانی‌اتفاق بیفتدکه دیگرجبران‌آن‌بهیچوجه میسر نباشد و مورد بحثهای گوناگون و تهمتهای زیادی قرار گیرد، واگرهم کشته نشوند زلیخا برای انتقام ازیوسف جریان را بصورت دیگری درخارج منعکس خواهدکرد مثل‌اینکه خواهدگفت: یوسف قصدخیانت وتجاوز مرا داشت وچون ممانعت مرا دید بزدنم اقدام‌کرد وامثال این‌سخنان ... واز اینرو تصمیم خود را عوض‌کرده وتصمیم بفرارگرفت وخدای‌سبحان نیزبیان فرموده‌که یوسف خواست‌تا ازخود دفاع‌کندوبهمان‌گونه‌که زلیخا قصدحملهٔ اوراکرد او نیز اگربرهان‌پروردگار خودرا ندیده‌بود قصد زلیخا راکرده بود ولی‌ما برای‌اینکه یوسف ازبندگان‌مخلص ما بود و خواستیم بدی و فحشاء را که همان قتل یا اتهام بود از وی دور کنیم جریان‌را بدو وحی‌کرده تا بدی وفحشاء را ازوی بگردانیم، و او ازبندگان با اخلاص‌ما بود.[1]

تهمت ودفاع

یوسف دراینجا با نیروئی‌شکست‌ناپذیر تصمیم‌خودرا بفرارکردن از‌آن‌خلوتگاه شهوت‌زا وگناه‌آلودگرفت وبدون‌درنك بطرف دردوید تا ازمکر زلیخا بگریزد، و

۱ــ درمعنای این‌آیه بیش‌ازهفت قول ذکرشده‌که شاید باتوجه بجوانب قضیه این‌قول ازهمه بهتر وبا شأن یوسف ومقام‌آنبزرگوار مناسب‌تر باشد وهرکه خواهد از تمامی اقوال و سخنانی که دراینباره گفته‌اندمطلع گردد به‌تفسیرمجمع‌البیان والمیزان ویاترجمهٔ‌آنها مراجعه کند.

زلیخا نیز وقتی متوجه شد که یوسف بسوی درفرار میکند شروع بدویدن بسوی درکرد تا نگذارد وی در را باز کند ومانع شود که پس از اینهمه رنجهاکه کشیده و نقشه‌هائی که طرح کرده معشوق ازدستش بگریزد، ویا چنانچه گفتیم بوسیله‌ای انتقام خود را از محبوب بی‌اعتناوگریزپا بگیرد.

وچون دیدکه یوسف چابکتر و درتصمیم خود نیرومندتر است وممکن است زودتر خود رابدررسانده‌وفرارکند ازپشت سردست انداخته وپیراهنش‌راگرفت‌ودر این گیرودارو کشمکش پیراهن یوسف‌ازپشت سردرید ولی تسلیم زلیخا نشد.

دراین میان عزیزمصر یعنی شوهر زلیخا نیز ازراه‌رسیدویادم‌در نشسته‌بودکه یوسف وزلیخادرمیان درناگهان اورا روبروی خود مشاهده کردند.

زلیخاکه درعشق شکست‌خورده بود ودرصدد بود تا بهرترتیب‌شده انتقام‌خود را ازیوسف بگیرد وازطرفی باآن رنك‌پریده ونفسهای‌بریده وجامه وآرایش‌وضع مبهم ومشکوکی پیداکرده بود و میدانست‌که خواه‌ناخواه حس کنجکاوی شوهر را تحریك‌کرده ودرصدد تحقیق برمیآید وممکن‌است حقیقت آشکارشود وکاربرسوائی بکشد، وگذشته ازاینها اثرطبیعی‌خیانت ترس ووحشت است وشخص گناهکار بطور ناخودآگاه ترسووخائف بارمیآید وهمیشه‌درفکراست تاباحربهٔ دروغ خودرابی‌گناه معرفی‌کند وبدین‌وسیله‌گناه دیگری برگناهان خود بیفزاید، در اینجا پیشدستی کرده وبرای‌تبرئه‌خود روبشوهرش‌نموده‌گفت:

«سزای‌کسی‌که قصد خیانت بخانوادهٔ توکرده‌چیست جزآنکه زندانی شودیا عذابی دردناك به‌بیند» وبدین‌ترتیب‌گوشمالی وتنبیه شود؟

اما افراد باایمان ومردمان باتقوا چون‌بخدا اعتماد دارند وبخاطر اوازهر هرگناه وآلودگی‌خودداری‌میکنند، جزازوی ازکسی‌پروا ندارند، وهیچگاه‌ازدائرهٔ حقیقت پابیرون نگذارده و از راستی وراستگوئی منحرف نمی‌شوند وبرای‌پیش‌بردهدف خود ازحربهٔ‌خیانتکاران استفاده نمی‌کنند، وازاینرو می‌بینیم که یوسف صدیق ومعصوم باکمال‌شهامت وصداقت پرده ازروی‌کاربرداشت و حقیقت را بازگو

کرده گفت :

مطلب اینگونه نیست بلکه «او بود که از من کام میخواست» و من هیچگاه قصد خیانت نداشته‌ام.

وشاید اگر زلیخا این پیشدستی را نکرده بود و این تهمت را بیوسف نمیزد یوسف عزیز ناچار باظهار حقیقت ودفاع از خود نمی گشت وروی شرم وحیائی که داشت وبخاطر حفظ آبروی بانوی حرمسرا وشوهر محترم اوهم که بود جریان را پرده‌پوشی میکرد وسخنی اظهار نمیداشت .

اما چه کند که زلیخا خود سبب این پرده‌دری گشت واورا وادار کرد تا لب بسخن بگشاید وحقیقت را اظهار نماید ،وضمناً از آبروی خویش که مورد بازیچهٔ آن زن قرار گرفته بود دفاع کند[1]

عزیز مصر که شاید قبل از این سخنان کم وبیش چیزهائی دستگیرش شده بود و از آن وضع وصحنه‌ای که دیده بود حدس میزد که توطئه‌ای درکار بوده اکنون با اظهارات طرفین بفکر فرورفت که آیا یوسف را تصدیق کند ودرصدد تنبیه همسرش برآید، یا سخن همسرش را باور کند ویوسف را بکیفر رساند.

ازطرفی سابقهٔ درخشان یوسف وعفت و پاکدامنی اورا درتمام مدت توقف در قصر بنظر میآورد ونمی‌تواند باور کند که اوقصد خیانت بناموسش را داشته باشد ، و ازسوی دیگر دلش حاضر نمی‌شود همسر خودرا بخیانت‌پیشه‌گی بشناسد وبا این وضع مبهم علاقهٔ خود را ازوی قطع کند وباسماجتی که اودر تبرئهٔ خویش واتهام یوسف دارد رودررو سخنش را ردّ کند، از اینرو بفکر فرورفته ودچار حیرت وتردید شد.

۱ــ نکتهٔ جالبی که بعضی ازاهل تفسیر دراینجا گفته‌اند این نکته است که ازتهمت زدن زلیخا درآنموقع حساس بیوسف معلوم میشود که عشق وعلاقهٔ وی بیوسف حقیقی نبود وپایه و اساس آنرا شهوت تشکیل میداد و یوسف را فقط بخاطر جمال وزیبائیش دوست میداشت وگرنه هیچگاه حاضر نمی‌شد اورا متهم سازد و تقاضای زندان و تنبیه اورا بکند، آری بگفتهٔ جلال‌الدین رومی :

عشقهائی کز پی رنگی بود — عشق نبود عاقبت ننگی بود

اما خدای سبحان در این مواقع حساس اولیاء خود وافراد باتقوائی چون یوسف رایاری میکند وپاکی آنها راآشکار ساخته واز آلودگی واتهام حفظشان می فرماید ، وهمانطورکه تاآنروز ازگزند حوادث اورامحافظت فرموده بود ، دراینجا نیزلطف و عنایات وی بیاریش آمد ، وشاهد وگواهی ازنزدیکان خود زلیخا ـ که بعضی گفته اند: پسرعموی اوبود ، وبرخی گویند : خواهرزادهٔ او بوده ، و بهرصورت گروهی از مفسرین عقیده دارندکه وی مردی حکیم وفرزانه بوده است[۱] ـ دراینوقت پیداشد وچون از قضیه مطلع گردید وتحیر عزیز مصررا مشاهده کرد ، بنا بنقلی داخل خوابگاه شد واوضاع را ازنزدیك مشاهده کرد وازجریان پاره شدن پیراهن یوسف نیز مطلع گردید آنگاه روبعزیز مصر کرده وگفت :

«اگر پیراهن یوسف ازجلوپاره شده زلیخا راست میگوید و یوسف دروغگو است ، و اگر پیراهن از عقب پاره شده زلیخا دروغ میگوید و یوسف راستگو است» .

این دلیل گرچه خیلی ساده بود اما در عین سادگی حقیقت را به خوبی روشن میکرد وجای ابهامی باقی نمیگذارد ، زیرا واضح بود که اگر یوسف قصد خیانت بزلیخاداشته وزلیخا ممانعت میکرده است میبایستی قاعدتاً یوسف ازپیش رو بازلیخا کشمکش داشته باشد و دراثر ممانعت زلیخا پیراهن وی ازجلو پاره شده باشد ، اما اگر پیراهن ازعقب دریده شده است معلوم میشود زلیخا قصد کامجوئی از یوسف را داشته ویوسف ازخوابگاه میگریخته وزلیخادر تعقیب او وجلوگیری از بیرون آمدنش ناچار به پیراهن اوآویخته ودرنتیجه ازپشت سر دریده شده است !

وازاینروعزیز مصر درنگ نکرده وبتماشای پیراهن پرداخت.

---

۱ ـ دربعضی ازنقلها وروایات نیزهست که شاهد مزبور کودکی گهواره ای بوده که خدای تعالی اورا بسخن آورد تا به پاکدامنی یوسف گواهی دهد ویایوسف از وی خواست که بسخن آید وگواهی دهد واو بصورت اعجاز وخرق عادت بسخن آمده وگواهی مزبور را بنفع یوسف داد . والله اعلم .

«وچون دیدکه پیراهن وی ازعقب دریده‌است» صدق گفتار یوسف‌را دریافت ورو به‌زلیخا کرده گفت : «این از نیرنگ شما (زنان) است که براستی نیرنگ شما بزرگ است».

این جمله‌را بزلیخا همسر خویش گفت ، اما ازآنسو پیش خود فکر کردکه بااین لحن تند ومحکوم کردن بانوی کاخ وحاکم ساختن غلامی زرخرید بروی ممکن است حوادث ناگواری‌را پیش آورد، ویوسف یازلیخا درصدد انتقام‌ازآندیگری برآید ، واقدامات حادّی از آنها سرزند و از همه مهمتر آنکه قصهٔ مزبور برسر زبانها بیفتد وآبروی خاندان عزیز مصر برباد رفته وکوس رسوائیشان برسرهرکوی وبرزن زده‌شود . وازاین نظر بودکه بدنبال این‌سخنان برای‌خاتمه دادن بماجرا یك جمله بیوسف گفت، وجملهٔ دیگری‌هم به‌زلیخا .

بیوسف گفت : «ای یوسف ازاین ماجرا درگذر» وآنرا نادیده‌گیر، و دیگر جائی سخنی ازاین داستان بمیان نیاور .

وبزلیخا گفت : «ازگناه خود استغفارکن» وتوبه نماکه خطا ازتواست «وخطا کار توهستی».

نقشهٔ زنان دیگر

چنانچه گفته‌شد عزیز مصر میخواست تابلکه بدینوسیله جریان را مکتوم وپوشیده دارد، واز داخل خانه بخارج سرایت نکند، ویوسف وزلیخا نیزهیچکدام نمیخواستند کسی از ماجرا مطلع گردد، امایوسف بخاطرشرافت وفضیلت‌خانوادگی که داشت وملاحظهٔ بانو وآقای خویش را میکرد وبخصوص با تقاضائی‌که عزیز از وی‌کرده بود مطلب را نادیده گرفت‌ودیگر سخنی بمیان نیاورد ،واما زلیخا نیزکه خود میدانست گناهکارومجرم‌است‌وشوهرش نیز بگناه اوگواهی داده هیچگاه‌حاضر نیست برسرزبانهابیفتد وهرکس وناکسی‌دربارهٔ عشق وعلاقهٔ اوبغلام زرخریدکنعانی بحث‌کندوتوطئه‌کامجوئی او از این غلام زرخرید وردّکردن غلام وسرسختی او نقل

مجالس ومحافل‌شریف و وضیع گردد.

اماچون دراینگونه محیطهای سیاسی وخانه‌های‌رجال غالباً ازدوست‌ودشمن واحیاناً جاسوس وافراد مشکوك‌خالی نیست، وهمه‌کس همچون یوسف پاکدامن و وظیفه‌شناس نیست‌که بخاطر حفظ‌آبرو وحیثیت ارباب وبانوهم که شده‌چیزی‌ابراز نکند، بلکه افرادی هستند که روی اغراض سیاسی وغیره‌هم‌که شده درصدد تهیهٔ اینگونه‌اخبار وگزارش‌آن‌بدیگران هستند، وهرچه‌بودکه قضیه ازداخل‌قصربخارج سرایت‌کرد، وبعیدنیست‌که همان شخص شاهد وگواهی‌که درماجرا بوده جریان‌را جائی نقل‌کرده وشایع شده،وبهرتقدیر جریان دلباختگی زلیخا بغلام‌کنعانی‌وتوطئهٔ اوبرای کامجوئی وممانعت شدید غلام ، بگوش زنان اعیان‌شهر وبانوان قصر نشین دیگر رسید،وروی رقابت شدیدی‌که معمولاً زنان بایکدیگر دارند وبخصوص‌زنانی همچون زلیخا که غم زندگی ندارند وجز باینگونه امور شهوی و هوا و هوسهای نفسانی بچیز دیگری فکر نمیکنند، بیشتر روی اینگونه مسائل بحث میکنند ، زنان مزبورسخنها گفته ودربارهٔ آنچه شنیده بودند قضاوتهاکردند، وازجمله‌سخنانی که‌قرآن‌کریم‌ازایشان نقل‌کرده آن‌بودکه‌زلیخاراباد‌ملامت‌گرفته واورا زنی‌افراطی خوانده وبگمراهی آشکاری منسوب داشتند، متن گفتارشان این‌بودکه‌گفتند:

«...زن عزیز غلام خود را بکام‌گرفتن‌ازخویش خوانده ودردوستی اوفریفته شده (وراه افراط راپیش‌گرفته) براستی که ما اورا درگمراهی‌آشکاری می‌بینیم».

این ظاهر داستان بود ولی‌حقیقت چیز دیگری بود وآن این بود که چون زنان مزبور جریان دلدادگی زلیخا رابجوان کنعانی شنیدند ودراین‌خلال وپیش‌از آن‌نیزکم وبیش وصف‌زیبائی خیره‌کنندهٔ یوسف را ازخود زلیخا وکاخ نشینان‌عزیز مصر شنیده بودند دراین‌موقعیت تحریك شدند تاوسیله‌ای فراهم ساخته و نقشه‌ای بکشندکه این جوان ماهرو وعفیف را از نزدیك به‌بینند واحیاناً اگر بشودخودرا بدوبرسانند وکام دل ازوی‌برگیرند، وازاینرو‌خدای متعال بدنبال این‌آیه‌لحن‌سخن راتغییر داده وحقیقت را بیان فرموده ومیگوید:

«وچون آن زن مکر(وحیلهٔ) آنانرا شنید دعوتشان کرد وتکیه‌گاهی برایشان آماده کردوبهریك ازایشان کاردی داد وبیوسف گفت: برایشان درآی، وچون اورا دیدند بزرگش دانسته (وحیرانش شدند) ودستهای خود را بریدند وگفتند: حاشا ـ منزه است خدا ـ که این بشر نیست این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست».

گرفتاری تازه:

حیلهٔ زنان کارگر افتاد وهمانطور که پیش‌بینی میکردند زلیخا مجلسی ترتیب داد وآنهارا دعوت‌کرد تا معشوق خود را بآنان نشان دهد، وعلت عشق جانسوزخود را آشکارا بایشان بنمایاند، تاغلام ماه سیمای کنعانی راکه موجب اینهمه‌رنج و ناکامی وبالاخره رسوائی‌زلیخا گردیده ازنزدیك به‌بینند وبیش‌از این زبان بملامت وسرزنش زلیخا نگشایند.

زنان مزبور نیز که منتظر چنین‌دعوتی بودندهمگی دعوت‌زلیخا راپذیرفته وبرای مجلس مزبور بهترین‌لباسها راتهیه‌کرده وبانتظار فرا رسیدن‌روزموعودساعت شماری میکنند.

بالاخره روز موعود فرا رسید وزلیخا سرسرای‌کاخ را آمادهٔ پذیرائی ایشان کرد وانواع خوراکیها ومیوه‌هاراتهیه‌کرد وبرای هریك‌از بانوان مزبور تشك‌وبالش مخصوصی‌گذاردندو مجلس را از هرجهت آراست، وزنان یکی پس‌ازدیگری بقصر عزیز مصر آمدند وهرکدام درجایگاه مخصوص‌خود قرارگرفتند.

«ناگفته پیدا است که چگونه محفلی بوده وامیال‌نفسانی ـ تاچه حدبر آن»
«حکومت داشته! محفلی که دعوت کننده‌اش یکی‌از بزرگترین‌وزیباترین واعیان‌ترین»
«زنان مصر، ومیهمانانی هم که بدان محفل دعوت شده‌اند هم‌طـراز او و یا ازنظر»
«شخصیت سیاسی واجتماعی قدری بالاتر وپائین‌ترازاو هستند.»
«پولهای بی‌حساب دراختیار دارند، وجز آرایش بهتر لباس وسرو وضع»
«خود وکامجوئی بیشتری از وسائل زندگی غمی ندارند، گرسنگی‌نخورده‌اند که»
«غم‌گرسنگان را بخورند، وبرهنگی ندیده‌اندکه در فکر پوشش برهنگان باشند.»

«نقل مجالسشان تعریف از زیبائی وزشتی فلان زن یافلان جوان وغم واندوهشان»
«دراطلاع ازوضع مد روز وطرز دوخت جامه وآرایش گیسوان میباشد... وصدها»
«چیزهای دیگری که ما بفکرمانهم نمیرسد واطلاعی نداریم!» .
«محفلی که پایه واساس آن را شهوت تشکیل داده، وازدرودیوارش هوا»
«وهوس میریزد» .
«راستی که برای شخص پاکدامن وجوان با ایمانی چون یوسف صدیق»
«زندگی درچنین محیطهای آلوده وکثیفی چقدرمشکل وتا چه حد ناگواراست، و»
«تحمل ناملایماتی را که مشاهده میکند و از نزدیك می بیند چه‌اندازه سخت و»
«دشوار است».

باری پیش از تشکیل مجلس یوسف را دراطاقی نشانده، وتادستور ثانوی اورا مأمور بتوقف درآن اطاق کرده بود وهمینکه مجلس کاملا آراسته ومیهمانان همگی آمدند بهر کدام کاردی دادتا آمادهٔ خوردن میوه باشند و درهمین وقت بنزد یوسف آمدوباو تکلیف کرد بسرسرادرآید.

زنان مصری که برای دیدار یوسف دقیقه شماری میکنند وشاید ازهمان لحظهٔ ورود سراغش را اززلیخا ودیگرافراد کاخ میگرفتند ناگهان مشاهده کردنددرسرسرا بازشد وجوانی درکمال زیبائی وآراستگی ودرعین حال بایکدنیا وقار ومتانت وحیا وعفت ازدر وارد شد.

آنها که هیچگاه خیال نمیکردند غلام کنعانی زلیخا باین اندازه زیبا باشد یکباره مبهوت جمال خیره کنندهٔ یوسف گردیدند وآنچنان ازخود بیخودگشته ومحو دیدار یوسف شدندکه دستهای خود را بجای میوه بریدند و نفهمیدند و بی‌اختیار فریاد زدند: حاشا که این جوان بشر باشد! این جوان با این زیبائی بی نظیر که آنرا با حیا ووقار وعفت وتقوا توأم کرده فرشته‌ای است درصورت انسان، وملك بزرگواری است درلباس آدمیان!

آنها بااین جمله شاید میخواستند بزلیخا بگویند: ماکه تورا در عشق این جوان ملامت میکردیم برای آن بودکه اورابشری مانند سایرافراد بشرمیدانستیم ولی اکنون که می‌بینیم اوبشر نیست ودرزیبائی وجمال فوق افراد بشر و همچون

فرشته‌ایست سخن‌خود را پس‌گرفته وحق را بتومیدهیم!

ـ ویامیخواستند بگویند: فردی مانند این جوان‌که درعنفوان شباب وکمال قوای‌بدنی درمیان بهترین کاخها بسرمی‌برد وازبهترین غذاها وراحتی‌ها بهره‌مند ـ میشود وهمسری هم ندارد ، یکی اززیباترین بانوان مصری یعنی‌زلیخا ـکه سمت فرمانروائی وبزرگی براودارد. درخلوت باکمال اصرار ازوی‌کام میخواهد ولی او بخاطرخدا پاسخ‌ردّ باومیدهد وازخلوتگاه اومیگریزد! راستی‌این‌جوان بشرنیست وفرشته است، مگربشرمعمولی میتواند اینقدرطاقت داشته باشد، ویك‌جوان‌زیبائی که همسرهم‌ندارد ممکن است این‌اندازه خوددار وباتقوا ودرراه خدا باین‌حدّفداکار باشد !

هرمنظوری‌که ازبیان این‌جمله داشتند، امابیان این‌جمله باآن‌عملی‌که‌بی‌ اختیارودرحال بهت وحیرت ازآنان سرزد وبجای میوه‌ها دستهای خود را بریدند فرصتی بدست زلیخا داد تا درد دل‌خودرا بآنان بازگوید، وعلت عشق‌آتشین خودرا باطلاع‌آنان برساند، وپاسخ ملامتهای بیجای‌آنانرا بدینوسیله بدهدوچنانچه خدای سبحان فرمود بدانها بگوید:

«این‌است‌آن جوانی‌که مرا دربارهٔ عشق اوملامت میکردید و من (صریحاً میگویم‌که) ازوی‌کام‌خواستم‌ولی او(ازکامرواساختن‌من) خودداری‌کرد، واگردستور مرا انجام‌ندهد باید زندانی شود وازافرادخوار(وبیمقدار)گردد».

یعنی شمائی‌که تاب‌تحمل یکباردیدن اورا نداشتید، وبا یك‌نظراینگونه از خود بیخود شدید واختیارازکف دادیدکه بجای«ترنج» دستهای خودرا بریدید پس من چکنم‌که سالهااست درکناراوبسرمیبرم، وصبح وشام بااوهستم، وپیوسته دربرابر چشمانم‌میباشد حالادیدیدکه بیجا مرا بباد ملامت گرفته بودید وبیجهت برکار من عیبجوئی‌میکردیدونسبت‌گمراهی‌بمن میدادید،ومن‌حق‌داشتم‌که این‌چنین شیفتهٔاین غلام زیباگردم ودرعشق اوسرازپا نشناسم.

گرش به‌بینی ودست ازترنج بشناسی   روا بودکه ملامت‌کنی زلیخارا

این جملات را بعنوان درددل وبصورت سرزنش در پاسخ زنان مصری گفت، و سپس پرده ازروی کار برداشت وآنچه دردل داشت اظهارکرده وگفت: آری من ازاوکام خواستم ولی اودست ردّ بسینه‌ام زد ودرخواست مرا بهیچ انگاشت، وبردل سوخته و عشق جانسوزم ترحم نکرد، اکنون دیگر کاسهٔ صبرم لبریزشده،وتاب وتوان ازدستم رفته وکوس رسوائیم برسرهر کوی وبرزن‌زده شده است، حال که کار باینجا کشیده اگر درخواستم رانپذیرد وگوش بفرمانم ندهد او را بزندان میأفکنم و بزاری و ذلت دچارش خواهم نمود.

واین صراحت لهجهٔ زلیخا وبی‌پروائی اودرمعاشقه بایك جوان بیگانه میتواند گواهی برای گفتارآ ندسته ازمفسرین باشدکه گفته‌اند شوهرزلیخا مرد بی‌غیرتی‌بوده که ازارتباط همسرش بادیگران متأثر نمی‌شده است، ومیتواند دلیل برتسلط فوق‌ـ العادهٔ اوبرشوهرش باشد چنانچه دراینگونه محیطهای آلوده وآمادهٔ برای‌عیاشی‌و خوشگذرانی عموماً زنان‌زیبا وبوالهوسی همچون همسرعزیزعنان اختیارشوهران را بدست میگیرند وهمچون فرمانروائی مطلق‌العنان میگردند وکسی جرئت چون وچرا دربرابرشان‌ندارد، وشاید این‌جریان اختصاصی بمحیط‌خانهٔ عزیزمصر وسایر رجال‌سیاسی مصر نداشته ودرسایرمحیطها نیزعموماً این‌چنین بوده ، وچه جنایتها و رسوائیهاکه درداخل این‌قلعه‌های محصوروکاخهای معموربوقوع پیوسته وکسی سر ازآنها درنیاورده؛ وگاهی بطوراتفاق مانندماجرای زلیخا ومراودهٔ عاشقانهٔ اوبخارج کاخ سرایت‌کرده و یا در اثر توطئه‌های سیاسی وغیره وسیله برای تبلیغ مخالفین گردیده است...

وگرنه عموماً جنایتها واقع میگشت ودرهمانجا دفن میشد و آثارآنرا نیز ازبین میبردند وکسی سرازآنها درنمیآورد، حالاچه شدکه دراینمیان داستان عشق زلیخا بخارج سرایت کرده شاید از مطالعهٔ صفحات قبلی بتوان علتی برای آن پیداکرد.

هرچه بود که این‌جسارت و تهدید وبی‌پروائی کار را بریوسف پاکدامن و

معصوم بسیار سخت کرد و زندگی در آن کاخ باعظمت و وسیع و زیبا را برای فرزند با ایمان یعقوب از سیاه‌چال تاریك زندان مشکلتر ساخت.

بخصوص وقتی که زنان مصری هم بازلیخا همداستان شده و بصورت خیرخواهی یوسف را بتسلیم در برابر زلیخا دعوت کردند و از سرسختی و مخالفت با وی بیمش دادند، ویا چنانچه برخی ازمفسرین گفته ودرروایتی هم آمده هـر کدامیك از آن زنان که یوسف را در آنمجلس دیدار کردند زلیخای تازه‌ای بـرای یوسف شده و تقاضای کامجوئی وعشقبازی ازوی کردند وبرای دسترسی بیوسف وملاقات خصوصی با او نقشهٔ تازه‌ای ریختند وهریك جداگانه بنزد زلیخا آمده وبدو می گفتند: اجازه بده تا ما درخلوت بااین جوان کنعانی مذاکره کنیم واورا بتسلیم در برابر توسفارش نموده وبرای کامرواساختن تو آماده‌اش سازیم. زلیخای ساده‌دل وشیفته هم که می گشت تا بهر وسیله‌ای شده بلکه بمقصودخود نائل شود وبکام‌دل برسد وسائل این ملاقات خصوصی را درداخل کاخ فراهم میکرد وزنان مزبورجداجدا پیش یوسف میرفتند، امابمحض ورود سخن از عشق خود بمیان کشیده ودور ازچشم زلیخا ودیگران سعی میکردند با گفتار ورفتارخود ماه رخسار کنعانی را متوجه خود سازند ودل اورا بربایند، واصلاً بحثی که بمیان نمیآوردند بحث زلیخا وعشق وعلاقهٔ او وتقاضای ترحم بردل سوخته و قلب تفدیدهٔ او بود.

این اوضاع واحوال دست بهم داد ویوسف را وادارکرد تا بمعشوق حقیقی و دلبر واقعی ـ که درهر پیش آمد ناگواری اورا نگهداری ومحافظت فرموده بود ـ روآورد و نجات خود را از این دام خطرناکی که زنان مصری سر راهش نهاده بودند ازوی بخواهد، و بخصوص وقتی بیاد جملهٔ تهدیدآمیز زلیخا نیزمیافتادکه صریحاً ـ برای آنکه قدرت خودرا برخ یوسف ودیگران بکشد ـ گفته بود: اگررام ومطیع من نشود بسیاه چال زندانش میأندازم وازاین عزت ومناعت بخواری وذلتش می افکنم... تصمیم اورا دردعای بدرگاه پروردگار مهربان محکمتر میساخت.

تابالاخره خواستهٔ دل را به پیشگاه خدای تعالی بزبان آورد وروی تضرع بسوی

او بلند نموده و دست استمداد بدرگاه او دراز کرد و گفت:

«پروردگارا زندان نزد من محبوبتر است از آنچه زنان مرا بدان میخوانند، واگر نیرنگ آنها را ازمن دورنکنی بآنها متمایل میشوم وازجاهلان میگردم».

یعنی اگر قرار شود مرا مخیر سازند تا تقاضای نامشروع اینانرا به‌پذیرم یا آنکه بقیهٔ عمرم را درزندان سپری کنم، سپری کردن عمر درزندان برای من محبوبتر وتحمل ناکامیها ومشکلات زندان برمن آسانتر ازانجام تقاضای نامشروع اینان است...

زیرا زندان مرا ازقید اسارت شهوت وهوس میرهاند ولی این کاخ باعظمت با همهٔ فراخی وزیبائی ونعمتش ممکن است مرا اسیر شهوت وپای‌بند هوا و هوس سازد، زندان آرامش روح وآسایش جان بمن میدهد ولی قصر عزیز روحم را تیره وجانم را عذاب میدهد، زندان محیط آسوده وخلوتی برای پرستش حق واحیاناً مکان وموقعیت خوبی برای تبلیغ وارشاد مجرمان وآلودگان بگناه میباشد ولی کاخ حاکم مصر کانون فسادها وعیاشیها وفرمانروائی زنان هوسران وسبکسری است که هر انسان پاکی را آلوده میسازد، وهرنیرو وقدرتی را محکوم نیروی خویش میسازد...

«راستی که عشق وایمان بخدا چنانچه پیش ازاین گفتیم چه سنگر محکم و دژ»
«مستحکمی برای جلوگیری ازآلودگیها وانحرافات است، واساساً هیچ نیروی دیگری»
«نیست که بتواند درچنین مراحل خطرناکی جای آنرا بگیرد وانسانیرا ازانحراف حفظ»
«کند! آیا چه نیروئی جز ایمان بخدا میتواند زندان وحشتناك وتاریك را بخاطر فرار»
«از نافرمانی حق برای فرزند یعقوب از زندگانی در کاخ وسیع و پراز نعمت»
«نخست وزیر مصر محبوبتر سازد، و چه قدرتی جز عشق بحق میتواند خوابیدن در»
«زمین ناهموار ونمناك زندان را بخاطر آلوده نشدن بگناه از آغوش گرم زنان»
«مصری لذیذتر بنماید.

«واین قسمت ازداستان یوسف نیز درس خوبی است برای آنانکه در صدد»
«مبارزهٔ باگناه وجلوگیری انحرافات خود ودیگران هستند که سعی کنند تامیتوانند»
«با استمداد ازخدای تعالی نیروی ایمان را درخود ودیگران زیاد کنند تادراینگونه»
«مواقع حساس وخطرناك باکمك آن نیروی غیبی خودرا حفظ کنند وازانحراف و»
«آلودگی مصون مانند».

این‌جمله را نیز یوسف بدنبال تضرّع خود افزودکه « اگر کید آنانرا ازمن نگردانی بدانها متمایل‌شده واز نادانان میگردم».

«واین‌هم درس آموزندهٔ دیگری است که قرآن‌کریم از این فرشتهٔ تقوا»
«وعفت بعنوان سرمشق بدیگران تذکر میدهدکه انسان درهرمرحله از ایمان وتقوا»
«که باشدوبهراندازه بخود مطمئن‌وامیدوار باشد باید بازهم دروقت احساس خطر»
«به‌نیروی خود متکی نباشد و خود را ازخدای تعالی بی‌نیازنداندوبرای مبارزهٔ با»
«خطر از او استمدادکند وبداندکه اگرمدد او نباشد و از جهان غیب کمك نگیرد»
«نمی‌تواند درمبارزه پیروزگردد.
«وبازدرضمن این‌حقیقت رانیز گوشزد میکندکه‌پاسخ مثبت بخواسته‌های»
«نامشروع زنان دادن ازنادانی وجهالت است وشخص عالم ودانشمند حاضرنیست»
«آلت دست زنان بوالهوس‌گردد وخودرا بگناه آلوده سازد...»

لطف خدای‌سبحان‌که همه‌جا شامل‌حال این‌بندهٔ پاکدامن وفرمانبردار بوده وپیوسته مشمول‌عنایات خاصهٔ‌خویش‌قرارش‌داده، ودربلاها وفتنه‌های‌سخت‌محافظتش فرموده دراینجا نیزبکمکش شتافت وکید زنانرا از وی بگردانید، وتمام‌آن دلربائیها وافسونها وسخنان فریبنده واطوار زنان مصری‌نتوانست یوسف معصوم را تحت‌تأثیر قراردهد وتزلزلی‌دراراده‌ٔ آهنینش‌ایجادکند، وتدریجاً شکستهای پی‌درپی که درراه رام کردن این‌جوان کنعانی نصیبشان شد آنانرا مجبور بعقب نشینی و یأس ونومیدی کرد واز مزاحمت یوسف‌عزیز دست کشیدند، ودرنتیجه ماه‌کنعان پیروزمندانه وفاتح ازمیدان جنگ بیرون‌آمد.

خدای‌سبحان بصورت یادآوری یکی‌دیگر از نعمتهای خودکه بفرزندیعقوب عنایت‌کرده میگوید:

« پروردگار او دعایش‌را مستجاب‌کرد وکید زنانرا ازوی بگردانیدکه‌براستی اوشنوا ودانا است».

انتقال بزندان

تهدید همسر عزیز بالاخره‌کار خودرا کرد وغرور وخود خواهی اونیزکمك

کرد وخواست تا بتهدیدی که‌کرده بود جامهٔ‌عمل بپوشاند وازاینرو بشوهرش پیشنهاد زندان‌کردن یوسف بی‌گناه را داد. عزیزمصر نیز گرچه خیانت همسرش وبی‌گناهی یوسف‌را میدانست ونشانه‌های دیگری‌هم برای پاکی‌دامن یوسف مشاهده‌کرده بود ولی‌اوضاع واحوال داخل وخارج کاخ اورا درمحذور وناراحتی وفشار شدیدی قرار داده بود، زیرا داستان زلیخا ویوسف وتقاضای کامجوئی زلیخا ازیوسف وامتناع وی‌ازاینکار، درخارج شایع گردیده وسبب‌شد تامردم‌تحقیق‌بیشتری دربارهٔ‌آن بکنند وشایدکار بجائی‌کشیده بودکه بیشترزنان ومردان مصری مشتاق دیدار این جوان ماهروی‌کنعانی‌گشته ودردسری برای عزیزمصر وکاخ نشینان فراهم‌کرده بودند، و بالاخره موضوع بصورت معمائی درآمده بود ومخالفین عزیزمصر نیز ازاین ماجرا بعنوان حربه‌ای برنده برعلیه‌او استفاده میکردند، و ازاینطرف میترسید بدنبال وقایع گذشته، زلیخا رسوائی تازه‌ای ببار آورد، وبهرصورت عزیز مصر را وادار کرد تا برای پایان دادن بماجرا تصمیم جدّی بگیرد، و بهر ترتیب شده غائله را خاتمه دهد.

وبرای اینکار بامشاورین خود مشورت کرد، ودرجلسهٔ شور صلاح دیدندکه یوسف‌را چندی بزندان افکنندتااولاًسروصداها ازبین‌برود وثانیاًدرخارج منعکس کنندکه‌چون غلام کنعانی زلیخا گناهکار ودرصدد خیانت بوده اورا زندانی کردیم وهمسر عزیز گناهی دراین‌ماجرا نداشته‌است.

اما شواهد پاکدامنی یوسف بحدّی بودکه بااین‌صحنه سازیها وسفسطه‌بازیها هیچگاه نمی‌توانستند اورا خائن وگنهکارمعرفی کنند وزلیخارا پاکدامن و امین، منتهی باتسلطی‌که زلیخا برشوهر خودداشت وبازبونی عزیز و مشاورین‌او در برابر اراده وفرمان زلیخا راهی جز این‌نداشتند، و اگر بجای عزیز مصر مرد غیور وبا ارادهٔ دیگری وجود داشت هیچگاه همسر خیانت‌کار خودرا آزاد نمی‌گذارد وغلام پاکدامنی‌را که سالها باکمال پاکی وصداقت وامانت درخانهٔ‌او انجام‌وظیفه کرده‌است بدون هیچ جرم وگناهی بزندان نمیانداخت، بلکه چنین غلام پاکدامنی‌که حرمت

ولی نعمت خودرا اینگونه نگاه‌داشته وبا آن اصرار عجیبی که همسرش درکامجوئی ازوی داشته خودداری کرده وحاضر به‌خیانت نسبت بعزیز مصر نشده ، و پس‌از اینکه پاکدامنیش نیز نزد عزیز ثابت‌شده وبدرخواست‌او ازافشاء قضیه خودداری کرد، وحاضر برسوائی آنها نشده ، چنین غلامی شایستهٔ همه‌گونه جایزه و پاداش نیکی ازجانب عزیز مصر بود ، وجای آن داشت‌که باآنهمه نشانهٔ پاکی وفضیلتی که‌ازیوسف دیده‌بودند رعایت اوراکرده وبهترین مقامهارا بوی تفویض‌کنند...

اما متأسفانه کاخ عزیز مصر جائی نبودکه عدالت درآن‌حکومت داشته‌باشد وخادم ازخائن متمایز گردد،بلکه درآنجا تنها چیزی که حکومت داشت هوی‌و هوس-آنهم‌هوی‌وهوس‌زنان‌بوالهوس-بود، وبجای‌آنکه‌خائن‌را بکیفربرسانندخادم به‌کیفردچار میگشت، والبته درچنین محیطی راهی جزاین راه باطل و قانونی بجز این قانون زور حکومت نداشت، وشاید اگر یوسف به‌خاطر آن‌زیبائی که داشت مورد علاقهٔ زلیخا نبود ، وزلیخا امیدوار نبود که یوسف پس‌ازرفتن بزندان ودیدن ناملایمات‌وسختی آن احتمالاًممکن است رام‌وی گردد وحاضر بکامجوئی او شود، یوسف عزیزرا بقتل میرساندند واین‌جوان معصوم و فرزند پاك پیمبران بزرگوار الهی قربان توطئه‌ها وهوسرانیها وعیاشیهای کاخ نشینان مصر میگردید ، قرآن کریم بطور اشاره واجمال موضوع زندان رفتن یوسف‌را اینگونه بیان‌میکند :

«سپس صلاح دیدند - پس‌ازآنکه نشانه های (پاکدامنی یوسف) را **دیدند** که اورا تامدتی زندانی کنند».

درزندان

باری یوسف بی‌گناه بجرم پاکدامنی وعفت بزندان افتاد وکاخ آلوده **بهوی** وهوس وشهوت وبی‌عدالتی‌را برای عزیز مصر و همسر هوسرانش واگذارد . **یوسف** اگرچه ازبهترین زندگیها ونازونعمتها بسخت‌ترین مکانها منتقل گردید **اما چون** وجدانش آسوده ودلش آرام وتوکل واعتمادش به‌خدای‌رحمان‌است سختیهای‌زندان

دروی اثر نمیکند وزندگی در آن محیط تاریك وسخت برای‌او ازکاخ عزیز مصر با آن همه‌فراخی‌وآسایشش بمراتب لذت بخش‌تراست،وآنچه بخصوص آن‌زندگانی‌سخت را برای‌او جان‌بخش‌ترمیکرد، این بودکه میدیدمحیط زندان برای انجام‌مأموریت الهی‌که بعهدهٔاومحول شده آماده‌تراست‌ووظیفه‌ای‌که از نظر ارشاد وتبلیغ‌مردم دارد درمیان افراد زندانی بهتر میتواند انجام دهد ، وازاینرو از همان آغـاز ورود به زندان شروع بکار تبلیغ مرام مقدس توحید وارشادافراد زندانی‌نمود .

تربیت واصالت خانوادگی و مسئولیتی که در رسیدگی بوضع بیچارگـان و گرفتاران درخوداحساس‌میکرد اوراوادارکردکه درهرفرصت وموقعیتی بامحدودیت هائی‌که درزندان داشت بدلجوئی ازگرفتاران وعیادت‌بیماران زندان برود وتاجائی که وضع زندان وموقعیت‌وی اجازه میداد رفع گرفتاری وپرستاری آنانرا بعهـده گیرد ومشکلاتشانرا تاجائی‌که مقدورش بود برطرف سازد ، این‌اخلاق پسندیده با زیبائی صورت وشیوائی منطق‌وگفتار وعلم ودانشی‌که خـدا بدو عنایت فرموده بود موجب‌شدتا زندانیان‌را درهمان روزهای نخست متوجه خود سازد وهمگی از پیرو برنا شیفته ودلباختهٔ اوگردند، ومشکلات‌خودرابا او درمیان‌بگذارند وازفهم وعقل اودررفع آنها استمداد جویند.

اتفاقاً هنگامی‌که یوسف بزندان افتاد دوتن از غلامان شاه نیزکه بگفتـهٔ بعضی یکی ازآنها ساقی‌او ودیگری مأمورغذای وی‌بودند بایوسف بزندان‌افتادند، درطول مدتی‌که ایندو هرصبح وشام یوسف‌را درزندان دیده بودند بعلـم وعقل او واقف گشته ومانند زندانیان دیگر شیفتهٔ اخلاق ورفتارنیك‌او شده‌بودند .

دراین‌خلال شبی آندوخوابی دیدند که‌حکایت ازآیندهٔ آنها میکرد وبرای تعبیرآن بهتر دیدندکه برفیق زندانی خودکه درقیافهٔ اوآثار نجابت وبزرگی دیده بودند ودررفتاراوجز نیکی واحسان مشاهده نکرده بودند آنرا اظهار کنند وازوی بخواهند تاخواب آندوراتعبیر کند.

یوسف هم‌که درصدد بود تابهروسیله‌ای‌شده مردم بت‌پرست‌را بخدای یگانه

دعوت‌کند وازشرك وبت‌پرستی برهاند دراانتظار چنین فرصتی بود تاباجلب توجه آنان بخویش ازفرصت استفاده کند، ومرام خداپرستی‌را گوشزدشان‌نماید ازاینرو با کمال متانت و روی باز از آندو استقبال کرد و دقیقاً به سخنانشان گوش فرا داد.

یکی ازآندو خواب خودرا چنین نقل کرد:

«من‌درخواب دیدم برای شراب انگور می‌فشارم».

ودیگری گفت: «من‌درعالم رؤیا دیدم‌که برسرخود (سبدهائی‌از) نان حمل میکنم وپرندگان ازآن میخورند ...».

این‌خوابهارا نقل کرده وبدنبال‌آن ادامه دادندکه: «تعبیر خواب ماراخبر ده‌که ماتورا ازنیکوکاران می‌بینیم» که تعبیر خواب‌را نیکو میدانی، یا چون تو شخص‌نیکوکاری هستی‌که به‌بیچارگان نیکی‌میکنی وازمستمندان دستگیری‌نموده وبزندانیان احسان مینمائی این احسان ونیکی تو حکایت ازقلب پاك و ضمیر با صفایت میکند وبهتر میتوانی ازاین خوابهائی‌که مادیده‌ایم آیندهٔ مارا پیش بینی کنی وسرنوشت مارا بیان‌داری.

یوسف سخنانشان‌را گوش‌داد وقبل‌ازآنکه تعبیرخوابشان‌رابیان‌کند به‌ارشاد وهدایت آنان بخدای یگانه اقدام‌کرد ووظیفهٔ سنگینی‌راکه ازنظرنبوت بدومحول شده‌بود درهمین‌فرصت‌کوتاه‌نیزانجام داد وبرای آنکه آندو بدانند سخنانی را که میگوید درست‌وصحیح‌است وباواعتمادواطمینان پیدا کنند، سخن ازعلم خود بمیان کشیده و آنچه‌راخداوند از اخبار آینده‌وعلوم غیبی بوی آموخته بود برای آندو اظهار داشته وفرمود:

«هیچ خوراکی برای شما نمیآورند جزآنکه من پیش‌از آنکه بدست شما برسد ازخصوصیات‌آن (غذا وچگونگی‌آن) بشماخبر میدهم».

وبدنبال این‌جمله‌برای آنکه‌آندو رابخدای جهان متوجه سازد وتذکر دهد که این‌نعمت بزرگ‌را خدابوی عنایت‌کرده وهرنعمتی چه‌بزرگ وچه‌کوچك ازاو

به‌بندگان میرسد ادامه داد :

« این علم از آنچیزهائی است که پروردگارم بمن آموخته ، ومن آئین مردمی‌را که بخدا ایمان ندارند و به‌آخرت کافر (ومنکر) هستند ترك کرده‌ام ... ».

وبابیان این‌جملات تدریجاً آندورا برای معرفی خود و ذکر حسب ونسب پرافتخار خویش ـ که شاید تاآنروز برای رفقای زندانی اومعلوم نبود ـ آماده نموده تامرام مقدس توحید ویگانه‌پرستی‌را گوشزدشان سازد وناسپاسی مردم بت‌پرست‌را ـ که آندو نیز اززمرهٔ آنها بودند ـ نسبت بخدای یگانه یادآور شود ، وبهمین منظور دنبال آن گفت :

«ومن از آئین پدرانم ابراهیم واسحاق‌ویعقوب پیروی نمودم وبرای‌ماروانیست که چیزیرا شریك خداوند گردانیم، واین (مرام مقدس) ازکرم خدااست برما (که مارا بدان راهنمائی‌فرموده، وهم‌چنین) برمردم (که بوسیلهٔ پیمبرانی بزرگوارچون پدران من آنهارا باین‌راه هدایت فرمود) ولی‌بیشترمردم ازاین کرم و فضل‌الهی (و نعمتهای بیشماراو) سپاسگزاری نمی‌کنند» واورا نمی‌شناسندوسپاس‌اورا نمی‌دارند، وبجای پرستش‌او بتهارا پرستش‌نموده‌وبرای اودرعبادت شریك قرارمیدهند!

فرزند خردمند یعقوب بابیان این جملات کوتاه وپرمعنی آندو را بتفکر واداشت و مرام باطلی راکه داشتند گوشزدشان فرموده وسپس رشتهٔ سخن را دربارهٔ خداپرستی بدست‌گرفت وبطور دوستانه آندورا مخاطب ساخته وبالحن صریحتر و توضیح بیشتری بدانها فرمود:

« ای رفقای زندانی آیا (براستی) خدایان پراکنده (و بی‌حقیقت برای پرستش) بهترند یاخدای یکتای مقتدر؟ (ای‌دوستان زندانی) آنچه شما بغیراز خدا پرستش‌می‌کنید جز نامهائی نیست که شما وپدرانتان آنها را (باین‌اسم) نامیده‌اید وخدا دلیلی بر(پرستش) آنها نازل نکرده وحکم فقط مخصوص خدااست، و او فرمان داده‌که جزاورا پرستش نکنید، آئین‌محکم (ودین پابرجا) همین‌است‌ولی بیشترمردم نمیدانند».

استدلال یوسف برای پرستش خدای یگانه

استدلال فوق را اگر بخواهیم بصورت واضحتر وباشرح بیشتری بیان داریم و بصورت صغرا وکبرائی درآوریم باید بچند جملهٔ مجزا وجدای ازهم بصورت زیر ذکر کنیم:

۱ـ آیا معبودان متفرق وپراکنده برای پرستش بهترند یاخدای یگانهٔقهار؟

۲ـ درصورتی‌که خدای یگانهٔ قهار برای پرستش بهتراست پس‌چرا این موجودات بی‌شعور وبی‌جان چون‌بتها ویا ماه وخورشید و دریای نیل و امثال‌آنها ویا جاندارولی‌محکوم قدرت خدای‌جهان ـ چون فرشتگان وغیره ـ را پرستش میکنید؟ زیرا اینان بخودی‌خود هیچگونه تأثیری درخوبی‌ها وبدیها وخیر و شر کسی ندارند بلکه تمام این‌موجودات محکوم فرمان خدای‌یگانهٔ قهارند!

۳ـ لابد منطق‌عموم بت‌پرستان را دارید واینها را وسائط وشفیعان خویش بدرگاه خدا میدانید ومیخواهید ازراه پرستش اینها بخدای یگانه تقرب جوئید! اما این‌هم منطق‌درستی نیست، زیرااگر اینان دارای چنین‌مقام ومنزلتی بودند و میتوانستند دیگران‌را بخدا نزدیك ویا ازوی دور سازند می‌بایستی خود خداوند چنین‌منزلتی بآنهاداده باشد وآنهارا بچنین سمت ومقامی منصوب کرده باشد، در صورتی‌که خدای عزوجل چنین‌سمتی بآنها نداده ودلیلی برآن ندارید، بلکه شما پیش‌خودآنها را باین‌منصب خوانده‌اید وچنین مقامی بآنها داده‌اید ونام واسطه وشفیع درگاه خدارا روی‌آنها نهاده‌اید ولی بدانیدکه این‌نامها حقیقت ندارد و اسمهائی بی‌مسمی است‌که شما وپدرانتان این‌نامها را روی‌آنها گذارده‌اید.

۴ـ فرمان پرستش باید تنهااز جانب خدا صادر گردد، واو است‌که میتواند دستور پرستش کردن موجودی‌را به‌بندگان خود بدهد یاازآن جلوگیری‌کند، واو هرگزچنین دستوری نداده‌که ازاین مجسمه‌های بیجان و یا موجودات جاندار دیگررا ازروی طمع یاترس ویاسایر اغراض پرستش کنید، بلکه آنچه اوفرمان داده این‌است‌که‌تنها اورا پرستش‌کنید وجزاوهیچ موجود دیگری‌را پرستش نکنید

ودین وآئین محکمی که میتواند همهٔ اجتماعات‌را بسعادت رهبری کند وازبدبختیها برهاند این‌است اما متأسفانه این‌حقیقت را بیشترمردم نمیدانند.

وروی آنچه گفته شد مجموع سخنان یوسف علیه‌السلام کـه بطور اختصار بآندو رفیق زندانی‌خویش گفته ـ ویاخداوند متعال درقرآن‌کریم آنرا بطوراختصار بیان فرموده ـ یك‌استدلال بیش نیست‌که بابیان چندمقدمه ازآن نتیجه‌گرفته و راه‌گریزرا بردشمن بسته‌است، ونظیر این‌گفتگورا گاهی پیمبران بزرگوار دیگر الهی نیز بامردم بت‌پرست زمان‌خویش داشتند واین‌حقیقت‌را بآنهاگوشزدمیفرمودند که خدای‌تعالی درقرآن نقل‌فرموده است.

تعبیر خواب

خوابی‌که آندو غلام زندانی دیده‌بودند وبرای تعبیرآن بنزد یوسف‌آمدند فرصتی بدست این‌پیغمبر بزرگوار داده‌بود تاچند جمله دربارهٔخداشناسی وهدایت آنان بگوید ، وآندوغلام‌را تحت تأثیر بیان شیرین و سخنان گرم وگیرای خود دربارهٔ توحید قراردهد ، وگرنه آندو منتظر بودند تا خوابشان را تعبیر کند وبه خصوص وقتی اطلاع یافتندکه وی ازعلوم‌غیبی‌هم آگاهی‌دارد وازآینده نیزمیتواند خبر بدهد بیشتر تشنهٔ شنیدن تعبیر خواب خویش ازنبان رفیق خردمند و حکیم زندانی‌خودگشتند، وبخصوص‌که حدس‌میزدند خوابهائی‌که دیده‌اندحکایت ازآیندهٔ آندوکند وشخص زندانی هرچه زودتر می‌خواهد بداندکه آیا راهـی برای تبرئه وآزادی اوهست وروزنهٔ امیدی بروی‌او بازمیشود یانه ؟

یوسف‌نیز‌که متوجه این‌نکتهٔ روانی‌بود بیش‌ازاین‌نخواست آندورا درانتظار نگاهدارد وشروع به‌بیان تعبیرخوابشان نموده چنین‌گفت:

« ای‌دورفیق زندانی امایکی‌ازشما دونفر (تبرئه شده واززندان آزادخواهد شدو) بآقای خود شراب خواهدنوشاند ـ واما دیگری (محکوم به‌اعـدام شده و) بدار آویخته میشود وپرندگان ازسرش میخورند ، و(تعبیری‌که ازمن پرسیدید و)

نظری‌که ازمن‌خواستید (بهمین نحوکه بیان‌کردم) خواهدشد وحتمی‌است».

وازروی تناسب تعبیری‌که یوسف علیه‌السلام برای خواب آندو نفر کرد با خوابی‌که آنها دیده بودند میتوان فهمید ، معنای این تعبیر آن بودکه آن‌یك‌که خواب دیده بود انگور برای شراب می‌فشارد ـ که‌بعضی گفته اند ساقی شاه بود ـ آزاد میشود ومجدداً بشغل نخستین خود مشغول میگردد وآن دیگری‌که خواب دیده بودنان برسر دارد وپرندگان ازآن میخورند بدار آویخته میشود ، وخود آن دونفر نیز پس از کمی تأمل دانستند کدامیك آزاد وکدامیك اعدام میشوند ، اما اینکه یوسف بصراحت محکوم باعدام‌را تعیین نفرمود شاید بدان خاطر بود که نخواست بطور مستقیم اورا ناراحت سازد واین‌خبر ناگواررا باواظهار نماید ، اما بدیهی‌است‌که خود آندو ازروی تناسب خواب وتعبیری‌که یوسف کرد این‌مطلب را دانستند وهرکدام تعبیر خواب خودرا فهمیدند، ودرهما نموقع بودکه آن‌غلام دومی ـ یعنی آنکس‌که خواب دیده‌بود نان روی‌سردارد وپرنده‌ها ازآن‌میخورند وبگفتهٔ بعضی مأمور غذا ویاآشپز مخصوص شاه‌بود ـ ازتعبیری‌که یوسف برای‌او کرد ناراحت‌شد وبرطبق بعضی ازروایات بیوسف‌گفت: من‌دروغ گفتم وچنین‌خوابی ندیده بودم ، ولی یوسف‌علیه‌السلام جواب‌اورا درضمن این‌جمله‌که فرمود : «آنچه ازمن پرسیدید (وتعبیری‌که کردم) خواهدشد وحتمی‌است» داده وباوگوشزد کردکه این‌جریان خواهدشد .

درخواست یوسف از رفیق زندانی

پروندهٔ آندورفیق زندانی یوسف بررسی‌شد ویکی تبرئه ودیگری محکوم باعدام گردید ، ومأمورین برای بیرون بردن آندو نفر وارد زندان شدند و چون برای خداحافظی بنزد دوست خردمند ودانشمند خود یوسف صدیق آمدند یوسف بآن‌یك‌که میدانست تبرئه وآزاد میشود گفت:

«مرا نزد سرپرست خود یادکن» واحوال مرا باوگزارش‌بده تابی‌گناهی مرا

بداند، شاید بدین‌وسیله وسائل استخلاص مرا اززندان فراهم‌سازد!

وپرواضح‌است‌که این درخواست منافاتی بامقام توکل وتسلیم یوسف‌نسبت‌به خدای‌تعالی نداشت واینکه برخی خواسته‌اند این‌عمل یوسف‌را برغفلت او ازیاد خدا حمل کرده ولغزشی برای او فرض کنند و آیهٔ‌شریفه را نیز بهمین‌گونه‌تفسیر کرده‌اند بی‌مورداست وروایاتی هم‌که بدان‌استشهاد نموده‌اند چندان اعتباری‌ندارد، وبلکه بگفتهٔ برخی ازاساتید مخالف‌بانص قرآن کریم بوده و قابل اعتماد نیست، ومعنای آیهٔ شریفهٔ «فأنساه‌الشیطان ذکر ربه» نیز همین‌است که شیطان ازیاد آن جوان‌آزادشده‌بردکه یوسف‌را نزدشاه یادآوری‌کند وجوابش‌را بدوبگوید، نه‌آنکه شیطان خدارا ازیاد یوسف برد.

باری یوسف ازوی‌خواست که نام اورا درنزد شاه ببرد و اوضاع اورا به وی بگوید اما ازآنجائی‌که انسان فراموشکاراست همینکه جوان درباری تبرئه وآزاد شد یکسره یوسف‌را ازیاد برد وگزارش حال اورا بشاه نداد ودرنتیجه یوسف عزیز بدون جرم وگناه چندسال دیگر درزندان‌ماند، که بسیاری ازاهل‌تفسیر آنمدت‌را هفت‌سال ذکرکرده‌اند.

خوابی که شاه دید وسبب نجات یوسف گردید

سالهائی‌که مقدر شده بود فرزند پاکدامن یعقوب درزندان بماند باتلخی و ناکامی سپری‌شد ودوران آزادی اززندان‌وعظمت یوسف فرارسید وخواب هولناکی که شاه دید وحکایت ازآیندهٔ تاریکی برای مردم مصرمیکرد سبب‌شد تاهمان‌جوان آزاد شدهٔ اززندان که بشغل ساقی‌گری شاه گمارده شده بود بیاد یوسف بیفتد و نام اورا بعنوان یك‌دانشمند خردمندی‌که خوابهای مهم‌را تعبیر میکند وازآینده‌خبر میدهد نزد شاه ببرد ووسیلهٔ آزادی و فرمانروائی او در کشور پهناور مصر فراهم گردد.

خوابی‌که شاه مصر دید این بودکه‌گفت: دوش «درخواب هفت‌گاو چاق‌رادیدم

که هفت گاو لاغر آنهارا میخورند ، و نیز هفت خوشهٔ سبز وهفت خوشهٔ خشك دیدم»
وبرای تعبیر آن جمعی از کاهنان ومعبران را خواست وآن خوابرا برای آنان نقل کرده
وتعبیرش را از آنها جویا شد ؟

کاهنان ومعبران مزبور سرهارا بزیر انداخته وبفکر فرورفتند ولی فکرشان
بجائی نرسید وهمگی درپاسخ شاه گفتند : «اینها خوابهای پریشان وآشفته است وما
تعبیر خوابهای آشفته را نمیدانیم».

وازغروری که داشتند حاضر نشدند بجهل خود دربارهٔ تعبیر این خواب عجیب
اعتراف کنند بلکه آن خوابرا درزمرهٔ خوابهای آشفته وبی تعبیر درآورده وسپس
گفتند : مابه این گونه خوابهای آشفته وپریشانی که معلـول افکار پریشان پیش از
خوابست آگاه ودانا نیستیم .

در اینجا بود که ناگهان ساقی شاه ـ که جریان را می‌شنید ـ بیاد رفیـق
خردمند و عالم زندانی خود یوسف افتاد ، و بنظرش آمد که چگونـه آن جوان
دانشمند وحکیم خواب اوورفیقش را تعبیر کرد وهمانطور که تعبیر کرده بود واقع
گردید، بلادرنگ روبشاه کرده گفت :

«من تعبیر این خوابرا بشما خبر میدهم » بشرط آنکه مرا بزندان پیش آن
دوست زندانی بفرستید تامن ازوی جویای تعبیر آن شوم وهرچه اوگفت بشماخبر
دهم، زیرا اومرد خردمندی است که تعبیر خوابرا بخوبی میداند .

شاه مصر که سخن معبران نگرانی وپریشانیش را برطرف نکرده بودوهمچنان
دربارهٔ آن خواب هولناك فکرمیکرد ازاین پیشنهاد استقبال کرده وساقی را بزندان
وبنزدآن جوان دانشمند زندانی فرستاد .

یوسف مانند هرروز بدلجوئی اززندانیان ورسیدگی به‌وضع رفقای محبوس و
گرفتار خود سرگرم بودکه ناگهان باو خبر دادند آمادهٔ دیدار ساقی مخصوص شاه
که ازدربار مصر آمده‌است باشد، وپس از این اطلاع بود که یوسف دید همان رفیق
زندانی اوـکه چندسال پیش بااودرزندان بسرمیبرد ودروقت خداحافظی وآزادیش،

یوسف ازوی آن‌درخواست مشروع‌را کرده‌بود ـ میباشد که با بی‌صبری ازیوسف میخواهد تاسؤالش‌را پاسخ‌گوید .

فرزند بزرگوار یعقوب آمادگی خودرا برای شنیدن سخنانش به وی ابلاغ فرمود ، وساقی مخصوص شاه لب‌گشوده گفت:

«ای یوسف (عزیزو) ای راستگوی» بزرگواری که هرچه میگوئی راست و درست است «توتعبیر این‌خواب‌را بما خبر بده که هفت‌گاو لاغر هفت گاو چاقرا میخوردند وهفت خوشهٔ سبز وهفت‌خوشهٔ خشك» تعبیر آنرا بگو «شاید من بنزد مردم» یعنی بنزد بزرگان ودانشمندان وسایر مردمی‌که میخواهند از تعبیر این خواب عجیب آگاه شوند «بازگردم وآنهانیز» ازتعبیرآن «آگاه‌شوند» وازمقام‌علمی ودانش‌سرشاری‌که توداری‌مطلع گردند وعظمت‌تو برایشان مکشوف شود .

سخن ساقی تمام‌شد وهمانطورکه انتظارمیرفت یوسف عزیز بدون آنکه از بیوفائی اوکه یوسف را چند سال فراموش‌کرده وشرط رفاقت را بجای نیاورده بود سخنی بمیان آورد بایك‌بزرگواری وجوانمردی ورویِ بازی که حکایت از اصالت خانوادگی ومقام نبوت او مینمود شروع به‌تعبیر خواب‌کرده چنین فرمود:

«هفت‌سال» فراخی وپرآبی درپیش داریدکه «روی عادتی‌که دارید» یا ازروی جدّیت وکوشش بیشتری «باید زراعت وکشت کنیدو» بدنبال‌آن هفت‌سال قحطی‌در پیش‌است ودراین هفت‌سال فراخی بجز اندکی‌که برای سدّجوع لازم‌دارید مابقی آنرا «هرچه دروکردید» وتمام محصولی‌راکه برداشت کردید «همه را درهمان خوشه‌اش انبار کنید، وفقط بمقداری‌که برای خوراك‌خود مصرف‌دارید بردارید» و بقیه‌را همانطورکه گفتم ذخیره وانبارکنید تادرسالهای قحطی ازآن استفاده‌کنید ، وچون هفت‌سال قحطی وسختی پیش‌آمد آنچه‌را در این هفت سال فراخی ذخیره کرده‌اید بخورید تاآن‌سالها نیز بگذرد وبدنبالش سال فراخی پیش‌آید و اوضاع بحال‌عادی برگردد .

این تعبیر،گذشته ازاینکه حکایت ازکمال‌علم‌ودانش تعبیرکنندهٔ‌آن‌میکرد

ومعرّف یك شخصیت علمی وحکیم دانشمندی بود که سالها درکنج زندان بسر میبرد وکسی ازمقام او آگاه نیست، گذشته ازاین پیش بینی مهمی را برای نجات ملت مصر ازقحطی دربرداشت که خواه وناخواه شاه ودرباریان ودانشمندان مصر را به فکر وامیداشت تاازروی احتیاط هم که شده برای آیندهٔ دشوار وسختی که احتمالاً درپیش دارند تدبیری بکاربرند وعلاج واقعه را قبل از وقوع بکنند.

بزرگواری یوسف دراین ماجرا

واینکه گفتیم یوسف دراین جریان ازنظر عادی ومعمولی کمال مردانگی و بزرگواری را نشان داد بدینجهت بود که فرزند عزیز یعقوب که سالها بدون هیچگونه جرم وگناهی آنهمه مرارت وسختی زندان راکشیده، وحتی برای استخلاص خوداز همین رفیق بی‌وفا وفراموشکار استمدادکرده اکنون دراین فرصتی که برای اوپیش آمده می‌توانست پیش‌ازبیان تعبیرخواب چند جمله بصورت درددل و شکوه ازاین دوست سابق اظهارکند وفراموشکاری اورا به‌رخش بکشد وسپس خواب راتعبیر کند، وبلکه‌می‌توانست تعبیرخواب را موکول بآزادی‌اززندان کند، واگراینکار رامیکرد بخصوص بااینکه جرمی ازوی سراغ نداشتند و بی‌صبرانه درصدد شنیدن تعبیری که مناسب بااین‌خواب باشد بودند، حتماً مورد قبول شاه و درباریان ودانشمندان مملکت مصرقرار میگرفت، واساساً ممکن‌بود یوسف‌علیه‌السلام همانطورکه پیش‌از آن هنگام تعبیرخواب دورفیق زندانی برای مقام علمی‌خودآن جمله‌را بآندواظهار کرد وفرمود «من پیش‌ازآنکه خوراکی برای شما بیاورند ازچگونگی وخصوصیات آن بشما خبرمیدهم» تابدینوسیله آندورا برای شنیدن سخنان بعدی خودآماده سازد، دراینجا نیز بوسیله‌ای شاه وبزرگان مصررا ازمقام خودآگاه سازد وسپس آن تعبیرعجیب را اظهارکند.

وازهمهٔ اینها بالاترمیتوانست درآنوقع تنهاخواب‌شاه را تعبیر کند وبگوید: هفت‌گاو چاق ولاغر، هفت سال فراخی وهفت سال قحطی‌است‌که در پیش دارید و

بهمین مقدار اکتفا کند، ودیگر آن تدبیر عاقلانه وبزرگ راکه بفکر هیچیک از دانشمندان وبزرگان مصر نمیرسید برای جلوگیری از نابود شدن مردم ونگهداری آذوقه وگندم در آن ساعت ودرمیان زندان نمیکرد...

آری از نظر عادی یوسف بزرگوار گذشت وبزرگواری وجوانمردی زیادی از خود نشان داداما این نکته‌راهم باید درنظرداشت که مقام‌یوسف فوق مقام‌یك انسان عادی و معمولی بود واودرآنوقت یکی از پیمبران الهی‌بودکه مسئولیت سنگین و بااهمیت نبوت‌را قبول کرده بود وبرای هدایت ونجات مردم از گرفتاریهای روحی ومادی ازهرجهت خودرا آماده کرده ومانند سایر انبیاء الهی بهرگونه فداکاری در اینراه حاضر شده بود ، وازاینرو مانمی‌توانیم رفتار اورا با رفتار مردمان معمولی دیگر بسنجیم وکارآن‌مردان‌بزرگ آسمانی‌را ازخود قیاس‌بگیریم .

بلی ازافرادعادی اینهمه‌گذشت وبزرگواری شگفت‌انگیزاست وشاید یکنفر معمولی اینهمه جوانمردی و مردانگی ازخود نشان ندهد اما از مردان الهی و پیمبران جزاین نمی‌توان انتظار داشت، چنانچه در حالات انبیاء دیگر نیز ازاین نمونه فداکاریها وگذشتها فراوان دیده‌میشود .

وازاینرو آنچه دربرخی ازروایات وکلمات دیده میشودکه گویند : پیغمبر اسلام ـ صلی‌الله علیه وآله ـ فرمود : اگرمن‌بجای یوسف بودم هنگامی‌که فرستادهٔ شاه بنزد من آمد بـاآنها شرط میکردم کـه مـرا آزادکنید تاتعبیـر خواب را بگویم ... قابل اعتماد نیست، وروایت معتبری برطبـق آن‌نرسیده تاناچار بتأویل باشیم بلکه این‌سخن بامقام انبیاء الهی وبخصوص پیغمبر بزرگوار اسلام سازگـار نیست وبگفتهٔ بعضی ازبزرگان یکی‌ازدومحذورلازم میآید اول آنکه ما عمل‌یوسف را تخطئه‌کنیم بااینکه چنانچه گفتیم یوسف علیه‌السلام دراینمورد کمال‌بزرگواری ومردانگی وحسن تدبیررا انجام داده، دیگر آنکه پیغمبر گرامی‌اسلام را شخصی عجول وبی‌صبر بدانیم‌که این‌هم بامقام آن‌بزرگوار وآن صبرعجیب وتحمل شدائد

سخت و بزرگواری بی‌نظیر او درگذشت ازدشمنان خونخواری چون ابوسفیان و دیگران در داستان فتح مکه و جاهای دیگرسازگار نیست.

اشتیاق‌شاه بدیدار یوسف

فرستادهٔ‌شاه‌که همان‌ساقی مخصوص ورفیق سابق‌زندان‌یوسف‌بود پس‌ازشنیدن آن‌تعبیر عجیب‌که ضمناً پیش‌بینی وتدبیری برای نجات مردم مصر ازقحطی آینده نیز محسوب‌میشد ، بسرعت خودرا بدربار شاه رسانید، ودر حضور شاه و درباریان ودانشمندانی‌که منتظرآمدن‌وی وشنیدن تعبیرخواب وچشم‌براه اوبودند ایستاده و تعبیر یوسف‌را ازخواب‌شاه دقیقاً گزارش‌داده وهمهٔ جزئیاتی‌را که یوسف گفته بود برای‌آنها نقل‌کرد .

شاه وحاضران‌مجلس که‌بادقت بگفتار ساقی گوش‌میدادند ازاین تعبیرعجیبی که یوسف زندانی‌کرده‌بود بسختی درشگفت‌شدند وهمگی مشتاق‌دیدار این‌شخصیت بزرگوار وحکیم‌خردمندگردیدند وکم‌کم‌باین‌فکر افتادندکه‌اساساً‌چنین‌مردخردمند وحکیمی چرا باید درزندان باشد وبچه‌جرمی اورا بزندان افکنده‌اند وبه‌خصوص شخص شاه‌که می‌بیند معمائی‌راکه هیچیك ازدانشمندان وعلمای دربارا‌ونتوانستند حل‌کنند وخوابی‌راکه حکایت ازآیندهٔ سختی برای مردم مصرمیکرد ولی اینان‌در اثربی‌اطلاعی وغرور حمل برخوابهای پریشان وآشفته‌کرده ونتوانستند تعبیرکنند این‌جوان دانشمند زندانی به‌بهترین وجهی تعبیرکرده و تدبیری هم برای ادارهٔ آیندهٔ سخت‌کشورمصر نموده است.

ازاینرو میخواهد تاهرچه زودتر این‌دانشمند زندانی‌را ازنزدیك به‌بیند و احیاناً ازعلم و دانش وتدبیراو درکارهای مهم مملکتی نیز استفاده‌کند.

وهمین جریان سبب‌شد تافرمان بدهدکه «این‌جوان‌را نزدمن آرید» وبااین فرمان اورا بدربارخویش احضارکند.

فرستادهٔ مخصوص شاه‌که شاید همان‌ساقی مخصوص ورفیق‌زندانی یوسف‌بوده

برای ابلاغ این‌فرمان بزندان آمد وخیال میکرد باابلاغ فرمان مزبور یوسف بلا درنگ اززندان خارج‌شده وبدربارمیرود ، امابرخلاف انتظار مشاهده‌کردکه یوسف درپاسخ این‌فرمان بفرستادهٔ مخصوص گفت :

«بنزدسرپرست‌خود بازگرد وازاوبپرس داستان زنانی که‌دستهای‌خودرا بریدند چه‌بود؟ والبته پروردگارمن به‌نیرنگشان آگاهست».

برای فرستادهٔ مخصوص وزندانیان دیگرکه ازجریان مطلع شدند این‌سخن شگفت‌انگیز بود وشاید هرکدام اصرار داشتندکه یوسف‌بلادرنگ اززندان خارج شده وبنزد شاه برود وتعجب میکردندکه چگونه یك‌فرد زندانی پس‌ازاینکه‌سالها درزندان مانده واکنون‌به‌بهترین وجهی‌وسیلهٔ‌نجات‌او فراهم‌شده وشاه‌مملکت‌مشتاق دیدار او است از رفتن بنزد وی و خروج از زندان خودداری میکند و میخواهد بی‌گناهی خود را پیش‌شاه و بزرگان مملکت ثابت‌کند.

امابازهم بایدگفت این‌حسابهائی‌است‌که افراد عادی‌میکنند امایوسف‌که‌یک پیغمبر بزرگوار الهی‌است بهراندازه‌که به‌آزادی خود ازآن محیط خفقان‌آور و تاریك وزندگی سخت و دشوار علاقه‌مند است بیش‌ازآن مقدار به‌شرف وحیثیت و آبروی خود علاقه دارد و نمیخواهد هنگام ورود بقصر سلطنتی، زمامدارمصر و درباریان ومعبران‌کشور مصر بعنوان یك‌فرد آلوده باونگاه کنند، و اورا بنام یك زندانی متهم وگناهکار بشناسند ، وهرزمان که اورادیدارمیکنند داستان عشق‌بازی نامشروع بازنان مصری وکامجوئی ازآنان بیادشان‌بیفتد ، بلکه میخواست تابرای شاه ودیگران روشن‌شودکه اوبجرم پاکی بزندان‌رفته ودامن‌او ازهرگونه تهمتی‌پاك ومبرااست. وبلکه این‌زنان آلودهٔ مصری بودندکه میخواستند اورا بگناه وآلودگی بکشانند واوباکمال‌شهامت‌وتقوی دست‌ردّ‌بسینه‌شان کوبید وازجادهٔ‌عفت وپاکدامنی منحرف نشد.

بازهم گذشت ومردانگی و تبلیغ مرام توحید و یکتا پرستی

وازاینکه یوسف درپیغام خود بشاه مصر وتحقیق ازحال زنان، نامی اززلیخا نبرد ـ بااینکه اساس فتنه اوبود وگرفتاریهای یوسف بدست اوانجام‌شده‌بود واوبود که یوسف‌را باین‌ماجرا واردکرد وپای زنان دیگررا نیز بماجرا کشانید ـ دلیل دیگری‌برجوانمردی وگذشت اواست‌که نمیخواست دراین‌جریان نام آنزن وشوهرش که چندسال سمت سرپرستی وکفالت اورا بعهده داشتند بمیان‌آید وبه‌خاطر اثبات پاکدامنی خود موجب رسوائی آنان گردد، وجریان تقاضای کامجوئی نامشروع‌او وامتناع خودرا دوباره زنده‌کند، ازاینرو تنهابگوشه‌ای ازماجراکه‌تحقیق وبررسی آن‌بی‌گناهی ویرا ثابت میکرد اکتفانموده ونام همسر عزیز مصر را بمیان نیاورد مطلب دیگری‌که ازجملهٔ «ان" ربی‌بکید هن" علیم»استفاده‌میشود آن‌است‌که یوسف ازاین فرصت نیز بار دیگراستفاده‌کرد ونام خدای یکتا ودانای بأمور نهانی‌را به حساس‌ترین مقام سیاسی مصر وبزرگان ودانشمندان آن‌کشور گوشزد کرده وآئین ومرام خودرا نیز بطور ضمنی بآنها خبرداد، یعنی آن‌پروردگار بزرگی‌که من‌اورا خدای خویش میدانم‌وپروردگار من‌است ازنیرنگ زنان‌مصری به‌خوبی آگاه‌است وعلت بریدن‌دستهای آنانرا میداند، اماشماکه‌بچنین‌خدائی ایمان‌ندارید داستان‌را تحقیق وبررسی‌کنید تاحقیقت برشما مکشوف‌گردد.

تحقیق و بررسی

فرستادهٔ مخصوص برگشت وپیغام یوسف‌را بشاه‌رسانید، وفرمانروای مصرکه تازه ازوجود چنین مرد دانشمندی‌درمیان زندانیان آگاه شده‌بودبااین‌پیغام درصدد برآمد تاعلت زندانی شدن اورا تحقیق‌کند وبهمین منظور زنان مزبوررا خواستو جریان‌را ازآنان پرسید.

ازدنبالهٔ داستان معلوم‌میشودکه پادشاه مصرپس‌ازتحقیق دستور احضار زلیخا را نیز درآن‌جلسه صادرکرد، زلیخا نیز روی میل یااکراه درجلسهٔ مزبورحضور

بهمرسانید وبپاکدامنی یوسف اعتراف کرد.

سؤالی که دراین باره اززنان مصری بەوسیلهٔ خود پادشاه یاقضات‌او بعمل آمد برطبق قرآن کریم اینگونه طرح شدکه بآنهاگفتند:

«داستان‌شما درآن‌وقت‌که ازیوسف کام می‌خواستید چه‌بوده ؟»

آنها درپاسخ اظهارداشتند:

«پناه به‌خدا ! (یوسف ازآلودگی مبرا وپاك‌است) مابدی (و گناهی) ازاو سراغ نداریم»واین‌ما بودیم‌که اورا بر ناپاکی دعوت‌کردیم ولی‌اوازدائرهٔ عفت‌وتقوی پافراتر ننهاد وهیچگونه انحرافی پیدانکرد.

زن‌عزیز هم‌که این جریان رادید دیگر نتوانست حقیقت‌را کتمان کـند و بی‌پرده گفت :

«اکنون حقیقت آشکارشد» ومن‌هم به‌پاکی وعفت یوسف اعتراف‌میکنم وحقاً وی کوچکترین انحرافی پیدانکرد «ومن‌بودم‌که اورابکامجوئی دعوت‌کردم واو (در سخن‌خودکه میگوید بی‌گناه بزندان‌رفته) ازراستگویان‌است ».

درقرآن کریم دنبالهٔگفتار همسر عزیزمصر دوآیهٔدیگر نیز هست‌کـه میان مفسرین اختلاف است‌که‌آیا تتمهٔ گفتار همسر عزیزاست یاسخن یوسف صدیق‌است که درزندان یاپس‌از آزادی اززندان گفت. و ماذیلاً ترجمهٔ آنرا ازنظر خوانندهٔ محترم میگذرانیم وبقسمتی از شواهدی که طرفین برای اثبات مدّعای خود ذکر کرده‌اند اشاره‌میکنیم ، وترجمهٔ آندوآیه چنین‌است :

«واین‌بدانجهت‌بودکه بداند من‌درغیاب‌وی‌خیانتی‌بدونکردم وحقاکه‌خداوند نقشهٔ خیانتکاران‌را بهدف نمیرساند، ومن‌خودرا تبرئه‌نمی‌کنم‌که براستی نفس‌امّاره انسانرابکاربد وامیداردمگرآنکس‌که‌خدا بدورحم‌کند وحتماً پروردگارمن‌آمرزنده ومهربان‌است».

آنهاکه عقیده دارند این‌سخنان دنبالهٔگفتار زلیخاست‌که درمجلس بازپرسی اظهارکرد میگویند این‌سخنان چسبیده بگفتار همسر عزیز مصراست ووجهی‌ندارد

که ماسیاق عبارت‌را بهم‌زده وروی گفتاررا بسوی یوسف برگردانیم و ناچار شویم برای ارتباط مطلب جمله‌ای‌را درتقدیر بگیریم وبگوئیم تقدیر جمله اینطوراست که «چون جریان‌را بیوسف گفتند یوسف علت این‌عمل خودراکه برای‌شاه پیغام‌داد جریان‌را تحقیق‌کند اینگونه ذکرکردکه من‌این‌کاررا کردم تاعزیز مصر بداند که من‌درغیاب‌او خیانت نکردم ... تاب‌آخر» بلکه دوآیه‌را دنبالهٔ‌گفتار زلیخا میگیریم ومحذوری‌هم لازم نمیآید.

ولی آنهاکه‌گفته‌اند: این‌قسمت گفتاریوسف‌است،میگویند: این‌دوآیه تناسبی باگفتار زلیخاندارد ازچندجهت:

اولاً ـ درآنجاکه میگوید: «اکنون حق‌آشکارشدکه من‌یوسف‌را به‌کامجوئی خویش دعوت کردم» بگناه وخیانت خویش اعتراف میکند آنگاه‌چگونه دنبالش میگوید : «این برای‌آن بودکه بداندمن درغیاب‌او خیانتی بدو نکردم» زیرا اگر منظورش از«او» شوهرش باشدکه تناقض گفته ، چون یکجا اعتراف به‌خیانت‌خود کرده وبلافاصله خیانت‌را ازخود دور ساخته ، واگر منظورش یوسف‌باشد بازهم‌بدو خیانت‌کردکه اورامجرم‌معرفی‌کرده وبزندانش‌افکند.

وثانیاً ـ زلیخاچنانچه‌میدانیم زنی‌کینه‌توز وهوسباز وازهمه‌بالاتر بت‌پرست بود، وچنین زنی‌چگونه میتواند این‌سخنان بلند وپرأرجی‌راکه دارای معارف‌عالیهٔ توحیدی وحاکی ازایمان وتقوا وتوکل‌گویندهٔ‌آن به‌خدای‌یکتامیکند اظهارکرده باشد واساساً اوخدای یکتارا نمی‌شناخت تابگوید : « ان‌الله‌لایهدی کید الخائنین» ویابگوید : «... الّا‌مارحم ربی ان‌ربی‌غفوررحیم» ...

وازروی‌همرفته سخنان طرفین باتوجه به‌نکاتی‌که درآیهٔ شریفه‌است قول‌دوم صحیح‌تر بنظرمیرسد اگرچه جمعی از‌نویسندگان مصری وغیرمصری‌که دراین باره کتاب نوشته‌اند اصرار دارندکه قول اول‌را ثابت‌کرده وقول‌دوم‌را ردکنند.

وبهرصورت روی‌قول‌اول معنای‌آیه باتوضیح‌مختصری‌که درآن میدهیم چنین میشودکه زلیخا درحضور شاه‌مصر ودیگران‌گفت : اینکه من‌صریحاً اعتراف‌میکنم

که یوسف قصد خیانت بمن نداشت ومن بودم که میخواستم ازاوکامجوئی کنم بدو علت بود ، یکی برای این بود که یوسف بداند من هنوز درعشق اوصادق ودرمحبت به‌وی صمیمی هستم بدلیل آنکه من درغیاب وی بدو خیانت نکرده وبراستگوئی وپاکدامنی اوگواهی دادم . وعلت دیگر این است که من درطول این چند سال باهمهٔ نقشه‌های خائنانه‌ای که کشیدم تایوسف‌را پیش شوهر خود ودیگران درانظار مجرم معرفی کنم واورا گناهکار وخودرا بی‌گناه جلوه‌دهم وبهمین منظور اورا بزندان افکندم ولی اکنون می‌بینم همه‌این کارها نتیجهٔ معکوس بخشید وبزیان من تمام شد وخدای بزرك جریان‌را طوری پیش برد که همه بنفع یوسف ورسوائی من تمام‌شد ازاینجادانستم که خداوند نقشهٔ خائنان‌را بثمر نمیرساند ، وبالاخره‌دیدم بهترهمان است که‌حقیقت‌را اعتراف کنم .

واین‌هم که اعتراف میکنم که من‌از یوسف‌کام میخواستم بدانجهت است که نفس‌سرکش انسانرا ببدی فرمان‌میدهد مگر آنکه خدا رحم‌کند و توفیق مقاومت دربرابر خواهشهای اورا بکسی‌بدهد وگرنه مهارکردن اومقدور نیست ، واین نفس سرکش بودکه مرا باین‌کارزشت‌وادارکرد، ولی‌اینك امیدوارم‌که خدامرا ببخشدکه براستی آمرزنده ومهربان است.

وروی قول‌دوم‌که‌گفتار یوسف‌باشد معنای‌آیه روشن است ونیازی بتوضیح ندارد، وچنانچه‌گفته شد مناسب‌تر همان است‌که بگوئیم‌گفتار یوسف صدیق است وبیان‌این معارف عالیه وکلمات بلنداز مانند همسرعزیزمصر بعید بنظرمیرسد.

وهرچه بودکه این‌اعتراف زنان‌مصری برای‌شاه ودیگران جای تردید باقی نگذاردکه یوسف‌زندانی‌بدون هیچگونه جرم وگناهی‌بزندان رفته وسالها بی‌جهت درزندان بوده وهیچگونه ابهام ونقطهٔ‌تاریکی ازنظرآلودگی دردوران زندگی کاخ‌نشینی این‌جوان دانشمند وبزرگوار دیده نمی‌شود وبلکه کاخ‌نشینانی‌چون بانوی عزیزمصر وزنان دیگراعیان بوده‌اندکه نقشهٔ‌کامجوئی ازاین جوان باتقوی وعفیف راکشیده وشکست خورده‌اند، وياشوهر عاری ازغیرت اوبوده‌که بااطلاع کاملی که‌از

مراودهٔ همسرش بایك جوان بیگانه پیداکرده است معذلك خم بابرو نیاورده وبا یك جملهٔ کوتاه «استغفری لذنبك» که بهمسرش گفته جریان را نادیده گرفته وبی گناه را بجای مجرم وگناهکار بزندان افکنده است.

کشف این ماجرا علاقه واشتیاق شاه ودیگران را نسبت بدیدار یوسف چندبرابر کرد وبهمان اندازه عزیز مصر وهمسرش را ازچشم او انداخته ولکه‌دار ساخت ، و دیگر باآن دیدهٔ سابق بآنهانگاه نمیکرد تاکم کم منجر بعزل کردن وی از آن منصب مهم گردید، وچنانچه در صفحات بعد میخوانید یوسف را بجای وی بآن منصب گماشت، وبدین ترتیب یوسف صدیق عزیز مصر گردید.

تقاضای مجدد شاه برای دیدار یوسف

چنانچه گفتیم پیغام یوسف سبب شد تاشاه مصر از داستان زنان مصری وهمسر عزیز تحقیق وبررسی کند، واین تحقیق وبررسی موجب شد تاپادشاه مصر اشتیاق بیشتری بدیدار یوسف پیداکرده وتصمیم بگیرد تااورا بسمت مشاور مخصوص ومحرم اسرار خود انتخاب نموده ودرکارهای مهم مملکتی ازعقل ودرایت وکاردانی وی استفاده کند، و ازاینرو برای باردوم که فرستادهٔ مخصوص خودرا برای آوردن یوسف بزندان فرستاد متن دستورش را دراینباره قرآن کریم اینگونه نقل میکند:

« پادشاه گفت: اورا نزدمن آرید تابرای (کارهای مهم مملکتی) خودبرگزینم (ومحرم خویش گردانم) وچون بااو گفتگو کرد (وعقل ودرایت اورا دید) بدو گفت: توامروز درنزدما دارای منزلت ومقام وامین هستی».

وپیش ازاینکه اورا به‌بیند یکی ازبزرگترین منصبهای بزرگ را برای او در نظر گرفت ودانست که این جوان بزرگوارگذشته ازبزرگترین مقامی که ازنظر علم ودانش وفرزانگی دارد ازنظر تقوی وعفت نیز بی نظیر است وقدرت او دربرابر نیروی اهریمنی نفس ومهارکردن هواهای نفسانی فوق العاده وبلکه فوق قدرت بشری است.

ودرضمن این‌جریانات این‌مطلب هم برای او روشن‌شدکه قهرمان بزرگوار داستان، مرد بلندهمت وشریفی است وازآن افرادبسیار نادر واندکی است‌که شرف وحیثیت خودرا بیش‌ازهرچیز دوست‌دارد وما نند سایرافراد متملق و چاپلوسی‌که بهزاران وسیله متشبث شده تابه‌پست ومقامی‌برسند ویا بدیدار پادشاه نائل گردند وازوی درخواستی بنمایند نمی‌باشد، او مردی است‌که رفتن بدربار فرعون مصر و ملاقات اورا برای‌خود افتخاری نمی‌داند وچنان نیست‌که بااظهار علاقهٔاو بملاقاتش همه‌چیزرا فراموش‌کند. وخلاصه این‌جوان همان‌کسی است‌کـه اومیخواهد و اگر مقامی را بپذیرد از هرجهت آراسته، ولایق هرگونه منصبی است، نه‌آنانکه عاشق مقام ومنصب‌هستند وهیچگونه لیاقت وشایستگی ندارند.

باری فرستادهٔ مخصوص بزندان‌آمد وبنزد یوسف‌رفت ودستور پادشاه مصررا بوی ابلاغ‌نمود وجریان تحقیق وبررسی اززنان مصری‌را نیز باطلاع اورسانید و ازشهادتی‌که زنان‌مزبور وبخصوص همسرعزیزمصر درپاکدامنی وبرائت ساحت‌قدس اوداده بودندآگاهش‌کرد ...

یوسف‌که دیگروجهی برای توقف‌خود درزندان نمی‌بیند، وازآنسومشاهده میکند فرصتی‌برایش پیش‌آمده‌کـه میتواند ازنظرمعنی بدینوسیله مـرام مقدس توحیدرا باقدرت ونفوذ بیشتری درکشورمصر ترویج‌دهد، وازنظرمادی هم باگرفتن اختیاراتی ازپادشاه مصربخوبی میتواند مردم‌را دردوران قحطی ازگرسنگی‌وهلاکت نجات‌بخشد وبزرگترین خدمت‌را ازاینراه‌بمردم مصربنماید، دیگردلیلی نداردکه فرستادهٔ شاه را ناامید برگرداند وپاسخ اوراندهد، ازاینرو موافقت خودرا اعلام کرده وبهمراه فرستادهٔ مخصوص بسوی‌کاخ سلطنتی حرکت فرمود.

شاه وبزرگان دربار ودانشمندان معبّرهمگی چشم‌براه آمدن یوسف هستند وبرای‌دیدار این‌مرد فوق‌العاده وملکوتی ودانشمند بزرگـوار گمنام، دقیقه شماری میکنندکه ناگهان فرستادهٔ مخصوص وارد سرسرا شد وپس‌از تعظیم متعارف ورود یوسف‌را بکاخ باطلاع‌برسانید وسپس‌خود یوسف ـ که‌گویند درآن ایام سی‌سال از

عمرش گذشته بود ـ وارد مجلس شد.

شاه اورا درنزد خود نشانید، وبا اوبتکلم وگفتگوپرداخت، و هرجمله‌ای‌که میان‌آن‌دوردّ وبدل میشد علاقهٔ بیشتری را ازوی دردل شاه جایگیر میساخت،وپادشاه مصر با همان‌گفتگوی مختصردانست‌که اوخیلی بالاتروداتشمندترازآن است‌که وی تصورمیکرد، ومقام‌علمی وعقل وتدبیر وهم‌چنین شخصیت ایمانی وتقوی و امانت و پاکدامنی اوفوق افراد معمولی است، وازاینروبی‌اندازه شیفتهٔ‌کمالات اوگردید تا آنجاکه بدون اتلاف وقت ومشورت وفکر بدو روکرده‌وگفت:

«توامروزدرپیشگاه ما دارای منزلت و مقام وامین هستی» و هر چه بخواهی میتوانی انجام دهی‌وهرمنصبی را به‌پذیری بتوواگذارمیکنیم.

یوسف علیه‌السلام‌درمیان همهٔ‌پستهای‌مهم‌مملکتی منصب‌خزینه‌داری‌سرزمین مصررا انتخاب‌کرد ، وازهمین انتخابی‌که‌یوسف کردبخوبی روشن میشودکه‌منظور وی‌رسیدن بجاه ومقام ومنصب نبودوپاسخی‌کافی‌برای‌آن أفرادی است‌که‌خواسته‌اند باین‌عمل فرزندبرومند اسرائیل خورده بگیرند وآنرابصورت‌پرسشی درآورده ودر کتابها ذکر کرده‌اند .

زیرا انتخاب این پست‌تنهابرای‌آن بودکه میخواست‌کشت وبرداشت‌محصول وواردات وصادرات غله درخزانه‌های مملکتی مستقیماً تحت نظرو دستور اوباشد تا درهفت‌سالهٔ اول‌که دوران وسعت‌وفراخی‌نعمت وپرمحصولی است، اضافه‌برمایحتاج زندگی مردم مصررا بدون‌کم وکاست درخزینه‌ها ذخیره‌کند وازحیف ومیلهائی که معمولاً‌دراین دستگاهها میشود جلوگیری‌کند ومردم بی‌پناه مصررا سرپرستی‌کردمو درسالهای قحطی ازهلاکت ونابودی‌محافظت نماید، وبطورخلاصه حساب حفظ‌جان ملیونها افراد انسانی درکاربود، اضافه براینکه‌چنانچه‌قبلااشاره‌کردیم وسیلهٔ‌خوبی برای پیش‌برد هدف مقدس توحیدی اومحسوب میشد. وگرنه یوسف طالب مقام و ریاست و خوشی و لذتی نبود که با مقام معنوی و شخصیت روحانی او منافاتی داشته باشد.

وازاینرو درروایات آمده که یوسف در تمام سالهای قحطی هیچگاه شکم خود را سیر نکرد وغذای سیر نخورد ووقتی ازاو پرسیدند: بااینکه تمام خزینه‌های مملکت مصر دردست تواست چراگرسنگی میخوری وخود را سیر نمی کنی؟ درجواب فرمود: میترسم خود را سیر کنم وگرسنه‌ها را فراموش نمایم.

حالافرق نمی کندکه واگذارندهٔ این پست ومقام، زمامدارخداشناس وموحدی باشد یا شخص کافروبت‌پرستی، وپذیرندهٔ این مقام پیغمبر باشد یا امام یا یکی ازاولیاء ودانشمندان بزرگوارالهی.

وازاینرو درروایتی آمده که مردی به‌امام هشتم حضرت علی بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام ایرادکرده گفت: چگونه ولیعهدی مأمون را پذیرفتی ؟ امام در جوابش فرمود: آیا پیغمبر بالاتراست یا وصی پیغمبر ؟ آنمرد گفت : البته پیغمبر ، حضرت فرمود: آیا مسلمان برتراست یا مشرک؟گفت: بلکه‌مسلمان.

امام علیه‌السلام درجواب آنمرد گفت: عزیزمصر شخص مشرکی بود و یوسف پیغمبرخدا بود، ومأمون مسلمان است ومن‌هم وصی پیغمبرهستم، و یوسف خود از عزیز درخواست منصب کرد، وگفت: مرا برخزینه‌های مملکت بگمارکه‌من نگهبان ودانا هستم، ولی مرا مأمون ناچاربقبول کردن ولیعهدی خودکرد !

وبهرصورت پذیرفتن منصب‌های ظاهری ویا درخواست آن از طرف مردان الهی درصورتیکه مصلحتی در کارباشد هیچگونه منافاتی با شأن و مقام روحانی و الهی آنها ندارد وموجب ایراد واشکال نیست.

درسی آموزندهٔ دیگری ازقرآن دراین فصل

چنانچه قبلااشاره‌کردیم از آنجائیکه هدف قرآن‌کریم در نقل داستانهای گذشتگان تربیت افکاروتوجه دادن بندگان خدا بمبدء ومعاد وتهذیب نفوس‌وکمال انسانها است، وجنبهٔ تربیتی وآموزشی دارد در هرجا بمناسبت این هدف عالی را تعقیب نموده وتذکرات سودمندی بسایرافراد میدهد، دراین فصل ازداستان یوسف

نیز پس ازذکر جریان آزادی یوسف از زندان و رسیدن وی بیزرگترین مقامهای ظاهری وجلب اطمینان ودوستی شاه‌مصرو بزرگان آن کشوریك نتیجهٔ بسیارعالی گرفته ودرس آموزنده‌ای بسایرانسانها داده وچنین میگوید:

«واینچنین یوسف را درآن سرزمین تمکین وقدرت دادیم که بهرگونه (وهر هرجا) که خواهد درکارها تصرف (وامرونهی) کند، و ما هر که را بخواهیم برحمت خویش مخصوص داریم وپاداش نیکوکارانرا تباه (وضایع) نمیکنیم، وهماناکه‌پاداش آخرت بهتر (وزیادتر) است برای‌کسانی‌که ایمان‌آورده وتقوی وپرهیزکاری دارند».

قرآن‌کریم دراینجا دوحقیقت راگوشزد میکندکه‌یکی مربوط بزندگی‌این جهان ناپایدارودیگری مربوط بعالم‌آخرت وزندگی ابدی‌آنجهان میباشد.

اما آنچه مربوط‌بزندگی اینجهان‌است، این‌کتاب بزرك‌آسمانی با نشان‌دادن یك نمونهٔ بارزازسرگذشت یکی ازپیغمبران بزرگوارالهی به‌پیروان‌خود این درس را میدهدکه عزت وذلت اشخاص بدست بندگان ناتوان خدا ودرتحت اختیار این و آن‌نیست‌که هرکه را بخواهندروی حبّ وبغضها عزیزگردانند و یا هر که را اراده کنند روی هوی و هوسها خواروزبون سازند، بلکه دادن عزت وگرفتن آن تنها بدست خدا است وخدا بهرکه خواهد عزت دهد وازهرکه خواهد بگیرد ...

والبته خدای متعال نیزبدون علت وبی‌جهت بکسی چیزی‌نمیدهد چنانچه بی‌جهت وبی‌علت‌چیزی راازکسی نمیگیرد، بلکه عمل خود افراد وخوبی‌آنها است که زمینه‌ای برای اعطاءِ نعمتها و منصبها فراهم ساخته چنانچه کردارخود آنها و بدی ایشان است‌که زمینه را برای‌سلب نعمتها وآمدن بلاها ونقمتها آماده‌میسازد..

واگرخداوند متعال‌آن عزت وعظمت را بیوسف داد برای‌آن بود که همسر عزیزمصروبرادران اوکه بعداً بمصرآمدند ویوسف را شناختند باین حقیقت واقف شوندکه عزت وذلت بدست‌آنها وامثال‌آنها نیست بلکه بدست‌آفرینندهٔ اینعالم و خالق این‌جهان هستی است وهرچه‌آنها خواستند یوسف را خواروزبون سازند اما خدای‌تعالی خواست اوراعزیزومحترم‌گرداند... آنها ازعلاقهٔ قلبی یك پدرپیر نسبت

بوی حسادت ورزیده وزندگی محدود خانهٔ یعقوب وفرمانبرداری محوطهٔ کاخ عزیز را ازوی دریغ داشتند اما خدای‌تعالی فرمانروائی بی‌چون وچرای تمام‌کشورمصر را باوموهبت فرمود وعظمت ومحبت اورا دردل ملیونها جمعیت انداخت، آنها با تشکیل جلسات متعدد نقشهٔ نابودی‌وخواری یوسف را طرح کردند اما خدای‌تعالی بوسیلهٔ همان نقشه‌ها زمینهٔ عظمت‌وآقائی یوسف را فراهم ساخت.

و همهٔ این عزتها وعظمتها بخاطرآن بودکه یوسف درمقام بندگی حقتعالی ازدائرهٔ بندگی پا بیرون‌ننهاد وبا تقوی وعمل نیك درهمه جا لیاقت و شایستگی خودرا برای دریافت فیوضات وموهبتهای الهی ابرازداشت وخدای‌تعالی بیجهت‌این عزت ومقام را باوعنایت نفرمود...

واین حساب نه‌تنها درمورد یوسف عزیزچنین بود بلکه نسبت بهمهٔ افراد اینگونه است وداستان‌یوسف نمونه وشاهدی برای بیان این حقیقت است،وچنانچه گفتیم تمام‌نعمتها وعطاهای الهی‌اینگونه است‌که تحت حساب و نظم بوده وبی‌نظمی وبیعدالتی دردستگاه پروردگارمتعال و جهان آفرینش وجودندارد.

دهنده‌ای که بگل نکهت و بگل جان داد

بهرکه هر چه سزادیدحکمتش آن داد[1]

این راجع بزندگی‌ناپایداراینجهان واولین حقیقتی‌که خدای‌تعالی دراینجا تذکرمیدهد...

واما ازاین مهمترآن حقیقت دیگری است‌که در آیهٔ دوم در مورد زندگی جهان‌آینده وعالم‌آخرت‌گوشزد فرموده وبیان میدارد، تا افراد با ایمان وپرهیزکار

۱ــ اگرکسی خیال کند خدای تعالی بیجهت‌کسی راعزیز ویا بیجهت‌کسی را خوار میسازد وآیهٔ‌شریفهٔ «تعزمن تشاء وتذل من تشاء» را اینگونه معنی کند سخت‌در اشتباه است، زیرا یکی ازدلیلهای بزرك خداشناسی مسئلهٔ نظم وحساب دستگاه خلقت‌است وما ازروی نظم‌و حساب دقیقی‌که درموجودات حکمفرما است بآفرینندهٔ‌آن پی‌میبریم، آیا بااینوصف چگونه ممکن‌است در اعطاء موهبتها ونعمتها حساب ونظمی درکار خدا نباشد وتبعیض وبی‌عدالتی‌در آن راه‌داشته باشد؟!

(و بلکه همگان) بدانند که پاداش نیکی که خداوند برای آنان در آخرت آماده کرده ودر آنجهان بآنها میدهد بمراتب بهتر و بیشتر از اینجهان خواهد بود، و بلکه قابل مقایسه وسنجش با پاداشهای اینجهان نبوده و نخواهد بود.

زیرا نعمتهای اینجهان ومقام ومنصب آن هرچه باشد وبهر اندازه وهر مقدار که باشد بالاخره دوام وبقائی نداشته وزوال پذیر وناپایدار است...گذشته از اینکه با هزاران ناراحتی وکدورت ممزوج بوده وباانواع ناکامیها ومحنتها توأم ومخلوط است، وهیچ نوشی بدون نیش وهیچ لذتی بدون رنج و عذاب نیست ... اما نعمتهای جهان آخرت ازهرگونه ناراحتی ومحنتی پاك وخالص بوده و هیچگونه رنج وتعبی در آن وجود ندارد...

عظمت یوسف درمصر تا باینجا رسید

طبرسی (ره) در تفسیر خود از کتاب النبوة از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود: یوسف (پس ازاینکه فرمانروا گردید) دست بکار جمع‌ـ آوری آذوقه وغله شد ودرهفت سال فراوانی انبارها را پرکرد وچون سالهای قحطی رسید شروع بفروش غله کرد ودرسال اول مردم هرچه درهم ودینار (وپول نقد) داشتند همه را بیوسف داده وآذوقه وغله گرفتند تاجائی که دیگر درمصر واطراف آن درهم ودیناری بجای نماند جز آنکه همگی ملك یوسف شده بود، و چون سال دوم شد جواهرات وزیور آلات خودرا بنزد یوسف آورده ودرمقابل آنها ازوی آذوقه گرفتند تا جائی که دیگر زیور آلاتی بجای نماند جز آنکه همه درملك یوسف درآمده بود، ودرسال سوم دربرابر چهارپایان و مواشی آذوقه بمردم فروخت تا آنجا که دیگر حیوانی نماند جز آنکه ملك یوسف شده بود، ودرسال چهارم هرچه غلام وکنیز و برده داشتند همه را بیوسف فروختند وآذوقه گرفته وخوردند تا جائی که دیگر در مصر غلام وکنیزی نماند که ملك یوسف نباشد، وسال پنجم خانه واملاك خودرا بیوسف دادند وآذوقه خریدند تا آنجاکه درمصر واطراف آن خانه وباغی نماند مگر آنکه

همگی ملك یوسف شده بود، وسال‌ششم مزارع و آبها را بیوسف داده و با آذوقه مبادله کردند، ودیگرمزرعه وآبی نبودکه‌ملك یوسف نباشد، و سال هفتم خودشانرا بیوسف فروختند وآذوقه خریدند ودیگر برده وآزادی نبودکه ملك یوسف نباشد وبدین‌ترتیب هرانسان آزاد وبرده‌ای با هرچه داشتند همه در ملك یوسف درآمده بود، ومردم گفتند: تاکنون ندیده ونشنیده‌ایم که خداوند چنین ملکی بپادشاهی عنایت کرده باشد، وچنین علم وحکمت وتدبیری بکسی داده باشد.

دراینوقت یوسف بپادشاه‌مصر گفت: دراین نعمت‌وسلطنتی که‌خدا بمن‌درمملکت مصرعنایت کرده چه نظری‌داری؟ رأی خود را دراینباره بگوکه من درکارشان نظری جزخیرواصلاح نداشته‌ام وآنها را ازبلانجات ندادم‌که خود بلائی بر آنها باشم و این لطف‌خدا بودکه‌آنها را بدست‌من نجات داد؟

شاه گفت: هرچه‌خودت‌صلاح‌میدانی‌درباره‌شان‌انجام ده ورأی‌همان رأی‌تواست!

یوسف فرمود: من‌خداراگواه میگیرم وتونیزشاهد باش‌که من همهٔ مردم‌مصر راآزادکردم واموال وغلام‌وکنیزشان‌را بدانها بازگرداندم وحالاپادشاهی‌وفرمانروائی تورا نیز بخودت وامیگذارم‌مشروط برآنکه بسیره وروش‌من رفتارکنی، وجز برطبق حکم من حکم‌نکنی.

شاه گفت: این‌کمال‌افتخاروسربلندی‌من‌است‌که جز بروش وسیرهٔ تورفتارنکنم وجز برطبق حکم توحکمی نکنم واگرتو نبودی توانائی براینکار نداشتم وراهنمای بدان نمی‌شدم واین سلطنت وعزت وشوکتی راکه دارم از برکت تو بدست آوردم و اکنون‌گواهی میدهم‌که خدائی جزپروردگار یگانه نیست که شریکی ندارد و تو فرستاده وپیغمبراوهستی ودرهمین منصبی‌که توابدان منصوب داشته‌ام بمان‌که در نزد ما همان منزلت ومقام را داری وامین ما هستی.

برادران یوسف درمصر

سالهای فراخی وپرحاصل بپایان رسید و هفت سال قحطی پیش آمدو این

قحطی وخشکسالی بشهرها وبلاد اطراف مصر نیزسرایت کرد، وحدود شامات وسر - زمین فلسطین‌هم دچارقحطی شدندودرصدد تهیهٔ غله وآذوقه از اینطرف وآنطرف برآمدند، با این تفاوت‌که درکشورمصرفرزند خردمند وفرزانهٔ یعقوب طبق آنچه میدانست ازسالها پیش‌درصدد ذخیره کردن غله برآمده بود وپیش‌بینی آن سالهای سخت راکرده بود ومردم مصر ببرکت یوسف آذوقه داشتند ولی در شهرهای مجاور کشورمصراین پیش‌بینی نشده بود وازاینرودرخطر نابودی قرارگرفتند.

وازجمله بلاد مجاوری‌که در مضیقهٔ سختی قرارگرفتند مردم‌کنعان بودندکه خاندان یعقوب نیزدرآن قریه زندگی میکردند، مرحوم طبرسی درمجمع‌البیان و صدوق (ره) درامالی نقل‌کرده‌اندکه‌یعقوب فرزندان خود را جمع‌کرد وبدانها گفت شنیده‌ام درمصر آذوقه برای خریداری هست، و فروشندهٔ آن مرد صالحی است شما بنزداوبرویدکه انشاءالله بشما احسان خواهدکرد.

فرزندان یعقوب بضاعت مختصری برای خریداری غله تهیه کرده و بارها را بستند وبسوی مصرحرکت‌کردند، اما خبر ندارندکه‌فروشندهٔ غله همان‌برادرشان یوسف‌است‌که سالهاپیش روی حسادت اورابچاه افکندند وتاآنروز نمیدانستند چه بسراوآمده وبچه‌سرنوشتی دچارشده‌است و امروزه فرمانروای کشور مصرگردیده وتمامی انبارهای غله درآن‌کشور تحت‌اختیار ونظراواست.

تنها پسری‌راکه یعقوب ازمیان‌پسران خویش نزدخود نگهداشت بن‌یامین - برادرمادری‌یوسف - بود واین‌نیز بدانجهت بودکه یعقوب پیری‌فرتوت وازکارافتاده شده‌بود واوراکه ظاهراً کوچکترازدیگران‌بوده برای‌کمك خویش ورسیدگی بکار های‌داخلی پیش‌خود نگهداشت، وشاید علت دیگرش‌هم‌آن‌بودکه ازهنگام گم‌شدن یوسف عزیز،پدر دلسوخته وغمدیده‌اش بادیدار بن‌یامین دل خویش‌را دراین اندوه تسلیت‌میداد وحتی‌المقدور اورا ازخود جدا نمیساخت.

باری پسران ده‌گانهٔ یعقوب بسوی‌مصر حرکت‌کرده وبرای تهیهٔ غله‌وآذوقه راههارا بسرعت می‌پیمایند تاهرچه زودتر به‌خانه ودیار خود بازگشته و خاندان

خویش‌را ازمضیقه رهائی بخشند.

وبگفتهٔ بعضی یوسف صدیق نیز برای آنکه امرخرید وفروش‌غله تحت‌یك حد بـمنظمی باشدومحتکرین وتاجران‌سودجوازاین‌موقعیت سوءِ استفاده‌نکنند ویا بدست مأموران دولتی حیف‌ومیلی درطرز تقسیم وفروش روی‌ندهد دستور داده‌بود روی یك‌برنامهٔ دقیقی خریدوفروش غله انجام‌گیرد ، ونام‌تمام خریداران و دریافت کنندگان غله‌را روزانه دردفتری ثبت وضبط کنند ودرپایان هرروز آندفتررا بنظر وی‌برسانند. وبه‌خصوص دربارهٔ کسانی‌که ازخارج‌مصرمیآمدند کنترل ودقت‌بیشتری میشد تامبادا تاجران وسرمایه‌داران شهرهای مجاور وکشورهای همجوار بخواهند روی دشمنی وعداوت یاروی‌سود وتجارت غلهٔ‌مصررا دربرابرپول بشهرها وکشورهای خود منتقل سازند ، ازاینرو دستور داده‌بود ازواردین خارج کشورکه برای‌خرید غله بمصرمیآیند بازپرسی وتحقیق بیشتری‌بشود وقبل‌ازانجام‌معامله نام وخصوصیات آنهاراضبط کرده وباطلاع یوسف‌برسانند.

روزی مأموران یوسف نام ده‌برادرراکه ازکنعان‌آمده بودندثبت‌کرده وبنظر یوسف رساندند، وبمحض‌آنکه چشم یوسف بنام برادران خودافتاد تکانی خورد و دقت‌بیشتری روی‌آن‌نامهاکرد وسپس‌دستورداد آنانرا بنزد وی‌ببرند.

کسی نمیداند علت احضارآنان چیست وخودآنهانیز نمیدانند بچه‌سبب‌عزیز مصر آنانرا بحضورطلبیده‌است، وشاید هرکدام پیش‌خود فکری‌کردند ولی‌هیچگاه فکرنمیکردندکه عزیز مصرکه اکنون دررأس یکی از بزرگترین مقامهای حساس این‌مملکت قراردارد همان‌یوسف برادرآنهاباشد .

قرآن‌کریم نقل‌میکندکه‌برادران‌بحضور یوسف‌رفتند، ویوسف آنهاراشناخت ولی‌آنها یوسف‌را نشناختند .

وعلتش‌هم معلوم‌بود زیرا یوسف قبلا ازنام وخصوصیات ایشان مطلع‌شده‌بود ولی‌آنها چنانچه‌گفتیم هیچگاه بفکرشان‌خطورنمیکردکه‌عزیزمصر همان‌برادرشان یوسف‌باشد ،گذشته از آنکه متجاوز ازسی‌سال بودکه اورا ندیده بودند وبلکه به

گفتهٔ ابن‌عباس ازروزی‌که اورا درچاه انداختند تاآنروزکه برای تهیهٔ غله بمصرآمده بودند چهل‌سال تمام گذشته بود ویوسف‌را درقیافهٔ کودکی نُه‌یاده‌ساله دیده‌بودند و آنروز قیافهٔ مردی پنجاه‌ساله‌را مشاهده میکنند که بکلی بازمان کودکی تغییر شکل داده‌است.

باری یوسف بطوری‌که اورا نشناسند شروع بسؤال کرده ازوضع پدر وخاندان وبرادر دیگرشان بنیامین که اورا همراه‌خود نیاورده‌بودند پرسید وهم‌چنین ازآن برادر دیگرشان که درکودکی اورا بچاه‌افکنده سؤالاتی کرد ودستورداد آنهارا در جایگاهی نیکو منزل دهند و بخوبی ازآنها پذیرائی کنند، و پیمانه هاشان را کامل دهند.

«آری شیوهٔ مردان بزرگوار الهی چنین است که درهنگام رسیدن بقدرت گذشته»
«رافراموش کنند وکینهٔ کسی‌را بدل نگیرند ودرصدد انتقام ازدشمنان برنیایند وآزار»
«آنها را به‌احسان ونیکی پاسخ‌دهند، وعفو وگذشت را پیشهٔ خود سازند، واین»
«شیوهٔ پسندیده دراحوالات سایرانبیاء الهی ورهبران بزرگوار مذهبی نیز نمونه‌های»
«فراوانی دارد، چنانچه پیغمبر بزرگوار اسلام روزی‌که مکه را فتح کرد دشمنانی»
«راکه در طول بیست‌سال، سخت‌ترین آزارهاو زننده‌ترین اهانتها را دربارهٔ او و»
«پیروانش انجام‌داده وآنهمه کارشکنی برعلیه اوکردند، همه‌را بخشید وبایك جملهٔ»
«اذهبوافأنتم الطلقاء» همه‌را ازوحشت واضطراب نجات‌داد.»

وهنگامی‌که آنهارا مرخص‌کرد تابشهر ودیارخود بازگردند این‌جمله‌را به آنهاگفت: دراین‌سفر که دوباره بمصرمیآئید آن‌برادر پدری‌خودرا نیزهمراه‌بیاورید تامن‌اورا دیدارکنم وبرای‌آنکه بدانند عزیزمصر این‌کاررا بُطور جدی ازآنها می‌خواهد یك‌جمله بصورت تشویق ودنبالش جمله‌ای بعنوان‌تهدید به‌آنها اظهارکرده چنین‌گفت:

«...آیا نمی‌بینیدکه من‌پیمانه‌را تمام‌میدهم وبهترازهرکس پذیرائی‌میکنم»
«واگر (اینبار) اورا همراه‌خود نیاورید پیمانه وآذوقه‌ای ندارید و نزدیك من‌نیائید».

فرزندان یعقوب که میدانستند پدرشان بسختی به این امر تن درمیدهد و بآسانی حاضر نیست بن یامین را ازخود دورسازد تأملی کرده وقول دادندکه بهر ترتیبی شده اینکاررا انجام دهند ودرپاسخ یوسف اظهارداشتند:

«ماکوشش میکنیم تا رضایت پدرش را دراینباره جلب کنیم و حتماً اینکاررا خواهیم کرد».

گفتگوی یوسف با آنان بپایان رسید وبرادران یوسف که برادرخود را نشناخته بودند برای تحویل گرفتن بارهای خود باداره کل غله رفتند.

یوسف نیز برای اینکه آنهارا ازهرجهت بآمدن مصر برای باردوم تشویق کند بمأموران خود دستورداد کالا وبضاعتی راکه برای خریدگندم بمصر آورده بودند ـ و بگفته برخی مقداری صمغ بود ـ آنهارا دربارهاشان بگذارند تا چون بکنعان رفتند وبارها را بازکردند ومتوجه شدند کالاهای آنان را بازگردانده‌اند ترغیب شده وحتماً سفردیگری بمصر بیایند.

وبرخی گفته‌اند: یوسف اینکاررا بدانجهت کردکه نخواست ازبرادران خود بهای گندم راگرفته باشد وبرای خودننگ میداشت درچنین روزگارسختی که خاندانش بغله نیازمندشده‌اند ازآنها قیمت غله را دریافت دارد، وازاینرو دستور داد کالاهای ایشان را دربارهاشان بگذارند.

وقول سوم آنست که گفته‌اند: یوسف اینکارراکرد تاحتماً آنها بمصر بازگردند، زیرا میدانست دیانت وامانت آنها سبب میشود تا وقتی بکنعان رسیدند وکالاهای خودرا دربارهادیدند برای پس دادن آنها هم که شده بمصر بازگردند، چون نمیدانستند که خود عزیزمصر اینکارراکرده وچنین دستوری بمأموران داده است.

وعلت دیگری که برای اینکاریوسف ذکرکرده‌اندآنست که گفته‌اند : یوسف ترسید مبادا فرزندان یعقوب دیگرچیزی نداشته باشند که برای خرید غله بمصر بیاورند ازاینرودستورداد آنچه آورده بودنددربارهاشان بگذارندکه باردیگر بتوانند بمصر بیایند.

فرزندان یعقوب درخانهٔ پدر

پسران یعقوب ازمصر بسوی کنعان حرکت کردند وپس از گذشت چند روز بفلسطین وارد شده وخاندان یعقوب را ازانتظار بیرون آوردند، ولی آنچه مسلم است اینان درطول راه ازاحسان ونیکوکاری و کرم عزیز مصر پیش خود سخنها گفته و آماده هستند تا هرچه زودتر وسائل سفر دوم را فراهم کرده وبرای تهیهٔ آذوقهٔ بیشتری دوباره بمصر سفر کنند، وشاید درهمان ساعات اول ورود، بنزد پدر رفته وازپذیرائی گرم ونیکیهای وی برای اوداستانها گفتند.

طبرسی (ره) نقل کرده که وقتی فرزندان یعقوب بازگشتند بپدر گفتند: پدر جان ما ازنزد بزرگترین پادشاهان میآئیم وکسی درعلم وحکمت وخشوع ومتانت وقارمانند او یافت نمی‌شود ، واگر شبیهی برای تو در میان مردم باشد همانا او خواهد بود.

وشاید علت دیگری هم درمیان بود که آنانرا وادار کرد تا هر چه بیشتر از فضل وکرم عزیز مصر برای پدر تعریف کنند وصفات حمیدهٔ اورا نزد یعقوب بازگویند وآن اینجهت بود که طبق وعده‌ای که بعزیز داده بودند اینبار میخواستند بهر ترتیبی شده بن‌یامین را ازپدر بازگیرند وبمصر ببرند وبراستی اینکار برای آنان بسیاردشوار ومشکل بود، زیرا ازطرفی یعقوب بااومأنوس بود وبسختی حاضر میشد اورا ازخود جداکند، وازآنسو اینان ازروزی که با یوسف آنرفتار را کردند بکلی پیش پدر بدسابقه شده واعتماد او را ازخود سلب کرده بودند، ومیدانستند که راضی کردن یعقوب برای اینکار امر مشکل ودشواری است .

باری وضع خشکسالی وقحطی همچنان ادامه داشت وهر روز که برخاندان یعقوب میگذشت احتیاج بیشتری بغله وآذوقه درمیان آنها احساس میشد، و با وضعی که اینان درمصر دیده بودند بایدهرچه زودتر سفر دیگری بمصر بکنند وحتی المقدور آذوقهٔ بیشتری تهیه کنند، وغلهٔ زیادتری برای خانوادهٔ یعقوب بیاورند.

ازاینرو ازهمان روزهای اول ورود، زمزمهٔ مراجعت بمصر و بردن بنیامین را

دراین سفر شروع کرده وازسخنانی که قرآن کریم از آنها نقل کرده این بود که گفتند:

«پدرجان (ما دیگر) ازپیمانه (وگرفتن آذوقه) ممنوع شده‌ایم» وبما گفته‌اند اگراین سفراورا همراه خود نبریم بما آذوقه ندهند وبطور کلی بکشور مصر ونزد عزیز نرویم. وبا اینوضع «برادرمانرا همراه ما بفرست که بوسیلهٔ او آذوقه بگیریم» وتقاضای ما را برای گرفتن غله قبول کنند. و در این سالهای سخت از قحطی رهائی یابیم.

وبدنبال این درخواست چون میدانستند که یعقوب دراینباره اطمینانی بآنها ندارد، این جمله‌را هم اضافه کردند وگفتند: «ما بطورحتم ازوی محافظت ونگهداری میکنیم».

یعقوب که درمحذورسختی گرفتارشده بود ازطرفی میدید برای تهیهٔ آذوقه ناچاراست پسران خودرادوباره بمصر بفرستدواز طرف دیگربدون فرستادن بن‌یامین آذوقه‌ای بآنها نمیدهند واین اطمینان را هم بآنها ندارد که بن یامین را همراه آنان بفرستد، وخاطرهٔ تلخ فرستادن یوسف برادرمادری بن‌یامین را بهمراه‌برادران ازیاد نبرده دراینجا شاید تأملی کرد وسپس روبدانها کرده گفت :

«آیاهمانگونه که دربارهٔ برادرش یوسف بشمااعتمادکردم دربارهٔ اونیزهمانگونه بشما اعتمادکنم» وآیا می‌توانم با این سخنان ازشما نسبت باواطمینان پیدا کنم؟ مگرشما نبودیدکه یوسف را ازمن گرفتید وتعهدکردیدکه ازوی محافظت‌کنید اما شبانه آمدید وبدروغ اظهارکردیدکه اوراگرگ خورده است؟ وبا این سابقهٔ سوئی که داریدچگونه میتوانم دربارهٔ برادرش بنیامین بشما اعتمادکنم؟

یعقوب این‌جمله راکه حکایت ازبی‌اعتمادی خود نسبت بفرزندان وعلاقهٔ شدید نسبت بیوسف‌گمشده‌اش پس ازگذشتن سالها میکرد اظهار داشته و بدنبالش توکل واعتماد خود را دربارهٔ نگهبانی ولطف ومهرخدای‌تعالی بیان‌داشت فرمود :

«اما خدا بهترین نگهبان ومهربانترین مهربانان است».

یعنی بقول شما اعتمادی نیست اما به‌نگهبانی وحفاظت خدای‌تعالی اعتماد

واطمینان دارم واودرهرحال مرا مورد مهرولطف خویش قرارخواهد داد.

ومنظوریعقوب ازذکراین جمله یا اعتماد بخدای تعالی درمورد فرستادن بن- یامین باآنها بود، ویا منظورش این بود که در مورد یوسف گمشده‌ام بخدا اعتماد دارم ومیدانم که اوراروزی بمن بازمیگرداندوخدا نسبت بمن مهربان است.

چیزی که دراینمیان موجب شد تا فرزندان یعقوب برای بردن بنیامین اصرار کنند وبهانه‌ای بدست آنان داد تا مجدداً بنزد پدرآمده و تقاضای خود را تجدید نمایند این بودکه‌چون بارهای خودراگشودند مشاهده‌کردندکه کالاهای آنها رادرمیان بارشان گذارده‌وبآنها بازگردانده‌اندازاینرو نزد پدرآمده وباینگونه آغازسخن کردند وگفتند:

«پدرجان ما دیگرچه میخواهیم (یا دیگر ما چیزی نمیخواهیم) زیرا این کالاهای ما است که بما بازگردانده‌اند و(ما مجدداً میرویم و) برای خانوادهٔ خود آذوقه تهیه میکنیم، وبرادرمان رانیز(درکمال مراقبت) حفظ می‌کنیم وبدینوسیله بارشتری (دیگربه‌بارهای خود) میافزائیم‌که این‌اندك است» ویك‌بارشترغله‌اضافی هم برای زندگی ما دراین قحط سالی‌کمك خوبی است.

یعقوب راضی‌شد

یعقوب‌که‌می‌بیند خانواده‌اش نیازمند بآذوقه وغله‌هستند، وغله‌هم بامسافرت فرزندان اوبمصرتهیه میشود چاره‌ای ندارد جزاینکه بارفتن بن‌یامین باین‌مسافرت راضی‌شود اماچون فرزندان اوسابقهٔ خوبی‌ندارند، وقبلا برادر بن‌یامین را بردند و نیاوردند ازآنها پیمان محکمی‌خواست تااز بن‌یامین محافظت ونگهبانی‌کرده واو را بنزد وی بازگردانندمگرآنکه مشکلی‌پیش بیایدکه‌حل آن‌ازعهدهٔ آنان‌خارج شود وکار ازدستشان بیرون‌رود.

وشاید علت اینکه سابقهٔ بدآنها را درمورد نگهداری ازیوسف وآن داستان تلخ وناراحت‌کننده را برخ آنهاکشیده برای همین‌بودکه‌آنهارا وادارکند تامراقبت

بیشتری درمحافظت بن‌یامین بکنند.

و بهرصورت‌که بود جریان بهمین‌جا خاتمه‌یافت ویعقوب روبدانها کرده فرمود :

« من‌اورا باشما نمی‌فرستم تاآنکه وثیقه‌ای ازخدا نزدمن آرید (وتعهدی خدائی‌بمن بسپارید)که اورا بمن بازگردانید مگرآنکه‌کار ازدست شما خارج‌شود (ودیگر نتوانید) وچون پسران تعهد خودرا سپردند یعقوب (موافقت‌کرده و)گفت: خدا دربارهٔ آنچه مامیگوئیم شاهد (ووکیل) است.»

ازاینکه‌مشکل‌حل شد و پسران توانستند موافقت پدررا برای‌بردن‌بن‌یامین جلب‌کنند خوشحال‌شده وآمادهٔ سفردوم شدند، ودربرخی از روایات است‌که فاصلهٔ سفراول باسفردوم ششماه بود.

دومین سفر

فرزندان یعقوب مقدمات‌حرکت‌بمصررا فراهم‌کرده بارها را بستند وبن‌یامین را نیزآمادهٔ مسافرت‌کرده وبرای خداحافظی نزد پدرآمدند.

یعقوب سالخورده‌که صرفنظر ازتجربیات زندگی ازمنبع وحی الهی نیز برخوردار است وازعالم غیب نیزافاضاتی بدومیشود دراینجا سفارشی بفرزندان‌خود کرد وفرمود :

«ای فرزندان من ازیك دروازه وارد (شهرمصر) نشوید واز دروازه های مختلف واردشوید، والبته من‌نمی‌توانم دربرابرخداوند کاری برای‌شما انجام دهم(و جلوی مقدرات الهی‌را بااین تدبیر بگیرم) که‌حکم (وفرمان) تنها برای خدااست، ومن‌براو توکل‌میکنم وهمهٔ توکل‌کنندگان بایدبراو توکل‌کنند».

علت این‌دستور یعقوب چه‌بود؟

حالا دراینکه یعقوب علیه‌السلام بچه‌منظوری این‌دستوررا به‌فرزندان خود

داد اختلاف است واکثر گفته‌اند یعقوب ترسید آنها چشم بخورند وازچشم زخم مردم نسبت بآنها ترسید.

یعنی وقتی پسران یازده‌گانهٔ یعقوب که همگی رشید و نیرومند بوده وازنظر جمال واندام وزیبائی ممتاز بودند درپیش رویش صف کشیدند آنحضرت ترسیدکه اگر اینان بهمین هیئت وبحال اجتماع وارد مصر شوند جلب توجه مردم را کرده وچشمها بدانها متوجه شود ومورد اصابت چشم‌زخم قرارگیرند، وازاینرو دستور داد از دروازه‌های مختلف وبصورت پراکنده وارد مصر گردند.

وبدنبال این گفتار برای اثبات اینمطلب نیزکه چشم‌زخم حقیقت دارد وچشم مردم درزوال نعمتها مؤثراست سخنانی گفته وحدیثهائی نیز ازرسولخدا ـ صلی‌الله علیه وآله ـ نقل کرده‌اند وازنظرعلمی هم موضوع را موردبحث قرارداده‌اندکه نقل کلمات آنها مارا ازمسیرخود منحرف میسازد وهرکه خواهد اطلاع بیشتری دراینباره پیدا کند بکتابهائی چون تفسیرمجمع‌البیان وتفسیر فخررازی ـ درذیل همین آیهٔ شریفه ـ وکتابهای دیگرمراجعه نماید.

وبرخی گفته‌اند: یعقوب ترسید اگراینان بصورت اجتماع وارد شوند توجه مأموران دولتی‌را نسبت بخود جلب کرده ومورد سوء ظن آنها قرارگیرند واحیاناً برای تحقیق حال ایشان آنهارا بزندان افکنده وگرفتار شوند.

هرچه بودکه خدای تعالی بدنبال این دستور یعقوب فرموده:

«وچنان نبودکه (این دستور یعقوب) کاری دربرابر خدا (ومقدرات الهی) برای ایشان انجام دهد جز آنکه خواسته‌ای دردل یعقوب بودکه آنراانجام داد وبراستی که اودارای علمی بودکه ما بدو آموخته بودیم ولی بیشترمردم نمیدانند».

وشاید با توجه به‌سیاق وصدرو ذیل آیه، منظورخدای تعالی این باشدکه آنچه یعقوب بفرزندان خودگفت روی علمی بودکه‌ما بدو آموخته بودیم ویعقوب نمی‌توانست جلوی قضای ما را بگیرد ولی چون بماتوکل کرد وبا این برنامه و دستور در دل میخواست تاآنانرا ازگزندحوادث حفظ کندمانیز خواستهٔ اوراعملی کردیم وحاجت اورا

بر آوردیم، وپسران اورا ازگزند مأموران یا چشم‌زخم مردم حفظ کردیم.

وبهر صورت پسران یازده‌گانهٔ یعقوب حرکت کردند وبرطبق دستور پدرهنگام ورود بمصر پراکنده شده وازدروازه‌های مختلف واردشهرشدند وپس ازاینکه بارهای خود را فرودآورده وبمرکبها وسروضع خود رسیدگی کردند مشتاقانه بسمت خانهٔ عزیزمصر براه افتادند.

طبیعی‌است که یوسف‌عزیز نیز ـ بدون آنکه بنزدیکان‌خود اظهار کند هرصبح وشام انتظارورود برادران ـ وبخصوص برادرپدر و مادریش بن‌یامین ـ را می‌کشد، و چشم براه است تا دربانان مخصوص ورودآنانرا باطلاع اوبرسانند.

درچنین‌وضعی‌دربانان ـ بدون آنکه ازهویّت مردانی‌که بردرخانهٔ عزیزآمده اطلاع داشته باشند ـ ورود یازده مرد رشید وزیبا ونیرومند را باطلاع عزیـز مصر رسانده ودرخواست اجازهٔ ورودآنانرا بعرض‌رساندند.

عزیزمصردرکمال متانت و وقار اجـازهٔ ورودشان را داد وسپس بخدمتکاران دستورداد ازآنان بگرمی پذیرائی‌کنند.

درحضور عزیزمصر

یوسف‌درجایگاه‌مخصوص‌نشسته وپسران‌یعقوب وارد مجلس‌شدندواحترامات لازمه را بجای‌آورده درجای‌خود نشستند، درست‌روشن‌نیست‌که لدی الورود درآن مجلس چه مطالبی بطورتفصیل عنوان‌شدوچه سخنانی ردّ وبدل گردید،وبطور معمول درابتداء برادران یوسف ازالطاف گذشتهٔ عزیزمصرنسبت بخود تشکر کـرده و سپس برادرکوچك خودراکه‌بعزیزقول داده‌بودند دراین سفراوراهمراه خودبیاورندمعرفی کرده ویوسف‌هم ازوضع پدروخاندان‌آنها سؤالاتی نموده وتحقیق بعمل‌آورد.

قرآن‌کریم بطوراجمال بیان میکند که: «چون بریوسف درآمدند برادر خود (بن‌یامین)را پیش‌خودبرده بدوگفت: من برادرتوهستم وازآنچه‌اینان‌میکردند غمگین‌مباش».

بعضی‌ازمورخین نوشته‌اند: یوسف که پس‌ازسالها دوری وفراق اکنون‌چشمش به‌برادر مادریش بن‌یامین افتاد پس‌از گفتگوی مختصری‌که بابرادران دیگرکرد اضطراب ودگرگونـی خودرا نتوانست‌تحمل‌کند و برخاسته بأندرون رفت وپس‌از آنکه مقداری‌گریه‌کرد بن‌یامین‌را پیش‌خود طلبید وخودرا معرفی‌کرد.

ودرحدیثی‌که صدوق(ره) ازامام صادق علیه‌السلام روایت‌کرده یوسف درآن مجلس ازبن‌یامین سراغ پدرش راگرفت و بن‌یامین داستان پیری زود رس‌وسفیدی چشم پدرراکه دراثردوری وفراق یوسف‌عارض اوشده بود شرح‌داد ودر اینوقت بود که‌گریه‌گلوی یوسف راگرفت ونتوانست خودداری‌کند، ازاینرو برخاسته باندرون رفت وساعتی‌گریست سپس‌بنزدآنان برگشته ودستورغذا داد. وپس‌ازاینکه‌خوانهای غذا راآوردندگفت: هریك ازشما بابرادر مادری‌خود برسریك خوان‌طعام بنشیند.

پسران‌یعقوب به‌ترتیب هردونفر برسریك خوان نشستند فقط بن‌یامین‌بود که تنها ماند.

یوسف‌پرسید: توچرا نمی‌نشینی؟ بن‌یامین‌گفت: دستورشما این‌بودکه هریك بابرادر مادریش سریك‌خوان بنشینند ومن‌درمیان ایشان برادرمادری‌ندارم. یوسف پرسید: مگرتو برادر مادری نداشتی؟

بن‌یامین ـ چرا.

یوسف ـ پس‌چه شد؟

بن‌یامین ـ اینان میگویندگرگ اورا دریده؟

یوسف ـ تودرفراق اوچه اندازه اندوهناك هستی؟

بن‌یامین ـ به‌این مقدارکه خدا یازده پسربمن داد ومن‌نام هریك ازآنهارا ازنام اوگرفته ونام نهاده‌ام.

یوسف ـ بااینوصف اساساً توچگونه پیش‌زنان رفتی ولذت فرزند بردی؟

بن‌یامین ـ من پدر صالحی‌دارم‌که اوبمن‌گفت: ازدواج‌کن‌شاید خداوند بتو فرزندی بدهد وزمین‌بتسبیح اوسنگین گردد.

یوسف ـ اکنون بیا ودر کنارمن برسرخوان غذا جلوس کن.

برادران که این جریان را مشاهده کردند باهم گفتند: براستی که خداوند یوسف وبرادرش را برما برتری داده تاجائی که فرمانروای مصراورا برسرخوان خود می نشاند.

دراینجا بودکه یوسف خودرا به بن‌یامین معرفی کرد وگفت: « من برادرتوأم وازآنچه اینان میکردند غمگین مباش ».

وبعید نیست جریان معرفی کردن یوسف خودرا به برادرش بن‌یامین درخفاء انجام شده‌باشد نه‌درحضور برادران ـ چنانچه جمعی ازمورخین بدان تصریح کرده‌اند ـ وشاید ازجملهٔ «آوی‌الیه أخاه » نیزکه درقرآن کریم است این مطلب استفاده شود.

وبهرصورت پس‌ازاینکه یوسف خودرا به‌بن‌یامین معرفی کرد شرح‌حال‌خود را برای برادرگفت، وبلاها وسختیهائی راکه تاآنروز کشیده بود باطلاع بن‌یامین رسانید وسپس درصدد برآمد تاتدبیری بیندیشد و بن‌یامین را نزدخود نگهدارد، واز دیداراو بهرهٔ بیشتری ببرد، وشاید پس‌ازاین جریان موضوع توقف وماندن در مصر از خود بن‌یامین پیشنهاد شده باشد، و یوسف نیز که بدین‌کار متمایل بوده درصدد پیداکردن راهی‌برای اینکار برآمد،بطوری‌که برادران مطلع نشده و ضمناً ناچاربموافقت بااین پیشنهادشوند.

تدبیر یوسف برای نگهداشتن بنیامین

آنچه‌خدای‌تعالی دراینباره بطوراجمال درقرآن‌کریم بیان‌فرموده ترجمه‌اش چنین است:

«وچون بارشان‌رابست سقایة(یعنی‌جام‌پیمانه)را درمیان باربرادرش(بن‌یامین) گذارد وسپس جارچی جارزدکه ای‌کاروانیان شما دزد هستید، کاروانیان روبدانها کرده‌گفتند : چه‌چیزگم‌کرده‌اید؟گفتند: جام‌شاه راگم‌کرده‌ایم وهرکس آنرابیاوردیك

بارشترمژدگانی اواست ومن ضمانت (پرداخت) آنرا می‌کنم ، گفتند : بخدا سوگند شما میدانیدکه ما نیامده‌ایم تا دراین سرزمین فسادکنیم وما دزد نبوده‌ایم !گفتند: کیفرش چیست اگردروغ بگوئید؟گفتند:کیفرش خود اواست‌که (اورا بعنوان‌بردگی بگیرید ونزد خود نگاه دارید و) ما اینگونه ستمکاران را کیفر دهیم، پس شروع کرد بجستجوی بارهای آنها پیش از باربرادرش (بن‌یامین) وسپس جام راازمیان‌بار برادرش بیرون‌آورد، وما اینچنین برای یوسف تدبیرکردیم‌که حق‌نداشت ذرآئین شاه برادرخود را بازداشت‌کند مگر آنکه خدا بخواهد (که این‌تدبیر را برای او بکند)و ما هر که را بخواهیم بمرتبه‌هائی بالابریم و برتر از هر صاحب علمی دانائی‌است».

این‌بودترجمهٔ‌هشت‌آیه‌ازقرآن‌کریم‌که خدای متعال دربارهٔ این قسمت بطور اجمال بیان‌فرموده، وظاهراً احتیاج بتوضیح بیشتری‌نداشته باشد ، ودقت در همین آیات جریان را بخوبی‌آشکارسازد، اما چندنکته را بایدتذکردهیم :

۱ـ ازسیاق‌آیات وماجرائی‌که‌گذشته چنین‌بدست میآید که بن‌یامین ازاین تدبیروتوطئه‌آگاه بوده وشایدخود یوسف وبن‌یامین درجلسهٔ محرمانه‌ای این‌نقشه را طرح‌کردند تا روی یك‌قانون مسلم مملکتی و اقرار خود فرزندان یعقوب بدون اشکال وایرادی بن‌یامین را نزدخود نگهدارد، و بن‌یامین بطورتفصیل از جریان پنهان‌کردن پیمانه دربارش آگاه‌بوده‌ولذا درتمام مدتی‌که بارها رابازرسی میکردند بن‌یامین‌سخنی نگفت وباکمال‌خونسردی تماشا میکرد وشاید گاهی تبسمی‌هم‌برلب میزد، برعکس برادران‌که باکمال تعجب جریان را تماشاکرده وبعداً هم‌آن‌سخنان را درکمال ناراحتی اظهارداشتند .

۲ـ منظور از«سقایه» درآیهٔ شریفه‌که ماآنرا به«جام پیمانه» ترجمه‌کرده‌ایم ظاهراً جامی بوده‌که جزء ظروف سلطنتی بوده وبرای آشامیدنیها از آن استفاده میکرده‌اند ودراختیاریوسف بوده و شاید درآن ایام بجای پیمانه نیز مورد استفاده قرارمیگرفته چنانچه برخی ازمفسرین گفته‌اند.

۳ـ اینکه جارچی یوسف جارزدکه «ای کاروانیان شما دزدهستید»؟ ایرادی بیوسف نیست که چرا آن پیغمبر بزرگوار بدروغ نسبت دزدی ببرادران داد، زیرا ـ اولا ـ خود یوسف این نسبت را ببرادران نداد وچنین سخنی برزبان جاری نکرد بلکه جارچی او چنین ندائی داد، وجارچی نیز شاید از توطئه بی خبر بوده فقط همین اندازه مطلع شد که پیمانه گمشده و بسرقت رفته واینرا هم میدانست که در میان بارهای میهمانان کاخ است که چند روز در آنجا بسر میبرده اند وکس دیگری آنرا بر نداشته است! اما ازجریان پشت پرده خبر نداشت، واز تدبیری که دراینباره شده بی اطلاع بود.

وثانیاً ـ شاید نسبت دزدی ببرادران بملاحظهٔ اعمال قبلی آنها بوده نه رفتار آنها در آن ایام، مگر نه همین برادران بودند که یوسف را با حیله ونیرنك ازپدرشان یعقوب دزدیدند وبچاه انداختند ـ وبقول بعضی اورا بکاروانیان فروختند ـ و اگر خود یوسف هم این نسبت را داده باشد، ومنادی بدستور خود یوسف نیز این جار را زده باشد سخن خلاف ودروغی نبوده وآنان افرادی بودند که در چند سال قبل از آن، بسرقت انسانی شریف وبلکه برادرخود دست زده بودند و براستی مردمانی سارق بودند، واین معنائی است که برخی ازمفسرین درمعنای آیه گفته اند ودرپاره‌ای ازروایات ازائمهٔ دین نیز روایت شده.

وثالثاً ـ معلوم نیست این جمله را بصورت خبر وانشاء گفته باشند بلکه ممکن است بصورت پرسش واستفهام صادرشده باشد یعنی «ای کاروانیان آیا شما دزدید؟» ونظیر آن درکلام عرب بسیاراست که جمله را بصورت انشاءِ ذکر میکنند ولی منظور پرسش واستفهام است؟

***

باری یوسف با این تدبیر مشروع و ماهرانه ـ که از غیب الهام گرفته بود ـ توانست بدون چون وچرا برادرش بنیامین را نزد خود نگاه دارد، وجای ایراد و اشکالی هم برای برادران خود دراینکار نگذارد.

برادران چه کردند

چنانچه قرآن کریم بیان فرموده پسران یعقوب (که از ماجرای پشت پرده خبر ندارند ویوسف را نمی‌شناسند وهیچ پیش بینی چنین مطلبی را نمی‌کردند) نخست که جارچی میان آنها جار کشید «شمادزد هستید» باکمال اطمینان گفتند: «ما دزد نیستیم وخود میدانید که ما نیامده‌ایم تافسادی درزمین بکنیم» ووقتی ازآنها پرسیدند: اگرجام پیمانه درمیان باریکی ازشما پیداشد کیفرش چیست؟ روی همان اطمینانی که بخودشان داشتند گفتند: کیفرش آنست که خود او را بازداشت کنید و نگهدارید! اما اکنون که پیمانه ازمیان باربن یامین پیدا شده، درمحذورعجیبی گرفتار شده‌اند!

ازطرفی به پدراطمینان داده وپیمان محکمی بسته‌اند که بن یامین رامحافظت کرده واورا بنزد وی بازگردانند.

وازطرف دیگرمی بینند پیمانه ازمیان باراودرآمده ودرظاهردزد معرفی شده وخود نیزاین قانون را قبول کرده وپذیرفته‌اند که پاداش دزد آن است که خود او را بازداشت کنند، اکنون درمانده ومتحیرند که با این پیش آمد سختی که پیش بینی آنرا نکرده بودند چه کنند؟

اگر بنزد پدربازگردند وبن یامین را درمصر بگذارند پاسخ پدررا چه بگویند؟ بخصوص که دربارهٔ یوسف بدسابقه ومتهم هستند ویعقوب این سخن را ازآنها نمی‌پذیرد که بن یامین بجرم دزدی بازداشت شده واورا نگه داشتند.

واگر بخواهند ازعزیز مصر تقاضا کنند که ازجرم صرفنظر کند وبن یامین را بآنها تحویل دهد این هم ممکن نیست زیرا خودشان صریحاً گفته‌اند که جرم دزد آن است که اورا بازداشت کنید، وپیشنهاد اغماض وگذشت با سخن قبلی آنها سازگار نیست گذشته ازاینکه می‌ترسند، با چنین درخواستی مورد سوءِ ظن قرار گیرند و گمانهای دیگری دربارهٔ آنها برده شود!

این است که راه چاره برآنها مسدود شده ودربغرنج سختی گرفتارشده‌اند.

وشاید جریان دیگری هم پیش آمده باشد که به این ناراحتی و مشکل روحی آنها کمك کرده و آنها را بیشتر رنج میداد ، وآن همین اتهام دزدی وجریان سرقتی است که بدست آنان صورت گرفته وموجب شرمندگی وسرافکندگی آنان گردیده و قهراً آنان را در انظار مأمورین و مردمان دیگری که اطلاع از جریان ندارند خوار و خفیف ساخته وهدف ملامتها وسرزنشها قرارداده است.

و ناگفته پیدااست که درچنین وضعی نخستین عکس العملی که پسران ده گانهٔ یعقوب نشان دادند آن بود که همگی بن یامین راهدف ملامت قرارداده و برای خالی کردن عقدهٔ دل بسوی اوهجوم بردند وهر کدام سخنی بدو گفتند.

طبرسی (ره) درتفسیر خود نقل میکند که فرزندان یعقوب در اینوقت بن یامین را مخاطب ساخته گفتند: توما را رسوا وروسیاه کردی ! آیا چه وقت این پیمانه را برداشتی؟ بن یامین درپاسخشان گفت: همان کسی که کالاهای شما را در بارهاتان گذارد، این پیمانه را نیز دربارمن گذارد.

وپس ازآن برای اینکه خود را از این اتهام مبرّا کنند و حساب خود را از بن یامین که ازمادردیگری بود جداکرده وعذری بتراشند تا بدینوسیله شاید بتوانند قدری ازسرافکندگی وشرمساری خود بکاهند بعزیز مصر وحاضران روکرده گفتند :

«اگر بن یامین (امروز) دزدی کرده (تعجبی نیست زیرا) برادرش (یوسف) نیز پیش ازاین دزدی کرده بود» وبا بیان این جمله خواستند بگویند : این سرقت او اثر شیرمادراست بدلیل آنکه برادردیگراوهم که ازهمین مادربود پیش ازاین دزدی کرده بود ، واین عمل آنها ارثی است که ازمادر برده اند، وگرنه ما دزد نیستیم.

بیچاره‌ها نمی دانستند که طرف خطابشان همان یوسف است که با این سخن اورا بسرقت متهم می کنند وبا این حرف نابجا، ضربهٔ تازهٔ برروح پاك یوسف میزنند وآزاری برآزارهای قبلی خود نسبت بآن پیغمبر بزرگوار می افزایند ، وگذشته هیچ فکر نکردند که این گفتارشان باگفتارقبلی خود که گفته بودند «ما دزد نیستیم» منافات دارد ، زیرا منظورشان ازاینکه گفتند : «مادزد نیستیم» یعنی ما فرزندان یعقوب

دزد نیستیم وهیچگاه سرقتی ازماسر نزده، اماا کنون دوتن ازفرزان یعقوب را دزد خواندند، ونسبت سرقت بآنها دادند.

ودراینکه روی چه‌سابقه‌ای این‌نسبت‌را بیوسف صدیق دادند؟ اهل تفسیر وجوهی گفته‌اند: مثل‌اینکه گفته‌اند: یوسف درکودکی بتی‌را ازخانهٔ جدّ مادری خود ربوده وآنرا شکسته‌بود، ویااینکه گفته‌اند: درزمان کودکی ازخانهٔ پدرش چیزی‌را پنهانی برداشته وبفقیر داده‌بود. وابن‌عباس وبرخی گفته‌اند: یوسف در کودکی پیش‌ازآنکه مادرش ازدنیابرود درتحت کفالت عمه‌اش‌بود ونزداوبسرمیبرد، واویوسف‌را بسیار دوست میداشت، وهمینکه بزرگ شدیعقوب خواست تافرزند را ازوی بازگیرد وبنزدخودببرد، وآنزن‌بزرگترین فرزنداسحاق‌بود وکمربند اسحاق که‌ببزرگترین فرزند اسحاق‌میرسید نزدآنزن‌بود وبالاخره برای نگهداشتن‌یوسف درنزدخود فکری بخاطرش رسید وکمربند مزبوررا مخفیانه بکمر اوبست و مدّعی شدکه یوسف کمربندرا دزدیده، چون‌قانون آنها این بودکه شخص دزد را بجای مال سرقت‌شده بغلامی می‌گرفتند ونزدخود نگاه میداشتند... واینمطلب‌درپاره‌ای از روایات نیز از ائمهٔ اطهار روایت شده.

وبرخی هم‌گفته‌اند: ممکن است‌فرزندان یعقوب روی‌هیچ سابقه‌ای‌این‌نسبت را بیوسف ندادند، وتنهابخاطرآنکه‌آبروی خودرا حفظ‌کنند بدروغ نسبت دزدی بیوسف دادند چون‌بگمان‌خود این‌نسبت رابیك‌فردگمشده ونابودشده‌ای میدهند و هیچگاه این‌دروغ فاش نخواهد شد...

وهرچه بود این‌نسبت دروغ درچنان موقعیتی موجب افسردگی شدید خاطر شریف یوسف گردید. وخاطرهٔ تلخی برخاطرات تلخ دیگری که ازاین برادران بی‌مهرداشت افزود، اما برطبق‌همان بزرگواری وگذشتی‌که مخصوص پیمبران الهی وبزرك‌شدگان دامان انبیاءبودعمل‌کرده وازاین‌نسبت دروغی‌که باوداده بودندسخنی بمیان نیاورد ورفتارگذشتهٔ آنها را برخشان نکشید وچیزی‌اظهارنفرمود، وچنانچه خدای‌تعالی بیان‌فرموده:

«یوسف این حرف را در دل خود پنهان کرد و بایشان اظهار ننموده (در دل) گفت: وضع شما بدتر است و خدا بدانچه شما توصیف میکنید داناتر میباشد».

انجمن کردند:

فرزندان یعقوب با بیان این سخن دروغ خواستند قدری از ناراحتی درونی و سرافکندگی خود در نزد عزیز مصر و دیگران بکاهند، اما مشکل آنها تنها این یکی نبود بلکه مهمتر از این گرفتاری آن بود که با پدر خود یعقوب پیمان محکمی بسته بودند که بن‌یامین را بنزد او بازگردانند و اکنون مشاهده میکنند که با این پیش آمدی که هیچ انتظارش را نداشتند بناچار باید بن‌یامین را در مصر بگذارند و برگردند.

ازاینرو انجمنی کرده و برای رفع این مشکل بمشورت پرداختند و پس از مذاکراتی که دراینباره انجام دادند رأیشان براین قرار گرفت که بنزد عزیز مصر رفته و ازوی درخواست کنند که یکی دیگر از آنهارا بجای بنیامین بازداشت کند و بن‌یامین را با آنها بازگرداند تا او را بنزد پدرش ببرند و بهمین منظور نزد یوسف آمده اظهار کردند:

«ای عزیز، او پدری پیر و سالخورده دارد پس یکی از ماها را بجای او نگاه‌دار (و اورا بما بده) که ما تورا از نیکوکاران می بینیم».

وازلحن درخواستشان عجز و ناتوانی آنها دررفع این گرفتاری بخوبی هویدا است وضمناً احسانهائی را که یوسف بدانها کرده بود بزبان آورده تا بلکه عاطفهٔ او را نسبت به‌پدر پیر و سالخوردهٔ بنیامین تحریك نموده با این درخواست عاجزانهٔ آنها موافقت کند.

اما نمیدانند که عزیز مصر هرچه دارد ازبرکت پاکی وصفا و دادگستری وعدالت پروری است، ومحبوبیت بی‌سابقه‌ای که نزد پادشاه ومردم مصر از کوچك و بزرك پیدا کرده روی همین سابقه است که اورا مردی دادگستر وطرفدار حق وعدالت میدانند، و چنین شخصی هیچگاه حاضر نمی‌شود شخص بی گناهی را بجای گناهکاری بازداشت کند

وهرگز چنین ستمی نخواهد کرد که مجرم را رها سازد و دیگری را کیفر دهد. گو اینکه این جریان توطئه مشروعی بیش نبود، و بن‌یامین در حقیقت سرقتی نکرده بود، و این نقشه تنها بخاطر نگهداری بن‌یامین طرح واجرا شده بود، اما هرچه باشد جز یوسف وبنیامین کسی از ماجرای پشت پرده خبر ندارد ومردم مصر ومأموران انبارهای غله و دیگران جز این اطلاعی ندارند که گروهی از کاروانیان فلسطین برای گرفتن غله بمصر آمده‌اند وپس از آنکه مورد پذیرائی گرم وخصوصی عزیز قرار گرفته هنگام رفتن یکی از آنها جام پیمانه را برداشته ودر بار خود نهاده است وروی قانون، عزیز مصر باید شخص سارق را بازداشت کند وهیچ‌گونه وساطت وخواهشی را هم دراینباره از کسی نه‌پذیرد.

پسران یعقوب از این مطالب آگاه نیستند وتنها حاجت خودرا می‌بینند وموافقت عزیز را با این درخواست میخواهند اما یوسف در پاسخشان فرمود:

«پناه بخدا که ما بجز آنکس که متاع خودرا نزد او یافته‌ایم (دیگری را) بازداشت کنیم که دراینصورت ما ستمکار خواهیم بود».

انجمن مجدد

عزیز بزرگوار مصر با این بیان صریح وقاطع امید آنها را از بردن بن‌یامین بهمراه خود قطع کرد، وآنها فهماندکه اینکار نشدنی است وباید فکر دیگری بکنند. از اینرو فرزندان یعقوب انجمن دیگری کرده ومجدداً بشور پرداختند.

دراینجا برادر بزرگشان [1] ـ که شاید سمت سرپرستی آنهارا دراین سفر بعهده داشت ودیگران ازوی حرف‌شنوائی داشتند ـ بسخن آمده گفت:

---

۱ ـ دراینکه این برادر بزرگتر نامش چه بوده واساساً کدامیك از فرزندان یعقوب بزرگتر بوده‌اند وآیا بزرگتر از نظر سن منظور است یا از نظر علم وخرد وتدبیر؟ اختلاف است، برخی چون قتاده وسدی گفته‌اند: بزرگ سنی منظور است واو «روبین» بوده، و مجاهد گفته: بزرگتر از نظر علم وعقل منظور است واو «شمعون» بوده، وبرخی چون وهب و کلبی گفته‌اند: «یهودا» از نظر عقل ازهمه‌شان بزرگتر بود، واومنظور است، و در تفسیر علی بن ابراهیم است که «لاوی» بزرگشان بوده. والله‌اعلم.

«مگر نمیدانید که پدرتان ازشما تعهد وپیمانی (محکمو) خدائی گرفته» که بن‌یامین رابنزداو بازگردانید وکمال مواظبت‌را ازاوبکنید ، وبخصوص باآن سابقهٔ بدی‌که دارید «وپیش‌ازاین دربارهٔ‌یوسف» آن‌فرزند دیگرش کوتاهی‌و«تقصیر کردید» زیرا باپدرتان عهدکردیدکه او را سالم بنزد وی بازگردانید امابعهد خود وفانکردید. اکنون بااین جریانی‌که پیش‌آمده وآن‌سوء سابقه‌ای‌که دارید باچه‌رو بنزدپدر بازمیگردید ؟ وچگونه میتوانید اورا قانع‌کنیدکه بن‌یامین دزدی کرد و حکومت‌مصر اورا بجرم دزدی نزدخود نگاه داشته‌است!

وبااین‌ترتیب«من‌که ازاین‌سرزمین حرکت‌نمیکنم» وازاین‌شهر بیرون نمی‌آیم «تاپدرم بمن اجازه‌دهد» که بوطن بازگردم «یاخداوند دربارهٔ‌من حکم‌کند»که وسیله‌ای بدست‌آورم وبتوانم عذری نزدپدرآورده وراهی برای بازگشت بوطن‌پیدا کنم، یاآنکه طریقی برای‌استخلاص بن‌یامین فراهم‌سازم .

وشاید منظورش ازاین جمله‌که گفت : «یاخدا دربارهٔ‌من حکم کند» یعنی مرگم فرارسد ودرهمین‌سرزمین ازدنیا بروم .

وبدنبال این‌سخن ادامه‌داده گفت: «اماشما بنزدپدرتان بازگردید» وخانواده های‌خودرا ازانتظار بیرون‌آورید، وآنهارادراین‌سالهای‌قحطی وخشکسالی ازخطر بی‌آذوقه‌گی وهلاکت برهانید، ودربارهٔ بن‌یامین‌هم آنچه دیده‌اید ومیدانید بپدر بگوئید «باو بگوئید : پدرجان همانا پسرت دزدی‌کرد، وماجز بدانچه میدانستیم گواهی ندادیم ، وازغیب (وپشت‌پرده) باخبرنبودیم ».

وبرای این‌جمله‌که بدانهاگفت : بپدر بگوئید : ـ ماجز بدانچه میدانستیم گواهی ندادیم وازغیب خبرنداریم (یابی‌خبر بودیم) ـ دومعنی میتوان‌کرد:

یکی‌اینکه آن‌هنگامی‌که ازماپرسیدند : کیفر دزدچیست؟ مابجزآنچه از قانون‌کیفری سرقت میدانستیم ـ که دزدرا بجای مال‌سرقت‌شده‌بایدبازداشت کرد ـ گواهی ندادیم، ودرجواب‌آنها همین قانون‌را بیان‌داشتیم ، وخبر نداشتیم‌که پسرت دزدی کرده و پیمانه ازمیان باراو پیدامیشود ، واورا بر طبق همین‌قانون بازداشت

خواهندکرد .

ومعنای دیگر آنست که پدرجان ! اینکه مامیگوئیم پسرت دزدی کرد و بدان گواهی میدهیم ،عین جریانی است که مادرظاهر مشاهده کرده واطلاع داریم ،ولی ازپشت پرده وحقیقت اطلاع نداریم که آیا براستی اودزدی کرده بود یا نقشه‌ای طرح کرده وپیمانه‌را درباراو نهاده بودند!

وبهرصورت فرزند بزرگ یعقوب روی سابقهٔ بدی که اینان در مورد یوسف داشتند میدانست که یعقوب بااین سخنان ممکن است قانع نشود ازاینرو این جمله راهم بدنبال سخنان خود افزوده گفت : وبدوبگوئید : برای صدق گفتارماتو «شرح این واقعه‌را ازمردم شهری که مادر آن بوده‌ایم وازکاروانی که همراهشان بسوی تو آمده‌ایم بپرس تابدانی که مادرآنچه میگوئیم راستگو هستیم» و سخنی برخلاف حقیقت نمی گوئیم .

درحضور پدر

پسران یعقوب روی سفارش برادر بزرگشان عازم کنعان شدند واورا درشهر مصر بجای گذاردند ، وهمانطورکه برادر بزرگشان پیش‌بینی میکرد و اوضاع و احوالهم گواهی میداد پسران ۹گانهٔ یعقوب پس‌از ورودبکنعان نتوانستند پدر را قانع کنندکه بن‌یامین دزدی کرده بود واورا بجرم سرقت بازداشت کردند، و یعقوب سخنانشان‌را باورنکرد .

درقرآن کریم ماجرا اینگونه نقل‌شده‌که چون‌پسران بنزدیعقوب بازگشتند وهمانطورکه برادر بزرگشان بآنها یادداده‌بود سرگذشت خود ودوبرادرشان‌را که‌در مصر بجای‌گذارده بودند برای پدر شرح‌دادند یعقوب‌سخنان ذیل‌را ـ کەظاهراً حاکی ازتکذیب گفتارآنان‌بود ـ درپاسخشان اظهار داشته فرمود :

ـ نه‌چنین‌است ـ «بلکه نفسهای‌شما کاری‌را درنظرتان آراسته و(مرا) صبری نیکو باید (وبدون بیتابی باید صبرکنم) امیداست خداهمهٔ آنها(یعنی هرسه‌فرزندم)

را بمن باز گرداند که‌او دانا وحکیم است » .

واین کلام یعقوب در اینجا نظیر همان کلامی است که قبلا دربارهٔ ناپدیدشدن یوسف بفرزندانش گفته بود ، در آنجا نیز وقتی پسرانش از صحرا برگشته و گفتند : «مابمسابقه رفته بودیم ویوسف‌را نزدمتاع خود گذارده بودیم وگرگ اورا خورد ...» درپاسخشان گفت:

ـ چنین نیست ـ «بلکه نفسهای شما کاری‌را در نظرتان آراسته و(مرا) صبری نیکو باید ...»

وبعید نیست که ازروی وحدت سیاق منظوراز این کلام، تکذیب سخن فرزندان باشد چنانچه درمورد یوسف اینگونه بود ، و بعضی گفته‌اند : که یعقوب در اینجا نمیخواست سخن آنهارا تکذیب کند بلکه اشاره بهمان داستان یوسف کرد یعنی این جریان نیز ازمتفرعات ودنباله‌های همان داستان یوسف است، وپیوسته ومرتبط باواست .

وقول دیگر آنست که یعقوب علیه‌السلام بااین جمله اشاره بأصل داستان بردن بنیامین واصراری که دراین باره کردند نموده ومیخواهد بگوید: شما پیش خود فکر کردید که اگر بنیامین‌را بمصر ببرید بهرهٔ بیشتری خواهید برد ویك بارشتر بربارهای دیگر میأفزائید واورا نیز بسلامت نزدمن بازمیگردانید و نفسهای شما این کاررا برای شما جلوه دادو بنزدمن آمده واصرار وپافشاری کردید تاموافقت مرا دربردن او جلب کردید . اما ازمقدرات الهی غافل وبی‌خبر بودید ونمیدانستید که تقدیر الهی برخلاف تدبیر شمااست.

و قول چهارم آنست که منظورش این بودکه بنیامین دزدی نکرده و شما پیش خود اینگونه خیال میکنید که اودزدی کرده است.

ولی چنانچه اشاره شد با توجه بصدر وذیل آیات و وحدت سیاق همان وجه اول نزدیکتر بنظرمیرسد، تنها اشکالی که ممکن است براین وجه بشود آنست که این معنی باعلم انبیاءِ که ازنادیدنیها وغیب خبردارند سازگار نیست؟ وپاسخ این اشکال

هم درجای خود داده شده و بزرگان گفته‌اند: چنان نیست که انبیاء و ائمهٔ دین همانند خدای تعالی همیشه ودرهمه‌جا ودرهر موضوعی عالم بغیب باشند بلکه همانگونه که خود ائمهٔ اطهارفرموده‌اند: پیغمبر وامام این امتیاز ومقام را درپیشگاه پروردگارمتعال دارند که هرگاه بخواهند ازموضوعی غیبی ونادیدنی آگاه گردند ومطلع شوندخدای تعالی آنانرا آگاه میکند، وهرگاه هم که نخواهند اطلاعی ازغیب ندارند.

سعدی شیرازی درگلستان داستانی داردکه‌دنبالش اشاره بحال یعقوب علیه السلام کرده ودرهمین باره میگوید:

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند — که ای روشن روان پیرخردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست — دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینیم — گهی تا پشت پای خود نه بینیم

باری بهتر آنست که ازاین بحث صرفنظر نموده وبسخن خود بازگردیم.

پسران یعقوب ماجرا را بعرض پدررسانده وآن پاسخ را شنیدند ویعقوب نیز دیگرچیزی نگفته وپرسشی نکرد.

نکته‌ای جالب ودرسی آموزنده

نکتهٔ جالبی که دراین دوآیهٔ شریفه ودوپیش آمد ناگوار بچشم میخورد وباید نام آنرا درس آموزندهٔ دیگری دراین داستان عجیب گذارد، این نکته است که یعقوب درهردوجا یعنی هم درآنجاکه ناگهان خبرگمشدن یوسف محُبوب وعزیز را شنید وهم دراینجاکه خبرناگوار بازداشت فرزندش بنیامین و ماندن بزرگترین پسران را در مصرمی‌شنود، درهردوجا برای تسلی خاطر خود به بزرگترین ومطمئن ترین پناهگاهها یعنی همان پناهگاهی که درهرمشکلی تاآنروزبدان پناهنده شده‌بود پناه برد و با توکل واعتماد بخدا وامیدواری بدوآرامش درونی خودرا ببهترین وجهی حفظ کرده ودل راتسلی می‌بخشد.

درآنجا گفت: «... بل سوّلت لکم انفسکم امراً فصبر جمیل والله المستعان علی ماتصفون». ودراینجا اظهار کرد «... بل سوّلت لکم انفسکم فصبر جمیل عسی الله ان یأتینی بهم جمیعاً»، درآنجا ازخدا کمك خواست تا اورا درغم فراق وجدائی یوسف مدد کند، ودراینجا رشتهٔ امید خودرا ازلطف خدای مهربان قطع نکرده ، وبأمید روزی که خداوند همهٔ فرزندانش ـ حتی یوسف نیز ـ راباو بازگرداند صبر می‌کند

«واین بزگترین امتیازمردمان با ایمان وتوکل کنندگان برخداومردان الهی»
«است که درهیچ حالی خودرانمی بازند،ودربرابر هیچ بلا ومصیبتی ـ بهراندازه‌هم»
«که سخت ودشوار باشد ـ تعادل روحی خود را ازدست نمیدهند، زیرا اینان در»
«چنین مواقعی بمحکمترین سنگرهـا پناه می‌بـرنـد، و به نیرومندترین قدرتها »
«اعتمادمیکنند.

«وباید گفت: این خود مهمترین فائدهٔ ظاهری ایمان بخدا وتوجه بمبدء»
«اعلای جهان هستی است که نومیدی ویأس رادرهرحالی از انسان دورکرده ودل را»
«بآینده زندگی امیدوارومطمئن میسازد».

شدت اندوه یعقوب

بلاهای پی درپی ومصیبتهای گوناگون پیرکنعانی را احاطه‌کرده وهرروزغم تازه و اندوه جدیدی بغمهای گذشته‌اش میأفزاید، روزی بفراق یوسف عزیز گرفتار میشود وسالهاکه درهجران اواشك میریزد وآه میکشد ودل خود را بدیداربرادرش بن‌یامین خوش‌میکندآن‌پیش آمد دیگرموجب‌میشود تا بن‌یامین نیز ازاوجداشود وبدوری وهجران اونیزمبتلاگردد، وخبرناگوار دیگری هم برآنها افزوده میگردد وفرزندان باوخبرمیدهندکه پسربزرك تونیزدرمصرمانده وپیغام داده است که مـن دیگربکنعان نمیآیم مگرآنکه پدرم دستوردهد یا خدا دربارهٔ‌ام حکمی بفرماید.

والبته اساس همهٔ مصیبتها واندوه شدید یعقوب را همان فراق یوسف تشکیل میداد، واشك وآهش پیوسته بیادیوسف ازدیده ودل بیرون میآمد وبازداشت بن‌ـ یامین وماندن فرزند بزرك اونیزدرمصرکمکی باندوه دل اومیکرد.

گریه‌های زیاد واندوههای فراوان دیدگان یعقوب را سپیدکرد و تدریجاً کارش بدانجا کشیدکه از فرزندان خود کناره‌گیرد ودر گوشهٔ تنهائی بیاد یوسف گمشده‌اش اشك بریزد، زیرا میدیدگریه وناله‌اش فرزندان و خاندانش را ناراحت وپریشان میسازد و شاید علت دیگرش هم آن بوده که او را در اینکار سرزنش و ملامت‌میکردند.

قرآن‌کریم ازقول فرزندانش حکایت میکندکه بدوگفتند:

«بخدا توآنقدریاد یوسف میکنی (وبیاد او اشك میریزی) تا بحال مرگ بیفتی(یا بسختی بیمارشوی) یا بهلاکت برسی».

اما یعقوب چه‌کندکه‌نمی‌تواندیوسف را فراموش‌کند وقیافهٔ جذاب‌وملکوتی اورا ازنظردورسازد وبدست فراموشیش بسپارد.

وشاید علت عمده‌اش این بودکه یعقوب روی‌وحی‌غیبی والهام الهی‌میدانست که یوسف زنده است وازجهان نرفته منتهی‌نمیداند درچه سرزمینی است ودرکدام نقطه بسرمیبرد، اما چگونه میتواند این‌مطلب رابفرزندانش‌که مدّعی هستندیوسف را سالها پیش ازاین‌گرگ خورده وازاینجهان رفته است اظهارکند، وچگونه‌ممکن بودآنها ـ بااینکه خودمیدانستند دروغ‌گفته‌اند وشاید هم‌یوسف زنده باشد ـ این سخن را ازپدربپذیرند.

یعقوب چاره‌ای ندارد جزاینکه اندوه خودرا باخدا بازگوید، وشکوهٔ دلرا بدرگاه اوبرد، وازاینرو درپاسخشان‌گفت:

«من شکایت پریشانی واندوه دل را فقط بخدا می‌برم، واز (لطف) خداوند چیزها میدانم‌که شما نمیدانید».

وگویا با ذکر جملهٔ دوم خواست بگوید: که من میدانم یوسف زنده‌است و روزی خواب اوتعبیرخواهدکرد وهمگی شما دربرابرش بسجده خواهید افتاد،ومن هیچگاه نمی‌توانم یوسف رافراموش‌کنم، وشاید درهمان حال ویا پس از آن یعنی هنگامی‌که‌پسران عازم‌سومین سفربمصرشدند بفرزندانش توصیه‌کردکه بجستجوی

یوسف وبن‌یامین بروید وازلطف خدامأیوس نشوید، وامکان داردکه مکرراین سفارش راکرده باشد یکی درهمانوقت ودیگری دروقت حرکت بسوی مصر.

بهرصورت مختصر آذوقه‌ای‌که خاندان یعقوب داشتند روباتمام گذارد، و پسران یعقوب آمادهٔ سفردیگری بمصرگردیدند ومختصر بضاعتی راکه داشتند بار کرده وآمادهٔ حرکت شدند، وبرای خداحافظی بنزد پدرآمدند، یعقوب ـ که امیدوار است بهمان زودیها بدیدار یوسف نائل گردد ـ بآنهاگفت:

« ای پسران‌من بروید وازیوسف وبرادرش جستجوکنید وازرحمت (ولطف) خداوند مأیوس نباشیدکه بجزمردمان کافرکسی ازرحمت خدا مأیوس نمی‌شود.»

سومین سفر فرزندان یعقوب

پسران یعقوب بضاعت مختصری راکه برای خرید غله داشتند برداشته وبا پدرپیرکنعانی‌خود خداحافظی‌کرده بسوی‌مصر حرکت‌کردند.

وضع‌روحی آنان دراین‌سفر باسفرهای دیگرفرق دارد، درسفرهای قبل‌برادر بزرگشان همراهشان بود وازرهبریهای او استفاده میکردند ولی اکنون مدتی‌است درمصربسر میبرد ومعلوم نیست دراین‌مدت چه‌بسراوآمده وزندگی خودرا چگونه اداره‌کرده است.

درسفرهای قبل‌خیالشان ازبرادر دیگرشان‌بنیامین آسوده بودکه نزدپدرشان بسرمیبرد ویا همراهشان بود ولی‌دراین سفر نگران حال اونیز هستند و نمیدانند دربازداشتگاه حکومت مصردرچه حالی‌بسرمیبرد.

درسفرهای قبل‌کالای بیشتری برای‌خرید غله و تهیهٔ آذوقه داشتند ولی‌در این‌سفر دستشان ازمال‌دنیا تهی‌شده وادامهٔ سالهای قحطی خود و خاندانشان را بمضیقه وفشارسختی‌دچارکرده وباهمهٔ تلاشی‌که‌کردند بجز بضاعت‌ناچیزی نتوانستند چیزدیگری برای‌خرید غله تهیه‌کنند، وروی حساب ظاهر مشکل است بتوانند آذوقه‌ای تهیه‌کنند ومانند سفرهای قبلی بارهای شتران را پرکرده ودست خالی

باز نگردند.

وضع آینده هم برای آنان روشن نیست که آیا این قحطی ومضیقه تا چه‌وقت ادامه دارد، و این عائله سنگینی راکه تحت سرپرستی خود دارند در آینده چگونه می‌توانند اداره کنند.

وبهرجهت کابوس یأس ونا امیدی ازهرسو آنانرا احاطه کرده و روح امیدوار یعقوب نیزکه آنانرا بحیات یوسف نوید میداد وبآیندهٔ باشکوهی امیدوارشان میکرد نمی‌توانست زنگ این یأس ونومیدی‌را ازرخسار وروحشان پاك کند، وشاید سخنان یعقوب به‌ناراحتیشان نیزافزوده بود ولی حرمت پدررا نگاه داشته‌ودربرابر تقاضای اوکه گفته بود «بجستجوی یوسف و برادرش بروید» سخنی نگفتند وگرنه این حرف برای آنان باور نکردنی بودکه پس ازگذشتن پنجاه‌سال وبلکه بیشتر چگونه می‌توان یوسف‌را درمصر پیداکرد، وبکمك اوخاندان یعقوب بعزت وعظمت برسند.

وشاید فکری‌که درطول‌راه بذهنشان خطورهم نمیکرد این‌فکر بودکه ممکن است دوران سختی ورنج آنان بپایان رسیده باشد، واین سفر آغـاز عظمت وشوکت آنان درمصر بوده باشد، آنها تمام اندوهشان این بودکه چگونه دراین سفر بااین بضاعت مختصر میتوانند غله تهیه‌کنند ومایحتاج سالیانهٔ خاندان یعقوب‌را ازعزیز مصر خریداری نموده وخیال خودرا ازنظر آذوقه آسوده سازند.

آنها نگرانندکه اگرعزیزمصر بخواهد روی‌حساب دیگران دربرابر کالائی که همراه دارند بآنان غله‌بدهد بجز آذوقهٔ اندکی نصیبشان نمی‌شود ودر فکرندکه بقیهٔ خوراك عائلهٔ‌سنگین‌خودرا ازچه‌طریقی تهیه‌کنند، تنها رُوزنهٔ امیدی‌که‌دارند این‌است‌که عزیزمصر مردکریم وبزرگواری است، ومیتوانند ازکرم وبزرگواری او استفاده‌کرده وبابیان وضع‌دشوار وناگوارخود غلهٔ بیشتری ازاو دریافت دارند،آنها رفتارگذشتهٔ عزیز وپذیرائیهای‌گرم اورا دردو سفر قبلی‌بنظر میآورند و امیدوارند که دراین‌سفر نیزمشمول عنایات خاصهٔ اوگردند.

ولی‌بازهم منظرهٔ بیرون‌آمدن پیمانه ازبار بن‌یامین‌درسفرقبلی‌پیش‌چشمشان

مجسّم میشود ومی‌ترسند دراین‌سفرآنانرا باتهام دزدی بدربار عزیز مصرراه ندهند وبه‌آن مختصر آذوقه‌ای هم‌که امید دارند دسترسی پیدا نکنند.

این افکارضدّ ونقیض آنانرا درحال اضطراب وافسردگی فروبرده و نمیدانند سرنوشتشان دراین سفربکجا میأنجامد، وهمچنان درحال یأس ورجا پیش میروند، وهرچه بشهرمصر نزدیکترمیشوند اضطرابشان بیشترونگرانیشان زیادترمیشود.

باری دراین بیم وامیدها وارد شهرمصرشده وپس ازاستراحت مختصری‌که کردندکالای ناچیزخود را برداشته وبسوی خانهٔ عزیزبراه افتادند، وخود رابحضور عزیزمصررساندند، وشاید قبلابسراغ برادربزرگشان رفته واورا نیزبهمراه خود برداشته وبدربارعزیز باریافتند.

ازبرداشت‌سخن‌وگفتاری‌که آغازکردندوقرآن‌کریم ازآنان نقل میکندکمال عجزواضطراب وپریشانی آنان معلوم میشود، وشدت‌گرفتاری و سختی آنان آشکار میگردد، آنان تقاضای خود رااینگونه‌اظهارکردند:

«عزیزاما وخاندانمان بقحطی ومضیقهٔ سختی دچارشده‌ایم، و(متأسفانه‌ازشدت گرفتاری وسختی زندگی نتوانسته‌ایم کالای قابل ملاحظه‌ای تهیه کنیم و) بضاعت ناچیزی‌پیش توآورده‌ایم تنها امیدمان بلطف و بزرگواری تواست و امیدواریم تو دربارهٔ ماکرم فرموده وبه‌بضاعت ناچیزما نگاه نکنی وپیمانهٔ ما راکامل‌کنی ،عزیزا این امید ما را مبدل بنومیدی مکن وهمانطور که امیدواریم) پیمانه ما را کامل گردان وبما احسان فرماکه خداوند بزرك احسان‌کنندگان را پاداش‌نیکودهد» !

پسران یعقوب حدّاعلای عجزوپریشانی خودرا دراین جملات اظهار کرده و بهترازاین نمی‌توانستند سخنی بگویندکه عاطفه و بزرگواری عزیز مصررا نسبت بخود جلب‌کنند، وازرویهمرفتهٔ سخنانشان شدت استیصال و گرفتاری آنها بخوبی مشاهده میشود، دیگرازآن غروروتخوتی‌که در زمان بچاه انداختن یوسف داشتند خبری‌نیست وازاتکائی‌که‌به‌نیروجوانی‌وقدرت‌خودابرازمیکردند اثری‌بجای‌نمانده.

فشارزندگی وحوادث روزگارآنهارا ادب‌کرده و درحضورعزیزمصرزبانشان‌را

بعجزولابه باز نموده وباکمال عجزدست نیازشان را بدرگاه وی گشوده است.

ازهمه سخت‌تر آنکه نمیدانند این مقام بزرگ وشخص عظیمی که اکنون با این ناتوانی و بیچارگی بدرگاهش اظهار عجز میکنند، وبا این ذلت‌وخواری تقاضای کرم وبزرگواری از وی دارند همان یوسفی است‌که بیرحمانه‌نسبت باوآنهمه‌آزار را روا داشتند وباکمال قساوت بدون هیچ جرم‌وتقصیری‌اوراآنقدرکتک‌زده و سپس بچاهش افکندند.

آری خدا میخواهد بدینوسیله کیفر آنهمه آزارها را اینگونــه در کنار برادران یوسف بگذارد وپاداش مظلومیت وصبروتقوای یوسف رانیز اینگونه‌عنایت فرماید، یوسف را باین عظمت وشوکت برساند وبرادران رااینگونه درپیشگاهش خواروزبون سازد.

وشاید علت اینکه یوسف تا بآنروز از طرف خدای تعالی مأمور نشد ویـا نتوانست خود را ببرادران معرفی کند، همین بودکه خدای سبحان میخواست این روز را بآنها نشان دهدواین‌جریان راپیش بیاورد وبرادران حسود ومغرور اورابااین صورت وبا این‌خواری وذلت در پیشگاه یوسف وادارد وسپس ویرابآنها بشناساند.

اما ـ چنانچه قبل ازاین تذکر دادیم ـ شیوهٔ مردان الهی‌این نیست که‌بدی‌را بدی مکافات کنند، ودرصدد انتقام کسانی که بآنهـا صدمه و آزاری رسانده‌اند باشند.

یوسف صدیق‌گویا بیش از این نتوانست خواری برادران را به‌بیندوسختی‌و ذلت آنانرا تحمل کند، از اینرو درصدد برآمد تاپیش ازهرچیز خودرابآنهامعرفی کند وفرزندان یعقوب را از اضطراب ونگرانی برهاند، وبهمین منظور سخن خود را درپاسخ آنان از اینجا آغاز کرده گفت :

«هیچ میدانید شما بایوسف وبرادرش چه‌کردید دروقتی که نادان بودید؟»و شاید ضمیمه کردن جملهٔ دوم که فرمود: «دروقتی که نادان‌بودید» برای‌آن‌بودکه خواست بهانه‌ای برای‌رفتار ظالمانهٔ آنها بدستشان بدهد، وراه عذری برای کارهای

گذشته‌شان بآنها نشان دهد، واین هم دلیل‌دیگری بر کمال بزرگواری یوسف و نشانهٔ دیگری برعظمت روحانی ومقام والای اواست.

مرحوم طبرسی ازشیخ صدوق ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده که آنحضرت علت‌معرفی کردن یوسف‌را ببرادران اینگونه‌ذکر فرمود: که یعقوب‌علیه‌السلام نامه‌ای بیوسف نوشت باین مضمون: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» این نامه‌ای است بعزیز مصر دادگستر وکسی که پیمانه را درمعامله کامل دهد ازطرف یعقوب‌بن اسحاق‌بن‌ابراهیم خلیل‌الرحمان ، همان ابراهیمی که نمرودآتشی‌فراهم کرد تا اورا بسوزاند وخدا آن آتش را بروی سرد وسلامت‌کرد وازآن نجاتش‌داد.

ای‌عزیز بدانکه ماخاندانی هستیم که پیوسته بلا و آزمایش از جانب خدا بسوی ما شتابان بوده تا مارادر وسعت وسختی بیازماید واکنون‌بیست‌سال‌است[1] که مصیبتهای پی‌درپی بمن‌رسیده، نخست‌آنکه پسری داشتم که نامش رایوسف گذارده بودم ودلخوشی من ازمیان فرزندان دیگرم به او بود، واو نور دیده ومیوهٔ دلم‌بود تا اینکه برادران دیگرش که ازطرف مادر با اوجدا بودند ازمن خواستند او را بهمراه ایشان برای بازی بصحرا بفرستم وصبحگاهی‌ویراهمراهشان کردم ورفتند، شامگاه‌گریه‌کنان پیش‌من‌آمدند وپیراهنش را بخونی‌دروغی رنگین کرده واظهار داشتند که‌گرگ اورا‌خورده است، فقدان او اندوه مرا زیاد کرد وازفرقتش‌گریه‌ها کردم تاجائی‌که چشمانم سفید شد.

اوبرادری داشت‌که من دلم بوی‌خوش بود و همدمم بـود وهرگاه‌بیاد یوسف میافتادم اورا بسینه میگرفتم وهمین سبب میشد قدری از اندوهم تسکین یابد تا اینکه برادرانش گفتند: تو از ایشان خواسته‌ای و دستور داده‌ای ویرا همراه‌خود بمصر آورند واگر نیاورند آذوقه بآنها ندهی، من هم اورا فرستادم‌تا برای ماگندم

۱ـ بعید نیست درعبارت حدیث تصحیفی‌رخ داده‌باشد زیرا ازروزی که پسران یعقوب یوسف را ازپدرجداکردند تاسومین سفری که‌آنها‌بمصر رفتند ویوسف خودرا‌بآنها معرفی‌کرد روی‌حساب بیش از بیست سال طول‌کشیده است. والله اعلم.

بیاورند ، ولی چون بازگشتند او را باخود نیاورده واظهارکردندپیمانهٔ مخصوص‌شاه را سرقت‌کرده با اینکه ما خاندانی هستیم که دزدی‌نمی‌کنیم‌وبدین‌ترتیب اوراپیش خود بازداشت‌کردی ومرا بفراقش مبتلا ساختی واندوهم را دردوریش سخت‌کردی تاآنجا که پشتم از این مصیبت خم شد ومصیبتم‌بزرگ‌گردید،اضافه‌برمصیبتهای‌پی‌در پی دیگری که بمن رسیده، اکنون برمامنت بگذار واو را آزادکن و درآزادی‌و فرستادن خاندان ابراهیم‌شتاب‌کن.

فرزندان یعقوب‌نامهٔ پدر را گرفته وهمراه‌خودبمصر آورده ودرقصرسلطنتی بدست یوسف دادند وبدنبال آن خودشان‌نیز عاجزانه درخواست‌آزادی‌بن‌یامین‌را کردند.

یوسف‌نامهٔ پدر را بوسید وبردیده نهاد وچون از مضمونش‌آگاه شد گریست بحدّی‌که پیراهنی که برتن‌داشت‌ازاشک چشمش ترشد وسپس روبدانهاکرده‌گفت:

«آیا هیچ میدانید بایوسف وبرادرش چه‌کردید ...؟».

وبهرصورت که بوده این سخنان عزیز،فرزندان یعقوب رابحال بهت‌وحیرت دیگری دچار کرد.

یوسف را شناختند:

پسران یعقوب که درآنحال اضطراب وسرگشتگی‌بهمه چیز فکر میکردند وتنها چیزی که بفکرشان نمیرسید این مطلب بود که ممکن است این شخصیت بزرگی که روزگار آنها را باین‌خواری دربرابرش واداشته همان برادر کوچکشان یوسف باشد،باشنیدن این‌جمله‌ناگهان یکه‌خورده ومسیر فکرشان عوض شدوخیره خیره بسیمای‌عزیزمصر نگاه میکنند!

باخود فکر میکنند چه شد که ناگهان عزیز مصر نام یوسف را بمیان آورد ورفتار جاهلانهٔ ما رانسبت بیوسف پیش‌کشید!

مثل این‌است‌که عزیزمصر درجریانات‌گذشته‌وآزارهائی‌که ما بیوسف کردیم

همراه ما بوده‌است وباز فکر میکنند شاید بن‌یامین آنها را باوخبر داده است؟

اما دوباره باخود میگویند: بن‌یامین هم که درآن جریانات حضور نداشته‌و کسی جز خودآنها ویوسف از این ماجرا اطلاعی ندارد! وتاکنون نیز بکسی‌اظهار نکرده‌اند.

کم‌کم بیادشان افتادکه عزیز مصر درسفرهای قبلی نیز ازحال پدر وبرادران دیگرشان جویامیشد ودقیقاً بگزارشاتشان گوش‌میداد وگاهی‌دراثر شنیدن‌مصیبتهای پدرشان یعقوب حالش دگرگون میشد ولی‌خودداری میکرد.

وبدنبال آن بیاد پذیرائیهای گرمی که عزیز مصر درسفر اول ازآنهاکرد و کالاهاشان را دربارشان‌گذاردافتادند، وهم‌چنین اصرار عزیز برای آوردن بنیامین درسفر اول وسپس نگاه داشتن او با آن تدبیر درسفر دوم، وسخن پدر در هنگام حرکت درسفرسوم ـ که بآنهاگفت: بروید واز یوسف وبرادرش بن‌یامین جستجوکنید وازلطف‌خدا مأیوس نشوید ـ اینها ومطالب دیگر یکی پس‌ازدیگری زنجیروار ازپیش نظرشان‌عبورکرد وناگهان‌باین‌فکر افتادندکه نباشد این شخصیت بزرگ‌یعنی عزیز مصر همان برادرشان یوسف باشد که کاروانیان او را بمصر آورده وجریان حوادث اورا باین مقام رسانده باشد.

این‌فکر آنی که همچون برقی بمغزشان‌تابیدآنها را وادار کرد که‌سرهای خودرا بلندکرده ودرقیافهٔ عزیز مصر دقیق شوند وبا دقت وتأملی که در سیمای او کردند این فکر تقویت شد وخواستندبپرسند: آیا توهمان یوسف برادرماهستی؟ اما می‌ترسنداگرحدسشان بخطا نرفته‌ودرست‌باشد واوهمان‌یوسف برادرخودشان‌باشد که بدون هیچگونه جرم وتقصیری‌آنهمه‌آزارش‌کرده واز دامن پرمهرپدر جدا نمودند، درچنین وضعی‌آنها چگونه ازرفتار گذشتهٔ خود عذر بیاورند وباچه روئی بصورت اونگاه‌کنند ودرحضور اوتوقف کنند، ولی بزرگواری اورا بنظرآورده و طاقت تحمل‌را هم ازکف داده بودند وبخود جرئت داده گفتند:

«آیا توهمان یوسفی؟ گفت: آری من‌یوسفم واین‌هم‌برادرمن است‌که (تحت

لطف وعنایت خدای تعالی قرارگرفته و) خدا برما منت گذارده است» وتا بامروز همه‌جا بمن‌مهر ورزیده ودرهر پیش‌آمدی مراحفظ فرموده است.

یعنی خدای تعالی بودکه بالطف‌وعنایت خودمرا ازچاه نجات داد، واوبودکه مرا درخانهٔ‌عزیزمصر جایم‌داد،وهم‌او بودکه‌مکرزنان راازمن گردانید،واو بودکه‌درخواستم را اجابت فرمود ودرزندان جایم داد، وهم او بودکه اززندان آزادم‌کرد،واوبودکه...

وبالاخره تاکنون همه‌جا لطف‌عمیم خداوند شامل‌حالم بود وبرادرم‌بن‌یامین نیزمانند خودم پیوسته موردمنت بیدریغ حقتعالی قرارداشته تا بامروزکه درکنارم نشسته واز نعمتهای الهی برخوردار است.

اما بدانیدکه ...

پسران یعقوب سرتاپا گوش شده‌اند، ودقیقاً بسخنان عزیزمصر ـ که اکنون فهمیده‌اندهمان برادرکوچکشان‌یوسف‌است. گوش‌میدهند، ازطرفی‌شوق‌بی‌اندازه‌ای بآنها دست داده ودرپوست خود نمی‌گنجند ونمیدانند یوسف چه‌میخواهد بگوید، وآنان باید ازکجا سخن خودرا آغازکنند. وازسوی دیگرعرق شرم وخجالت از رفتارگذشته درپیشانیشان جمع شده و نمیدانند چگونه برای‌آزارها واهانتها و بی‌ادبیهای خودعذر بیاورند.

مطلب دیگری‌که برای‌آنان بصورت معمّا درآمده ودرآن فکر میکنند اینمطلب است‌که میخواهند بدانندآیا یوسف ازکجا باین‌مقام رسیده، وبچه‌وسیله وباکدام سببی‌فرزند یعقوب باین‌منصب مهم درمصر گماشته شده‌است؟

واحتمالا این‌افکار بمغزشان‌خطورکرده که ازخود می‌پرسند:

اوکه تربیت‌شدهٔ دامن یعقوب وبزرگ شدهٔ خانهٔ پیمبران الهی‌است مسلماً اززد وبندهای سیاسی‌دور بوده،وساحت مقدسش ازتملقها وچاپلوسیهای بیجا پاک ومبرااست، روحیهٔ‌بلند وباعظمت او وخاندانش هیچگاه باواجازه نمیدهدکه برای رسیدن باین‌منصبها ومقامهای موهوم وخیالی همه چیزرا فداکنند وپا روی شرف و

انسانیت خود بگذارد، مسلماً یك نظر غیبی درکار بوده وخدای تعالی روی لیاقت و شایستگی که یوسف داشته ویاروی حسن خدمت وانجام وظیفهٔ بندگی اوخواسته تا مختصری ازپاداش بیحد اورا دراینجهان بوی ارزانی دارد ودوستی وعلاقهٔ شدید او را دردلهای مردم قرار داده ومقام ومنصبی را هم درظاهر تحت اختیار اوبگذارد!

ویاخواسته تا دراین سالهای قحطی آذوقهٔ مردم مصر وشهرهای اطراف راتحت اختیار واداره مردی الهی وشخصی دادگر ودلسوز قراردهد وملیونها جمعیت را از خطر نابودی وهلاکت برهاند.

این افکار، و این هیجانها و اضطرابها سبب شده بود تا فرزندان یعقوب بدقت سخنان یوسف را گوش دهند، وبه‌بینند یوسف چه‌میگوید وسرگذشت خودرا تارسیدن بمقام فرمانروائی مصر چگونه نقل میکند. وآیا چه‌سبب شده‌که کار او بدینجا بکشدکه تمام آذوقه وخوراك ملیونها مردم دراختیار وقبضهٔ اوقرارگیرد، و علاقه ومحبت او درأعماق دلهاجای گیرد، ومردم تاسرحدپرستش اورا دوست بدارند.

یوسف صدیق نیز فرصتی بدست آورده تایکی دوتا ازحقایق مسلم اینجهان راکه گذشته ازجنبهٔ آموزشی وتربیتی که دارد، مردم‌را بخدای عالم وآفرینندهٔ بزرك جهان هدایت کرده وموجب تقویت روح ایمان ومعنویت آنان میشود گوشزدکند، ورمز عظمت وسعادت حقیقی را برای برادران ومردم دیگر بیان فرماید.

اوکه برادران را آمادهٔ شنیدن دیدسخن خودرا اینگونه ادامه داد:

«آری بدون شك هرکس تقوا وصبرپیشه سازد خداوند پاداش نیکوکانرا تباه نمی کند.»

فرزندبرومند یعقوب وپیامبر بزرگوار الهی ضمن اینکه رمز موفقیت وعظمت خود را برای برادران بیان میکند این حقیقت رانیز گوشزدمیکند که پاداش نیکو-کاران درپیشگاه پروردگار جهان ضایع نمی‌شود، وخدای تعالی مردمان باتقواوشکیبا را بی اجر نمیگذارد.

برادران یوسف که مبهوت جلال وعظمت برادر خود گشته، واز رفتار گذشتهٔ

خود بسختی پشیمان وخجلت زده هستند چاره‌ای جز اعتراف بگناه وخطای خود ندارند، وضمناً این حقیقت را نیز درك کرده‌اندکه با تمام کوشش و تلاشی که در خوارکردن یوسف‌کردند اماچون خدای بزرگ میخواست تا اورا بعظمت وبزرگی برساند بتمام‌نقشه‌های آنها اثر معکوس داد، وبالاخره آنچه را حاضر بشنیدنش‌هم نبودند امروزدربرابرروی خود مشاهده میکنند.

اینان حاضر بشنیدن خواب یوسف که حکایت ازبرتری آیندهٔ وی برآنها میکرد نبودند ویوسف راخیلی‌کوچکتر ازآن میدانستندکه حتی بتواند روزی‌از نظر نیرووشخصیت‌درردیف آنان قرارگیرد ، اماامروز مشاهده میکنندکه‌بزرگترین مقامهای سیاسی واجتماعی‌را خدای‌تعالی‌باو عنایت کرده و ملیونها نفر همچون پسران یعقوب وبرتر وبالاتر ازآنها محکوم أمرونهی او هستند.

اینان‌که حاضر نبودند یوسف حتی نزد پدر نیز از آنها محبوبتر باشد واین مقدار امتیاز راهم بروی روا نمیداشتند اکنون می‌بینند پروردگار متعال محبت اورا درقلب ملیونها مردم مصر وبلاد مجاور قرارداده ومردم تاسرحد عشق یوسف را دوست دارند وگذشته ازفرمانروائی ظاهری بردلها نیز حکومت میکند.

اینان که درآنروز حاضر نشدند یك‌پیراهن را درتن یوسف بگذارند ودر برابر التماس او که ازآنهامیخواست‌تا بدنش را برهنه نکنند واین پوشش‌مختصر را برای سرما وگرما درتنش بگذارند، مسخره‌اش میکردندودرپاسخش می گفتند: ازماه وخورشید وستارگانی که درخواب دیده‌ای درخواست کن تا بکمکت‌بیایند، امروزه خود را درکمال خواری وکوچکی دربرابرتخت فرمانروائی یوسف‌می‌بینند که برای تهیهٔ لقمهٔ نانی‌خشك دست نیازبدرگاه اودرازکرده وازوی میخواهند تاازروی تفضل‌وکرم قدری گندم برای سدّ جوع بآنها بدهد.

بخطای خویش اعتراف کردند

درچنین موقعیتی برای‌پسران‌یعقوب‌راهی جزاقرار به فضیلت‌وبرتری‌یوسف

برخویش نمانده وچاره‌ای ندارندجز اینکه اعتراف بخطای خویش کنند.

فرزندان اسرائیل سرهارا بلندکرده گفتند:

«بخدا سوگند که خدا تورا برمابرتری داده وماخطاکار بودیم» یعنی هم دراین فکر-که خیال میکردیم می‌توانیم تورا از چشم پدر دورکرده وخوارکنیم-خطاکردیم، وهم دررفتاری که نسبت بتوانجام دادیم خطاکار وگنهکاریم، واکنون امید عفوو بخشش از توداریم.

یوسف‌صدیق هم باهمان بزرگواری و جوانمردی مخصوص بخود برای رفع نگرانی واضطرابی که‌درچهرهٔ برادران مشاهده کردآنها رامخاطب ساخته فرمود:

«امروز برشما ملامتی نیست»واز جانب من آسوده خاطر باشیدکه شما راعفو کرده وگذشته‌ها را نادیده میگیرم، وازطرف خدای‌تعالی نیز میتوانم این نوید را بشما بدهم وازوی بخواهم که «خدا نیز ازگناه شما درگذرد زیرا او مهربانترین مهربانان است».

پسران یعقوب نفس راحتی کشیدند وگذشته از احساس غرور وعظمتی که‌در پناه عزیز مصر دروجود خویش‌می‌کنند فکرشان از انتقام یوسف هم آسوده شد، و باوعده‌ای که یوسف بآنها داد که از خدای تعالی نیز برای آنان آمرزش بخواهد ازاین ناحیه نیز تاحدودی آسوده خاطر شدند.

اما مشکلشان تنها این نبودکه یوسف ازخطاهای آنها چشم پوشی کند و بدنبال آن خدای‌تعالی گناهشان را بیامرزد، اینان در اثرآن افکار شیطانی که‌سبب شد یوسف را ازخانهٔ‌پدر دورسازند وبواسطهٔ آن‌خصلت نکوهیده یعنی حسدورشکی که بدو بردند وموجب شد تا برادر عزیز خود را بقعر چاه اندازندوبگویند او را گرگ‌خورده، پدر بزرگوار خود را بمصیبتی‌دچارکردندکه دراثر اندوه فراوانی که درفراق یوسف‌کشید چشمانش‌نابینا وازقوهٔ بینائی‌محروم‌گردید، اکنون که‌یوسف گمشده پیدا شده ودروغشان آشکارگردید آیا باچه روئی‌نزد پدر بازگردند، واین ناراحتی‌وشکنجهٔ روحی راچگونه‌تا زنده‌اند تحمل‌کنندکه بی‌جهت موجب آنهمه

بلا واندوه پدر گشتند وکاری کردند که پدرپیرشان از نعمت بینائی محروم گردد.

وتاهنگامی هم که این جریان پیش نیامده بوده پسران اسرائیل از نابیناشدن پدر رنج میبردند، وبرای خاندان یعقوب مصیبت بزرگی بود که بزرگ خانواده در حال نابینائی بسر برد، ونتواند بخوبی از آنها سرپرستی وکفالت کند، اما اکنون سرافکندگی وشرمندگی وناراحتی بیشتری آنهارا فراگرفته ونمی توانند این مشکل بزرگ را چگونه حل کنند...

که ناگهان یوسف جمله ای گفت و ضمن اینکه این مشکل بزرگ را برای آنان حل کرد آنها را غرق درتعجب وشگفت نمود. یوسف درتعقیب سخنان قبلی خود این جمله راگفت:

«این پیراهن مرا ببرید وروی صورت پدرم بیندازید که بینا میشود، و(آنگاه) شما با خاندانتان همگی پیش من آئید».

پسران یعقوب که شاید تاآنموقع ازجریان نبوت یوسف بی خبر بودند واز ارتباطات صوری وغیر صوری موجودات اینجهان آگاهی واطلاع کافی نداشتند پیش خود فکر میکنند این چه حرفی است که یوسف میزند، وچگونه ممکن است یك پیراهنی که چندمتر پارچه بیشتر نیست دیدگان نابینای پدرمارا بیناکند وقوهٔ بینائی او را بازگرداند؟

وازآنطرف یوسف را نیز شخص اغراق گوئی نمی شناسند ومیدانند که هرچه میگوید مقرون بصحت وحقیقت است، وهمین سبب شدکه اُبهت وعظمت بیشتری از وی در دل ایشان جایگیر شود، وبا این جمله فهمیدند همانگونه که خدای تعالی یوسف را از نظر ظاهر برآنها برتری داده از نظر معنی وعلم هم امتیاز فوق العاده ای برآنها دارد وپروردگار مهربان ازهرجهت ویرا مشمول عنایات خویش قرارداده است.

خوشحالی بی حد ...

پسران یعقوب دیگر از خوشحالی درپوست خود نمی گنجند وسر ازپا نمی شناسند،

زیراباشناختن یوسف دیگراحساس غربت درمصر نمی کنند وبلکه خود را نزدیکترین افراد بعزیز مصر دانسته وغرور وعظمتی درآنها پدید آمده و ازاینجهت خیالشان آسوده شده.

وثانیاً نوید بینا شدن پدرودورنمای آیندهٔ لذت‌بخش زندگی وآمدن بمصرو دراختیارگرفتن پستهای حساس وزندگی‌راحت درشهر،آنها را سرمست‌کرده و از نظرگذشته نیزمشمول عفووبخشش قرارگرفته‌اند وفکری جزاین ندارندکه هرچه زودتر بکنعان رفته واین خبرمسرّت‌بخش را بپدربدهند وباو بگویند یوسفی را که بما دستوردادی بجستجویش برویم درمهمترین پستهای مملکت مصراورایافتیم وبنیامین‌هم‌صحیح وسالم‌درکناراوازبهترین زندگیها بهره‌مند است‌وسپس باانداختن پیراهن‌یوسف‌برصورت پدراورابیناکرده وخانوادهٔ‌یعقوب رابسوی مصرحرکت‌دهند، و شاید دربردن پیراهن ودادن این‌مژده بزرگ به‌پدر بریکدیگر سبقت جستند.

مرحوم طبرسی درتفسیرخود نقل‌کرده‌که گویند: یوسف ببرادران فرمود : پیراهن مرابایدآن‌کسی برای‌پدرببردکه‌باراول برد، یهوداگفت: من بودم‌که‌پیراهن آغشته بخون را برای‌اوبردم وبدوگفتم:گرگ یوسف را خورد ، یوسف فرمود: پس توپیراهن را برای اوببر وهمچنانکه غمگینش ساختی اکنون خرسندش‌کن و بدو مژده‌بده‌که یوسف زنده است.

یهودا پیراهن راگرفت، وهمچنان سروپای برهنه براه افتاد ومسافت مصرتا کنعان هشتاد فرسخ بود، وآذوقه‌ای‌که یهودا همراه داشت هفت‌گردهٔ نان بود که وی پیش ازتمام‌شدن نانها خود را بکنعان ونزدپدررسائید .

ودرجای دیگرنقل‌کرده‌که یوسف دویست مرکب با سایرلوازم سفربکنعان فرستاد وازآنها خواست همهٔ خاندان خودرا حرکت داده وبمصرببرند.

پایان دوران فراق وجدائی

خاندان یعقوب وزنان و خانوادهٔ پسران‌آنحضرت بی‌آنکه بدانند در مصر

چه‌گذشته وبدنبال این‌سفرپربرکت چگونه سرنوشت زندگی آنها عوض شده شب و روزخودرا باانتظارورود سرپرستان‌خویش سپری می‌کنند، وهرچه وعدهٔ ورود آنان نزدیکتر میشود علاقهٔ آنان بدیدارشوهران وپدران‌خود زیادترمیگردد.

تنها بزرگ این‌خاندان یعنی یعقوب روشن ضمیربودکه باحرکت‌کردن‌کاروان فلسطین ازمصرجمله‌ای فرمود که حکایت ازپیداشدن یوسف و پایان دوران فراق وجدائی میکرد.

قرآن‌کریم میگوید: «وچون‌کاروان (ازمصر) بیرون‌آمد پدرشان (یعقوب) گفت: من بوی یوسف را می‌یابم اگرمرا سبک عقل‌نخوانید» وازاین جملهٔ اخیری که‌اظهارکردمعلوم میشود یعقوب‌آنچه را از راه وحی الهی والهام‌غیبی و یا از روی فراست ایمانی درك‌کرده وفهمیده بود نمی‌توانست صریحاً بگوید. و ازتکذیب و تمسخروسرزنش‌کسان خود بیم‌داشت ولذا فرمود:

«... اگرمرا سبك‌عقل نخوانید» وتصادفاً همین طورهم بود زیرا بلافاصله در جوابش باناراحتی‌گفتند:

«بخدا تودرهمان‌گمراهی دیرین خود هستی» یعنی ما اکنون درفکرآمدن رؤسای خانوارو‌سرپرستان خود هستیم تا هرچه زودتر بیایند وما را ازگرسنگی و قحطی برهانند ولی توهنوزبیاد یوسف وفرزندی‌که متجاوزاز پنجاه سال و بلکه بیشتر است گم شده و نابود گشته دست بـر‌نمیداری. وبعید نیست از این جمله استفاده شودکه سخن مزبوررا بعضی ازهمان پسران اوکه احتمالا دراین سفر بمصر نرفته بودند اظهارکرده وگفته باشند. چنانچه برخی ازاهل تفسیراحتمال داده‌اند.

وبهرصورت ظاهر آنست‌که مقصودشان از«گمراهی دیرین» همان افراط در محبت یوسف بوده‌چنانچه‌درآغازداستان، سخنشان را نقل‌کردیم‌که‌گفتند: «یوسف و برادرش نزد پـدر محبوبتر از ما هستند ... و براستی که پدرما در گمراهـی آشکاری است».

باری اینان بجای‌آنکه پدرغمدیده‌وبلاکشیدهٔ خود راتسلیت بدهندوازضمیر

روشن ودل آگاه او که باعالم غیب ارتباط داشت برای رفع مشکلات خود استمداد جویند واین سخن امیدوارکنندهٔ یعقوب که یك تحوّل کلی در زندگی آنان میداد و همگی را ازرنج وبلامیرهانید آنها را خورسند سازد، درعوض به تکذیب و تمسخر اوپرداخته وجراحت تازه‌ای برجراحات دل یعقوب افزودند وازلحن گفتارشان معلوم است که اظهار امیدواری یعقوب بآیندهٔ باشکوه زندگی آنانرا بیشتر ناراحت و مأیوس گردانید.

بهرصورت انتظاربزودی پایان یافت وپس ازگذشتن چندروزکاروان ازراه رسید واحتمالا پیشاپیش کاروان یکی ازپسران یعقوب را مشاهده کردندکه با شتاب از راه میرسد، وبا چهره‌ای خوشحال وقیافه‌ای خندان سراغ یعقوب را میگیرد و پیش ازهرچیزخود را باو رسانده و پیراهن یوسف را بصورت او انداخت و یعقوب بینا گردید وسپس مژدهٔ زنده بودن یوسف ومقام وعظمتی که اکنون درمصر داردباطلاع پدررسانید.

کسان یعقوب تازه فهمیدندکه پیرکنعانی ازاین روز پرشکوه مطلع بوده و حقیقتی را درآنروزخبر داد ولی آنان ازروی نادانی سخن او راحمل بر گمراهی دیرین وسبك عقلی اوکردند.

ناگفته پیداست که این تحوّل عجیب، روحیهٔ فرزندان و کسان یعقوب را نیز عوض کرده وهمانطورکه دروقت شناختن یوسف، برادران درخود احساس شرمندگی کرده وزبان بعذرخواهی گشودند دراینجا نیز- درعین اینکه ازبینا شدن پدرکمال مسرت وخوشحالی راپیداکرده وازبسر آمدن دوران رنج وسختی درپوست خودنمی گنجند- امااز یعقوب خجالت میکشند ودرپیش روی اواحساس شرمندگی وخطاکاری می‌کنند، وفکرمیکنند آیا با چه زبان از پدر عذرخواهی کرده و از گناه خود استغفارکنند.

یعقوب خردمند پس ازشنیدن این خبرمسرت بخش و بینا شدن دیدگان خود قبل ازهرچیز برای تقویت نیروی ایمانی آنها این جمله را فرمود:

«مگر من بشما نگفتم که از (لطف و عنایات) خدا چیزها میدانم که شما نمیدانید» یعنی در آنروزی که شما بن یامین را بمصر بردید و در مراجعت گفتید او دزدی کرده و من گفتم: «من امیدوارم که خدا او و یوسف و آن فرزند دیگرم را بمن باز گرداند» ولی شما درمورد محبت یوسف بمن ایرادکردید، و بالاخره من این حرف را بشما گفتم «که من از خدا چیزها میدانم که شما نمیدانید» و درفرصتهای دیگر نیز همه جا شما را بلطف پنهانی خدا امیدوارکرده وشما را بآیندهٔ درخشان زندگی دلگرم میکردم ولی شما سخنانم را باور نداشتید و گاهی مسخره‌ام میکردید؟ حتی در همین سفر آخر بشما گفتم: «بجستجوی یوسف و برادرش بروید و از رحمت خدا مأیوس نشوید» اکنون دانستید که آنچه می‌گفتم حقیقت داشت و شخص خداپرست باید درسخت ترین دشواریها و نومیدکننده‌ترین اوضاع بلطف خداوند امیدوار باشد و مغلوب یأس و نومیدی نگردد.

پسران یعقوب اندرز پدر بزرگوار خود را بجان دل پذیرفتند و بحقیقتی که یعقوب گوشزدشان فرمود واقف گشتند، فقط یك مشکل دیگر در این جریانات برای آنها باقی مانده که برای رفع آن نیز از پدر استمداد کردند، و آن مشکل این بود که از پدر خواستند برای گناهانشان که در این مدت از آنها سرزده وسبب آزار ودوری یوسف و آنهمه غم واندوه یعقوب گردیده بود از خدای تعالی آمرزش بخواهد و درپیشگاه پروردگار متعال شفیع و واسطه شود تا خداوند گناهانشان را بیامرزد و بدین منظور رو به پدر کرده گفتند:

«پدرجان (ازخدا) برای گناهان ما آمرزش بخواه که براستی ما خطاکار بوده‌ایم» وبعید نیست منظورشان از این گناهان آن قسمتی بوده که به بنیامین و خود یعقوب مربوط بوده‌است واما درمورد گناهانی که مستقیماً با یوسف ارتباط داشته قبلا یوسف وعدهٔ آمرزش خدا را بآنها داده و بدین ترتیب برای ایشان استغفار کرده بود.

یعقوب بزرگوار نیز که درسیمای فرزندان خود شرمندگی وپشیمانی از اعمال

گذشته را بخوبی مشاهده میکند ومی بیند که حقیقتاً وجدانشان ناراحت است واز عواقب سهمگین گناهان خود بیمناك ونگرانند وعدهٔ استغفار داده و بآنها فرمود:

«درآیندهٔ نزدیکی برای‌شما ازپروردگارخودآمرزش‌خواهم خواست‌و محققاً اوآمرزنده‌ومهربان است».

وچنانچه درروایات واخبارهست دعای‌خود را دراینباره موکول بساعتی کرد که دعا درآن‌ساعت مستجاب میشود وبا این‌وعدهٔ اطمینان‌بخش‌خواست تا قلب‌آنها را باستجابت دعای‌خویش محکم‌کند و خاطرشان را ازنظر آمرزش خدای تعالی مطمئن سازد.

ودرحدیثی است‌که امام‌صادق علیه‌السلام فرمود: یعقوب بآنها وعده دادکه‌در سحرشب جمعه (که وقت استجابت دعا است) برای‌آنهاآمرزش‌طلب‌کند.

ودرحدیث دیگری ازآنحضرت روایت شده‌که فرمود :آمرزش‌آنها را بوقت سحرموکول‌کرد. ودربعضی از نقلها است‌که یعقوب بیست سال تمام بدرگاه خدا ـ می‌ایستاد ودعا میکرد وآمرزش‌آنها را ازخدا میخواست و فرزندانش نیز پشت سرش بصف میایستادند وبدعای اوآمین میگفتند تاخدا توبه‌شان را قبول‌کرد.

وروایت شده‌که جبرئیل دعای زیررا به‌یعقوب تعلیم‌کردکه برای آمرزش پسرانش بخواند:

«یارجاءالمؤمنین لاتخیّب رجائی، ویا غوث‌المؤمنین‌اغثنی، ویاعون‌المؤمنین اعنّی، یاحبیب‌التوابین‌تب‌علیّ واستجب‌لهم».

یعنی ای‌امید مؤمنان امیدم‌را بنومیدی مبدل مکن، وای فریادرس مؤمنان بفریادم‌برس، وای‌کمك مؤمنان کمکم‌ده، وای دوست‌دارتوبه‌کنندگان توبه‌ام‌رابپذیر ودعای اینان را مستجاب فرما.

خدای‌تعالی نیزطبق روایتی بدووحی فرمود:که من آنها راآمرزیدم.

نکته

«ازاین قسمت داستان یعقوب وپسران وی مطلب دیگری هم بدست میآید،»
«وجریان مزبور پاسخی دندان شکن برای آندسته ازمغرضانی است که به پیروان مکتب»
«اهل بیت عصمت خرده گرفته وایراد میکنندکه چرا شما برای قضاء حوائج خود»
«پیغمبر وامام را بدرگاه خدا شفیع قرارمیدهید وبدانهامتوسل میشوید ؟ وچرا خود»
«مستقیماً بدرگاه خدا نمیروید وحاجات خودرااز او نمیخواهید؟ تاجائیکه پیروان فرقهٔ»
«وهابیه» پارا فراتر نهاده ونسبتهای ناروائی دراینباره بشیعه داده اند، واذهان دیگران»
«رامشوب ساخته اند.»

«زیرا دراینجا می بینیم خدای تعالی ازقول فرزندان یعقوب حکایت میکند»
«که آنان برای استغفارو آمرزش گناهان خود به یعقوب که مقرب درگاه الهی بود ومقام»
«والاتری درپیشگاه خدای تعالی داشت متوسل شدند واز اوخـواستند برای آمرزش»
«گناهانشان بدرگاه خداوند دعاکند، ویعقوب نیز که یکی ازپیمبران بزرگوارالهی است»
«درخواستشان را پذیرفت ودرجواب آنها نفرمود: شماخودتان مستقیماً بدرگاه خدا»
«بروید، وآمرزش خود را ازاو بخواهید، بلکه خودشفیع آنهاشد وخداوند دعایش»
«رامستجاب وگناهان فرزندانش راآمرزید.»

«ازاینجا معلوم میشود که برای شخص حاجتمند توسل به پیغمبر و امام ــ»
«که ازهر بنده ای بدرگاه الهی مقرب ترند ــ وواسطه قراردادن آنها برای قضاء حاجات»
«درپیشگاه خداوند، گذشته ازاینکه اشکالی ندارد عمل مشروع وپسندیده ای است، و»
«قبل ازاسلام نیزدرادیان گذشته وملتهای متدین دیگرسابقه داشته است.»

«ودرقرآن کریم آیات زیاد دیگری نیز دراین زمینه وجود داردکه اینمطلب»
«بخوبی ازآنها استفاده میشود، ودانشمندان بزرگوارشیعه بدانهااستشهادکرده اند.»

مهاجرت بمصر

ورود پسران اسرائیل بکنعان وبینا شدن یعقوب، ودرخواست آنان از پدر که آمرزششان را ازخدا بخواهد ووعدهٔ پدردراینباره همگی بسرعت انجام شد، و بدنبال آن پیغام یوسف واخبارازوضع کنونی وشوکت وعظمت اودرمصر بوسیلهٔ پسران یعقوب باطلاع پدررسید، وهرآن و لحظه روح تازه ای در کالبد فرسودهٔ پیر کنعان دمیده میشد، ونشاط تازه ای چهره اش را میگرفت.

یوسف پیغام داده بودکه پس‌از اینکه چشم پدرم بینا شد خاندان خود را برداشته وهمگی بنزدمن آئید.

درحدیثی ازامام‌باقرعلیه‌السلام روایت شده‌که فرمود: یعقوب بفرزندان‌خود دستوردادکه همین امروزبارسفررا ببندید وبا همهٔ خاندان خود حرکت کنید، و بدنبال این‌دستورفرزندان‌یعقوب بسرعت وسائل سفررا آماده‌کرده وبا اشتیاق‌فراوانی راه مصررا درپیش‌گرفتند وفاصلهٔ طولانی‌میان‌کنعان ومصررا نه‌روزه پیموده وبمصر وارد شدند.

ازلحن‌قرآن‌کریم وهمچنین روایات وتواریخ استفاده میشودکه یوسف‌برای استقبال پدر وخاندان خود از شهر مصرخارج شد وطبیعی است‌که بزرگان و رجال واعیان‌مصر نیز باحترام یوسف درمراسم استقبال شرکت‌کرده بودند، وشاید روی محبوبیت فوق‌العاده‌ای‌که یوسف درنزدمردم مصرپیداکرده بودگروه بسیاری‌ازمردم دیگر نیز برای استقبال پدروبرادران‌وی بخارج شهرآمده بودند وبهرترتیب‌اجتماع بزرگی دربیرون شهرمصربانتظارورودکاروان فلسطین تشکیل شد.

آخرین ساعات فراق نیزسپری شد وکاروان فلسطین ازراه رسید وپدروپسر همدیگررا درآغوش‌کشیده وپس از سالها جدائی و غم واندوه بدیدا ریکدیگر نائل شدند.

وچنانچه ازظاهرآیات‌کریمهٔ قرآنی بدست میآید مادریوسف نیز درآنروز زنده بود وهمراه‌کاروان بمصرآمده وبدیدارفرزند دلبندش نائل‌گردیده، اگرچه بعضی‌گفته‌اند: مادرش زنده‌نبود ویعقوب پس‌ازمرگ مادریوسف، خاله‌اش‌رابهمسری انتخاب‌کرده بود ودراین مراسم همان خالهٔ یوسف حضورداشت،که قرآن ازاوبمادر یوسف تعبیرکرده است.

باری‌آن دقایق روحبخش هم‌گذشت وشوروهیجانی‌که درآن‌ساعت‌به‌پدرومادر یوسف‌وخاندان‌یعقوب‌دست‌دادقابل‌توصیف‌وقلمفرسائی‌نیست وناگفته‌پیدااست‌که چه هلهله‌ها وشادیها درآن ساعت‌تاریخی درفضای صحرا طنین‌اندازشد، و چه اشکهای

شوقی که بامشاهدهٔ آن منظره بر گونه‌ها غلطید، آنگاه یوسف بدون ملاحظهٔ حشمت ومقام وعظمت وشوکتی که داشت باکمال ادب نسبت به پدر ومادرخود رفتارکرده آندورا در کنارخودجای داد وپس ازانجام مراسم استقبال وآرامش مختصری که بازیافتند پیش آمده وبدانها گفت :
«اکنون(حرکت کنید)وبخواست خدا باکمال آسایش خاطر بشهرمصر درآئید»

تعبیر خواب یوسف

مراسم این استقبال تاریخی ودیدارهیجان انگیز بپایان رسید وکاروان کنعانیان بسوی مصر حرکت کردند، ویوسف ومردم مصر نیز بشهرمراجعت نمودند، برای برادران یوسف دیدن شهرمصر تازگی نداشت ولی برای یعقوب وافراددیگرخانواده‌اواین شهر تاریخی جالب ودیدنی است بخصوص وقتی که چشمشان بکاخ با عظمت یوسف افتاد و مقرحکومت وی را ازنزدیك مشاهده کردند.

هنگامی که واردکاخ شدند یوسف بزرگوارپیش آمد وپدر و مادر خود را بر تخت خویش بالابرد وبهترین مکان رابرای جلوس آنان انتخاب فرمود، ولی همگی بامشاهدهٔ آن مقام وشوکت خیره کننده برای یوسف بسجده افتادند، وظاهراً جریان سجده کردن آنان وقتی اتفاق افتادکه یوسف در لباس سلطنتی خود در آمده و برای دیدارآنان واردکاخ گردید.

حالا آیا این سجدهٔ آنان بمنظورشکرانهٔ نعمت بزرگی بودکه خداوندبآنان کرامت‌کرده بود، ویا بعنوان احترام مقام یوسف وعظمت اوبود؟ و آیا خود یوسف نیز باآنها بسجده افتاد ویا اوایستاده وآنان دربرابرش سجده کردند؟ اختلاف است.

وقدرمسلم آن است که این سجدهٔ آنها جنبهٔ پرستش نداشت، ومنظورشان احترام مقام یوسف ویا شکرانهٔ نعمتهای الهی بود،وبعیدنیست خود یوسف نیز درهمانحال و یا بعدازآن بسجده افتاده باشد، چنانچه اینمطلب درحدیثی نیز آمده است .

وبهرصورت یوسف که آنمنظره را دید روبپدر کرده گفت: «پدر جان این بـود

تعبیر آن‌خوابی که‌من (درکودکی) دیدم، وخدای‌تعالی آنرا(دراینروز)تحقق‌بخشید.»

شکرانهٔ نعمتهای الهی

یوسف سپاسگزاری که هرچه دارد همه راازالطاف حقتعالی میداند، و همه جا دست عنایت حق رادرپشت سرخود دیده است، در اینجا بچند نعمت بـزرك از نعمتهای بی‌شمارالهی که درطول اینمدت شامـل حالش شده اشاره میکند و مراتب سپاس خودرا بدرگاه اواظهار میدارد، ودرابتدا بقسمتی از بلاها و گرفتاریهائی که خدا ازوی دورکرده اشاره میکند.

نخستین‌جمله‌ای راکه‌گفت این‌بودکه اظهارکرد: «خدای من بمن‌احسان‌کرد که مرا اززندان بیرون‌آورد».

واینکه‌ازگرفتاری چاه وبدنبالش بردگی‌خود نامی بزبان نیاورد ظاهراُروی همان جوانمردی وبزرگواری او بود که نخواست برادران را خجـالت زده کند و آزارهائی‌راکه ازآنها دیده‌بود اظهارکند وآن خاطرات تلخ را تجدید نماید.

درصورتیکه آزاری‌که‌یوسف ازدست‌برادران‌دید،وسختیهائی که‌درآن‌چندروز توقف درچاه‌کشید ازنظر کیفیت شایدکمتر ازسختیهای زندان نبود ولی روی همان بزرگواری مخصوصی‌که داشت‌آن ماجرای دلخراش را پیش نکشید وسخن خود را ازداستان نجات اززندان شروع‌کرد .

وبعضی گفته‌اند : اینکه یوسف جریان افتادن درچاه و آزار های برادران‌را پیش نکشید وبداستان نجات اززندان سخن خودرا آغازکرد جهتش آن بود کـه افتادن درچاه بلاهای دیگری‌را چون بردگی وگرفتاریهای داخل کاخ بدنبال‌داشت، اما بیرون آمدن اززندان مقدمهٔ فرمانروائی‌وعظمت‌او بودوازاینرواز‌چاه وگرفتاری های بعدازآن نامی بمیان نیاورد .

دومین نعمتی‌راکه یوسف‌سپاسگزاری‌میکند ولطف خدارا دراینباره یادآور میشوداین‌نعمت‌بودکه خدای‌تعالی پدرومادروبرادران‌وخاندان اورا ازبادیه وزندگی

بیابان نجات‌داد وبشهر مصر وزندگانی متمدن شهری درآورد، درصورتیکه شیطان میخواست میان‌او وبرادران‌را جدائی بیندازد وفساد وتباهی ایجادکند.

مضمون‌گفتار آن‌فرشتهٔ‌عفت‌وپاکدامنی دراینباره این‌بود:

آری این‌شیطان بودکه برادرانم‌را وادارکرد تاآن اعمال نابجارا نسبت بمن انجام‌دهند ومرا بچاه افکنند وپدررا بفراق‌من مبتلاکنند ، اما خدای سبحان این احسان‌را فرمودکه همان‌رفتار نابجای‌آنهارا مقدمهٔ‌عزت وبزرگی‌ماخاندان قرارداد، وآخرالامر نیزشمارا درکنارمن جای‌داده وپراکندگی‌مارا باجتماع درکناریکدیگر مبدل فرمود .

وبعضی ازنکته سنجها گفته‌اند : اینهم ازبزرگواری یوسف بود که رفتار ظالمانهٔ برادران‌را نسبت بخود بشیطان منسوب‌داشت، و اورا مقصر اصلی دانست تا برادران شرمنده نشوند وراه‌عذری برای کارهای خویش داشته باشند، در صورتیکه شیطان این‌اندازه قدرت نداردکه بندگان خدارا اجبار بکاری کند واراده واختیار آنهارادرمورد نافرمانی خدابگیرد،وانسان هرکاری‌راکه میکند بالاخره بااختیار اواست اگرچه وسوسه وتحریك ازشیطان‌باشد ..

وبدنبال کلمات قبلی،یوسف حق‌شناس وسپاسگزار باردیگر نام پروردگار و احسان ولطف ودانائی وفرزانگی‌اورا یادآور میشود ومیگوید:

«براستی‌که پروردگارمن‌نسبت بهرچه بخواهد لطف دارد وحقاً که اودانا و فرزانه‌است .»

سپاس نعمت وآخرین درخواست ازخدا

دراینجا یوسف صدیق روی نیاز خودرا بسوی پروردگار متعال‌کرده و برای سپاس نعمتهای‌الهی میگوید : «پروردگارا توبودی‌که این‌فرمانروائی‌را بمن‌دادی و تعبیر خواب‌را بمن‌آموختی ، توئی آفریدگار آسمانها وزمین ، (پروردگارا) مرا مسلمان (وبحال تسلیم وفرمانبرداری‌خود) بمیران وبشایستگانم ملحق فرما .»

آری مردمان بااخلاص وخداپرست ومردان الهی هرچه‌را دارند و بهرچه میرسند همه‌را ازخدا دانسته وهیچگاه ولی‌نعمت خودرا فراموش نمیکنند، وحتی سختیها وبلاهارا نیز ازوی دانسته ودرهرحال تسلیم ارادهٔ حق‌تعالی و سپاسگزار او هستند.

فرزند برومند اسرائیل که درهیچ‌حالی خدارا فراموش نکرده وچه‌آنوقت که درقعرچاه وسیاه‌چال زندان‌بوده وچه‌هنگامی‌که برأریکهٔ فرمانروائی مصرتکیه زده و از بهترین زندگیها برخورداراست همیشه بیادخدا بوده است اکنون برای سپاسگزاری نعمتهای الهی ابتداء زبان تشکر بازکرده وسپس ازخدا مقام تسلیم و اطاعت اورا تاپایان عمر دنیا وملحق‌شدن بشایستگان‌را درآخرت درخواست‌میکند تاضمناً این‌حقیقت‌را گوشزد دیگران کندکه نعمت واقعی‌آنست‌که بندهٔ خدا تادر دنیاز نده‌است‌همیشه درحال‌تسلیم وفرمانبرداری حق‌باشد وپس‌ازمرگ نیز بمردمان شایسته وصالح درگاه‌الهی ملحق‌شود.

مدت عمر ومدفن یوسف علیه‌السلام

درپایان احوالات یعقوب علیه‌السلام گفته‌شدکه چون آنحضرت ازدنیا رفت یوسف طبق وصیت‌پدرجنازهٔ‌اورا بفلسطین‌برد ودرکنار قبرابراهیم واسحاق دفن‌نموده بمصر بازگشت، ودراینکه یعقوب‌پس‌ازورود بمصر چندسال‌درآنجازیست کرده‌اختلاف است، و اکثراً گفته‌اند: مدت توقف آنحضرت در مصر هفده‌سال‌بود وپس‌ازآن از دنیارفت.

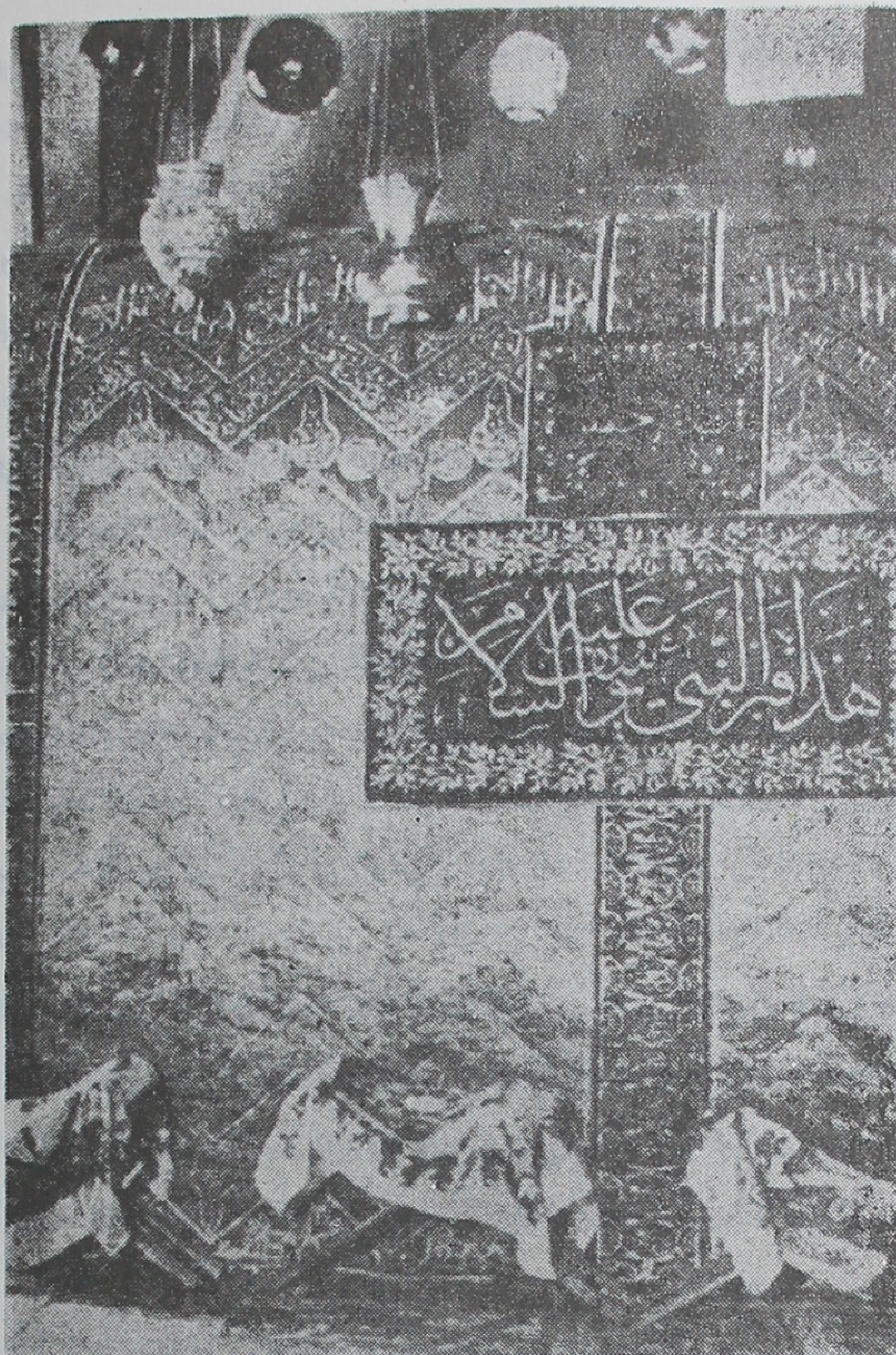
ودربارهٔ مدت‌عمر یوسف علیه‌السلام نیز اختلافی درروایات و تواریخ دیده میشود، وبرخی صدوده‌سال ذکر کرده‌اند وازامام‌صادق علیه‌السلام نیز روایتی برطبق این‌قول نقل شده‌است، وجمعی صدوبیست‌سال نوشته‌اند.

طبرسی (ره) درتفسیرخود قولی نقل‌کرده‌که چون یوسف از دنیا رفت اورا درتابوتی ازسنگ مرمر نهاده ودرمیان‌رودنیل دفن‌کردند، وعلت اینکارنیز آن بود

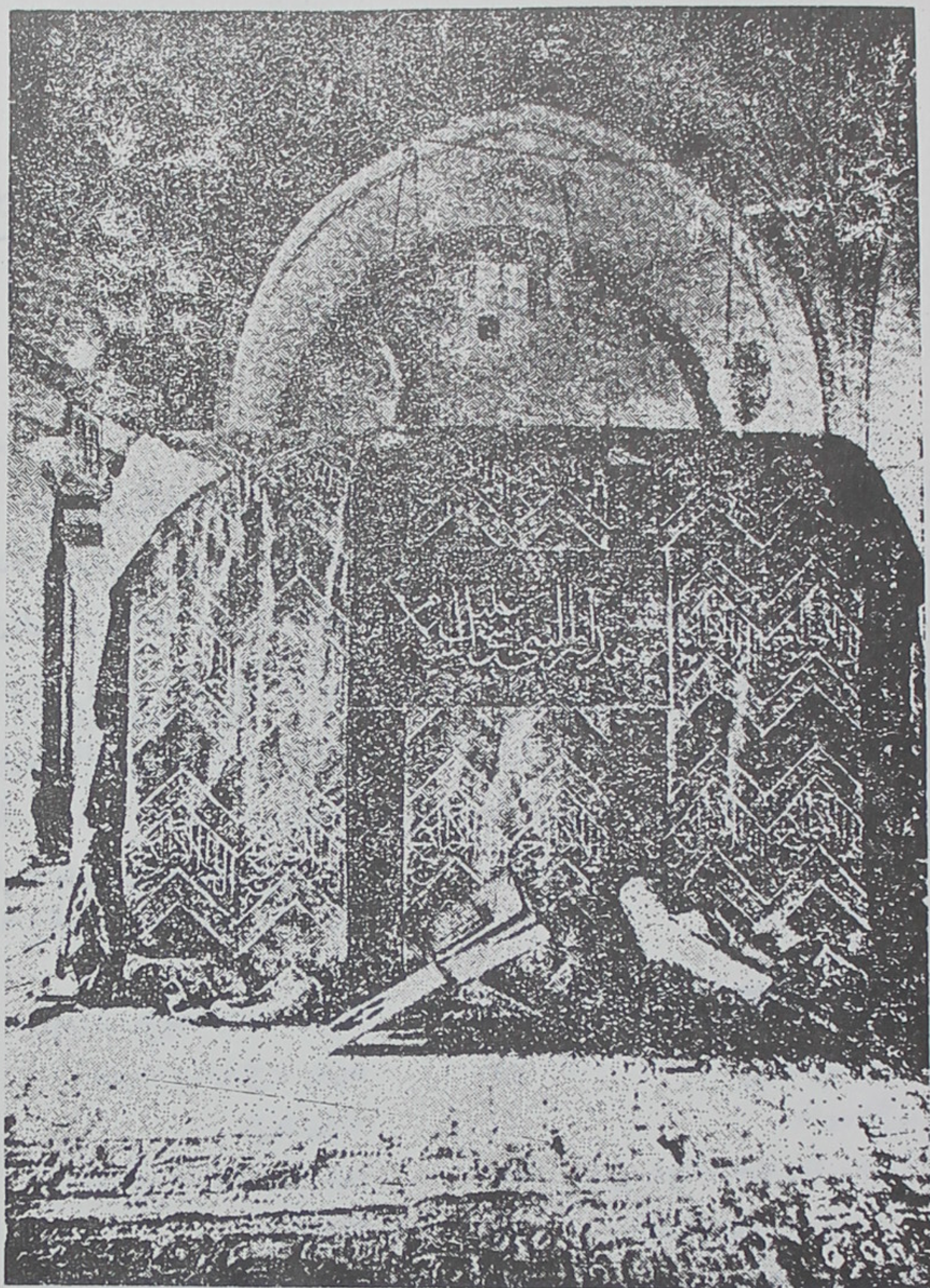
که‌چون یوسف ازدنیارفت مردم مصر بنزاع برخاسته وهردسته‌ای میخواستند تاجنازهٔ آنحضرت را درمحلهٔ خود دفن کنند وازبرکت آن جسد مطهر بهره مند گردند، و بالاخره مصلحت دیدندکه جنازه‌را درمیان رودنیل دفن کنند تاآب نیل از روی آن بگذرد وبهمهٔ شهر برسد ومردم دراین باره یکسان باشند وبرکت آن جنازه بطور مساوی بهمهٔ مردم برسد، واین قبر تازمان حضرت موسی علیه‌السلام همچنان دررود - نیل بود تاوقتی‌که آنحضرت بیامد واورا ازنیل بیرون آورده وبفلسطین برد.

ومسعودی دراثبات الوصیة گوید: سبب اینکه موسی جنازهٔ یوسف‌را ازمصر حمل‌کرد آن‌بودکه باران بر بنی‌اسرائیل نیامد پس خدای عز وجل بموسی وحی فرمودکه جنازهٔ یوسف را بیرون‌آورد، موسی ازمحل دفن یوسف پرسید وکسی از جای آن مطلع نبودتا اینکه پیرزنی نابینا وزمین گیرازبنی‌اسرائیل‌راآوردندواوگفت: من‌جای‌دفن یوسف‌رامیدانم‌ولی سه‌حاجت دارم‌که باید ازخدابخواهی آنهارابرآورد تاآنجارا بتونشان دهم: یکی‌آنکه‌ازاین بیماری‌نجات یافته‌وبتوانم‌راه‌بروم، ودیگر آنکه بیناشده و جوانیم بازگردد، وسوم‌آنکه خداوند جای مرا دربهشت پیش‌تو قراردهد.

خداوند بموسی‌وحی‌فرمودکه سخنش‌را بپذیرکه ماحاجتهای‌اورا برآوردیم. وپیرزن محل دفن یوسف‌را نشان‌داده موسی‌جنازه را بیرون‌آورد وبفلسطین‌منتقل ساخت.



قبر یوسف علیه السلام در شهر خلیل الرحمان



منظرهٔ دیگری از قبرحضرت یوسف علیه‌السلام

پایان جلد اول

جلد اول کتاب در اینجا بپایان میرسد، وبخواست خدای تعالی جلد دوم آن اززندگانی حضرت أیوب علیه السلام شروع خواهد شد، واتمام این جلد درشب بیستم شعبان المعظم ۱۳۹۳ درقریهٔ امام زاده قاسم شمیران انجام گردید، وامیداست خدای توانا توفیق اتمام جلد دوم را نیزعنایت فرمایدکه بزودی انجام و در دسترس قرار گیرد، وچنانچه تاکنون توفیقات خود را از این بندهٔ ناتوان دریغ نفرموده، و در هرحال مشمول عنایات خویش قرارم داده، از این پس نیز تا پایان عمر بانجام اینگونه خدمات موافقم بدارد. والحمدلله اولاوآخراً

سید هاشم رسولی محلاتی

فهرست کتاب

فهرست گراورها

کلیات

جلد دوم

قصص قرآن

یا

تاریخ انبیاء علیهم السلام

از آدم تا خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

تالیف

دانشمند محترم آقای حاج سید هاشم رسولی محلاتی

انتشارات علمیه اسلامیه

بازار شیرازی - جنب نوروزخان

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

ایوب علیه‌السلام

نام حضرت ایوب علیه‌السلام بعنوان یکی ازپیمبران نمونۀالهی درشکیبائی واستقامت وشکرگزاری درچهارسوره ازسوره‌های قرآن‌کریم ذکرشده‌است.

درسورۀ نساء ـ آیۀ۱۶۳ـ نام اورا درزمرۀ جمعی ازپیمبران که خدا بدانها وحی فرموده ذکرمیکند ومیگوید: «وبابراهیم‌واسماعیل ویعقوب واسباط وعیسی وایوب ویونس وهارون وسلیمان وحی‌کردیم ...»

ودرسورۀانعام ـ آیۀ۸۵ درزمرۀ پیمبران‌ازذریۀ ابراهیم ودیگرانی‌که‌آنهارا برجهانیان برتری داده وازشایستگان قرارداده‌نام‌ایوب‌راذکرکرده‌وچنین میگوید:

«وازنژاداو (یعنی ابراهیم) است داود و سلیمـان وایوب ویوسف وموسی و هارون ومانیکوکاران‌را اینگونه پاداش دهیم ، وزکریا ویحیی والیاس وهمگی از شایستگانند، و اسماعیل والیسع و یونس ولوط که همگی را برجهـانیان برتری دادیم».

ودرسورۀ انبیاء ـ آیۀ۸۳ـ ببعد بدنبال اشارۀ اجمالی بداستان چندتن از پیمبران‌بزرگوارالهی چون‌موسی وهارون وابراهیم واسحاق ویعقوب‌وداود وسلیمان بقسمتی ازسرگذشت ایوب اشاره‌کرده ومیفرماید:

«وایوب هنگامی‌که پروردگار خودرا نداداد‌که من بمحنت دچار شده‌ام وتو مهربانترین مهربانانی، پس‌دعایش‌را اجابت‌کرده ومحنتی‌راکه‌داشت برطرف‌کردیم

وخاندانش‌را بدو دادیم وهمانند آنها با آنها را (باو دادیم) واین رحمتی بود از نزد ما و تذکری بود برای عابدان ».

ودرسورهٔ ص ـ آیهٔ ۴۲ ببعد ـ باشرح بیشتری داستان آنحضرت‌را اینگونه بیان فرماید:

«ویادکن بندهٔ ما ایوب‌را هنگامی‌که پروردگارش راخواند که شیطان مرا برنج وعذاب دچارکرده .» وبدنبال این آیه ، خدای‌تعالی استجابت دعای‌او و نشان دادن راه اعادهٔ سلامتی وبرطرف‌شدن بیماری ورنج اورا اینگونه نقل فرموده‌که مابدو گفتیم «پای خودرا بزمین‌زن که این (چشمه) شستشوگاه خنك وآشامیدنی‌است» و سپس جریان بازگرداندن‌خاندان‌اورا باآنحضرت مانند آنچه‌درسورهٔ انبیاء ذکر فرموده بود بیان‌میکند، آنگاه جریان سوگندی‌راکه درمورد زدن همسرش یادکرد ـ وپس ازاین انشاء الله شرحش خواهدآمد ـ بطور اجمال نقل فرموده ودرپایان آیهٔ ۴۵ اورا ستوده ومیفرماید :

«مااورا شکیبا یافتیم، چه نیکوبنده‌ای بود که او توبه‌گر (وبازگشت‌کننده بسوی‌ما) بود».

واما از نظر روایات و تواریخ.

اما درروایات وتواریخ درچندمورد اختلاف دیده‌میشود :

۱ـ درمورد نسب ایوب ، که آیا ازنژاد ابراهیم وازفرزندان عیص است یا معاصر باابراهیم ویعقوب‌است ، وبعضی‌هم زمان اوراقبل‌اززمان ابراهیم علیه‌السلام دانسته وگویند : بیش‌از صدسال پیش‌از ابراهیم خلیل میزیسته‌است، و عبدالوهاب نجار درقصص الانبیاء این‌قول را ترجیح میدهد، ولی اکثر مورخین چون مسعودی ودیگران اورا ازنژاد ابراهیم واز فرزندان عیص دانسته، ونسب آنحضرت‌را چنین ذکر کرده‌اند

ایوب بن موص بن رزاح بن رعوایل بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام[1].

۱ـ مروج‌الذهب ج ۱: ۲۸. طبری ج ۱ : ۲۲۶. تاریخ یعقوبی ج ۱ : ۳۶. ودراسامی ←

۲ـ اختلاف دیگر درمورد موطن اصلی آنحضرت است که بعضی آنرا سرزمین «عوص» دریمن دانسته‌اند ویاقوت حموی در ذیل کلمهٔ «بثنة» گوید: «بثنة» اسم ناحیه‌ای از نواحی دمشق است وبرخی گفته‌اند: نام دهی است میان دمشق وأذرعات وایوب پیغمبر علیه‌السلام ازآنجا بوده است، وطبری قولی نقل کرده که بثنة شام همگی ازآن ایوب بود، وشخص دیگری دراموال واملاك آنجا شریك وی نبوده.

۳ـ همسر آنحضرت را ـ که درقرآن اشاره‌ای اجمالی بداستانش شده و در روایات بتفصیل سرگذشت اورا نقل کرده‌اند ـ برخی دختر یعقوب ونامش را «لیا» یا «الیا» ذکرکرده‌اند، ودربرخی ازتواریخ دختر میشابن یوسف ونامش را «ماخیر» ودرنقل دیگری «رحمة» دخترأفرائیم بن یوسف نوشته‌اند، و عبدالوهاب نجار در ردّ قول اول گفته‌است: یعقوب دختری بنام «لیا» نداشته که همسر ایوب باشد.

واما داستان ابتلای آنحضرت ببلاهای گوناگون...

آنچه ازنظر قرآن وروایات مسلم است ایوب پیغمبر ازپیمبران بزرگواری بوده که خدای تعالی اموال زیاد وفرزندان برومندی باوعنایت کرد و سپس برای آزمایش آنهارا ازاوگرفت وخوداورا نیز به بیماری سختی مبتلاکرد تامقام صبر و سپاس اورا بیازماید وپس از انقضاء دوران بلا وآزمایش وصبر عجیبی که ازایوب دراین مدت ظاهرگردید خدای تعالی همهٔ اموال وفرزندانش راباو بازگردانید وبلکه زیاده ازآنچه قبل ازآزمایش داشت باوعنایت فرمود، وداستان اورا بعنوان نمونهٔ شکیبائی وقهرمان تقوی وسپاسگزاری برای تذکر دیگران نقل فرمود.

امام صادق علیه‌السلام درحدیثی که شیخ کلینی (ره) ازآنحضرت روایت کرده میفرماید: درروزقیامت زن زیبائی راکه مبتلای بگناه شده برای حساب میآورند، وآن زن درپیشگاه پروردگار متعال عرضه میدارد: پروردگارا تومرازیبا آفریدی وبدین جهت من مبتلای بگناه شدم؟

→ اجداد آنحضرت درکتابهای مزبور اختلافی هم بچشم میخورد، وآنچه در بالا نقل کردیم متن کتاب مروج الذهب است.

دراینوقت مریم علیهاالسلام را میآورند وباومیگویند: آیاتو زیباتر بودی یااو؟ مااورا زیباآفریدیم و(بااین‌زیبائی فوق‌العاده) مبتلا بگناه نشد.

ومرد زیبائی‌راکه دراثر زیبائی ، بگناه دچارشده میآورند، (وبرای آلودگی خود بگناه همان زیبائی‌را عذرمیآورد) میگوید: پروردگارا مرازیباآفریدی ودر نتیجه دچار زنان‌شدم (وبگناه مبتلا گردیدم ، برای‌قطع عذراو) یوسف‌را میآورند وبدوگفته میشود : آیاتوزیباتر بودی‌یااو؟ مااورا (اینقدر) زیباآفریدیم و(بااینحال) آلوده‌بگناه نشد.

وشخص گرفتاری‌راکه دراثر مبتلا شدن ببلاهای گوناگون بلغزش دچار شده میآورند، او نیز(عذرلغزش‌خودرااینگونه) بیان‌میدارد : که‌پروردگارا بلاوگرفتاری را برمن سخت‌کردی تامن‌مبتلا گشتم ، دراینوقت ایوب‌را میآورند وبدومیگویند: بلاوگرفتاری توسخت‌تر بود یابلیهٔاو؟ اونیز بآن بلاها (ی‌سخت) دچارشد ولی انحراف ولغزشی دراو پدیدنیاورد (وازمسیر بندگی وسپاسگزاری‌حق‌منحرف نشد).

واما آنچه درمورد ابتلای ایوب نقل‌شده بعضی ازآنها قابل اعتمادنیست وبا اصول مذهب ودلیلهای شرعی وعقلی موافق وسازگارنیست وچنین بنظر میرسد که اساس‌آن ازتورات‌کنونی‌گرفته‌شده ویاازروایاتی‌است‌که ازروی تقیه‌وموافقت باعامه صادر گردیده ولذا درروایات دیگری ائمهٔ بزرگوار شیعه آنهارا ردّکرده‌وغیرقابل قبول دانسته اند .

وبرای اطلاع خوانندهٔ محترم درآغاز ، سرگذشت آنحضرت‌را ازروی‌گفتار برخی ازمفسرین عامه مانند وهب‌بن منبه ، وسفرایوب (تورات) [1] و پاره‌ای از

۱ـ بعضی‌ازنویسندگان عقیده دارندکه‌خودایوب شخصاً داستان خود رادر سفر معروف بسفرایوب نوشته وموسی علیه‌السلام یاخود، آن سفر را ازاعراب بیابان سینا بدست‌آورده‌ویا حوادث‌آنرا از ایشان شنیده است، وبعداً این‌کتاب نیز مانندسایرکتب‌عهدین دستخوش تغییرو تحریف شده است.

نویسندهٔ مزبور سپس میگوید:

سفرایوب نه‌تنها درادب عبری بلکه درادبیات سایرملل نیزممتاز واسلوب شعری‌آن ـ

روایات‌که شبیه همان گفتار درآنها ذکرشده بطورخلاصه برای‌شما نقل‌میکنیم و سپس آنچه‌را موافق باتحقیق ومذهب حق‌است دراینباره ازنظرشما میگذرانیم. اینان گفته‌اند:

ایوب مردی ازروم بود و نسب‌او : ایوب‌بن اموص‌بن رازخ‌بن روم‌بن عیص‌بن اسحاق‌بن ابراهیم‌است ومادرش دختر لوط علیه‌السلام‌بوده ، خدای‌تعالی‌انواع‌نعمتها را به‌ایوب داده‌بود تاجائی‌که دارائی‌کسی ازشتر وگاو واسب وگوسفند والاغ وسایر اموال باندازهٔ‌او نبود. تنها پانصدجفت گاونر داشت‌که زمینهای زراعتی اورا شخم میزدند ، وبرای هرجفت گاو یك‌بندهٔ زرخریدداشت وهرکدامیك ازبندگان‌مزبور دارای زن‌وفرزند واموالی بودند.

وبعضی رقم شترهای بارکش آنحضرت‌راسه‌هزار،وگله‌های گوسفندی‌که‌داشت هفت‌هزار نوشته‌اند.

وچنانچه نقل شده اینان گویند علت ابتلای ایوب آن‌بودکه امربمعروف و نهی ازمنکررا ترك‌نمود وبآن‌بلاهای سخت دچارشد.

ابن‌اثیر درکامل‌التواریخ جریان‌را ازبرخی اینگونه نقل‌میکندکه گفته‌اند: سبب بلاوگرفتاری آنحضرت آن‌بودکه درسرزمین شام خشکسالی شد وفرعون آن زمان (یعنی فرمانروای مصر) بنزد ایوب‌فرستاد که پیش‌مابیا زیرادراینجا فراخی ووسعت‌است. ایوب نیز بدنبال این‌پیغام خانواده و مال وحشم خودرا برداشته پیش فرعون رفت، اونیز زمینهائی‌را در اختیار آنحضرت گذارد تااینکه شعیای پیغمبر روزی بنزد فرعون‌آمد وایوب نیز درآن‌مجلس حضورداشت،شُعیا فرعون‌را مخاطب ساخته گفت:

→ازبهترین اسلوبها وموضوعش‌از موضوعات عمیق‌فلسفی‌است‌که بمسئلهٔ جزاء ارتباط دارد، وادباء آلمان ثابت کرده‌اند که «گوته»شاعر بزرگ‌درکتاب «فوست» از کتاب مزبور الهام گرفته‌است.

وعبدالوهاب نجاردر قصص‌الانبیاء گوید: سفرأیوب بقصیده‌های‌شعری‌شبیه‌است که در وصف محنت وصبرایوب گفته‌شده، وشعر درهمهٔ زبانها میدان مبالغه واغراق‌گوئی است.

ای‌فرعون ! آیا ترس آنرا نداری که خداخشم‌کند وبخاطر خشم اواهل آسمان وزمین ودریاها وکوهها نیز خشم‌کنند ... وایوب درتمام‌مدتی‌که شعیا سخن‌میگفت ساکت‌بود وسخنی نگفت ، وچون هردوی آنها از نزد فرعون بیرون آمدند، خداوند به‌أیوب وحی‌کرد ای‌ایوب‌بخاطر اینکه بسرزمین فرعون‌رفتی ودربرابرش سکوت کردی (وبه‌تذکر وانذارش نپرداختی) اکنون آماده ومهیای بلاباش... تاب‌آخرداستان که ابن‌اثیر نقل‌کرده‌است.

ودسته‌ای نوشته‌اند : خدای‌تعالی نعمت فراوان و بسیاری به‌ایوب داد وآن حضرت پیوسته شکر وسپاس خدارا انجام میداد ، وهمین سبب‌شده‌بودکه فرشتگان آسمان نام‌ایوب‌را برده ویاداوکنند .

شیطان‌که درآنزمان ازرفتن بآسمانها ممنوع نشده بود گفتگوی فرشتگان ودرودآنهارا دربارهٔ ایوب شنید وچون شکر بسیار ایوب‌را در برابر نعمتهای الهی مشاهده‌کرد بوی‌حسد برد وبخداعرضکرد : پروردگارا ! این‌سپاسگزاری وشکرانهٔ زیادایوب‌بخاطر نعمتهای‌بسیاری‌است‌که باوداده‌ای،واگراین نعمتهارا ازوی بازداری هرگز شکرانهٔ تورا بجای نخواهدآورد ، اکنون مرا براموال‌او مسلط گردان تا بدانی‌که اگر نعمتی نداشته‌باشد سپاسگزاری تورا نخواهدکرد .

خدای‌تعالی شیطان رابراموال ایوب‌مسلط‌گردانید وشیطان بزمین‌آمد وهمهٔ اموال‌وفرزندان اورا نابودساخت ، اماشکر وحمدایوب دربرابر خدای‌تعالی افزون گردید ، دوباره شیطان بخدا عرضکرد : مرا برزراعت ایوب مسلط گردان وخدای تعالی نیز اورا برزراعت ایوب مسلط گردانید وشیطان با اعوان واهرمنان دیگری که دراختیار داشت‌آمدند وتمام زراعت‌ایوب‌را سوزاندند ، امابازهم برشکر وحمد ایوب افزوده‌شد . شیطان‌گفت : پروردگارا مرا برگوسفندان ایوب مسلط‌گردان ، خداوند بااین تقاضای شیطان نیز موافقت فرمود وشیطان تمامی‌گوسفندان اورانیز هلاک‌کرد ولی ازسپاسگزاری وشکر ایوب کاسته نگردید ، تااینکه شیطان گفت : مرا بربدن اومسلط‌گردان ، خدای‌تعالی بدوگفت : بجززبان وعقل ودیدگان اوبر

سایر اعضای بدنش تورا مسلط کردم.

شیطان بیامد و نفسی زهرآگین برپیکراودمیدکه همهٔ بدن‌او ازسرتاپا زخم گردید وزمان درازی‌نیز برهمین منوال بحمد وسپاس‌خدا مشغول‌بود تاوقتی‌که‌کرم دربدنش پدیدار گشت ومتعفن گردید ومردم اورا ازقریه بیرون برده ودر خارج ده درکنار ویرانه‌ای افکندند، وبجز همسرش‌کس دیگری بنزداو رفت‌وآمد نمیکرد.

آنزن نیز برای تهیهٔ غذا وخوراك ایوب بنزد مردم میرفت وباتکدّی برای ایوب طعام وغذا فراهم میکرد وبنزد وی میآورد.

شیطان‌که ازصبر وشکیبائی ایوب به‌تنگ‌آمده ودرکاراو درمانده شده بود بنزد چندتن ازاصحاب وپیروان‌اوکه درکوهها بصورت رهبانانی زندگی میکردند آمده بآنها گفت: بیائید تابنزد این‌بندهٔ گرفتار ومبتلا برویم وازبلا وگرفتاری او بپرسیم؟ رهبانان سوار استرهای خودشده وبنزد ایوب آمدند، وهمینکه نزدیك اورسیدند استران ازبوی تعفن بدن‌ایوب گریخته وپیش‌نرفتند تابالاخره بازحمتی آنهارا بجلورانده پیش ایوب رفتند ودرنزداو نشسته بدو گفتند: ای‌ایوب خوبست گناه‌خودرا که‌سبب این‌بلای بی‌سابقه شده‌است بماخبردهی، زیرا ماترس‌آنراداریم اگرازخدا سؤال کنیم مارا هلاك‌سازد!..

ایوب علیه‌السلام درپاسخ آنان فرمود: بعزت پروردگارم سوگند من هرگز غذائی نخوردم جزآنکه یتیمی وناتوانی بامن‌بود که‌ازآن غذامیخورد، وهیچگاه دوکاری‌که هردوی آنها اطاعت پروردگاربود برای‌من پیش‌نیامد جزآنکه من‌آنرا که انجام‌آن سخت‌تربود انتخاب‌کردم، دراینوقت جوانی‌که همراه آنان‌بود بدانها گفت: چه‌زشت‌است‌کارشماکه بنزدپیغمبری‌ازپیغمبران‌خداآمده واوراسرزنش‌کردید تاجائی‌که ناچارشدآنچه را ازعبادت پروردگارخود پنهان‌میداشت آشکار سازد.

وبدنبال این‌جریان‌نقل‌کرده‌اندکه‌ایوب‌ازوضع‌خودبخداشکایت‌کرد واحتجاج نمود وخدای‌تعالی‌درپاسخ‌او فرمود: چه‌کسی قدرت پرستش‌مرابتوداد؟ که توحمد وتسبیح وسپاس‌مرا بجای‌آوری؟ آیا برچیزی‌که خدا برتومنت‌آنرا دارد برخدا

منت‌گذارده واحتجاج میکنی ؟ وهمچنان نعمتهای دیگری را که باوداده بود بدینوسیله یادآورشد.

دراینجا بودکه ایوب مشتی خاك برداشته وبردهان ریخت و عرضکرد : پروردگاراحق باتواست واین نعمت‌را تو بمن‌دادی وبدین‌ترتیب ازشکایت‌خود بدرگاه خدا معذرت خواهی‌کرد ، وپس‌ازآن خدای‌تعالی فرشته‌ای را فرستاد وبدو دستور داد پای‌خودرا برزمین‌بزن، وباانجام این‌دستور چشمهٔ آبی ظاهرشد و ایوب خودرا باآن‌آب شستشوداد وزخمها وبیماریهایش برطرف‌گردید ونعمتهای دیگری را هم که ازدست داده‌بود خدای‌تعالی یکی‌پس‌از دیگری بدوبازگردانید.

ودربارهٔ آن عملی هم‌که ازهمسرش سرزد وسبب شد ایوب سوگند یادکندکه اورا صدتازیانه بزند مختلف‌گفته‌اند. دربعضی ازنقلها است‌که همسر ایوب برای تهیهٔ خوراکی آنحضرت بنزدجماعتی رفت وازآنها چیزی‌خواست، آنهاکه بصورت آنزن نگاه‌کردند وگیسوان زیبای او را دیدند بدوگفتند: اگرمقداری ازگیسوانت را بریده وبما بدهی‌ماهم بتوخوراکی خواهیم داد، وآنزن روی علاقه‌ای‌که به‌ایوب داشت اینکارراکرد وچون ایوب‌اورا باگیسوان‌بریده‌دید چنین سوگندی خورد.

ودرنقل دیگری است‌که شیطان چون درکار ایوب فروماند و با نابود کردن اموال واولاد ایوب وبیماریهای سخت بدنی بازهم دید ایوب از سپاسگزاری حق دست برنمیدارد وروزوشبش بحمد و ستایش خداوند میگذرد بی‌اندازه ناراحت و درمانده‌گردید فریادی زدکه همهٔ لشگریان ویارانش‌گرد او اجتماع‌کردند، وازوی سبب‌آن‌فریاد را پرسیدند واودرجواب‌گفت: براستی‌که این مرد مرا درمانده‌کرده! زیرا من ازخدا خواستم تا مرا به‌اموال وفرزندانش مسلط گرداند، ومال و فرزندی برای اوبجای نگذاردم،اما شکیبائی وحمد وثنای اوبدرگاه خدا افزون گردید، دوباره ازخدا خواستم‌که مرا بربدن اومسلط‌گرداند واورا بحالی انداختم که تمامی بدنش یك‌پارچه‌زخم وجراحت‌گردید وبرکناروبرانه‌ای او را انداختندو هیچکس جزهمسرش بدونزدیك‌نمی‌شد،ولی بازهم‌دست ازحمد وثنای‌خدابرنداشت

وصبر کرد، براستی که با این ترتیب من پیش خدا رسوا شدم واین فریاد برای آن بود که شما جمع شوید ودرکار این مرد مرا کمك کنید وراهی بمن نشان دهید!

لشکریان ویاران شیطان گفتند: مکروحیلهٔ توچه شد، وآن علم وتدبیری که گذشتگان را بوسیلهٔ آن نابودکردی کجا رفت؟

شیطان درجواب گفت: همهٔ آنها دربارهٔ این مرد باطل وتباه شد، ودیگر کاری از من ساخته نیست اکنون شما بگوئید چه تدبیری انجام دهم؟

یارانش گفتند: آدم را چگونه ازبهشت بیرون کردی؟

گفت: بوسیلهٔ همسرش.

گفتند: ایوب را نیزازهمان راه همسرش منحرف کن، زیرا کسی جزاو بنزد ایوب رفت وآمد نمیکند وایوب نیز کسی است که سخن اورا میپذیرد.

شیطان این رأی را پسندید وبصورت مردی درآمده بنزد همسرایوب رفت و بدوگفت: ای زن! شوهرت کجاست؟ جواب داد: اواکنون دچارجراحات گوناگون بدن خود میباشد وکرمها دربدنش رفت وآمد میکنند.

شیطان که این سخن را ازاوشنید بخیال آنکه این گفتاروی از روی بیتابی است بوسوسهٔ اوپرداخته ونعمتها وخوشیهائی راکه قبلا داشتند بیاد اوآورد واز زیبائی وجوانی ایوب سخن بمیان آورد ومحنت و رنجی را که اکنون دچارآن گردیده‌اند ذکرکرد و بدو گفت: این رنج و محنت و بیماری دیگر پایان ندارد و همیشگی است.

دراینجا بودکه آنزن فریادی کشید وبی تاب شد، شیطان که دید تدبیرش کارگر افتاد، بزغاله‌ای را پیش اوآورد وبدوگفت: اگرایوب این بزغاله رابدست خود ذبح کند ونام خدا را هنگام ذبح آن نبرد ازتمام این بیماریها و رنجها بهبودی خواهد یافت، زن که این سخن را شنیدآن بزغاله را برداشته وبنزد ایوب آورد وجریان را بدوگفت، ایوب دانست که گویندهٔ آن سخنان شیطان بوده ازاینرو به آن زن گفت:

دشمن خدا شیطان پیش توآمده واین سخنان را بتویاد داده وتوهم سخنش را

پذیرفته‌ای، اکنون از تو می‌پرسم: آیا آن مال واولاد وسلامتی راکه ما داشتیم چه‌کسی بما داده بود؟

زن گفت: خدا.

ایوب گفت: چند سال ما از آنها بهره‌مند بودیم؟

زن پاسخداد: هشتاد سال.

ایوب پرسید: اکنون چند سال است که خدا ما را به‌این بلا و آزمایش دچارکرده؟

زن گفت: هفت‌سال وچند ماه.

ایوب‌فرمود: ای‌زن بخداسوگند ازروی‌عدالت‌وانصاف با خدا رفتارنکرده‌ای مگرآنکه بهمان اندازه که در آسایش ونعمت بوده‌ای بهمان مقدار هم در بلا و گرفتاری صبرکنی، یعنی همانطورکه هشتادسال درخوشی و آسایش بوده‌ای باید هشتاد سال‌هم دربلاوگرفتاری صبرکنی تاعدالت وانصاف را رعایت‌کرده باشی.

وبدنبال این سخن،ایوب سوگند یادکرد وبدوگفت: بجرم اینکه بمن‌دستور دادی حیوانی را برای غیرخدا ذبح‌کنم اگرخدا شفایم داد صد تازیانه بتوخواهم زد، وازاین‌پس دیگرخوراك وآشامیدنی توبرمن حرام است وهم‌اکنون ازپیش‌من دورشوکه دیگرتورا نه‌بینم.

وچون‌آن‌زن ازنزد ایوب رفت وایوب‌خود را تنها وبی‌مونس وپرستار دیدرو برخاك نهاد ودرحال سجده بخدا عرضکرد. «ربانی مسّنی‌الضرّ...[1]» و همین دعا

۱ــ ودر بارهٔ اینکه‌چه‌وقت ایوب علیه‌السلام جملهٔ «ربانی‌مسنی‌الضر» راگفته سخنهای دیگری هم گفته‌اند، از آنجمله آنکه گویند: این‌جمله راوقتی گفت که دید کرمها میخواهند به‌دل وزبانش‌صدمه بزنند، وایوب‌ترسید که‌ازذکر وفکرمحروم گردد،ودیگری گفته: علتش آن بود که کرمی از ران ایوب بر زمین‌افتاده ، ایوب آن کرم را برداشته بجای خود نهاد و بدوگفت:

خداوند مرا خوراك توقرارداده، دراینوقت آن‌کرم‌بسختی‌ایوب راگزید. واز عبدالله ــ

بودکه سبب رفع بلاهای ایوب گردید وبدو وحی شد: سربردار که دعایت مستجاب گردید، واکنون پای خود را برزمین بزن... تا بآخر داستان شفای ایوب وبازگشتن نعمتهای الهی وسرسبزشدن ویرانه وآباد شدن آن محوطه.

وازآنسوهمسرش پیش خود فکر کرد اکنون که اومرا ازپیش خود رانده وطرد کرده است دیگر کسی نیست که برای اوغذا ببرد وازوی پرستاری کند و اگرمن هم بنزد اونروم ازگرسنگی تلف میشود ودرندگان صحرا بدنش را میخورند. وبدنبال این فکر بازگشت ولی ازآن ویرانه وایوب اثری ندید و بجای آن باغ سرسبزی دیدکه جوانی خوش سیما وخوش لباس درآنجا است .

زن شروع بگریه کرد، وترسید پیش آنمرد برود، جوان پیش آمد و ازحال آن زن وسبب گریهٔ اوپرسید؟ زن گفت: ویرانه‌ای دراینجا بودکه مرد بیماری درآن میزیست اکنون نمیدانم بسرآن مرد چه آمده؟

جوان پرسید: آنمرد چه نسبتی با توداشت؟

زن پاسخداد: شوهرم بود، آیا تواورا ندیدی؟

جوان گفت: اگراورا به بینی می‌شناسی ؟

زن گفت: آری. وچون خوب بسیمای آن جوان نگریست گفت: در حال جوانی وتندرستی ازهرکس بتوشبیه‌تر بود.

ایوب بدوفرمود. من همان ایوب هستم که توبمن دستور دادی آن بزغاله را برای شیطان ذبح کنم ولی من فرمانبرداری پروردگارم راکرده و اطاعت شیطان را نکردم وبدرگاه خدا دعاکرده وخدا نیز نعمتهای ما را باز گرداند، چنانچه اکنون

→ بن‌عمرنقل کرده‌اند که گفته است: ایوب دوبرادر داشت ،وآن‌دوبدیدن وی آمدند وازدور بتماشای اوایستادند چون‌ازشدت تعفن بدن آنحضرت قدرت نزدیك شدن اورانداشته، دراینوقت یکی ازآندو برادر بدیگری گفت:

اگر خدا ایوب را دوست میداشت باین بلا دچارش نمی کرد، این سخن برایوب خیلی گران آمد، وازهمهٔ بلاها براو دشوارتر بود، ودراینوقت بودکه گفت: «رب انی مسنی الضر».

مشاهده میکنی.

ودرنقل دیگری است که شیطان چون بنزد همسرایوب آمد بدوگفت: آیا مرا می‌شناسی؟ وی گفت: نه، شیطان گفت، من خدای زمین هستم، وهمهٔ این بلاهائی را که شوهرت بدانها دچارشده من بسراووارد کرده‌ام چون اوخدای آسمان را پرستش کرد ومرا بخشم آورد، اکنون اگریك سجده برای من بکند همهٔ این بلاها را ازوی دورخواهم نمود ونعمتهای ازدست رفته را باوبازخواهم داد.

وبعضی گفته‌اند: بدوگفت، اگرتو برای من سجده کنی نعمتهاتان را بشما باز میگردانم وشوهرت را نیزعافیت میدهم!

وازابن‌عباس نقل شده‌که‌گفته است: شیطان بصورت طبیبی بنزد همسرایوب آمد، وآنزن ازوی خواست تا ایوب‌را مداواکند، شیطان‌گفت:من اورا مداوامیکنم بشرط آنکه چون بهبودی یافت بمن بگوید : تو مرا شفا دادی! و جزاین پاداشی نمیخواهم.

زن‌که این سخن را شنید وشیطان رانشناخت بنزد ایوب‌آمد وازوی‌خواست تا با تقاضای آن طبیب موافقت‌کند، ایوب با شنیدن‌گفتار آنزن، قسم خوردکه او را صدتازیانه بزنند.

وآخرین قولی‌که طبرسی (ره) آنرا درمجمع‌البیان نقل‌کرده این است که سبب سوگند ایوب هیچکدامیك ازاینها نبود، بلکه همسرایوب بدنبال کاری‌رفت، ومراجعتش طول‌کشید، وایوب بخاطر بیماری حوصله‌اش تنگ شد و قسم خورد که اورا صدتازیانه بزنند.

وبهرصورت چون‌ایوب شفایافت وخدای‌تعالی سلامتی‌بدن ونعمتهای گذشته را باوبازگردانید خواست بسوگند خود عمل‌کند ودرفکربود چگونه صد تازیانه بآن‌زن باایمان وفادار و مهربان بزنند، خدای تعالی- چنانچه در سورهٔ ص بیان فرموده - باودستور داد دسته‌ای ازچوبهای نازك- که مطابق‌روایات وتفاسیرشماره وعددش صدتا بود- برگیرد وبا ملایمت یکدفعه بربدن اوبزند و بدین‌ترتیب

بسوگند خود عمل کند.

***

این بود ملخص آنچه مفسرین عامه چون وهب بن منبه و دیگران درمورد بلاهای ایوب وموضوعات دیگر مربوط بآن گفته‌اند و از تورات کنونی نیز ازسفر ایوب مطالبی قریب بهمین مضمون نقل شده، ودرپاره‌ای ازروایات شیعه نیز نظیر آن ذکر شده است.

اما بزرگان اهل تحقیق بعضی ازقسمتهای داستان مزبوررا مجعول وساخته و پرداختهٔ مفسران دانسته وانتساب آنرا به‌انبیاء و پیمبران الهی جایز ندانسته‌اند، ومابرای توضیح بیشتر ترجمهٔ گفتار عالم بزرگوارشیعه مرحوم سیدمرتضی اعلی‌الله‌مقامه ویکی‌ازنویسندگان معاصر مصری را ازنظرشما میگذرانیم وبدنبالهٔ داستان ایوب علیه‌السلام وذکر موضوعات دیگری‌که تذکر آن لازم‌است باز میگردیم.

سیدمرتضی درکتاب تنزیه‌الانبیاء پس‌ازاثبات این‌مطلب‌که انبیاء وپیغمبران الهی‌وائمهٔ دین باید ازگناهان وامراضی‌که موجب تنفر واشمئزاز طبایع و وحشت مردم‌است مانند برص وجذام پاک ومبراباشند.

درحالات ایوب علیه‌السلام میگوید: اماآنچه دراینباب ازگروهی‌ازمفسران نقل شده قابل قبول وتوجیه نیست زیرا اینان پیوسته بپروردگار متعال و رسولان خدا علیهم‌السلام هرکارقبیح ومنکری را نسبت میدهند و تهمتهای بزرگی بآنان میزنند، ودرروایاتی که در اینباب نقل کرده‌اند چیزهائی است که‌انسان با مختصر تأملی می‌فهمدکه ساختگی ونادرست است.

زیرا اینان‌گفته‌اند: خدای‌تعالی شیطان را برمال وگوسفندان ایوب‌وخاندان اومسلط‌گردانید، وچون آنها را نابودکرد وصبروشکیبائی ایوب را مشاهده کرد از خداوند درخواست‌کردکه اورا بربدن ایوب مسلط سازد وخداوند فرمود: من تورا برهمهٔ بدن او- جزدل وچشمش- مسلط ساختم.

شیطان بیامد و بربدن او ازسر تابه‌پا دمید ودر اثرآن دم همهٔ بدن ایوب

بصورت حرقه وزخم درآمد وبنی‌اسرائیل هفت سال وچند ماه اورا در زباله‌دانی افکندند، ودراینمدت کرمها دربدنش رفت وآمد میکردند وسایر گفتارهائی که با شرحی طولانی ذکر نموده‌اند وماکتاب خودرا ازذکرآنها نگاه میداریم.

آنگاه میگوید: کسی که عقل وخردش این اندازه باشدکه این جهل وکفررا بپذیرد چگونه به‌روایت اومی‌توان وثوق پیداکرد وکسی که نداند خدای تعالی شیطان‌را برخلق او مسلط نمی‌سازد، وشیطان قادر نیست که بدنهارا زخم کند و بیماری بیاورد چگونه می‌توان به‌حدیث او اعتماد کرد؟

ودرپاسخ آندسته که گفته‌اند: بلاهای ایوب بعنوان عقاب وکیفراو دردنیا بود.

میفرماید: اما آن بیماریهای سخت وبلاهای عظیمی که به‌ایوب علیه‌السلام رسید جزبرای آزمایش وامتحان وی نبود، وخدا میخواست دربرابرصبر وشکیبائی ایوب پاداش عظیم ونیکوئی بوی بدهد، واین سنت الهی است که در مورد اولیاء و برگزیدگان درگاهش انجام میدهد، چنانچه ازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ روایت شده‌که چون ازآنحضرت پرسیدند: آیاکدامیك ازمردم دربلا وگرفتاری سخت‌تر هستند؟ (وبیشتر بلا برآنها میرسد)؟ حضرت درجواب فرمود: پیغمبران ، وپس از آنها مردمان صالح وهمچنین هرچه شبیه‌تر به‌پیغمبران وصالحان باشند به‌بلا و سختی نزدیکترند...

ایوب علیه‌السلام نیزدربرابر آن بلاهای‌سخت چنان صبری کردکه تابامروز ضرب‌المثل گردیده، وشکیبائی اوبحدّی بودکه درخلال تمام این‌بلاها پیوسته شاکر وسپاسگزار درگاه حق بود وسخنی که برخلاف بردباری وسپاسگزاری اوباشد از دهانش خارج نشد وحرفی که گله وشکایتی درآن باشد ازوی شنیده نشد، وخدای تعالی نیز درعوض ـ چنانچه درقرآن‌کریم فرموده ـ گذشته ازنعمتهای بزرگ و جاویدان آخرت، دردنیا نیزاموال وخاندان اورا به‌اوبازگردانید وآنهارا چندبرابر کرد، وبیماریهای اورا شفا داده وازبلاها نجاتش‌داد.

وازنویسندگان معاصراهل‌سنت نیزعبدالوهاب نجار مؤلف‌کتاب قصص‌الانبیاء

همین‌مطلب را درکتاب خود عنوان‌کردم ومیگوید:

مردم درمورد بلای ایوب مطالبی روایت کرده‌اندکه دلالت دارد براینکه آنحضرت به‌بیماریهائی مبتلاشدکه موجب تنفرمردم گردید وازنزدیك شدن بوی خودداری میکردند، واین‌روایات بامنصب نبوت منافات دارد، زیرا علمای توحید درجای‌خود ثابت‌کرده‌اندکه پیغمبران الهی‌باید ازبیماریهائی‌که موجب تنفرمردم باشد منزه‌وپاك باشند، وبااین‌ترتیب آیا روایات مزبور بامنصب نبوّت چگونه وفق‌میدهد؟

نویسندهٔ مزبورپس‌از نقل‌این‌سخنان دوجواب برای‌اشکال فوق ذکرمیکند:

اول ـ آنکه میگوید: ابتلای مزبور ـ باآن خصوصیاتی‌که‌گفته‌اند ـ پیش‌از منصب نبوت‌آنحضرت بوده، ومقام نبوت وقتی‌بآنحضرت تفویض شدکه بآن بلاهای سخت مبتلاگردید وآن‌صبر وبردباری ازوی‌ظاهرگردید، وشکایت وگله‌ای بدرگاه خدا نکرد، درآنوقت بودکه خدای‌تعالی منصب نبوت‌را بآنحضرت عطافرمود.

دوم ـ آنکه‌گفته است : کسانی‌که درنقل بلاهای ایوب مبالغه کرده‌اند اعتمادشان بگفتار اهل‌کتاب ـ وسفرایوب ـ بوده است، وخیال کرده‌اند هرچه در سفرمزبور نقل‌شده برطبق‌حقیقت بوده وواقعیت داشته، درصورتیکه اگرخوب‌دقت میکردند میدانستندکه سفر ایوب بیشتربعقیده‌ـ ائی شبیه است‌که شعرا در اشعار خود میگویند،وپرواضح است‌که شعردر هرلغت وزبانی میدان مبالغه و گزافگوئی است، (وبسیاری ازآنها حقیقت ندارد) وسپس برای تأیید گفتار خود اشعاری از عمروبن‌فارض ومتنبی ودیگران نقل‌کرده است.

وبدین‌ترتیب دانسته شدکه قسمتهائی ازگفتار مفسران دراین داستان قابل قبول نیست واگر روایتی‌هم برطبق‌آن رسیده باشد محمول برتقیه بوده ویا مورد اعتماد نیست.

حدیثی جالب‌توجه ازامام باقرعلیه‌السلام

ودراینجا مرحوم صدوق (ره) درکتاب خصال حدیثی از امام باقرعلیه‌السلام

روایت کرده‌که حقیقت راآشکار ساخته واز اشکالات مزبور خالی است وبلکه توضیحی برای سایر روایات وأحادیث میباشد وترجمهٔ حدیث مزبور این است‌که آنحضرت فرمود:

همانا ایوب هفت سال بدون‌گناهی‌که ازوی سرزده‌باشد دچار بلاگردید، و همانا پیغمبران الهی‌گناه نمی‌کنند، زیراآنها معصوم و پاکیزه هستند ومرتکب انحراف وگناه صغیره وکبیره نمی‌شوند، سپس فرمود: ایوب درتمام بلاهائی که بدان مبتلاگردید هیچگاه بدنش متعفن‌نشد وقیافه‌اش زشت نگردید، وخون و چرکی ازبدنش‌خارج نشد، ومورد‌تنفر واشمئزاز بینندگان واقع‌نشد، وکرم‌ببدنش نیفتاد، وخدا باهمهٔ پیغمبران واولیاء گرامی‌خود دربلا وگرفتاری آنها اینگونه رفتارمیکند ، واینکه‌مردم ازآنحضرت کناره می‌گرفتند بخاطرفقر وناتوانی حال اودرظاهر بود، زیرا مردم ازمقامی‌که وی درنزد خدا داشت، وفرج وگشایشی‌که که بدنبال داشت بی‌خبر بودند.

وپیغمبر- صلی‌الله علیه وآله - فرموده: بلاکش‌ترین مردم پیغمبرانند ، و پس‌ازآنها مانندترین وشبیه‌ترین مردم بآنها (یعنی هرچه مردم بآنها شبیه‌تر و درپیشگاه خدای‌تعالی مقرب‌ترباشند بلاکش‌تر خواهند بود).

واینکه خداوندایوب‌رابه‌آن‌بلای بزرگ گرفتار ساخت - آن بلائی‌که در پیش‌مردم بسبب‌آن خوارشد -

برای‌آن بودکه چون نعمتهای بزرگ‌خداراکه اراده فرموده بود بدوبرساند دردست اودیدند ادّعای خدائی درباره‌اش نکنند.

وبرای‌آنکه بدینوسیله بدانند ثواب وپاداش‌نیك خداوند بردوگونه است: یکی‌ازروی استحقاق ومزد ودیگری ازروی اختصاص وتفضل.

ودیگربرای‌آن بودکه هیچ‌ضعیف وناتوانی‌را بخاطر ناتوانی وضعفش خوار ندانند، وهیچ فقیر ونداری را بجهت نداریش کوچك نشمارند، وهیچ بیماری را بعلت بیماریش بچشم حقارت ننگرند.

وتا بدانندکه خدا هرکس‌را بخواهد بیمار سازد وهرکه را بخواهد شفا و بهبودی دهد، هرجاکه بخواهد وبهرگونه بخواهد، وبهرسببی‌که بخواهد، وآنرا وسیلهٔ عبرت وپند سازد برای هرکس‌که خواهد، وسبب شقاوت وبدبختی قراردهد برای آنکس‌که بخواهد، وموجب سعادت گرداند برای کسی‌که خواهد ، وخدای عزوجل درهمهٔ آنچه انجام دهد درقضاوت خود عادل ودر کارهایش حکیم وفرزانه است، جزآنچه صلاح بندگان اواست دربارهٔشان انجام ندهد، وبندگان خدا جزاز جانب حضرت اوتوانائی ونیروئی ندارند.

پاسخ ازسؤال دیگر :

یك مطلب باقی میماند. وآن بحث دربارهٔ این‌آیهٔ شریفه است که خدای تعالی درسورهٔ ص اززبان ایوب نقل میکندکه بدرگاه وی عرضکرد :

«رب انی‌مسّنی‌الشیطان بنصب وعذاب».

ـ یعنی پروردگارا شیطان مرا به‌تعب وعذاب دچارکرده‌ـ

که برخی‌گفته‌اند:این‌آیه شاهدی است برگفتارآندسته‌ازمفسرین‌که‌گفته‌اند شیطان برمال وجان وفرزندان‌آنحضرت مسلط‌گردید‌ـ بشرحی‌که‌گذشت ـ ودیگر اینکه چون عذاب روی استحقاق وکیفرمیآید، پس این آیه شاهدی است برای گفتاردیگرشان‌که‌گفته‌اند: بلائی‌که ایوب دچارگردید معلول‌گناه ولغزشی بودکه درموضوع تبلیغ رسالت ازوی سرزد.

اما پاسخ ازاشکال اول‌آن است:که اسناد بلاءوگرفتاری به‌شیطان منافاتی با انتساب‌آن به‌اسباب عادی وطبیعی ندارد زیرا باصطلاح‌آقایان این اسباب و وسائل درطول یکدیگرهستند نه‌درعرض هم. یعنی منافاتی نداردکه دررسیدن یك‌خوشی ویا ناخوشی بیك‌انسان دویا سه یا ده یا صدواسطه درکارباشند وهرکدام‌دررساندن آن‌خوشی یا ناخوشی بانسان دخالت داشته باشند، ودرصدر همهٔ آنها نیزاراده و مشیّت حضرت حقتعالی قرارداشته باشد، وذکریکی ازوسائط نفی واسطه ویاوسائط دیگری را نمی‌کند.

وگذشته ازاین، ازکجامعنای گفتارایوب علیه‌السلام این است که شیطان دراثر تسلط برمال وجان وفرزندان من مرا به‌تعب وعذاب انداخته، زیرا آنحضرت نابودی مال وفرزند وبیماری ومرض خودرا نسبت بشیطان نمیدهد، و نمیگوید: «خدایا ـ شیطان مرا بیمارکرده... واموالم را نابود ساخته ... و...» بلکه میگوید: «شیطان مرا به‌تعب وعذاب دچارساخته» واین شاید بدانجهت بودکه شیطان مردم را وسوسه میکرد تاکسی بنزدآنحضرت نرود واورا تنها بگذارند، مثل آنکه بآنها می‌گفت: اگراوپیغمبر بودخداوند اورابااین بلاها دچار نمی‌کرد... ویا چنانچه شرحش گذشت همسرش راکه باکمال علاقه‌ووفاداری‌وصفاوصمیمیت به‌پرستاری آنحضرت کمربسته بود وازطول مدت فقروبیماری اظهارخستگی نمیکرد وسوسه میکرد وسبب میشدکه آنزن بنزد ایوب علیه‌السلام رفته وشکایت ازحال خود وایوب کند، و یا با اشاعهٔ اینمطلب که بیماری ایوب بیماری مسری وغیرقابل معالجه‌ای است مردم‌را تحریك میکرد تاآنحضرت را ازشهروخانه‌اش دور کنند ونزدیکش نروند...

واینها ضررها ورنجهائی بودکه ازناحیهٔ شیطان بآنحضرت میرسید، ومعنای گفتاراو نیز بدرگاه خدای‌تعالی شایدهمین بودکه پروردگارا شیطان ـ دراثروسوسه‌ها وتحریکات خودـ مرا برنج وعذاب دچارساخته ...

واما پاسخ ازاشکال دوم ظاهر وروشن است، زیرا عذاب درلغت عرب بمعنای رنج وناراحتی است، چه ازروی کیفرومسبوق بگناه‌وجرمی باشد و چه بی‌جهت، و آنچه بمعنای کیفراست لفظ «عقاب» است نه «عذاب» وظاهراً اشکال‌کننده معنای‌این دولفظ را بیکدیگراشتباه‌کرده است.

واما این‌مطلب که بلاهای ایوب روی‌سابقهٔ گناهی نبوده وعنوان کیفر نداشته‌است شرحش درذیل خواهدآمد.

تذکرچند مطلب

درپایان داستان حضرت ایوب علیه‌السلام تذکرچند مطلب که در روایات و تواریخ درخلال سرگذشت آنحضرت ذکرشده لازم بنظررسید :

۱ـ مطلب اول ـ که باید نام آنرا نکته‌ای قابل توجه ـ گذارد این مطلب است که برخلاف گفتهٔ برخی از مفسرین عامه، بلاهائی که ایوب دچار شد روی سابقهٔ کوتاهی کردن آنحضرت در انجام وظیفهٔ پیغمبری، و باصطلاح بکیفر گناهی که ـ نعوذبالله بگفتهٔ آنها از او صادرشد نبوده بلکه این ابتلاءات تنها بخاطر ازدیاد مقام و آزمایش ایوب صورت گرفت، وخدای تعالی میخواست با این آزمایش سخت آنحضرت را شایستهٔ آنهمه نعمتهای بزرك دردنیا و آخرت، ولایق آنمقام برجسته بنماید، و برای بندگان دیگر خود نیز داستان اورا پند و عبرت و تذکری قرار دهد، وحجتی برای دیگران باشد، واز بیان حضرت باقرعلیه السلام درحدیثی که گذشت بخوبی این مطلب استفاده میشود در آنجا که فرمود:

«ایوب هفت سال بدون هیچ گناهی که ازوی سرزده باشد دچار بلاگردید...» و درآنجاکه فرموده: «بلاکش ترین مردم انبیاء هستند وسپس بترتیب هرکس بدانها شبیه‌تر (و نزدیك‌تر) است...».

ودرروایات دیگر نیز بدان اشاره ویاتصریح شده است.

صدوق (ره) درکتاب علل الشرایع ازامام صادق علیه السلام دو حدیث نظیر یکدیگر نقل کرده که درهردوی آنها امام علیه السلام تصریح میکند که ایوب بدون هیچگونه گناه وتقصیری دچار بلاگردید. متن یکی از آنهاکه راوی آن شخصی بنام ـ درست بن ابی منصور ـ بوده چنین است که میگوید آنحضرت فرمود:

«ان ایوب ابتلی من غیر ذنب»

یعنی همانا ایوب بدون گناه دچار بلاشد.

ومتن حدیث دیگرش که ابوبصیر از آنحضرت روایت کرده این است که فرمود:

«ابتلی ایوب سبع سنین بلاذنب»

یعنی: ایوب هفت سال بدون گناه به بلامبتلاگردید.

واین تذکراتی که دراین روایات آمده، یا برای پاسخ بگفتار نادرست همان دسته ازمفسرین عامه است که ابتلای ایوب را معلول ترك امر بمعروف و نهی ازمنکر

ازطرف آنحضرت دانسته اندو یا بمنظور رفع اشتباه ازذهن مردم کوتاه فکری است که خیال میکنند هر بلاومصیبتی که بانسان میرسد بخاطر گناهی است که قبلا ازوی سرزده، و بکیفر خطا وجرمی است که وی انجام داده است ... وگاهی همین اشتباه آنان موجب انحراف دیگرانی که فکرشان که از آنها کوتاه تراست میگردد.

ائمهٔ بزرگوارشیعه شاید میخواهند این حقیقت را تذکردهند کـه مطلب از آنطرف صحیح است که هیچ گناهی بدون کیفر نمیماند و هرچه انسان بکارد همانرا دروخواهد کرد... اما ازاینطرف اینمطلب درست نیست، که هر بلاوگرفتاری هم کـه بانسان میرسد معلول گناه وخطائی است که از وی سرزده وکیفری است که از عمل خویش می بیند.

حالااگر بخواهیم برای توضیح بیشتروارد این بحث شویم که چگونه مردان الهی بدون تقصیروگناه به‌بلاهای سخت دچارمیگردند، واین چه خصوصیتی است برای افراد باایمان ومقرب درگاه‌خداکه هرچه ایمانشان بیشتر و بخدای تعالی نزدیکتر باشند بلاوگرفتاری بیشتری نصیب آنها میشود، و بلاوگرفتاری چه آثاری از نظر کمال معنوی روی مردان بزرك الهی میگذارد... وسایر مطالبی که باین بحث مربوط است. یکسره ازموضوع کتاب خارج شده، وبتدوین جـزوه‌ای مستقل در اینباره نیازمند خواهیم شد، وخوانندهٔ محترم اگرمایل بتوضیح بیشتری دراینباره بـاشد بهتراست بکتابهای مفصلی که درمسئلهٔ مزبور نگاشته شده مراجعه کند، و بنظر نگارنده مطالعهٔ کتاب پرأرج ـ عدل الهی ـ و بخصوص فصل ـ ۳ ـ آن، شما را ازمراجعه بکتابهای دیگر بی نیازخواهدکرد.

۲ـ مطلب دیگرمربوط بمدت ابتلای ایوب علیه السلام است که بعضی هیجده سال وبرخی سیزده سال وبرخی هفت سال وهفت ماه وهفت ساعت ذکر کرده اندوازوهب بن منبه نقل شده که گفته است: مدت ابتلای ایوب سه سال تمام بود بدون کم وزیاد. ولی درروایات شیعه مدت آن همان هفت سال ذکرشده که ازآنجمله است حدیث کتاب خصال وحدیث دیگری که صدوق (ره) درکتاب علل الشرایع نقل کرده وهردوی آنها درصفحات قبل

از نظر شما گذشت.

جلال‌الدین رومی نیز در آن اشعار عرفانی خود میگوید:

آن خدائی که فرستاد انبیاء ... نی بحاجت بل بفضل کبریاء
آن خداوندی که از خاك ذلیل ... آفرید او شهسواران جلیل
پاکشان کرد ازمزاج خاکیان ... بگذرانید از تك افلاکیان
برگرفت از نار و نور صاف ساخت ... وانگه او برجملهٔ انوار تاخت
آن سنا برقی که بر ارواح تافت ... تاکه آدم معرفت زان راه یافت
نوح از آن گوهر چو برخوردار شد ... در هوای بحر جان دربار شد
جان ابراهیم از آن انوار زفت ... بی حذر در شعله‌های نار رفت
چونکه اساعیل در جویش فتاد ... پیش دشنه آبدارش سر نهاد
جان داود از شعاعش گرم شد ... آهن اندر دست بافش نرم شد
چون سلیمان شد وصالش را رضیع ... دیو گشتش بنده فرمان و مطیع
درقضا یعقوب چون بنهاد سر ... چشم روشن کرد از بوی پسر

تا آنجاکه گوید:

شکر کرد ایوب صابر هفت سال ... در بلا چون دید ایام وصال

۳ـ مطلب سوم در بارهٔ مدت عمر و مدفن ایوب علیه‌السلام است که برخی مدت عمر آنحضرت را نود و سه سال و بعضی دویست سال گفته‌اند و در تاریخ عمادزاده دویست و بیست و شش سال ذکر شده که ۷۳ سال قبل از ابتلاء و هفت سال و هفت ماه و هفت روز دوران ابتلا و ۱۴۶ سال پس از ابتلا زندگی کرده است، و نگارنده سند معتبری برای هیچکدام یك از آنها بدست نیاوردم، و از قصص الانبیاء راوندی که او نیز سند را به وهب بن منبه میرساند نقل شده که گفته است: ایوب علیه‌السلام در زمان یعقوب زندگی میکرد و دختر یعقوب که نامش «الیا» است همسر ایوب بوده، و پدر آنحضرت از کسانی بود که به ابراهیم علیه‌السلام ایمان آورد، و مادر ایوب دختر لوط بوده، و لوط جدّ مادری ایوب است ـ تا آنجاکه گوید ـ:... و عمر ایوب قبل از رسیدن بلا ۷۳ سال بود، که خداوند همانند

آن ۷۳سال دیگر برعمر آنحضرت افزود.

ودربارهٔ مدفن او نیز اختلاف است، درفرهنگ قصص قرآن بلاغی نوشته‌است که قدرمسلم آنحضرت درسرزمین «عوض» میزیسته ودرقلهٔکوه جحاف درحدود یمن بفاصلهٔ هشتاد میل ازعدن دفن‌شده است. ودراعلام قرآن خزائلی است‌که: دربیضای فارس‌کناردهی بنام خیرآباددرهٔکوچکی است‌که عوام قبرایوب را درآنجا میدانند ودرایام متبرکه برای‌زیارت بآنجا میروند. این درّه دارای‌گیاهان خارداری‌است‌که گوسفندان میچرند ومردم‌آن ناحیه معتقدندکه خوردن‌آن علف برای‌رفع بیماری جرب‌گوسفندان مفید است، همچنین بعضی ازچشمه‌های آب گوگرد را آب‌ایوب می‌نامند.

***

دراینجاگفتار مختصر مسعودی را در«مروج‌الذهب» دربارهٔ ایوب علیه‌السلام برای‌شما ترجمه‌کرده وبه‌این‌فصل خاتمه میدهیم.

وی میگوید: ایوب پیغمبر علیه‌السلام معاصرحضرت یوسف علیه‌السلام بود واو: ایوب‌بن موص‌بن رزاح‌بن رعوایل‌بن عیص‌بن اسحاق بن ابراهیم علیه‌السلام است‌که درسرزمین «حوران» و «بثینة» ازبلاد دمشق وجابیه میزیست، ایوب دارای اموال وفرزندان بسیاری بود وخدا اورا درمورد خود ومال و فرزندانش ببلا دچار کرد وآنحضرت صبر وبردباری پیشه ساخت وخداوند آنها را بوی بازگرداند. و سپس‌میگوید:

مسجدآنحضرت وچشمه‌ای‌که ازآن غسل‌کرد هم‌اکنون‌که سال۳۳۲ است‌در سرزمین «نـوا» و «جولان» مابین دمشق وطبریة ازبلاد اردن موجود و مشهور است، ومسجد وچشمهٔ مزبور درسه‌میلی شهر «نوا» است، وسنگی نیزکه درحال بلا وگرفتاری بدان تکیه میداد و همسرش «رحمة» نیز درکنارآن سنگ می‌نشست هم‌اکنون درهمان مسجد موجود است.

نگارنده گوید: «نوا» و «جولان» نام دوقریه ازقراءِکوهستانی جنوب دمشق

ومنطقهٔ وسیعی بنام «حوران» است، وهم‌اکنون‌که این‌سطور نوشته‌میشود درکوههای «جولان» سخت‌ترین جنگها باآخرین سلاحهای روز درمیان ملت‌مسلمان سوریه وغاصبان یهود جریان‌دارد، ازخدای تعالی‌میخواهیم‌که مسلمانان جهان‌را درهرجا که هستند بردشمنانشان پیروز گرداند.

شعیب علیه‌السلام

نام و نسب شعیب علیه‌السلام

دربارهٔ نام و نسب حضرت شعیب علیه‌السلام میان تاریخ نویسان اختلاف است.

ابن اثیر در کتاب کامل‌التواریخ نقل میکند که برخی نام آنحضرت را «یثرون» ذکر کرده و برخی همان «شعیب» نوشته‌اند. و در لغت‌نامهٔ دهخدا نقل شده که نام اصلی آنحضرت «یثرن» و بفارسی بویب گویند و بعضی «یثرون» و دیگری «یثروب» ضبط کرده‌اند، و بعضی هم «یثروب بن بویب» نوشته‌اند. و معلوم است که در نقلهای مزبور تصحیف و تحریف راه یافته و نام اصلی یکی از آنها بیشتر نبوده، و از تورات هم «یترون» نقل شده است.

و جمعی از مورخین نیز چنانچه اشاره شد همان نامی را که خدای تعالی در قرآن کریم ذکر کرده است یعنی نام «شعیب» را برای آنحضرت آورده‌اند.

و از عرائس نقل شده که گفته است: نام آنحضرت در عربی شعیب و در سریانی «یترون» است.

و دربارهٔ اینکه نسب آنحضرت به ابراهیم خلیل علیه‌السلام نیز میرسد یا نه، اختلاف است، جمعی شعیب را از فرزندان مدین بن ابراهیم علیه‌السلام میدانند. چنانچه در احوالات ابراهیم علیه‌السلام و فرزندان آنحضرت بدان اشاره شد یعقوبی پدران آنحضرت را تا مدین اینگونه نوشته است: شعیب بن نویب بن عیا بن مدین بن

ابراهیم، وطبری گوید: شعیب بن صیفون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. ومسعودی در- مروج الذهب گفته: شعیب بن نویت بن رعویل بن مر بن عنقاء بن مدین بن ابراهیم. ودر کتاب اثبات الوصیه گوید: شعیب ازفرزندان نابت بن ابراهیم بوده وازفرزندان اسماعیل واسحاق نیست[1].

ودرمقابل اینان جمعی گفته‌اند: شعیب ازفرزندان ابراهیم علیه‌السلام نبوده بلکه نسب وی ببرخی ازمردمانی میرسدکه به‌ابراهیم علیه‌السلام ایمان آورده‌اندو با وی بشام مهاجرت کرده بودند، ولی ازطرف مادر نسبش به‌لوط پیغمبر میرسد. و این قولی است که ابن اثیر در کامل التواریخ از بعضی نقل کرده، وازقصص الانبیاء راوندی نیز نقل شده‌که بسندخود ازوهب روایت کرده‌که گفته است: شعیب پیغمبروایوب - علیهما السلام و بلعم بن باعورا نسبشان بمردمانی میرسد که در روز نجات ابراهیم - علیه‌السلام از آتش نمرود بآنحضرت ایمـان آورده وبا وی بشام هجرت کردند، و ابراهیم علیه‌السلام دختران لوط را بهمسری ایشان درآورد، و هر پیغمبری پس‌از ابراهیم علیه‌السلام وپیش‌ازبنی‌اسرائیل بودندهمگی از نسل آنهایند.

قوم شعیب وشهرمدین

ازرویهمرفتهٔ آیات کریمهٔ قرآنی واقوال مفسرین و گفتار اهل تاریخ بدست میآیدکه لفظ «مدین» هم برشهرشعیب اطلاق شده‌وهم برقبیلهٔ آنحضرت، در قرآن کریم جمعاً درهفت سوره‌نام مدین ذکرشده یعنی درسوره‌های: اعراف (آیهٔ ۸۵) و توبه(آیهٔ ۷۰)وهود (آیه‌های ۸۴و۹۵) وطه(آیهٔ ۴۰) وحج(آیهٔ ۴۴) وقصص(آیه‌های

---

۱ - عبارت کتاب اثبات الوصیة این‌است: «وکان شعیب من ولد نابت بن ابراهیم صلی‌الله علیه، ولم یکن من‌ولد اسماعیل واسحاق صلوات‌الله علیهم» ولی چنانچه ما درجلد اول‌نامهای فرزندان ابراهیم علیه‌السلام‌راجمع آوری کرده‌ایم نامی‌از نابت درفرزندان آنحضرت ذکرنشده، ونابت یکی از فرزندان اسماعیل است، واز ثعلبی‌درکتاب عرائس نقل شده‌که وی شعیب را ازفرزندان نابت‌بن مدین دانسته وگفته است: شعیب بن صفوان بن نابت بن مدین. وشاید در عبارت تصحیفی شده و «نابت» همان «ثابت بن مدین» است که درعبارت یعقوبی ذکر شده بود، والله واعلم.

۲۲و۳۲ و۴۵) وعنکبوت(آیهٔ۳۶).

درسوره‌های اعراف وهود وعنکبوت لفظ «مدین» برقوم‌شعیب اطلاق شده و آیات مربوط بداستان‌شعیب با این‌جمله شروع میشود: «والی مدین اخاهم‌شعیباً..» ودرسوره‌های دیگر برقصبه وقریهٔ وی.

وچنانچه یاقوت حموی‌گفته: شهرمزبور ومردم‌آن بنام «مدین بن ابراهیم» به‌این نام موسوم‌گشته وقبیلهٔ «مدین»ازفرزندان اویند،گرچه بعضی گفته‌اند: مردم مدین ازعرب واولاد اسماعیل بوده‌اند، ولی قول اول صحیح‌تر بنظرمیرسد.

بعضی ازمورخین بطورجزم‌گفته‌اند: شهرمدین همان شهری است‌که اکنون به‌شهر«معان»موسوم‌گشته ودرسر راه‌حاجیانی‌است که‌ازطریق‌کشوراردن بمکه‌میروند ودرمعجم‌البلدان ازابوزیدنقل‌کرده‌که‌شهرمدین‌درکناردریای‌قلزم(بحراحمرکنونی) ومحاذی شهرتبوك قراردارد، ودنبال‌آن میگوید: ابوزیدگفته: وچاهی‌که موسی ـ علیه‌السلام ازآن‌چاه برای دختران شعیب‌آب‌کشیده اکنون درآن‌شهرموجوداست واکنون‌آن روی اطاقی بناکرده‌اند ومن خود آنجا را دیده‌ام.

وبعضی ازمورخین نیز مسافت میان جزیرهٔ سینا و رود فرات را «مدین» ـ نامیده‌اند وگفته‌اند: مردمی که میان خلیج عقبه و فرات میزیسته‌اند قوم مدین بوده‌اند.

اصحاب أیکه چه‌کسانی بوده‌اند؟

مطلبی‌که توجه بدان‌دراینجا لازم است اینمطلب است‌که در قرآن کریم در چندآیه درسوره‌های حجروشعراء وص وسورهٔ ق مردمی‌هم بنام «اصحاب ایکـه» نامیده شده‌اندکه شعیب برآنها مبعوث شد وآنانرا ازعذاب خدا بیم داد وبموعظه وأندرزشان اقدام نمود ولی تکذیبش‌کردند، وباید دیدآیا «اصحـاب أیکه» همان مردم مدین هستند یا قوم دیگری بوده‌اندکه شعیب جداگانه برآنهـا نیز مبعوث شده وآنها هم‌مانند قوم‌مدین‌آنحضرت را تکذیب نموده‌اند.

اهل‌لغت درمعنای «ایکة»گفته‌اند: ایکه بمعنای بیشه وجنگل و درختهای

انبوه و بهم پیچیده است، و بسیاری از اهل تاریخ و مفسرین گفته اند: اصحاب ایکه همان مردم مدین بوده اند که در نزدیکی شهرشان بیشه‌ای بوده و از درختان آن استفاده میکردند و یا بگفتهٔ بیضاوی: محل سکونتشان درهمان بیشه‌ها بوده است، و برخی از آنان گفته اند: شعیب علیه‌السلام دو بار مبعوث شد بار اول بسوی مردم مدین، و بار دوم بسوی اصحاب أیکة، و بدین ترتیب آنها راقوم دیگری دانسته اند، ودر تفسیر المیزان قولی نقل‌شده که گفته اند: «أیکة» نام بیشه‌ای بوده در نزدیکی شهر مدین که طائفه‌ای در آن سکونت داشته وشعیب علیه‌السلام بسوی آنها مبعوث گردید، و طائفهٔ مزبور با شعیب بیگانه بودند، یعنی ازقوم وقبیلهٔ شعیب نبودند واز اینرو خدای تعالی در سورهٔ شعراء که داستان آنها را نقل‌کرده چنین فرماید:

«اصحاب ایکه فرستادگان (خدا) را تکذیب کردند، آنگاه که شعیب بدانها گفت: آیا نمی‌ترسید...» واگر با آنها بستگی قبیله‌ای داشت مانند جاهای دیگر میفرمود: «... برادرشان شعیب...» وباجملهٔ : «أخاهم شعیب» داستان را شروع میکرد

نکته‌ای که درآیات مربوط بحضرت شعیب ومردم مدین و اصحاب أیکة هر دو بچشم میخورد و بنظر نگارنده میتواند شاهدی برای گفتار دستهٔ اول و نیز قولی که در تفسیر المیزان نقل شده است باشد این نکته است که شعیب علیه‌السلام با هر دو گروه که روبرو میشود آنها را از کم فروشی نهی فرموده و بکامل دادن پیمانه ووزن‌کردن با ترازوی درست دستورمیدهد، مثلا در سورهٔ مبارکهٔ هود که محاجهٔ آنحضرت با مردم مدین نقل‌شده چنین است :

«وبسوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، وی بدانها گفت: ای مردم خدای یگانه‌را بپرستید که معبودی جزاو ندارید وازپیمانه ووزن‌کم ندهید که من (وضع) کارشما را خوب می‌بینم (واحتیاجی به‌کم‌فروشی ندارید) وازعذاب روزی‌که (کافران را) فراگیرنده است برشما بیمناکم، ای مردم پیمانه و وزن را از روی عدالت تمام بدهید وچیزهای مردم را (درمعامله وداد وستد) کم ندهید و کوشش بفساد در روی زمین نکنید...».

ودرسورۀ اعراف وعنکبوت‌هم آیاتی شبیه بدانچه دربالا ترجمه شد در مورد مردم مدین آمده است، ودرمورد اصحاب ایکه نیزدرسورۀ شعراء چنین فرماید:

«اصحاب ایکه پیغمبران را تکذیب کردند، هنگامی که شعیب بدانها گفت چرا نمی‌ترسید، که من فرستادۀ امینی (برای شما) هستم، پس از خدا بترسید و پیرویم کنید، ومن ازشما برای پیغمبری مزدی نمیخواهم که مزد من جز بعهدۀ پروردگارجهانیان نیست».

وبدنبال این آیات آیاتی نظیرهمان آیات سورۀ هود است و دعوت شعیب ـ علیه‌السلام ودستورش بآنمردم اینگونه ذکرشده که فرمود:

«پیمانه را تمام دهید وازکم‌فروشان نباشید، و بترازوی درست وزن کنید و چیزهای مردم راکم ندهید ودرروی زمین بفسادکوشش نکنید...».

وبعید نیست ازاین تشابه‌آیات واندرزشعیب استنباط کردکه مردم مدین و اصحاب ایکة یکی بوده‌اند ودودسته نبوده‌اند، چنانچه بعید نیست‌گفته شود آنها دوگروه بوده‌اند ولی درمجاورت و نزدیکی یکدیگر بسرمیبرده‌اند وگناهان‌وصفات زشت قوم مدین بآنها نیزسرایت کرده‌بود، وشعیب‌علیه‌السلام پس‌از اینکه مأمور ارشاد مردم مدین شد طبق‌دستورالهی دیگری مأمورتبلیغ اصحاب ایکه‌نیزگردید چنانچه بعضی‌گفته بودند.

دنبالۀ احتجاج شعیب علیه‌السلام

وبهرصورت شعیب‌علیه‌السلام باآن‌بیان شیوا ومنطق محکم وگرمی که‌داشت[1] سرگرم احتجاج واندرزآنمردم‌گردید، ولی آنها بجای آنکه شکرانۀ آن همه ـ نعمتهای بیشمارالهی راکه برایشان ارزانی داشته بود نموده‌ودعوت خیرخواهانۀ شعیب را بپذیرند وازکفروناسپاسی وکم‌فروشی وتباهی وافساد درزمین دست‌بدارند به‌انکاروتکذیب آنبزرگوارپرداخته، بلکه آنحضرت را به‌تبعید وبیرون راندن‌ازشهر

---

۱ ـ درچند حدیث از رسولخدا ـصلی‌الله‌علیه‌وآله‌ـ نقل شده‌که شعیب پیغمبرعلیه‌السلام را ـ خطیب انبیاء ـ وسخنور آنها نامیده است.

خود تهدیدکردند، وازاین‌هم پا را فراتر نهاده‌بسنگسار کردن تهدیدش نمودند، و برخی‌هم مانند سایرمردمان‌بی‌منطقی‌که دربرابرانبیاء بزرگوارالهی قرارمیگرفتند وبسخریه واستهزاء و تهمت وافتراء آنان دست میزدند شعیب را بجادو زدگی و نسبت‌های ناروای دیگری‌منسوب‌داشتند.

داستان احتجاج آنبزرگوار با آنقوم نابکاروبدکردار

درسوره مبارکهٔ اعراف اینچنین بیان شده:

«ما بسوی مردم مدین برادرشان شعیب رافرستادیم، واوبآنهاگفت: ای مردم خدای یگانـه راکه جزوی معبودی نیست پرستش کنید، برهان روشنی از جانب پروردگارتان بنزد شما آمده، پیمانه ووزن‌راکامل دهید، وچیزهای مردم‌راکم ندهید، وپس ازاصلاح این سرزمین تباهی درآن مکنید، که‌اگرشما ایمان داشته باشید این برای‌شما بهتراست. وبرسرراهها ننشینیدکه مردم را بترسانید و کسی را که بخدا ایمان‌آورده ازراه اوبازدارید ومنحرفش‌خواهیدوآنزمانی راکه مردم‌اندکی بودید وخداوند زیادتان‌کرد بیادآرید، وبنگریدکه سرانجام تباهکاران چسان‌بود...»

وبرخی ازمفسرین ازاین‌آیه استفاده‌کرده‌اندکه قوم‌شعیب اضافه براینکه‌کم فروشی میکردند وبه‌این گناه‌بزرك دچارشده‌بودندراهزنی هم میکردند وبرسرراهها کمین‌کرده‌به‌لخت‌کردن مردم می‌پرداختند، ولی بعیدنیست منظورآنحضرت‌راهزنی ازنظردین وگوهرگرانبهای ایمان بوده وازاینرودنبالش میفرمود: «... وکسی راکه بخدا ایمان‌آورده ازراه اوبازدارید ومنحرفش‌خواهید...» وچنانچه بعضی از اهـل تفسیرگفته‌اند: اینان برسرراه کسانی که بشعیب علیه‌السلام ایمان آورده بودند - می‌نشستند وآنها را تهدیدکرده ومیترساندندکه دست ازایمان بشعیب‌بردارند...

وبهرصورت خدای‌تعالی‌دنبالهٔ‌آیات فوق‌پاسخ‌قوم شعیب‌را باآنحضرت‌اینگونه نقل فرموده:

«بزرگان قوم‌وی‌که سربزرگی (وگردنکشی) میکردندگفتند: ای‌شعیب‌ما تو را باکسانی‌که بتوایمان‌آورده‌اند ازدهکدهٔ‌خویش بیرون میکنیم یا اینکه‌به‌آئین

ما بازگردید ...».

کسانی بشعیب ایمان آورده بودند درپاسخ آنمردم خیره‌سر و نادان اینچنین گفتند:

«اگر پس از آنکه خدا مارا از آئین شما رهائی داده دوباره بدان بازگردیم بخدا افتراء بسته (ودروغی ساخته‌ایم) وما رانشایدکه بدان بازگردیم مگر خدا بخواهد که علم پروردگارما بهمه‌چیز رسا است، وما برخدا توکل کنیم، پروردگارا میان ماو قوممان بحق داوری کن که‌تو بهترین داورانی».

ولی قوم جاهل ومغرورشعیب باز هم بسخنان نادرست خود ادامه داده بدانها گفتند:

«اگرازشعیب پیروی‌کنید شما مردمی زیانکارخواهید بود...».

وبدنبال همین تکبروسرکشی وغرور سرانجامشان را خداوند بدنبال آیات فوق‌چنین بیان‌فرموده:

«زلزله ایشان را بگرفت ودرخانه‌های‌خویش بیجان شدند وآنانکه شعیب را تکذیب کرده‌بودندگوئی هرگزدرآن‌خانه‌ها نبوده‌اندومردمی‌که شعیب را تکذیب کرده بودند خودشان مردم‌زیانکاری بودند».

ودرسورۀ هود چنین است:

«وبسوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم وی‌بدانهاگفت: ای مردم‌خدای یگانه را بپرستیدکه معبودی جزاوندارید وازپیمانه ووزن‌کم ندهید من کارشمارا خوب می‌بینم (واحتیاجی به‌کم‌فروشی ندارید) وازعذاب روزی‌که(کافران)را فرا-گیرنده است برشما بیمناکم، وای‌مردم پیمانه ووزن را از روی عدالت تمام بدهید وچیزهای مردم را (درداد وستد) کم مدهید وکوشش بفساد در روی زمین نکنید، باقیماندۀخدا (درمعاملۀ صحیح) برای‌شمابهتراست (ازآنچه بوسیلۀکم‌فروشی بدست آورید) اگرایمان دارید...»

آن مردم دور ازسعادت درپاسخ آنحضرت اظهار کردند:

«آیا نماز ودین تو دستورت میدهد تاما چیزهائی راکه پدرانمان پرستش میکرده‌اند رهاکنیم، یادر اموال خویش بهرگونه‌که میخواهیم تصرف کنیم براستی که تو(شخص) بردبار وبا فهمی‌هستی».

شعیب بدانها فرمود:

« ای مردم بنظرشما اگر بامن دلیل وبرهانی از پروردگارم باشد و روزی نیکوئی ازپیش خود روزیم کرده باشد (چگونه دست ازاطاعتش بردارم) ومن نمیخواهم آنچه‌را ازشما منع میکنم خودم (باارتکاب آن) باشما مخالفت‌کنم‌که هدف من‌تاآنجاکه‌بتوانم‌چیزی‌جزاصلاح نیست وتوفیق‌من (در دعوت خویش) جز به‌ارادهٔ خدانیست، براوتوکل‌کنم وبدرگاهش روآورم، ای‌مردم مخالفت ودشمنی با من‌شمارا مستوجب‌آن بلائی نکندکه برقوم نوح یاقوم هود یا قوم صالح رسید و (زمان یامکان) قوم‌لوط ازشما چندان دورنیست، ازپروردگارخود آمرزش‌بخواهید وبدرگاهش‌روی توبه‌آریدکه براستی پروردگارمن رحیم ومهربان است».

ولی بازهم تعقل نکرده و نظیر همان سخنان یاوه را درپاسخ آن پیغمبر بزرگوار اظهارداشته وگفتند:

« ای شعیب مابسیاری ازاین‌چیزها راکه میگوئی نمی‌فهمیم وتورا درمیان خود ناتوان می‌بینیم واگر بخاطر فامیل‌وطائفه‌ات نبود سنگسارت میکردیم وگرنه توخود پیش‌ما عزیز (ومحترم) نیستی».

شعیب بایك منطق‌نیرومند ومحکمی بآنها پاسخ داده فرمود:

«ای مردم‌آیا طائفه (و فامیل) من درنزد شما از خدا عزیزترندکه شما اورا فراموش‌کرده‌اید وبراستی‌که پروردگارمن برآنچه شما می‌کنیدآگاه ومحیط‌است، ای‌مردم (حال‌که چنین است) شما هرچه توانید بکنید ومن‌نیز بوظیفهٔ خود عمل میکنم و بزودی خواهید دانست عذاب خوارکننده به‌که خواهد رسید ودروغگو کیست ....

... شما منتظرباشیدکه من‌هم باشما منتظرهستم» !!.

یعنی شما منتظر عذاب موعود خدا باشید که من هم چشم براه فرود آمدن آن برشما هستم، وابن عباس گفته: یعنی شما منتظر عذاب باشید ومن هم چشم براه رحمت ویاری حق هستم ...

وبهر صورت نتیجهٔ این تکذیب وخیره سری دربرابر فرستادهٔ خداوند آن شد که خدا فرموده:

« وچون فرمان ما آمد شعیب را باکسانی که بدو ایمان آورده بودند برحمت خویش نجات دادیم وآن کسانی راکه ستم کرده بودند صیحهٔ (آسمانی) فراگرفت ودر خانه‌های خویش بیجان شدند، گوئی هیچگاه در آن نبوده‌اند، ای که نابودی برمردم مدین باد چنانچه قوم هود نابود شدند ».

ودر سورهٔ شعراء داستان اینگونه شروع میشود:

« مردم أیکه پیمبران را تکذیب کردند آنگاه که شعیب بآنها گفت: چرا نمی‌ترسید که من پیغمبری خیرخواه برای شما هستم، پس از خدا بترسید ومرا اطاعت کنید ... »

وبدنبال این سخنان همان گفتاری راکه غالباً انبیاء دیگر الهی نیز گوشزد مردم میکردند گوشزد قوم خویش کرده وفرمود:

« ومن برای پیغمبری خود مزدی ازشما نمیخواهم که مزد من تنها بعهدهٔ پروردگار جهانیان است».

سپس مأموریت خودرا بآنان ابلاغ فرموده میگوید:

«ـ ای مردم ـ پیمانه راکامل دهید وکم ندهید، وبترازوی درست وزن کنید، وچیزهای مردم را کم ندهید ودر زمین بفساد مکوشید، وازآن خدائی که شما و مردم گذشته راآفریده است بترسید».

آن مردم بی‌شرم باکمال بی‌حیائی درپاسخ شعیب گفتند:

« ـ ای شعیب ـ حقاکه توجادو زده هستی (وجادو شده‌ای) آخر توجز بشری مانند ما نیستی وماتورا دروغگو می‌پنداریم».

وبی‌حیائی رااز این حدّ نیز گذارنده وازروی نادانی ببدبختی وهلاکت خود کمک‌کرده وگفتند:

« اگرراست میگوئی پاره‌ای ازآسمان را روی‌ما بینداز ....».

شعیب درپاسخشان فرمود:

« پروردگارمن به‌اعمالیکه میکنید داناتر است».

بالاخره خداوند عاقبت آنانرا چنین نقل‌کرده :

«آنها شعیب را تکذیب‌کردند وبعذاب روز سایه (سایهٔ آتشبار) دچارگشتند که براستی عذاب روزی بزرگ بود، ودراین جریان عبرتی‌است وبیشتر آنها مؤمن نبودند ».

دربارهٔ نابینائی شعیب

برخی ازمفسرین درتفسیر آیه۹۲ سورهٔهود ، آنجاکه قوم‌شعیب بدوگفتند: «وانالنراك فینا ضعیفاً» ـ ماتورادرمیان خود ناتوان می‌بینیم ـ گفته‌اند : علت‌این گفتارشان آن‌بودکه شعیب نابینابود ، ومنظورشان ازضعف و ناتوانی همان ناتوانی قوهٔ باصره ونابینائی بود ، وطبری همین قول‌را درکتاب خود از سعیدبن جبیر و دیگران نقل‌کرده وصاحب‌کامل‌التواریخ نیز بطورجزم آنرا ذکرکرده‌است. ولی‌در مقابل اینان جمعی نابینائی شعیب‌را انکارکرده وگفته‌اند : پیغمبران‌الهی ازبیماری هائی‌که موجب تنفرمردم‌باشد مبراهستند وکوری‌چشم نیز ازهمین‌نوع بیماریهائی است‌که درمردم ایجاد تنفرمیکند وازاینرو نابینائی آن‌حضرت‌را انکارکرده‌اند .

دراین میان گروهی بطرفداری ازدستهٔ اول گفته‌اند : نابینـائی ازآن نوع بیماریهائی نیست‌که ایجاد تنفرکند ومانند سایر بیماریهائی‌است‌که پیغمبران‌الهی بدان دچارمیشدند، وایجادتنفرهم نمیکرد ومانعی درراه‌تبلیغ‌وارشاد مردم وپذیرش آنها نبود .

شیخ صدوق (ره) درکتاب علل‌الشرایع حدیثی ازرسولخدا ـ صلی‌الله علیه و

آله ـ روایت کرده‌که برفرض صحت آن میتواند میان هردوقول‌را جمع کرده وتا حدودی اشکال مطلب‌را برطرف سازد . وی بسندخود ازانس ازرسولخدا ـ صلی‌الله علیه‌وآله ـ حدیث کرده‌که آنحضرت فرمود : شعیب‌علیه‌السلام ازعشق خداآنقدر گریست‌که چشمش نابیناشد، پس‌خدای سبحان قوهٔ بینائی را باوباز گرداند ولی شعیب دوباره آنقدر گریست‌که نابیناشد خدای‌تعالی برای باردوم‌نیز اورا بیناکرد، وشعیب مجدداً گریست تاکورشدوسومین‌بار نیز خداوند بینائیش بوی بازگرداند، وچون بارچهارم‌شد خداوند بدووحی کرد : ای‌شعیب آیابرای‌همیشه میخواهی‌این چنین گریه‌کنی ؟ اگرگریهٔتو بخاطر ترس ازآتش‌است من‌تورا ازآتش دوزخ پناه داده ونجات میدهم ، واگر برای اشتیاق بهشت‌است من‌آنرا برتومباح ساختم ؟

شعیب درجواب‌گفت : ای‌معبود وای‌آقای‌من، توخود میدانی‌که من‌نه‌بخاطر ترس ازدوزخ ونه‌برای اشتیاق بهشت‌تو میگریم ، بلکه دلبنـد محبت وعشق تو گشته‌ام و نمی‌توانم خودداری کنم جز آنکه بوصل دیدارتو نائل گردم ! خـدای سبحان‌بدووحی‌کرد : حال‌که چنین‌است من‌کلیم‌خود موسی‌بن‌عمران‌را بخدمتکاری تو میگمارم .

ومرحوم مجلسی در توضیح حدیث گفته : درخواست معرفت کامل برطبـق استعداد وقابلیت‌وطاقت ونیروی‌خود کرده ، یعنی پیوسته درمحبت‌تو گریه‌میکنم تابسرحدّ نهائی معرفت ویقین برسم‌که ازآن بدیدار ولقاء حق تعبیرمیشود.

سبب نزول عذاب برقوم شعیب

از صدوق (ره) نقل شده درحدیثی از امام سجاد علیه‌السلام روایت کرده‌که آنحضرت فرمود : نخستین کسی‌که پیمانه وترازو برای‌مردم ساخت حضرت شعیب بود وآنها باپیمانه وترازو سروکار پیداکردند ولی پس‌از مدتی شروع بکم‌فروشی نمودند، وهمین‌سبب عذاب الهی گردید.

ودرنقلی‌که راوندی ازوهب‌بن منبه و دیگران کـرده چنین‌است‌که گوید:

شعیب وایوب وبلعم‌بن باعورا هرسه ازفرزندان‌کسانی بودندکه درروز نجات‌ابراهیم علیه‌السلام ازآتش نمرود بوی ایمان آورده وبهمراه آنحضرت بشام‌هجرت کـرده بودند، وابراهیم علیه‌السلام دختران لوط را بهمسری آنها درآورد ، و بگفتهٔ وی تمام پیمبرانی‌که پس‌از ابراهیم خلیل وپیش‌از بنی‌اسرائیل مبعوث‌شدند همگی‌از نسل اینان بودند ، پس خدای‌تعالی شعیب‌را بسوی مردم مدین فرستاد وآنها قبیله وفامیل شعیب علیه‌السلام نبودند ولی‌امتی ازامتها بودندکه خدا شعیب‌را بسوی‌آنها مبعوث فرمود ، وپادشاهی ستمگر برآنها حکومت‌میکردکه پادشاهان زمان‌نیروی مقاومت دربرابراو نداشتند.

مردم‌مزبور کم‌فروشی میکردند وچیزهای مردم‌راکم‌میدادندگذشته ازاینکه بخدای جهان نیز کافر بودند وپیامبران‌الهی‌را نیز تکذیب‌کرده وسرکشی داشتند و چون کالائی را برای خود شان پیمـانه یا وزن میکردند کامل و تمام پیمـانه میکردند.

اینان زندگی فراخی داشتند تااینکه پادشاهشان بآنها دستورداد خوراکیها را احتکار کرده وکم‌فروشی کنند، شعیب علیه‌السلام به‌اندرز آنان‌مشغول‌شد (واز کم‌فروشی نهیشان کرد) پادشاه شعیب‌را خواست وازاوپرسید : درمورد دستوری که من‌داده‌ام چه نظری‌داری؟ آیاراضی‌هستی یاخشمناك؟ شعیب‌اظهارکرد : خدای‌تعالی بمن وحی‌فرموده هرگاه پادشاهی مانندتو رفتارکند اورا پادشاه فاجر میخوانند ![1] پادشاه اورا تکذیب کرده وبهمراهی‌قوم وقبیله‌اش ویرا ازشهر بیرون‌کرد ، وبدنبال آن‌عذاب برآنها نازل گردید.

---

۱ ــ ودر حدیث دیگری کـه‌راوندی‌ازابن عباس‌نقـل‌کرده شعیب علیه السلام بپادشاه مزبور گفت :

خدای تعالی بمن وحی فرموده کـه هـرگاه‌پادشاهی مـانند تورفتار کند عـذاب خود رابراونازل فرماید،پادشاه‌که این‌سخن را ازشعیب شنید دستورداد آنحضرت رااز آن‌قریه بیرون کردند .

عذاب قوم شعیب :

چنانچه درترجمهٔ آیات قرآن‌کریم گذشت عذاب قوم‌شعیب درسورهٔ مبارکهٔ اعراف به «رجفة» یعنی زلزله منسوب‌شده ودر سورهٔ هود فرموده : آنانرا صیحهٔ (آسمانی) فراگرفت، ودرسورهٔ شعراء است که به‌عذاب«یوم‌الظلة» یعنی‌سایهٔ‌آتشبار دچار گشتند.

وازاینرو چنانچه درپیش اشاره‌شد جمعی‌ازمفسرین واهل‌تاریخ گفته‌اند :

شعیب دوبارمأمور به‌ارشادو تبلیغ‌مردم‌گشت، یکبار بسوی‌مردم مدین‌مبعوث‌شد وباردیگر بسوی اصحاب‌ایکه ، واینان گفته‌اند : مردم مدین به «رجفة» و زلزله مبتلاگشتند ، واصحاب‌ایکه بعذاب«یوم‌الظله». ولی‌گروهی دربرابر اینان‌گفته‌اند: مردم مدین واصحاب‌ایکه هردو یك‌گروه بوده‌اند وعذاب زلزله وعذاب «یوم‌الظله» نیز هردو برهمین مردم نازل‌شد باین‌ترتیب‌که درآغازبزلزله دچارشدند وسپس‌ابر آتشباری برآنها سایه‌افکند وآنهارا یکسره نابود کرد.

ابن‌عباس ودیگران گفته‌اند : قوم شعیب دچار گرمای سختی شدند که سایهٔ خانه‌وآبها نیز نمی‌توانست آنهارا ازسختی‌گرما نجات‌دهد، وآبهانیز داغ‌شده‌بود، دراینوقت خداوند ابری‌را فرستادکه‌نسیم خنکی‌ازآن‌وزیدن‌گرفت،مردم درزیرآن قطعهٔ ابر گردآمدند تابلکه ازگرما رهائی‌یابند ودیگران‌را نیز بگردآمدن درزیر آن‌ابر دعوت‌کردند، وچون همگی درسایهٔ ابر جمع‌شدند شراره‌های آتش ازابر ببارید وزمین‌هم درزیر پایشان لرزید، ازبالای‌سرآتش برسرشان بارید واززیرپاهم به‌زمین لرزهٔ سختی دچار گشته وهمگی‌سوخته وخاکستر شدند وطومار زندگیشان بدین‌ترتیب درهم پیچیده‌شد.

ووهب گفته : خدای‌تعالی گرمارا برایشان مسلط‌کرد ونه‌روز بعذاب‌گرمای سخت مبتلابودند وآبهاشان بصورت حمیم داغ‌درآمده‌بودکه نمی‌توانستند بیاشامند تااینکه پناه به‌بیشه‌ای‌که داشتندبردند دراینوقت خداوند قطعهٔ‌ابری‌را برای‌ایشان فرستاد وآنهادرزیرآن جمع‌شدند پس‌خدای‌تعالی آتشی ازآن‌ابر برایشان‌باریدکه

هیچیك از آنها از آن آتش سوزان نجات نیافتند.

وبدین ترتیب میتوان گفت: کسانی که بعذاب زلزله وابر آتشبار دچار گشتند همان مردم مدین ویااصحاب ایکه بوده‌اند وهردو عذاب نیز برهمانها نازل گردید، واما منظوراز«صیحه» درسورهٔ هود نیز ممکنست صیحهٔ آسمانی ویاصیحهٔ جبرئیل بوده که هنگام نابودی ویا پیش از نزول عذاب برسر آنها زده، ویاچنانچه برخی ازمفسرین گفته‌اند :کنایه ازهلاکت ونابود شدن آنهاست، چنانچه عرب درمورد قومی که نابود شده‌اند میگوید: «صاح الزمان بهم» یعنی آن قوم نابود گشته‌اند.

داستانی ازفرستادهٔ حضرت شعیب بسوی مردم مدین

ازقصص الانبیاء راوندی وبرخی کتابهای دیگر باختلاف نقل شده که درزمان هشام بن عبدالملك جائی را درسرزمین فلسطین برای حفر قنات کندند ودراعماق زمین به‌جمجمه‌ای برخوردندوچون اطراف آنرا حفر کردند مردی را مشاهده کردند که روی سنگی ایستاده و جامهٔ سفیدی برتن دارد ودرسراو جای زخمی است که دست راستش را روی آن گذارده ، کارگرانی که اورادیدند دستش را ازروی زخم دورکردند ولی دیدند خون ازجای آن زخم جاری گردید، وچون دست اورارها کردند دوباره روی زخم قرار گرفت وخون بندآمد، آنگاه بجامه‌اش نگریستند ومشاهده کردند روی جامه‌اش نوشته : من فرستادهٔ شعیب علیه‌السلام بودم که مرا بسوی قوم خود فرستاد (تاآنهاراازعذاب خدا بیم دهم)وآنها را مراکتك زدندوآزارم کرده ودرمیان این چاه افکندند وخاك روی بدنم ریختند .

این جریان را بهشام گزارش دادند واوبدانها نوشت همانطورکه بوده خاك روی اوبریزید ومکان دیگری را حفر کنید.

شعیب علیه‌السلام پس از نابودی مردم مدین ومدت عمر آنحضرت

دربعضی ازنقلها آمده که شعیب علیه‌السلام پس از نابود شدن قوم خویش به

همراه مردمانی‌که بوی ایمان آورده بودند به‌مکه آمد وهمانجا ماندند تامر گشان فرا رسید.

ودرروایت دیگری آمده‌که شعیب‌علیه‌السلام پس‌از نابودی مردم بمدین آمد ودرآنجا بودتا وقتی که‌موسی علیه‌السلام بدان شهرآمد و باوی دیدارکرد وداستان ازدواج اوبادخترانش پیش آمد.

نگارنده گوید: دراینکه آیا مردی‌که موسی در شهر مدین بااودیدار کرد ومذاکره ازدواج‌او بادخترش پیش‌آمد شعیب علیه‌السلام بوده یاشخص دیگری از بستگان آنحضرت ویاایمان آورندگان بشعیب اختلاف‌است، که انشاءالله درجای خود مذکور خواهدشد، وروی‌آنکه پدرزن موسی علیه‌السلام همان شعیب پیغمبر بوده‌باشد قول‌دوم صحیح‌تر بنظر میرسد. والله‌اعلم.

ودرباره عمر شعیب علیه‌السلام نیز اختلاف‌است، ازابن‌عباس نقل شده که گفته‌است: شعیب‌علیه‌السلام دویست‌و چهل‌ودوسال عمر کرد، ودربعضی ازنقلها عمر آنحضرت بیش‌ازاین مقدار نقل‌شده ودراشعار ناصر خسرواست‌که‌گوید:

چو از جهـان سوی دارالبقا بشد ایوب — شعیب آمد با دختران نیك اختـر
دویست‌وپنجه‌وچارش‌زعمرچون‌بگذشت — بشد شعیب وعیال کلیم شد دختـر

درباره مدفن شعیب علیه السلام

درتواریخ وروایات درباره مدفن شعیب علیه السلام چیزی بدست نیامد جز آنکه عبدالوهاب نجار درقصص‌الانبیاء خود نوشته‌است درسرزمین حضرموت قبری است‌که مردم‌آن بلاد میگویند آنجاقبر شعیب‌علیه‌السلام است وقبرمزبور درشمال «شبام» قرار دارد و فاصلهٔ‌آن قبر تا «شبام» دوساعت راه‌است‌که برای زیارت آن قبر باید ازوادی «ابن‌علی» بگذرند، ودراطراف آن‌قبر عمران وآبادی نیست، وکسی جز برای زیارت‌آن قبر بدانجانمیرود، ودرپایان میگوید: اما من‌دراینکه قبر مزبور قبرحضرت‌شعیب علیه‌السلام‌باشد تردیددارم.

موسی علیه‌السلام

قبل‌ازورود‌دراحوالات موسی علیه‌السلام لازم‌است بطوراختصاروضع بنی اسرائیل را درکشورمصر ازنظر بگذرانیم وازمشکلاتی که داشتند وشکنجه و آزاری‌که از قبطیان وفرعون زمان خود میدیدند اطلاع یابیم وسپس بشرح حال موسی وهارون علیهما‌السلام بپردازیم.

پیش ازاین دراحوالات یوسف‌علیه‌السلام‌گذشت که‌چون برادران، آنحضرت‌را شناختند یوسف بآنها دستورداد بکنعان بازگردید وخاندان خود را همگی نزد من آرید.

پس ازآنکه یعقوب با خاندان خود بمصر آمدند یوسف ازفرعون و پادشاه آنزمان مصر خواست تا سرزمینی را بنام «جاسان» که چرا گاههائی برای گوسفندان وشترانشان داشت بآنها بدهد وآنانرا درآن سرزمین سکونت دهد.

وبرخی احتمال داده‌اندعلت دیگراین درخواست یوسف آن بودکه‌میخواست حتی‌المقدورفرزندان یعقوب رااز آمیزش با مردم‌مصر که بآئین بت‌پرستی‌میزیستند برحذردارد، وسعی میکرد بهر ترتیبی شده‌آئین توحید ویکتاپرستی‌خدای یگانه درآنها پا برجا باشد.

یعقوب وفرزندانش بدان سرزمین‌رفتند وزندگانی جدیدی را درکشورمصر آغازکردند، شمارهٔ افراد خاندان اسرائیل‌درآنروز- طبق آنچه ازتورات‌نقل شده-

هفتاد نفر بود، ولی روز بروز بر تعدادشان افزوده میشد، وفرزندان و اولاد زیادتری پیدا میکردند، تا پس‌ازهفده‌سال که ازتوقف آنها در آن سرزمین گذشت یعقوب ـ علیه‌السلام ازدنیا رفت وطبق‌وصیتی که‌کرده بود جنازه‌اش را بفلسطین منتقل‌کرده ودرآنجا دفن‌کردند.

فرزندان اسرائیل پس‌ازرحلت یعقوب تحت سرپرستی یوسف‌که مورد علاقه ومحبت شدید مردم مصر بود بزندگی پرشکوه خود ادامه دادند، ودراثر ازدیادنسل وفرزندان بسیاری‌که پیداکردند تدریجاً گروه زیادی شدند وزمینهای زیادتری را درآن نواحی اشغال‌کردند.

این عظمت وشکوه، وامنیت وآسایش چندان طول نکشید وبا مرگ یوسف علیه‌السلام‌که باختلاف روایات مابین بیست تا سی‌سال پس‌ازفوت یعقوب اتفاق‌افتاد کم‌کم مقدمات خواری وآزارآنها بدست فراعنهٔ مصرشروع گردید.

پادشاهان یا فراعنهٔ مصرکه پس‌ازیوسف‌علیه‌السلام روی کارآمده و بسلطنت رسیدند ازکثرت فرزندان اسرائیل وازدیادآنان درآنسرزمین بوحشت افتادند، و بگفتهٔ تورات ترسیدندکه اینان با دشمنان مملکت مصرهمدست شده وبرعلیه‌آنان قیام‌کنند وحکومت‌رااز‌آنها بگیرند، ازاینروبآزاروقتل وپراکنده‌کردن‌آنان‌اقدام کرده وانواع اهانت وتمسخرواذیت را نسبت‌بآنان روامیداشتند.

وبخصوص‌فرعونی‌که موسی علیه‌السلام درزمان اوبدنیاآمد ازهمه بیشترآنها راآزارکرده وکودکانشان را بقتل‌رسانید،ودرصدد نابودی وهلاکت‌آنها بود،ودستور داده بود تمام‌کارهای سخت وپرمشقت مانند عملگی وبنائی وشغلهای پست‌واهانت‌ـ آمیزمانند تمیزکردن‌کوچه‌ها وکناسی را بآنان واگذارکنند، و مأمورانی گمارده بودکه پیوسته‌آنها را بکاربگمارند وهیچگاه نگذارندآنها روی‌خوشی واستراحت را به‌بینند، هرگاه خدمتکاری برای خانه وکارهای بازاروتجارت میخواستند اورااز میان‌بنی‌اسرائیل انتخاب میکردند، وهرزمان میخواستند زمینی را برای زراعت‌و کشت محصول آماده سازند ازوجود مردان و زنان بنی‌اسرائیل استفاده میکردند،

حفاظت قصرهای سلطنتی وخانه‌های مردم بعهدهٔ آنها بود، ونظافت محوطهٔ کاخها و معابر وظیفهٔ مسلّم آنهاگردیده بود، وخلاصه هرکار سخت ودشوار وهر عمل پستی انجامش بعهدهٔ آنها محول شده بود.

قرآن‌کریم در سوره‌های متعددی مانند سورهٔ بقره و سورهٔ اعراف و سورهٔ ابراهیم درضمن تذکر نعمتهای بسیاری را که به بنی‌اسرائیل عطا فرمود آنوضع رقت‌بارآنانرا یادآورشده وازآنجمله در سورهٔ بقره دومین نعمتی را که بآنها عطا فرمود همین نجات آنها را از آنوضع طاقت فرسا قرار داده و چنین میگوید:

«واذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوءالعذاب یقتلون ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم».

ـ ویاد بیاورید که ما شما را ازفرعونیان نجات دادیم که بشکنجهٔ سخت وبد دچارتان کرده بودند، پسرانتان‌را می‌کشتندوزنان (ودختر انتان) را زنده‌میگذاشتند ودراینکاربلائی بزرگ ازپروردگارتان بود.

ودرسورهٔ قصص بهمین شکنجه‌ها واهانتهائی که فرعون نسبت به‌بنی‌اسرائیل روامیداشت اشاره‌کرده ومیفرماید:

«ان‌فرعون علافی‌الارض وجعل اهلها شیعاً یستضعف طائفة منهم یذبح ابنائهم ویستحیی نسائهم انه‌کان‌من‌المفسدین».

ـ براستی‌که فرعون درآنسرزمین بزرگی‌کرد ومردم‌آنجا را فرقه‌ها کردکه دسته‌ای ازایشان را زبون‌وخوارمیشمرد پسرانشان رامی‌کشت وزنان (ودختر انشان) را زنده نگه‌میداشت براستی‌که اوازافسادگران‌بود.ـ

انگیزهٔ فرعون دراین سخت‌گیریها چه بود؟

حالاچرا فرعون باین‌اندازه نسبت بـه بنی‌اسرائیل سخت‌گیری میکـرد، و انگیزه‌اش دراینهمه آزاروشکنجه چه بود؟ اختلاف است، و قدرمسلم آن است‌کـه هما نطورکه‌گفته‌شد می‌ترسیدآنهادراثرازدیادنسل وکثرت افراد موجبات سقوط او

را فراهم سازند وحکومت مصر را از وی بگیرند، واین مطلبی است که از آیهٔ شریفهٔ قرآن کریم درسورهٔ قصص نیز استفاده میشود، درآنجا که دنبال آیهٔ فوق میفرماید:

«واراده کردیم بر آنهاکه درآنسر زمین زبون و ناتوان بشمار رفته بودند منت نهیم وپیشوایشان کنیم وآنانرا وارث (سرزمینهای فرعونیان واموالشان) قراردهیم، وقدرت را درآنسرزمین بآنان بسپاریم، وآنچه را ازناحیهٔ ایشان می ترسیدند بفرعون وهامان ولشکریانشان بنمایانیم».

یعنی بفرعون ودارودسته‌اش نشان دهیم که کار بدست آنها نیست وچنانچه ارادهٔ ما تعلق گیرد با تمام سخت گیریها وشکنجه وآزارها وسر بریدنها وزنده بگورکردنها بالاخره بازهم بدانچه ازآن بیم داشتند دچارخواهند شد وحکومت وقدرت وشوکتشان را بدست همان بنی‌اسرائیل وفرزندان یعقوبی که آنهمه اهانت را دربارهٔ ایشان روا میداشتند وپست وزبونشان میشمردند درهم میکوبیم.

وبگفتهٔ برخی از مفسرین واهل تاریخ انگیزه‌اش درکشتن کودکان نوزاد بنی اسرائیل خوابی بود که دید، اینان گفته‌اند: فرعون شبی درخواب دید آتشی از جانب بیت‌المقدس بیامد وخانه‌های مصر وقبطیان را فراگرفت وهمه را سوزانده و ویران کرد، وتنها بنی‌اسرائیل را فرا نگرفت.

صبح ازخواب بیدارشد منجمان وجادوگران و معبّران را خواست و خواب خود را برای آنها نقل کرد وتعبیر آنرا ازایشان جویا شد، آنها بدو گفتند: در میان بنی‌اسرائیل مولودی بدنیا خواهدآمدکه زوال سلطنت توبدست اوخواهد بود وتو وپیروانت را ازاین سرزمین بیرون خواهد کرد، وهم‌اکنون زمان ولادت اوفرارسیده

فرعون که این سخن را شنید قابله‌های مملکت مصر را فراخواند و بآنها دستورداد هرفرزند ذکوری از بنی‌اسرائیل بدنیا میآمدفوراً اورا بقتل برسانند و اگردختربود اورا زنده بگذارند، و برای انجام این دستور افرادی را هم برآنها مأمورکرده وبرگماشت.

ودستهٔ دیگری ازمورخین گفته‌اند: فرعون خوابی ندید ولی زمان ولادت موسی

که فرارسید منجمان بفرعون خبردادند ما در علم خود یافته‌ایم که مولودی در بنی‌اسرائیل بدنیا میآید و برتوغالب میشود وسلطنت تورا ازبین میبرد، وهم‌اکنون زمان ولادت اوفرارسیده، فرعون‌که این سخن را شنید دستورسر بریدن نوزادان ذکوروپسران بنی‌اسرائیل را صادرکرد.

وازابن‌عباس نقل شده‌که چون بنی‌اسرائیل درمملکت مصر زیاد شدند بنای سرکشی وطغیان راگذارده وبگناهان دست زدند، نیکان نیزبا اشراروبدان همگام شدند وامر بمعروف ونهی‌ازمنکررا رهاکردند، خدای‌تعالی قبطیان را برآنهامسلط کردکه بآن عذابهای سخت معذبشان کنند.

کاربکجا رسید...

کارسر بریدن فرزندان بنی‌اسرائیل بجائی رسیدکه بزرگان مصر و نزدیکان فرعون بنزد وی‌آمده‌گفتند: با این ترتیب طولی نخواهدکشیدکه باکشتن‌فرزندان نوزاد ومردن‌پیران بنی‌اسرائیل نسل ذکورآنان منقرض‌خواهد شد وکارهای‌آنان بعهدهٔ ما خواهد افتاد،خوبست دراینباره فکردیگری بکنی؟ فرعون‌که چنان دید دستورداد یکسال نوزادان را بقتل‌برسانند وسال دیگرزنده‌شان بگذارند،وهارون درآن سالی‌که نوزادان را نمی‌کشتند بدنیاآمد وموسی درهمان سالی‌که پسران را سرمی‌بریدند متولد شد.

وامام‌صادق‌علیه‌السلام درحدیثی که‌صدوق (ره) ازآنحضرت روایت‌کرده‌فرمود: چون فرعون اطلاع‌یافت‌که زوال سلطنت اوبدست موسی‌علیه‌السلام است کاهنان و پیشگویان را احضارکرد ونسب موسی راازآنها پرسید و چون نسب‌آنحضرت‌را دانست وفهمیدکه‌وی ازبنی‌اسرائیل خواهد بود دستورداد زنهای حاملهٔ‌بنی‌اسرائیل را شکم پاره‌کنند ونوزادان را بقتل برسانند تا برای قتل موسی‌علیه‌السلام متجاوز ازبیست هزارمولود را بقتل رسانید ولی‌چون ارادهٔ حقتعالی براین تعلق‌گرفته‌بود که موسی‌علیه‌السلام را حفظ‌کند بوی دست نیافت.

ووهب بن منبه گفته است: برای دست یافتن بموسی هفتاد هزار کودك را سر بریدند

اما چون خدا میخواست ...

اما چون خدا میخواست که موسی علیه‌السلام بدنیا بیاید وبحد رشد وکمال برسد وبوسیلهٔ همین افراد ستمدیده و ناتوان شمرده، فرعون بیدادگر را نابود کنند با تمام نقشه‌هائی که طرح کردند وباهمهٔ سخت گیریها وفشاری که بر بنی‌اسرائیل وارد ساختند خداوند نطفهٔ آنحضرت را ازصلب پدرش «عمران» به رحم مادرش منتقل فرمود، وپس از گذشتن دوران حمل اورا بدنیا آورد وتقدیرات الهی آنحضرت را در دامان خود فرعون تربیت کرد.

عبدالوهاب نجار درکتاب قصص‌الانبیاء خود مینویسد: عمران ـ پدر موسی علیه‌السلام ـ «یوکابد»[1] دختر لاوی را بزنی اختیارکرد وخداوند از وی هارون وموسی را بدوداد، ولی جمعی این مطلب را انکارکرده وگفته‌اند: تزویج باعمه درهمهٔ شرایع حرام بوده وگفته‌اند «یوکابد» از نوه‌های لاوی بود.

وبهرصورت برخی ازمورخین داستان انعقاد نطفهٔ موسی را این گونه نوشته‌اند که منجمان بفرعون گزارش دادند درفلان شب نطفهٔ آن فرزند بنی‌اسرائیلی که نابودی توبدست اواست منعقد خواهدشد، فرعون دستور داد درآنشب هیچ مردی از بنی‌اسرائیل درکنار همسرخود نخوابد ومردها را ازهمسرانشان جدا کرد.

عمران پدرموسی که خود ازبنی‌اسرائیل بود ولی در دستگاه فرعون خدمت میکرد واز نزدیکان ویاران فرعون بود درآنشب مأموریت یافت که از قصر فرعون نگهبانی کند، نیمه‌های شب بودکه عمران همسرش را دیدکه بنزد وی میآید، تمایل هم‌بستر شدن درطرفین تحریك شد وتقدیر الهی کارخودرا کرد ودرکنار قصر فرعون نطفهٔ موسی منعقد گردید.

---

۱ ـ نام مادرموسی در تورات «یوکابد» ذکرشده و درروایات اسلامی «بوخائید» و «نخیب» و «أفاحیه» و «بوخائیل» نیزذکر شده.

عمران که احساس کرد آنچه فرعون از آن می‌ترسید بوسیلهٔ او انجام‌شده به همسرش سفارش کرد داستان آن شب را پنهان دارد و دنبالهٔ ماجرا را به‌خدا واگذار کند.

روز دیگر که شد منجمان بفرعون خبردادند باتمام پیش‌بینی‌ها و سخت‌گیریها نطفهٔ آن‌مولود بنی‌اسرائیلی درشب گذشته منعقدشده وطولی نخواهدکشیدکه آن‌مولود بدنیا میآید.

فرعون که چنان‌دیددستورداد تاازآن‌پس هرفرزند ذکوری که دربنی‌اسرائیل بدنیاآمد اورا بکشند وافرادی‌را برای این کارتعیین کرد و قابله‌های شهر را نیز مأمورکردتاگزارش نوزادان‌را بمأموران بدهند.

این‌قسمت‌را ملاجلال‌الدین رومی‌هم درمثنوی‌خود بااضافاتی بشعر درآورده ودرپایان میگوید :

چون زن عمران بعمران درخزید　　تاکه شد استارهٔ موسی پدید

برفلك پیدا شد آن استاره‌اش　　کوری فرعون و مکرو چاره اش

ومرحوم صدوق (ره) درروایتی ازامام باقر علیه السلام روایت کرد که چون فرعون دستور ذبح فرزندان نوزاد بنی‌اسرائیل‌را صادرکرد مردان بنی‌اسرائیل‌باهم گفتند: حال‌که چنین‌است‌که پسران‌را می‌کشند ودختران‌را زنده میگذارند بیائید تااززنان دوری‌کنیم وباآنها مقاربت ننمائیم ، ولی عمران پدرموسی گفت : این‌کار را نکنید وباآنان نزدیکی کنید زیرا أمرخدا انجام خواهد شد اگرچه مشرکان نخواهند ، آنگاه روبدرگاه خدای تعالی نموده‌گفت: پروردگارا هرکس مباشرت زنان‌را برخود حرام کرده من‌برخود حرام نخواهم‌کرد ، وهرکس آنرا واگذارده وترك نموده من‌آنرا ترك نمیکنم ، وبدنبال‌آن بامادر موسی هم‌بسترشده و آنزن بموسی حامله‌شد.

ولادت موسی علیه‌السلام

باری بگفتهٔ ملاجلال‌الدین بکوری چشم فرعون ودارودسته‌اش همسرعمران

بموسی حامله‌شد وهر روز که میگذشت ولادت موسی علیه‌السلام نجات دهندهٔ بنی‌اسرائیل ازظلم وبیدادگری فرعون نزدیکتر میشد، ومطابق روایاتی که درباب ولادت حضرت مهدی ارواحنافداه رسیده‌است دردوران حاملگی «یوکابد» آثارحمل دروی ظاهر نشد و تا روزی که موسی علیه السلام بدنیا آمد کسی نفهمید که آن زن حامله‌است.

وازوهب بن منبه نقل شده‌که چون سال ولادت موسی علیه‌السلام فرارسید فرعون بقابله‌ها دستورداد بادقت تمام زنان‌را تفتیش کنند وبنگرند تاکدامیك از آنها حامله‌است، ولی از آنجائیکه خدا میخواست درمادرموسی هیچگونه اثری ازحمل ظاهرنشد ، نه‌شکمش برآمدگی پیداکرد ، ونه رنگش تغییر کرد ، ونه شیر در پستانش پدیدآمد، وازاینرو قابله‌های‌شهر متعرض‌او نشدند ودرآنشبی که موسی بدنیا آمد بجزدختر یوکابد «مریم» خواهر موسی کس‌دیگری ازولادت‌او مطلع نشد .

ودرروایت صدوق (ره) است که فرعون قابله‌ای‌را بخصوص برمادر موسی گماشته بودکه درهرحال باوی بود ، وچون وی‌حامله‌شدقابله‌مشاهده کردکه‌آن‌زن روزبروز رنگش زرد میشود وگوشت بدنش آب‌میشود، روزی بدوگفت: دخترکم‌چرا هرروز زردمیشوی وگوشتت آب میگردد ؟

مادر موسی درجواب گفت : برای‌آنکه چون‌من فرزندبزایم اورامیگیرند وسر می‌برند!

قابله ـ که محبتی ازآنمولود دردلش‌جایگیر شده‌بود ـ بدوگفت : غم‌مخور که‌من ولادت‌اورا پنهان خواهم کرد .

مادر موسی سخن اورا باور نکرد تاوقتی‌که موسی‌بدنیاآمد آن‌زن‌قابله پیش یوکابدآمده وبجای‌آنکه بمأموران گزارش ولادت آنمولودرا بدهد به‌پرستاری‌وی مشغول‌شد واو را دربستر خوابانید سپس‌بنزد مأموران که بیرون درخانه منتظر گزارش قابله بودند آمد وبدانهاگفت : بدنبال کار خود بروید که ازاین‌زن فقط

مقداری خون آمد وفرزندی نزائید!

مأموران رفتند ومادر موسی باخاطری آسوده بشیردادن وتربیت فرزنددلبند خوداقدام کرد. تاوقتی که دراثرگریهٔ طفل ترسید مبادا مأموران وهمسایه‌هاازوجود چنین نوزادی درخانه‌او مطلع گردند ودرصدد قتل‌او برآیند.

قرآن‌کریم درسورهٔ قصص دنبالهٔ داستان‌را چنین نقل‌میکند:

«وبمادر موسی وحی کردیم‌که اوراشیربده وچون‌بیمناك‌شدی بدریایش‌افکن واندوهناك مباش‌که مااورا بتوباز میگردانیم وازپیغمبرانش خواهیم کرد.»

وبرخی ازاهل‌تاریخ - چون عبدالوهاب نجار درکتاب‌قصص‌الانبیاء - گفته‌اند: موسی علیه‌السلام سه‌ماه‌درنزد مادربود، وآنگاه مادرش ترسیدکه مطلب فاش شود و بدستور خدای‌تعالی اورا بدریا افکند.

ودرسورهٔ‌مبارکهٔ«طه»است‌که‌خدای‌تعالی درزمرهٔ‌نعمتهائی‌که‌بموسی‌علیه‌السلام عنایت فرموده بدومیگوید:

«وباردیگر نیز برتو منت نهادیم، آنگاه‌که بمادرت وحی کردیم آنچه را وحی شدکه اورا در تابوت (وصندوق) بگذار وتابوت را بدریا افکن تا دریا اورا بساحل‌افکند ودشمن‌من ودشمن‌او ویرا برگیرد...» تاآخرآیه.

مادرموسی برطبق فرمان‌الهی درصدد تهیهٔ صندوقی برآمد تاموسی‌را درآن بگذارد وبدریای نیل افکند. وبرطبق برخی ازروایات طرز ساختن‌آن صندوق را نیزخداوند باو وحی فرمود، و بگفتهٔ برخی‌از مورخین برای ساختن صندوق از «حزقیل» یا «حزبیل» که ازقبطیان بود ولی بخدای جهان ایمان داشت وشغل او نجاری‌بود خواست تابرای وی صندوق بسازد، وپس‌از اینکه صندوق ساخته شد

۱- فرید وجدی دردائرةالمعارف‌گوید: برطبق‌گفته ناقدین تاریخ،موسی علیه‌السلام در سال ۱۵۷۱ قبل از میلاد بدنیا آمد و در سال ۱۴۵۱ از دنیا رفت و روی این حساب در هنگام‌مرگ ۱۲۱ سال ازعمرآنحضرت‌گذشته بود. وشاید درصفحات‌آینده تحقیق بیشتری در اینباره خواهدشد.

موسی‌را درمیان‌پارچه وپنبه پیچیدودرآن صندوق گذارد واطراف آنرا قیراندودکرد ومنفذ های آنرا باقیر گرفت، وآنگاه طبق گفتهٔ برخی‌شبانه بکنار رودنیل آمد و صندوق‌را بدریای نیل‌انداخت.

أمواجی‌که دراثروزش باد برسطح آب برخاسته‌بود صندوق حامل موسی را درخود فروبرد ومادر موسی بادلی‌مضطرب وچشمانی بی‌فروغ آنمنظرهٔ هولناك‌را می‌نگریست‌وچنانچه درروایت‌است بیتاب شده‌خواست‌فریاد بزند، اما خداوند دلش راآرام‌کرده وخودداری‌نمود.

دراینجا بدنیست اشعار پروین‌اعتصامی راکه نمایشگر قلب سوختهٔ‌آن مادر ومهرولطف خدای دادگراست وضمناً ازشاهکارهای ادبیات‌فارسی بشمارمیرود برای شما نقل‌کنیم، وی درتحت‌عنوان «لطف حق» داستان را اینگونه سروده:

مادر موسی‌چو موسی‌را به نیل	در فکند از گفتهٔ رب جلیل
خودزساحل‌کرد باحسرت نگاه	گفت کای فرزند خردبی‌گناه
گر فراموشت کند لطف خدای	چون رهی زین‌کشتی بی‌ناخدای
گر نیارد ایزد پاکت بیاد	آب خاکت را دهد ناگه بباد
وحی آمدکاین‌چه‌فکر باطل‌است	رهرو ما اینك اندر منزل است
پردهٔ شك را برانداز از میان	تا به‌بینی سود کردی یا زیان
ما گرفتیم آنچه را انداختی	دست حق را دیدی و نشناختی
درتو تنها عشق ومهرمادری است	شیوهٔ ما عدل وبنده‌پروری‌است
نیست بازی کارحق خودرا مباز	آنچه بردیم ازتو بازآریم باز
سطح آب‌ازگاهوارش‌خوشتراست	دایه‌اش‌سیلاب‌وموجش‌مادراست
رودها ازخود نه طغیان میکنند	آنچه میگوئیم ما آن میکنند
ما بدریا حکم طوفان میدهیم	ما بسیل و موج فرمان میدهیم
نسبت نسیان بذات حق مده	بارکفراست این‌بدوش خود منه
به‌که برگردی بما بسپاریش	کی تواز ما دوست‌تر میداریش

نقش هستی نقشی از ایوان ماست — خاک و باد و آب سرگردان ماست
قطره‌ای کز جویباری میرود — از پی انجام کاری میرود
ما بسی گم گشته باز آورده‌ایم — ما بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم
میهمان ما است هر کس بی نواست — آشنا با ما است چون بی آشناست
ما بخوانیم ارچه ما را ردّ کنند — عیب پوشیها کنیم ار بد کنند
سوزن ما دوخت هرجا هرچه دوخت — زاتش ما سوخت هر شمعی که سوخت

موسی علیه‌السلام درخانهٔ فرعون

أمواج خروشان دریای نیل صندوق حامل موسی را باخود برد، ومادر موسی علیه‌السلام نیز روی وحی الهی ووعده‌ای که خدای تعالی بوی داده‌بودکه فرزندش را باو بازخواهدگردانید بادلی آرام بخانه برگشت، وچنانچه ابن‌اثیر در کامل گوید: سه‌روز بیشتر طول نکشیدکه دیدگان‌مادر بدیدار فرزندش روشن‌گردید.

قرآن‌کریم درسورهٔ قصص بطور اجمال فرموده:

«خاندان فرعون اورا (ازآب) گرفتند تادشمن و مایهٔ اندوهشان گردد، و براستی‌که فرعون وهامان وسپاهیانشان خطاکار بودند».

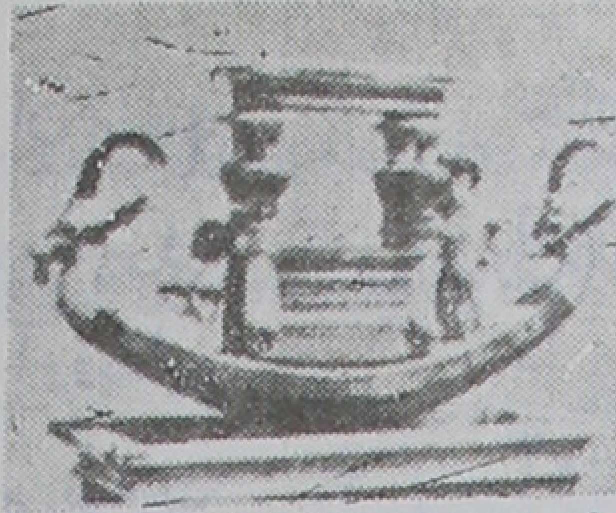
ودر روایتی‌که صدوق(ره) ازامام باقرعلیه‌السلام روایت‌کرده‌آنحضرت‌تفصیل داستان‌را اینگونه بیان فرموده‌که همسرفرعون‌که زنی‌صالحة وازقبیلهٔ بنی‌اسرائیل بود[1] درآن روزهاکه مصادف بافصل‌بهاربود ازفرعون خواسته‌بود تاقبه‌ای برای وی درکنار رودنیل بزنند، که‌از هوای‌بهاری کناردریا متمتع وبهره‌مندگردد.

فرعون نیز برطبق درخواست او دستور داد قبه‌ای برای او وهمسرش درکنار رودنیل بزنند ودرآنجا بسرمیبردند، همسر فرعون منظرهٔ زیبای رودنیل را نگاه میکردکه ناگاه چشمش بصندوقی افتادکه آب آنرا به‌جلو می‌برد، بکنیزکان و

۱ــ درروایات‌نام‌این زن «آسیة» دختر مزاحم ذکرشده وبرخی احتمال داده‌اند این‌نام تحریف شدهٔ «اسنات» باشد، و انشاءالله درجای خوددرصفحات آینده شرح‌حال او خواهدآمد



۱



۲



۳



۴



۵



۶



۷



۸

آثاری از تمدن فرعونیان قدیم

نزدیکانش گفت: آنچه‌را برروی‌آب می‌بینم شما نمی‌بینید؟ گفتند: چرا ای بانوی محترم ماهم چیزی برروی‌آب می‌بینیم، وبدنبال این سخن پیش‌آمده وصندوق را ازآب گرفتند وچون سرصندوق راگشودند نوزادی زیباروی درمیان‌آن دیدند، و بمحض‌دیدار علاقهٔ آن‌نوزاد دردل‌همسرفرعون جایگیرشدواورا دردامن خودگرفته وگفت: این‌پسر من‌است ....

وطبری وابن‌اثیر گفته‌اند: رودنیل صندوق حامل موسی‌را همچنان‌آورد تا نزدیکی‌خانه‌های‌فرعون‌میان‌درختهای‌آنجا انداخت. کنیزکان «آسیة» همسرفرعون که برای شستشو وآب‌تنی رفته‌بودند صندوق مزبور را دیدند وآنرا برداشته بنزد آسیه‌آوردند، وخیال‌میکردند درمیان‌آن مال اندوخته‌ای باشد، وچون‌آنرا باز کردند وچشم‌آسیه برآن نوزاد افتاد علاقه ومحبت او دردلش جایگیر شد و اورا بنزد فرعون‌آورده وازوی خواست تا او را نکشند و بفرزندی برگیرند...[1]

۱ـ ازتورات نقل شده که‌چون‌مادر موسی فرزندخود را بآب انداخت دخترفرعون که‌برخی نامش‌را «انیسا» ذکرکرده‌اندـ بکناررود نیل‌آمده بود تا بدن‌خود را درآب‌شستشو دهد ناگاه صندوقی را درمیان درختان کنارنیل مشاهده‌کرد پس بکنیزان خـوددستور داد آنرا بنزد وی‌آورند،وچون در آنراگشودند و چشمش بآن فرزند افتاد دانست که‌وی‌ازبنی‌اسرائیل است ومحبتی بوی پیداکرد، ودرهمان حال‌مریم خواهر موسی بنزد اوآمده وپیشنهادکردبوی اجازه دهند تا مادر آن‌طفل را بیاورد واورا شیردهد، وچون با این پیشنهاد موافقت شدبدنبال مادرش رفته وبدین ترتیب کارشیردادن و تربیت موسی بعهدهٔ مادرش قرارگرفت.

عبدالوهاب نجار برای رفع اختلاف میان گفتهٔ تورات با آنچه در قـرآن کریم ذکر شده‌گفته است: ممکن است‌کسی‌که موسی را پیدا کرد همان دختر فرعون بود ـ زیرادرقرآن تصریح نشده که‌چه شخصی اورا پیدا کرد، بلکه بطوراجمال‌فرموده «فالتقطه آل‌فرعون...»ـ وشاید همسرفرعون میان دختر وشوهرخود وساطت‌کرده تا آن فرزندرا بقتل نرسانند وبرای آنها باقی بگذارند.

ودر اعلام قرآن گفته : زنی‌که موسی را گرفت در تورات دخترفرعون معرفی شده و سپس گوید: وبعقیده‌نگارنده میان تورات وقرآن ازاین نظر تناقضی نیست ، چه آسیه‌برحسب سلسلة النسبی که درروایات اسلامی برای‌او تنظیم‌شده در عین‌حال که زوجهٔ فرعون زمان‌حضرت موسی است نوهٔ‌فرعون زمان حضرت‌یوسف هم میباشد.

واین دومورّخ دنبالهٔ داستان گفته‌اند : وبهمین‌جهت این‌نوزادرا موسی نام گذاردند ، زیرا «مو» درلغت عبری‌بمعنای «آب» و«سا» بمعنای درخت‌است، وچون اورا ازمیان‌آب ودرخت‌گرفته‌بودند موسی نام‌گذاردند ، وشیخ‌صدوق (ره) درکتاب علل‌الشرایع همین‌معنی‌را ازمقاتل‌بن سلیمان روایت‌کرده .[1]

ودراثبات الوصیة گوید : هنگامیکه مادر موسی برای دایگی وشیردادن‌او بقصر فرعون‌آمد[2] وفرزندرا درآغوش گرفت بی‌اختیار گفت : مادرت بقربانت ای موسی ! فرعون‌که این‌سخن‌را شنید بسختی خشمگین‌شد وپی‌برد که آنزن مادر اوست ! اما خداوند زبان مادرش‌را گویا کرده وگفت: چون من شنیدم‌که شما اورا ازآب گرفته‌اید به‌این‌نام خطابش کردم ، فرعون‌که این سخن‌را شنید خشمش‌آرام شده گفت : آری مانیز اورا «موسی» مینامیم ، ازاین‌روایت برمیآیدکه این نام را قبلا روی او گذارده بودند ، واین‌قول بصحت وصواب اقرب است. واللهُ‌العالم .

باری تقدیرات الهی موسی علیه‌السلام را درخانهٔ سخت‌ترین دشمنهای وی و کسی‌که بخاطر نابودکردن اوهزاران‌کودك معصوم وبی‌گناه را سربرید وهزاران زن حامله را شکم دریده بود واردکرد، وباعلاقه ومحبت شدیدی‌که خداوند از وی در دل «آسیه» همسرش قرارداد به‌تربیت وکفالت اوقیام کردند.

تعبیر قرآن‌کریم دراینجا بسیارلطیف وزیبا است‌که میگوید:

«خاندان فرعون اورا (ازآب) گرفتند تادشمن و مایهٔ اندوهشان‌گردد . . .»

یعنی اینان بی‌خبر ازاینکه این‌کودك دشمن سرسختشان بوده و ویران کنندهٔ کاخ ستم وبیدادگری‌آنهاست ونجات دهندهٔ بنی‌اسرائیل ستمدیده است اورا برگرفتند

۱ـ در اینکه نام موسی عبری‌است یا مصری و مشتق است یاعلم وروی قول اول‌معنای آن چیست درمیان مورخین ودانشمندان اختلاف است وچون بحث در اینباره ازوضع تدوین این کتاب بیرون است تحقیق بیشتر را بعهدهٔ خوانندگان‌محترم میگذاریم که اگر مایل باشند میتوانند به کتاب اعلام‌قرآن وسایر کتابهائی که دراینباره‌مطالبی نوشته‌اند مراجعه کنند.

۲ـ بشرحی که پس ازاین خواهد آمد.

وبتربیتش مشغول شدند.

قرآن‌کریم ازقول آسیه همسر فرعون نقل میکندکـه چون موسی را بنزد فرعون‌آورد بوی روکرده وچنین‌گفت:

«این‌کودك نورچشم (ومایهٔ‌خوشحالی)من‌وتواست اورانکشید شاید ما راسود دهد و یابفرزندیش برگیریم ، وآنها خبرنداشتند»یعنی نمیدانستند که این‌کودك همان‌موسائیست که درجستجویش هستند وزوال سلطنت‌آنها بدست‌اوست.

درحدیثی آمده‌که فرعون درپاسخ‌آسیه ـ که‌گفته بود : نورچشم من‌وتواست‌ـ اظهارداشت نورچشم تواست ولی‌مرا بدوحاجتی نیست ، رسولخدا ـ صلی‌الله علیه وآله ـ فرمود: قسم بخدا اگرفرعون نیز مانندآسیه باین‌جمله اعتراف‌کرده بود و اورا نورچشم‌خود میدانست خدای‌تعالی فرعون را نیزبوسیلهٔ موسی هدایت‌میکرد همچنانکه آسیه‌را هدایت فرمود.

مطلب دیگری نیزکه ازآیه‌میتوان استفاده‌کرد وگفتاراهل‌تاریخ ومفسرین گواه برآنست این‌مطلب است‌که فرعون وآسیه فرزندی نداشتند وچون موسی را دیدند بوی علاقه پیدا کرده و اورا بفرزندی خویش برگرفتند، ولی در تورات نام دختری برای‌فرعون ذکرشده‌که وی‌موسی را ازآب‌گرفت، وبرخی احتمال داده‌اند که وی همان‌همسرفرعون زمان‌موسی بوده‌که نسبش‌بفرعون زمان یوسف میرسیده است، واز ابن‌عباس نقل‌شده‌که وی‌گفته است:

فرعون تنها فرزندش دختری بودکه وی را بسیار دوست میداشت واو مبتلا به‌برص سختی بود واطباء وساحران بوی گفته بودند: تنها راه معالجهٔ این بیماری آنست‌که انسانی‌راکه بدریا افتاده واورا ازآب‌گرفته‌اندآب دهان اورا به‌بدن‌خود بمالی تااین‌مرض برطرف‌شود ...

وبدنبال‌آن، داستان‌آمدن دختر فرعون‌را به‌کنار دریای‌نیل وگرفتن موسی را ازآب‌نیل همانطورکه پیش‌ازاین نقل کردیم ذکرکرده وگفته‌است : دخترفرعون آب‌دهان آن‌کودك‌را ببدن‌خود مالید وبهبودی یافت، وهمین سبب‌شدکه آن دختر

کودك را بسیار دوست بدارد و آسیه وساطت کند که فرعون از قتل او صرفنظر کند، والله اعلم.

خدا موسی را بمادر بازمیگرداند

مادرموسی پس ازاینکه کودك خردسال خود را بدریا افکند بخانه بازگشت اما لحظه‌ای از یاد فرزند دلبند خود بیرون نمی‌رود، وافکار گوناگونی مغـزاو را احاطه کرده وشایدهرساعت با خودفکرمیکند آیا بسرفرزندم چه آمده؟ وآیااکنون درکام نهنگ دریا بسرمیبرد یا درامواج دریا همچنان پیش میرود، ویابصخره‌های قعررود نیل برخوردکرده ونابودگشته است.

اماچون بیاد وعدهٔ جانبخش خدای جهان میافتد، ومژدهٔ بازگرداندن اورا ـ که ازپروردگارمهربان ـ دریافت کرده بود بیادمیآورد دلش آرام ومطمئن گشته و خاطر خود را بانتظارساعت دیدارفرزند آسوده میسازد.

تنهاکاری که کرد این بودکه بدخترش «مریم»[1] گفت: «جستجوئی ازبـرادرت بکن» وبنگرتا بسراوچه آمده؟

مریم بتحقیق وجستجوپرداخت واطلاع یافت کودك را خاندان فرعون‌ازآب گرفته واکنون درخانهٔ فرعون بسرمیبرد، وپس ازتحقیق بیشترمطلع شدکه‌خداوند محبت اورا دردل همسرفرعون انداخته، واکنون بدنبال دایه‌ای هستندکه اوراشیر دهد، وهرزن شیردهی رابنزد اوآورده‌اندوی‌پستانش را قبول نکرده؛ وهمسرفرعون با اشتیاق زیاد درصدد پیداکردن زن شیردهی‌است که این کودك پستان او را قبول کند وشیراورا بخورد.

خدای‌تعالی این موضوع را نیزدرضمن نعمتهائی که بموسی عنایت فرموددر قرآن‌کریم یادآورشده ومیفرمابد:

۱ـ درتفاسیر نام خواهر موسی «کلیمة» یا«کلثمة» نیز ذکر شده ولی مشهور همـان است که نام‌وی «مریم» بوده‌است.

«وزنان شیرده را ازپیش بر اوحرام کردیم» خواهرش «گفت : آیا شما را بخانواده‌ای راهنمائی کنم که اورا برای شما سرپرستی کنند وخیرخواه او باشند»[1]

باری آسیه برای تربیت این نوزادکه بسیارمورد علاقه‌اش قرار گرفته بود بدنبال زنان شیرده فرستاد ولی هردایه‌ای راکه میآوردند موسی پستانش را بدهان نمیگرفت وشیرش را نمیخورد. آسیه سخت ناراحت شده ودراندوه شدیدی فرورفته فرعون نیزازاندوه همسرش رنج میبرد وافراد زیادی را برای یافتن دایه باینطرف وآنطرف فرستاده‌بود، وبااینکه زنان شیرده‌که فرزندانشان بدست مأموران‌فرعون بقتل رسیده‌بودبسیاربودنداما هردایه‌ای را بدربارمیآوردند وکودک راباومی‌سپردند پستانش را بدهان نمیگرفت.

دراینجا مطابق روایتی‌که صدوق (ره) از امام باقرعلیه‌السلام روایت کرده خواهرموسی بدرخانهٔ فرعون‌آمد وگفت: شنیده‌ام شما برای تربیت‌کودک خود در جستجوی دایه‌ای هستید، ومن زن‌صالحه‌ای را سراغ دارم‌که فرزند شما را گرفته وتربیت وسرپرستی میکند! مأموران همسرفرعون را ازسخن آن‌دخترمطلع کردند، اودستورداد دخترک را بداخل‌کاخ ببرند وچون واردکاخ شد ازوی پرسیدند:

ای دخترازچه خاندانی هستی؟

پاسخداد: ازبنی‌اسرائیل.

همسرفرعون‌گفت: دخترک بروکه ما را درتو نیازی نیست.

زنانی‌که حضورداشتندبدوگفتند: اکنون اجازه بده تا اورا بیاورند وببین‌آیا کودک پستان اورا قبول میکند یانه؟

زن فرعون‌گفت: شما خیال میکنیداگراین‌کودک پستان این زن‌را قبول‌کند

۱ـ در تاریخ‌طبری وکامل‌است که وقتی خواهر موسی این جمله راگفت: که‌خاندانی را سراغ دارم که خیرخواه این‌کودك هستند ،ماموران اورا گرفتند وبدوبدگمان شده‌گفتند:لابد تو مادر این‌کودك رامی‌شناسی؟ وی‌پاسخداد: نه‌منظورم این‌بود که‌آنها خیر خواه پادشاه و دولتخواه اویند، ودر کتاب عرائس‌ثعلبی است که‌گفت: من‌آنها را نمی‌شناسم ولی میدانم‌که پشتیبان فرعون وخیرخواه اویند و میخواهند بهر طریقی که شده نفعی باو برسانند.

فرعون نیز باین امرتن میدهدکه زنی از بنی‌اسرائیل کودکی اسرائیلی را در خانهٔ اوشیردهد وبزرگ کند؟ هرگزفرعون بچنین امری راضی نخواهد شد.

زنان اصرارکردند وهمسرفرعون بدخترگفت: بروو آن زن را بنزد مابیاور.

دختربنزد مادرآمد واورا بدربارفرعون برد، وچون موسی را باو سپردند و پستان دردهان وی گذارد کودک با اشتیاق تمام شروع بخوردن شیر کرد، همسر فرعون‌که جریان را مشاهده‌کرد برخاسته بنزد فرعون رفت وبدوگفت:

دایه‌ای برای فرزندم‌پیداکردم‌که پستانش را بدهان‌گرفته وشیرمیخورد!

فرعون پرسید: این دایه ازچه خانواده‌ای است؟

گفت: ازبنی‌اسرائیل.

فرعون- این هرگز نمی‌شودکه‌کودک‌ازبنی‌اسرائیل، ودایه نیزازبنی‌اسرائیل باشد!

همسرش زبان به‌اصرارگشوده وبهرنحوی‌بود اورا راضی کردکه با این امر موافقت‌کند وازآنجمله بدوگفت: ازاین‌کودک چه‌بیم‌داری؟ اوفرزند تواست که در کنارتو تربیت میشود ودرتحت اراده وفرمان تواست.

فرعون قبول‌کرد و بدین‌ترتیب خدای مهربان فرزند را بمادر حقیقی خود بازگرداند ومادر باکمال آسودگی خاطر بشیردادن وتربیت فرزند خودهمت‌گماشت.

خدای تعالی درپایان این‌قسمت ازسرگذشت دوران‌کودکی موسی‌میفرماید:

«وما اورا بمادرش بازگرداندیم تا دیده‌اش روشن شود وغم‌نخورد وبداندکه وعدهٔ خدا حق‌است ولی بیشترمردم (این حقیقت‌را) نمیدانند».

مادرموسی فرزند را بخانهٔ خود می‌برد

اهل تاریخ گفته‌اند: هنگامیکه‌همسرفرعون دیدکودک اسرائیلی پستان‌آنزن را قبول‌کرد وبرای نگهداری ودایگی آنزن اسرائیلی-که درحقیقت مادرموسی‌بود فرعون راراضی کردبرای‌اوحقوق وماهیانه‌مقررداشت وازوی‌خواست تا درقصرفرعون

و درنزدآنها بماند وآن کودک راشیر داده‌وکفالت کند، ولی مادرموسی که با دیدن فرزندبوعدهٔ خدا دلگرم شده بود ازماندن‌درقصر فرعون امتناع‌ورزیدوبدانهاگفت:

من دارای خانه وفرزند هستم ونمی‌توانم بخاطر تربیت این‌کودک ازخانه و فرزندان خدا دست بردارم وازآنها صرفنظر کنم، اگرمایل باشید من میتوانم این کودک را بخانهٔ خود ببرم ودرآنجا باوشیرداده وتربیتش را بعهده‌گیرم.

همسرفرعون با این امرموافقت‌کرد، و بدین‌ترتیب مادرموسی فرزند دلبند خودرا بخانه‌آورد وباخاطری‌آسوده وخیالی راحت به‌تربیت اوهمت‌گماشت.

وچنانچه پیش‌ازاین اشاره‌شد ازروزی‌که فرزند رادرصندوق‌گذارده‌وبدریای نیل افکند تاآن ساعتی‌که دیده‌اش بدیدارفرزند روشن شد و او را در خانهٔ فرعون بآغوش‌کشید سه‌روزبیشترطول نکشید.

روزها وماهها میگذشت وموسی درد‌امان پرمهرمادرپرورش میبافت وفروغی بزندگی خانوادهٔ خود می‌بخشید تا هنگامی‌که دوران شیرخوارگی اوبپایان رسید واو را بخانهٔ فرعون بازگردانید وطبیعی است‌که درطول این مدت نیز۔که درتاریخ ذکری ازمقدارآن نشده۔ بتقاضای همسر فرعون‌گاهگاهی مـوسی را بخانهٔ فرعون میبردند وديداری ازوی تازه‌میکردند.

بازگشت بخانهٔ فرعون

موسی مجدداً قدم درقصرفرعون‌گذارد ودرتحت سرپرستی سخت‌ترین‌دشمنان خود دربهترین‌آسایشها ونعمتها نخستین روزهای دوران‌کودکی را پشت سر نهاد.

ازاتفاقات دوران کودکی موسی درخانهٔ فرعون‌که مورخین عموماً نوشته‌اند ودرروایات غیرمعتبر نیز ذکری ازآن‌شده آنست‌که روزی همچنانکـه موسی در دامان فرعون . ویاپیش‌روی اوبازی میکرد ـ دست انداخته تارهائی ازریش بلندو انبوه فرعون‌را برکند[1] ـ ویابگفتهٔ بعضی چوبی دردست داشت وباآن بازی میکرد

[1] ـ درروایت علی بن‌ابراهیم‌است که موسی‌علیه‌السلام عطسه‌ای زدو بدنبال آن‌گفت: ←

که ناگاه آن چوب را بلند کرده و بر سر فرعون زد - فرعون خشمناك شده گفت :

این کودك دشمن من است وخواست اورا بکشد و بهمین منظور بدنبال مأمورانی که سر فرزندان را می بریدند فرستاد تا کودك را بآنها بسپارد ، زن فرعون پیش آمده گفت : او کودکی است که نمی فهمد ، و برای اینکه صدق گفتار مرا بدانی طبقی از خرما -و بگفتهٔ بعضی یاقوت- وطبق دیگری از آتش گداخته پیش روی او می گذاریم، اگر خرمارا برداشت می فهمد واورا بقتل برسان، واگر آتش گداخته را برداشت بدانکه وی کودکی است که نمی فهمد .

فرعون قبول کرد ودستور داد طبقی ازخرما وطبقی از آتش گداخته آوردند و پیش روی موسی گذاردند ، موسی خواست خرما - یا یاقوت - را بردارد ولی جبرئیل بیامد ودست اورا بطرف آتش برد وموسی قطعه‌ای آتش را برداشت وبرزبان نهاد ، وچون زبانش سوخت آنرا بیانداخت وفرعون که چنان دید ازقتل او صرفنظر کرد. اینان گفته اند: همین جریان سبب شد که درزبان موسی لکنتی پدید آید، وبهمین علت نیز هنگامی که مأمور ارشاد وهدایت فرعون شد بخدا عرض میکند «... واحلل عقدة من لسانی» [1] پروردگارا گره اززبانم بگشا.

ولی این داستان بافسانه نزدیکتر است تا بحقیقت، وروایت معتبری نیز دربارهٔ آن نرسیده که ما ناچار بقبول آن باشیم وبرخی آنرا ازمجعولات یهود دانسته اند ، ومعنای آیهٔ شریفهٔ «واحلل عقدة من لسانی» نیز معلوم نیست این باشد که این دسته گفته اند زیرا تفسیر آن درآیهٔ بعدیست که خود موسی بدنبال آن میگوید «یفقهوا

→ «الحمدلله رب العالمین» فرعون که این جمله را ازوی شنید خشمناك شده و لطمه‌ای براو زد و گفت: این چه سخنی است که میگوئی؟ موسی برخاست وریش درازاورا دردست گرفته و برکند، فرعون خواست اورا بقتل برساند، همسرش پیش آمد گفت: کودك نورسی است ونمیداند چه میگوید! فرعون گفت: چرا میداند چه میگوید، زن گفت: اکنون مقداری خرما و آتش پیش روی او بگذار، اگرمیان آنهارا فرق گذارد حق با تواست... تا آخر داستان.

۱- سورهٔ طه آیهٔ ۲۷.

قولی» یعنی زبانم‌را بگشا که سخنم‌را فهم کنند نه‌اینکه لکنت‌زبانم را برطرف‌کن والله اعلم.

وبهرصورت موسی علیه‌السلام دوران کودکی‌را درخانهٔ‌فرعون پشت‌سر گذارد وتدریجاً پادرسنین جوانی گذارده وبحد رشد وکمال‌رسید وخدای‌تعالی باوعلم و حکمت آموخت، وپاداش نیکوکاری خودرا ازخدای‌تعالی این‌چنین دریافت کرد، واین‌موهبت‌را درسورهٔ قصص یادآورشده ومیفرماید:

«وچون (موسی) بقوت(ورشد)رسید وکامل‌شد حکمت ودانش‌باودادیم ونیکوکارانرا این‌چنین پاداش میدهیم.»

بنی‌اسرائیل چشم براه آمدن نجات دهنده خود بودند

درصفحات قبل گفته‌شد: که فرعون وقبطیان‌کاررا بربنی‌اسرائیل بسیارسخت کرده‌بودند وانواع‌ظلمها وستمهارا برآنان‌روامیداشتند، پسرانشان‌را سرمی‌بریدند ودختران‌را زنده میگذاردند، کارهای پرمشقت وشغلهای پست‌را بآنان واگذارده وبرای انجام آن‌نیز مأموران تندخو ودژخیمانی‌را برسرشان مسلط کرده بودند تا اگرخواستند شانه اززیربار خالی‌کنند درزیر ضربات مشت ولگد وشلاق آنانرا ازپای درآورند، واساساً فرزندان اسرائیل در نظرآنها ارزش واحترامی نداشتند وهیچگونه حقی حتی حقوق اولیهٔ انسانی در مملکت مصر برای آنان منظور نشده‌بود.

بنی‌اسرائیل همهٔ‌این‌زجرها وسختیهارا تحمل‌میکردند وازهمه‌سخت‌ترآنکه هیچگونه دادرس‌وپناهگاهی‌هم نداشتندکه‌بدو شکایت‌کرده وتظلم‌کنند، تنها دل‌خوشی وروزنهٔ امیدآنها وعده‌ای بودکه پیغمبران گذشته و بزرگانشان بآنها داده بودندکه چون کار برشما سخت‌شود ومورد ظلم‌واهانت وتحقیر فرعونیان واقع‌شوید ودادرسی نداشته باشید درآنزمان خداوند شمارا بدست مردی ازفرزندان لاوی‌که نامش موسی‌بن عمران‌است نجات خواهدداد.

صدوق (ره) ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌که فرمود: هنگامی که مرگ یوسف فرارسید فرزندان یعقوب‌راکه ۸۰ نفر مردبودند جمع‌کرد و بدانها گفت: بزودی این‌قبطیان برشماغالب‌شده وحکومت خواهندکرد، وشمارابشکنجه وعذاب دچار سازند درآنوقت خداوند شمارا بوسیلهٔ مردی ازفرزندان لاوی‌بن ـ یعقوب که نامش موسی‌بن عمران‌است از دست ایشان نجات خواهدداد، واوپسری بلندبالا وگندمگون وپیچیده‌مواست، وبهمین‌آرزو مرد بنی‌اسرائیلی نام پسرش‌را عمران میگذارد، واوهم پسرش‌راموسی نامگذاری‌میکرد.

وامام پنجم علیه‌السلام‌فرمود: موسی‌ظاهر نشد تاآنکه پنجاه دروغگوقبل‌از اوآمدند وهرکدام مدعی‌بودندکه موسی‌بن عمران موعود هستند.

ودرحدیث دیگری ازامام چهارم ازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه وآله ـ روایت کرده‌که‌آنحضرت فرمود: چون‌مرگ یوسف دررسید پیروان وخاندان خودرا جمع کرد وپس‌از حمد وثنای‌الهی آنهارا بسختیهائی‌که درپیش داشتند خبرداد، وگفت: چنان‌کار برشما سخت شودکه مردان را بکشند وزنان‌آبستن را شکم پاره کنند و کودکان را سرببرند تاآنکه خداوند حق‌را بوسیلهٔ قائم ازفرزندان لاوی‌بن‌یعقوب ظاهرسازد، واومردی است‌گندمگون وبلندقامت، واوصاف اورا برشمرد، و بدانها سفارش‌کردکه این‌وصیت را بیاد بسپارید.

دوران غیبت وسختی بنی‌اسرائیل فرارسید، وچهارصدسال‌تمام‌آنهاانتظارقیام قائم (وآمدن موسی) را می‌کشیدند تا هنگامی‌که مژدهٔ ولادت او را دریافتند و نشانه‌های ظهورش‌را دیدند.

ودرحدیثی‌که‌ازامام‌باقرعلیه‌السلام روایت‌کرده‌حضرت‌فرمود: پس‌بنی‌اسرائیل درشبی مهتاب ازخانه بیرون آمده ونزد پیرمردی‌که چیزی ازعلوم گذشته را دارا بودآمدند وبدوگفتند: ماازشنیدن اخبار (آینده) آرامش‌خاطر میپابیم، آیا تاچه وقت وتاچند باید چشم‌براه باشیم وچه‌اندازه باید دراین بلا وگرفتاری بسربریم؟ پیرگفت: بخدا سوگند دراین‌سختی ورنج خواهیدبود تازمانی‌که‌خدای‌تعالی پسری

ازفرزندان لاوی‌بن یعقوب بیاوردکه نامش موسی‌بن عمران است، واوپسری است بلند قامت وپیچیده موی.

درهمین گفتگو بودندکه موسی‌سوار براستری‌پیش آمد ودربرابرآنها رسید، آن‌پیر سرخودرا بلندکرده وازروی اوصاف ونشانه‌هائی‌که ازموسی میدانست اورا شناخت وبدو گفت:

نامت چیست؟ گفت: موسی.

پرسید: فرزند کی؟

موسی جوابداد: فرزند عمران.

پیر ازجاپرید ودست اوراگرفته بوسید، بنی‌اسرائیل نیز پیش‌آمده وپایش را بوسیدند و بدین‌ترتیب اورا شناختند وموسی نیزآنها را شناخت ، و پیروانی پیدا کرد .

مدتی ازاین جریان‌گذشت وموسی همچنان پنهان‌بود تاداستان منازعهٔ آنمرد اسرائیلی‌که ازپیروان موسی‌بود با آنمرد قبطی پیش‌آمد وخداوند قصهٔ آندورا در سورهٔ قصص نقل‌کرده.

داستانی‌که منجر بخروج موسی ازمصر گردید

قرآن‌کریم بطور اختصار واجمال داستان نزاع مرد اسرائیلی وقبطی راکه منجر بمهاجرت موسی‌گردید اینگونه بیان فرموده:

«وموسی درهنگام بی‌خبری مردم بشهردرآمد ودرآنجادومرددادیدکه باهم جنگ‌میکنند این‌یکی‌ازپیروان اووآن‌دیگری‌ازدشمنان اوبود، آنکه‌ازپیروانش بود برضدآنکه ازدشمنانش بود ازموسی کمك خواست وموسی مشتی بدانمرد زد ودر دم بیجانش‌کرد، (موسی) گفت: اینکار شیطان است‌که براستی‌او دشمنی‌گمراه کننده وآشکاراست، گفت: پروردگارا من بخویشتن ستم‌کردم مرا بیامرز وخدا اورا آمرزیدکه اوآمرزنده ورحیم است، موسی‌گفت: پروردگارا بپاس این نعمت‌که مرا

دادی من پشتیبان بدکاران نخواهم بود، ودر آنشهر باحال ترس ونگرانی شب را بروز آورد که ناگاه آنکه روز پیش ازاو یاری خواسته بود ازوی فریادرسی خواست، موسی بدو گفت: براستی که توگمراه آشکاری هستی، وهمینکه خواست بسوی آنکه دشمن هردوشان بود دست بگشاید آن مرد گفت: آیا میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز شخصی را کشتی، تومیخواهی کـه دراین سرزمین ستمکاری بیش نباشی و نمیخواهی که اصلاحگر باشی...».

این بود اجمال داستان که قرآن کریم آنرا نقل کرده وچون برخی از قسمتهای آن درظاهر بـامقام عصمت ونبوت بنظر سازگـار نمیرسد و موجب ایراد اشکال تراشان شده مفسرین توضیحاتی برای آن داده ودر روایات نیز معناهائی برای آن ذکر شده است.

وما تفصیل داستان را ازروی روایات وتواریخ بنحوی که پاسخ اشکالات مزبور نیز درضمن داده شود برای شما نقل میکنیم، واگر لازم بود درپایان نیز توضیحاتی برای قسمتهای فوق ذکر خواهیم کرد.

چنانچه ازگفتارمورخین برمیآید بنی اسرائیل روی بشارتهائی که گذشتگان برای ظهورموسی بآنها داده بودند ونشانه هائی که دراو دیدند تدریجاً دانسته بودند که دوران بدبختی وذلت آنها بسررسیده وخدای تعالی اراده فرموده بدست موسی - همان جوان نیرومند ورشیدی که درخانهٔ فرعون تربیت شده - آنانرا اززیر بارظلم وستم وشکنجهٔ قبطیان وفرعونیان نجات بخشد، وازاینرو هرگاه اورا دیدارمیکردند مقدمش را گرامی داشته وشکوهٔ حال خودرا به اومیکردند وآنحضرت نیز در فرصتهای مختلف بدیدارآنان رفته وبآیندهٔ امیدبخشی امیدوارشان میکرد، وگاهی هم اگـر مقتضی بود وشرائط اجازه میداد عملا بنفع آنها واردعمل میشد وبهراندازه که میسر بود دفع ظلم وستم ازآنها مینمود.

دراین احوال روزی بی خبرازمردم ودور ازچشم مأموران فرعون بشهرمصر - یابگفتهٔ برخی بشهر «منف» که مرکز حکومت فرعون بود - وارد شد، وهم چنان که درشهر

میگشت تابوضع بنی‌اسرائیل ستمدیده ومحنت‌کشیده وپیروان خود سرکشی کند چشمش افتاد ودید یکی از افراد بنی‌اسرائیل بامردی از قبطیان بجنگ ونزاع مشغولند وآن‌مرد قبطی کاری را برآن‌مرد اسرائیلی تحمیل کرده وبزور میخواهد اورا برآن‌کار وادارد، وآنمرد اسرائیلی هم حاضر بانجام‌آن نیست ودر نتیجه‌کار آندو بکتك‌کاری ونزاع‌کشیده است، مرد اسرائیلی‌که چشمش بموسی افتاد اورا بکمك طلبیده وازاو یاری خواست.

موسی علیه‌السلام‌که برای‌ایجاد زمینهٔ‌قیام خود برعلیه فرعون، درگیرشدن یك‌مرد اسرائیلی‌را بایك‌مرد قبطی باینگونه صلاح نمیدانست وازاین جنگ و نزاع بی‌ثمروجزئی ناراحت شده‌بود فرمود: «هذامن‌عمل‌الشیطان انه عدوّمضل‌مبین» یعنی‌اینکارشما عملی‌شیطانی‌بود واودشمن گمراه‌کننده وآشکاری (برای پیشرفت آئین‌حق‌درجهان) میباشد ـ ویا منظورش این‌بودکه عمل‌این‌مرد قبطی‌که‌میخواست بناحق وزور، کاری را برمرد اسرائیلی تحمیل کند و زور گوئی وظلمی بکند کار شیطان بود.

وبدنبال‌آن وقتی متوجه شدکه مردقبطی دراثر مشت او ازپا درآمد ونقش برزمین‌شدروبدرگاه خدای خودکرده‌گفت: «رب‌انی‌ظلمت نفسی‌فاغفرلی فغفرله...»ـ پروردگارا من‌بخود ستم‌کردم تومرا بیامرز وخدا نیزاورا آمرزید ... ـ ومنظورش ازاین «ستم بنفس خود» این‌بودکه من دردفاع ازستمدیدگان بنی‌اسرائیل واظهار حق شتاب کردم وموجباتِ گرفتاری خودرا بدست قبطیان باین زودی فراهم کردم، وبدین‌وسیله مشکلاتی درراه پیش‌برد هدف‌خویش ایجادنمودم، اکنون تودراینراه کمکم‌ده وداستان مرا ازفرعون وقبطیان پوشیده دار.

ویا چنانچه در روایتی ازامام هشتم علیه‌السلام نقل‌شده منظورش این‌بودکه پروردگارامن با ورودباین‌شهر واین پیش‌آمد خودرا درمعرض تعقیب قبطیان قرار دادم وبجان‌خود ستم‌کردم اکنون تومرا ازدشمنان خود پوشیده وپنهان‌دار که بمن دسترسی‌پیدا نکرده وبجرم قتل‌آنمرد قبطی‌مرا نکشند.

و خلاصه منظور آنحضرت استعانت و استمداد از خدای تعالی ویـا انقطاع بدرگاه او بود، ومنظوراین نبود، که خدایاگناهی ازمن‌سرزده وتوآنرا برایم بیامرز، وشاهد براین‌معنی جمله‌ایست‌که خدای‌تعالی بدنبال‌آن نقل‌فرموده: « قال‌رب بما انعمت علی‌فلن اکون ظهیراً للمجرمین» ـ که موسی‌عرضکرد: پروردگارا بپاس‌آن نعمتی‌که بمن‌دادی من‌پشتیبان مجرمان نخواهم‌بود.

واگراینکار موسی‌گناهی‌بود این‌جمله را نمی‌گفت.

وبهرصورت دنبالهٔ داستان به‌اینجاکشیدکه‌موسی آنشب‌را درآن شهر ترسان ونگران وشاید دور از انظار درخفاگاهـی بسربرد چون داستان کشته شدن مـرد قبطی ـ که برخی‌گفته‌اند: خباز ـ ونان‌پز ـ مخصوص‌فرعون بود ـ درشهرشایع بود ومردم میدانستندکه وی‌بدست یکی‌ازافراد بنی‌اسرائیل‌کشته شده، وکسی جزهمان مرد اسرائیلی که موسی بکمکش شتافته بود نمیدانست‌کـه قاتل وی موسی است خبر قتل قبطی بگوش فرعون‌رسید واو مأمورانی برای‌شناختن قاتل و دستگیری او در شهر گماشته بود و جاسوسانی را برای پیدا کردن وی به گوشه و کنار شهر فرستاده بود.

موسی علیه‌السلام نیزکه مراقب اوضاع ونگران جریان روز گـذشته بود و ترس‌آنراداشت‌که اورا بشناسند ودستگیرش‌سازند درشهر گردش‌میکرد، که‌ناگهان همانمرد اسرائیلی‌رامشاهده‌کرد باقبطی‌دیگری درگیرشده وبه‌زدوخورد مشغولست، وچون چشمش بموسی افتاد دوباره ازموسی استمدادکرد واورا بیاری‌طلبید، موسی علیه‌السلام‌که ازاتفاق وپیش‌آمد روز گذشته دلخوشی نداشت، ودرنگرانی‌آنعمل بسرمیبرد رو بدانمرد کرده فرمود: « براستی که تومرد گمراه‌آشکاری هستـی» و منظورش این‌بودکه توهرروز بایکی ازقبطیان منازعه وجدال میکنی وبکاری که تاب وتوان آنرانداری دست‌میزنی، باین‌ترتیب توشخص گمراهی‌هستی!

این‌سخن‌را فرمود وبدنبال‌آن برای‌کمك ویاری‌اوپیش‌آمد ومیخواست بمرد قبطی حمله‌کند، مرداسرائیلی‌که آنسخن‌را ازموسی‌شنید ومشاهده‌کردکه‌آنحضرت

بقصد حمله پیش میآید خیال کرد موسی میخواهد خود او را مورد حمله قرار دهد از اینرو فریاد برداشته وگفت : «میخواهی همانطور که دیروز شخصی را بقتل رساندی مرا هم بقتل رسانی» ؟

بااظهار این جمله مرد قبطی دانست قاتل مرد قبطی درروز گذشته موسی بوده وکسی که جاسوسان فرعون ومأمورین درتعقیب وجستجوی وی هستند اواست.

ازاینرو خودرا بمأموران رسانده وماجرا را به آنها اطلاع داد ، وآنها نیز برای دستگیری وقتل موسی علیه السلام بسیج شدند، وبتعقیب آنحضرت پرداختند، دراینجا بودکه همان حزبیل - یاحزقیل -[۱] که بمؤمن آل فرعون مشهور شده خودرا بموسی رسانید وروی خیرخواهی وصلاح دید وی، پیشنهاد فرار ازشهر را بآنحضرت داد .

خدای تعالی درسورهٔ قصص داستان آمدن او را بنزد موسی وپیشنهادی راکه کرد اینگونه بیان فرمود : «ومردی ازانتهای شهر شتابان بیامد وگفت: ای موسی سر - کردگان قوم دربارهٔ تو رأی میزنند (ونقشه کشیده‌اند) که تو را بقتل برسانند، پس از شهر خارج شو که من خیرخواه توأم» . وهم اوست که رسولخدا - صلی الله علیه وآله - برطبق روایتی که شیعه وسنی از آنحضرت نقل کرده درباره‌اش فرمود :

درمیان امتها سه نفر بودند که درایمان بخدا ازهمگان سبقت جستند، وچشم برهم زدنی بخدا کافر نشدند ۱ـ حزقیل، مؤمن آل فرعون. ۲ـ حبیب نجار ، صاحب یاسین. ۳ـ علی بن ابیطالب واو برتر از دیگرانست.

۱ـ درنام مؤمن آل فرعون اختلافی درتواریخ وروایات دیده میشود، در بعضی حزبیل ، ودربرخی «حزقیل» ودرجائی «خربیل» ذکر شده وگفته‌اند : وی برادر آسیه همسر فرعون بوده، ومرحوم مجلسی گوید: برخی گفته‌اند: مردی که بموسی جریان راخبرداد نامش «شمعون» یا «شمعان» بوده است، و بعقیدهٔ نگارنده این قول که گفته‌اند: وی برادر آسیه بوده بعید بنظر میرسد زیراچنانچه پیش ازاین گفته شد: بیشتر مورخین عقیده دارند که آسیة ازبنی اسرائیل بوده نه از فرعونیان. والله العالم.

خروج موسی ازمصر

دراینوقت بودکه موسی علیه‌السلام باحال‌ترس‌ونگرانی ازشهرمصر خارج‌شد وازخدای‌تعالی درخواست‌کرد تااورا ازشرّ مردمان ستمگر نجات‌بخشد.

ناگفته پیدااست‌که شخصی مانند حضرت موسی‌که تابه‌آنروز ازمصـر خارج نشده ومسافرتی‌نکرده‌تاچه‌حدّ این‌مسافرت برای‌او دشوار ومشکل‌است .

نه‌زاد وتوشه‌ای داردکه بتواند باآن سدّجوع‌کند ونه‌راحله ومرکبی داردکه برآن سوارشود وراه‌را طی‌کند واساساً راه بجائی نمی‌برد ونمیداند بکدام سو و به چه‌راهی برود ، ازاینرو دربرخی ازروایات وتواریخ‌است‌که چون ازشهر خارج‌شد متحیرماندکه بکجا وبچه‌سمتی برودکه فرشته‌ای بیامد واورا بسوی مدین‌راهنمائی کرد . وبرخی‌گفته‌اند : همچنان باتحیروبی‌اطلاعی پیش رفت تابطورتصادف بمدین رسید، وبهرصورت برای اینکه در بیابانها سرگردان نشود بازهم از خدای تعالـی استمدادکرد وراهنمائی‌خودراازاوخواست وخداهم‌اورا بمدین هدایت‌فرمود .

مورخین عموماً گفته‌اند : مسیر آنحضرت ازمصر تامدین هشت روزراه وبه مقدار فاصلهٔ کوفه تابصره بوده ودرحدیثی‌هم آمده‌که فاصلهٔ سه روز راه بوده‌است ، دراین‌مدت خوراك آنبزرگوار علف سبز صحرا وبرگ درختان‌بود ، وباپای پیـاده طی‌طریق میکرد .

آنقدر علف وبرگ‌سبز خورده‌بودکه سبزی‌آن ازپوست‌شکم لاغرش نمودار بود ، وآنقدر پیاده باپای‌برهنه راه‌رفته‌بودکه پاهایش زخم‌شده وخون ازکف‌پایش میریخت، امادرهرحال بیادخدابود و درهرپیش‌آمد سخت وناگواری از اواستمداد میکرد ورفع مشکل‌خودرا ازخدای خود درخواست‌میکرد .

پس‌ازگذشت شبهاوروزها وتحمل‌همهٔ‌مشکلات وسختیها بدروازهٔ شهرمدین[1] رسید، وبرای رفع خستگی‌درزیردرختی آرمید، درزیر آندرخت‌چاهی قرارداشت

۱ــ پیش ازاین دراحوالات حضرت شعیب علیه‌السلام‌وضع‌جغرافیائی شهرمدین‌مذکور شد، بدانجا رجوع شود.

موسی علیه‌السلام مشاهده‌کرد که جمعی ازمردم‌شهر برای‌آب‌دادن گوسفندانشان درسر آن چاه‌اجتماع‌کرده‌اند ودرگوشه‌ای‌نیز دونفر زنرا دیدکه‌گوسفندانی‌درپیش دارند ولی برای‌آب دادن آنها بجلو نمیآیند، واطراف گوسفندان خودرا دارند که باگوسفندان دیگر مخلوط نشوند.

حس‌ضعیف پروری وغیرت موسی اجازه‌ندادکه همچنان بنشیند و آنمنظره را تماشاکند ، باکمال خستگی ونقاهتی که داشت برخاسته پیش‌آندو زن آمد و بدانها گفت :

«کارشما چیست؟» وبرای‌چه‌ایستاده‌اید؟ وبااین‌جملات درصددتحقیق‌حال‌آندو بر آمد، وآندو درپاسخ موسی‌گفتند :

پدرما پیرمردی کهنسال‌است‌که نمیتواند برای آب دادن گوسفندان برسر چاه بیاید، ومانیز نمیتوانیم برای‌آب‌دادن‌آنها بامردان مزاحمت‌کنیم واز اختلاط به‌آنان احتراز داریم اکنون ایستاده‌ایم تاآنها گوسفندانشانرا آب دهند وسپس ما برسرچاه رویم وازباقیماندهٔ‌آبها‌گوسفندانمانرا آب‌دهیم .

موسی‌که این‌سخن‌را شنید بحالشان رقت‌کرده پیش‌رفت ودلوی آب‌کشیده و گوسفندان آنهارا آب‌داد وسپس بجای خود بازگشت، و آندو نیز گوسفندان را برداشته بخانه‌آمدند .

برخی گفته‌اند : چاهی که موسی از آن آب کشید غیر از چاهی بود که شبانان‌از آن‌آب‌می‌کشیدند! بلکه موسی‌چون‌آنوضع‌رادیدبرسرچاه‌دیگری که‌درآن نزدیك‌بود وسنگ بزرگی برروی‌آن قرارداشت بیامد وآنسنگ راکه ده‌نفر قادر نبودند ازسرآن بردارند به‌تنهائی برداشت ودلوی آب‌کشیده گوسفندان آندوزن را آب داد .

ودرروایت دیگریست‌که بنزد شبانان‌آمده گفت : بگذارید تامن یك دلو برای‌شما بکشم ویك‌دلو نیز برای‌خود بردارم ، آنهاکه برای کشیدن یك دلو آب میبایست ده‌نفر باهم‌کمك کنند تاآنرا ازچاه بکشند دلورا بدست موسی‌داده وخود

بکناری رفتند، آنحضرت یك دلو برای آنها آب کشید ودلو دیگری هم برای گوسفندان آندوزن کشید وگوسفندانرا آب داد.

وبهرصورت زنانرا بزودی بخانه بازگرداند ودوباره بجای خود بازگشت، و ازشدت گرسنگی که بروی غلبه کرده بود بخدای تعالی شکایت حال خودکرده گفت: «پروردگارا من بچیزی که برایم بفرستی نیازمندم»!

ازامیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: موسی درآنوقت ازخداوند جز نانی که بخورد وبدان سدّجوع کند درخواست نکرد. ودرحدیث دیگری که از امام باقر علیه السلام روایت شده آنحضرت فرمود: موسی درآنوقت نیازمند به یك تکه خرما بود (که بدان سدّجوع کند.)

باری آندوزن برخلاف عادت هرروزه بزودی بخانه برگشتند وگوسفندانرا باخود آوردند، پدرشان که اززود آمدنشان تعجب کرده بود پرسید: چه سبب شد که امروز باین زودی بازگشتید؟ دختران گفتند: مردصالحی برسرچاه بود که بامشاهدهٔ وضع ما برما ترحم کرد وگوسفندانمانرا آب داد ومازودتر بخانه آمدیم.

پیرمرد روشن ضمیر بیکی ازآندو گفت: نزدآنمرد برو واورا پیش من آر تا پاداش کارش را بوی بپردازم. آندختر برای آوردن موسی حرکت کرده وباکمال حیا وآزرم براه افتاد وخودرا بوی رسانید واظهار کرد که:

«همانا پدرم تورا خوانده است تاپاداش تورا درکارآب دادنت برای ما بدهد.»

موسی درآنوقت خود را درسرزمین غربت وحال تنهائی میدید، نه مسکنی دارد که خود را ازسرما وگرما وجانوران حفظ کند، نه لقمه نانی که بدان سد جوع کند چاره‌ای ندید جز آنکه پیشنهاد آندختررا بپذیرد، وبلادرنك بدنبال اوبراه افتاد، وبخانه پیر کهنسال درآمد.

آیا پیر کهنسال شهرمدین همان شعیب علیه السلام بوده؟

تا بدینجا ما نامی ازاین پیرمرد روشن ضمیر مدین که دراثرپیری نمی‌توانست

خودش گوسفندان را بچراگاه وسرچاه آب ببرد ودخترانش اینکاررا انجام میدادند نبردیم، بخاطر آنکه میان اهل تاریخ ومفسران درنام‌وی اختلاف است، وبیشتر آنها عقیده دارندکه وی‌همان شعیب پیغمبرعلیه‌السلام بوده‌که پیش ازایـن شرح حالش مذکورشد، وازبرخی چون سعیدبن‌جبیر نقل شده‌که نام او«یثرون» یـا «یترون» یا «یثری» وبرادرشعیب بوده است، وشعیب‌علیه‌السلام پیش‌ازوی ازدنیا رفته بود و در مابین زمزم ومقام- درکنارخانهٔ‌کعبه- دفن‌شده بود.

وازابن‌عباس هم‌نقل شده‌که وی برادرزادهٔ شعیب ونامش همان «یثرون»بوده وبرخی هم درمقابل اینها عقیده‌دارندکد شعیب سالها یا قرنها پس ازمـوسی علیه‌السلام بدنیا آمده ومعاصرنبوده‌است[1] .وبا توجه‌برواياتی‌که از ائمهٔ معصومین- علیهم‌السلام نقل شده‌قول اول صحیح‌تر بنظرمیرسد وازاینروما همان را اختیارکرده وازاین‌پس نام‌آنحضرت را ذکرمیکنیم.

طبرسی(ره) ودیگران ازسلمةبن دینار نقل‌کرده‌اندکه: هنگامیکه موسی- علیه‌السلام بدنبال دخترشعیب‌علیه‌السلام براه افتاد ونگاه میکرد تا دختر از کدام کوچه وچه راهی میرودکه اونیز بدنبال اوبرود متوجه شدکه‌گاهی در اثر وزش باد پست وبلندیهای بدن دختراز‌پشت سرش نمودارمیگردد، و دیدن آنمنظره بـرای موسی-که ازدودمان نبوت- ومردی غیوربود ناگوارآمد، وازاینروناچار بود دیدگان خود را بزیر اندازد وبه‌بدن‌آندختر نگاه‌نکند، تا بالاخره صدای‌آندختر‌زده‌فرمود:

من ازجلومیروم وتوپشت سرمن بیا، وهر کجا دیدی من اشتباه میروم راه را بمن نشان‌ده - ویا مطابق‌گفتهٔ بعضی از مفسرین فرمود: هرجا که دیدی من بخطا میروم سنگ‌ریزه‌ای درجلوی پای‌من بینداز‌تا من راه را تشخیص دهم- زیرا مـا فرزندان یعقوب به‌پشت زنان نگاه نمی‌کنیم.

وچون بخانهٔ شعیب درآمد،آنحضرت دستورداد برای وی شام‌آوردند و بدو

۱- برای تحقیق بیشترواطلاع از اقوال زیادی که‌دراینباره نقل شده می‌توانید بکتاب قصص الانبیاء نجارمراجعه کنید.

فرمود: بنشین وبخور، موسی گفت: پناه میبرم بخدا.

شعیب پرسید: چرا؟ مگر گرسنه نیستی؟

موسی گفت: چرا، ولی میترسم این‌غذای شما مزدکارمن باشد، وماخانواده‌ای هستیم که کارهای آخرتی(واعمالی)راکه برای خدا انجام میدهیم بچیزی نمی‌فروشیم اگرچه‌کرهٔ زمین را پرازطلاکنند (وبخواهند مزدآن بدهند).

شعیب‌گفت: نه‌بخدا ای‌جوان، این غذا مزد عمل تو نیست بلکه عادت وشیوهٔ من وپدرانم براین است‌که ازمهمان‌پذیرائی‌کرده ومردم را اطعام‌کنیم.

دراینوقت موسی نشست وغذا خورد،عبدالوهاب نجار در کتاب قصص الانبیاء پس‌ازنقل این داستان ازسلمةبن دینارمیگوید: داستان خوبی است، اما بایدتوجه داشت‌که موسی درآنوقت یقین داشت شعیب‌جز برای‌آن اورا نخواسته که مزدآب دادن‌گوسفندان را باوبپردازد، وبا این‌ترتیب‌نمی‌شودگفت‌که‌چون بنزد شعیب‌رسید خود را بنادانی وبی‌اطلاعی زد، واین سخن راگفت.ازاینروقسمت‌آخر این داستان معلوم نیست مقرون‌بصحت‌باشد.

وبهرصورت باگذشتن چندساعت دعای‌موسی باجابت رسید، و چنانچه اهـل تفسیرگفته‌اند: نیازاوبغذا مرتفع‌گردید.وپس ازصرف غذا، شعیب حال اورا پرسید وموسی سرگذشت خود را نقل‌کرد، وشعیب اورا دلداری داده وفرمود:

«اکنون دیگرترسی نداشته‌باش‌که ازگروه ستمکاران نجات یافته‌ای».

ازدواج موسی با دخترشعیب

شعیب‌گویا باشنیدن سرگذشت موسی‌علیه‌السلام و مشاهدهٔ اخلاق وکمالات آنجناب مایل‌شد تا اورا بطریقی نزدخود نگاهدارد و برای نگهداری و چرانیدن گوسفندان‌خود چند سالی ازوجود اواستفاده‌کند، وشاید درفکربود با چه‌شرائطی این پیشنهاد را بموسی‌بنماید، وچگونه اینمطلب‌را باوی درمیان بگذارد.دراینجا یکی ازدختران-که بگفتهٔ جمعی دختربزرگ شعیب بود- بسخن‌آمده وگفت:«پدر-

جان اورا اجیر کن. که بهترین اجیری که توانی گرفت، آنست که نیرومند و امین باشد». شعیب رو بدختر کرده فرمود: اما نیرویش را از داستان آب دادن گوسفندان و کشیدن آب به تنهائی ازچاه دانستی، واما امانتش را ازکجا فهمیدی؟

دختر در پاسخ پدر جریانی راکه درراه وآمدن بخانه اتفاق افتاد وموسی برای آنکه چشمش بقامت آن دختر و پست وبلندیهای بدنش نیفتد باوتکلیف کرد تا پشت سرش بیاید برای پدر باز گفت.

سخن دختر زمینه را ازهر جهت برای پیشنهاد شعیب فراهم کرد وشعیب پیشنهاد خود را بدینگونه عنوان کرده فرمود:

«من میخواهم یکی ازاین دو دختر خود را به ازدواج (وهمسری) تو درآورم بشرط آنکه هشت سال اجیر من شوی، واگر ده سال را تمام کنی (ودوسال دیگر برآن بیفزائی) باختیار خود کرده‌ای (وتفضلی است که دربارهٔ من نموده‌ای ولی من تو را ملزم بده سال نمی‌کنم) ونمیخواهم با توسختی (ویا سخت‌گیری) کنم ومرا ـ انشاءالله از مردمان صالح خواهی یافت» وخواهی دیدکه بعهدخود وفا دارم ودر برخورد با مردمان سخت‌گیر نیستم...

موسی پیشنهاد شعیب را پذیرفت ودرپاسخ وی گفت: «همین قرار میان من و تو باشد وهر کدامیك ازدومدت را بپایان بردم بمن ظلمی نشود، وخدا برآنچه میگوئیم شاهد وگواه است».

وبدین ترتیب موسی بدامادی شعیب درآمد وبا دخترش ـ که اکثراً نام او را صفورا نوشته‌اند ـ ازدواج کرد، ودرجوار شعیب زندگی جدیدی را آغاز نمود وباکمال صداقت ودرستکاری بخدمت وی مشغول شد.

عصای موسی

گویند: هنگامیکه موسی خواست گوسفندان شعیب را بچراگاه ببرد از وی عصائی درخواست کرد که درندگان را بوسیلهٔ آن ازگوسفندان دور کند وآنهارا دروقت

چرانیدن رام خویش گرداند، وشعیب همان عصای تاریخی ومعجزه آسا را بموسی داد که پیوسته همراه موسی بود تا وقتی که بمصر آمد، ودردربار فرعون آنرا بیفکند و بصورت اژدهائی عظیم در آمد.

ودر نقل دیگری است که آن عصا را فرشته‌ای بشعیب داده بود، وچون موسی عصائی ازوی خواست شعیب بدخترش دستورداد بداخل خانه برود وعصائی برای او بیاورد، دخترشعیب بداخل خانه رفت وهمان عصا را برگرفت و بیاورد، چون چشم شعیب بآن عصا افتاد بدو گفت: اینرا ببر وعصای دیگری بیاور، دختر برفت وآنرا در جای خودگذارده وخواست عصای دیگری بیاورد ولی دید همان عصا دردست اوقرار گرفت، واین جریان چندبار تکرارشد، وبالاخره شعیب همان عصارا بموسی داد.

و طبرسی (ره) ازعبدالله بن سنان روایت کرده که گفت: ازامام صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود: عصای موسی ازچوب «آس» بهشت بودکه جبرئیل آنرا برای موسی آورد.

وکلینی (ره) درکتاب شریف کافی ازامام باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود: عصای موسی ازآدم ابوالبشر علیه السلام بشعیب رسیده بود و از شعیب نیز بموسی بن عمران رسید، وهمان عصا اکنون درنزد ما است وبدست قائم ما علیه السلام خواهد رسید.

ودرحدیثی که سیدبن طاووس (ره) ازآنحضرت روایت کرده فرمود: آدم آن عصا را ازبهشت باخودآورد.

وثعلبی درکتاب عرائس الفنون داستانهای عجیب وکارهای خارق العاده بسیاری برای عصای مزبور نقل کرده مانند اینکه موسی علیه السلام در بیابانها بجای چراغ ازآن استفاده میکرد وبرای اونور میداد، وهرگاه سرچاهی میرسید ونیازمند بآب بودآنرا درچاه سرازیر میکرد وآن عصا بشکل طناب ودلوی میشد وبوسیلهٔ آن آب میکشید، وهرگاه محتاج بغذا میشدآنرا بزمین میزد. و هرچه میخواست از زمین بیرون آمده ومیخورد... وچیزهای زیاد دیگری که بعضی ازقسمتهای آن نیز

صورت افسانه دارد،والعلم عندالله.

بازگشت بوطن

باری موسی علیه‌السلام چنانچه وعده کرده بودده‌سال نزدشعیب ماند وباکمال صداقت‌وامانت‌خدمت اورا انجام‌داد، وچون ده سال سپری‌شدبنزد شعیب آمده‌گفت: من باید بوطن‌خود بازگردم ومادر وبرادروخاندانم‌را دیدارکنم،شعیب بامراجعت‌او بوطن موافقت‌کرده وطبق قرار داد قبلی‌یا بدون قرارقبلی گوسفندانی بموسی‌داد[۱]، وموسای کلیم همسر خودراکه‌حامله‌بود وروزهای‌آخر بارداری خودرا میگذرانید برداشته وبار سفر را بست و با گوسفندانی کـه شعیب باو داده بود راه مصر را در پیش گرفت.

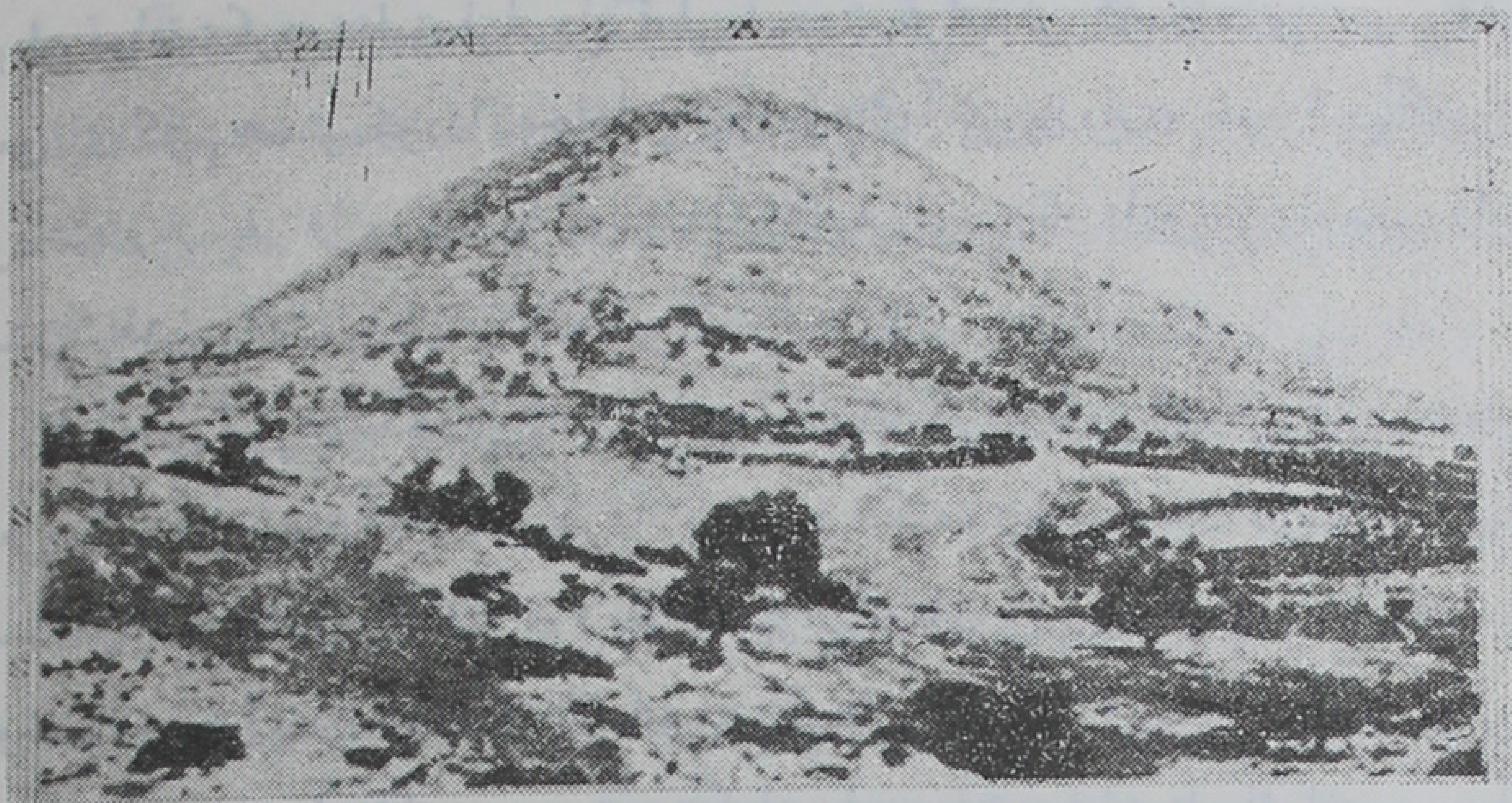
موسی ازترس‌آنکه‌گرفتار فرمانروایان شام‌گردد ازبیراهه میرفت، وهمه‌جا سعی‌میکردکه بشهروآبادیهای سرراه برخورد نکند، وبهمین‌سبب دریکی‌ازشبهای بسیارسرد وتاریك راه راگم‌کرد، و باران نیزازآسمان باریدن گرفت وسبب شد تـا گوسفندانش پراکنده شوند، ودرکارخود سرگردان شود، ودراینمیان مشکل‌دیگری هم برای وی پیش‌آمدکه برحیرت ونگرانی او درآن بیابان تاریك افزود ، وآن مشکل این‌بودکه همسرش‌را درد زائیدن‌گرفت.

---

۱ ــ بعضی گفته‌اند : سال دهم که شد وموسی خواست بمصر بازگردد بشعیب‌گفت: من‌اکنون میخواهم بشهر خود بازگردم اکنون درنزد توچه‌دارم ؟ شعیب گفت:هر چه‌گوسفندان ماده در این سال بچه‌زائیدند ازآن تو باشد، وتصادفاً آن سال‌همهٔ‌گوسفندان ماده حامله شده و بچه‌زائیدند. ودرتفسیر علی بن ابراهیم مطلبی است که‌صرفنظرازجنبهٔ‌آموزندگی که‌دارد اما باور کردن‌وبلکه انتساب‌آن بموسی‌مشکل است،ومعلوم نیست‌آنرا‌ازتواریخ و یا اهل‌تفسیرنقل‌کرده ویاروایتی است، درآنجا می‌نویسد: شعیب بموسی گفت: هرچه در این سال گوسفندان من بچهٔ «ابلق» زائیدندازآن تو باشد، موسی‌که این سخن راشنید صبر کرد تا وقتی که خواست گوسفندان‌نر(وقوچها) را برماده‌ها بفرستد درآنوقت‌چوبی‌آوردو پارچهٔ ابلقی روی‌آن انداخت وآنرا میان گوسفندان درزمین فرو کرد، وسپس قوچها را بر گوسفندان ماده فرستاد ، وهمین سبب شدکه درآنسال هرگوسفندی زائید رنگ بچه‌اش «ابلق» شود.

در وادی طور

بیابانی که موسی در آن واقع‌شده بود بیابان طور وقسمت جنوبی بیت‌المقدس بود، و موسی باین‌سو وآنسو می‌نگریست ودرفکر چاره‌ای بودکه ناگهان ازجانب طور آتشی دید، دراینوقت بهمراهان و خانواده‌اش گفت: «دراینجا توقف کنید که من آتشی دیدم» اکنون میروم «شاید خبری‌ازآن برای شما بیاورم یا پاره‌ای از آنرا بسوی‌شماآورم‌که شماگرم شوید» و بوسیلهٔ‌آتش راه را بیابم.



کوه طور ـــ یا جبل «ثابور»

خاندان موسی توقف کردند، وموسی بسوی‌آتش روان‌شد، چون نزدیك‌آن رسید درخت سبزی‌را دیدکه ازآن‌آتش شعله‌ور است، وچون نزدیك رفت تاازآن آتش برگیرد ناگهان دیدآن‌آتش بسوی‌او حمله‌ور شد، ویا بگفتهٔ برخی آتش‌را دیدکه بعقب‌رفت. وهمین‌سبب وحشت وترس موسی‌گردید وخواست برگـردد ولی متذکرشدکه‌آتش موردحاجت و نیاز اوست بناچاربرای باردوم بسمت‌آتش‌رفت ولی اینبار ندای جان‌بخشی ازسمت راست‌آن درخت بگوشش خوردکه میگفت:

« همانا من خدای یکتا، پروردگار جهانیانم، ای‌موسی من پروردگار توأم ،

نعلین خویش بدرکن[1] که در وادی مقدس ـ طوی ـ هستی، وبدان‌که من تو را (به‌نبوت) برگزیده‌ام، پس به‌این‌وحی که میرسد گوش فرادار، من‌خدای یکتا هستم که معبودی جزمن‌نیست مرا پرستش‌کن، وبیاد من‌نماز برپادار، قیامت‌آمدنی است میخواهم آنرا نهان‌کنم تاهرکس برابر کوششی که میکند سزا بیند، آنکه برستاخیز ایمان‌ندارد واز هوای نفس خود پیروی‌کند تورا از آن باز ندارد که هلاک میشوی ...»

این‌ندا موسی را در حالت بهت فروبرد واندیشناک گردید، ولی نوازش حق اورا فراگرفت وباقدمی استوار بسوی‌ندا پیش‌رفت وبدنبال جملات‌فوق این ندا را شنیدکه اورا مخاطب ساخته فرمود:

«این چیست‌که بدست راست داری؟».

موسی‌که تازه متوجه شده بود بمقام نبوت نائل‌گشته، وخدای جهان اورا تا این‌اندازه مقرب درگاه خویش‌قرار داده‌که بدون واسطه بااو بتکلم پرداخته است، فرصتی بدست‌آورد تاهرچه بیشتر بامحبوب حقیقی و هستی بخش جهان هستی بگفتگو وراز‌نیاز پردازد، ولذت بیشتری ازراز دل‌باخالق بی‌نیاز برگیرد،از اینرو باتأنی بپاسخ ازسؤال حقتعالی لب‌گشوده گفت:

«این عصای من‌است‌که برآن تکیه میزنم، وباآن برای گوسفندانم برگ

---

۱ ـ دراینکه منظور از «فاخلع نعلیك...» چیست تفسیرهای گوناگونی‌در کلمات‌مفسرین دیده میشود وروایات نیز دراینباره‌مختلف است، برخی بهمان معنی ظاهری‌حمل کرده وگفته‌اند چون نعلینهای موسی از پوست میته بود خداوند بوی دستور داد آنها رابیرون آورد، ویا اینکه گفته‌اند: چون پای برهنه نشانهٔ تواضع و فروتنی بود از اینرو مأمور شد تا پای خودرا برهنه کند، وبرخی‌آنرا کنایة ازعلاقه ومحبت زن وفرزنددانسته و گفته‌اند: هنگامی که موسی‌پای درواد‌ی‌طورنهاد نگران وضع‌اموال‌وهمسرخود بودکه درحال زائیدن‌اورادر آن‌بیابان گذارده بود وخداوند بااین‌جمله بدو دستور داد اینك که بدرگاه ما آمده‌ای دل‌از محبت مال وهمسرفارغ ساز. و مسعودی دراثبات‌الوصیة قول دیگری نقل‌کرده‌که‌منظوراین بودکه‌همسرت صفورا رابنزد شعیب بازگردان، وچون بنزداو بازگشت همین‌کاررا کرد. والله‌اعلم.

می‌تکانم، ومرا درآن (بهره‌هاو) حاجتهای دیگر (نیز) هست».

این سئوال و پاسخ بدینجا پایان نپذیرفت، چون سئوال حقتعالی مقدمهٔ وحی رسالت بود، وشاید میخواست تاموسی را برای دیدن معجزهٔ شگفت انگیز خویش آماده سازد، ازاینرو در تعقیب آن گفتگو اورا مأمور کرد تاعصارا بیفکند و در ضمن قدرت حقتعالی را در مورد زنده کردن مردگان از نزدیک ببیند.

موسی بدنبال دستور حقتعالی عصارا بیفکند و ناگهان مشاهده کرد که بصورت ماری درآمد که ازنظر بزرگی وهیبت چون اژدها، وازنظر سرعت عمل وچابکی چون أفعی تیزروی بود، وبا استقرار درروی زمین شروع برفتن کرد.

کلیم‌الله از دیدن آنمنظره وحشت کرد و بگریخت، ولی دنبالهٔ وحی الهی که بدو فرمود:

«بگیرش و نترس که ما آنرا بحالت اولش باز میگردانیم» وی را ازرفتن بازداشت وبرای گرفتن آن عصای شگفت انگیز بازگشت.

برخی ازمفسرین گفته‌اند: موسی جبه‌ای پشمین دربرداشت، وبرای گرفتن عصا دست خود درآستین جبه برد وجلورفت، ودر اینجا ندای دیگری آمدکه ای موسی دست خودرا ازآستین بیرون آر وبدون واهمه وترس عصا را برگیر.

و بدین ترتیب موسی دانست که برسالت حقتعالی مبعوث گشته واین عصا نیز معجزهٔ اواست که باید درجای خود ازآن استفاده کند وگواه رسالت خویش سازد.

معجزهٔ دیگری هم خدا بدو داد، وبدنبال این جریان بدو وحی شد:

«دست درگریبان فروبر تادستی بی‌عیب درخشان بیرون آید، واین هم معجزهٔ دیگر: تانشانه‌های بزرگ خویش‌را بتو بنمایانیم».

موسی دست درگریبان خود فروبرد وچون بیرون آورد نوری خیره‌کننده که فضارا برای او روشن کرد ازآن برتافت، و باوحی الهی دانست که این هم معجزهٔ دیگریست که برای تبلیغ رسالت بدوعطا گردید. کلیم خدا همچنان گوش فرا داد وباجملهٔ زیر دنبالهٔ مأموریت بزرگ خویش‌را ازطرف خدای تعالی دریافت داشت که

بدو فرمود :

«بسوی فرعون (وفرعونیان) برو که براستی اوطغیان کرده‌است» .

دراینجا موسی بیادماجرای قتل آنمرد قبطی که بدست‌او انجام شده‌بودافتاد، وازسوی دیگر شوکت وسطوت و نیروی عظیم فرعون وقبطیان و انحطاط فکری و نادانی پیروان آنهارا بنظرآورد ومشکلات دیگری‌که انجام این مأموریت داشت پیش نظرش مجسم‌شد وخودرا بکمك‌کاری شخصی چون برادرش هارون نیازمندید پس‌از روی تضرع عرضکرد :

«پروردگارا من‌شخصی‌از آنهارا‌کشته‌ام ومی‌ترسم مرابکشند ، وبرادرم‌هارون زبانش ازمن فصیح‌تراست اورا بکمك‌کاری من بفرست که تصدیقم کند که من بیم دارم تکذیبم کنند».

ودرسورهٔ شریفهٔ طه است‌که درخواستهای خودرا باین‌صورت عرضه‌داشت :

«پروردگارا سینه‌ام بگشای ، وکار را برایم‌آسان‌کن، وگره اززبانم بازکن ، که‌گفتارم‌را بفهمند[1] وبرای‌من ازخاندانم پشتیبانی‌قرارده . هارون‌برادرم‌را . وپشتم

۱ــ درمعنای این آیه‌نیز که‌موسی بخداعرض کرد: «واحلل عقدة من لسانی ...» تفسیرهای مختلفی شده‌مثل آنکه‌گفته‌اند: موسی دراثر آتشی که درکودکی روی زبانش گذارده‌بود. وما داستانش راپیش ازاین نقل کردیم. بلکنت زبان دچارشده بود، ویا اینکه‌چون درآغاز کودکی تا روزی‌که مادرش رابدربارفرعون بردندچند روزشیرنخورده بود، درزبانش‌لکنت ایجادشده بود، و یا آنکه چون مدت زیادی در مدین توقف کـرده بود زبان قبطی. ولغت اهل مصر. رافراموش کرده بود، ولی‌هارون‌که درمصر بودفصیح‌ترسخن‌میگفت وقول‌دیگر آنست‌که جملهٔ «یفقهواقولی» که دنبال این آیه‌است‌تفسیر آنرا میکند، ومنظور موسی‌این بودکه پروردگاراز‌بانم راآنگونه بازکن که‌گفتارم‌رافهم کنند، ومنظورم رادرك کنندومرحوم سید رضی(ره) در مجازات القرآن وجه‌دیگری ذکر کرده وآن این است که موسی علیه‌السلام با ذکر این جمله از خدای تعالی خواست تا خوف و بیم را از وی دور کند وتقیه را از زبانش زائل گرداند، وازسطوت فرعون ونیرویش اوراکفایت‌فرماید که بتواند باآسایش خاطررسالت‌حق‌تعالی را تبلیغ‌کند و با قدرت ونیروی بیشتری حق را بیان دارد، وزبانش بخاطرخوف و تقیه بسته نباشد، چنانچه دربارهٔ‌کسی که خائف‌ازگفتاراست‌گویند: «فلانی‌زبانش بسته‌است» وکسی‌هم که‌بی‌باك‌است ــ

بدومحکم کن ، ودرکارم اورا شریك من گردان ، تاتورا تسبیح بسیار گوئیم و بسیار یادت‌کنیم ، که‌تو نسبت بمابینا هستی .»

مأموریت سنگینی بود وموسی علیه‌السلام میخواست تاازخدای‌تعالی نیروی بیشتری برای پیشرفت کار و انجام‌آن مأموریت دشوار دریافت دارد . خدای‌تعالی نیز وعدهٔ نصرت کامل اوراداد ودل‌اورا محکم ونیرومند ساخت ودرپاسخ‌اوفرمود :

«خواسته‌ات بتوداده شد . بازوی تورا بوسیلهٔ برادرت محکم‌میکنیم وشمارا باآیه های خویش تسلی میدهیم تابشما دست نیابنـد ، شما وهرکه پیرویتان کند پیروزید . »

درراه انجام فرمان الهی

مطابق نقلی‌موسی علیه‌السلام پس‌ازاینکه مأموریت الهی رادریافت و بمقام نبوت مبعوث گردید بنزد همسرش بازگشت وپس‌از چندروز اورا بانوزادی‌که تازه بدنیاآمده بود بسوی مدین فرستاد وخود بسوی مصر روان‌شد ، وبرخی گفته‌اند :

← وخوفی ندارد دربارهٔاش گفته‌میشود «فلانی زبانش بازاست».

نگارنده‌گوید: وجهی‌که شریف رضی (ره) ذکرکرده وجه‌خوبی است ومیتوان بآیات سورهٔ شعراء نیزکه خدای تعالی در بارهٔ همین داستان ذکر فرموده برای همین معنی استشهاد کرد زیرا درآنجا- درآیهٔ ۱۲ به بعد- از قول موسی علیه‌السلام نقل میکند که چون خداوند اورا مأمورکرد تا بنزد مردم ستمکاریعنی قوم فرعون برود وی در جواب بخدا عرض کرد : «پروردگارا میترسم مرا تکـذیب کنند، وسینه‌ام تنگ گردد، وزبانم بازنشودپس(فرشته‌وحی را) بسوی هارون (نیز) بفرست(که‌کمککارمن باشد) وآنها خونی بگردن من دارند ومیترسم مرابکشند...» که ازرویهمرفته این چندآیه وترجمهٔ‌آن که‌ازنظرشماگذشت معلوم میشود منظور موسی علیه السلام- والله اعلم- این بودکه چون من شخصی ازایشان‌کشته‌ام میترسم مرا بقتل رسانند، وبا سابقه‌ای‌که درمیان‌ایشان‌دارم تکذیبم‌کنند، ازاینروزبان من برای تبلیغ رسالت باز نیست وسینه‌ام‌گشاده‌نیست وباصطلاح«شرح‌صدر» ندارم، اماهارون چنین‌سابقه‌ای نزدآنها ندارد وازاینروزبانش برای تبلیغ‌بازتروروحیهٔ‌آماده‌تری دارد، پس اورا نیز بیاری‌من بفرست تابتوانم بکمك اومأموریت خودرا انجام دهم.

آنهارا درهمان صحرا گذارد ورفت. تاپس از چندروز یکی ازچوپانان مدین بدانجا آمد وآنها را شناخته باخود بمدین ونزد شعیب برد و آنها همچنان نزد شعیب بودند تاوقتی که فرعون غرق شد وموسی علیه السلام بنی اسرائیل را از دریا عبور داد خبر بشعیب رسید وآنهارا بنزد موسی فرستاد. و قول دیگر آنست که موسی آنهارا همراه خود برداشته بمصر آورد.

خدای تعالی همچنانکه بموسی وعده داده بود هارون را بکمك کاری وی برگماشت وبدو الهام کرد تا بموسی به‌پیوندد ودرانجام مأموریت خطیر او شرکت داشته باشد، بعضی گفته‌اند: هارون بدنبال وحی الهی ازشهرمصر خارج شد وباستقبال موسی شتافت تادرکنار رودنیل اورا دیدارکرد، وطبری درتاریخ خود ازسدی نقل میکندکه وی گفته: موسی خاندان خود را برداشته بمصر آمد وشبانه بخانهٔ مادرش آمد ومادر موسی اورا نشناخت وجایگاهی بآنهاداد تاوقتیکه هارون وارد خانه شد واز مادر خود حال میهمان تازه‌وارد را پرسید واوگفت: میهمانیست که بخانهٔما آمده، وهارون پیش وی آمد وحالش پرسید وچون دانست که برادرش موسی است برخاسته ودست بگردن هم انداختند ویکدیگررا درآغوش کشیدند وپس ازاحوالپرسی موسی بهارون گفت: بیا تابنزد فرعون برویم که خداوند ما را بسوی او برسالت فرستاده و هارون پذیرفت، اما مادرشان فریاد زدکه اگر بنزد وی بروید شمارا بقتل خواهدرسانید.

ولی آندو برخاسته بدربار فرعون آمدند.

در قصر فرعون

متن فرمانی راکه خدای تعالی بموسی وهارون داد در سورهٔ مبارکهٔ طه نقل فرموده‌که ترجمه‌اش چنین است:

«تو وبرادرت (هارون) باآیات (ونشانه‌های) من بروید ودر(کار) یادکردن من سستی نکنید، بسوی فرعون بروید که براستی اوطغیان کرده، وباوی بنرمی سخن گوئید شاید متذکر گردد یابترسد.»

وچون موسی وهارون عرضکردند: «پروردگارا ماترس آنرا داریم که او برما ستم کند یاسرکشی‌اش زیادتر گردد» خدای تعالی درپاسخشان فرمود:

«نترسید که من باشما هستم می‌شنوم ومی‌بینم.»

این وعدهٔ صریح الهی بودکه آندورا دلگرم ساخت وباارادهٔای آهنین بسوی قصر فرعون براه افتادند. وگرنه فرعون چنان سطوت وقدرتی درمصر پیداکرده‌بود که کسی جرئت اظهار عقیده‌ای برخلاف او نداشت، او خود را خدای بزرگ معرفی کرده‌بود وبمردم‌مصر «أنا ربکم الاعلی» میگفت، وهمه‌را به‌پرستش‌خود واداشته‌بود، ومخالفان خودرا بسخت‌ترین شکنجه‌ها معذب میساخت ونابود میکرد.

جمعی ازأهل تفسیر درذیل آیهٔشریفهٔ «وفرعون‌ذی‌الاوتاد»[1] - یعنی فرعون صاحب میخها - گفته‌اند وروایاتی‌هم براین‌مضمون آمده‌که: وی میخهای سختی داشت که چون میخواست کسی‌را شکنجه‌کند دستورمیداد اورا برزمین بخوابانند ودستها وپاهای‌اورا باآن‌میخها برزمین بکوبند.

ودرداستان ساحرانی‌که بموسی ایمان آوردند پس‌ازاین‌خواهیم خواند که آنهارا بهمین شکنجهٔ سخت تهدیدکرد، وبگفتهٔ برخی این‌کاررا نیزکرد ودستورداد آنهارا بهمین ترتیب بردرختها بیاویزند ودستها وپاهای‌آنهارا برچوبهای درخت بامیخ بکوبند.

ودربارهٔ «آسیة» همسرش نیزکه پس‌از داستان ساحران بموسی ایمان آورد همین شکنجه‌را درنظرگرفت وفرمان‌داد اورا درمیان آفتاب بخوابانند و دست و پایش‌را برزمین بکوبند وسنگ بسیار سنگین وسختی را روی سینه‌اش بگذارند وبهمان‌وضع اورارهاکنند تاجان‌دهد.

کار قلدری وزورگوئی اوبجائی رسیدکه گفته‌اند - وپیش‌ازاین نیزگذشت - که چون منجمان باوخبر دادند نطفهٔ موسی درفلان‌شب منعقد خواهدشد دستورداد هیچ‌مردی ازبنی‌اسرائیل درآنشب پیش همسرش نرود.

۱- سورهٔ فجر آیهٔ ۱۰.

وجنایت وبیدادگری‌او بحدی بودکه شکم‌زنان‌حامله‌را میدرید تابموسی‌دست یابد وکودکان بی‌گناه بنی‌اسرائیل‌را سرمی‌برید.

کسی نبودکه بتواند دربرابر اینهمه جنایت زبان اعتراض بگشاید و یادفع ظلم وستم ازکسی بنماید،وچون‌وچرائی درکارهای‌او بکند.

مورخین نوشته‌اند : قصری که موسی وهارون برای ارشاد فرعون بردرآن آمدند درمیان هفت‌قلعهٔ محصور و مرتفع قرار داشت که قلعه‌های مزبور تودرتو ساخته‌شده‌بود وحلقه‌وار قصراصلی را احاطه‌کرده بودند . وبرای‌ساختمان این‌قصر عریض‌وطویل‌وقلعه‌های مزبور هزاران افراد انسانی‌بخاك‌وخون کشیده شده‌بودند .

میان هرقلعه تاقلعهٔ دیگر صدها سرباز مسلح شب‌وروز پاس میدادند ، ودر بعضی ازقسمتها نیز شیرانی درنده وتربیت‌شده وجود داشتندکه اگر دشمن بدانجا راه‌میبافت طعمهٔ آنهامیشد .

وهنگامی‌هم‌که موسی‌وهارون بردرقصر آمدند آندورا بدرون‌قصر راه‌ندادند وبگفتهٔ برخی روزها وبلکه ماهها گذشت تابدرون‌قصر راه‌یافتند.

ازمحمدبن اسحاق‌بن یسار نقل‌شده‌که گفته‌است : دوسال تمام موسی وهارون هرروز صبح بردرقصر فرعون میآمدند وشام بازمیگشتند وکسی جرئت نداشت‌سخن آندورا بگوش‌فرعون‌برساند وحال‌آندورا باوگزارش‌دهد تابالاخره روزی‌مسخره‌چی مخصوص فرعون آندو را بردر قصر دید وسخنشان را شنید و بعنوان مسخره و خنداندن فرعون، سخنشان‌را اظهار کرد ، وپیغامشان را رسانید ، وهمین سبب شد که فرعون آندورا نزدخویش بخواند وگفتارشان‌را بشنود. ولی بعضی هم معتقدند که همان روزاول که‌موسی بردرقصر آمد برای‌او اجازه‌گرفتندوبدرون قصرراه‌یافت.

ودرچند حدیث نیز آمده‌است‌که موسی علیه‌السلام عصای خودرا بردر قصر زد ودرهای تو درتو همه باز شد تاجائی‌که فرعون موسی‌را بدید ودستورداد وارد قصرش کنند .

وبهرصورت دسترسی بفرعون ورساندن پیام‌آسمانی حق‌بگوش اوکارآسانی

نبود ومشکلات وخطرات زیادی درپیش داشت‌که موسی‌علیه السلام بکمك برادرش هارون وبا پشت‌گرمی بوعدهٔ صریح خدای‌تعالی‌که بدانها فرمود «من باشما هستم» این مشکلات رااز پیش خود برداشت وخودرا بحضور فرعون رسانید، وپیام حق‌را بروی فروخواند.

وبگفتهٔ بعضی:فرعون‌دستورداد شیران تربیت‌شده را بسوی‌موسی‌وهارون رها کنند. ولی باکمال تعجب مشاهده کردکه آنها چون مقابل آندو رسیدند صورت را بخاك نهاده ورام شدند، این‌منظره ابهتی ازموسی دردل فرعون انداخت‌که ناچارشد او وبرادرش‌را بحضوربخواند وبسخنشان‌گوش دهد.

احتجاج بافرعون

موسی‌وهارون سخن‌را ازاینجا آغازکرده وگفتند:

« ما فرستادهٔ پروردگار جهانیانیم که بنی‌اسرائیل را باما بفرستی » واز قید اسارت وظلم وستم رها سازی!

فرعون برای تحقیرموسی‌وتکذیب مدعای اونخست درجواب آنحضرت‌گفت:

«مگرما نبودیم‌که تورا درکودکی نزدخود تربیت‌کردیم وسالها ازعمرخویش را درمیان‌ما بسر بردی؟» سپس‌اشاره بداستان قتل آنمرد قبطی‌کرده ادامه‌داد: « و... آن‌کاری راکه نبایدبکنی کردی و(سپاس مارا نداشتی و) کفران نعمت‌ما کردی »! وبدین‌ترتیب خواست بگوید: سابقهٔ تونزد ما بخوبی‌روشن است وماتورا ازکودکی بزرگ کردیم ووضع تورا میدانیم، پس‌ازکجا برسالت رسیدی وفرستادهٔ پروردگار جهانیان گشتی؟

موسی درجواب اوفرمود:

«آنروزکه من‌آن کاررا کردم (وآنمرد راکشتم) ازسرانجام آن‌آگاه نبودم (ونمیدانستم منجربقتل آنمرد میشود ومن ناچار بترك‌وطن میشوم) وچون از شما ترسیدم فرار کردم، وپروردگارم بمن حکم (وفرزانگی) بخشید و از پیغمبرانم

قرارداد .....».

ودنبال آن درپاسخ آن قسمت که گفته بود: «ماتورا درکودکی نزد خود تربیت کردیم . . . » و میخواست در ضمن تحقیر موسی منتی هم برسر آنحضرت بگذارد فرمود:

«مگر این نعمتی است که منت آنرا برمن می‌نهی که بنی‌اسرائیل‌را ببندگی گرفته‌ای ؟»

یعنی منشأ آن ماجرا نیزظلم و ستم توبود که بنی‌اسرائیل را بندگان خود دانسته‌ای وهرگونه ظلم‌وستم‌را نسبت بآنان رواداشته‌ای تاآنجا که دستورسر بریدن فرزندان ذکورآنهارا صادر کردی وآن دستور ظالمانهٔ توسبب شدکه مرا بدریا اندازند ودست‌تقدیر بقصرتو وتحت‌کفالت تو درآورد ... واین چه‌منتی است‌که تو برما داری؟ وچه‌نعمتی است‌که انتظارسپاس آنرا ازمن داری؟ مگرظلم وبیدادگری نعمت‌است؟ ویا زورگوی قلدری چون‌تو، حق‌سپاس برکسی دارد وولی نعمت مردم ستمدیده میگردد؟ این‌توهستی‌که نعمتهای خدارا ناسپاسی‌کرده وبجای دادگستری ورسیدگی بکارخلق‌خدا، آنها را ببندگی گرفته وهرگونه ستمی‌را نسبت بآنها روا میداری !

جلال‌الدین رومی این‌قسمت ازگفتگوی موسی وفرعون را در مثنوی بنظم آورده‌که چندبیت آن اینگونه است:

رفت موسی بر طریق نیستی	گفت فرعونش بگو تو کیستی
گفت من عقلم رسول ذوالجلال	حجةالله ام اُمان از هر ضلال
گفت نی خامش رها کن گفتگو	نسبت و نام قدیمت را بگو
گفت موسی نسبتم از خاکدانش	نام اصلم کمترین بندگانش
نسبت اصلم ز آب و خاک وگل	آب وگل‌را داد یزدان جان‌ودل
گفت غیراین نسب نامیت هست	مرتوراخودآن‌نسب‌اولی‌تراست
بندهٔ فرعون و بنده بندگانش	که ازاو پرورد اول‌جسم‌وجانش

بندهٔ یاغی وطاغی ای ظلوم — زین وطن بگریخته از فعل‌شوم
خونی وغداری و حق ناشناس — هم‌براین‌اوصاف خودمیکن‌قیاس
درغریبی خوارو درویش وخلق — که ندانستی سپاس ما و حق
گفت حاشا که بود باآن‌ملیك — درخداوندی‌کس دیگر شریك
بلکه‌آن غداروآن طاغی توئی — لاف شرکت میزنی یاغی توئی
گربکشتم من عوانیرا بسهو — نی برای نفس کشتم نی‌بلهو
من زدم مشتی و ناگه او فتاد — آنکه جانش خودنبدجانی‌بداد
من سگی‌کشتم تومرسل زادگان — صد هزاران طفل بی‌جرم وزیان

فرعون‌که تاآنروز خودرادربرابرچنین‌منطق نیرومند وزبان‌گویائی‌مشاهده نکرده بود،وهرچه میگفت اطرافیان چاپلوس ومتملق بدون چون وچـرا تصدیق میکردند، وبلکه جنایات و بیدادگریهای اورا پرده پوشی کرده وبرای هـرکدام محملی‌تراشیده‌وبصورت‌حق‌جلوه‌میدادند وبصورت‌معبودی‌اورامی‌پرستیدند، یکه‌ای خورد وقبل‌ازآنکه راه خشونت وتهدیدرا پیش‌گیرد خواست تابلکـه از همان راه تحقیر واحیاناً ازطریق استهزاء وتهمت موسی را ازمیدان‌بیرون برد، واگـر این حربه‌ها کارگر نیفتادآنگاه بااسلحهٔ تهدید وخشونت بمیدان موسی بیاید، وبهمین منظور ازموسی‌که گفته بود: « ما فرستادهٔ پروردگار جهانیانیم » توضیح خـواسته و پرسید :

«پروردگار جهانیان چیست؟».

موسی درجواب گفت:

« پروردگار آسمانها وزمین وآنچه میان‌آنها است، اگراهل یقین هستید».

فرعون‌که خودرا بعنوان‌پروردگار اعلای‌مردم‌بآنهامعرفی کرده‌بود وشایدخود او وبندگانش‌عقیده داشتند‌که‌هرعالمی پروردگاری داردآسمانها هرکدام‌پروردگاری دارد وزمین هم دارای پروردگار جدائی است وهمهٔ پروردگارها نیزتحت ارادهٔ و

فرمان‌خدای جهان‌هستند[1]، نمی‌توانستند معنای سخن‌موسی‌را درک‌کنند، وچنین پروردگاری بطورمستقل وجدا برای آنها مصداق ومفهومی نداشت.

وهمین انحطاط فکری وجهالت اطرافیان فرعون بهانه‌ای بدست او داد تا منظور خودراکه همان تحقیر واستهزاء موسی‌بود عملی سازد ورو باطرافیان خود کرده بگوید:

«آیا نمی‌شنوید ؟» !

یعنی نمی‌بینیدکه پایهٔ معلومات ودرك این‌مرد تاچه اندازه است‌که وقتی‌از اومی‌پرسم «پروردگار جهانیان چیست ؟» جواب‌را تقریباً وارونه کرده وهمان سخن را تکرارمیکند!

موسی علیه‌السلام‌که میخواست تادرهمان نخستین‌برخورد با فرعون خدای یکتارا باو و اطرافیانش‌معرفی‌کند و باشتباهی‌که ازنظر پرستش ومعبود داشتند واقفشان سازد بتحقیرفرعون وقعی‌ننهاده‌سخن خودرا ادامه‌داد وگفت:

«پروردگارشما وپروردگار پدران‌گذشته‌تان».

یعنی این‌اشتباه است‌که شما خیال کرده‌اید هرعالمی را پروردگاری است و پروردگارشما نیزفرعون است وباید اورا پرستش‌کنید، بلکه تمام این جهان هستی وهمهٔ این‌عوالم وموجودات بیشمار وهمهٔ شماها وپدران‌گذشته وفرزندان آینده‌تان همه‌رایك پروردگاریکتا بیش‌نیست واوهمان پروردگارجهانیان‌است‌که مرا برسالت بسوی‌شما فرستاده.

فرعون‌که‌حربه‌ای بدستش‌افتاده بود ومیخواست حداکثر استفاده را ازآن برعلیه موسی‌بنماید بدنبال‌گفتار قبلی‌خودگفت:

«این‌شخصی‌که ـ باصطلاح ـ رسول‌شما است وبسوی شما فرستاده شده است دیوانه است».

موسی‌علیه‌السلام ازسخن‌بازنه‌ایستاد وبازهم دنبالهٔ سخن‌را ادامه داده فرمود:

۱ــ دراین قسمت ازتفسیرالمیزان استفاده واقتباس شده است.

«پروردگار مشرق ومغرب وهرچه میان آنها است اگرمی‌فهمید».

فرعون که دید بااین سفسطه بازیها وهوچی‌گریها نمی‌تواند موسی‌را ازسخن بازدارد، وحربهٔ تهمت‌هم کارگر نیفتاد، به‌زور وتهدید متوسل‌شد وبموسی گفت:

«اگرمعبودی جزمن بگیری (وغیرمرا پرستش‌کنی) تورا درزمرهٔ زندانیان قرارخواهم داد».

واینکه نگفت تورا بزندان می‌افکنم بلکه گفت «تورا درزمرهٔ زندانیان قرار میدهم»، شاید برای‌آن بودکه وضع سخت‌زندانیان وشکنجه‌های عجیب مأمورین فرعون ازآنها برای‌همه‌کس روشن بود وهمه میدانستند اگرکسی زندانی شد و نامش درلیست زندانیان درآمد چه‌سرنوشت شومی درپیش دارد وچگونه درزیر دست وپای دژخیمان ومأموران شکنجهٔ فرعون ببدترین وضع جان میدهد.

موسی علیه‌السلام که‌گویا انتظار همین‌گفتاررا می‌کشید ومیخواست تادشمن را بامنطق نیرومند خویش ازغرور ونخوت به‌زیرآورده وعجز وزبونیش‌را بروی آشکارسازد، دراینجا دنبالهٔ سخن‌را رهاکرده وفرمود:

«اگرچه برای تو حجتی آشکار (ومعجزه ودلیلی روشن برصدق مدّعای خویش) بیاورم ؟».

فرعون گفت:

«آنرا بیاور اگرراست میگوئی».

عجز فرعون دربرابر موسی ، وعصا و یدبیضاء

موسی علیه‌السلام بلادرنگ عصای معجزه‌آسای خویش را انداخت وبناگاه بصورت اژدهائی عظیم درآمد، وبدنبال‌آن دست بگریبان برد وچون بیرون‌آورد نوری ازآن برتافت‌که شعاعش چشم بینندگان را خیره‌کرد.

داستان سرایان دربارهٔ هیبت اژدها ووحشتی‌که ازدیدن‌آن بفرعون دست‌داد داستانها نوشته‌اند: ازآنجمله ثعلبی درعرائس‌الفنون‌نوشته: هنگامی‌که موسی عصا

را انداخت و بآن صورت وحشتناك در آمد فرعون واطرافیانش دیدند اژدهای مزبور دهان باز کرد ومیان دوفك پائین وبالای او بقدری فراخ بودکه تمامی قصر را فرا گرفت، يك لب را برپائین قصر ولب دیگررا بربالای قصر گذارد، وپس از آن بسوی فرعون حمله کرد وخواست تا اورا درکام خودگیرد، تماشاچیان وحاضران مجلس همگی از ترس گریختند وخود فرعون نیز چنان وحشت کردکه ازتخت بزیر آمده وبه اسهال شدیدی مبتلا شد، ودرآنروز چندین بار شکمش کارکرد، درصورتی که پیش از آن هرچهل روز يك بار شکمش کارمیکرد و بیشتر خوراك او «موز» بودکه تفاله نداشت تا نیازمند بدفع آن باشد، و چون اژدها را دید که بسوی او حمله ور شده فریاد زد:

ای موسی تورا بخدا وحق تربیت ورضاعی که بگردن تودارم سوگند میدهم که اورا برگیری وشرش را ازمن دور سازی، ومن تعهد میکنم که بتو ایمان آورده و بنی اسرائیل را با تو بفرستم، در اینوقت بود که موسی عصا را برگرفت و بحالت نخست بازگشت.

وبدنبال آن معجزهٔ یدبیضاء راهم نقل کرده وسپس گفته: فرعون بادیدن آندو معجزهٔ بزرگ ووعده‌ای که بموسی داده بود خواست بوی ایمان آورد، اما هامان - وزیرمشاور ومخصوص فرعون - مانع اینکارشده وبدوگفت: تواکنون خدائی هستی که تو را پرستش میکنند چگونه میخواهی - با داشتن این مقام - تابع و پیرو بنده‌ای گردی؟

ودرپاره‌ای ازروایات نیز نظیراین داستان بامختصر اختلافی نقل شده، والله اعلم.

وبهرصورت فرعون که هیچ انتظار نداشت بااین دومنظرهٔ هولناك وخیره کننده روبرو شود وفکر نمیکرد موسی دارای چنین معجزاتی باشد یکسره درکار خویش فروماند وچاره‌ای ندید جزآنکه ازراه تدلیس وعوامفریبی وتهمت وافتراء حق را مستور سازد، وبرای حفظ مقام خود حس وطن پرستی مردم‌را نیز تحریك وباخود همدست سازد، باشدکه بدینوسیله چند صباح دیگر پایه‌های لرزان کاخ استبداد و

ستمگری‌خودرا استوارسازد، وبجنایات خودادامه دهد، بهمین‌منظور روباطرافیان کرده گفت:

«این‌مرد جادوگر ماهری است‌که میخواهد شمارا بوسیلهٔ جادوی خویش از سرزمینتان بیرون کند. وخود وخویشان وقومش مالك وفرمانروای این سرزمین گردند اکنون‌شما دربارهٔ اوچه‌نظری دارید؟».

وبرخی گفته‌اند: نیروی اعجاز چنان اورا سرگشته و حیران ومرعوب و نگران خویش‌ساخت‌که یکسره‌سطوت وجبروت سلطنت‌را فراموش کردوباندازه‌ای عجزوزبونی بروی‌مستولی‌شدکه‌ندانست‌چه‌میگوید، ویکسره خودراباخته وگم‌کرد.

اطرافیان فرعون‌که پروردگار خودرا آنچنان زبون و مرعوب دیدند بوی گفتند: «اوو برادرش‌را مهلت‌ده ومأموران‌خودرا بشهرها بفرست تاهرجادوگرماهری که‌هست آنهارا بنزدتوآورند» ودرروز معینی بمعارضهٔ موسی برخیزند ، و جادو را بجادو پاسخ دهند.

وشاید برای‌باردوم بودکه فرعون ازسراسیمگی وپریشانی عجیبی‌که بادیدن آنمنظره باودست داده‌بود روبموسی کرده‌گفت: «ای‌موسی آیا بنزدما آمده‌ای تا بوسیلهٔ جادوی خویش مارا ازسرزمینمان بیرون‌کنی ؟» امابدان‌که «مانیز جادوئی همانندآن برای‌تو بیاوریم ، پس میان‌ما وخودت وعده‌گاهی بگذار وموعدی‌رامقرر کن‌که ماوتو ازآن تخلف نکنیم .»

موسی پذیرفت وروز عیدراکه روز اجتماع وزینت مردم بود برای این‌کار معین کرد ، و فرعون مأمورانی بسراسر مملکت مصر گسیل داشت تا هرساحر زبردست وجادوگر ماهری را درهرجاکه هست برای روزموعود و معارضهٔ با موسی بپایتخت بیاورند.

اجتماع ساحران برای معارضهٔ باموسی

علم سحر وجادو درسرزمین مصر اهمیت فراوانی داشت، و فراعنهٔ مصر نیز

برای حفظ مقام وحکومت‌خود ازوجودآنها بهره‌های زیادی‌می‌بردند وجویندگان آن‌علم‌را تشویق‌میکردند، وچنانچه درحدیث‌آمده یکی ازاسرار اینکه خداوند متعال معجزهٔ موسی علیه‌السلام‌را نیزعصا وید بیضاء قرارداد همین بودکه معجزهٔ آنحضرت ازسنخ‌کار ساحران باشدودراثر مهارتی‌که دراین‌علم داشتند بمعجزه‌بودن کار موسی بهتر واقف‌گردند، چنانچه بزرگترین معجزهٔ پیغمبر بزرگوار اسلام‌نیز قرآن‌بود زیرا علم فصاحت وبلاغت درزمان آنحضرت ـ میان‌عرب ـ رواج زیادی داشت، وچون فصحای بزرگ‌عرب قرآن‌را دیدند دانستندکه این‌گفتار بشر نیست و به‌اعجازآن واقف‌گشتند.

متن حدیث‌راکه صدوق (ره)درکتاب عیون‌وعلل‌الشرایع ازامام‌هشتم حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام روایت‌کرده اینگونه‌است‌که ابن‌سکیت‌گوید:

به‌امام‌عرض‌کردم: چراخدای‌عزوجل موسی‌بن‌عمران‌رابعصا ویدبیضاء وآلت سحر مبعوث فرمود وعیسی علیه‌السلام‌را به‌طب، ومحمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ را به کلام وخطب؟ حضرت درپاسخ من‌فرمود: خدای‌تعالی چون موسی علیه‌السلام را فرستاد علم‌سحر برمردم زمان‌وی‌چیره‌شده‌بود موسی‌نیزازجانب‌خدای‌تعالی‌معجزه‌ای آوردکه مردم‌نتوانند مانندش‌رابیاورندوبدان سحر وجادویشان‌راباطل‌سازد وبرهان وحجت‌را برایشان ثابت وپابرجاکند، وعیسی علیه‌السلام‌را دروقتی مبعوث فرمود که بیماریها درآنزمان بسیاربود ومردم بطبابت احتیاج‌داشتند، عیسی نیز ازهمان نمونه معجزه‌ای آوردکه سنخش درنزد آنان نبود، معجزه‌ایکه باذن خدا مرده‌را زنده‌میکرد وکورمادرزاد وبرص داررا شفامیداد وبدین‌ترتیب حجت‌خودرا برایشان ثابت میکرد. وخدای تبارك وتعالی محمد ـ صلی‌الله علیه‌وآله ـ را دروقتی مبعوث فرمودکه خطب وکلام ـ وشعر ـ (وفصاحت وبلاغت درگفتار) براهل زمان غلبه کرده بود، آنحضرت نیز ازکتاب خدای عزوجل وموعظه‌ها واحکام آن معجزه‌ای آورد که‌گفتار آنان‌را بدان باطل‌کرد وحجت‌را بدانوسیله برآنها اثبات‌کرد.

باری درزمان موسی علیه‌السلام علم سحر وجادو رونق‌بسزائی داشت وهرکه

دراین‌علم مهارت بیشتری داشت اهمیت زیادتری درنظر مردم آنزمان پیدا کرده بود ، وفرعون نیز خواست تااز وجود آنها برای تحکیم موقعیت متزلزل خویش استفاده‌کند ، وازاینرو هرجادوگر ماهری‌بود ازسراسر مملکت‌دعوت‌کرد . وبرای عید ـ وروز موعود ـ آنهارا آمادهٔ مبارزهٔ باموسی‌نمود .

دربارهٔ عدد ساحرانی‌که برای‌مبارزهٔ باموسی‌جمع شدند اختلاف‌است واکثراً آنهارا هفتادنفر ذکرکرده‌اند، وبرخی شماره‌شان‌را چندین برابر یعنی چندین‌هزار ذکرکرده وگفته‌اند : این‌هفتادنفررا ازمیان آنهاانتخاب کرد ، واینها سرآمدشان بودند، بالاخره روز موعود فرارسید وساحران آمادهٔ پیکارشدند.

قرآن کریم نقل میکند قبل‌از اینکه ساحران دست بکار انجام سحرخود شوند بفرعون گفتند : «اگر ماغالب شویم مزدی‌هم‌داریم ؟» وی‌درضمن‌اینکه وعدهٔ بهترین مزدهارا بآنهاداد بدانها گفت: «آری شمادرآنوقت ازمقربان (درگاه‌من‌نیز) خواهیدبود .»

وعبدالوهاب نجار ازاین پرسش وجواب استفاده کرده‌است‌که معلوم‌میشود فرامین فراعنهٔ مصر برای‌همه لازم‌الاجراء بوده وهمگی‌مسخرآنها بوده‌اند، وناچار بوده‌اند تادستورات‌آنها رابدون چون وچرا ودرخواست‌اجرومزد مجاناًاجراکنند.

موضوع‌دیگری‌که درقرآن‌کریم دراین‌قسمت ازداستان ذکرشده ، وگواه بر اینست‌که فرعون حداکثر تشویق‌را ازساحران‌کرد تابلکه بدستیاری‌آنها تاج‌وتخت خود را از خطر برهاند این مطلب است که از طرف فرعون بمردم گفتند: «شما نیز برای تماشا در مرکز موعود حاضرشوید تا اگر ساحران پیروز شدند ازآنها پیروی کنیم ! »

درصورتی‌که اگر ساحران پیروز میشدند مردم ازآنها پیروی نمیکردند بلکه ازهمان آئین‌آنهاکه پرستش فرعون بود پیروی‌میکردند، ودرحقیقت‌پیروی فرعون‌را میکردند، اما این‌مطلب‌را باین‌صورت گفتند تارشوهٔ بیشتری ازنظر مقام اجتماعی بآنهابدهند، وآنهارا بکارخود دلگرمتر سازند، گذشته از اینکه خود

آمدن وحضور تماشاچیان وتظاهراتی که بنفع ساحران میکردند در پیروزی احتمالی آنان ، وشکست رقیب بسیار مؤثر بود .

اندرز موسی و نیرنگ فرعون

کوشش فراوانی که فرعون ودارودسته‌اش باجمع‌آوری ساحران برای درهم کوبیدن موسی وهارون ومعجزهٔ حیرت‌انگیزش کرده‌بودند وتبلیغات زیادی که در مملکت مصر براه انداخته وپولهای گزافی که دراین‌راه خرج کرده بودند برای مردم نادان و بی‌رشد جای تردید باقی نگذارده بود که دشمن دستگاه جبار فرعون شکست خواهد خورد ، وماننگذشته بازهم پایه‌های حکومت ظالمانهٔ او محکم خواهد شد .

ظواهر أمر نیز نشان‌میدادکه پیروزی باساحرانست، تاجائی که خودجادوگران نیز هنگامی که بمیدان آمده وچشمشان به انبوه‌جمعیت طرفدارخود وبی‌کسی‌وغربت موسی‌افتاد وجادوهای خود را حاضر کردند تردیدی درپیروزی خود پیدانکرده و گفتند:«سوگند بعزت فرعون که‌ما پیروزیم .»

اما کلیم‌خداکه بوعدهٔ پروردگارخویش دلگرم بود ، واین ظواهر فریبنده تزلزلی دروی ایجاد نمی‌کرد وقتی اجتماع‌عظیم ساحران ومردم‌مصر، وشوکت‌خیره کنندهٔ فرعون‌راکه بااطرافیان نزدیك‌خود برای‌تماشای آنمنظره‌آمده ودرجایگاه مخصوص قرارداشت مشاهده فرمود، درابتداء برای اتمام حجت وپند و اندرز آنان حاضران‌را ـ که جادوگران وفرعون نیزجزء آنهابودند ـ مُخاطب ساخته فرمود :

«وای‌برشما (متوجه باشید) بخدا دروغ نه‌بندید که‌خداوند شمارا بعذابی (سخت) نابود کند و هرکه افتراء ودروغ‌بندد نومید گردد» و به مطلوب وهدف خود نرسد.

این‌گفتارکه ازقلبی پاك سرچشمه گرفته‌بود وبلکه حقیقتی بودکه موسی بصورت تذکرواندرز بآنهافرموده بود تزلزلی دراراده ساحران ایجادکرد وبفکرفرو

رفتند ، وشاید شیوهٔ همهٔ افرادی که بخدا وروز جزا ایمان ندارند همین باشد که چون از نظر روحی تکیه‌گاهی ندارند همیشه درحال اضطراب ونگرانی بسر میبرند واکثراً بایك تذکر کوتاهی که ازطرف معتقدین بمبدء ومعاد بآنها داده‌میشود تعادل‌خودرا ازدست‌داده ودرکارخود متزلزل میگردند.

وبهرصورت‌روحیهٔ ساحران بااین‌تذکرکوتاه وگفتار حق تضعیف‌شد واختلاف ودودستگی درمیان‌آنها ایجادگردید ، وگروهی ازآنها درکارخـود مردد شدند ، و آثارنخستین شکست درطرفداران فرعون آشکارگردید .

این‌خبر بگوش فرعون ودارودسته‌اش رسید وبرای جبـران آن،دستور داد فوراً جلسه‌ای سرّی تشکیل‌دهند. وساحران‌را درآن‌مجلس گرد آورند تافرعـون برای‌آنها سخنرانی‌کند، وچون ساحران حاضرشدند فرعون وطرفدارانش‌روبدانها کرده گفتند :

«اینان دو جادوگرند که میخواهند باجادوی خویش شمـارا ازسرزمینتان بیرون‌کنند، وآئین نیك‌شمارا ازبین‌ببرند، شماتصمیمتان‌را قطعی‌کنید و متحداً در یك‌صف بمبارزهٔاو برخیزید، وبدانیدکه هرکس برترشود رستگار (وپیروز) است.»

فرعونیان دراینجا بازهم ازبی‌خبری ونداشتن رشد اجتماعی ساحران ـ که توده‌ای ازهمان‌مردم بی‌رشدبودند ـ استفاده‌کرده وآنانرا درپیمودن‌راه باطل‌خویش محکم وپابرجا کردند، وبرای تحریك ساحران ازغریزهٔحب‌مال وحس‌وطن‌پرستی وعلاقه بملیت وآئین‌نیاکانشان بنفع‌خویش بهره‌برداری‌کردند.

نخست‌آنکه گفتند : موسی و هارون میخواهند باجادوی خویش شمارا از سرزمینتان بیرون‌کنند، ودیگر آنکه اینان میخواهند آئین مقدس وملیت‌شمارا ازبین‌ببرند ، وبدین‌ترتیب شماباید حداکثر کوشش‌خودراکرده وکاملامتشکل‌شوید ودرصف واحد بمقابلهٔبااو قیام کنید.

سحر ساحران ومعجزهٔ موسی

ساحران دربرابر چشم هزاران تماشائی ـ که شاید دراثرجهل ونداشتن رشد اجتماعی ـ از اعماق دل پیروزی ساحران را آرزو میکردند، پیش آمده و به موسی گفتند:

« توابزار سحرترا بکارمیأندازی ویاما بیندازیم .»

موسی فرمود: شمابیندازید، وبااین جمله ساحران ریسمانها و عصاهائی راکه قبلا آماده‌کرده بودند همه‌را برزمین انداخته، ودرنظر موسی (ودیگران) بصورت مارهائی‌درآمدکه راه‌میرفتند.

منظرهٔ عجیبی بود ؛ صحرائی وسیع، دهها وشاید صدها وهزارها ریسمان وچوب بصورت‌مارهائی‌درآمده وشروع بجست‌وخیز کردند، قرآن‌کریم میگوید:

«دیدگان مردم‌را مسحورکردند، ورعبی در آنها ایجادکردند، وسحری عظیم آوردند .»

بحدّی منظره رعب‌آور بودکه خود موسی نیز احساس ترس‌کرد و مختصر رعبی دردلش ایجادشد، اما درهمانحال وحی‌خدا آن مختصر ترس را نیز ازدلش بیرون‌برده وبدو خطاب‌شد :

«ای‌موسی نترس‌که توبرتری، وآنچه دردست‌راستت‌داری بیفکن‌که‌هرچه را اینان ساخته‌اند ببلعد، زیرا اینان نیرنگ جادوگری‌راساخته‌اند، وجادوگر هرجا باشد (یاهرچه بیاورد) رستگار (وپیروز) نخواهدشد.»

موسی بلادرنگ‌عصای‌خودرا بیفکندوناگهان‌بصورت‌اژدهائی‌درآمد ودرچشم برهم‌زنی‌همهٔ‌آلات‌سحروابزارکارشان‌راکه بصورت‌مارهائی‌جلوه‌گرشده‌بودهمه‌رایکجا بلعید، تماشاگران‌که‌آن اژدهای عظیم‌را باآن‌هیبت دیدند ازترس پابفرارنهاده وبه گفتهٔ برخی ازمورخین صدهانفر زیردست‌وپارفتند، وغوغای‌عظیمی برپاشد.[۱]

---

۱ ـ مؤلف کتاب عرائس‌الفنون در اینجا اژدهای مزبور را باوصافی دهشت انگیز توصیف کرده از جمله آنکه مینویسد: عصای موسی بصورت اژدهائی در آمدکه‌چهارپای ←

ایمان ساحران

دراینوقت حق آن‌چنان برای‌ساحران آشکارگردید وچنان‌تحت تأثیرمعجزهٔ موسی‌قرار گرفتند که بدون‌تأمل‌پیش‌روی‌موسی بخاك افتاده‌و ایمان خودرا بخدای موسی وهارون اظهارکردند ، وبعجز وزبونی خود دربرابر قدرت قاهرهٔ الهی اقرار واعتراف نمودند .

فرعون‌که دربرابرشکستی غیرمنتظره وناگهانی وعملی انجام‌شده قرارگرفته بود وهیچ انتظار نداشت چنین شکست سختی آن‌هم ازناحیهٔ افرادی‌که امیدداشت پایه‌های متزلزل ولرزان‌حکومت ظالمانه‌اش‌را بوسیلهٔ آنهاپابرجا ومستحکم‌سازد، نصیبش‌گردد بی‌اندازه خشمگین وغضبناك شد، و برای اینکه سرپوشی برعجز و خواری خودبنهد، وشرمندگی خودرا مخفی‌سازد برسرساحران بانگ‌زد وگفت:

«آیا پیش‌ازآنکه من بشما اجازه‌دهم به‌اوایمان‌آوردید» اکنون معلوم شدکه استادشما درسحر اوبوده«واوبزرگ شمااست‌که سحررا بشمایادداده‌است.»

فرعون خود موسی‌را می‌شناخت ومیدانست‌که هیچ تماس قبلی بین موسی و ساحران برقرار نشده، وموسی‌تاآنروز شاید هیچکدامیك‌ازآنهارا رؤیت نکرده و ندیده‌است اماچه‌کندکه برای‌حفظ مقام‌خود ناچاراست درآنموقع حساس‌بهرتهمت ودروغی متوسل‌شود ، وبهرترتیبی شده برعجز وزبونی‌خود سرپوش نهد، واحیاناً ازایمان‌مردم دیگرجلوگیری‌کند .

ودرسورهٔ مبارکه اعراف‌است‌که روبدانهاکرده گفت :

← کوتاه وسخت داشت‌وچون سرش رابلندمیکرد ازبام خانه‌هامیگذشت، دم خود را برهرچه میزدآنرا خرد کرده ومی‌شکست وبا پای‌خود سنگهای سخت را می‌شکست وهرچه زیر پای اوقرار میگرفت خرد می‌شد، چشمانش چون دوتنورآتش خودنمائی میکرد، و از سوراخهای بینیش باد زهر آگینی میوزید ، میان دهانش دوازده ذراع بود ، و دندانهائی در دهانش دیده میشد... تاآخر.

والبته‌درتاریخ معتبری‌ذکری‌ازاین اوصاف بمیان نیامده ولی ازرویهمرفتهٔ‌آیات وروایاتی که رسیده معلوم میشود اژدهای مزبور بسیار مهیب ووحشتناك بوده است. والله اعلم.

«این نقشه‌ایست که شما کشیده بودید تا مردم را از شهرشان بیرون کنید ...» وبدین ترتیب آنهارا متهم بهمکاری باموسی وطرح نقشه وتوطئه برضد دستگاه سلطنت خودکرد، وبدنبال این جمله بازهم خواست احساسات تودهٔ مردم را برعلیه آنها تحریك کند وبدینوسیله حق‌را برمردم بپوشاند وازاینرو گفت« نقشه کشیده بودید تامردم‌را ازشهرشان بیرون‌کنید» وبااین‌گفتار خواست برای چندمین‌بار بدروغ به مردم وانمود کندکه موسی ویارانش میخواهند شمارا ازشهر ودیارتان بیرون‌کنند وخود وارث این‌سرزمین گردند.

فرعون دراینجا قیافهٔ خشونت‌آمیزی بخود گرفته وساحران‌را بسخت‌ترین شکنجه‌ها تهدیدکرد، وی بدانها گفت: «دست‌هاوپاهاتان‌را برعکس یکدیگر قطع میکنم وبرتنه‌های نخل آویزانتان میکنم تابدانید عذاب کدامیك ازما سخت‌تر وپایدارتراست.»

فرعون‌که تاآنروز جمعی متملق وچاپلوس‌را اطراف خود دیده بودکه برای گذراندن یك‌زندگی مادی وچندروزه دنیای فانی بهرگونه جنایتی تن‌داده بودند ودستورات او را بی‌چون وچرا اجرامیکردند آنها را بکشتن وبستن وگرفتن جان تهدیدکرد، ولی غافل ازآنکه ساحران بادیدن آنمعجزهٔ عجیب و بلکه معجزات دیگری‌که درضمن آنمعجزه مشاهده کردند دانستند که ادعای فرعون که خودرا پروردگار آنان میداند پوچ وواهی و بی‌حقیقت است ، و پروردگار حقیقی همان پروردگار موسی وهارون‌است، وزندگی دنیا مقدمه و کشت‌زاریست برای زندگی جهان دیگر وچنان نیست‌که انسان با ازدست دادن زندگی این‌جهان فانی‌شود واز بین‌برود ، ازاینرو باکمال شهامت ومعرفت وبینش درپاسخ اوگفتند:

«ماهرگز تورابراین‌معجزه‌هاکه‌برای‌ماآمده‌است وآن‌خدائی‌که مارا آفریده است ترجیح نمیدهیم ! پس‌تو هرچه میکنی بکن‌که فقط زندگی این دنیارا ازما میگیری» ونسبت بسرای ابدیت وجهان آخرت فرمان‌تو نافذ نیست وسعادت آن جهان‌را نمی‌توانی ازمابرگیری «ومازیانی نخواهیم کرد که بسوی پروردگار مان

میرویم .» وبدنبال این گفتار ادامه‌دادند :

«ما بپروردگارخود ایمان آورده‌ایم تاگناهان مارا بیامرزد ، وآن جادوگری که مارا بدان مجبورکردی، وخدا بهتر وپایدارتراست .»

وشاید این جملهٔ اخیر پاسخ آن قسمت ازگفتار فرعون بودکه بآنها وعده داد - درصورت پیروزی - همه‌گونه احسانی دربارهٔ آنها بنماید ، ودروقت تهدید نیز بآنها گفت : «... تابدانید عذاب کدامیك ازماها سخت‌تر وپایدارتراست»

وبهرصورت اینان که پیش ازدیدن معجزهٔ موسی هیبت و ابهت فرعون دلهاشان را احاحه‌کرده بود، ودرباطل خود چنان محکم بودندکه گفتند: «بعزت فرعون که ما پیروزیم» بادیدن آیات حق چنان بصیرتی پیداکردندکه دیگر برای فرعون عزتی نمیدیدند وزخارف دنیاوأموال بی‌حساب او نزد ایشان قدرومنزلتی نداشت،وآن جملات زیبا وکلمات حکمت‌آمیزی راکه حکایت ازیکجهان ایمان واستقامت ایشان میکرد با کمال شهامت دربرابر فرعون اظهارکردند.

ازآیات قرآنی بدست نمیآیدکه بالاخره ِعون باساحران چه کرد، وآیا تهدیدخودرانسبت بآنان عملی کردیانه؟ ولی طبری ابن‌اثیر درتاریخ خودنقل‌کرده‌اند که‌فرعون تهدیدخودرا عملی کرد ودست‌وپای ٓنها را بهمانطورکه گفته بود قطع‌کردو بدرخت آویزانشان نمود، واین جمله راکه خدای تعالی درسورهٔ اعراف ازآنها نقل کرده‌که گفتند:

«ربنا افرغ علینا صبراًوتوفنا مسلمین» - یعنی پروردگارا صبری بما عطاکن ومارا مسلمان بمیران- درهمان حال شکنجه ومرگ بدرگاه خدا عرض‌کردند، و آنهاکه‌درآغازروزکافربودند درپایان شهید ازدنیا رفتند- گواراایشان باد-

مؤمن آل فرعون

ابن‌اثیر ودیگران نوشته‌اند درجریان ایمان ساحران وغلبهٔ موسی علیه‌السلام برآنان،مردان وزنان دیگری‌هم بآنحضرت ایمان آوردندکه چندتن ازآنان بدست

فرعون باهمان شکنجه‌های سخت بقتل‌رسیدند، که‌ازآنجمله مؤمن‌آل فرعون‌بود.

وبطوریکه درقرآن‌کریم آمده وی‌مردی بودکه قبل‌ازآن نیزبخدای جهان ایمان‌داشت ولی‌ایمان خودرا پنهان‌میداشت واظهارنمیکرد، تاپس‌ازداستان‌ساحران وقتی‌فرعون درصدد قتل‌موسی برآمد ـ بشرحی‌که پس‌ازاین مذکور خواهد شد ـ وی‌ایمان خودرا اظهارکرد وگفت:

«آیا می‌کشید مردی‌را بجرم‌اینکه میگوید: پروردگارمن خدای یکتا است درصورتیکه دلیلهای روشن‌ازجانب پروردگارتان برای‌شماآورده ، اگردروغگوباشد دروغش‌بگردن خود اواست، واگرراستگو باشد (لااقل) برخی‌ازآنچه شمارا بدان بیم‌میدهد بشماخواهد رسید،که‌براستی‌خداوندکسی راکه اسرافگر ودروغگو باشد هدایت نخواهدکرد».

وازجمله احتجاج‌او بافرعون ودار ودسته‌اش‌که خدا درقرآن نقل‌کرده این بودکه بدانهاگفت:

«... ای‌مردم من‌بر شما از سرنوشتی چون روزگار مردمان دیگر بیم دارم، مانند حال‌قوم نوح وعاد وثمود وکسانی‌که‌پس‌ازآنها بودند . . . ای مردم برشما از روز ندادادن (یعنی‌روز قیامت‌که مردم همدیگررا صدا میزنند) میترسم، روزی‌که پشت‌کرده وعقب‌گرد (بسوی‌جهنم بروید) ودرقبال خدا نگه‌داری ندارید».

« ای‌مردم ازمن پیروی‌کنید تاشمارا براه‌کمال ورشد هدایت‌کنم، ای مـردم این‌زندگی دنیا بهرهٔ اندکی‌است وآخرت سرای بقا (وهمیشگی) است».

«ای‌مردم چه‌شدکه من‌شما را بسوی نجات دعوت میکنم وشما مـرا بجهنم دعوت میکنید؟».

وبدنبال‌آن پس‌ازچندآیه خدای‌تعالی‌حکایت میکندکه بدانهاگفت :

« بزودی متذکرخواهید شدآنچه‌را من‌بشما میگویم ومن‌کار خودرا بخـدا واگذارمیکنم‌که خداوندنسبت به‌بندگانش بیناست، پس‌خداوند اورا ازنیرنگهای بدی که درباره‌اش کرده بودند نگاه‌داشت ... » .

که برخی ازمفسرین از آیهٔ اخیر استفاده کرده‌اندکه خداوند متعال اورا از شرّ فرعونیان محافظت فرمود و نتوانستند اورا بقتل رسانند، ولی ابن‌اثیر وبرخی دیگرچنانچه دربالا ذکرشدگفته‌اند فرعون اورا نیز بدنبال ساحران بقتل‌رسانید.

ودرحدیثی‌هم‌که برقی درمحاسن وعلی‌بن ابراهیم درتفسیرخود ازامام صادق علیه‌السلام روایت‌کرده‌اند آنحضرت فرمود: منظورازنگهداری خدا، نگهداری‌از دین‌اوبود، یعنی خداوند اورا نگهداشت ازاینکه مفتون آنهاگردد و ازنظر دین‌و آئین‌با آنها متمایل‌شود، وگرنه ازنظرظاهر اورا قطعه‌قطعه‌کردند وبقتل رسانیدند.

وبرخی ازاهل تفسیرگفته‌اند: مرجع ضمیردراین‌آیه حضرت موسی است، یعنی‌خداوند حضرت موسی علیه‌السلام را ازنقشه‌هائی که درباره‌اش کشیده بودند حفظ‌کرد،که نتوانستند اورا بقتل‌رسانند.

نام و نسب مؤمن‌آل فرعون وسر گذشتی ازوی

دربارهٔ نسب مؤمن‌آل فرعون ونام وی اختلاف‌است، بعضی‌نام اورا «حزبیل» وبرخی «خربیل» ذکرکرده‌اند ودر بعضی ازنقلها « حزقیل » آمده‌است. و مرحوم طبرسی(ره) درمجمع‌البیان قول‌دیگری‌هم نقل‌کرده‌که گفته‌اند نامش«حبیب»بوده.

واکثرمفسران اورا پسرعموی فرعون و ولیعهد وجانشین او دانسته‌اند، واز هشام نقل‌شده‌که وی‌گفته است: فرعون اورا برنیمی ازمردم مصرحکومت داده‌بود، وثعلبی‌قولی‌نقل‌کرده‌که وی صدسال خزینه‌دار فرعون بوده.

ودرحدیثی ازامام صادق علیه‌السلام روایت شده‌که‌آنحضرت فرمود: حزبیل مؤمن‌آل فرعون مردم‌را بیگانگی‌خدا ونبوت موسی علیه‌السلام وبرتری پیغمبر اسلام برسایرانبیاء وفضیلت اوصیاء‌ پس از وی برسایر اوصیاء دعوت میکرد، و بدانها میگفت ازخدائی فرعون بیزاری جوئید، تابالاخره سعایت کنندگان ازوی نزد فرعون بدگوئی وسعایت‌کرده وگفتند: حزبیل مردم را بمخالفت باتو وهمکاری بادشمنانت دعوت‌میکنند، فرعون‌که این‌سخن‌را شنید بدانهاگفت:

اگر براستی عموزاده و ولیعهد وجانشین من چنین‌کاری کرده باشد مستحق سخت‌ترین‌عذابها خواهدبود، ولی‌اگرشما براو دروغ بسته‌باشید چنین‌عذابی‌شایستهٔ شما است، وچون حزبیل را بنزد فرعون آوردند وبدوگفتند: آیاتو منکر خدائی فرعون هستی وکفران نعمتهای اورا کرده‌ای؟ درپاسخ روبفرعون کرده‌گفت:

پادشاها توتاکنون دیده‌ای‌که من‌دروغ بگویم؟

فرعون‌گفت: نه.

حزبیل- پس‌ازاینها بپرس پروردگارشان کیست؟

آنها درجواب‌گفتند: فرعون!

حزبیل- آفریدگارشما کیست؟

گفتند: فرعون!

حزبیل- رازق‌شما وکفیل‌روزی‌وآنکسی که‌بدیهارا ازشمادفع‌میکندکیست؟

گفتند: همین فرعون!

حزبیل- پادشاها توگواه باش وهمهٔ‌حاضران‌را نیزگواه میگیرم‌که‌پروردگار آنها پروردگارمن، وروزی دهندهٔ‌آنها روزی دهندهٔ من‌است، وهرکه زندگی‌آنهارا اصلاح میکند هم‌او اصلاح‌کنندهٔ زندگی‌من‌است، ومرا جزپروردگار وروزی دهنده وآفریدگارآنها پروردگار وروزی دهنده وآفریدگاری نیست، ومن تو وحاضران را گواه میگیرم‌که ازهر پروردگـار ورازق و خالقی جز پروردگـار و رازق وخالق آنها بیزارم.

- این‌کلمات راگفت و منظورش در دل خدای جهان بـود، ولی فرعون و حاضران چنین پنداشتندکه منظورش همان فرعون است.

ازاینرو فرعون، بآن افرادی که سعایت اورا کرده بودندروکرده وگفت: ای بدخواهان‌وای‌فتنه‌جویانی که‌میخواستیدبدینوسیله درمملکت من افسادکنید ومیان من‌وعموزاده‌ام رابهم بزنید واورا بهلاکت رسانده وبازوی مرا بشکنید شما مستحق عذاب‌وشکنجهٔ‌من‌هستید! وسپس دستورداد آنها را به‌میخ‌کشیدند وگوشتهای بدنشان

راقطعه کردند...

داستان همسر مؤمن آل فرعون

ونیز ابن‌اثیر ودیگران نوشته‌اند که مؤمن آل فرعون همسری داشت که «ماشطه» یعنی آرایشگر دخترفرعون بود، و اونیز مانند شوهرخود پیش از داستان ساحران بخدای موسی ایمان آورده بود ولی ایمان خود را پنهان میداشت، تاروزی پس ازقتل ساحران ومؤمن آل‌فرعون هم‌چنانکه دخترفرعون را آرایش میکرد و سرش را شانه میزد ناگهان شانه ازدستش افتاد، وبی‌اختیار گفت: «بسم‌الله» دختر فرعون گفت: پدرم را میگوئی؟

گفت: نه، بلکه پروردگارمن وپروردگارتو وپروردگارپدرت!

دخترفرعون جریان را به‌پدرش گزارش داد، و اوآن زن وفرزندش راخواست وگفت:

ـ پروردگار توکیست؟

زن پاسخداد: پروردگارمن وپروردگارتو خدای یکتا است.

فرعون ـ باکمال قساوت وبیرحمی ـ دستورداد تنوری ازآتش آماده کردند تا اووفرزندانش را بسوزاند، زن بدوگفت: مرا بتوحاجتی است؟ فرعون پرسید:

ـ حاجتت چیست؟

گفت: حاجتم آن است‌که چون من وفرزندانم را سوزاندی استخوانهای‌مارا جمع‌کنی ودفن نمائی!

فرعون قبول‌کرد، آنگاه‌دستورداد فرزندان اورا یك‌یك‌میان‌تنور انداختند، تا نوبت رسید بآخرین فرزندش‌که کودك صغیری بود[1]، وقتی خواستند او را نیز بآتش افکنند آنزن بوی‌روکرده‌گفت: مادرجان! صبرکن‌که توبرحق هستی! وبدنبال آن بچه‌امادرشان را نیز درتنور انداخته وسوزاندند.

---

۱ ـ ودرنقل ابن عباس است‌که: بچهٔ شیرخواری بود.

آسیة همسر فرعون

آسیة دختر مزاحم، همسر فرعون ـ که برخی گفته‌اند از بنی‌اسرائیل بوده ـ سالها بود که در دل بخدای تعالی ایمان داشت ولی ایمانش را پوشیده میداشت تا وقتی آن زن مؤمنه را در تنور آتش افکندند ومشغول سوختن بود آسیه دید که فرشتگان روح آن زن را بآسمان می‌برند، آسیه که آن منظره را دید ایمانش قوی گردید و بر یقینش افزوده شد، ودرهمین احوال فرعون نزد او آمد و جریان قتل «ماشطة» را برای آسیة نقل کرد.

آسیه رو بدو کرده گفت:

ـ وای بر تو چه جرأتی برخدای بزرگ کردی؟

فرعون که هیچگاه انتظار نداشت این جمله را از همسرش بشنود، وباور نمیکرد که او نیز بخدای یگانه ایمان داشته، وایمان بخدای تعالی در دل نزدیکترین ومحبوبترین افراد نزد او تجلی کرده باشد بسختی یکه خورد وخشمگین گردید، و بدو گفت:

ـ شاید دیوانه شده‌ای وهمان حالت جنونی که بسراغ «ماشطة» آمد بسراغ تو نیز آمده باشد؟

آسیة گفت: من دیوانه نیستم ولی بخدای تعالی که پروردگار من و پروردگار تو، وپروردگار جهانیان است ایمان آورده‌ام.

فرعون مادر آسیة را خواست وبدو گفت: دخترت دچار همان جنونی شده که «ماشطة» بدان دچار شده بود! واکنون سوگند یاد میکنم که اگر بخدای موسی کافر نشود اورا بقتل خواهم رسانید، مادر آسیة در خلوت پیش او آمده واورا نصیحت کرد که دست ازخدای موسی بردارد ولی آسیة نپذیرفت، وفرعون دستور داد اورا بچهار میخ کشیدند وسپس اورا تحت شکنجه قرار دادند تا وقتی که درزیر شکنجه از دنیا رفت. وچون هنگام مرگش فرا رسید روی تضرع بدرگاه پروردگار متعال کرده عرض کرد:

«پروردگارا برای من در نزد خود خانه‌ای در بهشت بناکن ومرا از فرعون و

رفتار(وشکنجهٔ) او نجات‌ده، وازمردم ستمکار نجاتم بده ...»

خدای تعالی نیزدعایش‌را مستجاب کردوبصیرتی باوداد (وپرده ازجلوچشمش بکناری رفت)که فرشتگان را دید و جایگاه خود را در بهشت مشاهده نمود و از خوشحالی خندید.

فرعون روباطرافیان خودکرده‌گفت: این دیوانه‌را بنگریدکه چگونه‌درزیر شکنجه میخندد ! وبدین‌ترتیب روح آن زن با ایمان وبا تقوی از این جهان فانی ببشهت جاودان شتافت.

مرحوم طبرسی (ره) درمجمع‌البیان قولی نقل کرده‌که آسیه پس از غلبهٔ ـ موسی علیه‌السلام برساحران ایمان آورد و چون فرعون از ایمان او مطلع شد ازاینکارنهیش‌کرد ولی آسیه‌درآئین‌خود استقامت ورزید وبسخن فرعون‌وقعی‌ننهاد، فرعون دستورداد دستها وپاهای اورا درمیان‌آفتاب بچهارمیخ‌کشیدند وسپس دستور داد سنگ بزرگی را بروی افکندند، ودرهمان حال دعاکرد و خدای تعالی روحش را ببهشت برد.

وشیخ صدوق (ره) ازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه وآله‌ـ روایت‌کرده که فرمود: بهترین زنان بهشت چهارزن‌هستند: مریم دخترعمران، وخدیجه دختر خویلد، و فاطمه دخترمحمد، وآسیهٔ دخترمزاحم‌ـ همسرفرعون.

واهل سنت نیز حدیث فوق را بچند طریق ازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌ـ روایت‌کرده‌اند.

ومرحوم طبرسی درمجمع‌البیان ازرسولخدا‌ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌ـ روایت کرده که فرمود: ازمردان‌گروه زیادی بکمال رسیدند، ولی اززنان فقط چهارزن بکمال رسیدند: آسیهٔ دخترمزاحم‌ـ زن فرعون‌ـومریم‌دخترعمران، وخدیجه دخترخویلد؛ وفاطمه دخترمحمد.

وچنانچه‌قبلا اشاره شدآسیه از کسانی بودکه قبل ازداستان ساحران نیز بخدای جهان ایمان داشت جزآنکه تاآنروز ایمان خود را مخفی و پنهان کرده

بود و آنروز آشکار نمود، و اینکه از بعضی مورخین ظاهر میشود که درهمان روز ایمان آورد مقرون بصحت نیست.

مرحوم صدوق در خصال از رسولخدا ـ صلی الله علیه و آله ـ روایت کرده که فرمود: سه نفر بودند که چشم برهمزدنی کافر نشدند: مؤمن آل یاسین، وعلی بن ابیطالب ـ و آسیه همسر فرعون.

باری این زن با ایمان، دراثر رشد وکمال وبصیرت وادراکی که داشت از بهترین مقامهای ظاهری وشخصیتهای مادی ـ که میتواند بیك زن بـرسد ـ برخوردار بود، همسر فرعون وملکهٔ خطهٔ تاریخی وپهناور مصر ودرهٔ وسیع نیل بود، و لـذیذتریـن خوراکیها وبهترین زندگیها، وکاملترین وسائل زندگی آنزمان را دراختیار داشت، اسباب خوشی وکامرانی ازهرجهت برایش فراهم بود، و خلاصه زندگی ظاهریش از هرجهت مورد غبطه وحسرت وآرزوی همهٔ زنان مادی ودنیاپرست آنروز بود، اما ...

اما آنزن باکمال، لقاء پروردگار متعال وزندگی درجوارحق را بهمهٔ آن خوشیها ولذتهای مادی وموقت ترجیح داد ومقام قرب حقتعالی ونجات ازآن زندگی را از خدای بزرگ خواستارگردید، وخدای متعال نیز دعایش را مستجاب کرد، ومقـام والائی دربهشت بوی کرامت فرمود، ونام اورا برای مردمان باایمان بعنوان یك زن نمونه درقرآن کریم ضرب المثل قرارداده وفرمود:

«وضرب الله مثلا للذین آمنوا امرأة فرعون اذقالت رب ابن لی عندك بیتاً فی ـ الجنة ونجّنی من فرعون وعمله...».

ـ خداوند برای مردمان با ایمان زن فرعون را مثل میزند هنگامی که گفت: پروردگارا برای من در نزد خود خانه‌ای دربهشت بساز، و مرا از فـرعون و رفتارش نجات ده ...».

سخت گیری فرعون نسبت به بنی اسرائیل و ایمان آورندگان بموسی

گذشته از نزدیکان وبستگان فرعون که بموسی ایمان آورده و بشرحی که در

بالاذکرشد بسخت‌ترین شکنجه‌ها بقتل رسیدند جمع‌زیادی ازبنی‌اسرائیل نیز - که ظاهراً اکثرشان جوانان بودند- بآنحضرت ایمان‌آوردند و پریشانی خاطر و اضطراب فرعون را ازناحیهٔ موسی وپیروانش افزون‌کردند.

آنچه ازآیات‌کریمهٔ قرآنی وروایات استفاده میشودآن است که فرعون در این خلال پیوسته با نزدیکان‌ومشاورین خود درکارموسی وپیروان‌آنحضرت‌سرگرم مذاکره ومشورت بود، وگاهی هم‌همان اطرافیان فرعون وقوم اوتحریکش‌میکردند تا تصمیمی قطعی دربارهٔموسی وپیروانش بگیرد، زیرا با ازبین رفتن فرعون‌پستها ومقامها ودرآمدهای سرشاروبی‌حساب وعیاشیهای مشروع ونامشروعشان نیزازبین می‌رفت ودیگر نمی‌توانستندآنگونه‌کامرانی وفرمانروائی‌کنند وهرروزخانه وباغو مستغل‌تازه‌ای برمستغلات خوداضافه‌کرده، ویا درزیرسایهٔارباب‌خودبه‌اندوخته‌های موجود وبی‌حساب خود مبالغ هنگفت دیگری بیفزایند.

یك روزمیآمدند وبعنوان نصیحت وخیرخواهی باومیگفتند:

«آیا موسی وقوم اورا اینگونه‌آزاد میگذاری‌که در این سرزمین فساد کنند، وتووخدایانت را واگذارند...؟».

وبدین‌ترتیب اورا تحریك‌کرده ودستورقتل‌مردان بنی‌اسرائیل‌راازوی‌گرفته وبمرحلهٔ اجرا میگذاردند، وچون میدیدند این سخت‌گیریها وکشت و کشتارها و ظلم وجنایتها نمی‌تواند جلوی پیشرفت موسی ومرام خداپرستی وویرانی‌پایه‌های حکومت فرعون را بگیرد دوباره شکایت بنی‌اسرائیل وموسی را پیش وی‌آورده و تا جائی اورا بغضب وخشم درمیاوردند،که برخلاف صلاحدید خودشان فرعون بدانها میگفت:

«بگذارید تا من موسی را بکشم و اوخدای خودش را بخواند (که از دست من نجاتش دهد) زیرا من ترس‌آنرا دارم‌که اوآئین شما را تغییر دهد یا در این سرزمین فساد راآشکارسازد...».

وگاهی هم خود اوبفکر فرومیرفت و از آیندهٔ خود و از دست دادن قدرت و

سلطنت و آنهمه مال ومنال ومکنت بیمناك می گشت وبرخود میلرزید ومانندوقتی که موسی هنوزبدنیا نیامده بود دستورکشتن نوزادان پسروبجای گذاردن دختران را صادرمیکرد، وبنی‌اسرائیل را بعذاب دیگری دچارمی‌ساخت.

تا آنجـا که بنی‌اسرائیل بستوه آمده و بنزد موسی علیه‌السلام میآمدند و بدومیگفتند:

«پیش ازآنکه توبیائی ما درآزار وشکنجه بودیم، اکنون نیزکه توآمده‌ای همچنان‌گرفتاریم».

وموسای‌کلیم نیز برطبق فرمان ووعدهٔ الهی بآنها مژدهٔ پیروزی و نجات از ظلم وبیدادگری فرعون‌راداده وبصبرو بردباری‌واستقامت وپایداری دستورشان‌میداد وبآنها میفرمود:

«ازخدا مدد بخواهید وبردباری پیشه سازیدکه همانا زمین ملك خدا است بهرکس ازبندگانش‌که بخواهد می‌دهدوسرانجام نیك برای پرهیزکاران است».

«... امید است‌که پروردگارتان دشمن شما را نابود سازد و شمـا را در زمین جانشین‌آنهاسازد وبنگردتاچگونه عمل میکنید!».

وبطورخلاصه هرروزدستورظلم تازه‌ای‌ازطرف فرعون برای بنی‌اسرائیل‌صادر میشد و نیرنگ جدیدی از طـرف هیئت حاکمهٔ مصر بر علیه دودمـان یعقوب طرح میگردید.

وشاید اگرچاپلوسان‌پول‌پرست واطرافیانی‌که بخاطرمنافع مادی خوداطراف فرعون راگرفته‌بودند وجودنداشتند وآن‌تحریکات را نمی‌کردند وآن‌پیشنهادهای ظالمانه را نمیدادند، وفرعون را بحال‌خود میگذاشتند کار باینجاها نمـی‌کشید و منجربآنهمه جنایات بی‌سابقه وبالاخره نابودی خود واربابشان نمی‌شد. وهیچ‌بعید نبودکه فرعون با دیدن معجزات موسی بآنحضرت ایمان آورده و موجبات سعادت خود وقومش‌را فراهم میکرد.

درروایات زیادی‌آمده وپیش ازاین نیز اشاره شد که چون مـوسی و هارون

برای اولین بار بنزد فرعون آمده ورسالت خود را تبلیغ کردند، وحضرت موسی معجزهٔ عصا وید بیضا را باو نمایاند فرعون تصمیم گرفت که بوی ایمان آورد - و چنانچه در خطبهٔ قاصعهٔ نهج البلاغه وروایات دیگر نیز آمده ـ حضرت موسی ازجانب خدای تعالی این وعده را بفرعون داد که اگر ایمان بیاورد سلطنت وشوکتش همچنان پایدار بماند اما هامان که سمت نخست وزیری اورا داشت ویاوزیر مشاورش بود. مانع اینکار شدو گفت: چگونه حاضر میشوی پس از اینکه معبود اینهمه جمعیت هستی و بسرحد پرستش مردم رسیده‌ای بخدای موسی ایمان بیاوری، وپیرو بنده‌ای گردی؟

وهمین سخنانی که هامان گفت مانع ایمان فرعون گردید.

ملاجلال الدین رومی این داستان را در مثنوی خود اینگونه بنظم آورده

آن ستیزه رو بسختی عاقبت — گفت با هامان برای مشورت

وعده‌های آن کلیم‌الله را — گفت ومحرم ساخت آن گمراه را

گفت با هامان چوتنهایش بدید — جست هامان وگریبان بر درید

بانگها زدگریه‌ها کرد آن لعین — کوفت دستار و کله را بر زمین

که چگونه گفت اندر روی شاه — این چنین گستاخ آنحرف تباه

جمله عالم را مسخر کرده‌ای — کار را با بخت چون زر کرده‌ای

از مشارق وز مغارب بی‌لجاج — سوی تو آرند سلطانان خراج

پادشاهان لب همی مالند شاد — بر ستانه خاك تو ای کیقباد

اسب یاغی چون ببیند اسب ما — رو بگرداند گریزد بی‌عصا

تاکنون مسجود و معبود جهان — بوده‌ای گردی کمینه بندگان

درهزار آتش شدن این خوشتر است — که خداوندی شود بنده پرست

نی بکش اول مرا ای شاه هین — تا نه‌بیند چشم من برشاه این

خسروا اول مرا گردن بزن — تا نه‌بیند این مذلت چشم من

خود نبوده است ومبادا اینچنین — که‌زمین گردون‌شودگردون‌زمین

بندگانمان خواجه تاش ماشوند — بیدلانمان دلخراش ما شوند

وپس ازاستفاده‌های عرفانی ونتیجه‌گیریهای علمی که ازاین داستان میکند درپایان میگوید:

حاصل آن هامان بدان گفتاربد — این چنین رأیی بر آن فرعون زد
لقمهٔ دولت رسیده تا دهان — از گلوی او بریده ناگهان
خرمن فرعون را داد او بباد — هیچ شه را این چنین صاحب مباد

ازهمه بدبخت‌تر دراینمیان تودهٔ مردمانی بودندکه دراثرجهالت و نادانی و نداشتن رشد ودرك اجتماعی آلت دست اینان قرارگرفته، و هرروز برای سروصورت دادن بمظالم وجنایات آنها درمحلی اجتماع کرده ویاجمعشان میکردند. وبا سخنانی فریبا وبی حقیقت سرشان را گرم‌کرده و بنفع خویش تبلیغ میکردند، وموسی علیه‌السلام وپیروانش را تحقیرمینمودند.

قرآن‌کریم درسورهٔ زخرف یکی از این برنامه‌هائی را که فرعون یا دار و دسته‌اش ترتیب دادند وبرای مردم سخنانی گفت چنین نقل‌کرده است :

«وفرعون درمیان قوم خودفریاد زد وگفت: ای‌قوم آیا فرمانروائی مصرخاص من نیست واین نهرهاکه درتحت قلمرومن جاری است دراختیار من نیست مگر نمی‌بینید؟ آیا من بهترم یا این (شخصی) که خوار(وزبون) است وسخن روشن نتواند گفت؟» اگراو نیز فروانروا است ولایق رهبری است «پس چرا دستبندهای طلا بر او نیاویخته‌اند یا چرا فرشتگان بهمراه او نیامده‌اند؟».

وهمین سخنرانی‌مسخره ومبتذل برای آنمردم دور ازعلم ودرك ورشد، کافی بودکه‌گول اورا بخورند وفریفته ومطیع او گردند، وازحق‌وحقیقت روگردان‌شوند، وموجبات بدبختی وهلاکت خودرا فراهم‌سازند، وازاینرو خدای‌تعالی بدنبال آیات فوق فرموده:

«پس‌قوم خودرا (بااین سخنان) منحرف‌کرد ومطیع وی شدند و براستی‌که آنها مردم فاسقی‌بودند».

ودرتعقیب آن برای تذکر وتنبه دیگران فرموده:

«چون خشم مارا جلب کردند از آنها انتقام گرفتیم وهمکیشان را غرق کردیم وآنهارا برای دیگران سابقه ومثلی قراردادیم» تاملتهای دیگراز آنها وسرگذشتشان پند وعبرت گیرند.

* * *

دستور ساختمان «صرح» ـ یا قصر مرتفع ـ

فرعون باهمهٔ این سخت گیریها و آزار واذیتهائی که از پیروان موسی علیه السلام میکرد، ووسائل عظیم ووسیع تبلیغاتی که فراهم کرده بود تاهمه جا مردم را بطرف‌داری ازاو ـ تبلیغ کنند بازهم میدید أحوال واوضاع بنفع موسی علیه السلام پیش میرود وروز بروز برتعداد پیروان او افـزوده میشود، و صحنه سازیها و تظاهرات ساختگی ونطقهاهم نمی‌تواند جلوی پیشرفت مرام وهدف موسی را بگیرد، بفکر افتاد تاوسیله‌ای فراهم کندکه خودرا بخدای موسی رسانده واورا ازبین ببرد، وبخیال خودش اساس دعوت موسی را ازبیخ وبن برکند.

بهمین منظور بهامان ـ وزیرش ـ دستورداد قصرمرتفع وبرج بلندی بسازد تا وی بآسمان برود وازوضع خدای موسی مطلع گردد، وچنانچه باودسترسی یافت اورا بقتل رسانده وخیال خودراآسوده سازد.

وشاید خودفرعون هم باین اندازه نادان وجاهل نبودکه نداند باهیچ وسیله نمی‌تواند بآسمان بالارود، و گذشته خداوند جای معینی نداردکه بتواند حساب خود را بااو تصفیه کند، اما برای فریب دادن مردم جاهلی که اورا خـدای خود میدانستند وسیلهٔ خوبی بود، وبدینوسیله میخواست بآنها بفهماندکه قدرت ونیروی من بحدّی است که می‌تواند هرخدائی ـ اگرچه درآسمانها باشد ـ ازبین ببرم، و گذشته ازاین ، موسی را در وجود چنین خدائی بدروغ متهم سازد و دروغگـو معرفی کند .

واینکه مکان خدای موسی را درآسمان تعیین کرد ـ بااینکه موسی علیه السلام

دروقت معرفی خدای خویش گفته بود « رب السماوات والارض » ـ سفسطهٔ دیگری برای فریب دادن مردم بود وگویا بااین جمله میخواست بگوید : این خدائی که موسی مدعی وجود اواست ومردم را بسوی اودعوت میکند، درزمین که وجود ندارد، زیرا در روی زمین جز من خدائی نیست وخدای زمین من هستم، شاید این خدا در آسمان باشد اگرچه گمان من این است که در آنجاهم چنین خدائی نباشد وموسی دراین ادعای خود دروغگو باشد.ـ

و بهرصورت قرآن کریم متن دستور او را بهامان در اینباره اینگونه حکایت میکند :

« وفرعون (ببزرگان مملکت خود) گفت: ای بزرگان من برای شما خدائی جز خودم نمی‌شناسم (وبجز خودم خدای دیگری سراغ ندارم) ای هامان برای من آتشی برگل بیفروز (وآجر بساز) وقصر (وبنای مرتفعی) بساز شاید بدان بالا رفته واز خدای موسی اطلاعی بیابم ومن اورا از دروغگویان می‌پندارم ».

ودرجای دیگر میفرماید:

«وفرعون گفت: ای هامان بنای مرتفع (وبلندی) برای من بسازشاید براهها یعنی راههای آسمانها برسم وبخدای موسی اطلاع یابم والبته اورا دروغگومی‌پندارم...».

وبرخی از مفسران احتمال داده‌اند : منظورش ساختن رصدخانه‌ای بود که پس از اتمام آن بدانجابالارود واوضاع واحوال آسمانهارا رصدکند شاید بدینوسیله ازوجود خدای موسی درآسمانها نشانه‌ای بدست آورد .

گروهی ازاهل تاریخ وتفسیر می‌نویسند بدنبال این دستور ده‌هاهزار نفر از مردم بیچاره‌را برای تهیهٔ وسائل ساختمان مزبورکه ازچوب وآجر وگچ و سنگ و غیره بودبکارگماردند، وشب‌وروز درزیر شلاق وشکنجه ازآنها کار کشیدند تاپس از چندسال توانستند باصرف مبالغی گزاف وبهدردادن نیروهای انسانی بسیاری چنین جای مرتفعی که نظیرش وجود نداشت بسازند ، وبرای عروج فرعون آنرا آماده سازند . ولی ازآنجائیکه خشم خدا نسبت بفرعونیان جلب شده‌بود ومقدمات زوال

و نابودی او ولشکریانش فراهم گشته بود خدای تعالی بادی را فرستاد تاآن قصررا ویران کرد، ودرقصص الانبیاء راوندی است که قصر مزبور را روی کوهی سنگی بنا کردند، وچون بپایان رسید خدای تعالی زلزله فرستاد وقصررا برسرشان خراب کرد. وبرخی گفته اند: بدنبال آن، دستورداد صندوقچه‌ای ساختند وآنرا برچهارکرکس گرسنه بستندوبالای سرکرکس‌ها گوشتهائی آویزان کردند که بهوای آن گوشتها بالا روند، آنگاه خود فرعون باهامان درمیان آن صندوقچه نشستند و کرکس‌هارا رها کردند، وساعتهای زیادی آندورا بالا بردند تاجائی که ازدیدگان ناپدیدشدند ودراثر امواج هوا دوباره بزمین بازگشتند.

ولی درقرآن کریم وروایات معتبر ذکری ازاین داستانها بمیان نیامده ومعلوم نیست آیا هامان دستور اورا انجام داده یانه، ودرصورت انجام نیز کیفیت آن ذکر نشده است.

طغیان فرعون وآمدن آیات الهی

درخلال اینکه فرعون برای سرگرم ساختن مردم وفریب دادن آنها بوسائل گوناگون وگاهی کارهای عجیبی دست میزد ازآنسو دستورشدت عمل نسبت به بنی اسرائیل وایمان آورندگان بموسی وآزار وشکنجهٔ بیشترآنهارا نیز داده بود، و مأموران جاه‌طلب وپول‌پرست خودفروخته نیز انواع جنایت‌وظلم وتعدی‌را نسبت بآنها روامیداشتند.

وچنانچه پیش ازاین اشاره شد ایمان آورندگان بموسی علیه السلام وبنی اسرائیل بی‌طاقت شده بنزدآنحضرت آمدند وبدو گفتند:

- پیش از اینکه توبیائی تحت‌شکنجه وآزاربودیم. اکنون نیز که‌تو آمده‌ای بازهم گرفتاررنج وآزار اینان‌هستیم ...!

وبدینوسیله شکایت حال‌خودرا بدوکرده وازاواستمداد کردند.

موسی علیه السلام نیز آنهارا بصبر وبردباری أمرفرمود وبوعده‌های الهی

دلگرم وامیدوار ساخت ومژدهٔ نابودی فرعون وقبطیان را بآنها داد ، ودستورشان داد که بخدا توکل کنند ومتن گفتار موسی را خدای تعالی در سورهٔ یونس این گونه نقل فرموده:

«موسی بدانها گفت : ای مردم اگر ایمان بخدا آورده اید وتسلیم فرمان او هستید بدو توکل کنید، آنها گفتند: مابخدا توکل میکنیم، پروردگارا مارادستخوش فتنه (و بلای) مردم ستمکار قرار مده ، و مارا برحمت خویش از گروه کافران رهائی بخش.»

وبدنبال آن خدای تعالی نقل میکند که مابموسی وبرادرش دستوردادیم درشهر مصر خانه هائی بسازند وآنهارا مقابل یکدیگر (یامعبدگاه) قرار دهند و نماز بپا دارند ، موسی علیه السلام پس از انجام دستورالهی چون میدید مال ومنال زیادی در دست فرعون وقوم اواست، وبدینوسیله مردم را گمراه می کنند دربارهٔ آنها نفرین کرده وبدرگاه الهی عرضکرد :

«پروردگارا توبفرعون و بزرگان قوم او در زندگی دنیا زیور ومالها داده ای پروردگارا تااینکه (مردم را) ازراه تو گمراه کنند ، پروردگارا اموالشان را نابود گردان ودلهاشان را سخت گردان که ایمان نیاورند تاوقتی عذاب دردناک را به بینند.»

خدای متعال درجواب، موسی وهارون را مخاطب ساخته وفرمود :

« دعای شما مستجاب شد پس استقامت ورزید وراه کسانی راکه نمیدانند پیروی نکنید .»

وبدین ترتیب عذاب خدا برفرعون وقبطیان حتم گردید ومورد خشم خدا قرار گرفتند، اگرچه مطابق نقل برخی ازاهل تفسیر وروایات ، فاصلهٔ میان این دعا و نابودی کامل فرعونیان سالها طول کشید، ولی هرچه بودکه خدادعای پیغمبرخودرا اجابت فرمود ، وعذابهای گوناگونی که خداوند ازآنها بعنوان «آیات» درقرآن کریم تعبیر کرده یکی پس از دیگری برفرعونیان نازل گردید ، مانند خشکسالی وتباهی محصول وطوفان وملخ وغیره ، ومطابق روایات درهر بار وقتی از عذاب الهی بستوه

میآمدند بناچار نزدموسی آمده وازاومیخواستند ازخدابخواهد تاآن عذاب را بر-طرف کند وپیمان می‌بستند که اگرعذاب برطرف‌شود باوایمان آورده وبنی‌اسرائیل ومحبوسین ازایمان‌آورندگان‌را آزادکنند اماچون‌عذاب برطرف‌میشد بوعدۀخود عمل نمی‌کردند.

وبرخی خواسته‌اند آیات نه‌گانه‌ای‌راکه خدای‌تعالی در سورۀ اسراء ذکر فرموده ومیگوید :

«ومابموسی نه‌آیۀ آشکار دادیم...» بهمین عذابها تطبیق کنند و گفته‌اند : این‌آیات نه‌گانه همان عذابهائی‌بودکه برقوم فرعون نازل‌گردید تابلکه‌متذکرشده ودست ازطغیان‌خودبردارند،وگرنه آیاتی‌راکه خدابموسی علیه‌السلام داد بیش‌ازنه‌تا بوده‌است، واینان‌آیات نه‌گانه‌را اینگونه شمرده‌اند:

۱- قحطی ۲- کمبوداموال ۳- مرگ‌ومیر ۴- کمبودحاصل ۵- طوفان ۶- ملخ ۷- شپش ۸- وزغ ۹- خون .

ولی‌مطابق روایات وگفتار مفسرین عصاوید بیضاء هم‌جزءآیات بوده ، وبلکه بعضی ازآیات ومعجزاتی‌راهم‌که پس‌ازغرق‌شدن فرعونیان‌بدست‌موسی ظاهرگردید مانند شکافته شدن سنگ وبیرون آمدن آب را نیز جزء آیات نه‌گانه شمرده‌اند.

صدوق علیه‌الرحمة درحدیثی‌که ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده آیات نه‌گانه‌را اینگونه بیان‌فرموده‌است :

ملخ ، شپش، وزغ، خون، طوفان، دریا ، سنگ ، عصا، ید بیضاء .

ودرحدیث دیگری‌که ازامام‌باقرعلیه‌السلام روایت‌کرده آنحضرت‌فرمود :

طوفان، وملخ، وشپش، ووزغ، وخون، وسنگ، ودریا، وعصاو یدبیضاءِ .

ونظیر همین حدیث‌رانیزعیاشی درتفسیر خود ازآنحضرت روایت‌کرده‌است.

وشاید درپایان این‌بخش توضیح بیشتری برای‌آیات نه‌گانۀ مزبوربیاید.

وآنچه در قرآن کریم درسورۀ اعراف ذکر شده آنست که خدای تعالی فرعونیان‌را برای تنبیه، بقحطی وکمبودحاصل دچارکرد وسپس طوفان‌وملخ وشپش

ووزغ وخون‌را بر آنها مسلط ساخت ، وما نیز بهمین ترتیب درباره هر کدام مقداری توضیح داده وبدنبالهٔ داستان بازمیگردیم .

قحطی وخشکسالی وکمبود محصول ...

وضع جغرافیائی کشور مصر طوریست که اززمان قدیم تابحال بیشتر درآمد وزندگی مردم‌مصر ازراه کشاورزی وزراعت تأمین میشده ، وبرای آماده‌کردن زمین وتأمین آب نیز کشاورزان مصری زحمت زیادی‌را متحمل نمی‌شوند، زیرا رودنیل درهرسال چندبار درحدّ معینی طغیان می‌کند، وهمین طغیان محدود سبب‌میشودکه گل‌ولای بسیاری درزمینها بنشیند، وپس‌از فرونشستن آب،همان گل‌ولای بصورت کود درآمده وموجب تقویت زمین وآمادگی آن برای زراعت‌گردد ، وبانهرهائی‌که از رودنیل بقسمتهای مختلف سر زمین مصر کشیده و منشعب کرده اند زمین ها مشروب میشود .

یکی ازجغرافی‌دانان فرانسوی می‌نویسد :

بسیاری‌ازقسمتهای رودنیل ازنظرزراعت‌وکشاورزی بی‌نظیراست وبطوریست که سالی سه‌بار محصول میدهدو برای برداشت محصول نیز نیازی بزحمت و رنج زیاد ندارند ، زیراتنها کشت دانهٔ محصول درزمین برای روئیدن آن کافیست و نیازی بریختن کود درآنهانیست، وبااینحال بیش‌از سایر کشورها محصول دارد ، مثلا گندم درحاصلخیزترین زمینهای فرانسه ازپنج‌تخم تاده‌تخم محصول میدهد در صورتیکه درزمینهای‌مصر پانزده‌تخم بهره‌میدهد ...

طریقهٔ‌کشاورزی وبدست‌آوردن محصول بهمان‌نحوکه زمان‌فراعنه بوده‌است پیشرفتی نکرده ودرتغییر آن‌وضع نیز فایده‌ای بنظر نمیرسد، زیرا تاهنگامی که رودنیل عهده‌دار رساندن‌کود زمین وخورشید متکفل‌بثمررساندن زراعت‌است‌علتی برای تغییر طریقهٔ زراعت دیده نمی‌شود ...

گاهی همین رودنیل‌که منبع ثروت مصراست موجب بدبختی و تباهـی آن

میگردد ، واین دروقتی‌است که آب آن بحدکافی بالانیایدکه دراین هنگام قحطی سرتاسر مصررا فرامیگیرد واگر اینوضع چندسالی ادامه‌یابد بسیاری ازکشاورزان دراثر گرسنگی جزمرگ چیزی پیش‌روی‌خود نمی‌بینند ، وازآنجمله‌درسال۴۶۲ هجری برابربا۱۰۶۹میلادی قحطی‌عجیب ووحشتناکی درمصر روی‌دادکه مورخین عرب می‌نویسند دراثر اینکه مدت پنجسال رودنیل بحدکافی بالانیامد و بواسطهٔ جنگهای زیادی نیزکه درآن‌چندسال روی داده‌بود نتوانستند گندم ازخارج وارد کنند کارقحطی بجائی رسیدکه قیمت یك‌تخم مرغ به‌پانزده‌فرانك وبهای یك‌گربه به‌چهل‌و پنج‌فرانك رسید، دراین قحطی اسبان وشتران خلیفهٔ وقت‌که شماره‌اش به ده‌هزارمیرسید همه‌را مردم‌خوردند ، روزی یکی ازوزرای‌خلیفه که سوار براستر خویش بمسجد میرفت مردم اورا از پشت‌استر بزمین افکندند و در پیش‌روی او استرش‌را خوردند، ودرنتیجه زدوخوردی روی دادکه گروهی درآن زدوخوردکشته شدند، ومردم لاشهٔ همان‌کشتگان‌را نیز خوردند ، این‌قحطی آنقدر طول کشید که مردم‌شروع بخوردن یکدیگر کردند، وزن وبچه‌ای‌که از خانهٔ خود خارج‌میشدند مردم‌دورآنهارامیگرفتند وبدون‌اعتنابدادوفریادکه‌میکرداورازنده میخوردند.

ازاین‌قسمت‌که برای شما نقل‌کردیم میتوان فهمیدکه رودنیل چه اهمیتی برای مردم‌مصر داشته ودارد وسرّاینکه فرعون نیز نهرهای آنرا که همگی ازآن منشعب میشد وسرزمین مصررا سیراب میکرد به‌رخ مردم میکشید وآنرا نشانهٔ خدائی وقدرت‌خود می‌دانست وبآنهامیگفت : « ... یاقوم ألیس لی‌ملك مصر وهذه الانهار تجری من‌تحتی‌أفلا تبصرون...». معلوم‌میشود .

بهرصورت خدای‌تعالی‌چندسال قحطی‌رابرآنهامسلط‌کرد ، وشاید ـ چنانچه نظیرش‌را خواندید ـ قحطی مزبور دراثر بالانیامدن‌آب‌نیل بوده‌که سبب‌شد تازمین های حاصلخیز مصر ازآب و گل‌ولای‌آن بهره‌مند نشود ونتوانند محصول کافی از زمینها بردارند .

هرچه بودکه خداوند متعال درسورهٔ اعراف میفرماید :

«مافرعونیان‌را به‌خشکسالی‌وکمبود حاصل دچارکردیم شایداندرزگیرند...»
وهمین قحطی سبب مرگ ومیر ونقص دراموال ونفوس ومحصول آنهاگردید، وشاید مرگ‌ومیر بوسیلهٔ سیل‌وطوفان وطاعون وبلاهای دیگر وکمبودحاصل بواسطهٔ آفات زراعت‌ومیوه‌هاو یاهمان‌طغیان آب بوده‌است، چنانچه درپاره‌ای‌ازروایات آمده.والله‌اعلم.

طوفان

همانطور که پائین‌رفتن آب نیل سبب قحطی وخشکسالی میگردید طغیان بیش‌از حدآن نیز موجب طوفان وبیچارگی آنهابود ، وشاید طوفان مزبور نیز از همین ناحیهٔ طغیان رودنیل بوده‌که خانه‌های فرعونیان وزمینهای زراعتی آنهارا فراگرفت وسکونت در خانه و زراعت زمینها برای‌آنها مقدور نبود ، و مفسرین نوشته‌اند طوفان مزبور خانه‌های فرعونیان‌را ویران‌کرد ومحل سکونتی در شهر برای‌آنها باقی نگذارد بحدی‌که مجبور شدند ازشهر خارج‌شده ودربیابان خیمه بزنند ودرآنها سکونت‌کنند، وهم‌چنین زمینهای زراعتی آنهارا آب‌فراگرفت که نتوانستنددرآنسال‌زراعت کنند، اماطوفان مزبوربه‌خانه‌های‌بنی‌اسرائیل وزمینهای آنهاهیچگونه صدمه‌ای واردنکرد وقطره‌ای ازآن‌آب بزمینهای ایشان واردنشد .
واحتمال دارد که طوفان مزبور در اثر آمدن بارانهای زیاد و سیلها پدید آمده باشد .

هرچه بودکه فرعونیان به‌تنگ‌آمده وبنزد موسی آمدند وازاو خواستند ازخدای خود بخواهد تاآن‌طوفان‌را برطرف سازد وآنها بنی‌اسرائیل وزندانیان‌را آزادکرده وبوی ایمان‌آورند، وچون موسی دعاکرد وطوفان برطرف‌شد بوعدهٔ‌خود عمل‌نکرده وبطغیان وظلم ادامه دادند .

ملخ

بدنبال طوفان خدای‌تعالی درسال‌دیگر ملخ‌را برزراعت و درخت و اموال

فرعونیان مسلط کرد که دیگر برگ سبزی بجای نگذاردند، و چون درختها و زراعتهارا لخت کردند بخانه واثاث آنها هجوم آوردند وبخوردن درها و جامه و لباس‌هاشان روکردند بدانسان که فرعونیان رابستوه وفزع درآوردند و خود فرعون سخت درمانده گردید که بموسی گفت: « ازپروردگارت بخواه بآن پیمان که باتو نهاده اگرعذاب‌را ازما برطرف کنی بتوایمان آورده وبنی اسرائیل‌را بهمراه‌تومیفرستیم» موسی نیز ازخدا خواست وملخها رفتند ولی بازهم بعهدخود وفا نکرده وایمان نیاوردند وازظلم وآزاربنی‌اسرائیل دست نکشیدند.

وبرطبق گفتار مفسرین یکهفته تمام یعنی ازروز شنبه تاشنبه دیگر ملخ بر آنها مسلط شده‌بود. ودرنقلی‌است‌که موسی علیه‌السلام بصحرا آمد وباعصای خود بسوی مشرق و مغرب اشاره کرد و ملخها پراکنده شدند، وفرعون خواست تابوعدهٔ خود عمل‌کند اماهامان مانع‌شده ونگذارد.

شپش

اینبار خدای تعالی شپش‌را برفرعونیان مسلط کرد، که جامه‌ها وبسترهای خواب وظرفهای خوراك وخلاصه همهٔ زندگی آنهارا شپش فراگرفت وازسر وروی آنها بالامیرفت وخواب وخوراك وآسایش‌را ازآنها سلب‌کرد، وازطوفان وملخ بر آنها سخت‌تر بود.

وسعیدبن‌جبیرگفته است: حشرات‌ریزی‌بودندکه دربرنج وگندم‌وآرد تولید میشدندواینها بقدری زیادشده‌بودکه اگر مردی ده‌خورجین گندم برای‌آردکردن به آسیامی‌برد سه‌خورجین‌آن راسالم‌باز نمیگرداند، وکم‌کم‌ازآردوگندم بخانه واثاث وجامه وسروصورتشان بالارفتند وبهرچه نگاه میکردند ازکثرت حشرات مزبور به سیاهی‌درآمده‌بود، وسروصورتشان همچون‌اشخاص آبله‌رو شده‌بود، وقرار و آرام‌را ازآنهاگرفتند بحدّی‌که کارشان‌بشیون وفریادرسید، وفرعون ناچارشد برای‌چندمین بار بموسی پناه‌ببرد ومانند دفعات‌گذشته دفع‌آنرا ازوی بخواهد و وعدهٔ ایمان و

آزادی بنی‌اسرائیل‌را صریحاً باو بدهد . ولی بازهم بوعدهٔ‌خود عمل نکرد و چون موسی ازخداخواست وآن عذاب سخت‌را ازایشان برطرف نمود تغییری درروش ظالمانه وطغیان آنها پدیدار نشد .

وزغ

باردیگر خدایتعالی برای تنبیه فرعونیان وزغ‌را برآنها مسلط ساخت . و هرچه خوراکی وآشامیدنی داشتند همگی مملو ازوزغ شد، وخانه‌ها وظرف‌هاشان‌را فراگرفت، دست بهرجامه وخوراکی ویاظرفی که میزدند وزغهائی درآن مشاهده میکردند، وهرغذائی‌راکه طبخ‌میکردند وزغهادرآن‌میریختند وآنراتباه‌میساختند! وچون درجائی می‌نشستند وزغها ازجامه ولباس وسروصورتشان بالا میرفتند ، اگر برای سخن‌گفتن یاغذاخوردن دهان بازمیکردند پیش‌از آنکه سخنی از دهانشان خارج‌گردد یالقمه‌ای دردهان بگذارند وزغها وارد میشدند، وخلاصه آزارسختی ازوزغها کشیدند تابناچار اینبار نیز بنزد موسی‌آمده وازپیمان شکنیهای گذشته عذرخواهی کردند و قول صریح داده پیمان محکمی بستندکه دیگر خلف وعده نکنند ولی باتمام این احوال چون بدعای موسی وزغها برطرف شدند بازهم بوعدهٔ‌خود عمل‌نکردند .

خون

داستان خون‌رادوجور نقل‌کرده‌اند، گروهی ازمفسرین واهل تاریخ‌گفته‌اند : آب‌نیل برای فرعونیان‌وقبطیان تبدیل‌بخون‌شد ، ودرنقلی‌است‌که موسی‌علیه‌السلام بکناررودنیل آمد وعصای خودرابآب‌زد وهماندم‌آب‌نیل برای‌قبطیان تبدیل‌به‌خون شدولی برای بنی‌اسرائیل‌آب‌گواراوزلال بود،هرگاه یکی‌ازقبطیان‌از آن‌برمیداشت یادست بدان‌میزد خون‌بود ولی‌برای اسرائیلی آب‌بود تاجائی‌که زنان قبطی بنزد زنان بنی‌اسرائیل‌آمده وازآنهامیخواستند تابدست‌خود ظرفهارا ازآب‌پرکرده ودر

ظرفهای آنها بریزند ؛ زنان اسرائیلی هم ظرفهارا بدست میگرفتند واز آب پر می‌کردند، ولی بمحض آنکه آب‌را در ظرفهای زنان قبطی میریختند تبدیل بخون میشد، ودرتاریخ طبری ودیگر کتابهااست که کار بجائی رسیدکه زن‌قبطی بنزد زن اسرائیلی میآمد وبدومی گفت : تو آب‌را دردهان خود بگیر وآنگاه به دهان من بریز ، زن اسرائیلی آب‌را به‌دهان میگرفت، وتاوقتی که در دهان اوبود آب بود ولی هنگامی که به دهان زن قبطی میریخت دردهان‌اوخون میشد .

هفت‌روز تمام دچار این‌وضع شدند که خوردنی وآشامیدنی آنها همه خون بود وازشدت عطش وتشنگی مشرف بهلاکت‌شدند. وخودفرعون برای رفع تشنگی ناچارشد ازمیوه‌های تازه استفاده‌کند اماچون میوه‌هارا دردهان میجوید آب آن خون بود .

ودرمقابل این‌قول ، زیدبن‌اسلم وبرخی گفته‌اند : به «رعاف» ـ یعنی خون دماغ ـ مبتلا شدندکه پیوسته از بینی آنهاخون‌میآمد ، وچاره‌ای ندیدند جز آنکه بازهم بموسی پناه‌ببرند ودفع آن بلای‌سخت‌را ازاوبخواهند ووعدهٔ ایمان‌بد و ورفع ظلم‌بنی‌اسرائیل رابدهند، ولی‌متاسفانه برای چندمین‌بار خلف وعده وپیمان شکنی کردندوبموسی ایمان نیاوردند وبنی‌اسرائیل‌راهم آزادنکردند.

***

وبرخی چون سعیدبن‌جبیر گفته‌اند : آخرین بلائی که‌فرعونیان دچار آن شدند مرض طاعون‌بودکه درآن بیماری هفتادهزار نفرشان‌مردند وبالاخره‌هم مانند بلاهای گذشته به‌دعای موسی علیه‌السلام برطرف‌گردید، ولی‌سبب تنبیه آنها نشد، ودست ازکفر وطغیان وآزار بنی‌اسرائیل برنداشتند .

و بیشتر مفسرین گفته‌اند : یکی از عذابهای خدا برفرعونیان این‌بود که اموالشان بصورت سنگهائی درآمد وتبدیل بسنگ گردید، واین بدنبال همان‌نفرینی بودکه موسی دربارهٔ آنهاکرد وبدرگاه الهی عرض‌کرد : « خدایا اموالشان‌را نابود گردان...» وگروهی همین‌سنگ‌شدن‌اموال وباصطلاح«طمس» رایکی ازآیات نه‌گانه

شمرده‌اند ، وطبری ازمحمدبن کعب نقل کُرده که گفت : عمربن عبدالعزیز ازمن پرسید : آیات نه‌گانه‌ای‌که خدا بفرعون نشان داد چه‌بود ؟ گفتم : طوفان ، ملخ ، شپش ، وزغ ، خون ، عصا ، یدبیضا ، طمس ، دریا . عمرگفت : آری من میدانستم که «طمس» یکی ازآن‌آیات بوده ، من‌گفتم : موسی برآنها نفرین کرد و هارون آمین گفت ، وخدایتعالی اموال آنهارا تبدیل بسنگ کرد ، محمدبن‌کعب گوید: سپس عمربن عبدالعزیز دستمالی‌راآورد که در آن‌چیزهائی بود که عبدالعزیزبن مروان ازمصرآورده‌بود ودرآن دستمال‌آثاری ازقبطیان وفرعونیان‌مصر نیز وجود داشت آنگاه تخم‌مرغی بیرون آوردکه دونیم‌شده وسنگ شده‌بود و هم‌چنین گردو ونخود وعدسهائی بودکه خردشده وسنگ شده‌بود .

***

باری آیات الهی بصورت عذابهای گوناگون برفرعونیان فرودآمد ولی سبب تنبیه وبیداری آنها نشد، وبجای اینکه بامشاهدهٔ آنهابموسی ایمان بیاورند واورا تصدیق‌کنند بتکذیب او پرداختند و زبان به‌تمسخر واستهزاء آنحضرت گشودند ، وچنانچه‌قرآن کریم نقل‌فرموده‌تاپایان‌کاراوراساحر خواندند،وخیال‌میکردندآنچه اومیاآورد سحروجادواست،ونتیجهٔ این‌تمسخرها وتکذیبها آن‌شدکه درسورهٔمبارکه قمر میگوید :

« همانافرعونیان‌را آیات بیم دهنده آمد ولی‌همهٔ آیات مارا تکذیب کردند ومانیز همچون برگرفتن نیرومند مقتدری گرفتیمشان .» .

درسورهٔ نمل‌دربارهٔ همانها فرموده :

«وچون آیات‌ماهویدا (و آشکار) بسویشان آمد گفتند : این سحری آشکار است . اینان بااینکه دلهاشان بدانها یقین‌داشت ازروی ظلم وسرکشی آنرا منکر شدند پس بنگرکه عاقبت تباهکاران چگونه بود ؟» .

خروج ازمصر

زمان نجات بنی اسرائیل ازظلم وتعدی فرعونیان فرارسید وموسی علیه‌السلام مأمورشد بنی اسرائیل را باخود برداشته وبسوی فلسطین رهسپار شود، واز تورات نقل شده که فرعون پس ازدیدن آن آیات برای آنکه ازدست موسی نجات یابد و دوباره بعذاب دیگری دچار نشود دستور آزادی وخروج آنها را صادرکرد، ولی پس از خروج آنها پشیمان شده بتعقیب آنان پرداخت، ولی از آیات قرآن کریم ظاهر میشودکه این خروج بدستور الهی ووحی صورت گرفت.

ودرپاره‌ای ازروایات وتواریخ است که پیش ازخروج ازمصر زنان اسرائیلی بدستورموسی علیه‌السلام یاپیش خود بنزد زنان قبطی رفته وازآنها خواستند تا طلا وجواهرات وزیورآلات خودرا بآنهاعاریه دهند، وزنان قبطی نیز روی سابقه‌ای که ازآیات الهی وعذابهای قبلی داشتند ترسیدند اگربااین تقاضا موافقت نکنند دوباره عذاب دیگری برآنها فرودآید از اینرو هرچه طلا وجواهر آلات داشتند همه را بزنان اسرائیلی عاریه دادند وخود فرعون نیز آنچه از اینگونه اموال در خزینه داشت همه‌را بعنوان عاریت بآنها داد، وچون روز دیگر شد موسی علیه‌السلام بنی اسرائیل‌را برداشته وازمصر خارج شدند وزنان اسرائیلی هم آنهارا باخود بردند.

این خبرکه بگوش فرعون رسید بسختی ناراحت وخشمناك شد ودرصدد تعقیب آنها برآمد.

وهرچه بود که چون بفرعون خبر دادند موسی و بنی اسرائیل از مصر خارج شده وبیرون رفته‌اند، فرعون دستور بسیج لشکر داد وفرمان داد سربازهای جنگی‌را ازشهرها فراخوانند وهمه‌را برای جنگ با بنی اسرائیل آماده وبسیج کنند وپس از تهیهٔ لشکر فراوان بعنوان اینکه بنی اسرائیل بندگان ما بوده و از تحت

بندگی ما گریخته‌اند و باید آنهارا دستگیر کرده ودوباره ببندگی خود درآوریم با لشکریان خود بتعقیب آنها ازشهر خارج شد، ولی نمیدانست که همین سفر مقدمهٔ نابودی آنها میباشد.

شمارهٔ بنی‌اسرائیل راکه با موسی ازمصر خارج شدند عموماً ششصد هزار نوشته‌اند ودرقولی ششصدوبیست هزار ودرقول دیگر ششصد وهفتاد هزارنفر نقل کرده‌اند، اما شمارهٔ لشکریان فرعون‌را خیلی بیش‌از اینها ثبت کرده‌اند، تنها مقدمهٔ لشکراوراکه بهمراه هامان‌فرستاد ششصد هزار ودرنقلی هفتصدهزار نفر نوشته‌اند، ودنبالهٔ لشکریانش راکه فرعون باخودبرداشت وازمصرخارج شد یك‌ملیون سرباز نقل‌کرده‌اند، وثعلبی گفته‌است: هامان درمقدمهٔ لشکر بایکملیون وهفتصد هزارنفر حرکت کرد ازابن‌جریح نقل‌کرده‌که فرعون یك‌ملیون و پانصد هزار سرباز مسلح بتعقیب موسی و بنی‌اسرائیل فرستاد، وخود نیز با صد هزار سوار بدنبال آنها بیرون آمد.

قرآن‌کریم نقل میکندکه‌فرعون بلشکریانش میگفت: «اینان‌گروهی‌اندك هستند» وهمین‌جمله حکایت میکند که لشکریان او چند برابر بنی‌اسرائیل بوده است.

فاصلهٔمابین‌خروج موسی‌وفرعون ازشهر مصر معلوم نیست که‌آیا چند روز بوده ، و آنچه نوشته‌اند آن است‌که موسی بنی‌اسرائیل را برداشته تاکنار بحر-احمر آورد و درآنجا اردو زدند، هنگام طلوع آفتاب بود که بنی‌اسرائیل بعقب سرخود نگریستند واز دورلشکر بی‌حساب فرعون‌راکه برای‌جنگ باآنهامیآمدند مشاهده‌کردند.

بنی‌اسرائیل‌که ازقدرت فرعون وکثرت‌لشکریان اومطلع بودند ومیدانستند نیروی مقاومت بافرعونیان را ندارند وازآنسو پیش روی خود دریای ژرف را میدیدند بسختی‌ترسان شده وباهراس و وحشت بنزد موسی‌آمده گفتند: هم‌اکنون دچار لشکریان فرعون میشویم وبدست‌آنها گرفتار وکشته خواهیم شد!

موسی علیه‌السلام بادلی آرام وروحی نیرومند بآنها فرمود:

«هرگز که پروردگارم بامن‌است ومرا هدایت خواهدکرد!».

این‌جملات امیدوار کننده‌که ازقلبی امیدوار ومطمئن برمیخاست بارقه ای دردل افراد باایمان دمید اما أفراد سست‌عقیده وضعیف‌الایمان نمی‌توانستند وحشت وترس خودرا باسخنان موسی برطرف‌کنند وانتظار ساعـات بعدرا بکشند ازاینرو ولوله و هیجان عجیبی‌براه انداخته و اطراف موسی‌راگـرفته هـرکدام باعجله راه گریز وفراررا ازوی میجستند. تاجائی‌که سخن ازسرزنش وایراد مـوسی‌را بمیان بمیان‌آورده گفتند:

ای موسی آن وعدهٔ نصرت و پیروزی که بما میدادی چه‌شد؟ اکنون دریـا پیش‌روی ما ، ودشمن پشت سرما است! اگر جلو برویم در دریا غرق میشویـم، و اگربمانیم بدست فرعونیان کشته خواهیم شد!

دراین میان بادی سهمگین‌برخاست ودریا راطوفانی کرد وموجهائی‌همچون کوه برخاست، یوشع‌بن‌نون پیش‌آمد وگفت: ای‌موسی دستور چیست ؟ فـرعون و سپاهیانش رسیدند ودریاهم درپیش‌است ! موسی گفت : دستور این‌است‌که ازهمین نقطهٔ دریا عبور کنیم ، یوشع جلو رفت واسب خودرا بدریا زد ولی نتوانست عبور کند وبنزد موسی برگشت ، بدنبال اودیگران خواستند پیش‌روند ولی امواج‌دریا را پیش‌روی خود مشاهده کرده و جرئت پیشروی نکردند دراینوقت بود که وحی الهی راه عبور ازدریارا نشان‌داد وهدایت حق بنی‌اسرائیل را فرا گرفت و بموسی وحی شد :

«عصای خودرا بدریا بزن ...!».

موسی‌عصای معجز آسای خودرابدریا زد ، وناگهان دریاشکافت وطولی‌نکشید که قعر دریا نمودارشد وبفرمان الهی‌باد وآفتاب‌هم کمك کردند و زمیـن دریا را خشك وآمادهٔ عبور بنی اسرائیل نمودند، و چون بنی‌اسرائیل دوازده تیـره بودند دوازده شکاف درآب پدیدارشد تاهرتیره‌ای ازراه‌جداگانه عبورکنند ودرهردوسوی

راهها ، آبهای دریا بصورت کوههای مرتفع روی‌هم بالارفت وهمچون شیشه‌ای‌شفاف ویاشبکه‌ای‌گردیدکه اسباط بنی‌اسرائیل یکدیگررا ازآنسوی‌آب‌میدیدند وبدین ترتیب آسوده وسلامت ازآب گذشتند .

ودربرخی ازتفاسیر آمده‌که انشعاب‌آب وشکاف خوردن‌آن بدوازده شکاف وهم‌چنین مشبك شدن فواصل‌همه بدرخواست بنی‌اسرائیل وروی طبع‌ایرادی‌آنها صورت گرفت‌که بموسی گفتند : مادوازده تیره هستیم وهمه باهم‌نمی‌توانیم به‌دریا وارد شویم ، وچون وارد دریاشدند بموسی گفتند : ماازهمراهان خود خبرنداریم ، وموسی‌علیه‌السلام بخداعرض‌کرد : پروردگارا دراین‌اخلاق نکوهیده وخوی‌ناپسند اینان مرا یاری‌کن وخدای تعالی نیز اورا مأمور کرد عصای خودرا باینطرف و آنطرف متمایل سازد وبدنبال این‌کار دیوارهای آب‌بصورت شبکه هائی درآمد تا یکدیگررا به‌بینند .

باری موسی وبنی‌اسرائیل ازدریا گذشتند، وچون به‌پشت‌سر خود و آنسوی دریا نگاه کردند فرعون وسپاهیانش‌را دیدند که برای‌عبور ازدریا آماده میشوند، وهمین سبب‌شدکه باردیگر مضطرب گردند، واز گرفتاری بدست فرعونیان برخود بیمناك گردند ، و دست تضرع بدرگاه الهی بردارند ، و بگفتهٔ برخی از موسی خواستند تادعا کند خداوند دریارا بحال اولیه برگرداند و راه عبور فرعونیان را مسدود سازد ، امابازهم وحی‌الهی بمدد موسی‌آمد وپرده ازروی‌کاربرداشت تاموسی چنین تقاضائی ازخدانکند ودریارا بحال‌خود بگذارد .

این‌قسمت ازفرمان الهی ـ که بعید نیست دنبالهٔ همان‌فرمان قبلی‌بوده ـ به‌این صورت بموسی وحی شد که :

«دریارا بحال خود ـ گشوده ـ واگذار که آنها سپاهی غرق شدنی هستند ».

یعنی چنین تقاضائی نکن ، یادرانتظار بازگشتن دریا بحال اولیه‌اش مباش‌که‌همین شکافهای‌دریا وسیلهٔ نجات‌شما ونابودی فرعونیان وغرق‌شدن آنهااست.

آنهاکه‌اکنون دریا راشکافته وراههای عبور ازآنرا آماده می‌بینند وشمارانیز

مشاهده میکنندکه صحیح وسالم از آن گذشته وبه‌اینسو آمده‌اید بطمع میافتند که درتعقیب شما وارد دریاشوند وچون بدریا درآمدند ماآنهارا غرق‌میکنیم.

بازهم غرور وطغیان

درتواریخ آمده‌که چون فرعون برلب دریارسید ودریارا دیدکه شکافته شده وراههائی برای عبور درپیش‌رویش بازشده حرکتی بخود داده واز روی غرور ولاف روبهمراهان خود کرده وگفت:

بنگریدکه چگونه دریا بخاطرمن شکافته‌شده وراه‌داد تادشمنان و بندگان فراری خودرا تعقیب نمایم! این‌سخن‌را گفته واسب خودرا بسمت‌دریا پیش‌راند.

اسب‌که ناگهان دریای خروشان‌را درپیش‌روی خود مشاهده کرد پیش‌نرفت وازحرکت ایستاد، دراینوقت جبرئیل که سوار برمادیانی بود درپیش‌روی فرعون ظاهرشده ووارد دریاگردید، اسب‌فرعون‌که بوی مادیان را احساس‌کرده بود بدنبال آن‌وارد دریاشد، ولشگریان فرعون نیز ازاوپیروی‌کرده بدریاریختند.

خروج آخرین فرد بنی‌اسرائیل ازدریا مصادف‌شد باورود آخرین سپاهی فرعون درردریا ودرهمین‌وقت بودکه فرمان الهی برای عذاب فرعونیان دررسید، وبه دریا دستور داده‌شد آنهارا درکام‌خود فروبرد وغرق‌کند.

ناگهان آبهای متراکم سربهم‌گذارده وطولی نکشیدکه درقعردریا غرق‌شدند. فرعون‌که دراثر ستمهای بسیاری‌که کرده‌بود ومهلتی‌که درآنمدت طولانی خدای تعالی بوی داده‌بود بسخت‌دلی عجیبی مبتلاگردیده وخیال میکرد این‌وضع پیوسته ادامه دارد وچرخ زمان همیشه بکام‌او میچرخد، ناگهان خودرا در برابر طوفان و هلاکت قطعی‌دید، وعذابی‌راکه بارها موسی علیه‌السلام بدوخبر داده واز آن بیمش میداد برابر خود مشاهده‌کرد.

هنگامی‌بودکه‌راههای چاره‌ازهرسو بروی‌مسدودشده وقدرت‌ونیرو وسپاهیان بیکرانش دراینجا پشیزی‌ارزش‌نداشت ولاف وگزاف ودروغ وتزویرهم نمی‌توانست

اورا از گرداب مهلکه نجات بخشد ، حقیقتی راکه سالها از زبان حقگوی موسی وپیروان باایمانش می‌شنید وبدو می گفتند : جهان هستی و اینهمه موجودات بی‌شمار خدائی دارند، وتو ودیگران همه مخلوق ناتوان او هستید ، ولی پرده‌های جاه ومقام وسلطنت گوش دلش‌را مهرکرده بود وحاضر بپذیرفتن آن نبود بالعیان مشاهده کرد ، وسروش ضمیر ووجدانش‌راکه پیوسته بدومیخواند: دست ازاین‌ظلم و طغیان بردار و این اندازه بندگان بی‌گناه خدارا تحت شکنجه و آزار قرارمده ، که تونیز یکی از بندگان ضعیف اوئی و بالاخره روزی بکیفر اینهمه بیدادگری دچارخواهی شد، درآن لحظهٔ خطرناك درك كرد.

راهی نداشت جزآنکه بخدای موسی ایمان‌آورد ، تابلکه بدینوسیله نجات یابد ، وازاینرو فریاد زد:

« ایمان آوردم‌که بجزآن خدائی‌که بنی‌اسرائیل بدوایمان آورده‌اند معبود دیگری نیست، ومن‌ازمسلمینم .» !

اماخدای سبحان درپاسخ اوفرمود :

« اکنون (که ایمان سودی‌ندارد ، ایمان‌آوردی) بااینکه درپیش‌ازنافرمانان وافسادگران بودی ! »

وبعید نیست‌که این‌سخن او نیز نقشهٔ دیگری بود تابلکه بدینوسیله بتواند خودرا ازمهلکه نجات بخشد ودوباره بظلم وبیدادگریهای‌خود ادامه‌دهد ، وازدل بخدا ایمان نیاورده بود وگرنه خدا اورا نجات میداد ، وشاهد براین‌مطلب همان گفتار اواست‌که گفت : بآن‌خدائی‌که بنی‌اسرائیل ایمان آورده‌اند ایمان‌آوردم ، و به‌تعبیر دیگر ایمان تقلیدی بود نه‌ایمان واقعی !

فرعون وسپاهیانش دردریا غرق شدند

وبدین‌ترتیب خدای‌جهان‌فرعون وسپاهیانش‌را غرق‌کرد وموجب پندوعبرت دیگران ساخت،برخورد آبها صدای مهیبی درفضا ایجادکرد وموجب وحشت بنی -

اسرائیل گردید، ازموسی پرسیدند: این‌صدای‌مهیب ازچیست؟ موسی درپاسخشان فرمود: خدای‌سبحان فرعون وهمهٔ همراهانش‌را غرق‌ونابودکرد!

ابهت وعظمت فرعون چنان دردل‌افراد سست عقیده وکم‌درك جای‌گرفته‌بود که نتوانستند سخن‌موسی‌را باورکنندوگفتند چگونه فرعون غرق‌میشود ومیمیرد؟ خدای‌تعالی امواج دریارا مأمور ساخت تا بدن بیجان فرعون‌را بجای بلندی در ساحل افکندند وبنی‌اسرائیل بچشم‌خود پیکرش‌را مشاهده‌کردند، وخدای سبحان دراین‌باب فرمود:

«پس‌اکنون پیکر بی‌جانت‌را در جای بلندی (بساحل) می‌افکنیم تاعبرت برای آیندگان پس‌از توباشد، وبراستی‌که‌بسیاری‌ازمردم ازآیات‌ما بی‌خبرند.»

پس‌از نابودی فرعون

درمیان اهل‌تاریخ ومفسرین اختلاف‌است‌که آیا موسی‌علیه‌السلام پس‌ازغرق شدن فرعونیان بمصر بازگشت یاهمچنان براه خود بسوی بیت‌المقدس ادامه داد، ازحسن بصری نقل کرده‌اندکه گفته‌است: موسی علیه‌السلام بنی‌اسرائیل‌را به مصر بازگرداند ودرخانه‌های‌فرعونیان‌جای‌داد، واز ثعلبی نقل شده‌که‌درعرائس گفته است: دولشکر بزرگ‌را که هرکدام دوازده هزارنفر بودند بسرکردگی یوشع‌بن‌نون و کالب‌بن یوفنا[1] مأمورکرد تابشهرهای فرعونیان‌که بجز زنان وکودکان وسالمندان وزمین‌گیران وبیماران‌کسی درآنهانبود بازگردند واموال‌وگنجهاشانرا باخود حمل کرده بنزد اوآورند، وآنهانیز بدستور آنحضرت عمل‌کردند، وچون خواستند از مصر بیرون‌آیند یوشع‌بن‌نون مردی‌را ازخودآنها - یعنی بازماندگان قوم‌فرعون - برایشان گماشت وبسوی موسی بازگشتند. وهمین‌است معنای گفتار خدای‌تعالی‌که درسورهٔ‌دخان فرموده:

۱ــ دربارهٔ نام‌کالب وهم‌چنین نام‌پدرش اختلاف است که‌انشاءالله درجای خود مذکور خواهد شد.

«چه باغها وچشمه‌سارهاکه واگذاشتند، وچه کشت‌زارها وجاهای خوب و نعمتی که در آن متنعم بودند وهمه‌را بجای نهادند ، وما آنهارا بگروهی دیگر دادیم ...».

ودرداستان خروج موسی علیه‌السلام ازمصر این‌داستان‌هم در تواریخ ودرروایات بامختصر اختلافی نقل‌شده‌که خدای‌تعالی بموسی وحی‌کرد تااستخوانهای یوسف‌را ازمصر بسوی فلسطین حمل‌کند، وموسی علیه‌السلام نیز برای انجام این دستور از جایگاه قبر یوسف سؤال‌کرد وبالاخره پیرزنی سالخورده‌را آوردندکه اوجای‌قبررا میدانست وتقاضاهائی برای نشان‌دادن آن ازموسی‌کرد وموسی علیه‌السلام طبق وحی الهی پذیرفت واوقبررانشان‌داد وموسی استخوانهای یوسف‌را باخودبرداشته بسوی فلسطین حمل‌کرد ، وداستان مزبور باشرح بیشتری درآخر جلداول در پایان قصهٔ یوسف علیه‌السلام گذشت .

وقدرمسلم آن است‌که اگرموسی علیه‌السلام بمصرهم بازگشته باشد در آنجا چندان توقفی نکرد وطبق دستور وفرمان‌الهی، بنی‌اسرائیل را با خود برداشته و بعزم سفر بفلسطین قدم درصحرای سیناگذاردند.

نافرمانیهای بنی‌اسرائیل و آزارهائی که بموسی کردند

پیش ازاین اشاره‌کردیم که بنی‌اسرائیل سالهای بسیاری در تحت بندگی و اسارت فرعون وقبطیان بسر می‌بردند، وفرعونیان انواع آزاروشکنجه و اهانت و خواری را نسبت بآنان روا میداشتند، هرشغل پست وکارپرزحمتی را بآنان‌واگذار می‌کردند، ودرجنگهاو نزاعها آنها راپیش‌روی‌خود قرارداده وسپرخویش‌می‌ساختند، فرعون مصرسالها بودکه نوزادان ذکورآنها را می‌کشت ودختران رازنده‌میگذاشت وکسی درمیان آنها نبودکه بتواندبه‌این رفتاروحشیانه وعمل جنایتکارانه و به تعبیر قرآن‌کریم به‌این بلای عظیمی‌که ازناحیهٔ‌فرعون‌بآنها میرسیدایراد واعتراضی‌کند.

خدا میداندکه دراینمدت طولانی چه‌گریه وزاریهائی که برای نجات خود ازاین‌وضع رقت‌بار بنزدخدای تعالی کردند وچه ناله‌ها وشکوه‌هائی راکه بدرگاهش

بردند، وچه دعاهائی که درحال تنهائی ویا بصورت دستجمعی درخلوت وجلوت برای رفع آن بلای عظیم بدرگاه خداکردند.

تا هنگامی که خدای سبحان اراده فرمود بر آن «ناتوان شمردگان» درمانده و بیچارگان ستمدیده منت گذارده وازاین ذلت و خواری نجاتشان دهد وبه آقائی و عظمتشان برساند، شخصیت بزرگواری مانند حضرت موسی علیه‌السلام را از میان خودشان بنبوت مبعوث فرمود، ومعجزات و آیات بسیاری به اوداد تا بنزدفرعون برود وباگفتاری نرم اورا بخدای یگانه دعوت نموده وازعذاب الهی و کیفر طغیان و بیدادگریهایش بترساند، ورهائی و نجات بنی‌اسرائیل را ازوی بخواهد.

کلیم خداآن مأموریت خطیررا پذیرفت وتبلیغ بارسنگین رسالت بفرعون را با همهٔ دشواری که داشت تحمل کرد، وزیاده ازچهل سال شب وروزخود را درراه مبارزه با فرعون وهواخواهانش سپری کرد ودراینراه هرگونه تمسخر واستهزاء و اهانت وزخم‌زبانی را برخود هموارکرد، اورا بقتل تهدیدکردندوساحر وجادوگرش خواندنداما استقامت کرد تا اینکه بتوفیقات الهی ومددهای غیبی موفق شدبنی‌اسرائیل را ازز یرشکنجه وظلم وبیدادگری فرعونیان نجات بخشد و بالاخره خدای تعالی فرعون وسپاهیان نیرومند ومجهزاورا در برابرچشمشان در دریای احمر غرق و نابودکرد ...

جای آن داشت که بنی‌اسرائیل بشکرانهٔ اینهمه نعمتهای بیشمار و منتهائی که برآنها داشت تا پایان عمرلحظه‌ای ازپرستش وبندگی اوغافل نشوند ودر همه جا ازدل وجان فرمان موسای کلیم راکه همه‌گونه حقی بگردن آنها داشت فرمان‌پذیرباشند؛ اما ...

اما ازآنجائیکه فطرت آنها بجزافراد قلیلی ازایشان با پستی و چاپلوسی خوگرفته بود، واکثرشان طبعاً مردمی مادی وظاهرپرست بودند، و همه چیز را از مجرای ظاهرومحسوس نگریسته‌واعتنائی بعالم غیب نداشتند، وبا اینکه‌پدرانشان حضرت ابراهیم واسحاق ویعقوب علیهم‌السلام بنیانگزاران مکتب توحید و ایمان

به‌غیب بودند اما خودشان نمی‌توانستند در دل بخدای نادیده و عالم غیب ایمان بیاورند ودرعین آنکه‌روی تعصب خود رامقید بحفظ آثارومرام نیاکانشان میدانستند وچند سالی برای هم‌صدا شدن وهمکاری با موسی دم‌ازتوحید و خداپرستی میزدند اما بیشترشان خدای‌یگانه رانشناخته واورا بصورت جسمی ویا انسانی‌می‌پنداشتند که دارای اعضاءِ وجوارح ومحدود بحدود مادی وطبیعی است، وبخصوص‌که سالهابا مردم بت‌پرست مصرمعاشرت داشته وبا مرام ضدّ توحیدآنان خو گرفته بودند، و شاید همین پندارهای غلط سبب‌شدکه‌آن هفتاد نفر برگزیدگانشان در کوه طور از موسی بخواهند تا خدا را آشکارا بآنها نشان دهد، و براستی اگراینها خدای‌تعالی راآنطورکه باید شناخته بودند هرگزچنین درخواستی نمیکردند.

درطول اینمدت حضرت موسی علیه‌السلام تاآنجاکه توانسته بود با بیانهای مخلتف اوصاف خدا را برای‌آنها بیان‌کرده وباندازهٔ‌گنجایش درك وفهمشان خدارا ازتصورات باطلی‌که درذهنشان نسبت به‌اوداشتند منزه‌ومبرا ساخته بود، اما باز هم جهالت ونادانی، وطبع‌پست ومادی‌آنها پردهٔ باطنشان را بیکسوانداخت وآنچه در دل داشتند به‌زبان‌آورده، وهنوزچندروز وشایدچند ساعتی ازغرق‌فرعون‌وآسودگی واطمینان خاطرشان نگذشته بودکه ازموسی تقاضاکردند تا برای‌آنها بتی‌بسازدکه اورا پرستش‌کنند.

خدای سبحان این تقاضای ناهنجار آنان را در ضمن داستانی اینگونه نقل میکند:

«بنی‌اسرائیل را ازدریا عبوردادیم وآنها برقومی گذشتند که بتهای خود را پرستش میکردند، بموسی‌گفتند: ای‌موسی برای ما نیزمعبودی بسازچنانچه اینان معبودهائی دارند (تا ما پرستش‌کنیم) موسی بدانها گفت: براستی که شما مردمی جهالت‌پیشه هستید!...

«این روش ووضعی‌که این‌گروه درآن هستند نابود شدنی است وآنچه‌انجام میدهند باطل وتباه است...

«چگونه برای شما معبودی جز خدای یکتا بجویم با اینکه وی شما رابر جهانیان برتری بخشیده!»

وبا مختصر تأملی میتوان فهمید که این گفتار ناهنجار بنی‌اسرائیل در آنموقع حساس چه اثر ناگواری درروح پاك موسی گذارد، ودل باصفای آنبزرگوار را تا چه حدّ آزرده وناراحت کرد که در پاسخ آنان فرمود: «شما مردمی جهالت پیشه و نادان هستید».

یك حدیث جالب ازامیر مؤمنان

ابن‌شهر آشوب (ره) درمناقب روایت کرده که رأس الجالوت- ازروی اعتراض وایراد به‌رفتارمسلمانان واختلاف و نزاعشان- به‌علی علیه‌السلام گفت: هنوز سی‌سال از مرك پیغمبرتان نگذشته‌که بایکدیگر اختلاف کرده وشمشیر بروی هم کشیدید! علی علیه‌السلام درپاسخش فرمود: وشما (یهودیان) هنوز کف پاهاتان ازآب دریا خشك نشده بودکه بموسی گفتید. برای ما معبودی مانند معبود اینان بساز! (و تقاضای بت‌پرستی کردید)!



جریانهای بعدی نشان‌دادآن بتی‌راکه بنی‌اسرائیل ازموسی خواستند برای آنها بسازد تاپرستش‌کنند گاو ویاگوساله بود، وابن جریح هم‌که ازمفسران است گفته: آن بتهائی‌که بنی‌اسرائیل پس‌ازعبور ازدریا مشاهده‌کردند ومایل به‌پرستش آنهاگردیدند صورتهائی ازگاو و گوساله بوده، وازاینجا معلوم میشود بنی‌اسرائیل درشهرمصر بیشتر باگاو پرستان مأنوس ومحشور بوده‌اند، و چون مصریان جنبهٔ فرمانروائی برآنها داشته‌اند ازباب «الناس علی‌دین ملوکهم» اینان نیز بگوساله پرستی‌متمایل شده وگاو وگوساله در نظر آنان احترام خاصی‌داشت، ومورخین نیز درتاریخ أدیان مصرقدیم ومردم زمان‌فراعنه نوشته‌اند: گاوپرستی درمیان بسیاری ازآنها معمول‌شده بود ومانند هندیان گاو را محترم ومقدس میدانستند.

خدای‌تعالی نیز دراوصاف بنی‌اسرائیل درسورهٔ بقرة فرموده است: « . . . و اشربوا فی‌قلوبهم العجل »ـ گوساله دردلهای آنها آبیاری شده بود ـ واین جمله کنایه ازشدت علاقه ومحبت آنها بگوساله است.

ودر داستان ذبح بقرة ـکه شرحش پس‌ازاین خواهدآمد ـ بیشتر مفسران گفته‌اند:

علت آنکه خدای‌تعالی برای پیداکردن «قاتل» دستور کشتن‌گاو را به‌بنی‌اسرائیل‌داد همین بودکه میخواست بدینوسیله اهمیت و احترام گاو را ازدل آنها بیرون ببرد.

وهمین سابقهٔ سوء سبب شدکه چون سامری خواست بنی‌اسرائیل را به‌بت‌پرستی بازگرداند وازراه حق‌منحرفشان سازدگوساله‌ای برای‌آنها ساخت وآنها را به‌پرستش گوساله وادارکرد وآنهمه ناراحتی برای‌موسی ودیگران ببار آورد.

رفتن موسی‌بکوه طور وداستان سامری

جریان ـ بطوری که مفسران واهل تاریخ نوشته‌اند ـ بدینگونه بود که‌موسی علیه‌السلام هنگامی‌که درمصربود طبق‌وعدهٔ الهی به‌بنی‌اسرائیل وعده داد هرزمان خدای‌تعالی فرعون‌را نابودکرد کتابی‌برای‌آنها بیاوردکه متضمن حلال و حرام وشرایع واحکام برای‌آنها باشد، وچون خدای تعالی فرعون‌را غرق و نابود کرد بنی‌اسرائیل ازموسی‌کتاب خواستند و موسی نیزاز پروردگار خود خواست تا بوعده‌ای‌که به‌اوداده بود عمل‌کند وکتابی‌به‌او عطا فرماید.

خدای‌تعالی بموسی‌دستور داد سی‌روز روزه بگیرد وبدن وجامهٔ خودرا پاك وپاکیزه‌کند وبرای دریافت‌کتاب بکوه‌طورسینا برود، موسی علیه‌السلام برادرخود هارون‌را بجای‌خویش گماشت تادر مدت غیبت‌خود سرپرستی بنی‌اسرائیل‌را بعهده گیرد، وسپس هفتادنفر ازنیکان و بزرگان قوم را برگزید[1] که همراه خود بکوه

۱ـ جمعی داستان انتخاب هفتادنفر را مربوط بسفر بعدی‌موسی بمیقات دانسته، و←

طور ببرد، تادرجریان دریافت کتاب ازخدای تعالی ومکالمه‌اش باپروردگار متعال شاهد وناظراو باشند، و در بازگشت، جریان را به‌بنی‌اسرائیل گزارش دهند، ودر نتیجه،آنهاکتاب الهی‌را تکذیب نکنند.

موسی علیه‌السلام طبق دستور الهی‌سی روز روزه گرفت وچون برای گرفتن ألواح توراتبکوه طوررفت خدای‌تعالی ده شب دیگربرآن افزودکه جمعاً غیبت موسی علیه‌السلام چهل‌شب طول کشید.

مفسران اهل سنت عموماً نوشته‌اند: علت افزوده شدن‌آن ده‌شب‌این بودکه چون موسی پس ازگرفتن سی‌روز روزه، شب آخرخواست بکوه طور برود متوجه بوی دهانش شدکه دراثرگرفتن روزه بوی خوش‌آیندی ندارد، و برای رفع آن با چوب درختی-که برخی‌گفته‌اند درخت خرنوب بود- دندانهای خود را مسواك‌کرد، ویا بگفتهٔ بعضی:گیاهی‌خوش‌بوی خوردکه‌بوی دهانش را برطرف سازد، پس‌خدای تعالی باووحی‌کرد:ای موسی‌چرا افطارکردی؟ عرضکرد: پروردگارا خواستم‌هنگامی که با توتکلم می‌کنم دهانم خوش بو باشد، خدای متعال فرمود: ای موسی مگر ندانسته‌ای‌که بوی دهان‌روزه‌دارنزدمن خوش‌بوترازبوی مشك است! اکنون‌بازگرد وده روزدیگرروزه بگیر،آنگاه بنزد ما بیا! وموسی نیزچنان‌کرد.

همین افزوده‌شدن ده‌شب سبب‌آزمایش وفتنهٔ بنی‌اسرائیل‌گردید- وچنانچه پیش ازاین اشاره شد- سامری را واداشت تا برای‌آنها گوساله‌ای بسازد و آنها را

← گفته‌اند: دراین سفرموسی‌تنهابکوه طور رفت، وپس‌ازاینکه بنی اسرائیل بگوساله پرستی دچارشدند خدای‌تعالی‌بموسی فرمان دادگروهی ازبنی‌اسرائیل رابرداشته بکوه‌طور برود واز خداعذرخواهی کنند... وبرخی هم‌گفته‌اند:چون‌هارون ازدنیارفت بنی‌اسرائیل موسی رابقتل او متهم‌کردند وموسی برای‌کشف حال ورفع این اتهام‌هفتادنفرراکه‌ازآنجمله فرزند هارون بود باخود برداشت‌و برسرقبر هارون رفت‌وبا اوتکلم کردند... واقوال دیگری هم هست که‌چون قول اول صحیح تربنظر میرسید ومطابق با برخی روایات شیعه هم بود. و شواهدی هم از قرآن کریم- مانندآیهٔ ۱۵۳ ازسورهٔ نساء داشت که آنرا تأیید میکرد، از اینروهمانرا اختیار کرده واقوال دیگر را در بالاذکر نکردیم.

بگوساله پرستی وادارکند.

سامری کیست؟

دربارهٔ اصل ونسب سامری اختلاف است جمعی اورا اولاد زنا دانسته‌وگویند: نام اصلی او«موسی» بوده ، وانتساب او بسامری نیزازاین باب بوده‌که اومنسوب به «شامره» یا «شامرون» بوده‌که چون درترجمهٔ لغت عبری به‌عربی «شین» تبدیل به «سین» میشود به‌سامری معروف شده است، چنانچه «یشوع» و«شموئیل» و«موشی» درعربی به«یسوع» و«سموئیل» و«موسی» خوانده میشود، و«شامره» یا «شامرون» را نیزنام شهرویا یکی ازفرزندان یعقوب ویا قبیله‌ای ازبنی‌اسرائیل دانسته‌اند که سامری بدان منسوب بوده است.

ودراینکه اوازبنی اسرائیل بوده یا ازمردم مصر وقبطیان ویا از اهل سایر شهرها نیزاختلاف است، مسعودی دراثبات‌الوصیة گفته است : وی زرگر بود وازعلم کهانت نیزاطلاع داشت وازروی اوضاع ستارگان بدست‌آوردکه بنی‌اسرائیل‌ازدریا عبورخواهندکرد وازفرعونیان نجات می‌یابند، ازاینروداخل درمیان آنها شد در صورتیکه ازآنها نبود، واصل اوازقریه‌ای ازقراء شهرموصل بودکه مردم آن قریه گوساله پرست بودند.

و ابن‌اثیر و برخی دیگر گفته‌اند وی ازاهل شهری بنام «باجرمی» بوده و نامش «میخا» است، وسعیدبن‌جبیر گفته: ازاهل کرمان بود.

ودربارهٔ ایمان اونیز ـ که‌آیا حقیقتاً بموسی علیه‌السلام ایمان آورده بود و یاایمان اوظاهری بود ونفاق داشت ـ بحث شده واکثراً اورامردی منافق دانسته‌که تظاهر بایمان میکردوگرنه دردل جزءهمان‌گوساله‌پرستان‌بوده ودرمقابل گفتاراینان دربرخی ازکتابها مانند تفسیرعلی‌بن‌ابراهیم آمده‌که وی از نیکان اصحاب موسی ـ علیه‌السلام بود، ولی درداستان رفتن حضرت موسی علیه‌السلام بکـوه طور فریب شیطان راخورده‌وبدستیاری‌او‌آن‌گوساله را ساخته وبنی‌اسرائیل را بگوسالی‌پرستی

واداشت[۱] وفصل آینده و بحث از حقیقت گوساله وداستان او توضیحی نیز برای این فصل خواهد بود، وشاید بادقت در آیات کریمهٔ قرآنی که در آنجا نقل کرده‌ایم صحت و سقم این اقوال هم معلوم گردد.

گوساله چه بود؟

ودربارهٔ گوساله‌ای نیز که سبب انحراف و فتنهٔ بنی‌اسرائیل گردید سخنان بسیاری گفته‌اند وعقاید مختلفی اظهارشده که ما برای تحقیق مطلب ناچاریم درآغاز نظری بآنچه خدای متعال دراینباره درقرآن کریم بیان فرموده بیندازیم و سپس عقاید مختلف و نظرات گوناگونی راکه ذکر کرده‌اند بطوراجمال بررسی کنیم.

نام سامری وفتنهٔ اووگوساله‌ای که آورد درقرآن کریم در سورهٔ مبارکهٔ طه ضمن آیات ۸۳ تا۹۷ آمده ودرموارد دیگرداستان گوساله پرستی بنی‌اسرائیل پس‌از رفتن موسی بکوه طوربطوراجمال ذکرشده ونامی ازسامری ذکر نشده است.

اکنون آیات سورهٔطه را در ذیل میاوریم، وپس‌از ترجمهٔ اجمالی آن بذکر تفسیرهای مختلفی که از آن شده می‌پردازیم:

«وما اعجلك‌عن‌قومك یاموسی، قال‌هم‌اولاء علی‌اثری وعجلت‌الیك رب‌لترضی. قال فاناقد فتنا قومك من‌بعدك واضلهم السامری، فرجع‌موسی الی‌قومه غضبان‌اسفاً، قال یاقوم‌الم یعدکم‌ربکم وعداً‌حسناً أفطال‌علیکم‌العهدام أردتم‌أن یحل علیکم غضب من‌ربکم فأخلفتم‌موعدی، قالوا ماأخلفنا موعدك بملکنا ولکنا حملنا اوزاراً من

۱ـ ودر برخی ازنقلها نیز آمده است که سامری را هنگامیکه مادرش زائید ازترس فرعونیان که اورا بقتل برسانند به‌غاری برد ودرآنجانهاد وخدای‌تعالی جبرئیل‌را فرستادتااورا تربیت کند وبوی غذادهد، وجبرئیل‌هرگاه بنزد اومیآمد براسبی سوار بود، وچون سامری‌بزرگ شد مشاهده کردکه اسب جبرئیل برهرچه‌پا می‌نهد حیات وزندگی می‌یابد، وهمین سبب‌شدکه مقداری ازخاك‌زیرسم‌اسب جبرئیل‌را برداشت وپیش‌خود نگاه‌داشت تادرجریان ساختن‌گوساله آنرا برگوساله زد. وگوساله زنده‌شد وسبب انحراف بنی اسرائیل گردید، ولی نقل مزبور اعتباری نداشته وقابل اعتماد نیست.

زینة القوم فقذفناها فکذلك ألقی السامری، فأخرج لهم عجلا جسداً له خوار فقالوا هذا الهکم واله موسی فنسی، أفلا یرون ألا یرجع الیهم قولا ولا یملك لهم ضراً ولا نفعاً، ولقد قال لهم هارون من قبل وان ربکم الرحمن فاتبعونی واطیعوا أمری، قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی. قال یا هارون مامنعك اذ رأیتهم ضلوا ألا تتبعن أفعصیت أمری، قال یابن أم لاتأخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت أن تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی، قال فماخطبك یاسامری، قال بصرت بمالم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها وکذلك سوّلت لی نفسی، قال فاذهب فان لك فی الحیاة ان تقول لامساس وان لك موعداً لن تخلفه وانظر الی الهك الذی ظلت علیه عاکفاً لنحرقنه ثم لننسفنه فی الیم نسفاً».

در این آیات پس از اینکه بداستان رفتن موسی علیه السلام بکوه طور وگوساله پرستی بنی اسرائیل اشاره شده جریان بازگشت موسی وخشمگین شدنش را از بنی-اسرائیل وسؤال وجوابی که بین آنحضرت وقوم اووهارون وسامری ردّوبدل شده ذکر میفرماید که ترجمهٔ آن قسمت را که مربوط باین فصول است در ذیل میآوریم و قسمت‌های دیگر را انشاءالله درفصول آینده درجای خود ذکر خواهیم کرد.

قسمت اول ـ مکالمهٔ موسی با بنی اسرائیل است که وقتی علت گوساله پرستی و خلف وعده‌شانرا می‌پرسد درپاسخ اظهار داشتند:

«ما به‌اختیارخودازوعده باتوتخلف نکردیم، اما محمولاتی از زیور قوم (که ظاهراً منظورقوم فرعون است) باخود برداشته بودیم که آنها را افکندیم، و سامری اینچنین آنها را انداخت، وبرای آنان پیکر گوساله‌ای بیرون آورد که صدا داشت و گفتند: این خدای شما وخدای موسی است وفراموش کرد...».

قسمت دوم ـ گفتگوی آنحضرت با سامری است که وقتی بصورت سرزنش و بازخواست ازوی می‌پرسد: ای سامری چه شد که بچنین کار بزرگی دست زدی؟ در پاسخ گفت:

«من چیزی را دیدم که آنها ندیدند ومشتی ازأثر (وبازماندهٔ) آن رسول (و

فرستاده) راگرفتم وآنها راانداختم ونفس من اینچنین برایم جلوه‌گرساخت (که اینکاررا بکنم).

قسمت سوم- دنبالهٔ همین‌جریان، یعنی داستان‌کیفر سامری است که موسی برای اومقرروذکرفرمود وآن این‌است‌که بدوفرمود:

«بروکه نصیب تودراین زندگی‌آن است که بگوئی مساس (وتماسی با من) نیست، و(درعالم دیگرهم تورا) وعده‌گاهی است که تخلف نشود، و معبودت را که پیوسته بخدمتش‌کمربسته بودی بنگرکه ما آنرا بسوزانیم و در دریا بطور کامل پراکنده‌اش‌کنیم...».

این بودقسمتهائی ازترجمهٔ‌آیات شریفه‌که دراین‌فصل مربوط ببحث ما است، وچنانچه ملاحظه می‌شود درهرسه قسمت، داستان بطوراجمال و ایجاز نقل شده و حقیقت‌آن‌گوساله وچگونگی‌آن درقسمت اول‌بطور واضح روشن‌نیست، ودرقسمت دوم نیزهمین اجمال وایجازبچشم میخورد ومعلوم نیست منظورازگفتار سامری‌که گفت: «چیزی را دیدم‌که آنها ندیدند ومشتی از اثرآن رسول‌را گرفتم وآنها را افکندم ...» چیست؟ ودر قسمت سوم نیزکیفر دنیائی سامری را بطور اجمال بیان فرموده، وروشن نیست‌که منظورازجملهٔ «أن‌تقول لامساس» طرد سامری وممنوعیت وی ازحقوق اجتماعی، وجلوگیری مردم ازتماس با او بوده ویا موسی علیه‌السلام آنرا بصورت نفرین‌القاء کرده وهمین نفرین موسی سبب وحشت سامری ازمردم و اجتماع‌گردیدوآوارهٔ بیابانها وصحراها شده ویابمرضی‌دچارشد که‌کسی‌نمی‌توانست به‌او نزدیك گردد.

وهمین اجمال وایجازکلام خدای‌تعالی سبب‌اختلاف دراقوال‌مفسران‌گردیده وهردسته داستان را بنحوی ذکر کرده و احتمالاتی داده‌اند. ودر روایات معتبر هم چیزی‌که رفع‌اجمال وابهام‌آیات را بکند نرسیده‌است.

بیشتر مفسران گفته‌اند: هنگامیکه جبرئیل‌آمد وسوار برمادیانی درجلوی لشکریان فرعون‌ظاهرگردید ووارد دریا شد - بشرحی‌که قبل‌ازاین گفتیم - سامری

مشاهده کرد که اسب جبرئیل قدم درهرجا میگذارد آثار حیات وزند گی در آن نقطه پدیدار میشود، همین سبب شد که سامری مشتی از خاک جای پای اسب جبرئیل یا جای پای خود جبرئیل برداشت و آنرا باخود داشت تادر آنموقع از آن استفاده کرد، وچون مراجعت موسی ازکوه طور بتأخیر افتاد وبنی اسرائیل بدستور هارون ـ یا بدستور خود سامری ـ جواهرات خودرا که ازفرعونیان بعاریت گرفته بودند درکورهٔ آتش ریختند سامری نیز آن مشت خاک را درمیان آتش ریخت وهمان سبب شد که جواهرات مزبور بصورت گوساله‌ای در آید وزنده شود وصدای گوساله کند وسامری هم بدنبال این کار آنها را بگوساله پرستی واداشت وبدانها گفت: آن خدائی که موسی شمارا بدودعوت میکرد وآنهمه آیات را بدو داد همین گوساله است « واین است خدای شما وخدای موسی که فراموش کرد» اورا باخود ببرد واینجا گذارد، اکنون بیائید تااورا پرستش کنیم.

وبدین ترتیب گفته‌اند: منظورش ازاینکه گفت: «من چیزی را دیدم که آنها ندیدند» یعنی من جای پای جبرئیل یاجای پای اسب اورا دیدم که مردم آنرا ندیدند، ومنظورش ازاین جمله نیز که گفت: «پس مشتی ازاثر آن رسول (وفرستاده) راگرفتم وآنرا افکندم» همین بودکه من مشتی از آنخاك را برداشتم ودرآتش انداختم و جواهرات آب شده در آتش زنده شد وبصورت گوسالهٔ زنده‌ای درآمد که صدا میکرد ... تاباآخر.

واشکال عمده‌ای که براین تفسیر شده این است که قرآن میگوید « پیکر گوساله‌ای رابیرون آورد...» وتعبیر به «جسد» شده وواضح است که «جسد» به پیکری اطلاق میشودکه روح وحیات در آن نیست، ومطابق گفتار اینان گوسالهٔ مزبور زنده شد و دارای گوشت وپوست وجان بود، و خلاصه این تفسیر باظاهر آیهٔ شریفه مخالفت دارد...

وگذشته ازاین سامری در آنوقت که جبرئیل پیشاپیش لشکریان فرعون ظاهر شد درزمرهٔ همراهان موسی بودکه از آن دریای پهناور خارج شده بود و یا فاصلهٔ

زیادی بافرعونیان داشتند، واو درآنوقت جبرئیل‌را چگونه مشاهده‌کرد وتوانست ازجای پای‌او یااسبش مشت‌خاکی بردارد وبدنبالش آن عمل‌را انجام دهد...[1]

وروی همین‌جهت برخی‌ازمفسرین چون‌ابومسلم اصفهانی وفخررازی قسمت دوم را اینگونه معنی کرده‌اندکه سامری بموسی گفت: من‌پیش‌از این، مقداری از آئین‌تورا گرفته وپذیرفته بودم ولی‌چون توبکوه طوررفتی دریافتم‌که آئین‌توباطل است وهمان‌آئین گوساله‌پرستی حق‌است، ازاینرو آئین تورا بیفکندم و به‌پیروی ازخواهش دل اینکاررا کردم...

وروی این‌معنی‌گرچه بعضی ازاشکالات برطرف میشود، اما اشکالات‌دیگری براین معنی است‌که رویهمرفته ازاشکالات تفسیر نخست کمتر نیست، زیرا گذشته‌از اینکه اشکال‌عمده‌ای‌که ذکرکردیم برطرف نمی‌شود، این‌معنائی‌که اینان کرده‌اند باقسمت سوم نیزسازگار نیست زیرا ازاین جمله‌که موسی فرمود:

«ومعبودت راکه پیوسته بخدمتش کمر بسته‌بودی (وپرستش میکردی) بنگرکه ماآنرا بسوزانیم ودر دریا پراکنده‌اش سازیم» برمیآیدکه سامری هیچگاه بموسی ایمان نیاورد وپیوسته گوساله پرست بود، ولازمهٔ تفسیری‌که اینها کرده‌اند آنست‌که وی‌بطور موقت ایمان آورده باشد... ودیگرآنکه‌تعبیراز موسی‌که طرف خطاب اواست بلفظ «رسول» بعیداست، گذشته ازاشکالات دیگر.

وممکن است‌کسی بگوید: داستان ازاینقرار بوده‌که سامری هنگامیکه در مصربود گوساله می‌پرستید وچون ازبنی‌اسرائیل بود ویا ازروی‌کهانت وعلم ستاره‌شناسی میدانست‌که بنی‌اسرائیل نجات می‌یابند وفرعونیان غرق‌میشوند خودرا در زمرهٔ اسرائیلیان درآورده وازروی نفاق تظاهر بایمان میکرد، وهنگام خروج

۱ــ مگرآنکه بگوئیم اینکار را درجای دیگر انجام داد و چنانچه بعضی گفته‌اند: در هنگام جوانی وقتی‌که جبرئیل برای تربیت‌وی‌بنزدش میآمد خاک‌زیرپای اویا اسبش‌رابرداشت و اینمطلب هم همانطورکه درپاورقی صفحات‌قبل اشاره کردیم هیچگونه اعتباری ندارد، و مقرون بصحت نیست.

بنی‌اسرائیل از مصر سامری نیزهمراه‌آنان خارج‌شد ودر راه و یاپیش‌از خروج‌از مصرجسد ساخته ومجسمهٔ «گوساله»ای را دید (که‌شاید مرصع بجواهرات هم‌بوده) ودور ازچشم اسرائیلیان‌آنرا خریداری‌کرده وباخود برداشت، وچون‌آمدن موسی ازکوه طور بتأخیر افتاد تصمیم‌گرفت‌که نفاق خودرا آشکار سازد وآنچه درظاهر ازموسی تعلیم‌گرفته بودآنها را بیکسو افکند، وبنی‌اسرائیل‌را نیزگمراه سازد، از اینرو بنزد ایشان‌آمده واظهار کردکه موسی وعده‌کرد پس ازگذشتن سی‌شب بنزد شما بازگردد واکنون‌که وعده اوتمام شد دیگر نخواهدآمد، بیائید تاهمگی‌خدای اوراکه فراموش‌کرده بود همراه‌خود ببرد پرستش‌کنیم، وچون بنی‌اسرائیل راآمادهٔ اینکاردید، جواهرات وطلاهائی راکه همراه داشتند وشاید ـ چنانچه گفته‌اند ـ از قبطیان بعاریت‌گرفته بودند ـ همه‌را باخدعه ونیرنگ ازایشان‌گرفت وبآنها چنین وانمودکردکه‌آنها را درآتش ریخته، ولی‌درحقیقت برای خود برداشت وبجای‌آن همان مجسمهٔ‌گوساله‌ای راکه باخودآورده بود برای‌ایشان آورد و آنرا طوری در زمین قراردادکه چون باد در درون‌آن میرفت صدائی ازآن خارج میشد. ومهارت این‌عمل‌رایاازروی شغل‌زرگری‌که داشت یادگرفته بود ویا ازروی‌سحر وکهانت. و بپرستش‌آن کمر بستند، وهرچه هارون خواست جلوی‌آنها را بگیرد نتوانست و بالاخره بیشترشان فریب سامری‌را خوردند.

وآنچه دربالاگفته شد خلاصه ویا مجموعه‌ای است ازگفتار جمعی‌از علمای تفسیر واهل‌تاریخ چون ابومسلم اصفهانی وفخررازی وعبدالوهاب نجار درقصص ـ الانبیاء ودیگران، واگربتوانندآنرا باآیات‌کریمهٔ قرآنی منطبق سازند تااندازه‌ای ازاشکال وایراد خالی‌است، ولی تطبیق‌آن باآیات خود مشکل جداگانه‌ای است ـ که‌برای توضیح‌بیشتر باید بتفاسیر وکتاب قصص‌الانبیاء نجار مراجعه شود.

ودرقسمت سوم‌هم درمعنای‌گفتار حضرت موسی‌علیه‌السلام‌که بسامری فرمود: «فاذهب فان‌لك فی‌الحیاة أن‌تقول لامساس» چند قول است که خلاصه‌اش را در فرهنگ قصص‌قرآن بلاغی اینگونه ذکرکرده است:

گروهی ازمفسرین درتفسیر این بیان الهی گفتند: موسی‌سامری را از نزدخود براند واورا محکوم کردکه باهیچکس تماس نگیرد واز اینرو اگر باکسی تماس میگرفت تب میکرد و بدنش ملتهب میشد، ولی‌گروه دیگر ازمفسرین گفتند: معنای «لامساس» یکنوع محرومیت اجتماعی است‌که موسی‌آنرا برسامری مقرر ساخت و اورا ازمرافق و منافع اجتماع وگفت وشنید و داد وستد و رفت وآمد با بنی‌اسرائیل ممنوع‌کرد، مقاتل‌که ازقدما ومفسرین‌است دراینباره میگوید: موسی علیه‌السلام سامری وخانواده‌اش را فرمان‌داد تاازمحلهٔ بنی‌اسرائیل بیرون روند پس‌او بناچار دربیابانها متواری شد.

استاد عبدالرحیم مصری درکتاب معجم‌القرآن می‌نویسد: قانون «لامساس» معروف به‌قانون «تاپو» است، واین‌قانون دسته‌ای ازاشخاص یا حیوانات یا اشیاء دیگررا درهاله‌ای از قداست وجلال ویا درصورتی ازپلیدی و ناپاکی قرار میدهد، و در هردوصورت تماس گرفتن یانزدیك شدن باآنها ممنوع است تااگر شخص یا حیوان یاچیزی‌که حکم «لامساس» درباره‌اش صادرشده دارای قداست وجلال باشد ازبی‌احترامی‌مصون‌بماند، واگر ازاشخاص واشیاء شریروپلید باشدمردم ازآلودگی به‌پلیدیش محفوظ باشند، وچون کسی ازجهت پلیدی و ناپاکی محکوم بحکم «لامساس» شود جز با اداء‌کفارهٔ بسیارسخت ازآن‌تبرئه نخواهدشد، وکفارهٔ«لامساس» به‌نسبت‌گناه واحوال مختلف میشود، چنانکه دربعضی مواردکفارهٔآن شکنجه‌های سخت وتبعید یا قطع پاره‌ای ازاعضاء است، وگاهی‌شخص برای تبرئه خود محکوم میشودکه خودرا بدست خویش بکشد.

قانون «لامساس» درعقیدهٔ ایرانیان قدیم نظام وآئین‌خاصی دارد و موارد و امثال‌آن درکتب مذهبی ایشان بیان شده.

سامری‌چون بوسیلهٔ‌گمراه ساختن بنی‌اسرائیل گناهی‌عظیم مرتکب شده‌بود بحکم «لامساس» محکوم شد، ومقررگشت‌که هرکس بااوتماس حاصل‌کند نجس و پلید باشد.

نگارنده گوید: در تفسیر علی بن ابراهیم آمده که فرزندان واعقاب سامری نیز محکوم به این قانون شدند واکنون نیز درشام ومصر ازاعقاب سامری افرادی هستند که به «لامساس» معروفند. ونظیر این روایت ازابن عباس نیز نقل شده.

ودر خبر آمده که موسی علیه السلام خواست سامری را بجرم این عمل بقتل رساند، ولی خدای تعالی بدو وحی فرمود که اورا نکش زیرا مرد سخاوتمندی است.

سئوال رؤیت حقتعالی

اکنون بازگردیم بداستان موسی علیه السلام و رفتن آنحضرت بکوه طور و دریافت ألواح تورات. پیش از این گفته شد که موسی علیه السلام برای گرفتن ألواح تورات سی روز روزه گرفت وبکوه طور رفت وهفتاد نفر از بزرگان بنی اسرائیل را نیز انتخاب کرده باخود بکوه طور برد، تا شاهد مکالمهٔ او باخدای تعالی ودریافت ألواح تورات باشند، پروردگار متعال ده شب بر آن مدت افزود وجمعاً چهل شب شد، وپس ازگذشتن چهل شب ودریافت ألواح بنزد قوم خود بازگشت.

ازجمله اتفاقات کوه طور که درقرآن کریم نیز نقل شده داستان درخواست دیدار ورؤیت خدای تعالی بودکه ازجانب موسی وهمراهانش درخواست شد وپاسخ منفی دریافت داشتند ومنجر به بیهوشی موسی ومرگ همراهان آنحضرت گردید، وبالاخره بدعای موسی دوباره زنده شده وبنزد بنی اسرائیل بازگشتند.

وچنانچه پیش ازاین اشاره شد، اهل تفسیروتاریخ دراینباره اختلاف کرده اند که آیا موسی علیه السلام این هفتاد نفررا درهمان سفر اول همراه خود بکوه طور برد و یا درسفرهای بعد. وعقیدهٔ برخی آنست که چون بنی اسرائیل به پرستش گوساله مبتلا شدند، موسی علیه السلام آنها را انتخاب کرده ودرسفردوم باخود بکوه طور بردتا بدرگاه خداتوبه کرده وازعمل بنی اسرائیل آمرزش بخواهند، ولی قول اول صحیح تر بنظر میرسد ولذا همان را ذکر کردیم.

ودرمورد درخواست رؤیت نیز این اختلاف هست که آیا این درخواست یکبار

اتفاق افتادکه آنهم روی تقاضای منتخبین بنی‌اسرائیل از موسی بود که بدو گفتند: «ما بتوایمان نمی‌آوریم تا خدا راآشکارا بما نشان دهی» وموسی نیزناچارشد این تقاضا راازخدای تعالی بنماید بااینکه خود میدانست که خدا راباچشم سر نمی‌توان دید، ویااینکه این تقاضا دوبارصورت گرفت یکباراز طرف خود موسی وبرای خوداو وباردیگرازطرف همراهان موسی. والبته خود موسی نیزمنظورش ازاین تقاضارؤیت با چشم سروقوهٔ بینائی ظاهری نبود، بلکه منظورعلم ضروری بود بشرحی که استاد علامهٔ طباطبائی درالمیزان ذکر کرده‌اند.

ودراینجا نیز- چنانچه اکثرمفسرین گفته‌اند وروایاتی هم دراینباره از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام رسیده است- همان‌قول‌اول‌صحیحتر بنظر میرسد. اگرچه قول دوم نیزخالی ازوجه نیست، اما آیات کریمهٔ قرآنی که داستان مزبوردرآن ذکرشده یکی آیهٔ ۵۳ سورهٔ بقره است که خدای تعالی درضمن تعداد نعمتهائی که به بنی‌اسرائیل عطاکرد فرموده:

«وهنگامیکه شماگفتید ای موسی ما بتو ایمان نمیآوریم تا اینکه خدا را آشکارا به‌بینیم، پس صاعقه شما راگرفت ودرآنحال شما نگاه‌میکردید، سپس شما را پس ازمرگتان برانگیختیم شاید سپاسگزاری‌کنید».

ویکی‌هم آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء است، که در آنجا داستان درخواست همراهان موسی دراینباره‌آمده وخدای‌تعالی به‌پیغمبراسلام میفرماید:

«اهل‌کتاب ازتومیخواهندکتابی ازآسمان برآنها نازل کنی. همانا از موسی بزرگتراز این را خواستند وگفتند: خدا راآشکارا بمابنما وبکیفرستمشان بصاعقه دچار شدند و سپس با وجودآن معجزه‌هاکه برای ایشان‌آمدگوساله پرستیدند...».

ودیگرآیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف است که داستان درخواست رؤیت موسی- علیه‌السلام به‌تنهائی ذکرشده وخدای تعالی میفرماید:

«وچون موسی بوعده‌گاه ماآمد وپروردگارش با اوسخن کردگفت: پروردگارا خودت را بمن بنما تاتورا بنگرم، گفت: هرگزمرا نخواهی‌دید ولی‌به‌این کوه بنگر

اگردرجای خود مستقرماند مراتوانی دید وهمینکه پروردگارش بر آن کوه تجلی کردآنرا خرد وهموارکرد وموسی بیهوش بیفتاد، وچون بخودآمدگفت: منزهی‌تو که من بسویت توبه‌کنم ونخستین مؤمنم...».

وبهرصورت چنانچه درسورهٔ بقرة ونساء خواندیم داستان باینجا منتهی شد که درخواست کنندگان رؤیت حقتعالی یعنی همان هفتاد نفر انتخاب شدگان بنی‌اسرائیل دچارصاعقه شده ومردند، موسی‌که آن منظره را دید پریشان شده و عرضکرد: پروردگارا من جواب بنی‌اسرائیل را با اینوضع چه بگویم اگر بمن بگویند: تواین هفتادنفررا باخود بردی وبقتل‌رساندی؟

خدای تعالی بخاطردعای موسی‌علیه‌السلام آنها را زنده‌کرد و بهمراه موسی بنزد بنی‌اسرائیل بازگشتند.[1]

وبدین‌ترتیب‌معلوم شدکه حضرت‌موسی هم‌نتوانسته بود ازضمیرآنان‌آگاهی یابد وپایهٔ معرفتشان را بشناسد، وکسانی‌راکه خیال میکردکاملترین خداپرستان و مؤمنان هستند وآنها را ازمیان هفتصد هزار نفر انتخاب کرده بودند باین اندازه انحطاط فکری وضعف‌عقیده داشتند و پایهٔ ایمانشان نسبت بخدای تعالی و پیغمبر بزرگوارش باین‌اندازه سست بودکه بموسی‌گفتند: «ما هرگزبتو ایمان نمیآوریم تا خدا راآشکارا بما بنمایانی...»!

استفاده‌ای ازاین داستان در باب امامت

مرحوم طبرسی درکتاب‌احتجاج حدیثی‌ازاحمدبن‌اسحاق نقل میکندکه وی ازحضرت بقیةالله عجل‌الله‌فرجه‌الشریف مسائلی می‌پرسد از آنجمله سؤال می‌کند:

۱- در اینجا حدیثی از امام هشتم علیه‌السلام نقل شده که‌داستان درخواست رؤیت از موسی علیه‌السلام و سایر مطالب بتفصیل درآن ذکر شده وچون حدیث مزبور طولانی بوداز نقل آن خودداری شد، هرکه خواهد بکتاب‌احتجاج‌طبرسی و توحیدوعیون‌الاخبارصدوق(ره) مراجعه کند.

علت اینکه مردم نمی‌توانندخودشان برای‌خود امام‌انتخاب‌کنند، وامام‌بایدازطرف خدا تعیین شود چیست؟

حضرت درپاسخش‌فرمود: امام مصلح‌یا مفسد؟ عرضکرد: البته مصلح!

حضرت فرمود: درصورتیکه جزخداکسی ازدرون اشخاص وصلاح وفسادشان اطلاعی ندارد، آیا این احتمال‌درکار نیست‌که مردم در اثر بی‌اطلاعی‌مفسدی رابجای مصلح انتخاب‌کنند؟ احمدبن‌اسحاق‌گفت: چرا !

حضرت فرمود: علتش همین‌است، وسپس بدوفرمود: اکنون برای توشاهد و دلیلی میآورم‌که عقل توآنرا بخوبی بپذیرد وسپس همین داستان را بعنوان نمونه ذکرفرمود وخلاصهٔ فرمایش آنحضرت این بودکه بدوفرمود:

این‌حضرت موسی‌است‌که با وفورعقل وکمال دانشی‌که داشت وبا اینکه‌وحی براومیشد (وباعالم غیب ارتباط داشت) هفتاد نفراز بزرگان قوم و وجوه لشگریان خودرا برای میقات پروردگارش انتخاب فرمود، و آنها افرادی بودند که موسی عیه‌السلام درایمان واخلاصشان شك وتردید نداشت، و با اینحال انتخاب او روی منافقین قرارگرفت وآن‌جریان‌که خدادرقرآن‌نقل فرموده پیش‌آمد، ووقتی‌بناشد انتخاب‌کسی‌که خداوند اورا به‌نبوت برگزیده بود روی افرادفاسد قرارگیرد وروی افراد مصلح قرارنگیرد با اینکه‌آنحضرت خیال میکرد آنها شایستگی وصلاحیت دارند وأصلح هستند می‌فهمیم‌که جزخدائی‌که ازدرون سینه‌ها و دلها آگاه است و ضمیرودرون اشخاص را میداند دیگری نمی‌تواند امام مردم را انتخاب و تعیین نماید. ومصلح را ازمفسد تشخیص دهد.

برگردیم بدنبالهٔ داستان...

باری خدای‌تعالی درقرآن‌کریم در سورهٔ طـه حکایت میکند که در طور بموسی فرمود:

«ای موسی چه‌سبب شدکه شتاب‌کردی و ازقوم خود» در آمدن بکوه طور

«جلوافتادی؟ موسی عرضکرد: آنان بدنبال منند، ومن (برای تحصیل رضایت تـو) بسویت شتاب کردم‌تا ازمن خوشنود شوی! خدا بدوگفت: همانا ما ازپی تو قومت‌را آزمایش کردیم وسامری گمراهشان کرد، موسی خشمگین ومتأسف بسوی قوم خود بازگشت» ومتوجه شدکه بیشتر آنها فریب سامری راخورده وگوساله‌پرست‌شده‌اند «ازاینرو بدانهاگفت: ای‌قوم مگرپروردگارتان شما را وعدهٔ نیکو نداده بود؟»

برخی ازمفسرین گفته‌اند: یعنی مگروعدهٔ فرستادن‌کتاب تورات راکه شامل احکام ودستورات اوومتضمن سعادت و نجات شما بود نداده بود؟ ومگرمن‌جز برای دریافت آن رفته بودم؟

وبدنبال آن ادامه داده‌گفت:

«مگراینمدت بنظرتان طولانی آمد یا خواستید غضب خدا برشما فرودآید که ازوعدهٔ من تخلف‌کردید» وپیمانی راکه بامن‌بسته بودیدکه (دست ازپرستش‌خدا برندارید و) بوظائف‌خودعمل‌کنیدآنرا شکستید؟

ودرسورهٔ اعراف فرموده «وچون موسی‌خشمناك واندوهگین بسوی قوم‌خود بازگشت بدانهاگفت: پس‌ازمن‌چه‌به‌نیابت‌کردیدآیا درکارپروردگارتان شتاب‌کردید» ودراثر شتاب، کار را از مجرای خود منحرف ساختید؟ «آنگـاه ألواح(تورات) را بینداخت، وسربرادرش راگرفته» وازروی‌خشمی که‌داشت«اورابسوی خود می‌کشید».

ودرسورهٔ طه‌استکه بهارون فرمود: «ای‌هارون هنگامی که دیدی‌اینهاگمراه شدند چه‌چیزمانع وجلوگیر توشدکه از من متابعت کنی(وروش مرا درپیش‌گیری) وچرا فرمان مرا عصیان‌کردی؟»

هارون برای اینکه ترحم موسی رانسبت بخود جلب‌کند « گفت: ای فرزند مادرم ریش وسرمرامگیرمن بیم‌آن‌را داشتم که بگوئی میان بنی‌اسرائیل تفرقـه انداختی ورعایت‌گفتار مرا نکردی»!

ودرسورهٔ اعراف استکه هارون عرضکرد: «ای فرزند مادرم اینگـروه مرا ناتوان وضعیف پنداشتند ونزدیك‌بود مرابکشند، پس(بااین رفتارخود) دشمن شادم

مکن ودرزمرهٔ ستمکاران قرارمده».

موسی خشم خود را فروبرد وألواح تورات‌را ـ که ازشدت‌خشم برزمین افکنده بود ـ برگرفت ودرصدد اصلاح حال قوم خویش برآمد ونخست بسراغ سامری آمد وبشرحی که پیش از این گذشت انگیزهٔ اورا در ساختن ویا آوردن گوساله برای بنی‌اسرائیل پرسید وپس‌ازسؤال وجوابی که شد، اوراازخود دورکرده واز تماس با اجتماع محروم‌ساخت وگوساله راهم برگرفته‌وسوزاند وبدریاافکند.

بنی‌اسرائیل‌که ناگهان متوجه‌انحراف‌سخت وگمراهی‌بزرگ خویش شدند و بخودآمدند درصدد جبران وتوبهٔ خطای‌خویش برآمده‌وراه توبه وآمرزش خدای تعالی را ازوی‌جویا شدند.

توبهٔ بنی اسرائیل

موسی علیه‌السلام پس‌از کسب تکلیف ازدرگاه خدای‌تعالی بدانها فرمود:

«ای‌قوم شما (بااین‌عمل) بخود ستم‌کردید پس به‌پیشگاه پروردگار توبه‌کنید وبسوی اوبازگردید. وخودرا بقتل‌رسانید، این‌کار برای‌شما درپیشگاه پروردگارتان بهتراست...».

این‌اجمال دستوری‌بودکه خدایتعالی درسورهٔ‌بقرة حکایت‌میکند، ودنبال‌آن فرموده‌است‌که خداوند پس‌از این‌کار توبهٔ آنها را قبول کرد، و اما تفصیل و چگونگی آن بطور مختلف درتفاسیر وروایات ذکرشده: درروایتی‌است‌که موسی علیه‌السلام دستورداد دردوصف بایستند وغسل کرده وکفن بپوشند! آنگاه هارون دوازده هزارنفر ازکسانی‌راکه پرستش گوساله نکرده بودند بیاورد و شمشیرهای بران بدست‌آنها داده وفرمان کشتن‌آنهارا باین دوازده هزارنفر داد و آنها شروع بکشتن کرده تاپس‌از آنکه هفتادهزارنفرشان را کشتند خدا توبه‌شانرا پذیرفت و دست‌ازکشتار دیگران‌کشیدند.

وقول دیگر آنست‌که آن هفتادنفری که همراه موسی بودند مأمور قتل

دیگران شدند وهفتادهزار نفر ازگوساله پرستان‌را کشتند.

وبرخی گفته‌اند: آنها دردوصف روبروی همدیگرایستادند وشروع بکشتار یکدیگر کرده تااینکه هفتادهزارنفر ازخودرا کشتند.

وقولی نیز هست‌که تاریکی شدیدی آنهارا فراگرفت، وآنهامأمورشدند در آن‌تاریکی همدیگررا بکشند، وچون تاریکی برطرف‌شد هفتادهزار نفرشان کشته شده‌بود.

ودرحدیث‌است‌که موسی‌وهارون درکناری ایستاده وبرای‌آمرزش وقبول‌توبهٔ آنها بدرگاه خدایتعالی دعا وتضرع میکردند تااینکه خداوند بموسی وحی‌کردکه ازآنها درگذشته وتوبه‌شانرا پذیرفته‌است، موسی پیش‌رفته وبآنها مژده ودستورداد دست ازکشتار بکشند.

ودرخبری‌که سیوطی دردرّالمنثور ازعلی علیه‌السلام روایت‌کرده آنحضرت فرمود: بنی‌اسرائیل بموسی گفتند: توبهٔماچیست؟ فرمود: آنست‌که همدیگر را بکشید، آنها کاردهارا دست‌گرفته وشروع بکشتن یکدیگر کردند، دراین میان مردی بودکه برادر وپدر وفرزند خودرا می‌کشت تااینکه هفتاد هزارنفر ازایشان کشته‌شد آنگاه خدایتعالی بموسی وحی‌فرمودکه بآنها بگو دست ازکشتاربردارند وخدا کشتگان‌را آمرزید وتوبهٔ باقیماندگان‌را نیزقبول کرد.

* * *

واما اینکه چراچنین دستورسختی آمد وتوبهٔ آنها اینقدرمشکل بود؟

پاسخ این‌سؤال‌را برخی‌اینگونه تقریرکرده‌اندکه: چون مسئلهٔانحراف ازاصل توحید وگرایش به بت‌پرستی مسئلهٔ ساده‌ای نبود که باین‌آسانی قابل‌گذشت باشد آنهم بعداز مشاهدهٔ آنهمه دلائل حسی و معجزات روشن ودرحقیقت همه‌چیز دین رامیتوان درهمان کلمهٔتوحید وخداشناسی خلاصه‌کرد، ازبین رفتن توحید معادل باازبین رفتن تمام مبانی دینی‌است، اگر مسئلهٔ بت‌پرستی ساده تلقی میشد، سنتی برای آیندگان میگردید، به‌خصوص اینکه بنی‌اسرائیل بشهادت تاریخ مردمی

لجوج ومادی‌وبهانه‌جو بودند، این‌سابقهٔ خطرناك یعنی گوساله‌پرستی آنهم در زمان حیات موسی‌بن عمران سرمشق شومی برای آیندگان محسوب میشد، وازاینرو می‌بایستی شدّت عمل بخرج داده‌شود بطوریکه‌درطی قرون واعصار آثارآن‌درخود آنها واقوام آینده باقی‌بماند.

واین‌موضوع منحصر بمسائل دینی ومذهبی نیست، درقوانین دنیای امروز نیز اگر کسانی دست بکاری بزنندکه موجودیت ملتی‌را بخطر افکنند و مقدمات اضمحلال ونابودی ویااستعمار آنهارا فراهم کنند مسلماً دربرابرآن شدت عمل بخرج میدهند وتنها باظهار ندامت وپشیمانی قناعت نمی‌کنند، منظور ازاین شدت عملها اینست که هم خود آنها وهم‌آیندگان چنین اظهاری را برای همیشه ازسر بدر کنند.

پیمان بنی‌اسرائیل

چنانچه‌گفته شد موسی‌علیه‌السلام ألواح تورات‌را درکوه طور دریافت‌کرد و برای‌بنی‌اسرائیل آورد وبآنها اعلام‌فرمود: کتابی‌آسمانی‌آورده‌ام‌که حاوی‌دستورات مذهبی وحلال‌وحرام خدااست وشما موظفید بدان عمل‌کنید وآنرا برنامهٔ‌کار خود قراردهید، بنی‌اسرائیل خیال کردند دستورات‌آن دشوار وعمل بآن سخت ومشکل است، ازاینرو زیربار عمل‌بآن نرفته وبنای سرکشی‌وعصیان ونافرمانی راگذاردند، خدای‌سبحان جبرئیل - یافرشتگان‌دیگری - را مأمورکردتاقطعهٔ بزرگی ازکوه را جداکرده‌وبالای سرآنها گرفتند بطوری‌که همچون سایبانی‌بود آنگاه موسی‌بآنها فرمود: چنانچه‌پیمان به‌بندیدکه بدستورات‌تورات عمل‌کنید وآنرا محکم‌بگیرید این‌عذاب ازشما برطرف خواهدشد وگرنه همگی هلاك میشوید، آنهاکه وضع را چنان‌دیدند قبول‌کرده وتورات راگرفتند وعذاب برطرف شد.

ابن‌اثیر ودیگران نقل‌کرده‌اند: که‌بنی‌اسرائیل درآنحال‌بسجده افتادند ولی یکطرف صورتهاشان را بخاك گذاردند وباچشم کوه را می‌نگریستند که برسرشان

نیفتد، واین عمل سنتی درمیان یهود شدکه اکنون هم بریکطرف صورت سجده میکنند.

اما ازآنجائیکه بنی اسرائیل طبعاً مردانی لجوج وسرکش ومتمرد بودند طولی نکشیدکه پیمان خودرا شکستند وبدستورات تورات عمل نکردند، قرآن کریم اجمال داستان را درسه جا نقل کرده یکی درسورهٔ بقرهٔ آیهٔ ۶۳ کـه آنها را مخاطب ساخته ومیگوید:

« وهنگامیکه ازشما پیمان گرفتیم وکوه طوررا بالای سرشما قراردادیم و(گفتیم) آنچه را بشما داده‌ایم محکم بگیرید وآنچه درآن هست بخاطر داشته باشید(وبدان عمل کنید) شاید پرهیزکار شوید، پس ازآن شما پشت کردید (وپیمان شکستید) واگـر فضل ورحمت خداوند برشما نبود اززیانکاران میشدید».

ودیگر درسورهٔ نساءآیه ۱۵۴ است که میفرماید:

«وکوه طوررا بخاطر پیمانشان بالای سرشان قراردادیم ...».

ویکی هم درسورهٔ اعراف آیهٔ ۱۷۱ است که فرموده:

«و هنگامیکه کوه را بکندیم وبالای سرشان بردیم که گوئی سایبانی بود و گمان کردندکه کوه برآنها خواهد افتاد و(بدانها گفتیم) آنچه‌را بشما دادیم محکم بگیرید وآنچه درآن است بخاطر بسپارید شاید پرهیزکار شوید».

سئوالی که دراینجا پیش میآید وصاحب تفسیر المنار ودیگران عنوان کرده‌اند این سئوال است که ایمان آنها بتورات بااینوضع ایمانی بودکه ازروی اکراه واجبار صورت گرفت، ومیدانیم که درپذیرش دین وتکلیف اکراه واجبار نیست؟

درپاسخ این سئوال گفته‌انـد: اینان اصل پیمان را ازروی اکـراه بستند و پذیرفتند اماپس از برطرف شدن اکراه اعمالی راکه انجام میدادند از روی اختیار بود، ودرکارهای بعدی آنها اجباری نبوده، وگذشته ازاین چه‌مانعی داردکه ازروی اکراه ازکسی پیمان بگیرند برنامه‌ای راکه ضامن سعادت اواست عمل کند وبوظائف فردی واجتماعی خود قیام نماید، زیرا اکراه واجبار درجائی قبیح وناپسنداست که بخواهند بکارقبیحی اورا وادارکنند وحق مسلم اورا بدینوسیلـه ازوی بگیرند تا

عملی برخلاف مصلحت‌خویش انجام دهد، واین‌نوع اجبار واکراه همانند اجبار و اکراهی است که در وقت بروز بیماری همه را وادار بمایه کوبی برضد آن بیماری کنند.

وبرخی‌هم درپاسخ این‌سئوال گفته‌اند: این‌نوع اکراه درامتهای گذشته‌جائز بوده، ومسئلهٔ نفی‌اکراه درپذیرش دین مخصوص به‌اسلام است‌که میگوید «لااکراه فی‌الدین» وگرنه در ادیان‌گذشته سابقه‌داشته وجائزبوده است.

در وادی تیه

پس‌ازاینکه بنی‌اسرائیل ازاسارت فرعونیان نجات یافتند موسی علیه‌السلام مأمورشد تاآنهارا بسرزمین‌مقدس وموعود، یعنی سرزمین شام وبیت‌المقدس کوچ دهد، درست معلوم نیست موسی وبنی‌اسرائیل چندشبانه روز درراه وصحرای سینا بودند تابنزدیکی شهرهای شام رسیدند مفسرین عموماًگفته‌اند: نخستین شهری‌که سرراه بنی‌اسرائیل قرارداشت شهر«أریحا» بودکه میبایستی بنی‌اسرائیل با اهل‌آن شهرجنگ‌کنند وآنجارا فتح نمایند، ودرآن شهر مردمانی قوی هیکل ونیرومند زندگی‌میکردندکه عموماً گفته‌اند: «عمالقه» یعنی فرزندان عملاق‌بن لاوذبن سام‌ـ بن‌نوح بوده‌اند، ودرنقلی است‌که‌آنها باقیماندگان قوم عاد بوده و «عوج‌بن عناق» نیزدرآنها بود. موسی‌علیه‌السلام دوازده‌نفر ـ یعنی‌ازهر سبطی‌ازاسباط بنی‌اسرائیل یکنفر ـ را انتخاب کرد وآنها را پیشاپیش بنی‌اسرائیل فرستاد تا بشهر رفته واز اوضاع مردم‌شهر اطلاعاتی‌کسب نموده وبموسی‌گزارش‌دهند، این‌دوازده نفر بنزدیك شهر «أریحا» آمده ومردمان قوی هیکل ونیرومندی را دیدند و ازنظر قدرت و نیرو درمیان‌آنها چیزی‌های عجیبی مشاهده کردند[1]. اینان بنزدموسی بازگشته و

۱ـ دراینجاافسانه‌هائی گفته‌اند: ثعلبی می‌نویسد این دوازده نفرسر راه خود به‌عوج‌بن عناق‌برخوردند، واو مردی بودکه طول قامتش بیست‌وسه هزار و سیصد و سی وسه ذرع بود، واو کسی بودکه‌آب مشروب خودرا ازابرها میگرفت وماهی راازآب دریامیگرفت ودربرابر ←

آنچه‌را مشاهده‌کرده بودند باطلاع آنحضرت رساندند، موسی بدانها فرمود: آنچه‌را دیده‌اید بدیگران نگوئید، وبجز دو نفر از آنهاکه یکی یوشع بن‌نون ودیگری کالب‌بن یوفنا بود آن‌ده نفر دیگر آنچه را دیده‌بودند به‌بنی‌اسرائیل گفتند، واین خبر درمیان آنها شایع‌شد وترس ووحشت آنها راگرفت وباخودگفتند: اگرما بجنگ اینها برویم زنانمان را اسیر و اموالمان را بغنیمت خواهندبرد واز اینرو هرکس خویشان خودرا ازرفتن به«أریحا» وجنگ باعمالقه ترساند، وتصمیم‌گرفتند بسوی

← خورشید نگاه میداشت وکباب کرده میخورد، و درروایت‌است که در وقت طوفان بنزدنوح آمد وبدوگفت: مرا درکشتی‌خودسوارکن، حضرت بدوفرمود: که من بسوار کردن تو مأمور نیستم، وچون‌آب تمام‌کوه ودشت راگرفت اززانوی عوج بالاترنیامد،عوج سه‌هزار سال عمر کردتاوقتی که‌خدا اورا بدست‌موسی‌هلاك‌نمود، لشگرموسی یکفرسنگ مربع‌راه رافراگرفته‌بود، وچون عوج آنهارانگریست سنگی باندازهٔ سطح لشکر برگرفت‌وآنرا بیاورد تابرسرلشکریان موسی بیاندازد خدای تعالی هدهدی را با منقارتیزش فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرده و بگردن عوج افتاد وسنگینی همان‌سنگ‌سبب‌شدکه بزمین بیفتد، موسی علیه السلام طول قامتش ده ذراع بود ودرازی عصای‌اونیزده‌ذراع بود، وده ذراع نیزدرهوا پرید تاتوانست عصای‌خود رابرکعب عوج بزند، وهمین ضربت سبب قتل اوگردید دراینوقت‌گروه بسیاری‌آمدند تاسرش را باخنجرهای خود بریدند....

مادرش عنق- یا عناق- دخترصلبی حضرت‌آدم‌علیه‌السلام بود.

هنگامیکه‌آن‌دوازده نفر برای‌اطلاع‌از وضع‌مردم‌أریحارفتند عوج بارهیزمی بر سر گرفته بودو بخانهٔ خود میرفت،آن دوازده نفررا دردامن‌خودگرفته وپیش همسرش برد وبدوگفت: این مردم را بنگر که میخواهند با ماجنگ کنند، سپس آنها رابزمین ریخته‌وگفت:آیا درزیرلگدخود آنها رانرم‌نکنم؟ همسرش‌گفت: نه!آنها را رها کن تا بنزدقوم‌خود بروند و آنچه را دیده‌اند بآنها بگویند. وبدنبال آن می نویسد:آنها مردمی بودندکه خوشهٔ انگورشان را می بایستی‌روی تخته‌چوبی بگذارند وپنج نفر آنرا بدوش بکشند، وچون اناری را نصف میکردند ودانه‌های آنرا میخوردند چهار یا پنج نفردرپوست‌آن نصف انارجای می گرفتند...

ومرحوم طبرسی ازابن‌عباس‌نقل‌کرده که‌وقتی عوج آن دوازده نفر را دید آنها را در آستین‌خودگرفت وبنزد پادشاهشان‌آوردو پیش روی اوریخت و ازروی تعجب بسلطان گفت: اینان میخواهند با ماجنگ‌کنند ، سلطان بآن دوازده نفر گفت : بنزد صاحب خود بر گردید و نیروی ما را باوگزارش دهید. وسپس از مجاهد مانندآنچه راثعلبی‌گفته بودنقل کرده.والله‌اعلم.

مصر باز گردند، و بگفتهٔ ثعلبی صداها را بگریه بلند کردند و گفتند: ای کاش در سرزمین مصر مرده بودیم یادراین سرزمین بمیریم و به‌این‌شهر نرویم!

یوشع بن نون - که ازسبط بنیامین بود - باکالب بن یوفنا که ازسبط یهودا بود وازدل بموسی ایمان آورده ومطیع وفرمانبردار حق بودند هرچه خواستند آنها را آرام کرده وترس ووحشت را ازدلشان بیرون ببرند کارگر نشد، خدای‌تعالی ازقول آندو نفر حکایت‌میکندکه با آنها گفتند:

«ای‌مردم - نترسید - وبسوی دروازهٔ شهر حرکت کنید،که چون داخل شوید پیروز خواهید شد».

چون‌خدا وعدهٔ پیروزی شمارا داده است، وبوعدهٔ خویش وفا خواهدکرد، و ما این‌مردم را دیده‌ایم، اینان اگرچه ازنظرجسم نیرومند هستند، اما ازنظرروحیه ضعیف وناتوانند...

اما بنی‌اسرائیل بسخن آندو نفرگوش نداده وبلکه پافشاری آندو نفرراکه دیدند،خواستند آندو را سنگسار کنند، وازآنسو بنزد موسی آمده گفتند:

«دراین‌شهرمردمانی جبار (ونیرومند) هستند وتا وقتی آنها دراین‌شهرهستند ماهرگز داخل آن نخواهیم‌شد...» وبدنبال آن جمله‌ای گفتندکه حکایت ازبیشرمی وبی‌ایمانی گویندگان آن میکرد، وآن‌جمله این‌بودکه گفتند:

«تو باپروردگارت بروید وباآنها بجنگید وما اینجا نشسته‌ایم»!

ولابدّ منظورشان این‌بودکه توبا خدای خودت بروید وجنگ کنید وچون جباران راکشتید وقلع‌وقمعشان‌کردید وشهررا فتح‌کردید ودیگرهیچ‌مانعی‌نبود بما اطلاع‌دهید تاما باخیال راحت وبدون‌برخورد بمانع وارد شهرشویم وازنعمتهای آن بهره‌مند گردیم.

ناگفته پیدا است‌که این‌گفتار نابجا وزننده، واظهارضعف و بزدلی تاچه حدّ روحیهٔ باصفا وباایمان موسی علیه‌السلام را آزرده میسازد، وچه اندازه قلب‌پاک آنبزرگواررا افسرده وناراحت میکند، مردمی راکه فاقد همه‌چیز بودند و فرعون

ستمکار آنچنان آنهارا تحت اسارت وذلت خود درآورده بودکه رمقی برای آنان بجای نگذارده بود وحق هیچگونه اظهار وجودی در برابرش نداشتند، اکنون این پیغمبر بزرگوار با آنهمه تلاش وزحمت وتحمل رنجها ومجاهدت، وبا اظهار آنهمه معجزات وآیات الهی،قدرت وشوکت فرعون‌را درهم‌شکسته وخدایتعالی آن‌جبار ستمگررا نابود کرده واینهارا اززیربار آنهمه ذلت‌وخواری نجات‌داده اکنون باکمال‌وقاحت مانند افراد بیگانه‌ایکه هیچگونه سابقه‌ای باموسی و پروردگار او ندارند بدو میگویند: «توباپروردگارت بروید وجنگ کنید ومااینجا نشسته‌ایم ...!».

وشاید همان خواریها وتحمل ظلم وستمگریها سبب این‌سخن ناهنجار شد، زیرا ملتی‌که قرنها زیربار ظلم وبیدادگری زندگی کرده بودند، و روح شهامت و شجاعت درآنها کشته شده‌بود ، ازشنیدن اسم‌جنگ‌هم وحشت میکردند ، و بقول بعضی‌چنان به‌ذلت وپستی خوگرفته بودندکه ازتحمل ذلت‌لذت میبردند.

پیغمبر بزرگوار الهی درچنین موقعیت و وضعی چه‌کند جز آنکه بدرگاه خدایتعالی وتکیه گاه‌همیشگی‌خود‌پناه‌بردورفع‌این‌مشکل‌را ازاوبخواهد، وجز آنکه دربرابر این‌جسارت واظهارضعف وبزدلی‌مردم حکم‌آنهارا ازخدای‌خود درخواست کند!موسی بدرگاه‌الهی روکرده وگفت:

«پروردگارا ! توخود میدانی‌که من‌جز خود وبرادرم اختیاردار کسی‌نیستم وکسی‌را ندارم پس میان‌من واین‌قوم تبهکار حکم‌کن .»

خدایتعالی نیز دعای موسی‌را مستجاب‌کرد وبکیفر آن‌بی‌ادبی‌که کرده‌بودند دیدارآن‌شهررا برآن‌مردم حرام‌کرد وبموسی فرمود آنهارا بحال‌خودواگذارکه :

«این‌شهر تاچهل‌سال براینهاحرام‌است‌که دراین‌سرزمین سرگردان‌شوند وغم این‌مردم تبه‌کاررا مخور.»

ازآن‌روز به‌بعد چنانچه خدایتعالی فرموده‌بود چهل‌سال‌تمام درآن‌قسمت از بیابان سرگردان شدند وراه بردار بجائی نبودند ، و هرروز صبح که از خواب بر-میخاستند تا شام راه میرفتند ولی روز دیگر خودرا درهمان جای دیروز مشاهده

میکردند.

درطول این‌مدت همهٔ آنان مردند ونسل‌جدیدی پدیدارگشت، وبرطبق گفتهٔ مشهور موسی وهارون نیز ازدنیا رفتند وپس‌از گذشتن چهل‌سال یوشع‌بن نون که پس‌از موسی بنبوت‌رسید فرزندان‌آنهارا باخودبرداشته وبه‌شهر «أریحا» رفتند.

وسرّ این‌داستان چنانچه ابن‌خلدون وبرخی از مفسرین گفته‌اند آن‌بودکه: آن‌مردم بزدل وکم‌درکی‌که به‌پستی وذلت خوگرفته بودند شایستهٔ استقلال وعزت نبودند، خدایتعالی خواست تااین‌نسل‌زبون درآن‌مدت‌چهل‌سال ازبین‌بروند ونسل جدیدی‌که روح‌آزادی وحریت دارند وذلت‌بندگی واسارت‌راندیده‌اند وازجنگ با مردم أریحا باکی‌ندارند ازآنها بوجودآیند، ودرزیرسایهٔ شمشیر وجنگ‌استقلال وعظمت‌خودرا بازیابند.

من وسلوی ونعمتهای دیگر ...

بنی‌اسرائیل بازندگی بیابان وصحرای سینا مأنوس‌نبودند، ودراثر نافرمانی موسی بسرگردانی‌هم‌که مبتلاشدند،قهراً برای ادامهٔ‌حیات وزندگی احتیاج به‌آب و خوراك وپوشش و سایه وغیره داشتند ، وازنداشتن مایحتاج زندگی رنج میبـردند اگرچه خودسبب این‌بدبختی ورنج وزحمت‌شده‌بودند، ودراثرجسارت ونافرمانی به عذاب سرگردانی مبتلاگردیدند، اماخدایتعالی درآنجانیز نیازمندیهاشان‌رابرطرف کرد ونعمتهای‌خود رابرآنها فرودآورده وارزانی داشت .

درسورهٔ‌بقرة ضمن‌تعداد نعمتهائی‌که خداوند به‌بنی‌اسرائیل عطافرموده یهود را مخاطب‌ساخته ومیگوید :

«وابررا سایه‌بان‌شماکردیم و«منّ» و«سلوی» [1] برای شما۔ فرستادیم» وبشما گفتیم «ازنعمتهای پاکیزه‌ای‌که روزی شماکرده‌ایم بخورید واینـان» دراین‌جسارت ونافرمانی موسی «بماستم نکردند بلکه بخودشان کردند» که‌مستوجب چهل سال

۱ــ معنای «من» و «سلوی» در ذیل خواهد آمد.

سرگردانی ورنج‌وزحمت زندگی بیابان گردیدند.

ودردو آیهٔ بعدازآن میگوید:

«وهنگامی که موسی برای قوم‌خود آب‌میخواست مابدوگفتیم عصای خودرا به‌این‌سنگ بزن‌که ناگاه‌دوازده چشمه ازآن‌سنگ بشکافت‌که هرگروه (از اسباط دوازده‌گانهٔ بنی‌اسرائیل) آبشخور (وچشمهٔ) مخصوص‌خودرامیدانست...».

وبدین‌ترتیب خدایتعالی‌ابررا بصورت‌سایه‌بانی برای‌آنها فرستاد تاازحرارت آفتاب وسوزش‌گرمای خورشید آسوده‌باشند، ودوازده‌چشمه‌آب ازدل‌سنگ برای آنهابیرون آورد تاازتشنگی‌هلاك‌نشوند، و«منّ» و«سلوی» بآنها عطا فرموده تااز گرسنگی نمیرند.

من وسلوی چه بود؟

دربارهٔ معنای «منّ» و«سلوی» سخنان‌گوناگونی گفته‌اند، بعضی آن‌دورا بمعنای لغوی آن‌گرفته‌وازمادهٔ «منت» بمعنای نعمت و«تسلی» بمعنای تسلیت ودلداری‌دادن دانسته‌اند وگفته‌اند: هردوی‌آنها اشاره به‌نعمتهائی است‌که خداوند درصحرای تیه به‌بنی‌اسرائیل عطافرموده، وآندودرحقیقت یك چیزاست واینکه نامش را «من» گذاشته ازجهت‌امتنان‌ونعمت بخشی برآنها است و«سلوی» نامیده ازجهت‌آنکه موجب دلداری وتسلیت‌آنها بوده‌است.

وبرخی آندورا اسم‌علم دانسته وبرای‌آنها معانی‌مختلفی ذکرکرده‌اند.

مجاهددربارهٔ «من» گفته: چیزی بوده مانند صمغ‌که برروی درختان‌میریخته ومزهٔ آن‌شیرین بوده.

وضحاك‌گفته: ترنجبین بوده است.

وهب‌گفته: نانهای نازك بوده است.

سدّی‌گوید: عسل‌بوده‌که شبها برروی درختان‌میریخته.

عکرمه‌گوید: چیزی‌مانند«ربّ غلیظ» بوده.

واز تورات نقل‌شده که‌چیزی‌مانند تخم‌گشنیز بوده که‌شبهادر آن‌صحرامیریخته وبنی‌اسرائیل آنرا جمع‌میکردند ومیکوبیده‌اند واز آن‌گردهائی می‌ساخته‌اندکه طعم نان روغنی داشته.

وبرخی احتمال‌داده‌اند:منظورعسلهای‌طبیعی بوده‌که درکوهها وسنگلاخهای آن‌سرزمین وجودداشته است.

ودربارهٔ «سلوی» نیز برخی گفته‌اند: معنای آن‌عسل‌است، ولی‌عموماً آنرانوعی پرنده دانسته‌اند شبیه به«سمانی» و«کبك».

وبعضی گفته‌اند: پرنده‌هائی بوده‌شبیه به‌کبوترکه بادآنها را برای‌ایشان‌میآورد وقول دیگری‌که ثعلبی درعرایس‌الفنون نقل‌کرده آنست‌که‌آنها نوعی پرنده بوده‌که درآن‌صحرا بزمین‌نزدیك‌میشد وبنی‌اسرائیل با دست آنها رامی‌گرفتند.

وتأیید براین قول، گفتاری است‌که از تفسیرعهدین نقل شده، که در آنجا نوشته است:

ـ بدانکه «سلوی» ازآفریقا بطورزیاد حرکت کرده به‌شمال میروند که در جزیرهٔ‌کاپری ۱۶۰۰۰ دریك‌فصل ازآنها صید نمودند... این مرغ ازراه دریای‌قلزم آمده خلیج عقبه وسوئزرا قطع نموده درشبه‌جزیرهٔ سینا داخل میشود، و از کثرت تعب وزحمتی‌که دربین راه‌کشیده‌است به‌آسانی با دست‌گرفته میشود، وچون‌پرواز نمایدغالباً نزدیك زمین بوده...ـ

وبدین‌ترتیب میتوان‌گفت: این‌دونعمت راکه خداوند تعالی درسورهٔ بقره‌در ضمن نعمتهای دیگربنی‌اسرائیل ذکر فرموده صورت طبیعی داشته است، چنانچه میتوان‌گفت: مانندچشمه‌های دوازده‌گانه‌ای‌که از سنك بیرون میآمد جنبهٔ اعجاز داشته وچیزهائی بوده‌که ازآسمان برآنها فرود میآمده و آنها بعنوان غذا از آن استفاده میکرده‌اند.

خسته شدند...

مدتی براینمنوال گذشت وبنی‌اسرائیل از نعمت «من» و «سلوی» برای غذای خود استفاده میکردند ولی بعلت‌اینکه غذای یکنواخت آنها راخسته‌کرد، و یا از روی‌کفران وناسپاسی وبهانه‌جوئی-که شیوهٔ آنها بود- خوراکهای دیگری ازموسی خواستند، وبدوگفتند:

«ما هرگز حاضر نیستیم به‌یك‌نوع غذا اکتفاکنیم ازپروردگار خود بخواه‌که برای ما ازگیاهان زمین ازخیاروگندم (یاسیر) وعدس وپیازبرای ما برویاند».

موسی‌علیه‌السلام درپاسخشان‌فرمود:

«آیا غذای‌پست‌تررا بابهترعوض میکنید» وظاهراً منظورآنحضرت این بود که میخواهید چیزی‌راکه ازنظرمواد غذائی وخوراك بهتروکاملتر ولذیذتر است با آنچه را پست‌تراست عوض‌کنید! وهرچه بودکه بدنبال آن فرمود برای تهیهٔ این چیزهائی‌که خواستید باید «بشهرداخل‌شویدکه در آنجا خواسته‌های شما موجود است» ودیگرباید تنبلی راکنارگذارده وهرچیزرا ازراه دعا ازخدانخواهید.

مولوی دراینباره‌گفته:

از خدا جوئیم توفیق ادب   بی‌ادب محروم ماند ازلطف رب
بی‌ادب تنهانه خود را داشت بد   بلکه آتش در همه آفاق زد
مائده از آسمان در میرسد   بی‌شری وبیع و بی‌گفت و شنید
در میان قوم موسی چند کس   بی‌ادب گفتند کو سیر و عدس
منقطع شدخوان‌ونان ازآسمان   ماند رنج زرع و بیل و داسمان

موسی وقارون

دربارهٔ داستان قارون‌وانتساب اوبا حضرت موسی‌علیه‌السلام وموضوعات‌دیگر مربوط به‌اودرتواریخ واخباراختلافاتی وجود داردکه ما اگربخواهیم تمامی آنها را نقل‌کنیم ازشیوهٔ نگارش این‌کتاب خارج خواهیم شد ازاینرونخست ترجمهٔ آیاتی

راکه خدای متعال درقرآن کریم دربارهٔ داستان او بیان فرموده ذکرمیکنیم وسپس خلاصه‌ای ازگفتار مفسرین وروایات وتواریخ را ـ بطوری‌که حاوی تمامی آنچه در کتابهای معروف نقل شده است باشد ـ برای شما ذکرخواهیم کرد.

اما آنچه درقرآن کریم ـ درسورهٔ قصص ـ بیان شده ترجمه‌اش چنین‌است:

«همانا قارون ازقوم‌موسی بودکه برآنها طغیان وسرکشی کرد، وآنقدرگنجها بدودادیم‌که حمل‌کلیدهای آن‌مردهای نیرومندراخسته میکرد، قومش بدو گفتند: آنقدرمغروروشادمان مباش‌که خدا مردم مغروررا دوست ندارد، و بدانچه خداوند بتوداده سرای آخرت را بجوی و نصیب وبهرهٔ خود را ازدنیا (نیز) فراموش نکن، و چنانچه خدا بتو نیکی‌کرده توهم‌نیکی‌کن، و فسادجوئی مکن (و درصدد فساد) در روی زمین (مباش)که براستی خداوند مفسدان‌را دوست نمیدارد، قارون‌گفت: این مالی راکه پیداکرده‌ام روی‌علم وتدبیرخودم بوده (ولی‌سخن او سخن نابجائی بود) مگر ندانست‌که خدا ازمردمان پیش‌ازوی‌کسانی را هلاك‌کردکه از اونیرومندتر و ثروتمندتر بودند و(هنگام نزول عذاب) از گناه مجرمان پرسش نمی‌شود، قارون (روزی) با زیوروتجمل برقوم‌خویش درآمد، مردمی‌که زندگی دنیا میخواستند (و دنیاپرست بودند)گفتند: ای‌کاش ماهم مانندآنچه بقارون داده‌اند داشتیم براستی‌که او نصیبی بزرك دارد، ولی آن‌کسانی که دانشمند بودند بدانها گفتند: وای بر شما پاداش‌نیك خدا برای‌کسی‌که ایمان دارد وکارشایسته (وعمل‌صالح)کرده بهتراست‌و جزمردمان صابر(که دربرابرسختیها ودرانجام دستورات الهی صبرپیشه می‌کنند) بدان‌پاداش نخواهند رسید،وما قارون‌را باخانه (وگنج ودارائی)اش بزمین‌فروبردیم، ودرآنوقت‌گروهی نداشت‌که درقبال خدا (وعذاب‌الهی) یاریش‌کنند ویاری نشد، و کسانی‌که روزگذشته‌آرزوی مقام اورا داشتندگفتند: ای‌وای !گوئی خداوند هریك ازبندگان خودراکه خواهد روزیش‌را فراخ‌گرداند ویا تنگ‌سازد، براستی‌که اگر خدا برمامنت نگذارده بود ما نیزبزمین فرورفته‌بودیم، ای وای‌که گوئی کافران هیچگاه رستگارنمی‌شوند...».

تا باینجا داستان قارون پایان‌میابد وبدنبال آن خدای‌تعالی بصورت نتیجه‌گیری ازسرگذشت اووتذکر وتعلیم دیگران میفرماید:

«این سرای‌آخرت را ما برای کسانی (مخصوص و) مقرر میداریم‌که ارادهٔ سرکشی‌وفسادی درزمین نداشته‌باشندوعاقبت (وسرانجام‌نیك) مخصوص‌پرهیزکاران است، هرکس که عمل‌نیك‌آرد (وکارنیك انجام دهد) بهترازآن پاداش یابد (وبهره گیرد) وهرکس کار بدآرد (وعمل‌زشت انجام دهد) جزآنچه‌کرده‌اند سزا نه‌بینند».

این‌بود ترجمهٔ‌آیات‌کریمهٔ قرآنی دربارهٔ داستان قارون وبدنبال‌آن تذکری مربوط بیکی ازسنت‌های الهی‌درمورد اعمال‌نیك وبد ومکافات عمل.

واماآنچه دربارهٔ قارون‌درتواریخ وروایات وکلمات مفسرین‌آمده خلاصه‌اش این‌است‌که گفته‌اند:

قارون پسر عموی موسی[۱] وازبنی‌اسرائیل بود، وپس‌از موسی و هارون کسی درعلم ودانش وزیبائی وجمال‌همانند اونبود، تورات‌را ازهمه بهترمیخواند وصدای گرم وگیرائی‌داشت، ابن‌عباس‌گفته‌است: پیش‌ازآمدن‌موسی، هنگامی‌که‌بنی‌اسرائیل درمصر بودند فرعون اورا فرمانروای بنی‌اسرائیل‌کرده بود، ودیگران گفته‌اند : او درهمان‌زمان نسبت به‌بنی‌اسرائیل سرکشی وتکبرداشت.

ازنظرمال‌وثروت‌هم درزمان‌خود بی‌نظیربودوکسی‌پایهٔ ثروتش بدونمیرسید.

انبارهای اموال‌وطلاونقره واندوخته‌اش بقدری زیاد بودکه برای‌آنهاکلید‌های‌چرمی ساخته‌بود، زیرا حمل‌ونقل کلیدهای‌آهنی برای انبارداران کاردشواری بود وبااینحال می‌بایستی هنگام نقل‌وانتقال چندین‌نفرآن کلیدهـای چرمی را با خود حمل‌کنند.

وبرخی‌ازأهل‌تفسیر گفته‌اند: وی بعلم کیمیاء دست‌یافته بود وبدینوسیلـه هرروز به‌ثروت سرشار و اندوخته و طلا ونقرهٔ خویش می‌افزود، و همین فزونـی اموال وازدیاد ثروت بی‌حساب موجب طغیان بیشتر اوگردید تاجائی‌کـه در برابر

۱ــ وبرخی اوراعموی موسی وبرخی دیگر اورا خاله‌زادهٔ‌آنحضرت دانسته‌اند.

تذکرات دوستانه و نصایح خیرخواهانه مؤمنان قوم برطغیان خود افزود، وهمهٔ آن‌مال وثروت‌را مرهون علم وتدبیرخود دانست، ودرحقیقت خودرا یکسره بی‌نیاز ازحقتعالی پنداشت.

روزی برای‌آنکه قدرت وشوکت خودرا بمردم نشان‌دهد، ودارائی بی‌کران خودرا به‌رخشان‌بکشد خودرا به‌بهترین لباس ونفیس‌ترین جواهرات بیاراست ودر میان جمعی‌زیاد ازنزدیکان وطرفداران‌خودباکبکبه وجلالی‌براه افتاد وچشم مردم را خیره‌کرد تاجائی که مردمان ظاهر بین ودنیاپرست آرزوی چنان مقام وشوکتی راکرده اظهارداشتندکه ای‌کاش‌ماهم چنین‌مال وشوکتی داشتیم، ولی‌مردمان‌حقیقت‌بین ودانشمندان روشندل مرعوب‌آن ظواهر فریبنده نشده وچنانچه خدای تعالی درقرآن‌بیان‌فرموده باآنها بمحاجّه پرداختند.

قدرت وثروت روزافزون قارون سبب شد تا تدریجاً بفکر مقابلهٔ با موسی علیه‌السلام ونفاق باآنحضرت برآید وسران بنی‌اسرائیل‌را برعلیه او تحریك‌کند ودسته‌بندی برضدّ آنحضرت ترتیب دهد، وبهمین منظور خانهٔ وسیعی بنا کرد و خوراکی وطعام برای پذیرائی افراد، درآن خانه تهیه‌نموده و بزرگان بنی‌اسرائیل صبح وشام بخانهٔ اومیرفتند واطعام میشدند و بگفتگو ومذاکرهٔ بااو می‌پرداختند، وبطورخلاصه فرعون جدیدی دربرابر موسی‌علیه‌السلام پدیدارگشته بود.

موسی علیه‌السلام نیز روی خویشی و قرابتی‌که باقارون داشت با او مدارا میکرد، و آزارهای اورا برخود هموار میساخت، تااینکه دستور زکات برموسی نازل‌گردید وموسی‌کسی‌را برای‌گرفتن زکات‌بنزد قارون فرستاد، قارون هرچه‌حساب کرد نتوانست‌خودرا به‌پرداخت زکات راضی‌سازد، ازاینرو درصدد برآمد تامخالفت خودرا باموسی‌علنی ساخته، ومردم‌را ازدور آنحضرت پراکنده سازد.

قارون گروه زیادی ازبنی‌اسرائیل‌را درخانهٔ خود جمع‌کرد وبدانها گفت : موسی بهرچیز شما را فرمان داد وشماهم پیرویش کردید اکنون میخواهد اموال شما را بگیرد!

حاضران گفتند: هرچه بگوئی انجام دهیم، قارون گفت: فلان زن زناکار را پیش من آرید تامن ترتیب کاررا بدهم، وچون آنزن راکه شکل زیبائی داشت بنزد وی آوردند قراری برای اوگذارد وپولی به‌اوداد ـ وبرخی گفته‌اند طشتی ازطلا باو هدیه کرد ـ و وعده‌هائی باوی گزاردکه در میان اجتماع بنی‌اسرائیل برخیزد وموسی‌را به‌زنای باخودمتهم سازد.

روزدیگرکه شد بنی‌اسرائیل را جمع کرد وسپس بنزد موسی آمده گفت: مردم جمع‌شده وانتظار آمدن تورا می‌کشند تادرمجمع آنان حاضرشوی و دستورات الهی واحکام دینشان را بآنها بگوئی! موسی علیه‌السلام بنزدآنان آمد و درمیان آنها بپا ایستاد وموعظه‌کرد وازآنجمله فرمود: ای‌بنی‌اسرائیل هرکس دزدی‌کند دستش‌را قطع‌میکنیم، و کسی‌که افتراء بدیگری بزند هشتاد تازیانه‌اش میزنیم، و هرکس‌زناکند ودارای همسری نباشد صد تازیانه‌اش میزنیم و هرکس زنای‌محصنه کند سنگسارش میکنیم...

دراینوقت قارون برخاسته وگفت: اگرچه خودت باشی؟

موسی‌گفت: آری اگرچه من‌باشم.

قارون‌گفت: پس بنی‌اسرائیل میگویند: توبا فلان‌زن زنا کرده‌ای؟

موسی پرسید: من؟

قارون گفت: آری.

موسی فرمود: آن زن‌را بیاورید. وچون اورا آوردند موسی ازوی پرسید: ای‌زن آیامن چنین عملی باتو انجام داده‌ام؟ و سپس اورا سوگند دادکه حقیقت را بگوید.

آن‌زن تأملی‌کرد وگفت: نه! اینان دروغ میگویند ولی‌حقیقت اینست‌که قارون پولی ووعده‌ای بمن داده‌است تاچنین تهمتی بتوبزنم.

قارون‌که این‌سخن‌را شنید بسختی شرمنده‌شد ودربرابر مردم رسواگردید، موسی علیه‌السلام نیزسربسجده‌گذارده وگریست وبدرگاه‌خداعرض‌کرد: پروردگارا

دشمن‌تو مرا آزرد ورسوائی مرامیخواست. اگرمن پیامبر توهستم انتقام مرا ازاو بگیر ومرا براومسلط گردان !

خدای سبحان بموسی وحی فرمودکه زمین‌را درفرمان‌تو قرار دادم هرگونه فرمانی خواستی بده‌که زمین فرمانبردار تو خواهد بود . موسی علیه‌السلام روبه بنی‌اسرائیل کرده فرمود : همچنانکه خدایتعالی مرا بسوی فرعون فرستاد اکنون بسوی قارون مبعوث‌فرموده پس‌هرکه بااواست درجای‌خود بایستد وهرکه بامن‌است ازوی کناره جوید، بنی‌اسرائیل‌که آن‌سخن‌را شنیدند ازنزد قارون دور شدند جز دونفرکه ایستادند، دراینوقت موسی بزمین فرمان‌داده وگفت:

ای‌زمین آنهارا درکام‌خودگیر !

زمین ازهم‌بازشد وآنهارا تازانو درخود فرو برد .

برای باردوم‌وسوم موسی بزمین‌گفت: آنهارا برگیر، وباردوم تاکمر وبارسوم تاگردن درزمین رفتند، وبرای‌بارچهارم‌قارون‌باخانه وهرچه داشت‌درزمین فرورفت، ودرهر بارقارون ازموسی میخواست‌تااورا ببخشدواورا بقرابت‌وخویشی‌سوگند میداد ولی‌موسی توجهی‌نکرده وزمین‌را فرمان‌داد تاآنهارا درکام‌خود ببرد .

ودرتفسیر علی‌بن ابراهیم‌است‌که سبب خشم موسی برقارون آن شدکه چون بنی‌اسرائیل در وادی تیه گرفتار شدند و دانستند که چهل سال باید در آن بیابان سرگردان‌باشند بتضرع وزاری‌بدرگاه‌خدامشغول‌شده وشبهارا بدعا وگریه وخواندن تورات میگذراندند، قارون‌تورات‌را ازهمه بهتر میخواند وحاضرنشد باآنهادرتوبه وانابه شرکت‌کند، موسی او را دوست میداشت،وهنگامی‌که بنزد وی آمد فرمود: ای‌قارون قوم‌تو مشغول توبه‌هستند وتواینجا نشسته‌ای! برخیز ودرتوبهٔ‌آنهاشرکت کن وگرنه عذاب برتو فرود خواهدآمد ! قارون اعتنائی بسخن موسی علیه‌السلام نکرد ومسخره‌کرد ، موسی غمگین ازنزداو خـارج‌شد ودر پشت قصراو بنشست ، قارون دستور داد مقداری خاکستر‌که باخاك مخلوط بود ازبالای‌بام برسرآنحضرت بریزند، وچون این‌کاررا کردند موسی بسختی خشمگین‌شد و هلاکت اورا از خدا

خواست، وچنانچه در نقل دیگران بود خدایتعالی زمین رادرفرمان اوقرارداد وموسی نیز بزمین فرمان داد تا اورا درکام خود فروبرد...

وازاین نقل ظاهرمیشودکه جریان مزبور وداستان هلاکت قارون دروادی تیه اتفاق افتاده ولی معلوم نیست آن گنجهای بی حساب و اندوخته‌ها نیز همراهش بود ویادرجای دیگربوده وبزمین فرورفته است! والبته احتمال اول بعیداست، والله اعلم.

داستان ذبح بقرة

دراین فصل نیز ـ مانند فصل گذشته ـ نخست آیات کریمهٔ قرآنی را که در سورهٔ بقرة ذکر شده برای شما ترجمه میکنیم و سپس بنقل روایات و گفتار اهل تفسیر می‌پردازیم.

خدای سبحان داستان را اینگونه بیان فرموده:

«وهنگامی که موسی بقوم خود گفت: خداوند بشما دستور میدهد گاوی را سر ببرید، گفتند: آیا مارامسخره میکنی؟ موسی گفت: پناه می‌برم بخداکه از نادانان باشم، گفتند: ازخدای خود بخواه برای ما روشن کندکه چگونه گاوی؟ موسی گفت: خداوند میفرماید: گاوی باشدکه نه پیر وازکارافتاده، ونه جوان، بلکه میانهٔ آن دو، پس آنچه را مأمور بدان شده‌اید انجام دهید (ودستورخدارا بتأخیر نیندازید.)

« گفتند: پروردگارت را بخوان تابرای ما روشن سازدکه رنگش چگونه باید باشد؟

«موسی گفت: خدامیفرماید: گاوی باشد زرد یکدست که رنگ آن بیننده‌را شادمان سازد، گفتند: ازخدای خود بخواه تابرای ما روشن سازدکه چگونه گاوی باشد زیرا چنین گاوی برما مشتبه شده واگرخدا بخواهد ماهدایت خواهیم شد! موسی گفت: خدامیفرماید: گاوی باشدکه برای شخم زدن رام نشده باشد ونه زراعت راآب دهد (وآب کشی کند) ازهرعیبی سالم وهیچگونه رنگ دیگری درآن نباشد! آنهاگفتند: اکنون حق مطلب راآوردی و(پس از پیداکردن آن گاو باآن خصوصیات)

آنرا سر بریدند و نمیخواستند آن کاررا بکنند!

«وهنگامی که کسی را کشته بودید سپس در بارهٔ (قاتل) آن شخص بنزاع پرداختید وخداوند آنچه‌را پنهان میکردید آشکار ساخت.

«پس گفتیم قسمتی از آنرا به‌مقتول بزنید (تازنده شود وقاتل خودرا معرفی کند) خداوند اینگونه مردگان‌را زنده‌میکند وآیات‌خودرا بشما نشان‌میدهد شاید درك کنید...».

واما اصل‌داستان مطابق آنچه درروایات وتفاسیر آمده اینگونه‌بودکه شخصی از بنی‌اسرائیل‌را کشتند وجنازه‌اش‌را برسرراه‌انداختند وکسی نمیدانست چه‌کسی اورا کشته وانگیزهٔ قتل‌او چه‌بوده‌است؟ این‌جریان سبب‌شد تاهردسته ازاسباط بنی اسرائیل دیگری‌را متهم بقتل‌آن شخص کنند و درنتیجه نزاع واختلاف سختی‌در میان اسباط درگیر شد ، کسان مقتول برای‌شناختن قاتل پیش موسی‌آمدند وحل مشکل‌را ازاوخواستند وموسی نیز بااستمداد ازوحی‌الهی ودستور پروردگار متعال بآنها دستورداد گاوی‌رابکشند وعضوی‌ازاعضاء آن‌گاورا ببدن‌مقتول بزنند تامقتول زنده‌شود وقاتل‌خودرا معرفی‌کند، بنی‌اسرائیل روی‌عادت دیرینهٔ‌خود بنای‌لجاجت وبهانه‌جوئی‌را گذارده‌و- ضمن‌اینکه این‌دستوررا حمل برتمسخر واستهزاءکردند و درطرز گفتار وپرسش‌خود مراعات‌ادب واحترام‌را ننمودند - توضیح‌بیشتری ازموسی درمورد گاومزبور خواستند وچنانچه درترجمهٔ‌آیات خواندید موسی علیه‌السلام به دستور خدایتعالی خصوصیاتی برای آن گاو ذکرفرمود تا بالاخره قانع شده و در جستجوی چنان گاوی برآمدند وپس از جستجوی زیاد، آنرا در نزد جوانی از بنی‌اسرائیل‌یافتند وازوی خریداری‌کرده وذبح نمودند .

وپس ازکشتن‌گاوچنانچه خداوند دستورداده بود عضوی ازآنرا -که برخی گفته‌اند دمش بود - برگرفتند و آنرا ببدن مقتول زدند و او زنده شد و قاتل را معرفی‌کرد.

این بود اجمال داستان‌که مفسران نقل‌کرده‌اند والبته چند جای‌آن‌محتاج

بتوضیح است که درخود روایات وتفاسیر توضیح برخی ازقسمتهای آن ذکرشده.

۱ـ آیا انگیزهٔ این قتل چه بود؟ ۲ـ اساساً علت اینکه مأمور بکشتن گاو شدند چه بود؟ ۳ـ چه شدکه مأموربکشتن گاوی با این خصوصیات شدند؟ و چه سری دراینکاربود؟

۱ـ واما انگیزهٔ قتل را مفسران دوجورنقل کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: مقتول شخص ثروتمندی بودکه اموال زیادی داشت وعمری طولانی‌کرده بود ووارثی‌جز پسرعموی خود نداشت، وارث هرچه انتظارکشیدکه عمویش بمرگ طبیعی از دنیا برود ووارث اموال اوگردد ثمری نداشت واوهمچنان بزندگی خود ادامه میداد، بالاخره حوصلهٔ آن پسرعمو تنگ شد ودرصدد برآمد پنهانی اورا بکشد واموالش را تصاحب‌کند، وهمین‌کارراکرد وسپس بدن‌کشتهٔ اوراآورد و سرراه مردم انداخت وخود بنزد موسی‌آمده تقاضای معرفی قاتل راکرد.

وبرخی‌گفته‌اند: قاتل جوانی بودکه دخترمقتول راکه زیبائی‌فوق‌العاده‌داشت برای خود خواستگاری‌کرد ولی مقتول‌حاضربااین ازدواج نشد ودختررا بدیگری شوهرداد، وهمین‌جریان سبب شدکه قاتل‌کینهٔ اورا بردل‌گیرد ودرپنهانی‌اورابکشد، وآنگاه بنزدموسی‌علیه‌السلام بیایدوازاوبخواهدکه قاتل را معرفی‌کند. واین‌مطلب دربرخی ازروایات ازائمهٔ معصومین‌علیهم‌السلام نیز روایت شده است.

وبهرصورت انگیزهٔ قتل یکی ازدوموضوع بوده : ثروت، ویا شهوت جنسی، چنانچه امروزه نیزاساس‌بیشترجنایات وخونریزیها را همین دوچیزتشکیل‌میدهد.

۲ـ واما اینکه اساساً چرا مأمور بکشتن‌گاو شدند؟ شاید علت آن۔ چنانچه پیش ازاین نیزاشاره‌کردیم۔ این بودکه‌گاودرنزد بنی‌اسرائیل محترم بود، برخی از آنهاگاو وگوساله را تا سرحدّ پرستش احترام میکردند، سامری هم برای گمراه کردن‌آنان ازهمین نقطه ضعفی‌که داشتند استفاده‌کرد۔ بشرحی‌که‌پیش‌ازاین‌گذشت خدای تعالی میخواست بوسیلهٔ این دستوراهمیت‌گاورا ازنظرآنها ببرد، واین‌فکر غلط را ازمغزآنها دورسازد.

۳ـ دربارهٔ اینکه چرا مأمور بکشتن آن گاو با آن اوصاف وخصوصیات شدند روایتی ازامام هشتم علیه‌السلام نقل‌شده‌که آنحضرت فرمود: هنگامی که بنی‌اسرائیل آن گاورا پیداکردند وذبح کردند بعضی از آنها بموسی گفتند: این گاوداستانی دارد، موسی فرمود: داستانش چه بوده؟گفتند: جوانی که صاحب گاو بود نسبت به‌پدر خود مهربان و نیکوکار بود، وقتی اتفاق افتادکه این‌جوان معاملهٔ پر سودی انجام داد و کالائی را فروخت وسپس برای تحویل دادن آن کالا بخانه آمد تاکلید انباررا بردارد وجنس را تحویل خریداردهد ولی متوجه شدکه کلیدها زیرسرپدرش میباشد و او هم بخواب رفته، جوان حاضر نشد پدررا ازخواب بیدارکند وازآن معامله‌صرفنظر کرد، هنگامیکه پدرش بیدارشد وازماجرا خبردارشدآن گاو را درعوض سودی که ازدستش رفته بود به‌پسر بخشید وبدوگفت: این گاو بجای آن سودی باشد که از دست تو رفت.

موسی‌علیه‌السلام‌که این داستان را شنید فرمود: بنگریدکه نیکی واحسان با نیکوکارچه میکند؟

***

ضمناً ازاین داستان چند مطلب دیگرهم استفاده میشود:

۱ـ ضعف ایمان‌وسستی‌عقیدهٔ‌بنی‌اسرائیل نسبت بموسی‌علیه‌السلام‌وپروردگار متعال، زیرا ـ اولا ـ هنگامی‌که موسی طبق درخواست خودشان و روی دستور الهی بدانها فرمود:«خدا بشما دستورمیدهدگاوی بکشید!» این دستورالهی را براستهزاء ومسخره حمل‌کرده وگفتند: «ما را بمسخره گرفته‌ای ؟».

درصورتیکه موسی از پیش خود چنین دستوری بدانها نداده بود و صریحاً بدانهاگفت: خدا بشما دستورداده چنین‌کاری بکنید، وتازه اگرهم ازپیش‌خودگفته بود بازمی‌بایستی آنها اطاعت‌کنند چون وی پیغمبرخدا بود واطاعت آنحضرت بر آنها فرض ولازم بود. وپاسخی هم‌که موسی‌علیه‌السلام بدانها داد جالب است زیرا درپاسخ آنها فرمود:

«اعوذبالله ان أكون من الجاهلين» ـ پناه می برم بخدا که از مردمان جاهل و نادان باشم. یعنی مسخره واستهزاء عمل مردم جاهل و نادان است، و ما پیامبران الهی ازاینگونه اعمال جاهلانه مبرا هستیم.

وثانیاً ـ وقتی میخواهند بموسی بگویند از خدا بپرس این چگونه گاوی باید باشد با این تعبیر میگویند: «ادع لنا ربك» یعنی ازخدای خودت بخواه که این هم نشانهٔ دیگری ازبی‌ایمانی آنها نسبت بخدای تعالی است، مثل آنکه خدای خود را ازخدای موسی جدا میدانستند، واین جمله را چندبارتکرارکردند.

وثالثاً ـ وقتی موسی علیه‌السلام تمام خصوصیات گاو را بیان فرمود بدوگفتند: «الان جئت بالحق» ـ یعنی اکنون حقیقت را بیان کردی ـ مثل آنکه تاآن‌وقت‌موسی حق نگفته بود وگفته‌های قبلی‌موسی ازروی حقیقت نبود وواقعیت نداشت، که‌این هم نشانهٔ دیگری ازضعف عقیدهٔ آنها نسبت بموسی بود.

۲ـ لجاجت وبهانه‌جوئی وایراد تراشی بنی‌اسرائیل، زیرا موسی‌علیه‌السلام درآغازبآنها دستور دادگاوی را بکشند، اما اینان شروع به‌بهانه‌جوئی و لجاجت کردند، خصوصیات آن‌گاورا ازموسی پرسش کردند درصورتیکه اگربدستور نخستین عمل میکردندگذشته ازاینکه پرسش آنها صورت لجاجت بخود نمی‌گرفت ودستور الهی را زودترانجام داده بودند تکلیف را نیز برخود مشکل ودشوارنکرده بودند؛ امام هشتم‌علیه‌السلام درحدیثی فرموده: که اینان سخت‌گیری کردند خداوند نیز کار را برآنهاسخت‌کرد، زیرادرتفسیرعلی بن ابراهیم روایت شده‌که وقتی تمام‌خصوصیات گاورا پرسیدند وموسی بآنها فرمود، بسراغ‌گاو مزبور آمدند تا آنرا ازصاحبش خریداری کنند، صاحب‌گاوگفت: من آنرا بشما نمی‌فروشم جزآنکه پوستش را از طلاپرکنید وبمن بدهید، این‌گفتاربرآنهاگران‌آمد ونتوانستند خود را به‌پرداخت چنین بهای‌گزافی برای خریدآن‌گاوحاضر کنندازاینرو بنزدموسی آمده راه‌چاره‌ای خواستند، موسی درجوابشان فرمود:

اکنون دیگرچاره‌ای‌نیست جزآنکه همان‌گاورا با همان خصوصیات بکشید،

ولذا ناچارشدند تاآن بهای گزاف را بپردازندوگاومزبوررا خریداری کرده وبکشند

۳ـ از اینکه خداوند در دنبال داستان فرموده: «فذبحوها وماکادوا یفعلون» ـ پس آنراکشتند ولی مایل نبودند که اینکاررا بکنند. میتوان استفاده کردکه علت اینهمه سؤالات وبهانه‌جوئیها برای‌آن بوده‌که حقیقت را لوث‌کنند و تا جائی که می‌توانندکاری‌کنندکه شاید موضوع کشف نگردد و قاتل شناخته نشود، و خلاصه میخواستندکاری بکنندکه بهرترتیبی شده موضوع مکتوم و مجهول بماند ولی از آنجائیکه خدا میخواست پرده ازروی جنایت آنها بردارد و جریان را آشکارسازد بالاخره نتوانستند، وتلاشها وبهانه‌جوئیهای آنان کاری برای آنها صورت نداد جز آنکه تکلیف را برخود سخت ودشوارکردند.

واین‌مطلب‌راازذیل آیهٔ بعد نیزمیتوان استفاده‌کردکه میفرماید: «والله مخرج ماکنتم‌تکتمون» ـ وخداوندآنچه راکه‌شما میخواستید پنهان وپوشیده داریدآشکار خواهد ساخت ـ که ازاین جمله بدست میآید عده‌ای ازآنها ازماجرای قتل‌اطلاع داشته وقاتل‌را می‌شناخته‌اند، لکن آنرا مکتوم وپنهان میداشتند.

۴ـ آخرین مطلبی‌راکه خدای‌تعالی دردنبال این‌داستان بدان اشاره فرموده موضوع زنده شدن مردگان ومسئلهٔ معاد جسمانی است که در ذیل آخرین آیه میفرماید: «کذلك یحیی‌الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون» ـ این چنین خداوند مردگان‌را زنده میکند وآیات خودرا بشما نشان میدهد شاید تعقل‌کنید ـ که ازاین آیه استفاده میشود دستور مزبور تنها برای شناساندن یك قاتل نبوده بلکه خدای‌تعالی بدینوسیله میخواست یك حقیقت بزرگ دیگری را نیز بدانها نشان‌دهد وآن مسئلهٔ زنده شدن مردگان وحیات پس‌از مرگ است.

* * *

موسی و خضر

خوانندهٔ محترم! قبل‌ازاینکه وارد داستان موسی وخضر شویم باید بدانید

که ماداستان مزبوررا طبق نقل مشهور میان اهل تفسیر وتاریخ نقل می‌کنیم وگرنه دربارهٔ داستان مزبور اختلافاتی درتواریخ وگفتارمفسرین دیده میشودکه ازآنجمله گفته‌اند :

۱ـ موسی ـ که دراین‌داستان ذکرشده ـ موسی بن‌عمران نبوده است بلکه موسی‌بن میشابن‌یوسف بوده‌که یکی‌ازپیغمبران بنی‌اسرائیل قبل‌ازموسی‌بن‌عمران بوده‌است، ودلیلی‌هم‌که برای‌گفتار خود ذکرکرده‌اند آن‌است‌که گفته‌اند : موسی‌ـ بن‌عمران پیغمبر اولوالعزم بوده وبایستی دانشمندترین افراد زمان خود باشد و با اینوصف چگونه مأمورشد تااز فردیگری دانش‌فرا گیرد وبرای تعلیم دانش نزد او برود؟ و پاسخی که به‌این گفتار داده‌شده آن است که در قرآن کریم نام موسی علیه‌السلام درآیات بسیار ذکر شده‌که بیش‌از یکصد وسی مورد است، ودر همه‌جا مقصود ازموسی همان موسی بن‌عمران است، واگر دراین داستان منظور شخص‌دیگری بودلازم‌بود قرینه‌ای‌دنبال‌آن ذکرشودکه‌موجب اشتباه نگردد، وچون قرینه‌ای درکلام ذکرنشده معلوم میشودکه مقصود همان کلیم خدا موسی‌بن‌عمران علیه‌السلام میباشد، واما اینکه چگونه مأمور شد ـ باآن مقامی‌که داشت ـ از شخص‌دیگری دانش‌تعلیم‌کند پاسخش‌را سید مرتضی اعلی‌الله مقامه اینگونه داده است‌که‌آن عالمی‌که موسی‌مأمورشد ازاو علم فراگیرد از پیغمبران دانشمند بوده است، ومانعی نداردکه خداوند تعالی بآن پیغمبر چیزهائی یاد داده وعلومی بوی تعلیم‌کرده بودکه بموسی‌آنرا یاد نداده‌بود، وموسی‌را مأمورکرد تا بنزد او برود و ازوی‌کسب علم‌کند، وآنچه موجب اشکال وایراد است‌آن است‌که پیغمبری از پیغمبران الهی‌درتحصیل علمی از علوم نیازمند به‌یکی از رعیتهای خود باشد واما اگربغیر ازرعیت‌خود نیازمند بود جایزاست، وتعلیم وی ازآن عالم‌مانند تعلیم‌وی ازفرشته‌ای است‌که وحی‌براو نازل‌مینمود، واین‌دلیل برآن نمی‌شود که‌آن عالم در علم ودانش‌برتر از موسی‌علیه‌السلام بوده است، زیرا ممکن است‌که موسی درسایر علوم ازاو برتربوده .... این‌بود وجهی‌که سیدمرتضی (ره) دراین‌باره فرموده است.

ودر روایات آمده است: علت آنکه موسی مأمورشد تا از آن عالم، دانش یاد بگیرد آن بودکه روزی درمیان بنی‌اسرائیل خطبه میخواند، یکی‌از آنحضرت پرسید: آیاکسی‌را دانشمندتر ازخود سراغ داری ؟ موسی پاسخداد: نه! دراینوقت به‌اووحی‌شدکه بندهٔما خضر ازتو دانشمندتر است. ودربرخی از روایات شیعه است که موسی پیش‌خوداین‌فکرراکرد وباخودگفت:خداوندکسی‌را دانشمندتر ازمن خلق نکرده، درآنوقت خدای تعالی بجبرئیل فرمود: موسی‌را دریاب‌که (با این فکر) خودرا هلاك‌کرد، وباو بگو: درمجمع‌البحرین مردی است‌که دانشمندتر ازتو است وتو بنزد اوبرو ونزدش تعلیم‌کن....

واهل عرفان نیزموسی را دارای علم ظاهر وخضر را دارای علم باطن و از اولیاء دانسته وگفته‌اند: آنحضرت مأمور شد تااز وی علم باطن بیاموزد... واینان برای خضراهمیت زیادی قائلند ودر اشعارخود بسیارنام‌آنحضرت را ذکرکرده واو را مظهرعشق وپیرطریقت ودارای عمرجاویدان میدانند.

۲ــ ونیز دربارهٔ آن شخصی‌که موسی مأمور شد ازوی علم فراگیرد و کسب دانش‌کند اختلاف‌کرده‌اندکه اوچه‌کسی بوده است، وچون درقرآن کریم نیز نام آنشخص ذکر نشده سخن‌دراینباره بسیار گفته‌اندکه مشهور همان است‌که‌گفته‌اند: آن‌شخص خضربوده، وبدنبال این‌اختلاف نیزاختلاف دیگری دربارهٔ خضرکرده‌اند که‌آیا وی‌همان الیاس پیغمبر ویا «الیسع» بوده‌که نامش درقرآن مذکوراست ویا شخص دیگری بوده واساساً او پیغمبر بوده یانه؟ و سپس دربارهٔ نسب اونیز اقوال مختلفی نقل‌شده و برطبق روایتی که صدوق علیه‌الرحمه ازامام صادق علیه‌السلام نقل‌کرده است آنحضرت فرمود: خضر ازپیغمبران مرسل‌بودکه خداوند اورابسوی قوم خود مبعوث فرمود، واومردم را بتوحید خداوند واقرار به‌پیغمبران ورسولان وکتابهائی‌که برآنها نازل شده بود دعوت کرد، ومعجزه‌اش‌آن‌بود که برهیچ‌چوب خشك ویا زمین بی‌علفی جلوس نمیکرد جزآنکه چون برمیخواست‌سرسبز وخرم میگردید، وبهمین‌جهت اورا خضر گفتند، ونامش «تالیا» است که‌او فرزند ملکان

بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بوده...تا بآخر حدیث.

ودر پاره‌ای ازروایات آمده که‌وی امیر لشکر اسکندر بوده‌ودرمقدمهٔ لشکر اوبود واز آب حیات آشامید واز اینرو عمر طولانی یافت وهنوز هم زنده است، و درحدیثی که‌ازحضرت رضاعلیه‌السلام نقل شده‌آنحضرت فرمود: خضرازآب حیات آشامیدوتانفخ‌صورزنده‌است‌ودرروایات‌دیگری‌که محدثین شیعه رضوان‌الله‌علیهم نقل کرده‌اند‌پس‌از رحلت رسولخدا‌ـ‌صلی‌الله‌علیه و آله‌ـ برای تسلیت خاندان آنحضرت بطور ناشناس بخانهٔ آنحضرت آمد وبارها نزد رسولخدا وامیرمؤمنان علیهما‌السلام آمدوسئوالاتی از آن‌دوبزرگوارکردوهنگام شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز بکوفه آمدوکلماتی گفت، وبنزد سایر ائمهٔ‌اطهار نیزمیرفته ودرزمان غیبت حضرت بقیة‌الله نیز بنزدآنبزرگوار میرود وباآنحضرت اُنس گرفته او را ازوحشت‌تنهائی میرهاند، وهرسال درموقف حج حاضرمیشودومناسك حج‌را انجام میدهد، وچنانچه نقل‌شده درجاهای‌زیادی افرادعادی او رادیده‌اند وداستانهاازاو نقل کرده‌اندکه اگر کسی‌درصدد جمع آوری همهٔ احادیث و داستانهائی که راجع به خضر نقل شده‌است باشد میتواند کتابی‌دراینباره‌بنویسدکه‌فهرستی‌ازآنرامحدث‌قمی (ره)درسفینة‌البحار نقل‌کرده است. ومابهمین اندازه‌اکتفا می‌کنیم.

۳ـ دربارهٔ «مجمع‌البحرین»‌ـ‌جایگاهی‌که‌موسی و خضر همدیگر را ملاقات کردند‌ـ‌نیز اختلاف است که درکجاست؟ وهم‌چنین اختلافات دیگری‌دربارهٔ برخی ازموضوعات داستان نقل شده که انشاءالله درضمن داستان بدان اشاره خواهیم کرد.

***

باری چنانچه مشهور گفته‌اند: موسی‌علیه‌السلام برای آنکه‌پیش‌خود فکر کرد کسی درمیان بندگان خدا دانشمندتر از او نیست ویا چنانچه بعضی گفته‌اند: درمحفلی اظهار باین مطلب‌کرد مأمور شد تا بدنبال خضربرود وازوی‌کسب‌علم‌کند.

بیضاوی صاحب تفسیر معروف نقل مـی‌کند که موسی بخدا عرضکرد: کدامیك ازبندگانت نزد تو محبوبتر است؟ وحی شد: آنکه مرا یاد کند وفراموشم

نکند، موسی عرضکرد: کدامیك از بندگانت درقضاوت برتر ازدیگران است؟ خداوند فرمود: آنکس که بحق قضاوت کند واز هوای نفس پیروی نکند، موسی عرضکرد: کدامیك ازبندگانت دانشمندتر است؟ فرمود: آنکس که علم دیگران را بهعلم خود بیفزاید شاید دراین میان بهسخنی برخورد که اورا بهدایت راهنما گرددویا ازهلاکت بازدارد، موسی عرضکرد: چگونه اورا بیابیم؟ بدو وحی شد: یك ماهی درمیان زنبیل بگذار وحرکت کن، ودرهرجا که ماهی راگمکردی خضرآنجا است.

موسی علیهالسلام آمادهٔ سفر شد وزنبیلی باخود برداشت وماهیئی نمكسود یا پخته در آن نهاد ویوشع بننون وصی خود رانیز همراه برداشت تا در سفر ملازم وی باشد[۱] وبهاوسفارش کرد که درهرکجا ماهی مفقود شد اورا خبردارکند. آندو همچنان آمدند تا به «مجمعالبحرین»[۲] رسیدند، خستگی راه سبب شدکه موسی ویوشع ساعتیاستراحت کنند وبهمین منظور بسنگی که درآنجا بود تکیه زدند وموسی را درآنحال خواب در ربود و بخواب رفت، بگفتهٔ برخی دراینوقت بارانی ببارید وبهبدن ماهی خورد وماهی زنده شده خود را بدریا انداخت، وبعضی گفتهاند: یوشع برخاست وازآبیکه درآنجا بود وچشمهٔ حیات وآبزندگانی بود وضوء گرفت ومقداری از آب وضوی او بربدن ماهی ریخت وهمینسبب زندهشدن ماهی ورفتن او در دریاگردید، وقول دیگر آنستکه بدون هیچیك از اینمقدمات ازروی اعجاز ماهی زنده شد وخود را بدریا انداخت ولی فراموش کرد داستان را

۱ـ قرآن کریم ملازم موسی رابا عنوان« فتی» ذکر کرده، ونامی ازوینبرده است،و «فتی» درلغت بمعنای جوان وکنایهاز «بنده» وخدمتکار است، وگویندوجه آنکهخداوند اورا فتای موسی خوانده آن بود که وی خدمتکاری موسی علیهالسلام رادر این سفر بعهدهداشت.

۲ـ اختلاف است که «مجمعالبحرین» که درفارسی بمعنای «محل تلاقی دودریا»است در این داستان کجا بوده؟ بعضی گفتهاند:محل تلاقی اقیانوس هندوبحراحمر دربابالمندب بوده، وبرخی عقیدهدارند که محل تلاقی اقیانوس اطلس ودریای مدیترانه نزدیکی تنگهٔجبل-الطارق بوده است. وقول دوم را بعضی ترجیح دادهاند ،واللهاعلم.

بموسی بگوید تاوقتی که از آنجاگذشتند ومقداری راه رفتند، دراینوقت موسی علیه السلام که خسته وگرسنه شده بود به‌یوشع فرمود:

غذایمان رابیاور که از این‌سفر خسته شده وبه‌تعب افتادیم.

اینجا بودکه یوشع بیادماهی وماجرائی راکه دیده بود افتاد وبموسی گفت:

«بیادداری آن هنگامی راکه به‌سنگ تکیه زده بودیم درهمانجا ماهی زنده شدوبدریا افتاد ومن فراموش کردم ماجرا را بتو خبر دهم وسبب این فراموشی هم شیطان بود».

موسی که منتظر شنیدن همین سخن بودوآن‌راه طولانی را برای‌پیداکردن همان جا، طی کرد درخود احساس کامیابی نموده‌فرمود: «ماجویای پیدا کردن‌همان نقطه هستیم» وبدنبال این گفتار بهمان نقطه باز گشتند و درآنجا خضررا که مرد لاغر اندامی بود وآثار نبوت درچهره‌اش مشاهده میشد دیدار کردند.

موسی پیش‌رفته بروی سلام‌کرد وبدوگفت: آیا رخصت میدهی تا ازتوپیروی کنم وازآنچه خدا بتوتعلیم‌کرده بمن یاددهی؟ وددروایتی است‌که موسی بدوگفت: من مأمورشده‌ام‌که بنزد توبیایم وازتو علم فراگیرم، خضر گفت: تو بکاری مأمور شده‌ای‌که من طاقت آنرا ندارم ومن بکاری‌گمارده شده‌ام‌که توتاب آنرا نداری. و تو هرگز نمی‌توانی با من صبرکنی، زیراکارهائی ازمن مشاهده خواهی‌کردکه از باطن آن آگاهی نداری، وتحمل نتوانی‌کرد.

موسی‌گفت: انشاءالله مرا شکیبا خواهی یافت، ودرهیچ‌کاری نافرمانی تو را نخواهم‌کرد.

خضرگفت: پس‌اگرهمراه‌من‌آمدی باید هرچه‌دیدی ازمن‌نپرسی‌تا خودبرای توبیان دارم! موسی پذیرفت وهمراه خضر براه افتادند[1] تا به‌کشتئی رسیدند واز

۱ـ درتفسیر علی‌بن ابراهیم است‌که یوشع‌بن‌نون نیز در این سفرهمراه موسی‌وخضر بود ولی ظاهر آیات کریمهٔ قرآنی- که درهمه‌جا ضمیر را بصورت تثنیه آورده -آن است‌که موسی‌علیه‌السلام یوشع بن نون را همراه خود نبرد، و معلوم نیست آیا یوشع بازگشت یادر همانجا ماند.

اهل کشتی خواستند آندورا نیز باخود سوار کنند، اهل کشتی که آثار نبوت درچهره‌شان مشاهده کردند با تقاضای آنها موافقت کرده وبدون اجرت برکشتی سوارشان کردند وچون کشتی درکناری لنگرانداخت موسی با تعجب دید خضر برخاست و کشتی را سوراخ کرد وچنان کردکه کشتی درخطرغرق شدن قرارگرفت، این کار بقدری درنظر موسی بزرگ آمدکه پیمان خود را فراموش کردوسخت برآشفت وبرخلاف وعده‌ای که داده بود روبخضر کرده گفت:

این چه‌کاری بودکردی! مگرمیخواهی مردم‌کشتی را غرق‌کنی؟ راستی که‌کار بزرگ وخطرناکی انجام دادی!

خضر باآرامی روبدوکرده وپیمانی راکه بسته‌بود بیادش انداخت وگفت:مگر من بتو نگفتم: توهرگز با من تاب تحمل وشکیبائی نداری؟

موسی متذکرپیمان خود شد وزبان بعذرخواهی گشوده‌گفت:

ـ مرا بفراموشیم مؤاخذه نکن‌وکاررا برمن سخت مگیروازمصاحبت‌خویش محرومم مدار!

خضر دیگرسخنی نگفت و ازکشتی بیرون آمده براه افتادند، همچنان که میرفتند به‌پسری خوش‌سیما برخوردکردندکه با همسالان خود مشغول بازی بود، موسی ناگهان دید خضر آن‌کودك راگرفت وبکناری برده او راکشت، این منظره برای موسی ناگوارآمد وبدون توجه بعهد و پیمانی که بسته بود زبان باعتراض گشوده‌گفت:

«چرا انسان بی‌گناهی را بدون جرم‌کشتی، براستی که‌کار ناپسندی کردی؟».

خضر باهمان آرامی موسی‌را مخاطب ساخته گفت : «من نگفتم که توطاقت همراهی‌مرا نداری؟» موسی‌که بااین‌جمله متوجه شتاب‌خودگردید وبیاد عهد وپیمان افتاد بصورت عذرخواهی وتجدید پیمان اظهارداشت: «اگر ازاین‌پس چیزی‌را ازتو پرسیدم بامن مصاحبت نکن وراه عذررا برمن‌خواهی بست». این ماجراهم گذشت ودوباره براه‌افتادند وچندان راه‌رفتندکه گرسنه وخسته شدند.

دراینوقت به‌دهکده‌ای رسیدند[1] وبرای رفع گرسنگی از مردم آن‌دهکده غذائی خواستند ولی‌مردم آنجا از پذیرائی آن دوبزرگوار خودداری کرده وبخل ورزیدند، وموسی وخضر ناچارشدند باشکم‌گرسنه ازآن‌دهکده بیرون‌روند.

درخارج‌دهکده دیواری‌رادیدندکه مشرف‌بویرانی‌بود، موسی ناگهان‌مشاهده کردکه خضر بایستاد ودست بکار مرمت واصلاح دیوارگردیده وآنرا بپاداشت، در اینجا بود که موسی بیتاب شد وچون خضر از بی‌ادبی وجسارت مردم دهکده نیز خشمگین‌بود نتوانست خودداری کند وبرای‌سومین‌بار عهدوپیمان‌خودرا فراموش کرده وزبان ایرادگشوده‌گفت: «توکه میخواستی چنین‌کاری‌بکنی خوب‌بود مزدی، برای‌کارخود می‌گرفتی‌که بدان‌سدّجوعی کنیم».

خضرکه دید موسی دیگر تاب مصاحبت ومشاهدهٔ کارهای اورا‌ندارد روبدو کرده گفت: «اکنون وقت جدائی‌من وتواست واینك سرّ کارهائی‌راکه تاب دیدنش را نداشتی بتوخواهم گفت».[2]

آنگاه حکمت کارهای خویش‌را این‌گونه بیان‌کرد:

اما آن‌کشتی‌راکه دیدی سوراخ‌کردم بدین جهت بودکه‌کشتی مزبور متعلق بعدّه‌ای ازمسکینان‌بودکه دردریاکارمیکردند وبوسیلهٔ آن‌کشتی ودرآمدآن‌زندگی خودرا اداره میکردند، ودرسرراه آنان پادشاهی بودکه کشتیهای سالم وبی‌عیب را به‌زورمیگرفت وتصاحب‌میکرد، من‌خواستم آن‌کشتی را معیوب‌سازم تاچون‌پادشاه آنرا به‌بیند ازتصاحب‌آن چشم‌بپوشد و وسیلهٔ درآمدآن یك‌عده مسکین‌بدست‌آن ستمکار نیفتد.

۱ــ بیشتر مفسران‌گفته‌اند دهکدهٔ مزبور«انطاکیه» ــیکی ازشهرهای قدیم سوریه‌ـبوده، و بیضاوی در تفسیر خود قولی نقل کرده‌که آن دهکده «ابلهٔ» بصره، ویا «باجروان» ارمینیة بوده است.

۲ــ ازرسولخداـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ نقل شده که فرمود: خدا رحمت کند برادرم‌موسی را که اگر صبر میکرد چیزهای عجیبی را مشاهده میکرد!

واما آن پسر خوش‌سیماراکه دیدی به‌قتل رساندم بدانجهت‌بودکه وی‌اگرچه ظاهری زیبا داشت ولی درباطن کافر وبی‌ایمان بود ، پدر ومادرش مردمان باایمانی بودند، وبیم آن بودکه این‌فرزند پدر ومادر خودرا بکفر وطغیان وادارد ، و علاقه ومحبت آنها نسبت بدومنجر به‌کفر وانحرافشان گردد ، من مأمور شدم آن پسررا بکشم تاخدای‌تعالی بجای‌اوفرزند پاک‌تر ومهربانتری با آندوعنایت‌کند.[1]

واما آن‌دیواراراکه دیدی برپاداشتم متعلق به‌دوکودک یتیم‌بودکه پدری‌صالح داشته‌اند ودرزیر آن گنجی از آن‌دو نهفته‌بود ، من ازطریق وحی مأمور شدم آن دیواررا برپادارم تاآن دوکودک بسن بلوغ ورشدرسند وگنج خودرا بیرون‌آورند، و ازآن بهره‌مند گردند[2] ، واین رحمتی‌بود ازجانب پروردگار متعال‌که بخاطرخوبی وصلاح پدرشان شامل حال آندوکودک گردید ، ومن اینکارهارا ازروی خواستهٔ‌دل وارادهٔ خود انجام ندادم بلکه فرمان‌الهی و وحی پروردگار متعال مرامأمور بدانها کرد ، واین‌بود حکمت وتأویل آنچه تحمل‌صبر وشکیبائی آنرا نداشتی ! وسپس ازیکدیگر جداشدند .

---

۱ ــ درتفسیر مجمع‌البیان از امام صادق علیه‌السلام روایت شده‌که خداوند بجای آن پسر مقتول دختری به‌آندو عنایت‌کرد که هفتاد‌پیغمبر بنی‌اسرائیل ازنسل اوپدید آمدند.

۲ ـ درروایات بسیاری که ازشیعه وسنی نقل شده با مختصر اختلافی که در آنها است چنین است که گنج مزبور لوحی بود ازطلا که درآن چند جملهٔ حکمت آمیز نوشته بود و مطابق روایت صدوق درمعانی الاخبار کلمات مزبور اینگونه بود:

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله، عجبت‌لمن یعلم‌ان‌الموت حق کیف یفرح؟ عجبت‌لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن؟ عجبت‌لمن یذکرالنار کیف یضحک؟ عجبت‌لمن یری الدنیا و تصرف اهلها حالا بعدحال کیف یطمئن الیها؟»

ترجمه: بنام‌خدای بخشاینده‌مهربان، معبودی‌جز خدانیست،محمد رسول‌خدا است، تعجب دارم از کسی که میداند مرگ حق است چگونه خوشحال میشود؟ و تعجب دارم از کسی که ایمان به‌قدردارد چگونه محزون میگردد ؟ وتعجب دارم از کسی که متذکر آتش دوزخ است چگونه میخندد؟ و تعجب دارم ازکسی که دنیا وزیروروشدن وتحولات آنرا می بیندوچگونه بدان دلبستگی و اطمینان پیدامیکند.

سفارش خضر بموسی

صدوق(ره) درامالی ازامام صادق علیه‌السلام روایت‌کرده‌که فرمود : هنگامی که موسی علیه‌السلام خواست از خضر جدا شود رو به‌آنحضرت کرده گفت: بمن وصیت‌کن! وازجمله وصیتهائی‌که خضر بموسی‌کرد آن‌بودکه بدوگفت :

بپرهیز ازلجاجت! وازاینکه بدون‌هدف بکاری دست‌زنی، ویااینکه بیجهت به‌خندی، وخطای خودرا درنظر بگیر وازذکر خطاهای مردم‌بپرهیز .

ودرحدیث دیگری‌که ازامام سجاد علیه‌السلام روایت‌کرده آنحضرت‌فرمود : آخرین وصیتی‌که خضر بموسی‌کرد آن‌بودکه بدوگفت: احدی‌را بگناهش‌سرزنش نکن، و بدانکه محبوبترین چیزها در نزد خدا سه چیـزاست : میانه روی در هنگام دارائی ، وعفو واغماض دروقت قدرت وتوانائی، ومداراکردن نسبت ببندگان خدا ، وأحدی نیست‌که دردنیا نسبت بدیگری مداراکند جزاینکه خدای عزوجل درقیامت بااومدارا کند، ریشه واساس حکمت وفرزانگی ترس از خـدای تبارك و تعالی‌است .

وفات موسی وهارون

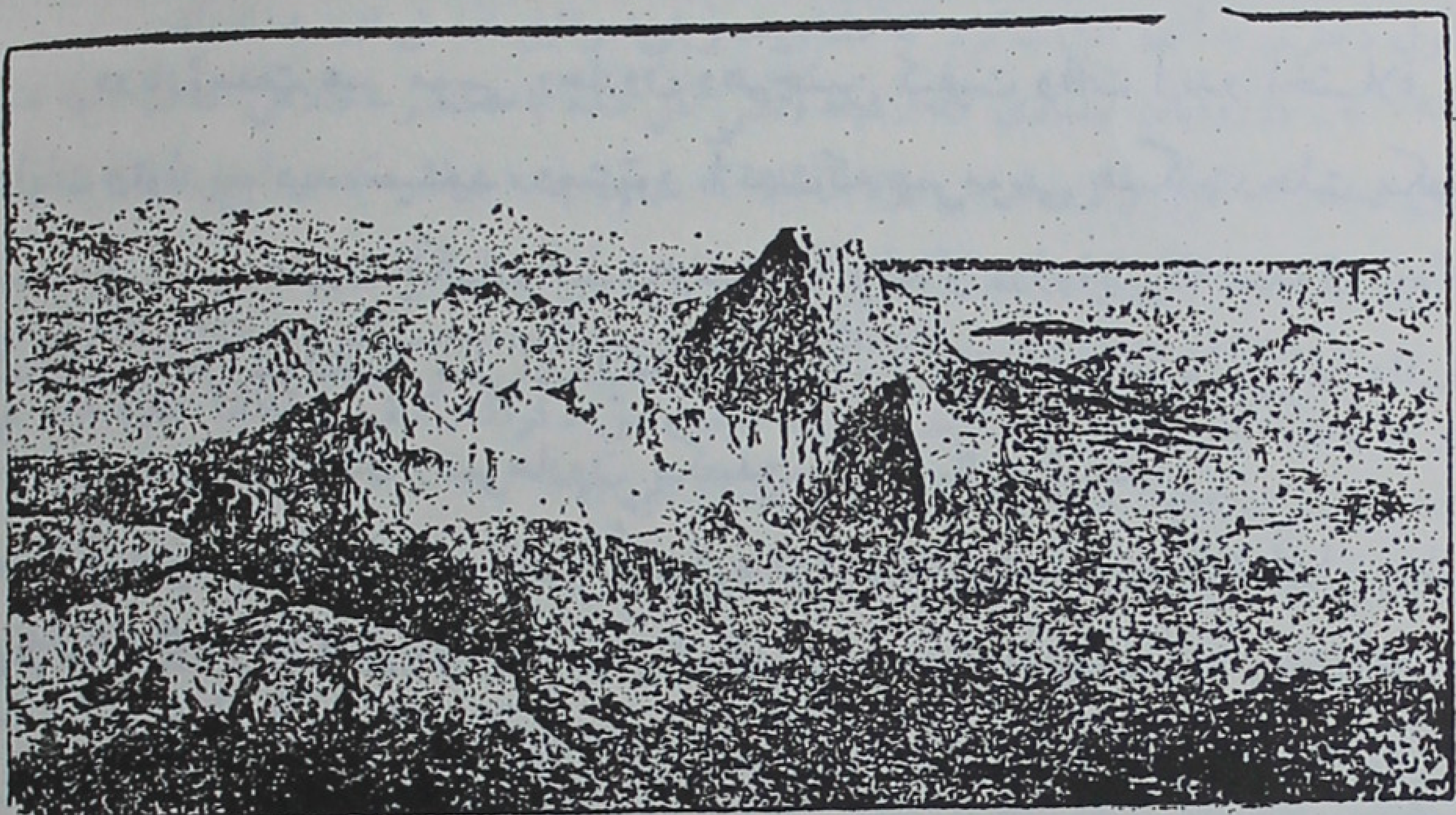
دربارهٔ مدت عمر موسی وهارون وهم‌چنین کیفیت وفات آندو اختـلافی در روایات وتواریخ دیده میشود ، ومشهور آنست‌که عمرموسی هنگام رحلت یکصدو بیست‌سال وعمر هارون یکصدو بیست وسه‌سال بوده، و درروایتی‌که صدوق (ره) در اکمال‌الدین ازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ روایت کرده‌است‌عمرموسی علیه‌السلام یکصدو بیست‌و شش‌سال وعمرهارون یکصدوسی‌وسه‌سال ذکرشده .

قبرموسی علیه‌السلام‌را عموماً درکوه «نبا» یا «نبو»درکنار جادهٔ اصلی،پهلوی تل قرمزرنگ ذکرکرده‌اند وقبر هارون رادرکوه «هور» درطورسیناء نوشته‌اند.

ضمناً دراین‌باره نیز اختلاف است‌که آیا وفات‌موسی علیه‌السلام دروادی تیه وپیش از آنکه بنی‌اسرائیل از آنجا بیرون روند وبسرزمین «اریحا» درآینـد

اتفاق افتاد یا پس از خروج از آن، ومشهور گفته‌اند: وفات آنحضرت در وادی تیه اتفاق افتاد، و پس از وی وصی آنحضرت یوشع بن نون بنی اسرائیل را برداشته وبه «اریحا» رفت و آنجارا فتح کرد، و برخی هم عقیده دارند که موسی علیه السلام زنده ماند تا خدای متعال بدست او «اریحا» را فتح کرد آنگاه رحلت نمود.

ومطابق حدیثی که صدوق (ره) از امام صادق علیه السلام روایت کرده داستان وفات هارون این گونه بود که موسی باهارون بکوه طورسینا رفتند ودر آنجا بخانه‌ای برخوردند که بر در آن درختی بود ودوجامه بر آن درخت آویزان بود، موسی بهارون گفت: جامه‌ات را بیرون آر واین دوجامه را بپوش وداخل این خانه شو وروی تختی که در آن قرار دارد بخواب، هارون چنان کرد وچون روی تخت خوابید خدای تعالی قبض روحش کرد و مرگش فرارسید. موسی بنزد بنی اسرائیل بازگشت وداستان قبض روح هارون را با آنها خبر داد، بنی اسرائیل موسی را تکذیب کرده وگفتند: تو اورا کشته‌ای، وآنحضرت را متهم بقتل هارون کردند، موسی برای رفع این اتهام بخدای تعالی پناه برد وخداوند بفرشتگان دستور داد جنازهٔ هارون را روی تختی درهوا حاضر کردند وبنی اسرائیل اورا دیدار کرده ودانستند که هارون از دنیا رفته است.



طور سینا

ودرچند حدیث دیگر که درامالی واکمال‌الدین ازآنحضرت روایت کرده جریان رحلت موسی علیه‌السلام‌رااین‌گونه ذکرفرموده‌که چون‌عمر موسی علیه‌السلام بسررسید خدای‌تعالی ملك‌الموت‌را فرستاد، واوبنزد موسی آمده برآنحضرت سلام کرد، موسی جواب سلام اوراداده فرمود: توکیستی؟ گفت: من‌ملك‌الموت هستم که برای قبض روح‌تو آمده‌ام، موسی‌پرسید: ازکجا قبض‌روح میکنی؟گفت: ازدهانت، موسی فرمود: چگونه! بااینکه بوسیلهٔ‌آن باپروردگارم تکلم‌کرده‌ام، ملك‌الموت گفت: ازدستهایت. موسی فرمود: چگونه! بااینکه تورات‌را بدانها گرفته‌ام.

ملك‌الموت ـ ازپاهایت!

موسی علیه‌السلام ـ چگونه! بااینکه بدانها بطورسیناء رفته‌ام.

گفت: ازدیدگانت!

موسی فرمود: چگونه! با اینکه پیوسته به‌امید نگران پروردگارم بوده‌اند.

ملك‌الموت‌گفت: ازگوشهایت!

بازموسی فرمود: چگونه! با اینکه سخن‌پروردگارم را باآنها شنیده‌ام!

خدای سبحان به‌ملك‌الموت وحی‌فرمود: اورا واگذارتا خود درخواست‌مرك کند، این جریان‌گذشت وموسی‌علیه‌السلام یوشع‌بن نون را خواست ووصیتهای‌خود را بدوکردوسپس ازنزد بنی‌اسرائیل رفت‌وغایب شد، ودرهمان دوران غیبت بمردی برخوردکردکه قبری را حفرمیکرد، موسی بدان مردگفت: میل داری درحفر این قبرتوراکمك‌کنم؟آنمردگفت: آری.

موسی بکمك‌آنمرد قبرراکند ولحدی برای‌آن ساخت‌آنگاه میان آن قبر رفت ودرآن خوابید تا به‌بیند چگونه‌است، درهمانحال پرده ازجلوی چشم موسی برداشته شدوجایگاه‌خودرادربهشت‌مشاهده‌کرد، وبخدای‌تعالی عرضکرد پروردگارا مرا به‌نزد خودببر، همان مردکه درواقع ملك‌الموت بود وبصورت‌آدمیان درآمده بود وقبر را حفرمیکرد موسی را قبض‌روح‌کرد ودرهمان قبراورا دفن‌نمود، و خاك روی او ریخت.

در اینوقت کسی فریاد زد: موسی-کلیم‌الله- از دنیا رفت، و کدام شخصی است که نمی‌میرد!

شیخ طوسی اعلی‌الله مقامه در کتاب تهذیب روایت کرده که رحلت موسی-علیه‌السلام درشب بیست و یکم ماه رمضان اتفاق افتاد، چنانچه حضرت عیسی-علیه‌السلام را نیز درهمان شب بآسمان بردند. ودرروایتی که صدوق (ره) روایت کرده مرگ یوشع بن نون وصی حضرت موسی نیز درهمان شب اتفاق افتاد.

انبیاء بنی‌اسرائیل پس‌از موسی

یوشع بن نون

چنانچه پیش ازاین اشاره کردیم بر طبق گفتار مشهور موسی علیه السلام در وادی «تیه» از دنیا رفت، و پس از وفات موسی نبوت بوصی آنحضرت یوشع بن نون که از اولاد افرائیم بن یوسف بود منتقل شد و یوشع بنی‌اسرائیل را برداشته و بجنگ عمالقه رفت و پس از مدتی که با آنها جنگ کرد خدای تعالی پیروزی را نصیب او فرمود و شهر «اریحا» را فتح کرد و بنی‌اسرائیل را در آن شهر سکونت داد.

و در روایت آمده که یوشع بن نون سی سال پس از موسی زنده بود و در اینمدت سروسامانی بکار بنی‌اسرائیل داد و با دشمنان آنها جنگید و همه را قلع وقمع کرد و سرزمین فلسطین وشامات را میان آنها تقسیم نمود، واز جمله کسانی که بر علیه او قیام کردند «صفورا» همسر موسی بود که جمعی از بنی‌اسرائیل را با خود همراه کرده بجنگ یوشع آمد ولی شکست خورد واسیر گردید اما یوشع باکمال بزرگواری با او رفتار کرده واورا بخانهٔ خود بازگرداند، نظیر آنچه درجنگ جمل اتفاق افتاد.

داستان بلعم بن باعور

درضمن داستان جنگهای یوشع بن نون با دشمنان بنی اسرائیل نام بلعم بن باعور در تواریخ وپاره‌ای از روایات ذکر شده وجمعی ازمفسرین آیهٔ ۱۷۵ و۱۷۶ سورهٔ

اعراف را نیز به‌او تفسیر کرده‌اند.

خدای تعالی در آندو آیه پیغمبر بزرگوار خود را مخاطب ساخته می‌فرماید:

«بخوان بر ایشان حکایت آن کسی را که آیات خود را بدو یاد دادیم واز آنها بیرون شد وشیطان پیرویش کرد واز گمراهان گردید، واگر میخواستیم او را بوسیلهٔ آن آیات بالا می‌بردیم ولی او بدنیا گرائید وپیروی ازهوای نفس خود کرد، حکایت او حکایت سگ است که اگر بر او حمله کنی پارس کند واگر واگذاریش پارس کند، این است حکایت مردمی که آیات ما را تکذیب کنند این داستان را بر ایشان بخوان شاید اندیشه کنند».

صاحب کامل التواریخ روی قول آنها که گفته‌اند: موسی علیه‌السلام ازدنیا نرفت تا وقتی که «اریحا» فتح شد نقل می‌کند که موسی علیه‌السلام ازتیه خارج شد وبسوی شهر «اریحا» حرکت کرد، پیشاپیش لشکرش یوشع بن نون وکالب بن یوفنا بودند.

هنگامی که به‌شهر «اریحا» رسیدند جباران شهر بنزد بلعم بن باعورا که ازاولاد لوط بود رفتند وبدو گفتند: موسی آمده‌تا باما جنگ کند وما راازشهر ودیارمان بیرون کند، تو بر آنها نفرین کن، بلعم که اسم اعظم خدا را میدانست بدانها گفت: چگونه بر پیغمبر خدا ومردمان با ایمان نفرین کنم با اینکه فرشتگان الهی همراه ایشان هستند، آنها اصرار کردند ولی او امتناع ورزید تاآنکه بنزد همسرش آمده‌وهدیه‌ای برای آن زن آوردند، او هدیهٔ آنها را پذیرفت وسپس از او خواستند تا بهر ترتیبی‌شده شوهرش را با اینکار موافق سازد تا بموسی و لشکریانش نفرین کند، زن با اصرار عجیبی اورا حاضر کرد، بلعم برخاست وسوار بر الاغ خود شد تا بکوهی که مشرف بر بنی‌اسرائیل بود برود ودر آنجا نفرین کند. مقداری که رفت الاغ ازحرکت ایستاد وروی زمین خوابید، بلعم پیاده شد وچندان اورا بزد که ازجا برخاست ولی هنوز چند قدمی نرفته بود که دوباره خوابید، وبرای بارسوم نیزاین جریان تکرار شد تا وقتی که خداوند آن حیوان را به‌زبان آورد وبه‌بلعم گفت: وای بر تو ای بلعم بکجا میروی؟ مگر فرشتگان را نمی‌بینی که مرا بازمیگردانند! بلعم بازهم اعتنائی نکرده

همچنان پیش رفت تا مشرف بر بنی‌اسرائیل گردیده خواست نفرین کندولی نتوانست وهرگاه میخواستِ بر آنها نفرین کند زبانش بدعا بازمیگشت تا وقتی که زبان از کامش خارج شد ودانست که اینکارمیسر نیست. آنوقت بود که بقوم خود گفت: اکنون دیگردنیا و آخرتم تباه شد وکاری ازمن ساخته نیست وراهی جز مکروحیله با اینها بجای نمانده، وسپس بدانها دستورداد زنانرا آرایش کنید وکالاهائی بدست آنها بدهید وآنها را بعنوان فروش کالا بمیان لشکرموسی بفرستید وبدانها سفارش کنیداگرمردی ازلشگریان موسی خواست باآنها درآمیزد وزناکند ممانعت نکنند، زیرا اگر یکی ازآنها زناکند وبا زنی درآمیزد هلاك میشوند وشرشان ازشماکفایت شود.

بدستوربلعم زنانرا آراستند واجناسی بعنوان فروش بدستشان دادند وبمیان لشگرموسی فرستادند «زمری‌بن‌شلوم» که رئیس تیرهٔ شمعون‌بن یعقوب بود یکی از آن زنها را برگرفت وبنزد موسی آورده وگفت: بعقیدهٔ تواین زن برمن حرام‌است ولی بخدا ما ازتواطاعت نمی‌کنیم وسپس آن زن را بخیمهٔ خود برده با او زناکرد، دراینوقت بودکه خداوند طاعون را برآنها مسلط کرد ودریکساعت بیست هزار یا هفتادهزار نفرشان هلاك شدند، تا بالاخره «فنحاص‌بن عیزار بن‌هارون» که امیر لشگریان موسی بود بیامد وچون ازجریان مطلع شد خشمناك شده ویکسر بخیمهٔ «زمری‌بن‌شلوم» آمد واورا با زنی‌که در خیمه‌اش بود هر دو را بکشت و طاعون برطرف گردید...

ازراوندی هم درقصص‌الانبیاء حدیثی بطورمرفوع نظیرداستان فوق بامختصر اختلاف واختصاربیشتری نقل شده ولی بجای حضرت موسی علیه‌السلام در حدیث راوندی نام یوشع‌بن نون ذکرشده است چنانچه مسعودی نیزدراثبات‌الوصیة همان‌گونه نقل‌کرده والله‌اعلم.

عمریوشع‌بن نون رادرکامل‌التواریخ یکصدوبیست وشش‌سال نوشته‌اند، وقبراو را دربرخی از تواریخ، درکوه افرائیم - درفلسطین - ضبط کرده‌اند.

کالب بن یوفنا

صاحب کامل التواریخ در تاریخ خود گوید: چون یوشع بن نون از دنیا رفت پس از وی کالب بن یوفنا به امر بنی اسرائیل قیام فرمود، ومرحوم طبرسی نیز در مجمع البیان در تفسیر آیهٔ ۲۴۴ سورهٔ بقرة قولی بهمین مضمون نقل می کند.

ثعلبی در عرائس گفته: کالب بن یوفنا شوهر خواهر حضرت موسی علیه السلام یعنی شوهر مریم دختر عمران بود وابن اثیر نیز در کامل درضمن داستان فتح «اریحا» همین مطلب را ذکر کرده است.

ولی قول به نبوت کالب پس از یوشع با ظاهر گفتار مسعودی در اثبات الوصیة و نیز با آنچه یعقوبی در تاریخ خود گفته است مخالفت دارد.

مسعودی در اثبات الوصیة گوید: چون هنگام وفات یوشع فرارسید خداوند بدووحی کرد که امانتی را که نزد او است بفرزندش «فنحاس» بسپارد، یوشع نیز «فنحاس» را خواست و مواریث انبیاء را بدوسپرد واز دنیا رفت و پس از «فنحاس» نیز فرزندش بشیر بن فنحاس وصی او گردید و بمقام پیغمبری نائل شد...

ویعقوبی گوید: پس از یوشع بن نون «دوشان کفری» زمام کار بنی اسرائیل را در دست گرفت وهشت سال درمیان آنها بود وپس ازوی «عثنایل بن قنز» برادر کالب که از سبط یهوذا بود بکار بنی اسرائیل قیام کرد وچهل سال درمیان آنها بود...

حزقیل

پس از کالب-چنانچه مورخین گفته‌اند- حزقیل به نبوت بنی‌اسرائیل مبعوث شد، ابن‌اثیر و طبری گفته‌اند: حزقیل را «ابن‌العجوز» گویند زیرا مادرش پیرزنی عقیم بود و فرزنددار نمی‌شد تا بالاخره در سن پیری از خدا فرزندی درخواست کرد و خداوند حزقیل را باو داد، طبرسی(ره) از حسن نقل‌کرده که حزقیل همان «ذوالکفل» است و علت موسوم شدنش باین نام آن بود که هفتاد پیغمبر را از قتل نجات داد و بآنها گفت: شما با آسایش خاطر بروید زیرا اگر من یك نفر کشته شوم بهتر از آنست که همهٔ شما کشته شوید، وچون یهود بنزد حزقیل آمده و از آن هفتاد پیغمبر پرسیدند بدانها گفت: از اینجا رفتند و من نمیدانم کجا هستند. خدای تعالی خود ذوالکفل را نیز از شر آنها حفظ فرمود.[1]

بسیاری از مفسرین در تفسیر آیه ۲۴۳ سورهٔ بقره که خدا فرموده:

«آیا نشنیدی داستان آن مردمی را که از بیم مرگ از دیار خود بیرون شدند و هزاران نفر بودند که خدا بایشان گفت بمیرید آنگاه زنده‌شان کرد، براستی که خدا نسبت بمردم کریم است ولی بیشتر مردم نمیدانند».

۱- دربارهٔ اینکه ذوالکفل نام کدامیك از پیغمبران بنی‌اسرائیل بوده سخن بسیار است وروایاتی هم در اینباب آمده که انشاءالله در صفحات بعد جداگانه نام آن پیغمبر بزرگوار را با وجه‌تسمیه او و اختلافاتی که میان مفسرین و اهل تاریخ است ذکر خواهیم کرد، و توضیحی نیز برای این گفتار خواهد آمد.

گفته‌اند آیه فوق مربوط بقوم حزقیل واشاره بداستان آنها است وسرگذشت آنهارا بنحو اختلاف ذکر کرده‌اند، و برطبق حدیثی که کلینی (ره) در روضهٔ کافی در تفسیر همین آیه ازامام باقر روایت کرده داستانشان اینگونه بوده که فرمود:

اینان مردم یکی ازشهرهای شام بودند و عددشان هفتاد هزارنفر بودکه در فصول مختلف هرفصلی طاعون بسراغشان میآمد، بمجرد اینکه احساس میکردند طاعون آمده توانگران که نیروئی داشتند ازشهر خارج میشدند ومستمندان روی ناتوانی وفقری که داشتند درشهر میماندند وبهمین جهت بیشتر همانهائی که مانده بودند می‌مردند. وآنهاکه خارج‌شده بودندکمتر مبتلای بمرگ می‌شدند.

تااینکه تصمیم گرفتند هرگاه طاعون آمد همگی یکباره ازشهر خارج شوند وروی همین تصمیم اینبارکه طاعون آمد همگی ازشهر بیرون رفته وازترس مرگ از طاعون فرارکردند ومدتی درشهرها گردش نمودند تا بشهرویرانی رسیدندکه طاعون مردم آنشهررا نابود وهلاک کرده بود، آنها درآن‌شهر منزل کرده و سکونت اختیار کردند، وچون بارهای خودرا باز کرده و قرار گرفتند دستور مرگ آنها ازجانب خدای‌تعالی صادرشد و همه‌شان یکجا مردند و بدنهاشان پوسید و استخوانهاشان آشکارگردید.

رهگذرانی که ازآنجا عبورمیکردندکم‌کم استخوانهای آنها را درجائی‌جمع کردند وپیغمبری ازپیغمبران بنی‌اسرائیل که نامش «حزقیل» بود برآنها گذشت و چون نگاهش بآن‌استخوانها افتادگریست وبدرگاه خدای‌تعالی رو کرده گفت:

اگراراده فرمائی هم‌اکنون اینهارا زنده میکنی- چنانچه‌آنها را میراندی- تاشهرهایت راآباد کنند، وازبندگانت فرزند آرند وبا بندگان دیگرت به پرستش تومشغول‌شوند، خدای‌تعالی بدو وحی‌فرمود: آیا دوست داری‌که‌آنها زنده شوند؟ حزقیل عرضکرد: آری پروردگارا آنهارا زنده‌کن ، خداوند کلماتی را به‌حزقیل تعلیم فرمود تاآنها را بخواند - امام صادق علیه‌السلام فرمود: آن کلمات اسم اعظم بود - وچون حزقیل آن کلمات را برزبان جاری‌کرد مشاهده نمود که استخوانها

بیکدیگر متصل شده و همگی زنده شدند و بتسبیح و تکبیر و تهلیل خداوند مشغول گشتند.

حزقیل که آن منظره را دید گفت: «گواهی میدهم که خدا برهرچیز تواناست».

امام صادق علیه السلام دنبال نقل این داستان فرمود: آیهٔ مزبور دربارهٔ آنها نازل گردید.

و در داستان احتجاج حضرت رضا علیه السلام با رؤسای مذاهب در مجلس مأمون نیز صدوق(ره) روایت کرده که آنحضرت به جاثلیق (رئیس مذهب نصاری) فرمود:

حزقیل پیغمبر نیز همان کاری راکه عیسی بن مریم علیه السلام کرد انجام داد، زیرا سی و پنجهزار مردرا پس از آنکه شصت سال از مرگشان گذشته بود زنده کرد.

وطبرسی (ره) درمجمع البیان ازبعضی نقل کرده که داستان مزبوررا به شمعون منتسب داشته اند.

واز کلبی وضحاك ومقاتل نقل کرده که گفته اند: یکی ازملوك بنی اسرائیل قوم خودرا فرمان داد تابجنگ دشمن بروند ولی آنها ازترس مرگ خودرا به بیماری زدند وازرفتن بجنگ دشمن تعلل ورزیده وگفتند: درسرزمینی که مارا برفتن آنجا مأمور کرده ای بیماری وبا آمده وتا بیماری مزبور نرود ما بدانجا نخواهیم رفت، خدای تعالی مرگ را برآن مردم مسلط کرد وپادشاه مزبور نیزبرآنها نفرین کرده گفت: ای پروردگار یعقوب وموسی توخود نافرمانی بندگانت را می بینی، پس نشانه وآیتی درخودشان بدانها نشان ده که بدانند ازتحت فرمان تو گریزی ندارند، خدای تعالی همهٔ آنها را میراند وپس از گذشتن هشت روز بدنهاشان متورم گردید و متعفن شد، مردم برای دفن اجسادشان آمدند ولی نتوانستند آنهارا دفن کنند ازاینرو دیواری اطراف بدنهاشان کشیدند وهمچنان سالهابودند تااینکه گوشتهاشان از بین رفت واستخوانهاشان پدیدارگشت، در اینوقت حزقیل برآنها گذشت واز وضع آنها درشگفت شد ودرباره شان بفکرفرو رفت، خدای تعالی بدو وحی کرد: ای حزقیل آیا میخواهی آیتی ازآیات خودرا بتونشان دهم و بتو بنمایانم که مردگان را

چگونه زنده میکنم؟ حزقیل عرضکرد: آری، پس خدای تعالی آنهارا زنده کرد.

ودر روایات دیگراست که قوم مزبور پس از آنکه زنده شدند سالها زندگی کردند وپس از آن بمرگ طبیعی ازدنیا رفتند.

الیاس ـ الیا

درقرآن کریم در دوجا نام الیاس ذکرشده یکی درسورهٔ انعام (آیهٔ ۸۵) و دیگر درسورهٔ صافات (آیهٔ ۱۲۳). درسورهٔ انعام خدای‌تعالی فرموده :

«و زکریا ویحیی وعیسی والیاس وهمگی ازشایستگان بودند...».

ودرسورهٔ صافات فرماید:

« والیاس ازپیغمبران بود، هنگامی‌که بقوم خودگفت: چرا نمی‌ترسید؟ آیا بعل[1] را (به‌پرستش وخدائی) میخوانید وبهترین آفریدگان را وامیگذارید، آن خدائی‌که پروردگارشما و پروردگار پدران پیشین شماست، پس‌اورا تکذیب‌کردند و(باید بدانندکه) احضارمیشوند (وکیفرتکذیب خودرا خواهند دید) مگربندگان بااخلاص خدا، ونامش‌را درمیان آیندگان بجای‌گذاردیم، سلام‌برالیاس (یاالیاسیان) که‌ما نیکوکاران را چنین پاداش‌میدهیم، واو ازبندگان مؤمن‌ما بود».

واما دربارهٔ «الیا» درقرآن‌کریم ذکری نشده وبعیدنیست «الیا» همان الیاس پیغمبرباشد، چنانچه بسیاری احتمال داده‌اند.

ودربارهٔ الیاس نیزاختلاف است، ابن‌مسعود گفته است: الیاس همان ادریس

---

۱ ــ «بعل» نام‌بتی بوده‌که قوم الیاس‌آنرا پرستش میکرده‌اند، وبرخی گفته‌اند:«بك» نام شهری بوده درشام که مردم آنجا «بعل» را پرستش میکردند و شهر مزبور اکنون به نام «بعلبك» موسوم است.

پیغمبر است، ووهب گفته: ذوالکفل است، وابن‌عباس گفته: نام خضر پیغمبر است، و درجای دیگر ازاو نقل شده که گفته است: الیاس یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل واز فرزندان هارون‌بن عمران عموزادهٔ «الیسع» است، ونسب او چنین است: الیاس‌بن‌یاسین‌بن‌فنحاص‌بن‌عیزار‌بن هارون‌بن عمران.

و دراحوالات آنحضرت گفته‌اند: وی پس از حزقیل مبعوث گردید درآن هنگامی‌که پیش آمدهای ناگوار در بنی‌اسرائیل رخ‌داد. طبرسی (ره) درمجمع‌البیان نقل کرده که گفته‌اند: چون یوشع‌بن‌نون شام‌را فتح‌کرد بنی‌اسرائیل‌را درآنجاسکونت داد واراضی آنرا میان‌آنها تقسیم‌کرد، وسبط الیاس را دربعلبك جای‌داد، خدای تعالی «الیاس» را به‌نبوت درمیان‌آنها مبعوث فرمود پادشاه شهر دعوتش‌را پذیرفت ولی همسر پادشاه اورا وادارکرد تاازپیروی الیاس سرپیچی کند وبمخالفت بااوقیام نماید، پادشاه نیز بتحریك‌همسرش ازپیروی‌الیاس دست‌کشید ودرصددقتل آنحضرت برآمد، الیاس بکوهها و بیابانها گریخت، و بقولی «الیسع» را بجای خود برای بنی‌اسرائیل منصوب‌کرد وخدای‌تعالی اورا‌ازمیان آنها‌برد.

نظیر آنچه دربالاگفته‌شد ازقاموس‌الاعلام‌ترکی نقل‌شده‌که درآنجاگفته‌است: الیاس یکی ازانبیاء بنی‌اسرائیل واز اهالی بعلبك‌بود ۹قرن قبل‌از میلاد درزمان «آخار» - (یااحاب) میزیست و بنی‌اسرائیل را براه‌راست و ترك بت‌پرستی دعوت میکرد ولی قوم او دعوتش را اجابت نمیکردند وبتعقیب‌وتعذیبش‌می‌پرداختند واز اینرواکثر اوقات‌رادرصحاری ومغاره‌هابسر میبرد، هرچه خوارق عادات ومعجزات ازوی بظهور میرسید انکارش میکردندعاقبت الیسع علیه‌السلام را درنبوت خلف و وارث‌خود قرارداد و درتاریخ ۸۸۰ پیش‌ازمیلاد بآسمانها عروج کرد.

ودرپاره‌ای ازروایات وتواریخ‌است‌که الیاس‌همچون‌خضرپیغمبر ازآب‌حیات نوشیدوهمیشه زنده‌است، واوموکل بردریاها‌است‌چنانچه‌خضرموکل‌برخشکی‌است، ویابالعکس. ودرحدیثی ازرسولخدا - صلی‌الله‌علیه‌وآله - روایت‌شده‌که‌فرمود: خضر و الیاس هرساله درموسم حج یکدیگررا دیدارمیکنند، ودرروایت دیگری‌است‌که

الیاس خدمت رسولخدا - صلی‌الله علیه‌وآله - رسید وباآنحضرت ملاقات کرد، ولی برای هیچیك از این سخنان‌سند معتبری بدست‌نیامد. والعلم عندالله.

کلینی وصفار (ره) دراصول کافی وبصائرالدرجات دعاهائی نیزازالیاس والیا نقل‌کرده‌اندکه‌ائمه‌علیهم‌السلام آن‌دعاهارامیخوانده‌اند. وثعلبی درعرائس‌داستانی‌از مردی ازاهل‌عسقلان نقل‌کرده‌که‌الیاس‌را دربیابان اردن دیده وسؤالاتی ازاوکرده و پاسخهائی شنیده‌که روبهمرفته بعید بنظرمیرسد،هرکه‌خواهد بدانجا رجوع‌کند.

واز قصص‌الانبیاء راوندی نیز درکتاب بحارالانوار داستانی دربارهٔ الیاس‌نقل شده‌که چون سندش به‌وهب‌بن منبه میرسد خالی‌ازاعتبار است و لذا از نقـل آن خودداری‌شد.

الیسع

نام این پیغمبر بزرگوار نیز دوبار درقرآن ذکرشده یکی در سورهٔ انعام (آیهٔ ۸۶) ودیگری درسورهٔص (آیهٔ ۴۸) وچنانچه دراحوالات الیاس گذشت عموم‌مورخین واهل تفسیراورا جانشین وشاگرد الیاس میدانند. ودرتورات «الیشع» ضبط شده که چون عبری است درلغت عربی شین آن مبدل به‌سین میشود.

نام پدر «الیسع» رامفسران «اخطوب» ذکرکرده وگفته‌اند وی فرزنداخطوب است، وازقاموس مقدس نقل‌شده‌که اورا پسر «شافاط» وساکن آبل‌محوله دانسته‌است

ودراعلام قرآن ازباب نوزدهم‌کتاب پادشاهان نقل کرده‌که: ایلیا (که ظاهراً همان الیاس است) در سفر خویش به‌الیشع برخورد که مشغول شخم بود و او را بملازمت خویش دعوت‌کرد، الیشع ازپدر ومادر خویش رخصت گرفت و در زمرهٔ ملازمان ایلیا درآمد، بنابنقل تورات ایلیا اورا بخلافت مسح‌کرد و هنگامی‌که ایلیا باعرابهٔ آتشین بآسمان صعودکرد، الیسع بااوهمراه بود.

وازدیگری نقل‌کرده‌که الیاس درخانهٔ زنی بینوا چندی اقامت داشت،شوهر این‌زن اخطوب وفات‌کرده بود ودراین‌هنگام الیسع پسراخطوب دچاربیماری‌سختی بود، الیاس اورا شفا بخشید وملازم‌خود ساخت، الیسع پس‌از الیاس نبوت یافت و چون بنی‌اسرائیل دعوت‌اورا پذیرفتنداز‌خداخواست‌که ویرا به‌الیاس‌ملحق‌گرداند

ودرداستان احتجاج حضرت رضاعلیه‌السلام با رؤسای مذاهب این‌جمله‌هست

که امام علیه‌السلام به‌جاثلیق فرمود: «الیسع» نیز کارهائی مانند عیسی علیه‌السلام کرد: بر آب راه رفت، ومردگان را زنده‌کرد، ومبتلایان بکوری وبرص را شفاداد و امت اووبرا خدا ندانستند...

بقیهٔ احوال «الیسع» درضمن احوالات «ذوالکفل» خواهدآمد.

ذوالکفل

نام ذوالکفل نیز دردوسوره ازسوره‌های قرآن کریم ذکرشده یکی سورهٔ انبیاء (آیهٔ ۸۵) ودیگری سورهٔ ص (آیهٔ ۴۸) ودربارهٔ آنحضرت وهم‌چنین وجه‌تسمیهٔ او به «ذوالکفل» اختلاف زیادی است.

طبرسی (ره) درمجمع‌البیان ازابوموسی وقتاده ومجاهد نقل‌کرده که‌گفته‌اند: ذوالکفل پیغمبر نبود بلکه مردصالحی بودکه ازطرف یکی ازپیغمبران متکفل‌شد روزها راروزه بدارد وشبها رابه‌بیداری وشب‌زنده‌داری بگذراند، وخشم نکندوبحق عمل نماید، وچون بوعدهٔ خود عمل‌کرد از اینرو خدای تعالی نامش را در ردیف پیمبران درقرآن کریم ذکرفرموده، وابن‌عباس گفته: اوالیاس پیغمبر بود. وجبائی گفته: اویکی ازپیغمبران الهی بودکه چون ثواب اعمال اودوچندان بود بدین‌جهت به «ذوالکفل» نامیده شد. و برخی گویند: وی الیسع بن‌خطوب بوده، و این «الیسع» غیرازآن «الیسع» است‌که خدا نامش را درقرآن ذکرفرموده، و اوبرای یکی از پادشاهان جبارتکفل‌کردکه اگرتوبه‌کند داخل بهشت‌گردد، ودر اینباره نامه‌ای هم نوشت وبدوداد، وهمین سبب شدکه پادشاه مزبورکه نامش‌کنعان بود توبه‌کرد[1]

وبیضاوی درتفسیرخود ذوالکفل را الیاس پیغمبردانسته وازبرخی نقل‌کرده که‌گفته‌اند: یوشع بوده، وقول دیگری هم‌نقل‌کرده که ذوالکفل زکریای پیغمبر

۱ــ درلغت‌نامهٔ دهخدا درذیل کلمهٔ «ذوالکفل» داستان پادشاه مزبورو کفالت‌نامهٔ ذوالکفل بتفصیل نقل شده است که هرکس طالب توضیح و شرح بیشتری است‌بدانجا رجوع کند.

بوده است.

ودهخدا درلغت‌نامهٔخود ظاهراً همهٔ اقوال را جمع کرد. وگوید: بعضی‌گویند: او الیاس است وبرخی‌گویند: زکریاست وگروهی گفته‌اند: یوشع است، و پاره‌ای گویند حزقیل است، وجمعی‌گفته‌اند: یونس بن‌متی است، وفاسی در شرح‌الدلائل گوید: بقول بعضی اوازجانب خدای‌تعالی مبعوث بپادشاهی‌کنعان نام شد واووی‌رابه ایمان خواند واورا پایندانی وکفالت بهشت‌کرد وبخط‌خویش ضمانت نامه نبشت و ثعالبی درمضاف ومنسوب‌گوید: درنام اومفسرین خلاف‌کرده‌اند، بقولی نام او بشیر بن‌ایوب است وخدای تعالی اورا پس ازایوب پیغامبری داد وجایگاه اوبشام بود،و گور اوبدیه‌کفل حارس ازاعمال نابلس‌است و این روایت ملك‌المؤید صاحب حماة است، وبگفتهٔ جمعی اویکی ازصلحاء بودکه اورا درشمار انبیاءآرند از آنروی که علم اوبپایهٔ علوم آنان بود، لکن بیشتر برآنندکه اوخود پیغامبربوده است،وصاحب معالم‌التنزیل ازحسن ومقاتل روایت‌کندکه اورا از آن ذوالکفل نامند که کفالت هفتاد نبی‌کرده است، وبعضی‌گویند:ازآنروی‌که اونذرکرد بروزی صدرکعت نماز گذارد وچنان‌کرد...

وپس ازنقل داستان ذوالکفل با پادشاهی‌که نامش‌کنعان بود درپایان گوید:

وصاحب قاموس‌الاعلام ترکی‌گوید: بمناسبت بودن وی یکی از انبیاء بنی‌اسرائیل نام او درقرآن‌کریم آمده است وبا اینکه این‌کلمه عربی است در امراصل عبرانی‌آن اختلاف است و گمان میرود که او حزقیل باشد، وی بعداز «الیسع» مبعوث نبوت شده است، بروایتی قبراودربتلیس است ونیز دُرشام و بعضی جاهای دیگرگفته‌اند. وبرخی ازمتتبعین جدید تاریخ برآنندکه ذوالکفل از بنی‌اسرائیل نیست وافکاروعواظ ومعتقدات وی با بنی‌اسرائیل مخالف باشد واورا منسوب به یکی ازقبائل عرب‌گمان برده ونبوت اورا نیز انکارکنند.

داستان زیرراهم که داستان آموزنده‌ایست دربارهٔ ذوالکفل بشنوید :

درکتاب بحارالانوار روایتی از رسولخدا ـ صلی‌الله علیه‌وآله ـ نقل کرده

که ملخصش آنست که چون عمر «الیسع» علیه‌السلام که پیغمبری ازپیغمبران بود بپایان رسید درصدد برآمد کسی‌را بجانشینی خود منصوب دارد ازاینرو مردم را جمع کرده گفت: هریك از شماکه تعهد کند سه‌کاررا انجام دهد من او را جانشین خود گردانم: روزهارا روزه بدارد، وشبهارا بیدار باشد، وخشم نکند، جوانی که نامش عویدیابن ادریم بود و درنظر مردم خوار میآمد برخاست و گفت: من این تعهدرا می‌پذیرم، الیسع آن‌جوان‌را بازگرداند وروز دیگر همان سخن‌را تکرار کرد وهمان جوان برخاست وتعهدرا پذیرفت والیسع اورا بجانشینی خودمنصوب داشت تااینکه الیسع ازدنیارفت وخدای‌تعالی آن‌جوان‌راکه‌همان‌ذوالکفل‌بود‌به‌نبوت منصوب‌فرمود،شیطان‌که ازماجرا مطلع‌شد درصدد برآمد تاذوالکفل‌را خشمگین سازدو اورا برخلاف تعهدی‌که کرده بود وادارد از اینروبه‌پیروانش‌گفت: کیست‌که این‌مأموریت‌را انجام دهد، یکی ازآنان که نامش «ابیض» بود گفت: من‌این‌کاررا انجام‌میدهم ،شیطان بدوگفت: بنزدش برو شاید خشمگینش کنی.

ذوالکفل ـ که شبها نمیخوابید وشب زنده‌داری میکرد ـ وسط روزکه‌میشد مقداری میخوابید، ابیض صبر کرد تا چون ذوالکفل بخواب رفت بیامد وفریاد زد: بمن ستم شده ومن مظلوم هستم (حق مرا از کسی‌که بمن ستم‌کرده‌بگیر) ذوالکفل بدوگفت: برو واو را نزد من‌آر، ابیض گفت: من ازاینجا نمیروم، ذوالکفل‌انگشتر مخصوص خود را باوداد وبدوگفت: این انگشتر را بگیر و بنزد آن شخصی‌که بتو ستم‌کردببر واو را نزد من‌آر.

«ابیض» آن انگشتر راگرفت ورفت وچون‌فردا همان وقت شد بیامد وفریاد زد: من‌مظلوم هستم وطرف من‌که بمن‌ظلم‌کرده به‌انگشتر تو توجهی‌نکرد وبهمراه من نیامد!

حاجب ودربان ذوالکفل بدو گفت: بگذار بخوابدکه او نه‌دیروز خوابیده و نه دیشب؟

ابیض‌گفت: هرگز نمی گذارم بخوابد، زیرا بمن ستم شده وباید حق مرا از

ظالم بگیرد!

حاجب وارد خانه‌شد وجریان‌را به ذوالکفل گفت.

ذوالکفل نامه‌ای برای‌او نوشت وبا مهرخودآنرا مهر کرد وبه «ابیض» داد، وی‌برفت تاچون روزسوم شد همان‌وقت - هنگامی که ذوالکفل تازه‌بخواب رفته‌بود- بیامد وفریاد زدکه: شخص ستمکار بهیچکدامیك ازاینها وقعی نگذارد. وهم‌چنان پیوسته فریاد زد تاذوالکفل از بسترخود برخاست ودست «ابیض» راگرفت وبرای دادخواهی ازستمکار براه افتاد، گرمای آنساعت وآنروز بحدّی‌بودکه اگرگوشت را دربرابرآفتاب میگذاردند پخته میشد، مقداری‌که راه رفتند و«ابیض» دید بهیچ- ترتیبی نتوانست ذوالکفل را به‌خشم درآورد - ودر مأموریت خود شکست خورد - دست خودرا ازدست ذوالکفل بیرون کشیده وفرار کرد.

خدای تعالی نام اورا درقرآن کریم ذکر کرده وداستان او را به‌پیغمبرش یادآوری میکند تا دربرابرآزارمردم صبرکند، چنانچه پیمبران بربلاصبرکردند.

ودر حدیث دیگری از عبدالعظیم حسنی روایت کرده که‌گفت: به‌امام جواد علیه‌السلام نامه‌ای نوشتم ودرآن نامه پرسیدم: نام ذوالکفل چه‌بود؟ وآیا وی از مرسلین بوده است؟

حضرت‌درجواب نوشت: خدای‌تعالی یکصدوبیست وچهارهزار پیغمبرفرستاد که سیصدوسیزده نفرآنها «مرسل» بوده‌اند، و ذوالکفل‌ازآنها است، وپس‌ازسلیمان بن داود بوده، واو مانند داود درمیان مردم قضاوت میکرد، وجز در راه خدا خشم نمیکرد ونامش «عویدیا» بود، واو است‌که خدای‌تعالی نامش‌را درقرآن ذکرکرده وفرموده است:

«و اذکر اسماعیل والیسع وذاالکفل‌وکلٌ من الاخیار».

داود علیه السلام

چنانچه درخلال گفتارهای قبلی متذکرشدیم بنی‌اسرائیل پس ازیوشع بن نون دچاراختلافات وکشمکش ویا بتعبیر جامعتردچار نافرمانی ومعصیت الهی گردیدند و دشمنان آنها که درکمین بودند ازاین فرصت استفاده‌کرده و بتدریج قسمتی از شهرها و زمین‌هائی‌راکه دردستشان بود ازآنها گرفتند وافراد بسیاری ازایشانرادر جنگ کشتند.

بنی‌اسرائیل صندوق وتابوتی‌داشتندکه مطابق برخی ازروایات سه ذرع دردو ذرع طول وعرضش بود وبخاطر محتویات آن[1] ویاجهات دیگری‌که درآن‌بود خدای تعالی خاصیتی درآن قرارداده بودکه هرگاه بجنگ دشمنان میرفتند آنرا درپیش روی‌لشکرخود می‌گذاردند وهمان‌موجب آرامش‌دل وپیروزی‌آنان بردشمن‌می‌شد،

۱ــ اختلاف دربارهٔ اینکه محتویات آن‌تابوت چه بوده وخصوصیات آن چگونه‌بوده بسیار است، قرآن کریم دراینباره بطور اجمال‌فرموده : «... فیه‌سکینة من ربکم‌و بقیة‌مماترک آل موسی و آل‌هارون تحمله‌الملائکة» ـ سکینة و آرامشی از پروردگارتان وباقیمانده‌ای ازخاندان موسی وهارون درآنست وفرشتگان‌آنرا حمل می‌کنند. وظاهراً منظور ازسکینةهمان است‌که دربالابدان اشاره‌شد ودر روایتی هم که صدوق(ره) از امام باقرعلیه‌السلام روایت‌کرده آنحضرت فرمود: «سکینه »همان ایمان است. و منظور از باقیماندهٔ خاندان موسی و هارون بااختلاف روایات وگفتار مفسرین یاقسمتهائی از الواح تورات ویا عصا وزره وجامه‌هائی از هارون ویا نشانه‌های نبوت ومواریث انبیاء قبل ازموسی علیه‌السلام بوده‌است.

وبلکه برطبق پاره‌ای ازروایات باآنها سخن می‌گفت وراه‌خیر وشرّ و صلاح و فساد آنهارا بدیشان تذکر میداد ، وشاید ـ چنانچه برخی احتمال داده‌اند ـ منظوراین باشدکه همان ایمانی‌که داشتند موجب «سکینة» وآرامش‌دل آنهابود ، وقهراً سبب هدایت وصلاح آنها میگردید ویاراه صلاح وخیر وهدایت دردلشان الهام می‌شد.

دراثر اختلاف وظلم‌وطغیان وتعدی وگناهانی‌که درمیان بنی‌اسرائیل‌پدیدار گشت تدریجاً شوکت وقدرتشان ازدست‌رفت ودشمنان برآنهامسلط شدند ودریکی ازجنگهاآن تابوت مقدس نیز بدست دشمنان‌افتاد ویکسره روح‌افسردگی وشکست درآنان پدیدارشد.

کارشان بجائی رسیدکه «جالوت» یکی از پادشاهان و دشمنـان بنی‌اسرائیل آنها رابدادن«جزیه» وباج وخراج‌مجبورکرد وزبون وخوار دست‌خویش‌گردانید.

ضمناً چنانچه علی‌بن‌ابراهیم درتفسیرخود از امام باقـر علیه‌السلام روایت کرده ودربرخی ازتواریخ‌نیز آمده است‌تاآنزمان مقام نبوت دربنی‌اسرائیل‌مخصوص بخاندان «لاوی» بودکه خدای تعالی پیغمبران بنی‌اسرائیل را ازمیان فرزندان او انتخاب میفرمود ومقام پادشاهی و سلطنت در خاندان یوسف و فرزندان اوبـود و خداوند برای‌آنها نبوت وسلطنت را دریك خاندان‌گرد نیاورده بود.

اشموئیل وطالوت

خدای‌تعالی ازخاندان لاوی پیغمبری بنام «اشموئیل»[۱] یا «شموئیل» مبعوث فرمود وآن پیغمبرالهی چنانچه‌گفته‌اند: درطول چهل‌سال رنج ومشقت توانست تا حدودی بوضع سیاسی بنی‌اسرائیل سروسامانی بدهد وقسمت عمدهٔ آنها را از بت-

۱- درکتاب مجمع‌البیان درتفسیر آیه ۲۴۵ سورهٔ بقره گفته‌است: «اشموئیل» بعربی «اسماعیل» است، وبعضی احتمال داده‌اند «اشموئیل» همان اسماعیل صادق‌الوعداست که در قرآن کریم نامش ذکر شده ، وما در شرح حال فرزندان ابراهیم علیه‌السلام درصفحهٔ ۱۹۰- ۱۹۱- ازجلداول داستان اسماعیل صادق‌الوعد واختلافی‌راکه مفسرین در بارهٔ او دارنـد ذکر کرده‌ایم‌مراجعه شود.

پرستی وانحراف بازدارد.

بنی‌اسرائیل برای جنگ با دشمنان وبازگرفتن سرزمینهای ازدست رفته و اعادهٔ شوکت وعظمت خود ازوی خواستندپادشاهی برای آنها تعیین‌کند تا درتحت سرپرستی وفرمان اوبا دشمنان بجنگند، و اوازطرف خدای تعالی طالوت را برای ایشان تعیین‌کرد.

داستان مزبوررا خدای‌تعالی درسورهٔ بقرة اینچنین بیان فرموده:

«آیا داستان آندسته ازبزرگان بنی‌اسرائیل را پس ازموسی نشنیدی‌که به پیغمبرخودگفتند: پادشاهی برای ما نصب‌کن تا در راه خداکارزارکنیم. وی گفت: شاید وقتی کارزار برشما نوشته (ومقرر) شودکارزارنکنید (وشانه اززیربار فرمان الهی خالی‌کنید)؟گفتند: چرا درراه خداکارزارنکنیم با اینکه ازدیاروفرزندان‌خود دورشده‌ایم، وچون‌کارزار برآنهامقررشد جز اندکی ازایشان (ازجنگ با دشمن) روی بگردانیدند وخدا بکارستمکاران دانا و آگاه است. پیغمبرشان بدانها گفت: همانا خداوند طالوت را بپادشاهی شما نصب فرموده، آنها (بصورت اعتراض)گفته ازکجا ویرا. برما پادشاهی باشد با اینکه ما بپادشاهی ازاوسزاوارتریم واورا وسعت مال نیست (وه [illegible] اوان ندارد)؟»

«پیغمبرشان بدانها فرمود: همانا خدا اورا برشما برگزید وبه‌فزونی‌درعلم و نیروی بدنی اورا برتری داد وخدا بهرکه خواهد پادشاهی دهدکه خداوسعت‌بخش ودانا است».

«وبدانهاگفت: نشان پادشاهی اوآنست‌که تابوت‌که آرامشی از پروردگارتان‌و باقیمانده‌ای ازآنچه خاندان موسی وهارون واگذارده‌اند درآنست برای شمابیاید که فرشتگان آنرا حمل‌کنند براستی‌که دراین داستان نشانه (وعبرتی) است برای شما اگرمؤمن هستید».

وبدین‌ترتیب«اشموئیل» نشانهٔ پادشاهی وفرمانروائی طالوت را برای ایشان بیان‌فرمود وپاسخ‌ایرادشان رانیزداد، وطالوت بپادشاهی بنی‌اسرائیل‌منصوب گردید.

وجریان آمدن تابوت بنزد بنی‌اسرائیل آنطوری که مورخین نقل کرده‌اند اینگونه بودکه چون دشمنان بنی‌اسرائیل تابوت را از آنها گرفتند به‌بتخانهٔ خود آورده ودرمحلی گذاردند، پس ازچند روز دیدند مبتلابدردی درگردن خود شده‌اند، دانستندکه ازاثرهمان تابوت است، بناچارجای آنرا تغییر دادند و همچنین هرجا تابوت را می‌بردند بلاومرگ ووبا درآنجا ظاهرمیشد ازاینروردرصدد برآمدندآنرا به‌بنی‌اسرائیل بازگردانند وازنزد خودخارج کنند، وبهمین منظورآنرا روی‌تختی گذاردند وتخت را برپشت دوگاوبستند وگاوها را رهاکردند تا اینکه فرشتگان‌الهی آمدند و گاوها را بسوی بنی‌اسرائیل سوق دادند و بدین ترتیب تابوت بنزد بنی‌اسرائیل بازگشت.

بنی‌اسرائیل پس‌ازمشاهدهٔ‌تابوت اطاعت طالوت راگردن نهادند وبرای‌کارزار تحت فرمان او آماده شدند وطالوت آنها را برداشته بجنگ جالوت آمد.

قرآن‌کریم دنبالهٔ داستان را اینگونه نقل فرموده:

«وچون طالوت سپاهیانش را حرکت داد بدانهاگفت: خداوند شما رابه‌نهری آزمایش میکند هرکس ازآن بنوشدازمن نیست وهرکس ازآن نخورد ازمن‌است مگرآنکس‌که با دست خویش‌کفی برگیرد، و(چون به‌نهررسیدند) جزاندکی از ایشان (دیگران) ازنهرنوشیدند».

لشگریان طالوت‌که بقولی هشتاد هزاروبنقل دیگری هفتادهزار نفر بودند سخت تشنه شدند طالوت بآنهاگفت: سرراه شما نهرآبی است[1] اما هرکس بیش از یك‌مشت ازآن بخورد پیرومن نیست. واین‌آزمایشی است ازجانب خدای‌تعالی‌که فرمانبردار ونافرمان شما معلوم شود. ولی هنگامی‌که به‌آب‌رسیدند جز اندکی از آنهاکه مطابق روایات‌سیصد وسیزده‌نفربودندبقیه‌بدستورطالوت‌عمل نکرده وهرچه توانستندازآن آب‌خوردند، وهمین سبب‌شدکه برتشنگی آنها افزوده شود وسیراب

۱ــ برخی‌گفته‌اند: نهری بود مابین اردن وفلسطین و قول دیگر آنست که نهرمزبود نهر فلسطین بود.

نگردند ودر روز کارزار نیز بی‌تابی ورعب خود را اظهارکنند وبگویند: «ماامروز طاقت جنگ باجالوت وسپاهیانش را نداریم». ولی آنهاکه بدستور عمل‌کرده وآب نخوردند واگرهم‌خوردند بجزمشتی ازآب نیاشامیدند تشنگیشان برطرف شد ودر وقت جنگ نیزچابك وآمادهٔ کارزار شدند وانبوهی لشکر دشمن آنها را مرعوب نساخت وگفتند « جه‌بسیار گروههای اندك‌که بخواست خدا برگروههای زیاد غلبه کرده وخدا پشتیبان صابران است» وازخدای تعالی نیزاستمدادکرده وعرض‌کردند:

« پروردگارا بماصبر و پایداری بده وبرگروه کافران پیروزمان گردان».

وبدین‌ترتیب اهل‌اخلاص واطاعت ازنافرمانان نفاق‌پیشه ممتاز شده وطالوت دانست‌که جزاندکی ازلشکریان وی بقیهٔ آنها افرادی سست‌عنصر وناپایدار هستند، ودروقت آزمایش وامتحان روح‌عاصی وباطن نافرمان خودراآشکار ساختند.

قتل جالوت بدست داود و پیروزی بنی‌اسرائیل

دولشکر بهم رسیدند ودربرابر یکدیگر صف‌کشیدند.

درمیان سربازان طالوت سه‌برادر بودندکه پدر پیری داشتند بنام «ایشا» و برادرکوچکی داشتند بنام داود، «ایشا» آن سه‌پسر را بهمراهی لشکریان طالوت بجنگ فرستاد ولی برادر کوچکشان داود را برای چرانیدن گوسفندان و رفع احتیاجات خود نگهداشت، وضمناًاورا کارآزموده برای جنگ نمیدانست، وپیش خود فکرمیکرد ویرا آن‌قدرت ونیرو نباشدکه بتواند بالشکریان جالوت جنگ کند، تاوقتی‌که «ایشا» دید جنگ طولانی و دشوار شده وکار به‌لشکریان طالوت سخت‌گردیده است،روزی داود را خواست وبدوگفت: بیاوقدری خوراکی وغذابرای برادران خودببر ودرضمن ازاوضاع میدان جنگ اطلاع تازه‌ای برای من بیاور.

داود فلاخن خودراکه معمولا هنگام چرانیدن‌گوسفندان همراه داشت تا جانوران‌را بدان‌دورکند وگوسفندان‌را بوسیلهٔ آن‌رام خویش‌گرداند باخودبرداشت وغذای برادران راگرفته بمیدان جنگ‌آمد ودر راه‌که میرفت چند سنگ نیز از

زمین برگرفت وباخود برد[1].

همینکه وارد میدان‌شد ازسربازان جالوت شنید که از دلاوری و شجاعت جالوت سخن‌میکردند وکاراورا بزرگ می‌شمردند، داود بدانها گفت: چرا مرعوب سطوت جالوت شده وکار اورا بزرگ می‌شمارید؟ بخداا‌گرمن اورا دیدارکنم بقتلش میرسانم! سربازان‌سخن اورا بگوش‌طالوت رساندند، وطالوت اورا خواست واز وی پرسید: نیروی‌تو چگونه‌است وچگونه خودرا آزموده وتجربه‌کرده‌ای؟ داودگفت: نیروی من چنان است‌که گاهی شیردرنده بگوسفندانم حمله‌کرده وگوسفندی را برگرفته ومن بتعقیب شیررفته وسرش‌را گرفته‌ام وبادستهای خود فک بالا وپائین اورا ازهم شکافته وگوسفندرا ازدهانش بیرون کشیده‌ام.

پیش‌ازآن نیزخدای‌تعالی به‌طالوت وحی‌کرده بودکه قاتل‌جالوت کسی‌است که چون زره تورا برتن‌کند بقامتش‌راست‌آید، دراینوقت طالوت‌زره خودراخواست وبرتن داود پوشاند ومشاهده‌کردکه زره برتن‌او راست‌آمد، این‌جریان‌سبب شگفت طالوت وحاضران‌گردید وگفت: امیداست خدای‌تعالی بدست این‌جوان جالوت را بکشد ونابود گرداند.

چون روزدیگرشد ودولشکر برابرهم قرارگرفتند داودگفت: جالوت را بمن نشان‌دهید، وچون اورا بداود نشان‌دادند سنگی‌درفلاخن‌گذارد وپیشانی اوراهدف گرفته وسنگ‌را بسمت‌او پرتاب‌کرد ،آن‌سنگ بیامد وسرجالوت را ازهم بشکافت وسنگ‌دوم وسوم را نیزبدنبال‌آن رهاکرده جالوت‌را سرنگون‌ساخت ولشکریانش را درهم شکست.

این‌جریان سبب شدکه نام داود برسرزبانها بیفتد وتدریجاً عظمت وشوکتی پیداکرده وبنی‌اسرائیل ویرا بسلطنت وفرمانروائی خود انتخاب‌کنند.وخدای‌تعالی نیز اورابه‌نبوت خویش‌برگزید.

۱ــ در برخی‌ازاحادیث و همچنین درکامل ابن‌اثیر است‌که همچنان‌که میرفت‌سنگهائی اورا صدازده وگفتند: ای‌داود ما رابرگیر وبا خودببرکه ما برای کشتن جالوت آفریده‌شده‌ایم.

درتواریخ وروایات اهل‌سنت نیز آمده‌که طالوت دختر خودرا بدو داد وپس ازآن بداود حسدبرد ودر صددقتل وی برآمد ولی خدای تعالی اورا حفظ‌کرد، اما ظاهراً تردیدنباشدکه روایات مزبور از اسرائیلیاتی است‌که قابـل اعتماد نبوده و ساحت طالوت‌که خداوند اورا بعلم وحکمت ستوده‌وفرمانروائی بنـی‌اسرائیل را بوی عنایت فرموده مبرّای ازاین‌سخنان میباشد، وبهمین سبب‌ما متعرض‌آن قسمت از سرگذشت طالوت‌که «نجار» ودیگـران نقل کـرده‌اند نمی‌شویم، واین فصل را بهمین‌جا خاتمه میدهیم.

آنچه خدا بداود داد

خدای‌تعالی گذشته ازآنکه مقام‌نبوت را به‌داود داد و سلطنت بنی‌اسرائیل را نیز به‌آنحضرت ارزانی داشت واین‌مقام را بـرای اوجمع کرد[1] نعمتهای زیـاد دیگری‌نیز به‌اوعنایت‌فرمود، ازآنجمله‌درسورهٔ انبیاء فرموده:

«وکوهها وپرندگان را رام ومسخر داود کردیم‌که باوی تسبیح می‌گفتند... وساختن‌زره را برای‌شما بدو یاد دادیم‌تاشمارا ازکارگر شدن سلاحها جلـوگیری و محافظت کند ...».

والبته دراینکه منظور از تسبیح کوهها و پرندگان چیست وتسبیح‌آنها با داودچگونه‌بوده است؟ درتفاسیر اختلاف است، برخی‌گفته‌اند: منظورآنست‌که از روی اعجاز کوهها وپرندگان همراه اومیرفتندو مسخّر فرمان او بودند، ومعنای تسبیح‌آنها همین‌مسخر بودن ورفتن‌آنها همراه داود بوده‌است.

۱ـ صدوق(ره)در خصال‌ازامام باقرعلیه‌السلام روایت‌کرده‌که‌آنحضرت فرمود: خدای تعالی‌پیغمبرانی که سلطان‌هم‌بوده‌باشندپس ازنوح‌جز چهار پیغمبرمبعوث نفرمود: ۱ـذوالقرنین که‌نامش‌عیاش بود.۲ـ داود۳ـ سلیمان ۴ـ یوسف،اما عیاش برمابین‌مغرب و مشرق‌سلطنت کرد واما داود برمابین شامات تا بلاد اصطخر سلطنت داشت وهم‌چنین سلیمان ،و اما یوسف تنهابر مملکت مصر و اطراف آن سلطنت کرد.

وقول دیگر آنست که آنها بهمراه داود تسبیح می‌گفتند، وبموازات تسبیح داود آنها نیز تسبیح میکردند.

وقول سوم آنست که خدای‌تعالی کوهها را مسخر داود کرد تابهرجا بخواهد چاه حفرکند وچشمه احداث‌کرده ومعدن استخراج نماید.

ودربارهٔ صنعت زره‌بافی داود نیزمطابق روایات وتواریخ خدای تعالی آهن را دردست اونرم‌کرده‌بود وبی آنکه احتیاج به‌کوره وآتش داشته باشد قطعه‌های آهن رابدست‌میگرفت وچون‌دردست‌داود میآمد همچون‌موم وخمیر نرم‌میشد وآنحضرت آنرابصورت مفتولهای باریك درآورده وزره میبافت[۱].

وقتاده یکی ازمفسرین گفته: داود نخستین کسی بودکه زره بافت وآنرا در جنگها مورداستفاده قرارداد.

ونیز درسورهٔ سبأ است‌که خدای‌تعالی فرموده :

« وبه‌داود ازجانب‌خود فضلی (وبرتری ومزیتی) دادیم (که‌گفتیم) ای‌کوهها باوی هم‌آواز شویدوای‌پرندگان! وآهن‌را برای‌او نرم‌کردیم و(بدوگفتیم) زره‌های کامل (یافراخ) بساز وحلقه‌های آنرا متناسب (ویکنواخت) کن، وکارشایسته‌کنید که‌من بدانچه می‌کنید بینا هستم».

۱- طبرسی(ره) در مجمع‌البیان نقل کرده‌که سبب نرم شدن آهن دردست داود آن‌بود که روزی همچنان که داود برای سرکشی مأمورین وعمال خود رفته بود جبرئیل بصورت انسانی پیش وی‌آمد و براوسلام‌کرد،داود جواب سلامش را داد وازوی پرسید: سیره وروش داود در میان مردم چگونه است؟ جبرئیل در پاسخ گفت: سیرهٔ خوبی است اگر یك چیزدراو نبود! داود پرسید: آن‌یك‌چیز کدام است؟ جبرئیل گفت: آنکه وی‌از بیت‌المال ارتزاق‌میکند! داود ازوی‌تشکر کرده وسوگند یادکردکه ازآن پس ازبیت‌المال ارتزاق نکند، خدای‌سبحان که صدق گفتارداود را دانست آهن را برای اونرم‌کردتا بوسیلهٔ بافتن زره نان‌بخورد.وصدوق (ره) درمن‌لایحضره‌الفقیه‌نظیرهمین قول را بااختصار ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده ودر آنجا است‌که داود سیصدوشصت زره بدست خود بافت وسیصدوشصت هزار فروخت وبدین ترتیب ازبیت‌المال بی‌نیاز گردید.

ودرسورهٔ ص فرموده:

«... وبندهٔما داود راکه صاحب نیروبود یادکن که براستیوی بسیاربازگشت کننده (بسوی خدا) بود. ماکوهها را رام اوکردیم که شبانگاه و هنگام برآمدن آفتاب باوی تسبیح میکردند، وپرندگان‌را نیز دسته‌جمعی (مسخر اوکردیم) که همگی بااوتسبیح میکردند، وپادشاهی اورا محکم‌کردیم وحکمت و فرزانگی باو دادیم وسخن نافذ بدو دادیم» که‌بگفتهٔ بسیاری ازمفسرین منظور ازجملهٔ اخیر، علم قضاوت وداوری میان مردم‌بود.

ابن‌اثیر گوید: وازجملهٔ نعمتهائی که‌خدا بداود عنایت‌کرده‌بود صوت روح‌افزا وگیرائی بودکه بوی‌موهبت کردوهرگاه‌لب بخواندن زبور می‌گشود وحوش‌بیابان‌در اطراف‌وی اجتماع میکردند.

وبطور اجمال نعمتهائی راکه خداوند به‌داود عنایت کرد می‌توان درجملات زیرخلاصه کرد:

۱ـ کوهها وپرندگان را مسخروی گردانیدکه بااوتسبیح می‌گفتند ودرتحت اختیار وارادهٔ وی‌بودند. ۲ـ آهن‌دردست وی‌نرم شده بودکه می‌توانست آنرا بدون گرم‌کردن در آتش بهرشکل وصورتی که میخواهد درآورد. ۳ـ علم زره‌بافی بدو تعلیم شدکه در جنگهای بادشمنان مورد استفادهٔ بسیار قرار گرفت وسبب پیروزی بنی‌اسرائیل میگردید. ۴ـ نیروی فوق‌العاده‌ای که خداوند از نظرجسم وعلم و عبادت بدو عنایت فرمود. ۵ـ پایه‌های فرمانروائی وسلطنت اورا محکم گردانید وازخلیج عقبه تارود فرات‌را تحت‌فرمان واطاعت خویش‌درآورد، شهرهای فلسطین را پس‌از جنگهای بسیارگرفت ودمشق را ازدست آرمیین بیرون آورد وشهرهای ساحلی فرات را فتح‌کرد وبطور کلی ازخلیج عقبه تامرزهای کشور ایران‌را تحت حکومت خود درآورد. ۶ـ حکمت وفرزانگی وعلم داوری‌را بدو داد. ۷ـ علم منطق‌الطیررا بدو عنایت فرمودکه سخن پرندگان را می‌فهمید چنانچه جمعی از مفسرین گفته‌اند وبرخی‌هم ازآیهٔ ۱۶سورهٔ نمل آنرا استفاده کرده‌اند که سلیمان

گفت: «وعلّمنا منطق الطیر...» وهم‌چنین از آیات سورهٔ ص وسبأ می‌توان استفاده‌کرد.
۸ـ زبوررا خداوند بدوموهبت‌کردکه شامل اوراد مذهبی وتسبیح وتمجید پروردگار وبرخی ازاخبارآینده بود ودرقرآن‌کریم نیزآمده‌که خدای تعالی فرماید: «ولقد کتبنا فی‌الزبورمن‌بعدالذکران الارض یرثها عبادی‌الصالحون». ۹ـ لحن خوش و صدای‌گیرائی بدو عنایت فرمودکه تاکنون ضرب‌المثل قرارگرفته وازگوشه وکنار شنیده میشودکه برخی ازمؤسسات علمی درصدد برآمده‌اندآنرا باوسائل علمی در فضا پیداکنند. ۱۰ـ خداوند به‌داود فرزندی همچون سلیمان عنایت‌کردکه وارث علم وحکمت وسلطنت اوگردید ویکی از انبیاء بزرگ الهی شد.

عبادت و گریهٔ داود

حضرت داود علیه‌السلام کوشش وجدیت فراوانی درعبادت حقتعالی داشت و بسیار می‌گریست، وکلینی (ره) درحدیثی ازامام صادق علیه‌السلام روایت‌کرده‌که روزهٔ داود چنان‌بودکه تاپایان عمر یك‌روز روزه بود ویك روز افطار میکرد.

صاحب کامل‌التواریخ می‌نویسد: داود علیه‌السلام شب زنده‌دار بود و نصف عمرخودرا روزه داشت ـ یعنی‌یك‌روز روزه میگرفت ویك‌روز افطارمیکرد چنانچه درحدیث‌کلینی (ره) گذشت ـ وعبادت وگریه‌اش بسیار بود.

ودرعرائس ثعلبی‌داستانهای عجیبی دربارهٔگریهٔ داود نوشته ماننداًنکه علف وگیاه ازاشك وی سبزمی‌شدوازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ روایت‌کرده‌که‌فرمود: درگونه‌هایش مانند دو جوی آب پدیدار گشته بود، والله‌اعلم.

ونیز درآن‌کتاب است‌که داود روزگار خودرا به‌چهار روزتقسیم کرده بود: روزی‌برای‌قضاوت‌میان بنی‌اسرائیل، وروزی‌برای رسیدگی بکار زنان‌خود، وروزی برای‌تسبیح درکوهها وبیابانها، وروزی برای عبادت‌که درخانهٔ‌خود خلوت میکرد، ورهبانان نزداو می‌آمدند وبااو درندبه ونوحه هم‌صدا می‌شدند.

ودرجای دیگر است که داود روز خودرا بچهار قسمت تقسیم نموده بود،

قسمتی‌را برای حاجات‌وامورشخصی، وقسمتی‌را برای‌عبادت،وبخشی‌را برای‌حل‌ّ وفصل مرافعات، وبخش‌چهارم را برای تربیت جوانان‌خود تخصیص‌داده بود.

داستان قضاوت داود و توبهٔ آنحضرت

درقرآن‌کریم داستانی ازقضاوت داود وآزمایش‌آنحضرت درآن‌واقعه، بطور اجمال ذکرگردیده و دنبال‌آن موضوع استغفار وآمرزش داود بیان شده‌که موجب تفاسیر گوناگونی گردیده تاآنجاکه برخی‌از مفسرین به‌پیروی ازبعضی تفاسیر و روایات عامه ومندرجات تورات نسبتهای ناروائی به‌آن پیغمبر بزرگوار الهی داده ومقام شامخ‌آنحضرت را تاسرحدّ آلودگی بگناه‌کبیره تنزل‌داده‌اند، وما برای‌روشن شدن داستان مزبور درآغاز آیات کریمهٔ قرآنی‌را ترجمه کرده وسپس گفتارائمه معصومین علیهم‌السلام وپاره‌ای از سخنان دیگـررا در توضیح آن برای شما ذکر خواهیم کرد.

خدای‌تعالی درسورهٔص پیغمبر اسلام رامخاطب ساخته وفرماید:

«آیاداستان اهل دعوی که بردیوار محراب (یعنی محراب عبادت داود) بالا رفتند بتورسیده هنگامی‌که برداود درآمدند واو ازایشان بترسید و آنها گفتند: نترس مادونفر صاحب دعواهستیم که بعضی ازما بربعضی دیگر ستم‌کرده وتومیان مابحق‌حکم‌کن وجور (درحکم) مکن‌ومارا براه‌میانه وعدل راهبری نما، همانااین برادرمن نودونه میش دارد ومن‌یك‌میش‌دارم‌واومیگوید:آن(یك‌میش) راهم‌بمن بده ومرا درگفتارمغلوب ساخته‌است. داود گفت: حقاً که بادرخواست ضمیمه کـردن یك‌میش توبه‌میشهای خود بتوستم‌کرده و بسیاری ازشریکانی‌کـه باهم آمیزش‌دارند بیکدیـگرستم می‌کنند مـگرکسانی‌که ایمان داشته‌و عمل شایسته‌انجام دهند وآنها نیز کمند، وداود بدانست‌که مااورا آزمـایش کردیم واز پروردگار خویش آمرزش خواست وبرکوع افتاد وتوبه کرد، مانیز این‌جریان‌را براو بخشیدیم که برای‌او درنزدما منزلت وسرانجام نیك‌بود. ای‌داود ماتورا خلیفه وجانشین دراین‌سرزمین

قرارداده پس میان مردم بحق داوری‌کن وپیروی ازهوای نفس‌مکن که ازراه خدا گمراهت سازد ، وبراستی آن‌کسانی‌که ازراه‌خدا گمراه شوند عذاب سختی دارند بخاطر آنکه روزحساب‌را فراموش‌کردند.»

ازرو بهمرفتهٔ این آیات معلوم میشود که دونفر ازطریق غیرعادی - یعنی از دیوار محراب - برای رفع خصومت بنزد داود آمده‌اند و داود علیه‌السلام بهمین خاطر که آنهارا ناگهان بالای سرخوددیده - ویابخاطر آنکه دشمنان زیادی داشته واحتمال داده‌است آنها برای کشتن اوازاین طریق و بطور ناگهانی آمده‌اند - از آندو نفرترسید ، وآندو داود رادلداری‌داده‌ومیگویند مابمنظور داوری ومخاصمه بنزدتو آمده‌ایم وسپس موضوع شکایت خودرامیگویند وداودهم بدون تأمل‌حکم می‌کند وسپس متوجه میشودکه این جریان آزمایشی بود از طرف خدای تعالی و- چنانچه شواهد گواهی میدهد و روایاتی هم دراین باب رسیده - آندونفر فرشتگانی بودندکه بصورت انسان پیش داود آمدند تااورا آزمایش‌کنند، ازاینرو داود زبان به‌استغفار گشوده وازخدای خود آمرزش‌میخواهد وخداهم ازاومیگذرد وبدو سفارش میکندکه بحق حکم کند وازهوای نفس‌پیروی‌نکند.

این‌بود اجمال داستان ازروی قرآن‌کریم ، وچون دراین‌آیات از آزمایش داود واستغفار وتوبه وبدنبال آن‌دستور داوری بحق وپیروی نکردن ازهوای‌نفس سخن‌بمیان‌آمده مفسرین درصددتحقیق ازاصل‌داستان برآمده وخواسته‌اند بفهمند آیا قبل‌از این‌جریان عملی ازداود سرزده بود که سبب این آزمایش و بدنبالش موجب صدورآن دستور گردید ، ویاآنکه خود همین ماجرا وآمدن دونفر انسان ازطریق غیرعادی وازروی دیوار محراب سبب‌سوء ظن داودگردیدو موجب شدتادر صدد انتقام وتنبیه ویاقتل آندو برآید ولی ناگهان بخودآمد که این‌احتمالات و افکار باشأن نبوت‌سازگار نیست‌وروح ودل وپاك اوراآلوده‌کرده وامتحان وآزمایشی برای اوبوده‌است ازاینرو اقدام باستغفار وآمرزشخواهی کرد وازراه دادن این‌فکر وتصمیم درروح ودل‌خویش بدرگاه‌الهی توبه‌کرد .

ویا آنکه اصل این نوع قضاوتی که داود کرد وعجولانه ، بدون تأمل وپرسش حال طرفین، انجام‌داد نوعی ازخطابودکه ازداود سرزد وناگهان بخطای خویش‌واقف گردید وازپروردگار آمرزش‌خواست وخداهم اوراآمرزید .

برخی ازاهل تفسیر خواسته‌اند داستان مزبوررا باجریان ازدواج داود بـا همسر اوریا مرتبط ساخته و آن جریان را مقدمه‌ای براین داستان بدانند وگویا اینان اصل‌جریان ازدواج آنحضرت را باهمسر اوریا ازتورات کنونی‌گرفته وسپس برای‌ارتباط آن باموضوع قضاوت میان آندونفر مقداری‌هم برآن افزوده وآزمایش داود را متفرع برآن ساخته‌اند.

جریان ازدواج‌داود باهمسر اوریا درتورات اینگونه نقل‌شده‌که داود روزی به‌پشت‌بام رفت وهمسر اوریا راکه زنی‌زیبا بود بدید وبدو متمایل‌شد وبرای‌سردار خود درجنگ پیغام دادکه اوریا را ـ‌که درمیدان جنگ بود ـ پیش روی تابوت بدارد وبسوی‌حصار دشمن‌فرستد، ومنظورش‌آن بودکه اوریا کشته‌شود وهمسرش را بگیرد، سردارلشکر نیزباآنکه نزدیك شدن بحصار دشمن برخلاف آئین جنگی بود دستور داودرا بکاربست وهمین‌عمل سبب‌هزیمت لشکریان گردید ولی همین ماجرا سبب‌شدکه اوریا درجنگ‌کشته شود وداود همسرش‌را بزنی‌بگیرد...

پردازندگان این داستان زننده و مجعول برای برقرار کردن ارتباط میان داستان‌مزبور وماجرای قضاوت‌میان صاحبان نودونه میش ویك‌میش گفته‌اند: داود نود ونه زن‌داشت وچون متمایل به‌زن اوریا گردید خداوند آندو فرشته‌را فرستاد تااورا متنبه سازند وبخطایش واقف‌کنند، ومقدمه‌ای هم برآن افزوده وگفته‌انـد : داود درمحراب‌عبادت‌مشغول نماز بودکه ابلیس بصورت پرندۀ سفید وبسیارزیبائی پیش‌رویش مجسم‌گردید داودکه‌آن پرنده‌را دید نمازش‌را قطع کرده وازوی تعقیب کرد تاهمچنان ببالای بام‌آمد وپرندۀ مزبورخودرا بخانۀ اوریا انداخت وداود بـا دیدگان خودآنرا تعقیب‌کرد وچشمش به‌همسر اوریاکه درحال شستشوی بدن‌خود بود افتاد ومتمایل بدو شد... تاباخر .

واینان فکر نکرده‌اند که انتساب چنین عملی بیك فرد عادی ومعمولی زشت و قبیح است تاچه‌رسد بیکی از پیمبران بزرگوار الهی باآنهمه عبادت وخضوع بدرگاه پروردگار! وبگفتهٔ مرحوم سیدمرتضی (ره) فساد این گفتار روشنتر از این است که انسان بخواهد بدان پاسخ دهد، واز تورات کنونی که داودرا پیغمبر نمیدانند وگذشته از آن بطورمسلم ویقین مندرجات آن دستخوش تحریف وتصحیف گردیده ودرجاهای دیگر نیز نظیر این اعمال را به‌پیمبران دیگر نسبت میدهد تعجب نیست که چنین نسبتی بداود دهد اما از پردازندگان این داستان وآنهاکه خواسته‌اند این دو واقعه‌را بهم مرتبط سازند بسیار عجیب است، و حقیقت آنست که نه‌داستان ازدواج داود باهمسر اوریا بدین نحو بوده ونه آنکه این دو داستان بهم ارتباط داشته‌است.

شیخ صدوق (ره) از أباصلت هروی حدیثی که نقل کرده ومختصرش آنست که امام‌هشتم علیه‌السلام ازعلی بن‌محمدبن جهم پرسید: مردم دربارهٔ داود چه‌میگویند؟ وچون علی بن‌محمدبن جهم داستان مجسم شدن شیطان‌را بصورت پرندهٔ سفید زیبا درپیش روی‌داود وقطع نماز ونظر کردن بربدن همسر اوریاو بالاخره ازدواج باآن زن‌را بشرحی که نقل‌کردیم برای آنحضرت بیان‌کرد امام هشتم علیه‌السلام دست برپیشانی خودزد وفرمود: «انالله وانااليه راجعون» شما به‌پیغمبری ازپیغمبران الهی نسبت میدهیدکه بخاطر تعقیب ازیك‌پرنده نمازخودرا قطع‌کرد و به‌اینمقدار نمازرا سبك شمردوسپس نسبت فحشاءوبدنبال آن نسبت قتل‌بوی میدهید!

علی بن‌محمد عرضکرد: ای‌فرزند رسولخدا پس‌موضوع خطای داود چه‌بود؟ امام علیه‌السلام فرمود: وای‌برتو، همانا داود پیش‌خود خیال‌کردکه خداوندکسی را ازوی داناتر نیافریده، خدای‌عزوجل دوتن ازفرشتگان‌را بنزداو فرستاد تاازبالای محراب بنزد او روند وشکایت خودرا بدینگونه که درقرآن است پیش او مطرح کنند، داود علیه‌السلام عجولانه وبی‌تأمل ـ بدون آنکه ازمدعی بینّه وگواه طلب کند ـ برعلیه مدعی‌علیه قضاوت‌کرد، وخطای داود همین‌خطای درقضاوت وحکم‌بود نه‌آنچه شما پنداشته‌اید مگر نشنیده‌ای‌که خداوند دنبال این داستان فرموده:

«ای داود ما تورا خلیفه دراین سرزمین قرار دادیم پس میان مردم بحق حکومت کن»[1].

علی بن محمد عرضکرد: پس داستان داود با اوریا چگونه بود؟ امام علیه‌السلام فرمود: درزمان داود علیه‌السلام رسم این بودکه چون زنی شوهرش ازدنیا میرفت یا کشته میشد دیگر برای همیشه بادیگری ازدواج نمیکرد، و نخستین کسی که خداوند برای وی اینکاررا مباح کرد داود علیه‌السلام بود، که چون اوریا کشته شد و عدّهٔ همسرش تمام شدآنزن‌را بهمسری خود درآورد...[2]

وجه دیگری هم که برای جریان آزمایش داود نقل شده، ودر بالا نیزبدان اشاره شدآنست که فخررازی ودیگران ذکرکرده وگفته‌اند: جمعی ازدشمنان داود علیه‌السلام درصدد قتل‌وی برآمدند وروزی راکه داود برای عبادت خود خلوت کرده‌بود انتخاب‌کرده واز دیوارمحراب بالارفتد وخودرا بدو رساندند، درآنوقت مردمانی‌رانزد داود مشاهده کردند ودیدند باوجودآنها بداود دسترسی ندارند، از اینرو خواستند برای‌آمدن خود درآنوقت وبدان‌کیفیت وجهی ذکر کرده باشند آن دعوارا بدان‌صورت بیان طرح‌کرده ودرحقیقت دعوائی‌نبود و دعوائی ساختگي بودکه بیان‌داشتند. داودکه ازضمیر آنان اطلاع‌یافت درصدد انتقام‌آنان برآمد ولی ناگهان پشیمان‌شد وباخودگفت: آنهاکاری نکرده‌اندکه سبب انتقام باشند ویا پیش خود فکرکرد شاید بچنین قصد سوئی نیامده وبراستی برای رفع خصومت آمده

۱ـ یعنی این‌آیه شاهد براین است که خطای آنحضرت خطای در حکم بوده نه‌آنچه شما خیال‌کرده‌اید، زیرا خدای‌تعالی بوی هشدار میدهد که توخلیفه وجانشین مادرزمین‌هستی پس مواظب‌باش میان مردم‌بحق قضاوت کنی و عجولانه وبی‌تأمل و بدون‌برقرارساختن‌موازین قضاوت از اقامهٔ بیّنه وشاهد وغیره قضاوت نکن.

۲ـ درحدیثی که شیعه وسنی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده‌اند آنحضرت فربود: اگربکسی دست یابم که دربارهٔ داود عقیده داشته باشدکه او با زن‌اوریا- بدان‌ترتیب که گفته‌اند- هم‌بسترشده است دوحد براوجاری میکنم یکی بخاطراینکه نسبت‌گناه به‌پیغمبران‌الهی داده ودیگری برای اصل این نسبت دروغ.

باشند. وهمین جریان آزمایشی بود برای داودکه موجب شد تاازآن فکری که دربارهٔ آنهاکرده وتصمیمی که درمورد انتقام آنان گرفته بود توبه کند.

داستانهائی ازقضاوت وزندگی داود علیه‌السلام

شیخ‌طوسی (ره) درکتاب تهذیب بسند خود ازامام باقر علیه‌السلام روایت کرده‌که روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بمسجد درآمد وجوانی را دیدکه گریه میکند وجمعی اطراف اورا گرفته وازوی میخواهندکه آرام شود، علی علیه‌السلام بآن‌جوان فرمود: چراگریه میکنی؟ عرضکرد: ای‌امیرمؤمنان! شریح‌قاضی‌حکمی درباره‌ام‌کرده‌که مرا بگریه وادارکرده است، پدرم بااین چندتن باهمدیگر بسفر رفتند وچون بازگشتند پدرم با آنها نبود، ازآنها پرسیدم: پدرم چه شد؟ گفتند: مرده است. پرسیدم: اموال‌او چه‌شد؟ گفتند: مالی نداشت، من‌آنهارا بنزد شریح آوردم، وشریح نیز آنهارا قسم‌داد وآنها بهمان‌گونه قسم‌خوردند، درصورتیکه من میدانم‌که وقتی‌پدرم بمسافرت میرفت مال‌بسیاری داشت!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام دستورداد جوان را باآن چند نفر به‌نزد شریح بازگردانند، وچون پیش اوآمدند حضرت روبدو کرده فرمود: ای شریح چگونه میان اینان قضاوت‌کردی؟عرضکرد: ای‌امیرمؤمنان این جوان مدعی است‌که‌پدرش با این چندنفر بمسافرت رفته وباآنها بازنگشته وچون ازاینها پرسیده: پدرم چه‌شد؟ گفته‌اند: مرده است، وچون ازمال اوپرسیده ؟گفته‌اند: مالی بجای نگذارد ... من‌که این دعوا را شنیدم بجوان‌گفتم: شاهدی برمدّعای خودداری؟گفت: نه، من‌هم آنها را قسم دادم...

علی‌علیه‌السلام فرمود: ای‌شریح!آیا درچنین‌جائی اینگونه قضاوت‌میکنی؟ عرضکرد: پس‌حکم دراینباره چگونه است؟علی‌علیه‌السلام فرمود: ای شریح بخدا سوگند امروز دراینباره حکمی خواهم‌کردکه کسی قبل از من جز داود پیغمبر علیه‌السلام چنین داوری نکرده باشد!

آنگاه قنبر را طلبید وفرمود: سران‌سپاه را نزدم حاضرکن وچون آمدندبهر یك از آن چندنفر یکی ازسران سپاه را موکل‌کردآنگاه نگاهی بصورت آن چند نفرکرده وبا لحن تهدیدآمیزی فرمود: شما چه میگوئید (و چه خیال میکنید؟) آیا میگوئید من نمیدانم با پدر این جوان چه کرده‌اید؟ در اینصورت من جاهل خواهم بود!

سپس دستورداد آنها را ازیکدیگر جداکرده وسرو صورتشان را بپوشانند و هرکدام را پای یکی ازستونهای مسجد نگاه‌دارند، آنگاه عبیدالله‌بن‌ابی رافع کاتب. ونویسندهٔ مخصوص- خود راخواسته وفرمود: قلم‌وکاغذی بیاورسپس خودآنحضرت درجایگاه قضاوت نشسته ومردم نیزاطراف علی‌علیه‌السلام اجتماع‌کردند، وحضرت بدانها فرمود: هرزمان من تکبیرگفتم- و صدا را به الله‌اکبربلند کردم- شما نیز تکبیرگوئید، دراینوقت دستورداد یکی از آن چند نفررا همچنان‌که سروصورتش بسته بود بیاوردند، وچون اورا پیش‌آوردند صورتش را بازکردندآنگاه به‌عبیدالله بن‌ابی‌رافع فرمود:هرچه‌میگویدبنویس، سپس روبدانمردکرده فرمود: درچه‌روزی شما ازمنزل بیرون رفتید؟

- درفلان روز.

- درچه ماهی؟

- درفلان ماه.

- هنگامی‌که مرگ پدراین جوان دررسید بکجا رسیده بودید؟

- به‌فلان‌جا.

- درکدام منزل ازدنیا رفت؟

- درفلان منزل.

- بیماریش چه بود؟

- فلان بیماری.

- بیماریش چند روزطول‌کشید؟

ـ فلان مقدار.

ـ چه‌کسی ازاوپرستاری میکرد؟ ودرچه روزی مرد؟ وچه‌کسی اوراغسل‌داد؟ ودرکجا غسلش داد؟ وچه‌کسی اوراکفن‌کرد؟ وبا چه‌کفنش‌کردید؟ و کی بر او نماز خواند؟ وکی درقبراورفت؟ ودرمقابل هریك ازاین سؤالات پاسخی را کـه آنمرد میداد همه را نوشتند وچون همهٔ این سؤالات به‌اتمام رسید حضرت تکبیر گفت، و مردم نیزباآنحضرت تکبیرگفتند صدای تکبیر که بگوش آن چند نفررسید یقین کردندکه رفیقشان حقیقت‌ماجرا را برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل‌کرده‌است

آنگاه علی‌علیه‌السلام دستورداد سروصورت‌آنمرد را بپوشانند و به‌زندانش ببرند، سپس یکی دیگرازآنها را خواست ودستورداد اورا پیش رویش بنشانند و سروصورتش را بازکنند، وچون صورتش‌بازشد بدوفرمود: توخیال‌کردی‌من‌نمیدانم شما چه‌کرده‌اید؟

آن مردگفت: ای امیرمؤمنان من یکنفربیشترنبودم، وبراستی‌که من‌کشتن اورا خوش نداشتم ونمیخواستم اورا بکشند، وبدین‌ترتیب به‌قتل‌پدرآنجوان اقرار کرد، سپس یك یك‌آنها را نزد خود طلبید وهمگی اقراربقتل آن مرد و گرفتن اموال اوکردند، وآن مرد نخستین را نیزکه بزندان انداخته بود طلب‌کرد واونیز اقراربقتل‌کرد، وامیرالمؤمنین علیه‌السلام اموال‌آنمرد را با دیهٔ‌قتل وخونبهای‌وی ازایشان‌گرفت وبجوان پرداخت...

شریح عرضکرد: ای امیرمؤمنان قضاوت داود چگونه بود؟

فرمود: داود پیغمبرعلیه‌السلام به‌جمعی ازکودکان برخورد که مشغول بازی بودند ویکی را به‌نام «مات‌الدین» ـ یعنی دین و آئین مرد ـ صدا میزدند، داود علیه‌السلام‌آن‌کودك را پیش خواند وفرمود: نامت چیست؟گفت: «مات‌الدین»!

داود پرسید: چه‌کسی تورا به‌این نام نامیده است؟

گفت: مادرم.

داود بنزد مادرش‌آمد وپرسید: ای‌زن! نام این پسرت چیست؟

عرضکرد: «مات‌الدین».

ـ چه‌کسی این‌نام را روی این‌کودك گذارده؟

ـ پدرش!

ـ به‌چه مناسبت و برای چه؟

زن‌گفت: پدرش با جمعی بسفر رفت، ودر آنوقت من به‌این‌کودك حامله‌بودم، پس ازمدتی هم سفران شوهرم بازگشتندولی شوهرم همراه‌آنها نیامد، ومن‌ازایشان حال شوهرم را پرسیدم؟ گفتند: اوازدنیا رفت. پرسیدم: مالش چه شد؟ گفتند: مالی نداشت.

ازآنها پرسیدم: وصیتی نکرد؟

گفتند: چرا، گفت: همسرم حامله‌است، باوبگوئید اگر دختر یاپسرزائید نامش‌را «مات‌الدین» بگذارد، ومن‌هم روی وصیت شوهرم نام این پسررا «مات ـ الدین» گذاردم.

داود بآنزن فرمود: آنها که باشوهرت بمسافرت رفتند می‌شناسی؟

زن‌گفت: آری. داود پرسید: زنده هستند یا مرده‌اند؟ عرضکرد: زنده هستند، داود فرمود: مرا نزدآنها ببر، وچون بنزد ایشان رفت یك‌یك آنهارا ازخانه‌هاشان بیرون آورد وچنانچه اکنون دیدی ازآنها اقرارگرفت (ومعلوم شد که‌آنها پدرآن کودك‌راکشته‌واموالش‌رابرده‌اند)وسپس داود علیه‌السلام‌مال آن‌مردرا باخونبهای‌او ازایشان بازگرفت وبه‌زن دادوفرمود: نام پسرت‌را «عاش‌الدین» بگذار ـ یعنی دین زنده‌شد ـ.

***

مجلسی (ره) دربحارالانوار ازامام باقر علیه‌السلام روایت‌کرده‌که آن‌حضرت فرمود:

روزی حضرت داود علیه‌السلام نشسته بود وجوانی ژولیده باظاهری‌فقیرانه ـ که بسیار نزد آنحضرت می‌آمد ـ نیز در محضر آنحضرت بود، دراین هنگام

ملك‌الموت واردشد ونگاه تندی بآن‌جوان‌کرده وبروی خیره‌شد.

حضرت داود بملك‌الموت فرمود: به‌این‌جوان خیره شدی؟

ـ گفت: آری من‌مأمورم هفت‌روز دیگرجان این‌جوان‌را درهمین‌جا بگیرم.

داود پیغمبر علیه‌السلام ـ ازاین‌سخن ـ دلش بحال آن‌جوان‌سوخت وروبدو کرده فرمود:

ـ ای‌جوان! زن گرفته‌ای؟

پاسخداد: نه. هنوز ازدواج نکرده‌ام.

داود بدوفرمود: بنزد فلان‌مرد ـ که یکی ازبزرگان بنی‌اسرائیل بود ـ برو وازطرف من بدوبگو: که داود بتو دستورداده‌که دخترت‌را بمن‌بدهی وهمین‌امشب نزد آندختر میروی ومخارج ازدواج‌تو نیز هرچه میشود بردار، و همچنـان نزد همسرت باش تاهفت‌روز دیگر، وپس‌از هفت‌روز همین‌جا نزدمن‌بیا.

جوان بدنبال مأموریت رفت وپیغام حضرت داود علیه‌السلام را بآنمرد بنی‌اسرائیل رسانید، واونیز دخترش‌را بآن‌جوان‌داد وهمانشب عروسی‌واقع‌شد وجوان هفت‌روز نزد آندخترماند وپس‌از هفت‌روز پیش حضرت‌داود بازگشت.

داود علیه‌السلام ازوی‌پرسید:

وضع‌تو (دراین‌چندروزه) چگونه بود؟

پاسخداد: هیچگاه درخوشی ونعمتی مانند این‌چند روز نبوده‌ام!

داود فرمود: اکنون‌بنشین.

جوان نشست، وداود چشم براه آمدن ملك‌الموت بودتا طبق خبری‌که داده بود بیاید وجان این‌جوان را بگیرد. اما مدتی‌گذشت وملك‌الموت نیامد از اینرو بجوان روکرده وفرمود:

بخانه‌ات بازگرد وروزهشتم دوباره بنزد من بیا.

جوان‌رفت و پس ازگذشتن هشت روز دوباره بنزد داودعلیه‌السلام بازگشت،و همچنان‌نشست وخبری از ملك‌الموت نشد. و همچنین هفتهٔ سوم، تا اینکه ملك

الموت بنزد داودآمد.

داود بدوفرمود: مگرتو نگفتی من مأمورم تا هفت روزدیگرجان این‌جوان را بگیرم؟

پاسخداد: چرا.

فرمود: تاکنون سه‌تا هشت روزگذشته؟

ملك‌الموت‌گفت: ای داود چون توبراین جوان رحم‌کردی خداوند نیزاورا مورد مهرخویش قرارداد وسی‌سال برعمرش افزود.

***

شیخ صدوق (ره) درکتاب اکمال و امالی بسندش از امـام صادق علیه‌السلام روایت‌کرده‌که روزی داود علیه‌السلام ازخانه بیرون رفت و مشغول خواندن زبور بود، وچنان بودکه هرگاه زبور میخواندکوه وسنگ وپرنده ودرنده‌ای نبود جز آنکه با اوهمصدا میشد، داودهمچنان رفت تا بکوهی رسیدکه درآنکوه پیغمبری بود بنام «حزقیل»که خدا را عبادت میکرد.

همینکه حزقیل آوازکوهها ودرندگان وپرنده‌ها را شنید دانست کـه داود علیه‌السلام بدانجا آمده‌وباوحی الهی داود رابنزد خود برد، داود روبدوکرده‌فرمود: آیا تاکنون قصدگناهی‌کرده‌ای؟ حزقیل پاسخداد: نه، داودگفت:آیا تاکنون از این عبادتی‌که برای خدا می‌کنی حالت عُجب وخودپسندی توراگرفته است؟گفت: نه.

داود- آیا تاکنون متمایل بدنیا شده‌ای‌که بخواهی ازشهوات و لـذات دنیا بهره‌ای برگیری؟

حزقیل- آری‌گاهی بدلم خطورمیکند.

داود- درچنین وقتی چه‌عملی انجام میدهی؟

حزقیل- داخل این‌مغاره میشوم وبدانچه درآنست پند میگیرم.

داود برخاسته بدرون مغاره رفت ودر آ نجا تختی از آهـن دیدکه روی آن جمجمه‌ای پوسیده واستخوانهائی قرارداشت ودرآنجا لوحی ازآهن دیدکه در آن

نوشته بود من «اروی شلم» هستم که هزارسال سلطنت کردم و هزارشهر ساختم و از هزاردختر بکارت گرفتم، وسرانجام من این است که خاك بسترم شده و سنگ سخت بالشم گردیده، ومار و مورها همسایه‌ام میباشند! تا هرکس حال مرا می بیند بدنیا مغرور نگردد!

***

ورّام بن ابی‌فراس درکتاب تنبیه‌الخواطر- معروف به‌مجموعهٔ ورام - در حدیث مرفوعی ازامام صادق‌علیه‌السلام روایت‌کرده‌که داود پیغمبر بدرگاه خدا عرضکرد: پروردگارا هم‌نشین مرا دربهشت بمن معرفی‌کن، خدای‌تعالی بدووحی کردکه او «متی» پدریونس است، داود ازخداوند اجازه‌گرفت‌که بدیدار او برود و خدا اجازه داد، پس سلیمان فرزندش را همراه خود برداشته وبجایگاه «متی»آمدند و خانهٔ اوراکه خانه‌ای حصیری بود پیداکردند وچون سراغش راگرفتند بدانها گفته شد: اودربازاراست، وچون ببازارآمدند وپرسیدند مردم‌گفتند: اورا در میان خارکنان باید پیداکنید، وچون بنزدخارکنان آمدندگروهی ازمردم‌گفتند: ما درانتظارآمدن اوهستیم وهم‌اکنون خواهدآمد.

داود وسلیمان درآنجا بانتظارآمدن «متی» نشستند وناگاه اورا دیدندکه از ازدورمیآید وپشته‌ای ازهیزم برسردارد، مردم‌که اورا دیدند برخاسته وپشتهٔ هیزم را ازسراوبرگرفتند «متی» حمد خدایرا بجای‌آورد وسپس‌گفت:کیست که پاکی را به‌پاکی خریداری‌کند؟ یکی برخاست وقیمتی برای‌آن پشتهٔ هیزم گذارد وخواست بخردکه دیگری جلو رفت و مقداری برآن مبلغ افزود و بالاخره به یکی از آنها فروخت.

دراینهنگام داود وسلیمان جلورفته وبروی سلام‌کردند، «متی» گفت: بیائید تا بخانه برویم، وسپس مقداری‌گندم خرید وبخانه‌آورد وآنرا آردکرد ودر ظرفی که ازتنهٔ درخت خرما ساخته شده بودآنرا خمیرکرد،آنگاه‌آتشی روشن‌کرد وآن خمیررا درظرفی نهاده روی‌آتش‌گذاردوسپس بنزد داود وسلیمان‌آمده وبگفتگوی

بآ ندو مشغول شد.

آنگاه برخاسته ومشاهده کردکه خمیرش پخته‌شده، پس آن‌نان را برداشته ودرهمان‌ظرف چوبی که‌ازتنهٔ درخت‌خرما بودگذارد ووسط آن نانرا بازکرده‌مقداری نمك‌روی آن‌ریخت سپس‌ظرفی از آب‌نیزدرکنارخودگذاردولقمه‌ای‌از آن‌نان‌برگرفت وچون بطرف دهان‌آورد «بسم‌الله»گفت، وچون آنرا فروداد «الحمدلله» گفت و هر لقمه‌ای‌که برمیداشت همین‌کاررا میکرد یعنی درآغازبسم‌الله می‌گفت وپس ازفرو-دادن الحمدلله برزبان جاری‌میکرد، آنگاه‌ظرف آبرابرگرفت وبسم‌الله‌گفت‌ومقداری نوشید وسپس الحمدلله‌گفت، وبدنبال آن‌گفت:

پروردگاراکیست‌که اورا همانند من نعمت داده باشی وچون من موردعنایت ورحمت خود قرارش داده باشی؟ چشم وگوش وبدنم را سالم‌کردی ونیروبمن دادی تا بسراغ خاری ودرختی‌که‌آنرا غرس نکرده و آبیاریش نکرده و رنج محافظت و نگهبانی‌آنرا نکشیده بودم رفتم. وآنگاه‌کسی‌که‌آنرا از من خریداری کند برایم فرستادی ومن ازپول‌آن‌گندمی راکه خود نکاشته وزراعت نکرده بودم خریداری نمودم وآتش را مسخرمن‌کردی تاآنرا پختم وبمن اشتهائی دادی‌که‌آنرابخورم و نیروبگیرم‌تا فرمانبرداری و اطاعت تورا انجام دهم، ای‌خدا سپاس وحمد خاص تو است... این سخنان راگفته وگریست!

داودکه‌آنمنظره را دید روبسلیمان‌کرده‌گفت: ای فرزند برخیزکه من‌هرگز بنده‌ای سپاسگزارتربرای خدا ازاین مرد ندیده‌ام!

***

ملاجلال‌الدین‌رومی داستانی از لقمان وداود بنظم درآورده‌که معلوم نیست آیا واقعاً داستان مزبورحقیقت داشته ویا اینکه منظورش همان تذکر اخلاقی و فضیلت صبربوده است، وبرفرض آنکه حقیقت داشته معلوم نیست آیا لقمان مزبور همان لقمان حکیم بوده‌که درقرآن‌کریم سوره‌ای بنام اوآمده و قسمتی از سخنان حکیمانهٔ اودرآن سوره ذکرشده یا شخص دیگری بوده به این نام‌که معاصرحضرت

داود بوده است، وبهرصورت داستان مزبور از همان نظر که مشتمل بر نکته‌های اخلاقی ونشان‌دادن مقام وفضیلت صبرمیباشد داستان خوبی است.

رفت لقمان سوی داود از صفا — دید کو میکرد ز آهن حلقه‌ها
جمله را با همدگر در میفکند — زآهن و پولاد آن شاه بلند
صنعت زرّاداو کم دیده بود — درعجب‌میماند و وسواسش فزود
کاین چه شاید بود واپرسم ازاو — که چه می‌سازی زحلقه توبتو
باز باخودگفت صبراولی‌تر است — صبر با مقصود زودتر رهبراست
چون نپرسی زودترکشفت شود — مرغ صبر از جمله پران‌تر بود
ور بپرسی دیرتر حاصل شود — سهل از بی‌صبریت مشکل شود
چونکه لقمان تن‌بزد اندرزمان — شد تمام ازصنعت داود آن
پس زره سازید ودر پوشید او — پیش لقمان آن حکیم صبرخو
گفت‌این نیکولباس است‌ای‌فتی — درمصاف وجنگ، دفع زخم را
گفت‌لقمان‌صبرهم‌نیکودمی‌است — کوپناه ودافع هر جا غمی است
صبررا باحق قرین‌کرد ای فلان — آخر والعصر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید — کیمیائی همچو صبر آدم ندید

عمر ووفات داود علیه‌السلام

صدوق (ره) درکتاب اکمال‌الدین‌ازامام صادق‌علیه‌السلام ازپدرانش ازرسول‌خدا ـ صلی‌الله‌علیه وآله‌ـروایت‌کرده‌که فرمود: داود صدسال تمام عمرکردکه‌چهل سال آن دوران سلطنت اوبود.

ونظیرهمین‌گفتاررا ابن‌اثیر درکامل‌التواریخ نقل‌کرده وگفته است:هنگامی که داود ازدنیا رفت عمرآنحضرت یکصد سال بود ومدت سلطنتش چهل‌سال بود،و این مطلب درروایت صحیحی ازرسولخدا ـصلی‌الله‌علیه‌وآله‌ـ نقل شده.

وچون مرگ آنحضرت‌فرارسید سلیمان فرزندش رابجانشینی خویش‌منصوب

کرد ووصیتهای خود را بوی نمود وازدنیا رفت وبنی‌اسرائیل جنازهٔ آنحضرت‌را در بیت‌المقدس درقریهٔ داود بخاك سپردند.

***

درخاتمهٔ این فصل، تذکر اینمطلب نیز لازم است‌که جمعی از مورخین بنای بیت‌المقدس را به‌داود نسبت داده‌اند ولی بیشتر گفته‌اند: بنای مزبوربدست سلیمان اتمام یافت، و ما انشاءالله شرح آنرا در احوالات حضرت سلیمان علیه‌السلام خواهیم نگاشت.

حکمت داود وقسمتی ازآنچه برآنحضرت وحی شد

درقرآن‌کریم خدای‌تعالی درسورهٔ نساء آیهٔ ۱۶ و سورهٔ بنی‌اسرائیل آیهٔ ۵۵فرموده: «ما به‌داود زبوررا دادیم» ودرآیهٔ ۱۰۵ ازسورهٔ انبیاء فرموده: «و ما در زبورپس ازذکر نوشتیم‌که زمین را بندگان صالح وشایستهٔ من وارث خواهندشد».

وزبوری‌که اکنون دردست است مشتمل بریکصد و پنجاه مزمور است که مزموراول‌آن اینگونه است:

«خوشا بحال‌کسی‌که بمشورت شریران نرود وبراه‌گناهکاران نه‌ایستد، و در مجلس استهزاءکنندگان ننشیند، بلکه رغبت اودرشریعت خداوند است وروزوشب درشریعت اوتفکرمیکند پس مثل درختی نشاندهٔ نزد نهرهای‌آب خواهد بود که میوهٔ خود را درموسمش میدهد. وبرگش پژمرده نمیگردد، وهرآنچه میکند نیك انجام خواهد داد، شریران چنین نیستند، بلکه مثل‌کاهند که باد آنرا پراکنده میکند، لهذا شریران در داوری نخواهند ایستاد، ونه‌گناهکاران درجماعت عادلان، زیرا خداوند طریق عادلان را میداند ولی طریق گناهکاران هلاك خواهد شد».

این صدوپنجاه مزموربه‌پنج‌کتاب تقسیم میگردد وچنانچه گفته‌اند: هفتاد و سه مزمورآنرا بداودنسبت‌میدهندوبقیه به‌اشخاص دیگریا بمؤلفین مجهول‌منسوب است، ومزمور۷۲ و۱۲۷ آن بنام مزمورسلیمان نامیده شده.

وبطورکلی شکی نیست که قسمتی ازز بورفعلی صدها سال پس از داود تنظیم شده (مانند مزمور صدوسی وهفتم) که با این جمله آغاز میشود «نزد شهرهای بابل آنجا نشستیم...» که معلوم است این قسمت پس ازاسارت بنی‌اسرائیل و تبعید ایشان ببائل درحملهٔ بخت‌النصر نوشته شده. ونیزشکی نیست که دست تحریف و تصحیف درآن راه یافته‌وواضعین و محرفین نسبتهای ناروائی به‌انبیاء الهی داده و در زبور وارد کرده‌اند.

و برطبق روایات ما ـ سخنان حکمت آمیز دیگری نیز بحضرت داود وحی شد ویا ازآنحضرت روایت شده، که ما قسمتی از آنها راازروی روایات گلچین کرده ودرزیر برای شما ترجمه می‌کنیم وشاید اگرکسی مراجعه وتتبع کند مضامین این روایات را در زبورفعلی نیز بیابد:

۱ـ شیخ صدوق(ره) درامالی وعیون ومعانی‌الاخبار از امام صادق علیه‌السلام روایت‌کرده‌که فرمود: خدای عزوجل به‌داود وحی‌کرد: گاهی بنده‌ای از بندگان من حسنه (وعمل خیری) نزد من میآوردکه بهمان حسنه بهشت خود را بر وی مباح میکنم، داود عرضکرد: پروردگارا آن حسنه چیست؟ فرمود: دردل بندهٔ مؤمن من خوشی وسروری واردکند اگرچه با دادن یك‌دانه خرما باشد! داود عرضکرد: برای کسی‌که ترا بشناسد شایسته وسزاواراست‌که امیدش را ازتوقطع نکند.

۲ـ حمیری درقرب الاسناد بسند خود ازامام باقرعلیه‌السلام روایت‌کرده‌که آنحضرت فرمود: حضرت داود بفرزندش سلیمان‌گفت: پسرم از خندهٔ زیاد بپرهیز، زیراخندهٔ بسیاربندهٔ خدا رادرروزقیامت حقیروپست‌میسازد، فرزندم! دهانت راجز ازسخن خیر به‌بندزیرا یکبار پشیمانی ازسخن نگفتن بهتراست ازچندین بارپشیمانی برای سخنان بسیار، فرزندم! اگرارزش سخن‌گفتن نقره باشد ارزش‌سکوت‌طلااست.

۳ـ شیخ طوسی درمجالس ازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ روایت کرده‌که فرمود: خدای‌تبارك وتعالی به‌داود وحی‌فرمود: ای‌داود! براستی‌که بندهٔ من‌کارخیر وحسنه‌ای درروز قیامت پیش من‌آردکه من‌بخاطر آن عمل‌اورا دربهشت حکومت

دهم، داود عرضکرد: پروردگارا این چگونه بنده‌ای است که کار خیری پیش تو آورد وبخاطر آن دربهشت حاکمش گردانی؟ فرمود: بندهٔ مؤمنی که کوشش دربر آوردن حاجت برادرمسلمانش کند ودوست داشته باشد (وبخواهد) که آن حاجت بر آورده شود، خواه حاجتش بر آورده شود وخواه بر آورده نشود.

۴ـ از قصص الانبیاء راوندی در حدیث مرفوعی روایت شده‌که خدای تعالی به‌داود وحی کرد: ای‌داود مرا در روزگار فراخی وخوشی یادکن تامن‌هم در وقت سختی وگرفتاری دعایت‌را مستجاب‌کنم.

۵ـ کلینی (ره) درکافی ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌که فرمود: در حکمت آل‌داود است‌که فرمود: شخص عاقل (وخردمند) باید آشنای بزمان خود باشد، ودنبال‌کار خودراگیرد، وحافظ ونگهدار زبانش باشد.

۶ـ ودرحدیث دیگری ازآنحضرت علیه‌السلام روایت کرده‌که فرمود: از جمله سخنانی‌که خدای تعالی به‌داود وحی‌کردآن بودکه بدو فرمود: ای داود همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا فروتنان هستند، دورترین مردم ازخدا نیز متکبران میباشند.

۷ـ ورام‌بن ابی‌فراس در تنبیه‌الخواطر روایت کرده‌که درحکمت آل داود نوشته‌است: برشخص‌عاقل وخردمند لازم است‌که ازچهار ساعت غافل نباشد: ساعتی که‌درآن باپروردگار خود مناجات‌کند، وساعتی که‌درآن بحساب خودبرسد،وساعتی که بنزد برادران خود برود و آنها از روی صدق وراستی او را به‌عیبهای خودش واقف‌سازند، وساعتی‌که نفس‌خودرا برای‌لذتهای مشروع وپسندیده آزاد بگذارد، زیرا این‌ساعت‌کمك‌آن ساعتهای‌دیگر است.

۸ـ ابن‌فهد حلی در عدة‌الداعی فرموده: ازکلماتی‌که خداوند بداود وحی فرمود: این‌کلمات بود: ای‌داود من پنج‌چیزرادرپنج‌چیز نهاده‌ام ومردم آنرا درپنج چیز دیگر می‌طلبند ونمی‌یابند. من‌علم را درگرسنگی وکوشش نهاده‌ام ولی‌مردم آنرا درسیری وراحتی میطلبند و نمی‌یابند، ومن عزت‌را دراطاعت و فرمانبرداری

خود نهاده‌ام ومردم آنرا درخدمت سلاطین می‌یابند وبدان نمیرسند، من ثروت و غنا را درقناعت نهاده‌ام و آنها درکثرت وزیادی‌مال میجویند ونمی‌یابند، من‌رضایت وخوشنودی خودرا درخشم بانفس نهاده‌ام و آنها اورا دررضایت نفس میجویند و نمی‌یابند، ومن راحتی را دربهشت نهاده‌ام واینان دردنیا میجویند ونمی‌یابند.

۹ـ وفرموده: درزبور داود است‌که ای‌فرزندآدم ازمن درخواست (چیزی) میکنی ومن روی علمی‌که دربارهٔ نفع‌وسود تودارم آنرا ازتو بازمیدارم (وبخاطر مصلحت تو حاجتت‌راروا نمیکنم) سپس‌تو اصرار و الحاح میکنی تامن آنرا بتو میدهم وتودر راه معصیت ونافرمانی‌من ازآن‌کمك‌میگیری!

۱۰ـ کلینی (ره) درکافی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌که خدای عزوجل به‌داود فرمود: ای‌داودگناهکاران‌رامژده ده وصدیقان‌را بترسان و بیمشان ده ، داود عرضکرد: چگونه گناهکاران را مژده دهم وصدیقان‌را بترسانم؟ فرمود: گناهکاران را مژده ده‌که من‌توبه را می‌پذیرم وازگناه میگذرم، وصدیقان‌را بیم‌ده که درعملهای‌خود دچارعُجب وخودبینی نشوند زیرا هیچ بنده‌ای‌نیست‌که من اورا بپای حساب آورم جزآنکه هلاك‌گردد.

سلیمان علیه‌السلام

نام سلیمان علیه‌السلام در تاریخ بعنوان پیغمبری رؤف و سلطانی عادل و دادگستر وحکمرانی حکیم وفرزانه ثبت‌شده است.

مورخین عموماً نوشته‌اند هنگامی داود علیه‌السلام اورا بجانشینی خود منصوب داشت ازعمر سلیمان سیزده سال بیش نگذشته بود، و اینمطلب در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیهما السلام نیز روایت شده‌است، ودر پاره‌ای از احادیث است‌که چون داود خواست سلیمان را که‌کودکی بود وصی خویش گرداند علماء و عباد بنی‌اسرائیل بمخالفت برخاسته و گفتند: میخواهد جوان نورسی را برما خلیفه گرداند، بااینکه درمیان مابزرگتر ازاو وجوددارد، خدای‌تعالی باووحی فرمود مجلسی ترتیب دهد وعصاهای آنان‌که مدعی جانشینی داود هستند وهم‌چنین چوب دستی سلیمان را بگیرد ودراطاقی بنهد وروز دیگر آن عصاها را بیرون‌آورند هرکدام‌از آنهاکه سبزشده بود صاحب‌آن عصا خلیفهٔ داود میباشد وچون اینکاررا کردند وروز دیگر بدان اطاق رفتند مشاهده‌کردند چوبدستی سلیمان سبزشده.

و در احادیث دیگری است که سبب اینکه داود سلیمان را بجانشینی خود منصوب‌کرد آن قضاوتی بودکه سلیمان- درهمان سن کم و کودکی- دربارهٔ صاحب زمین وگوسفندان‌کرد وخدای‌تعالی درسورهٔ انبیاء بدان اشاره‌کرده است.

وملخص داستان این بودکه دونفر بنزد داود آمده ویکی ازآندو گفت: من

زمینی مزروعی داشته‌ام‌که آنرا کشت کرده بودم و چون سبزشده گوسفندان این مرد،شبانه‌آمده وزراعت مرا خورده‌اند،و درروایات زیادی است که گفت: زراعت مزبوردرختان‌مو بوده وخوشه‌های انگوردرآنها ظاهرگردیده بود. داود برای‌قضاوت درآن ماجرا سلیمان را طلبید وبا اوبگفتگوومشورت پرداخت ویا بنقل بعضی از روایات، قضاوت رادرآن‌باره به‌سلیمان ارجاع‌کرد وفرمود: بنزد سلیمان بروید تا وی دربارهٔ شما حکم‌کند؛ وعلت‌مشورت‌ویا ارجاع به‌سلیمان همین بودکه‌میخواست لیاقت وشایستگی اورا برای جانشینی وخلافت خود به‌بنی‌اسرائیل‌گوشزد ساخته‌و بآنها بنمایاند.

سلیمان حکم کرد گوسفندان را بصاحب زمین بدهند و زمین را بصاحب گوسفندان بسپارند تا وقتی‌که زراعت بحالت اولیه بازگردد، و در اینمدت صاحب زمین از نتاج وشیروپشم‌گوسفندان استفاده‌کند، و صاحب‌گوسفندان نیز به‌زراعت زمین همت‌گمارد و بدین‌ترتیب زیانی‌متوجه هیچکدامیك ازطرفین نخواهدگردید ودرحدیث‌کلینی (ره)که ازامام صادق‌علیه‌السلام روایت‌کرده حضرت داودعلیه‌السلام بدوفرمود: چرا خودگوسفندان رابصاحب زمین ندادی، چنانچه علمای‌بنی‌اسرائیل چنین حکم میکنند؟

سلیمان‌گفت: زیراگوسفندان ریشهٔ زراعت ودرختان را که نخورده‌اند، وسال دیگرزراعت بحال اولیه بازمیگردد...

بدنبال این‌حکم، وحی الهی نیزبداود نازل‌گردید وخدای‌تعالی بدو فرمود: حکم همان است‌که سلیمان‌کرده ... وبدین‌ترتیب‌نبوغ واستعداد وشایستگی‌سلیمان برای خلافت وجانشینی داود در نزد بنی‌اسرائیل و فرزندان دیگر داود محرز و آشکارگردید.

آغاز کارسلیمان علیه‌السلام

مورخین‌نوشته‌اند سلیمان‌علیه‌السلام دارای برادران دیگری بودکه ازطرف

مادر با سلیمان جدا بودند و چون عمرشان بیش ازسلیمان بود خود را بجانشینی پدروپادشاهی سزاوارترمیدانستند.

هنگامی که داود بفرمان پروردگارمتعال سلیمان را بجانشینی خود منصوب داشت یکی ازبرادران سلیمان بنام «آبشالوم» برآشفت ودرصدد مخالفت وبالاخره جنگ با پدربرآمد وگروهی را با خود همراه کرده بجنگ داود آمد و داود از ترس او به‌شرق اردن گریخت وآبشالوم‌برای چندی برتخت سلطنت داود تکیه زدتا اینکه حضرت داود لشکری‌بسرکردگی‌شخصی بنام «یوآب» بجنگ آبشالوم‌فرستاد وآبشالوم درآنجنگ‌کشته شد وداود بمقرسلطنت بازگشت.

وپس ازفوت داود برادر دیگر سلیمان بنام «أدونیا» آغاز مخالفت کرده هواداران آبشالوم را با خود برداشت وبجنگ سلیمان‌آمد وپس‌ازجنگی که شد «أدونیا» نیز کشته شد وپایه‌های سلطنت سلیمان‌درمیان بنی‌اسرائیل مستقرگردید.

نعمتهائی که خداوند به‌سلیمان داد

خدای‌تعالی سلیمان را نیزمانند پدرش داود به‌نعمتهای بسیاری متنعم‌ساخت وموهبتهای فراوانی بدوعنایت فرمود مانند: نبوت، سلطنت، علم منطق‌الطیر، علم قضاوت، حکمت وفرزانگی، تسخیرباد وجنیان‌ودیوان وشیاطین برای‌او...ونعمتهای دیگری‌که شرحش خواهد آمد، متأسفانه احوالات این پیغمبر بزرگوار وتاریخ آنحضرت دربسیاری‌ازجاهابدست افسانه‌پردازان وخرافه‌نویسان‌افتاده،واسرائیلیات درتاریخ سلیمان بسیارراه یافته است تاآنجاکه نسبتهای ناروائی بآنحضرت داده‌اند که نگارنده حتی نقل‌آنها را نیزدراینجا مناسب نمی‌بیند[1]. چنانچه به پدرش داودعلیه‌السلام نظیرآن نسبتها را داده بودند. و ما بخواست خدای تعالی در هر قسمت‌آنچه را مطابق احادیث معتبرونقل صحیحی است برای شما ذکرنموده واز

۱- برای توضیح بیشتر به تفسیرالمیزان جلد ۱۵ ص ۴۰۳ و یا اعلام قرآن خزائلی ص ۳۹۰ مراجعه شود.

نقل احادیث وروایاتی که سندش به امثال وهب بن منبه وکعب میرسد وبه افسانه وجعل وخرافه بیشتر ازیك حدیث صحیح شباهت دارد خودداری می‌کنیم.

****

باری چنانچه گفتیم خدای تعالی نبوت و سلطنت را یکجا بسلیمان عنایت کرد واورا بر کشورحاصلخیز وپهناوری که از خلیج عقبه تا شط فرات امتداد داشت فرمانرواگردانید، وبوسیلهٔ جنیان و شیاطین ونیروی بادکه درتحت اختیاروتسخیر آنحضرت بود توانست بناهای عظیم ومرتفع وشگفت انگیزی را مانند بیت المقدس و«هیکل» معروف «وتدمر» وسایر آثاری که هنوزهم نمونه‌های بسیاری از آنها در سرزمین فلسطین وشامات موجود است بسازد ونگارنده ازنزدیك بعضی از قسمتها را دیده‌ام، وبرای بیننده جای تردیدباقی نمیماندکه برای ساختمانهای مزبوروبالا بردن آن سنگهای عریض وطویل ازنیروهای غیرمرئی استفاده شده است.

بنای بیت‌المقدس

بعضی ازمورخین بنای بیت‌المقدس را به‌داود پیغمبرعلیه‌السلام نسبت‌داده‌اند وگفته‌اند: مردم درزمان داود به‌طاعونی سخت مبتلاشدند وداود چون در مکان فعلی مسجداقصی مشاهده کرده بودکه فرشتگان از آنجا بآسمان بالا میروند مردم را برداشته وبمنظوردعا بدانجاآورد وبرای رفع طاعون بدرگاه خدای تعالی دعاکردو خداوند بدعای اوطاعون را ازمردم برطرف نمود، ازآن‌پس داود دستورداد در آن مکان مسجدی بسازند وخود دست بکارشروع آن گردیده و پیش‌از آنکه بنای آن به‌اتمام برسد داود ازدنیارفت‌وبه‌سیلمان وصیت‌کردآنرا به‌اتمام برساند، وقولی‌هم هست‌که خود داود پس‌ازاینکه شهربیت‌المقدس را بساخت دست بکاربنای‌مسجدی شد و بنای‌آنرا نیزبه‌اتمام رسانید و طلا وجواهرات بسیاری برای تزیین سقفها ودیوارهای‌آن بکاربرد وچون بنای‌آن بپایان رسید جشن مفصلی گرفت وآنروز را عید قرارداده وقربانیهاکردند.



۱



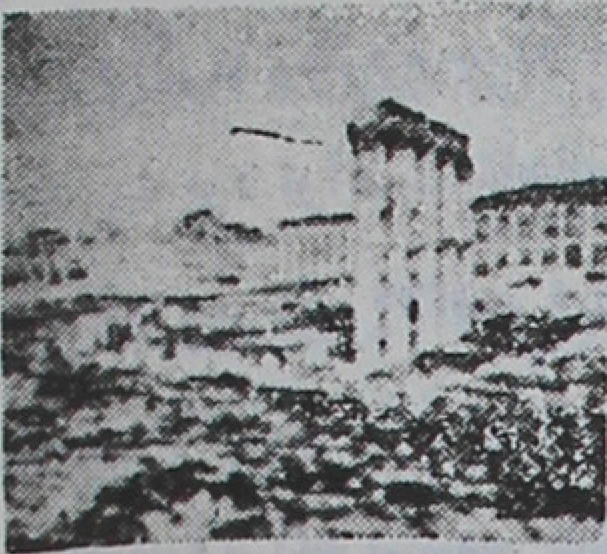
۲



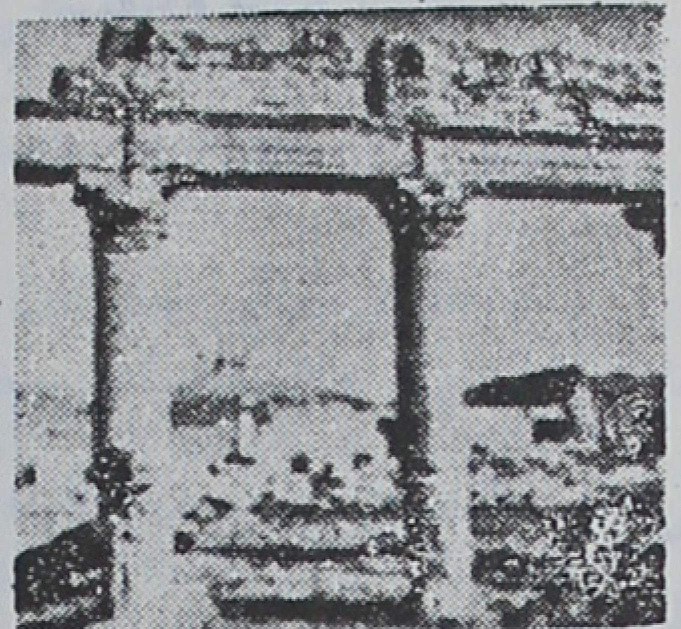
۳



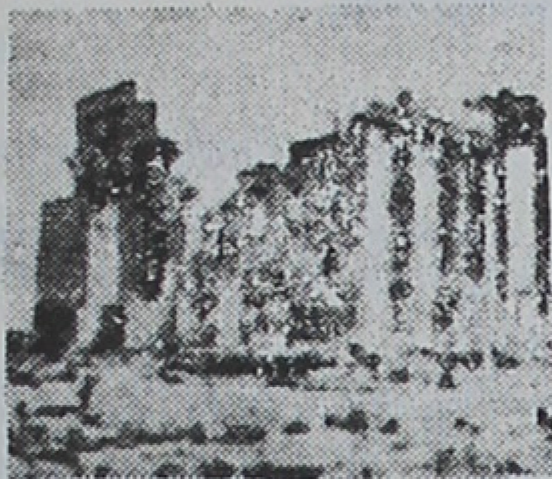
۴



۵



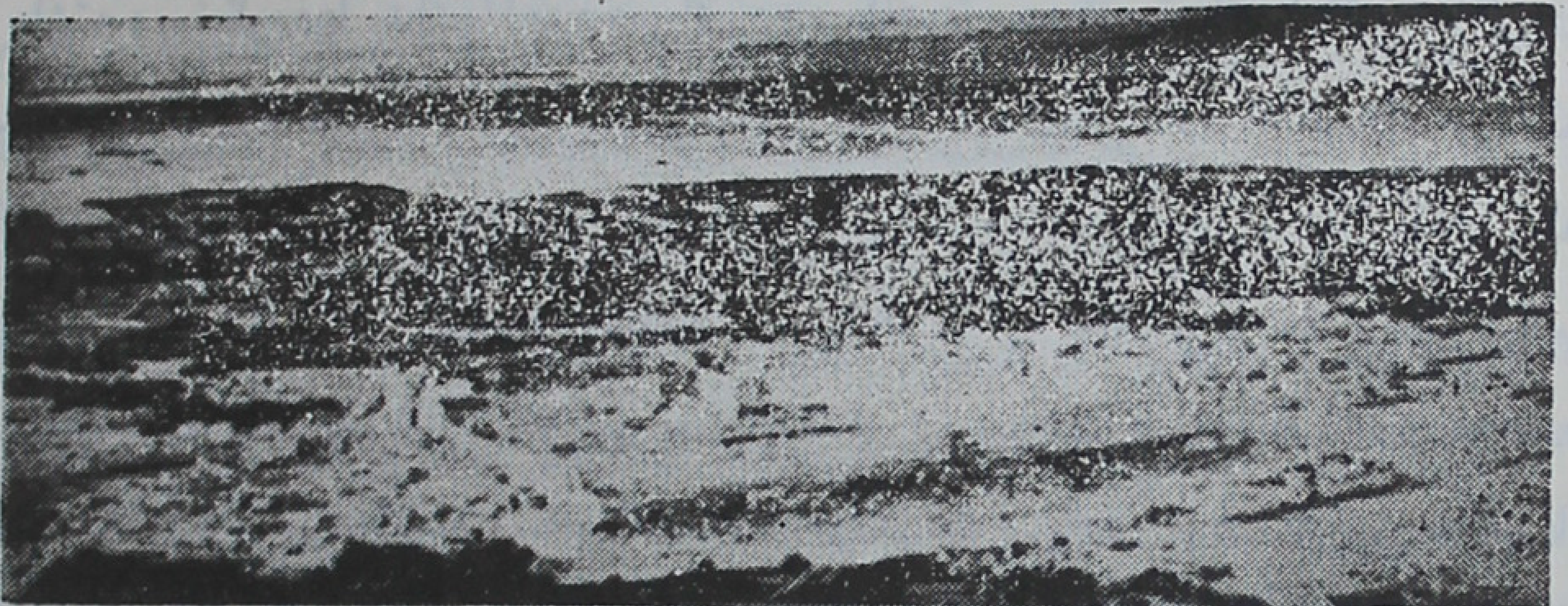
۶



۷



۸



۹

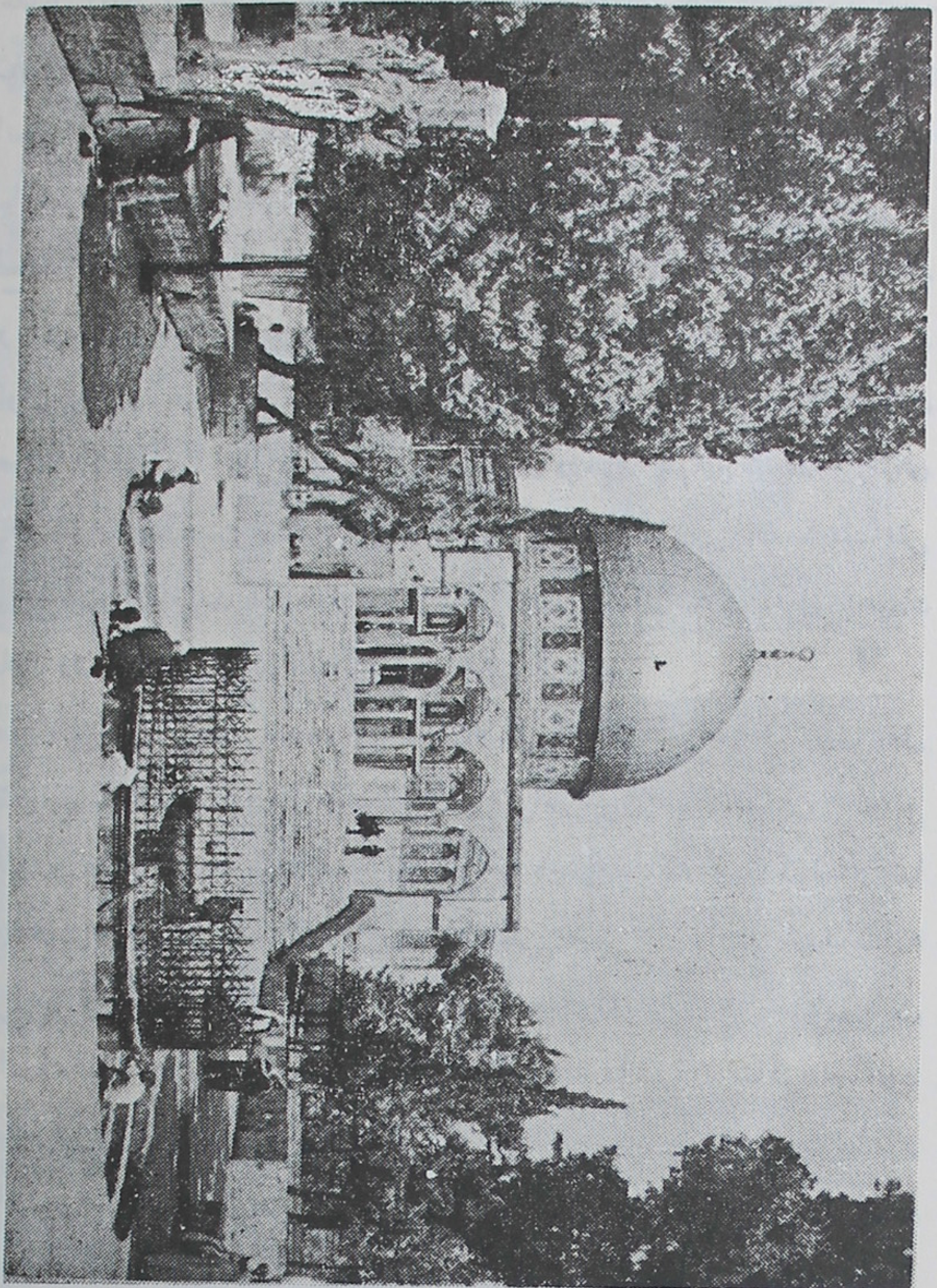
آثار تدمر

ودرمقابل اینان گروهی هم گفته‌اند: داود پیغمبر علیه‌السلام خواست تا دست بکار بنای آن شود ولی ازجانب خدای تعالی بدووحی شدکه اینکار بدست تو انجام نمی‌شود وانجام آنرا بفرزندت سلیمان واگذارکن. ودر نقلی هم که بنظر نگارنده چندان اعتباری ندارد، آمده است که:

مصالح ساختمان مسجد بیت‌المقدس را داود تهیه‌کرد ولی سلیمان دست‌بکار آن گردید وآن مصالح عبارت بود از یکصدهزار وزنه طلا ویکملیون وزنهٔ نقره و مقداری فراوان مس وآهن که قیمت نقره‌اش به‌بهای امروز ۳۴۲٫۰۰۰٫۰۰۰ وبهای طلایش ۸۸۹۵۰۰٫۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی میشود، سلیمان درسال چهارم سلطنتش بنای «هیکل» را ـ که همان معبد بیت‌المقدس بود ـ آغازکرد و ۱۸۳۶۰۰ نفررا درساختمانش بکارگماشت ساختمان این معبد هفت‌سال ونیم طول کشید وبسال ۱۰۰۵ قبل ازمیلاد مسیح پایان یافت ونیکوترین بنای دنیا وفخر اورشلیم گردید.

ومرحوم طبرسی درتفسیر مجمع‌البیان ازجبائی‌که جزء گروه اول است نقل میکندکه‌گفته است: خدای عزوجل طاعون را بربنی‌اسرائیل مسلط کرد و جمع بسیاری دریك روزهلاك شدند، داودعلیه‌السلام بآنها دستورداد‌که غسل کنند و با زنها وبچه‌های خود بصحرا بروند وبدرگاه خدای‌تعالی تضرع و زاری کنند بلکه خداوند آنانرا مورد رحمت ولطف‌خویش قراردهد، صحرای‌مزبورکه بنی‌اسرائیل برای دعا بدانجا رفتند همان سرزمینی‌بودکه بعداً مسجد را ـ درآن بناکردند، خود داود علیه‌السلام نیز بالای صخره (وسنگی‌که اکنون نیزهست) برفت وبسجده افتاد وبدرگاه خدانالید وبنی‌اسرائیل نیز با او بسجده افتادند، هنوز سرازسجده برنداشته بودندکه خداوند طاعون را ازمیان آنها برداشت.

پس‌ازاینکه‌سه روزازاین‌ماجراگذشت داودآنها را جمع‌کرد وبدانهافرمود: خدای‌تعالی برشما منت‌گذاردومورد مهرولطف خویش قرارتان داد اکنون‌بشکرانهٔ این نعمت بیائید ودرآن نقطه‌ای‌که دعایتان باجابت رسید مسجدی بناکنید، بنی‌- اسرائیل بدستور داود عمل‌کرده ودست بکاربنای بیت‌المقدس شدند، وحضرت‌داود ـ



منظره‌ای ازمسجدالاقصی دربیت‌المقدس

علیه‌السلام ازکسانی بودکه سنگ بر دوش خود حمل میکرد و بـزرگان و نیکان بنی‌اسرائیل نیز به‌داود علیه‌السلام تأسّی کرده وسنگ میآوردند تادیوارهای آنرا بمقداریك قامت بالابردند، ودرآنروزازعمر داودعلیه‌السلام یکصد وبیست و هفت

سال گذشته بود[1] خدای‌تعالی به‌داود وحی فرمود: که اتمام بنای آن به‌دست فرزندت سلیمان انجام خواهد شد.

وچون داود به‌سن صدوچهل سالگی رسیدوفات یافت وسلیمان رابجانشینی خود منصوب فرمود، سلیمان نیزجنیان وشیاطین راجمع کرد و کارهای ساختمان‌را میان ایشان تقسیم نمود، وهردسته‌ای را بکاری گماشت، وجمعی ازاجنه وشیاطین‌را برای تهیهٔ سنگهای مرمروبلوربه‌حفرمعادن‌وادارکرد، ودستور داد شهربیت‌المقدس را ازسنگهای مرمروسفید بناکنند وبرای آن دوازده قلعه ساخت وهریك ازاسباط بنی‌اسرائیل را درقلعه‌ای جای داد.

وچون ازبنای شهر فراغت یافت شروع بساختمان مسجد کرد، وشیاطین و دیوان راگروه‌گروه به‌استخراج معادن طلاوجواهرات فرستاد ودسته‌ای راهم برای حمل آنها به‌بیت‌المقدس برگماشت، وگروهی نیزمشك وعنبروسایرعطریات برایش میآوردند، ودسته‌ای هم مأمورتهیه مروارید ازقعردریاها وحمل آن به‌بیت‌المقدس گردیدند، ودرنتیجه‌آنقدرسنگهای معدنی وطلاوجواهرات و غیره تهیه شد که اندازهٔ آنها را جزخداکسی نمیدانست.

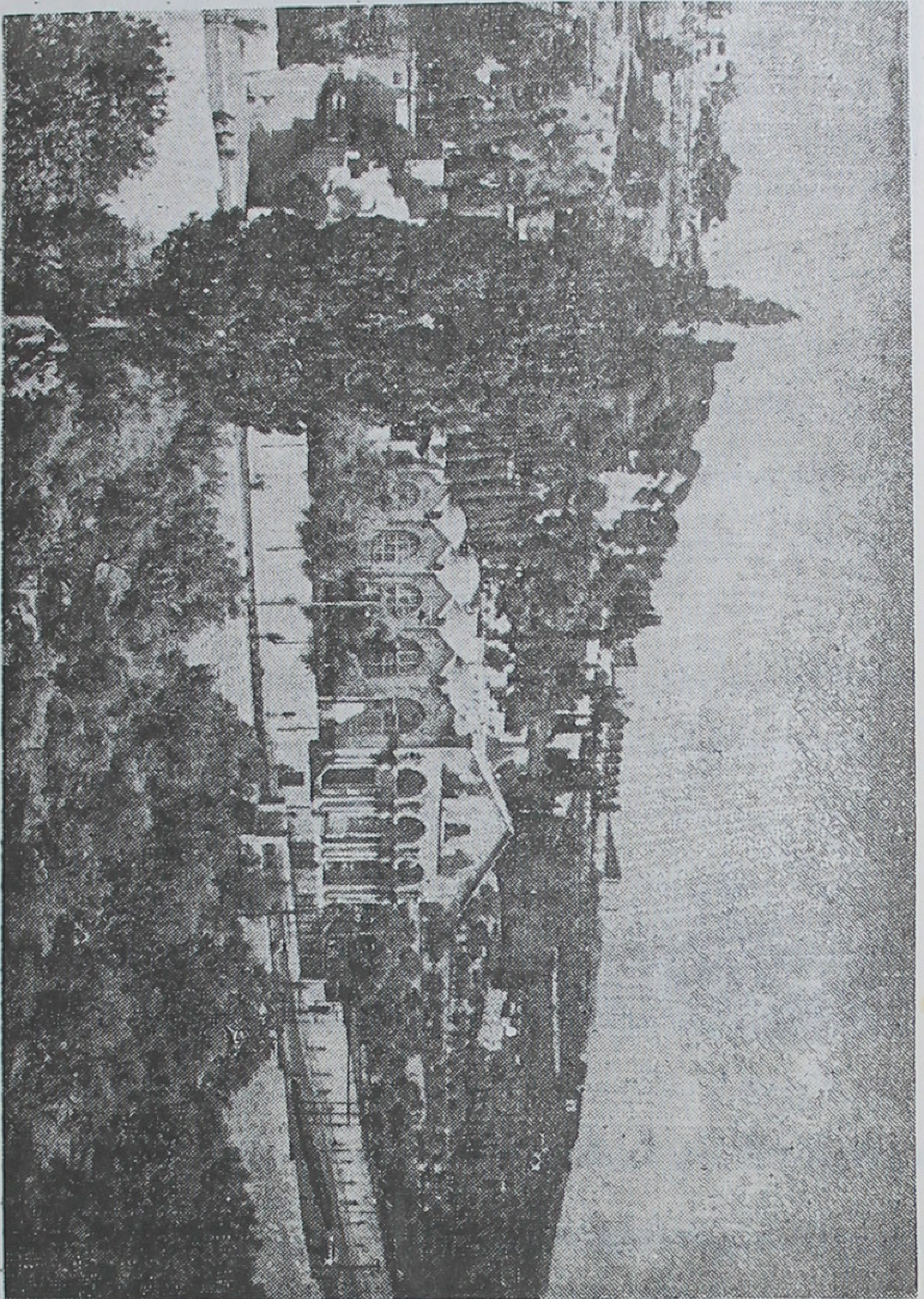
سپس فرمان‌دادحجاران‌زبردست‌راحاضرکردند ودستورداد سنگهاوجواهرات را روی دستورمعماران حجاری‌کنند وآنگاه بوسیلهٔ آنها سلیمان‌علیه‌السلام مسجد را باسنگ‌های سفید وزرد وسبز بناکرد وستونهای آنرا از سنگهای مرمربلورین قرارداد وسقف و دیوارهای آنرا به‌انواع جواهرات مزین ساخت و کف آنرا با لوحه‌هائی ازفیروزه فرش‌کرد، ودرروی زمین جائی زیباترودرخشنده‌تر ازآنجانبود وچنان بودکه درشب تاریك چون ماه‌شب چهارده میدرخشید.

وچون ساختمان‌آن بپایان رسید بزرگان ونیکان بنی‌اسرائیل را جمع کرد و بدانها خبردادکه من این‌بنا را برای‌خدای تعالی ساختم و آنروزی را که ازبنای

---

[1] ـ این قسمت گفتارجبائی و هم‌چنین دنبالهٔ آن باآنچه ما دربارهٔ عمر حضرت داود علیه‌السلام قبل‌ازاین نقل‌کردیم مغایرت دارد والله‌اعلم.

مسجد فراغت یافته بود روزعیدگرفت وبیت‌المقدس برسر پا بود تا وقتی که بخت‌النصر بجنگ بنی‌اسرائیل آمد وشهررا ویران کرده وسپس دستور خرابی مسجدرا داد وهرچه طلاوجواهرات درمسجد بود همه را به‌پایتخت کشور خود در سرزمین عراق حمل کرد.



منظره‌ای ازشهر بیت‌المقدس

این بود آنچه جبائی دربارهٔ ساختمان شهر تاریخی بیت‌المقدس ومسجداقصی ذکر کرده وما درمیان اقوال مورخین وجغرافی‌دانان بهمین‌مقدار اکتفا می کنیم و بد نیست این‌را هم بدانیدکه شهر بیت‌المقدس با اینکه نه‌شهری تجارتی بوده و نه از نظرزراعت وکشت وزرع موردتوجه بوده استدرطول تاریخ ازهرشهری بیشترمورد حمله وقتل وغارت قرارگرفته وچندین‌بارآنجا را سوزانده و مردم آنرا قتل عـام کردند، وچندین‌باراین شهرمقدس میان یهود ونصاری ومسلمین دست بدست شده، وهنوزهم برسرحاکمیت آن نزاع وجنگ برقراراست ومعلوم نیست درآینده چـه وضعی خواهد داشت، وجنایاتی‌که بالخصوص درجنگهای صلیبی بـدست کشیشان مسیحی و طرفداران صلیب. کـه خود را رسولان رحمت و مبشران صلح وسلامت میدانستند. دراین شهراتفاق‌افتاده وکشت وکشتارهائی که‌آنان ازمردم‌بیگناه وزنان وکودکان مسلمان‌کردند درتاریخ‌کم نظیراست وقلم ازنقل برخی قسمتهای‌آن شرم دارد وما برای نمونه وشاهد بنقل یك قسمت ازکتاب «گوستاولوبون» فرانسوی که خود جزء مسیحیان بوده واونیزقسمت مزبوررا ازیکی از کشیشان بنام «ریموند- داجیل» کشیش شهرلوپوی. که خود شاهد رفتار وحشیانهٔ مسیحیان در بیت‌المقدس بوده. ومشاهدات خود را درکتابی نوشته است اکتفا می‌کنیم. وی‌می‌نویسد:

«هنگامی که‌لشکرما برج و باروی شهر بیت المقدس‌راگرفت حالت بهت‌ومنظرهٔ هولناکی مردم مسلمان شهررافراگرفت، سرها بودکه ازتن جدا میشد وتازه این کوچکترین‌کاری بودکه بسرشان میآمد برخی را شکم میلدیدند وبناچارخود را ازبالای‌دیوارپرتاب میکردند، برخی را در آتش میسوزاندند واین جریان پس ازآنی بودکه مدت زمانی اوراشکنجه و زجر داده بودند، درمیان کوچه‌ها و میدانهای بیت‌المقدس جزتلهائی از سرودست وپای بریدهٔ مسلمانان چیزی دیده نمی‌شد وراه عبورتنها ازروی کشته‌های ایشان بود، تازه اینها مختصری از مصیبتی بودکه بسرشان میرسید.

مورخ مزبورمی‌نویسد: داستان کشتار ده‌هزارمسلمان را در مسجد عمر همین کشیش نقل کرده است ودنبال‌آن میگوید: براستی قشون مادرهیکل سلیمان.درخونریزی افراط‌کردند، از ازیکسو لاشه‌های کشتگان درخون خود دست وپا میزدند، ازطرف دیگردست وبازوی قلم‌شده گویا با انگشتانشان تسبیح می گفتند، و هرکدام میخواستند به بدنی متصل‌گردند، میان دستها

وبدنها بهیچ نحو تمیز داده نمی‌شد، لشکری که‌مباشر چنین کشتار بیرحمانه‌ای بودنداز بخارخونها بزحمت افتاده بودند.

جنگجویان صلیب باین کشتاراکتفا نکردند بلکه انجمنی کردند ودرآنجا قرار گذاردند تمام‌ساکنین بیت‌المقدس‌را اعم ازمسلمان ویهود ومسیحی که عددشان به‌شصت‌هزار نفرمیرسید نابود کنند ودرمدت هشت روزاین‌عمل را انجام دادند وحتی به زنان وکودکان وپیران هم رحم نکرده همه رابدون استثناء ازدم شمشیر گذراندند.

سپس برای‌آنکه ازخستگی این قتل‌عام بیرون‌آیند بیك‌سلسله اعمال زشت وننگینی‌دست زدند و انواع بدمستی‌ها وعربده‌کشی‌ها راانجام دادند، بطوری که مورخین مسیحی که عموماً جنایات صلیبیان را نادیده انگاشته‌از این‌سلوك‌زشتشان بخشم آمده تا آنجا که«برنارد خازن» آنها را بدیوانگان تشبیه‌کرده و «بودن» رئیس کشیشهای «دل»آنانرا بحیواناتی‌تشبیه‌کرده‌که درکثافات ونجاسات خودمی‌غلطیدند[1]».

۱ــ وبطورخلاصه حملات وقتل وغارتهائی‌که دراین شهر تاریخی انجام شده چه قبل ازنبوت سلیمان وچه بعد ازآن بشرح زیراست:

حمله‌ای‌که درسال ۱۱۸۹ قبل‌ازمیلاد بدست بنی اسرائیل صورت‌گرفت وپس از اینکه شهررافتح کردند هرچه انسان‌وحیوان درآن‌شهربود قتل‌عام‌کرده وشهررا بکلی سوزاندند.

حمله‌که درسال ۷۱۳ قبل ازمیلاد بدست‌آشوریان و«سخاریب» صورت‌گرفت و پس ازقتل‌عام مردم همهٔ نقدینه وکالای شهررا تاراج کردند.

حملهٔ نخست بخت نصر درسال ۵۹۷قبل از میلاد.

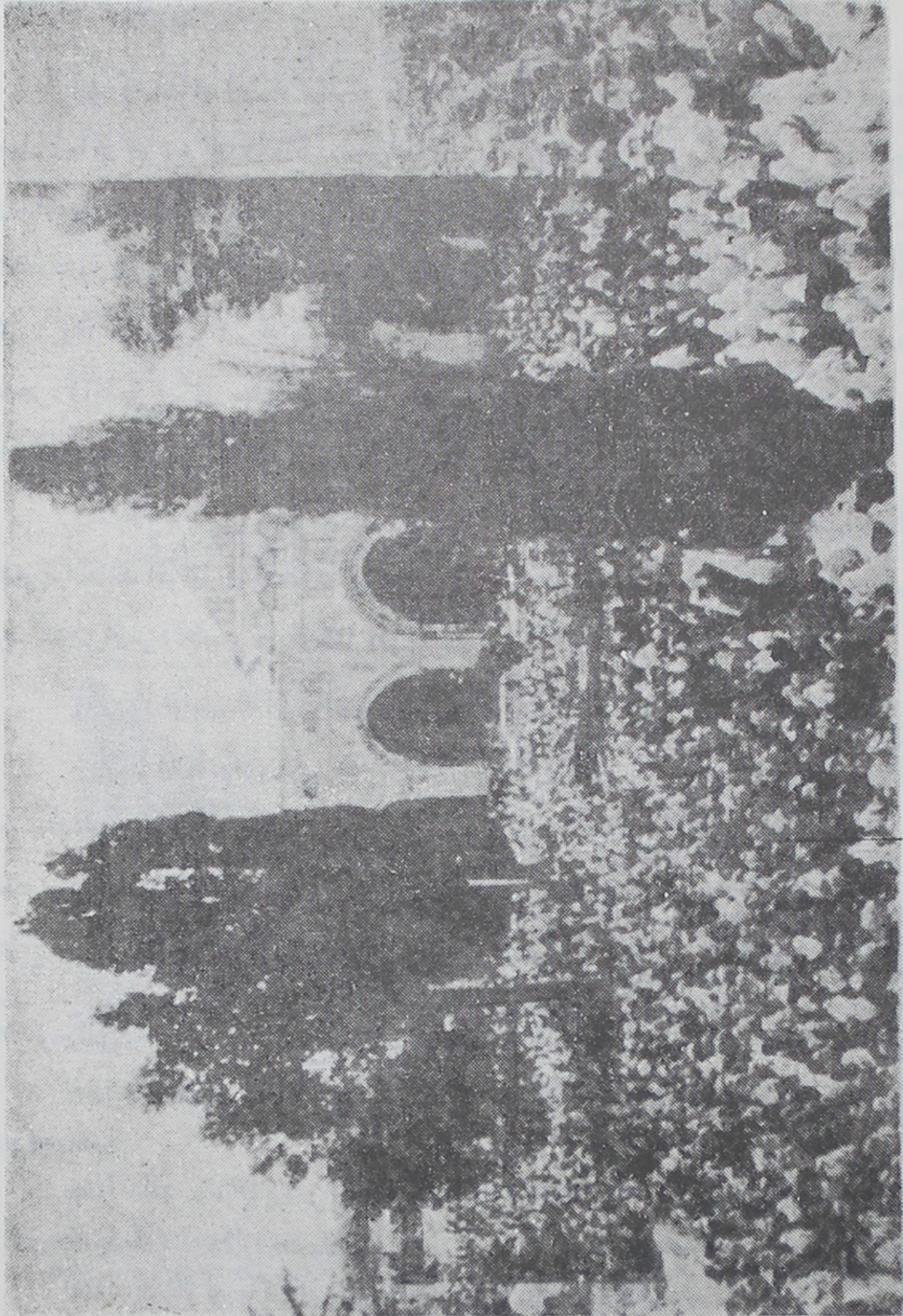
حملهٔ دوم بخت نصر درسال ۵۸۶قبل ازمیلادکه دوسال شهر رامحاصر کرده وپس از فتح‌آن همهٔ شهررا ویران‌ساخت ومسجد را سوزانده و اموال را غارت کرد وشهر را بصورت بیابانی درآورد.

حملهٔ «انتیوخس»ـ یکی ازجانشینان اسکندردرسال ۱۶۸ قبل ازمیلادکه پس ازفتح‌شهر همهٔ‌آنجا راویران کردوخلق‌بسیاری را بکشت.

حملهٔ «پومپی» سردارر‌ومی‌که سال ۶۵ قبل از میلاد بجنگ مردم بیت‌المقدس آمد و پس ازسه ماه محاصره وقتی شهر را گشود سکنهٔ آنجا را قتل عام‌کرد.

حملهٔ «پیلاطس» حاکم رومی درسال ۲۶ ـ تا ۳۶ پس از میلاد....

حملهٔ «تیطس» درسال ۷۹ میلادی‌که شهر درمحاصرهٔ بیسابقه‌ای قرارگرفت و چندهزار نفردرمدت‌محاصره ازگرسنکی جان دادند وپس ازفتح تنها درجای مسجد و معبد ده هزار نفر کشته شدند، وبنا بنقل«یوسیفوس»که خود درحلقهٔ‌محاصره‌بوده‌خون مانندسیل درکوچه‌های←



نماز جماعت در مسجد الاقصی

→ شهر روان بودو کشتگان در این حادثه به نیم میلیون بالغ بوده است. «تیطس» پس از ویران کردن شهر جمع کثیری از اهالی شهر را به اسارت همراه خود برد و در بازار برده فروشان روم بفروخت ←

بناهای دیگر سلیمان

درسوره‌های انبیاء وسبا وص درقرآن کریم آیاتی است که اشارهٔ اجمالی بساختمانهای بزرگ ومعابد وحوضهای سنگی ودیگهای بزرگ وغیرآنهاکه‌جنیان وشیاطین بفرمان سلیمان میساختنند کرده است، وازتورات. باب سفر ملوك اول. نقل شده: عمارتهائی که بدست سلیمان انجام شد بدینقرار بود: بیت‌الرب ۲ـ بیت‌الملك ۳ـ دیوار اورشلیم ۴ـ حاصور ۵ـ مجدو ۶ـ جارز ۷ـ بیت‌حورون سفلی ۸ـ بعله ۹ـ تدمر. واینها غیراز مخازن وسربازخانه‌های بزرگی بودکه دراطراف مملکت برای اوساختند وغیراز بناهائی است که درلبنان وغیره ازآنحضرت بیادگار مانده.

ودربارهٔ دیگها وحوضهای سنگی بزرگی که‌برای خوراك وآب دادن لشکریان اومی‌ساختند اقوال شگفت‌انگیزی نقل شده مانند آنکه بعضی گفته‌اند در سر هر دیگ هزارمرد جمع می‌شدند وازآن‌غذا میخوردند.

یکی ازنویسندگان‌معاصر‌دربارهٔ قصرسلطنتی وتخت پادشاهی‌سلیمان‌می‌نویسد:

ـ ازساختمانهای مهم عصرسلیمان قصرسلطنتی اوبوده‌که با چوبهای‌زرکوب وسنگهای‌گران ساخته وبجواهرالوان وتمثالهای فلزی درختان وجانوران آراسته شده بود، وتختی بسیارزیبا وباشکوه درآن قصربودکه ازچوبهای‌گرانبها مزین‌بطلا وعاج ومرصع بجواهرفراهم‌شده بود ودردوطرف آن تخت مجسمهٔ دوشیرو برفرازش

← وعده‌ای ازاسیران را طعمهٔ درندگان ساخت.

حملهٔ «آدریانوس» درسال ۱۳۵ میلادی که مانندگذشتگان شهررا قتل عام کرد و بکلی ویران‌ساخت.

حملهٔ لشکرایران که بتحریك یهود درسال ۶۱۴ میلادی‌انجام‌شدودراین‌حمله کنیسهٔ‌قیامت وکنیسه‌های دیگررا سوزاندندو بگفتهٔ مورخین نودهزارنفرازمسیحیان‌راطعمهٔ شمشیرساختند.

حملهٔ صلیبیان درجنگهای صلیبی که‌قسمتی ازآن دربالا ذکرشد.

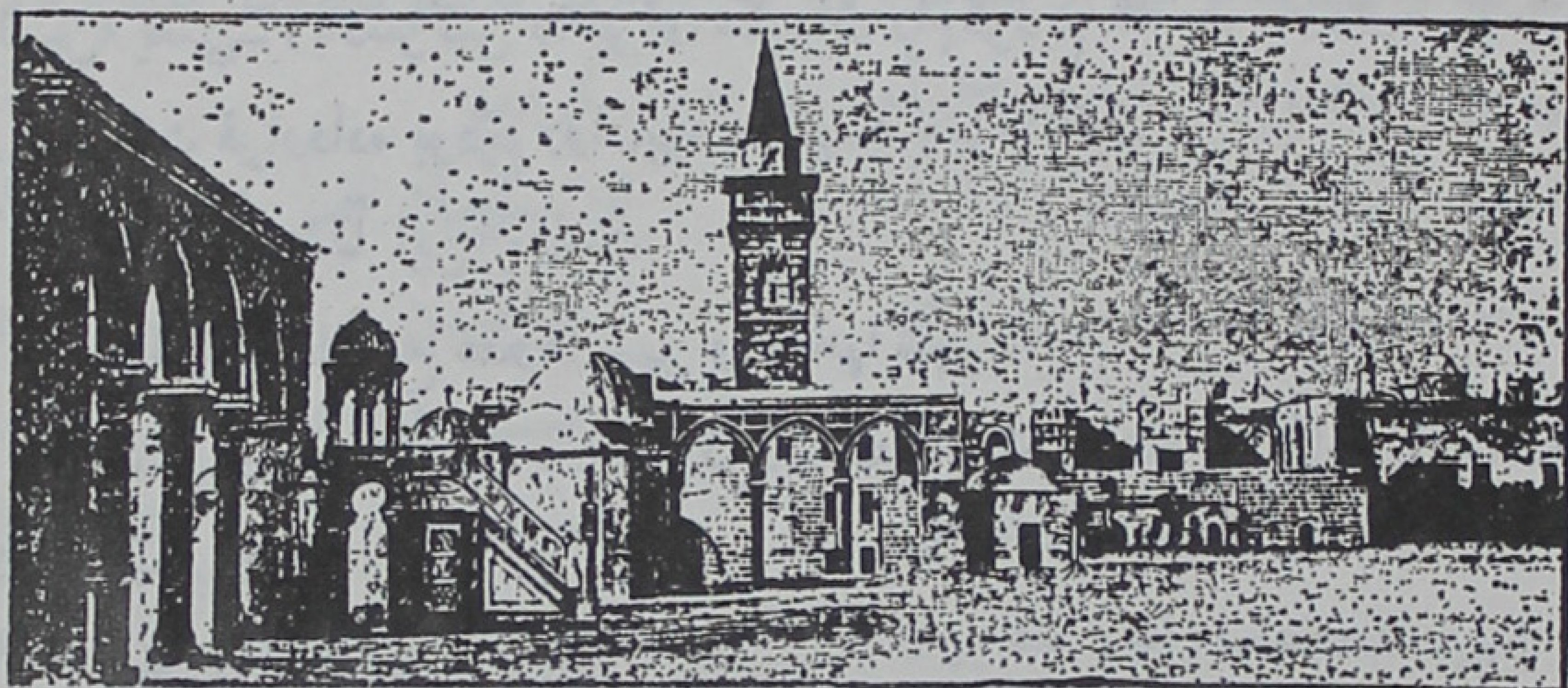
فتنه‌ها وکشت وکشتارهائی که‌درزمان ما بدست‌یهودیان غاصب وتوطئهٔ دولتهای بزرگ درجنگهای اول‌ودوم اعراب واسرائیل دراین‌شهراتفاق‌افتاد، وبسیاری ازخوانندگان‌بخاطردارند، وتواریخ‌روزجزئیات آنراثبت کرده‌است.

دوکرکس ترتیب داده بودندکه چون میخواست به‌تخت برآیدآن دوشیر دستها را میگشودند تا قدم برآن نهد وچون برعرصهٔ تخت‌می نشست کرکسان بال وپر برفراز سرش میگستردند...

وداستان تخت مزبوررا اهل تاریخ وتفسیر نیز به‌اختلاف نقل کرده‌اند.

وبرخی ازمورخین بنای شهر بعلبك را نیز ـ که دارای ساختمانهای بی‌نظیرو قلعه‌های سنگی عجیبی بوده‌است ـ بحضرت سلیمان نسبت میدهند، وچنانچه یاقوت حموی گوید: درآن شهربناهائی عجیب وآثاری عظیم وقصرهائی از سنگ مرمر وجود داردکه دردنیا بی‌نظیراست.

وهم‌اکنون نیزسیاحان وتوریستهای جهان برای دیدن‌آن‌آثار شگفت‌انگیز بدانجا میروند وازنزدیك آنها را تماشا می‌کنند.



معبد سليمان درمسجدالاقصی

بساط سلیمان وتسخیر باد

درقرآن‌کریم نامی‌از بساط سلیمان نیست، تنها درپاره‌ای از روایات‌ذکری‌از آن شده، ودرکیفیت وطول وعرض آن نیز افسانه‌هائی ازوهب‌بن منبه وکعب نقل شده ودربرخی ازآنها است که بساط مزبور ازچوب بوده وچندین کیلو مترطول‌و عرض آن بوده وچند هزار کرسی درآن قرار داشته که رؤسای لشکر وبزرگان

مملکت درآن جلوس میکردند وسلیمان روی آن قرار میگرفت ولشکریان او نیز درآن سوار میشدند وباد بفرمان سلیمان آنرا حرکت میداد ویك ماه راه راصبح در هوا میرفت ویك ماه راه عصر، وصبح باآن بساط از بیت‌المقدس حرکت میکرد و ظهر را در اصطخر (وبلادشیراز) وشام را در خراسان بسرمیبرد... ومطالب دیگری که نه‌درقرآن‌کریم ذکری از آنهاشده ونه‌دراخبار معتبر، وآنچه در قرآن آمده و شاید همان منشأ ذکرقسمتی ازاین افسانه‌ها گردیده‌آیاتی است که درسورهٔ‌مبارکهٔ انبیاء وسوره سبأ وسورهٔ ص‌ذکر شده ودرآن سوره‌ها نیز بیش ازاین‌نیست‌که خدای متعال داستان تسخیر بادرا برای‌سلیمان ذکرفرموده.

اما درسورهٔ انبیاء چنین است:

«ولسلیمان‌الریح عاصفة تجری‌بأمره‌الی الارض‌التی بارکنافیها وکنابکل شیء عالمین» یعنی- وبادسرکش را برای سلیمان رام‌کردیم که بفرمان‌وی‌بسرزمینی‌که درآن‌برکت قرارداده بودیم روان‌بود ومابهمه چیزدانائیم.

ودرسورهٔ سبأ این‌آیه‌است:

«ولسلیمان‌الریح غدوّها شهر ورواحها شهر..».

یعنی-وبرای‌سلیمان بادرارام‌کردیم که بامداد رفتنش یك‌ماه راه وشامگاهش یك‌ماه راه بود...

ودرسورهٔ‌ص چنین است:

«فسخرناله‌الریح تجری بأمره رخاءاً حیث اصاب...»

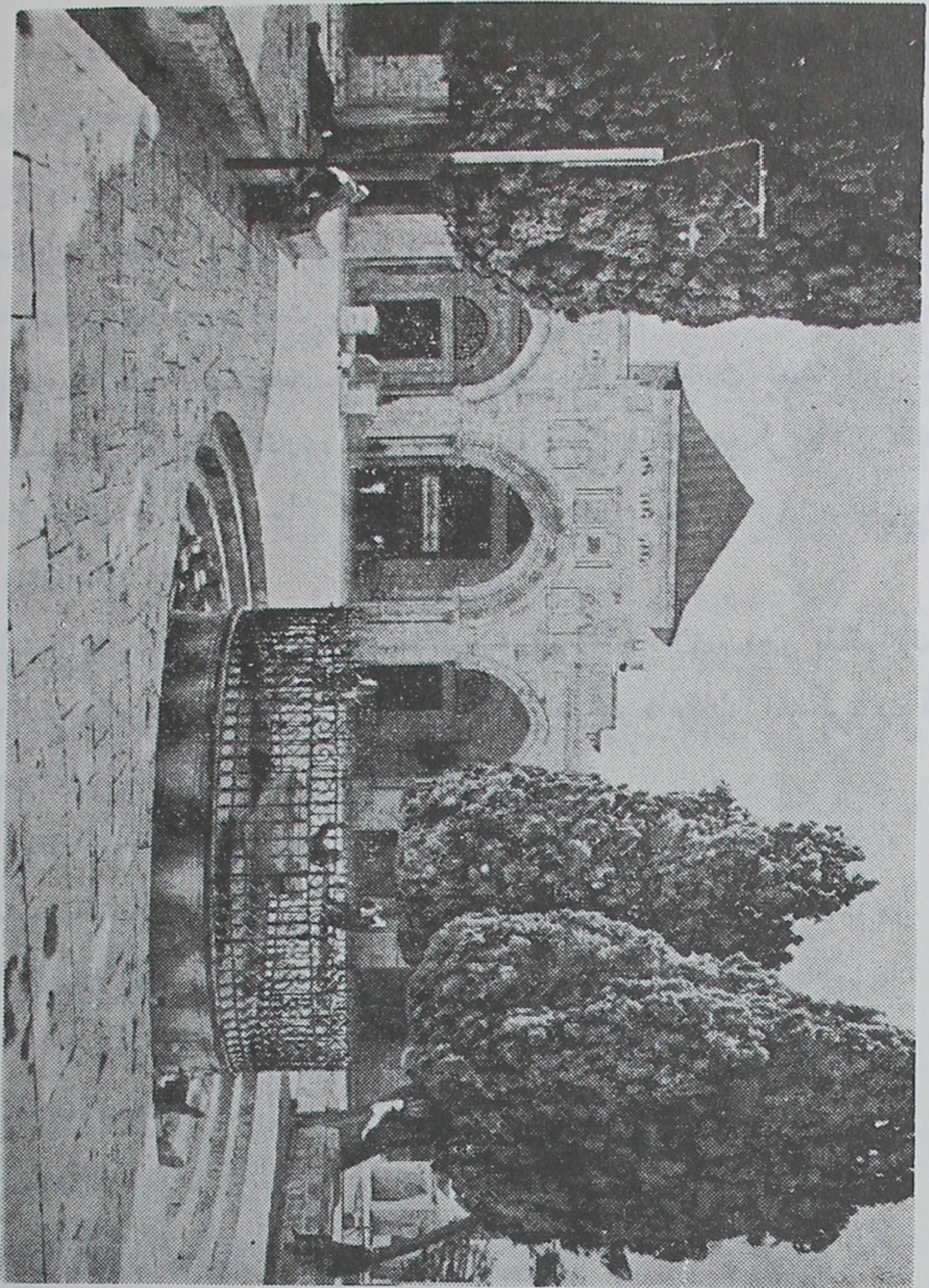
یعنی-پس باد را رام وی‌کردیم که هرجا قصدداشت بفرمان‌وی‌بنرمی‌میرفت.

وازاین‌آیات بطور اجمال استفاده میشودکه باد درتسخیر حضرت‌سلیمان‌بود که برای ادارهٔ مملکت وامور جنگی وکارهای ساختمانی‌وسایر امور ازآن‌استفاده میکرد، چنانچه جنیان و شیاطین درتسخیر اوبودند، وبرای او ستونهای بزرگ سنگی وتمثالها ودیگهای بزرگ می‌ساختند وممکن است برای رساندن پیامها واخبار ازبادهای سریع وغیرسریع وامواج‌هوائی استفاده میکرد.

چنانچه درپاره‌ای ازروایات اشاره‌ای بدان شده، والبته این احتمال‌هم‌هست که خود سلیمان علیه‌السلام ویا برخی ازلشکریان ومأموران اونیزگاهی ازنیروی باد استفاده میکرده‌اند وبوسیلهٔ آن باینطرف وآنطرف مملکت مسافرت میکردند ویا محفظه ووسیله‌ای‌برای خود ساخته بودند که‌باد آنرا باینطرف‌وآنطرف‌می‌برد واما آنچه درنقلهای مزبور است با آن طول وتفصیل بعید بنظر میرسد واساساً سلیمان‌نیازی به‌ترتیب دادن چنان بساط وآنگونه مسافرتها نداشت، گذشته‌ازاینکه ازداستان سلیمان ومورچه‌وگفتاری که آن مورچه بامورچگان دیگر داشت ظاهر میشود مسافرتهای جنگی سلیمان که با لشکریانش انجام میداد درروی‌زمین‌بوده نه‌درهوا، و اللّه‌اعلم.

دراینجا بدنیست برای تنوع ، داستان پشه‌وباد راکه ملای رومی بنظم‌آورده بشنوید، والبته ما برخی از ابیات آنرا که اخلالی درفهم داستان نمیکرد و ذکر آنها موجب تطویل سخن و ملال‌آور بود حذف کردیم:

پشه آمد از حدیقه و زگیاه	از سلیمان نبی شد دادخواه
کای سلیمان معدلت می‌گستری	برشیاطین و آدمیزاد و پری
داد ما را که بس زاریم ما	بی‌نصیب ازباغ و گلزاریم ما
مشکلات هر ضعیفی از توحل	پشه باشد در ضعیفی خود مثل
شهره مادرضعف واشکسته پری	شهره‌تو درلطف ومسکین‌پروری
داد ده ما را از این‌غم کن جدا	دست‌گیرای دست تو دست خدا
پس سلیمان‌گفت ای انصاف‌جو	دادوانصاف ازکه میخواهی بگو
کیست آن‌ظالم که ازباد بروت	ظلم کرده‌است‌وخراشیده‌است‌روت
ای‌عجب درعهدما ظالم‌کجاست	کونه‌اندرحبس‌ودرزنجیر ماماست
اصل ظلم ظالمان از دیو بود	دیو دربند است استم چون نمود
گفت پشه داد من از دست باد	کو دو دست ظلم برما برگشاد
ما ز ظلم او به تنگی اندریم	بالب بسته از او خون میخوریم



منظرهٔ دیگری ازمسجدالاقصی

ظلم او برما صریحست و عیان   نیست ما را چاره جز کردن بیان

داد ماوانصاف ما بستان از او   ای کریم عـادل اکرام خو

***

پس سلیمان گفت ای زیبا دوی   امر حق باید که ازجان بشنوی

حق بمن گفته است هان ای دادور | مشنو از خصمی تو بی‌خصم دگر
تا نیاید هر دو خصم اندر حضور | حق نیاید پیش حاکم درظهور
خصم تنها گر بر آرد صد نفیر | هان وهان بی خصم قول او مگیر
من نیارم روز فرمان تافتن | خصم خودرا رو بیاور سوی من
بانگ زد آن شه که ای بادصبا | پشه افغان کرد از ظلمت بیا
هین مقابل شو تو باخصم و بگو | پاسخ خصم وبکن دفع عدو
باد چون بشنید آمد تیز تیز | پشه بگرفت آنزمان راه گریز
پس سلیمان گفت کای پشه کجا؟ | باش تا بر هر دورانم من قضا
گفت ای شه مرگ من از بود اوست | خودسیاه این روزمن ازدود اوست
اوچو آمد من کجا یابم قرار | که بر آرد از نهاد من دمار

آنگاه بدنبال این داستان میگوید:

هم چنین جویای درگاه خدا | چون خدا آید شود جوینده لا
گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست | لیك از اول بقا اندر فنا است
سایه‌هائی که بود جویای نور | نیست گردد چون کند نورش ظهور
عقل کی ماند چو باشد سرده او | کلّ شیء هالك الا وجهه
هالك آمد پیش وجهش هست و نیست | هستی اندر نیستی خود طرفه ایست
اندر این محضر خردها شدز دست | چون قلم اینجا رسیدوسر شکست

سلیمان ومور

درقرآن کریم سوره‌ای بنام سورهٔ «نمل» ومورچه آمده ، وسبب نامگذاری آن بدین نام ،همان ذکر داستان مورچهٔ سلیمان است که خدای تعالی ضمن چند آیه داستان مزبور را در این سوره ذکر فرموده.

ترجمهٔ آیات نامبرده اینگونه است:

«وسپاهیان سلیمان ازجن وانس وپرنده تحت نظم وترتیب گردآمدند، تاچون

بوادی مورچگان رسیدند مورچه‌ای گفت : ای مورچگان به‌مسکنهای خویش در آئید که‌سلیمان وسپاهیانش درحال بی‌خبری و غفلت شما را پایمال نکنند، پس سلیمان از گفتار او خنده زنان تبسمی کرد و گفت پروردگارا بمن الهام کن تا سپاسگزاری نعمتی را که بمن‌وپدرومادرم داده‌ای بجای‌آرم، وعمل‌صالحی کنم که آنرا پسندکنی ومرا برحمت خویش در زمرهٔ بندگان صالح‌خود درآوری».

مفسرین درتفسیر آیات فوق چند مطلب را ایرادکرده‌اند:

۱ـ آنکه جمعی ازآنها گفته‌اند آیات فوق دلالت دارد براینکه سلیمان و لشکریانش سواره وپیاده برروی زمین عبورمیکرده‌اند نه‌درهوا وگرنه مورچگان ترس پایمال شدن زیر دست‌وپای آنانرا نمیکردند، اگرچه دربرخی ازروایات‌آمده که‌گفتارمورچه را باددرهوا بگوش سلیمان رسانید وبدنبال‌آن سلیمان به‌باددستور دادکه بساط اورا نگاه دارد ومورچه را بنزد اوآورند.

۲ـ ازاین‌آیات معلوم میشودکه سلیمان‌علاوه برآنکه زبان پرندگان‌ومنطق طیررا میفهمید زبان حیوانات دیگروحشرات را نیزدرك میکرد و می‌فهمید، اگر چه برخی خواسته‌اند بگویند مورچگان مزبور ازمورچگان بالداربوده وازاینرو جزء پرندگان محسوب میشده وسلیمان بجز زبان پرندگان زبان حیوانات دیگر را نمی‌فهمید.

۳ـ دراینکه‌آیا وادی نمل‌کجا بوده است؟ اختلاف‌کرده‌اند؛ برخی گفته‌اند: درشام بوده، وقول دیگرآنست‌که درانتهای یمن بوده، ودیگری گفته در سرزمین هند یا «تبت» بوده است، واز یاقوت‌حموی وابن‌بطوطه نقل شده‌که گفته‌اند وادی نمل درسرزمین «عسقلان»ـ که‌نام‌شهرزیبائی ازشهرهای شام‌است‌ـ بوده وعبدالوهاب نجاروبرخی ازنویسندگان دیگرهمین قول را اختیارکرده‌اند، وعلی‌بن ابراهیم در تفسیرخود ازامام صادق‌علیه‌السلام روایت‌کرده‌که خدای‌تعالی را سرزمینی است که درآن طلاونقره میروید و خداوند آن وادی را به ناتوانترین مخلوق خود ـکه مورچگان هستندـ محافظت فرموده.

۴ـ عموماً گفته‌اند تبسمی که از گفتارمورچه‌بسلیمان دست داد بخاطر تعجبی بودکه ازاین سخن مورچه‌کرد، وبدنبال آن درروایات آمـده که سلیمان ایستاد و مورچه را خواست وبا اوبگفتگوپرداخت و مورچه از آنحضـرت سؤالاتی کرد و سخنانی میان آنحضرت با مورچه ردّ وبدل شد وازآنجمله سلیمان بمورچه‌فرمود: ای مورچه مگر نمیدانی‌که من‌پیغمبرخدا هستم وبکسی ظلم وستم نمی‌کنم؟مورچه درجواب‌گفت: چرا! سلیمان فرمود: پس چرا مورچگان را ازستم من بیم دادی و گفتی «بخانه‌هاتان درآئیدکه‌سلیمان ولشکریانش شما را پایمال نکنند...»؟مورچه گفت: ترسیدم آنها به‌حشمت و زینت تو نظر کرده و مفتون گردند واز ذکر خدا دورشوند!

ودرنقل فخررازی است‌که‌گفت: بآنهـا گفتم : بخانه‌هاشان بروند تا اینهمه نعمتی راکه خدا بتوداده نه‌بینند وبکفران نعمتهای الهی مبتلانشوند!

وبهرصورت این لطف ودلجوئی سلیمان ونظر داشتن او با موران در ادبیات فارسی نیزمنعکس شده وشاعران پارسی‌زبان درباره‌اش شعرها سروده‌اند.

سعدی‌گوید:

خواهی که بر ازملك سلیمان بخوری   آزار به اندرون موری مرسان

وخواجهٔ شیرازگوید:

نظر کردن بـدرویشان منافی بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها داشت با مورش

***

شیخ صدوق در کتاب من لایحضـره‌الفقیه ومسعودی در اثبات‌الوصیة داستان دیگری نیزازسلیمان ومورچه روایت‌کرده‌اند واجمالش آن است‌که هنگامـی در زمان سلیمان مردم به‌خشکسالی دچار شدند و از آنحضرت خواستند برای طلب باران بدرگاه خدای‌تعالی دعاکند، سلیمان با اصحاب خود ازشهر خارج شدند تـا بمکانی رفته ودرخواست باران‌کنند، ناگاه عبور سلیمان بمورچه‌ای افتاد و مشاهده

کرد که آن مورچه دستهای‌خود را بسوی آسمان بلندکرده ومیگوید: پروردگارا ما هم مخلوق توهستیم و نیازمند روزی تو میباشیم، پس ما را بگناهان فرزندان آدم هلاك مکن!

سلیمان‌علیه‌السلام رو به‌همراهان خودکرده فرمود: برگردید که از برکت دیگران شما نیزسیراب شدید! ودرآن‌سال بیش ازهرسال دیگرباران‌آمد.

***

درادبیات فارسی داستان سلیمان ومور بصورت دیگری نیز ذکر شده و ضرب‌المثل قرارگرفته که هرهدیه وارمغانی که ازطرف شخص کوچك و بی‌قدری به پیشگاه شخصیت بزرگ وارجمندی‌می‌برندآنرا به‌ران‌ملخ موربدرگاه سلیمان‌بردن تشبیه‌کرده ومیگویند «ارمغان موران ملخ است»آن شاعر میگوید:

ران ملخی نزد سلیمان بردن عیب‌است‌ولیکن‌هنراست‌ازموری

وآن دیگری‌گفته :

حدیث ثنای من و حضرتت چوران ملخ باشد و خوان جم

وگفته‌اند: اصل داستان این بوده که هنگام عرض هدایا موری بیامد و ران ملخی به‌پیشگاه سلیمان به‌ارمغان‌آورد.

ودر روایات و ادبیات عرب داستانی شبیه بدان دربارهٔ «قبره» ـ که بفارسی آنرا چکاوك میگویند[1] ـ آمده وهدیهٔ اونیز به‌پیشگاه سلیمان ملخ بوده نه‌ران اوو این سه شعررا نیزدراینباره نقل‌کرده‌اندکه شاعرعرب‌گفته:

اتت سلیمان یوم العرض قبرة تهدی‌الیه جراداً کان فی فیها
وانشدت بلسان الحال قائلة انّ الهدایا علی مقدار معطیها
لوکان یهدی‌الی الانسان‌قیمته لکنت اهدی لك‌الدنیا و مافیها

ولی نگارنده پیش ازتألیف این‌کتاب درجائی دیده بودم‌که دوشعر نخست‌را

---

۱ ـ چکاوك یا چکاوه پرنده‌ای خوش‌آواز وحلال‌گوشت شبیه‌گنجشگ و کمی‌بزرگتر از آن است‌که بالای سرش تاج‌کوچکی ازپردارد.

اینگونه ضبط کرده بودند:

اهدت سلیمان یوم العرض نملته   رجل الجراد التی قدکان فی فیها
فأفصحت بفصیح القول واعتذرت   انّ الهدایا علی مقدار مهدیها

وروی این ضبط بازگشت داستان بهمان ضرب المثل فارسی است وشاعرعرب نیزهمان قصهٔ ران ملخ وموررا بشعر درآورده، اما بعید نیست روایت اول صحیح تر باشد، و بهرصورت اجمال داستان «قبره» و ارمغان ملخ او به پیشگاه سلیمان طبق حدیثی که مرحوم کلینی (ره) از امام سجاد علیه السلام روایت کرده اینگونه است که «قبره» نر با جفت خود جمع شدند وچون وقت تخم گذاری شد به جفت خود گفت: درچه جائی میخواهی تخم بگذاری؟ «قبره» ماده گفت: نمیدانم! باید از جادهٔ عبورمردم دورباشد، قبره نر گفت: اما نظر من آنست که همان نزدیك جاده تخم بگذاری زیرا اگردورازجاده باشد مأمون ازپایمال شدن آنها بوسیلهٔ رهگذران نخواهی بود اما درکنارجاده که باشد رهگذران خیال می کنند برای برچیدن دانه بدانجا آمده ای.

«قبره» ماده پذیرفت ودرکنارجاده تخم گذاری کرد و همینکه نزدیك شکافتن تخمها وبیرون آمدن جوجه شد روزی مشاهده کرد سلیمان بن داود علیه السلام با لشکریانش ازراه میرسندوپرندگان نیزبالای سرآنهاسایه افکنده اند. «قبره» فریاد زد: که سلیمان با لشکریانش ازراه میرسند ومی ترسم مرا با این تخمها درزیرپای خود پایمال کنند. «قبره» نر گفت: سلیمان مرد رحیم و مهربانی است، اکنون بگو آیا برای جوجه های خود چیزی ذخیره وپس انداز کرده ای؟ گفت: آری ملخی را ذخیره کرده ام برای وقتی که آنها ازتخم بیرون آمدند اکنون بگو: آیا توهم چیزی برای آنها ذخیره کرده ای؟ گفت: آری من نیزخرمائی برای آنها اندوخته ام.

قبره ماده گفت: پس توخرمارا برداومن نیزملخ را برمیگیرم وبرای سلیمان می بریم زیرا اومردی است که هدیه را دوست دارد.

قبره نرخرما را بمنقارگرفت ودرسمت راست جاده ایستاد، وقبرهٔ ماده ملخ را

را بچنگال خودگرفت وسمت چپ جاده ایستاد، سلیمان پیش آنها رسید و متوجه آنهاگردید ودستورتوقف داد ودست درازکرده هدیهٔ ایشان را پذیرفت وازحالشان پرسید وچون‌وضع خود رابدانحضرت گفتند،سلیمان دستورداد لشکریانش‌ازکناری عبورکنندکه‌آنها را پایمال نکنند وسپس دستی برسرآندوکشید و دعای خیر در-باره‌شان‌کرد وازبرکت دستی‌که سلیمان برسرشان‌کشید کاکلی‌کـه اکنون دارند در سرشان پدیدارشد.

سلیمان وداستان رژهٔ اسبان

درسورهٔ شریفهٔ ص داستانی ازعرضه‌کردن اسبان بادپا وتندرو درنزد سلیمان ذکرشده وموجب تفسیرهای گوناگونی گردیده است، ومتن‌آیات شریفه این‌است:

«و وهبنا لداودسلیمان نعم‌العبد انه‌أوّاب، اذ عرض علیه بالعشی الصافنات-الجیاد،فقال‌انی‌احببت‌حب‌الخیرعن ذکرربی حتی‌توارت‌بالحجاب، ردّوها علی فطفق مسحاً بالسوق‌والاعناق».

یعنی - ما بداود سلیمان‌را بخشیدیم، نیکو بنده‌ای بود، وبسیار توبه کننده بود، چون نزدیکی‌غروب اسبان تیزرو بروی عرضه‌شد، پس‌سلیمان‌گفت من دوستی مال(یااسبان) رابریادکردن پروردگارخود ترجیح دادم تاوقتی‌که درپس پرده نهان شد، خورشید (ویااسبان) را بنزدمن بازگردانید وشروع‌کرده به‌پاها وگردنهای‌آنها دست‌کشید.

نخستین مطلبی‌که دانستن‌آن درتفسیر این‌آیات لازم‌است اینمطلب است‌که سلیمان پیغمبرعلیه‌السلام برای سرکوبی‌دشمنان وکشور گشائیهائی که‌کـرد بسیار بجنگ‌میرفت ورو‌ی همین جهت عنایتی به‌پرورش اسبان وتهیهٔ ساز وبرگ جنگ و سربازان کارآزموده داشت و خدای تعالی نیز باَنحضرت کمك کرد و گذشته از سربازان مجهزی‌که داشت جنیان وشیاطین‌وپرندگان وحتی‌باد رانیز مسخرسلیمان کرد، و در میان همهٔ اعداد جنگی در آنزمان اسب تیزرو و تربیت شده اهمیت

بیشتری برای پیروزی بردشمن وشکست آنها داشت واز اینروسلیمان علیه‌السلام روی عشق وعلاقه‌ای که بجنگ درراه خدا وپیش‌برد مرام مقدس توحید و ترویج دین الهی داشت به‌رژهٔ اسبان و نوازش آنها بیشتر اهمیت میداد، وآیات فوق نیز قبل از هرگونه تفسیر وتوضیحی به‌این‌مطلب اشاره کرده وعلاقهٔ سلیمان‌را به‌نوازش وتربیت اسبان جنگی وسان دیدن از سوارکاران وسربازان تذکر میدهد.

ودربارهٔ تفسیر قسمتهای دیگر این آیات ومرجع ضمیرهای آن اختلاف است وبعضی از وجوهی‌که ذکر کرده‌اند بامقام نبوت سلیمان علیه‌السلام سازگار نیست و نسبت ظلم‌وستم به‌آنحضرت داده‌اندکه ائمهٔ بزرگوارما علیهم‌السلام آنهارا مردود دانسته‌وتکذیب کرده‌اند، مانندآنچه ازکعب‌نقل‌شده‌که‌گفته‌است: سلیمان‌علیه‌السلام سرگرم دیدن اسبان‌گردید تاوقتی‌که خورشید غروب‌کرد و نمازعصر ازوی فوت‌شد، وسلیمان خشمناك شد ودستور داد اسبان را بازگردانند وبتلافی اینکار دستور داد همهٔ‌آن اسبان‌راکه بنقلی‌هزاراسب ویابیشتر بوده‌اند پی‌کرده وسر بریدند... وبدنبال آن داستانهای دیگری نقل کرده‌که همگی آنها منافی بامقام نبوت بوده و قابل قبول نیست[1].

واماآنچه ازائمهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام روایت شده آن است‌که گفته‌اند: سلیمان علیه‌السلام به‌رژهٔ اسبان سرگرم شد تااینکه نماز عصر از وی فوت شد، آنگاه بدستور خداوند بفرشتگان موکل برخورشید فرمان داد تابرای اداءِ فریضهٔ عصرخورشید را برای‌او بازگردانند، وچون خورشید را برگرداندند خود سلیمان وهمراهانش‌که فریضهٔ عصررا نخوانده بودندبعنوانِ وضوء دست بگردن و پاهای اسبان‌کشیدند و نمازعصررا خواندند.

و روی این‌تفسیر، ائمه علیهم‌السلام‌مرجع ضمیررا در «توارت» و « ردوّها »

۱ـ نظیر آنچه‌ازکعب‌روایت شده درتفسیرعلی‌بن‌ابراهیم‌نیز، آمده استولی‌چنانچه‌گفته شد ائمهٔ‌دین علیهم السلام درروایات دیگر آنها را تکذیب کرده ومردود دانسته‌اند، واز اینرو علمای بزرگوارما نقل علی‌بن ابراهیم‌راکه موافق باعامه است حمل برتقیه کرده‌اند.

خورشید دانسته‌اند وتفسیرمذکور باتوجه بصدر وذیل آیه ورعایت تناسب جملات آن بهترین تفسیری است که بر آیهٔ شریفه‌شده است، ومسئله «ردّ شمس» نیز برای سلیمان علیه‌السلام پس‌از اثبات‌معجزات انبیاء الهی واوصیاءآنها صلوات‌الله‌علیهم - اجمعین مسئله ساده‌ای است‌که قابل‌گفتگو وبحث‌نیست، ودر روایات ما نظیرآن برای یوشع‌بن نون وعلی‌بن‌ابیطالب علیهما‌السلام نیز ذکر شده است.

وتفسیرهای دیگری نیزازمفسران نقل‌شده‌که برخی ازآنها درخور دقت و قابل‌توجه است مانندآنکه گفته‌اند: مرجع ضمیر در «توارت» و «ردوها» اسبان هستند ومعنای‌آیه چنین است‌که:

سلیمان‌علیه‌السلام هنگام عرضهٔ اسبان‌دستور تاختن‌آنها را داد تاسرعت‌آنها را درراه رفتن بیازماید، سواران بفرمان‌سلیمان اسبهارابتاختن واداشتند وهمچنان رفتند تا از دیدگان سلیمان پنهان شدند، پس‌ازآن سلیمان علیه‌السلام دستور داد آنهارا بازگردانند وآنگاه برخاسته وازروی نوازش گردنها وساقهاشان رابا دست خود بسود.

تنها اجمالی‌که روی این‌تفسیر باقی میماند معنای این جمله است‌که سلیمان‌گفت: «انی‌احببت حب‌الخیرعن‌ذکرربی...» وآنرا نیزچنین معنی کرده‌اند سلیمان گفت: اینکه من به تماشای رژهٔ اسبان آمدم و آزمایش و تربیت آنها را دوست‌دارم بخاطرذکرخدا وبرای پیشرفت دین‌اواست نه‌اینکه روی خواهش دل و هوای نفسانی‌باشد...

وروی این‌تفسیرممکن است مرجع‌ضمیررا در «توارت» خورشید بگیریم و در «ردوها» همان‌اسبان بدانیم واشکالی‌هم لازم نخواهد آمد چنانچه براهل فن پوشیده نیست.

سلیمان وبلقیس

در سورهٔ مبارکهٔ نمل داستان سلیمان وملکهٔ‌سبأ بتفصیل ذکرشده، وچنانچه

اهل تاریخ ومفسرین گفته‌اند نام ملکهٔ سبأ بلقیس دختر شراحیل ـ یاشرحبیل ـ بوده است، وما ذیلاً داستان آنحضرت را با بلقیس ازروی آیات کریمهٔ قرآنی با توجه ببرخی ازتوضیحات وتفاسیری که دراخبار واحادیث و گفتار مورخین واهل تفسیر رسیده ذکر می‌کنیم وازنقل اختلافات و افسانه‌هائی که در پاره‌ای از کتابها آمده خودداری می‌نمائیم.

سلیمان پس از آنکه از بنای بیت‌المقدس فراغت یافت عازم حج گردید وگروهی‌را باخود برداشته بمکه آمد وخانه کعبهٔ را زیارت کرد وپرده‌ای قیمتی از پارچه‌های «قباطی» مصر برآن پوشانید وپس‌از اینکه مدتی در آنسرزمین توقف کرد تصمیم بمراجعت گرفت.

پیش‌ازاین گفتیم که‌سلیمان زبان‌پرندگانرا می‌فهمید، وهرگاه‌میخواست آنها را بدنبال مأموریتی می‌فرستاد وبطور خلاصه پرندگان نیز مانند اجنه وشیاطین وباد مسخر اوبودند.

درراه‌که‌می‌آمدند نیازمند به‌آب‌شدند وبجستجوی‌آب مقداری کاوش‌کردند ولی دسترسی به‌آب پیدانکردند وسلیمان برای‌رفع این‌مشکل متوجه پرندگان‌شد وهُدهُدرا که می‌توانست دراین‌باره کمکی بدو بنماید وبجایگاه آب راهنمائیش کند ندید[1] وسوگند یادکردکه اگر برای غیبت خود عذری موجه وحجتی واضح

۱ـ درروایات آمده که هُدهُد چنان تیزبین است که‌آب‌های زیر زمین را می‌بیند چنانچه ماآب را درشیشه می‌بینیم، ودر اینجا از صاحب تفسیرعیاشی حدیثی نقل شده که ابوحنیفه به امام صادق عرض‌کرد: چه شدکه سلیمان میان همهٔ پرندگان‌ازهُدهُد جویاشد؟ حضرت فرمود: چون هُدهُدآب‌رادرزیرزمین می‌بیند چنانچه شما روغن رادرشیشه می‌بینید،ابوحنیفه روباصحاب خودکرده وخندید، امام علیه‌السلام بدوفرمود: چرا میخندی؟گفت: قربانت گردم بر تو پیروز شدم! امام فرمود: چگونه؟گفت: مرغی که‌آب را درزیر زمین می‌بیند چگونه دام‌رادرزیرخاک نمی‌بیندکه درآن میافتد وگردنش را میگیرد؟ حضرت‌فرمود: «اماأعلمت‌انه اذا نزل القدراغشی البصر»ـ مگر نمیدانی که وقتی قضاوقدر بیاید چشم را می‌پوشاند!

وبگفتهٔ ملاجلال‌الدین‌رومی

←

نیاورد اورا بسختی تنبیه کرده ویاذبحش کند.

طولی نکشید که هُدهُد آمد وگفت بچیزی اطلاع یافته‌ام که تو از آن خبر نداری وبرای تو از «سبأ» خبری قطعی آورده‌ام، من در آنجا زنی‌را دیدم که برمردم آنسامان فرمانروائی میکند وهمه‌گونه قدرت دارد وتخت بزرگی داشت[۱]، ولی اوو قوم وی‌را دیدم که آفتاب‌را بجای خدا می‌پرستند، وشیطان این کاررا برای آنها جلوه داده وازراه حق بازشان داشته‌است، وراستی چرا نباید آنها خدائی‌را پرستش کنندکه آنچه پنهانست درآسمانها وزمین همه‌را آشکار سازد ونهان و آشکاررا میداند، خدای یکتائی‌که جزاو معبودی‌نیست وپروردگار عرش بزرگ‌است.

سلیمان‌که سخن هُدهُد وعذر اورا استماع‌کرد فرمود: مادراین‌باره تحقیق خواهیم‌کرد تابه‌بینیم توراست میگوئی یاازدروغگویانی؟ آنگاه نامه‌ای نوشت و مهرکرده به‌هُدهُد داد وفرمود: این نامهٔ مرا ببر ونزد ایشان بیفکن آنگاه‌ازآنها دورشو ودرگوشه‌ای گوش فرادار وببین چه میگویند!

هُدهُد نامه‌را گرفت وبیاورد ونزد بلقیس افکند، ملکهٔ سبأ نامه را خواند وبزرگان مملکت وامرای لشکر خودرا جمع‌کرد و بدانها گفت: نامه‌ای گرامی بسوی‌من افکنده شد وآن‌نامه ازسلیمانست که این‌چند جمله درآن نوشته شده است. «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» برمن برتری مجوئید ومطیعانه پیش‌من آئید!

وپس‌از خواندن نامه ازآنهانظریه خواست تارأی‌خودرا دربارهٔ‌آن بگویند وبدانها گفت: اکنون بگوئید چه‌باید کردکه من‌بدون نظریهٔ شما کاری نخواهم

→ چون قضا آید نماند فهم ورای / کس نمیداندقضا را جز خدای
چون قضا آید فرو پوشد بصر / تـا نداند عقل ما پا را زسر
زان‌امـام المتقین داد: این خبر / گفت اذا جاء القضا عمی البصر

۱ــ دربارهٔ عظمت تخت بلقیس افسانه‌هائی گفته‌اند: ازابن عباس نقل‌شده که‌گفته‌است: تخت‌بلقیس دارای سی ذرع طول وسی‌ذرع عرض وسی‌ذرع‌ارتفاع بوده. ودرنقل‌دیگری‌است که‌گفته‌اند: جلوی‌آن‌تخت ازطلا ومرصع بیاقوت قرمز وزمردسبز بوده، وعقب آن ازنقره و آراستهٔ بجواهرات‌گوناگون بود ودارای‌هفت خانه‌بوده وهرخانه‌ای را دری بسته بود.

کرد ؟ بزرگان مملکت سبأ وامرای لشکر بلقیس که به‌نیرو وقدرت خود مغرور بودند وتحت‌تأثیر احساسات سلحشورانهٔ‌خود قرار گرفته‌بودند گفتند: ماازهرجهت نیرومند وآماده ومجهز برای جنگ ونبردهستیم اماکاربدست تواست وما مطیع فرمان توئیم تانظر توچه‌باشد ، وچه‌حکمی فرمائی !

ملکهٔ سبأ بفکر عمیقی فرورفت وبدون آنکه تحت‌تأثیر احساسات حماسی آنها قرارگیرد زیروروی کاررا ورانداز کرد وصلح ومسالمت‌را بهتراز جنگ‌دید، وزیانهائی راکه جنگ وستیز بدنبال‌دارد پیش‌نظر خودمجسم‌ساخت وبدانها گفت: «پادشاهان وقتی شهری‌رابگیرند ـ وباجنگ ونبرد آنرا فتح‌کنند ـ ویران وتباهش می‌کنند وعزیزانش‌را خوار وزبون‌می‌سازند ،وکارشان این‌گونه‌است»!

ومن مصلحت دیده‌ام‌که هدیه‌ای بسوی آنها بفرستم تابه‌بینم فرستادگان ما چه‌خبر می‌آورند، وآیا هدیهٔ مارا می‌پذیرند یانه !

ملای رومی دراینباره میگوید:

هُدهُدی نامه بیاورد و نشان — از سلیمان چند حرفی‌بابیان
خواند اوآن نکته‌های باشمول — وازحقارت ننگرید اودر رسول
چشم‌هُدهُدیدو جان عنقاش‌دید — حس چو کفی‌دید ودل‌دریاش‌دید

مفسرین گفته‌اند: بلقیس بااین‌کار خواست بداندکه سلیمان پادشاه است یا پیغمبر وفرستادهٔ الهی، چون میدانست عادت‌وشیوهٔ پادشاهان‌آنست‌که ازمال هدیه خوششان می‌آید و معمولاً آنرا می‌پذیرند ولی پیمبران الهی آنرا نه پذیرفته وباز گردانند .

ودربارهٔ اینکه هدیهٔ بلقیس که بدربار سلیمان فرستاد چه‌بوده میان اهل تاریخ وتفسیر اختلاف‌است وازرویهمرفتهٔ گفتارشان بدست می‌آیدکه هدیهٔ مزبور مقدار زیادی جواهرات قیمتی وغلام وکنیزهای زیبابودکه آنهارا بهمراه چندتن ازخردمندان وبزرگان دربارخود بنزد سلیمان فرستاد .

هُد هُد پیش‌از رسیدن فرستادگان بلقیس وحاملان هدایا، خود را بسلیمان

رسانید وجریان‌را بآنحضرت اطلاع داد وسلیمان خودرا آمادهٔ ورود وبرخورد با آنهاکرد ، وبگفتهٔ برخی دستور داد قصر اورا بیاراستند و لشکریانش هنگام ورود حاملان هدایای بلقیس پیش روی آنها صف‌زدند تاحشمت وصولتش در دل واردین جایگیر شود.

فرستادگان بلقیس وارد بیت‌المقدس شدند وازمشاهدهٔ آنهمه زیبائی وشکوه وجلال‌وحشمت خیره وبهت‌زده گردیدند وبادیدهٔ حقارت به‌خود و هدایائی راکه آورده بودند نگریسته وشرمنده شدند، و بهرترتیبی بود وارد قصر سلطنتی وعظیم سلیمان شده و هدایای بسیاری راکه همراه خودآورده بودند تقدیم کردند.

سلیمان هدایای ایشانرا نه‌پذیرفت وبدانها فرمود: آیا مرا بمال و منال کمك‌میدهید؟ آنچه را خداوند بمن عطا فرموده بهتراست ازآنچه بشما داده واین شمائیدکه بهدایای خود شادمان ودلخوشید! من‌هرگز بمال تطمیع نخواهم‌شد واز دعوت‌بحق‌وپرستش خدای‌یکتا دست نخواهم‌کشید!

ملای رومی دراینجا لطیف سروده:

هدیهٔ بلقیس چل استر بدست ‌ ‌ ‌ بارآنها جمله خشت زربد است
چون بصحرای سلیمانی رسید ‌ ‌ ‌ فرش آنرا جمله زر پخته دید
برسر زر تا چهل منزل براند ‌ ‌ ‌ تا که زر را در نظرآبی نماند

تاآنجاکه‌گوید:

پس‌روان گشتند هدیه آوران ‌ ‌ ‌ تا بتخت آن سلیمان جهان
خنده‌ش‌آمدچو سلیمان آن‌بدید ‌ ‌ ‌ کزشما من‌کی طلب‌کردم مزید
من نمیگویم مرا هدیه دهید ‌ ‌ ‌ بلکه گفتم لایق هدیه شوید
که‌مرا از غیب نادر هدیه‌هاست ‌ ‌ ‌ که بشر آنرا نیارد نیزخواست
می‌پرستید اختری کوزر کند ‌ ‌ ‌ رو به او آرید کو أختر کند
می‌پرستید آفتاب چرخ را ‌ ‌ ‌ خوار کرده جان عالی نرخ را
آفتاب ازامرحق طباخ ما است ‌ ‌ ‌ ابلهی باشدکه گوئیم اوخداست

سپس فرستادگان را مخاطب ساخته فرمود: بسوی مردم سبأ بازگردیدکه من لشکری بجنگ آنها خواهم فرستاد که تاب مقاومت دربرابر آنها نداشته باشند واگر سر بفرمان ننهند ازآن سرزمین به‌خواری وذلت بیرونشان خواهیم کرد.

فرستادگان بلقیس هدایای خود را برداشته وبنزد ملکهٔ سبأ بازگشتند و آنچه‌را دیده وشنیده بودند بدوبازگفتند، بلقیس دانست‌که تاب مقاومت ونبرد با سلیمان‌را ندارد ازاینرو تصمیم گرفت بعنوان تسلیم واطاعت باسران قوم و بزرگان مملکت‌خود بدربار سلیمان وشهر اورشلیم برود و بدنبال‌آن بسوی بیت‌المقدس حرکت‌کرد.

جبرئیل ماجرارا باطلاع سلیمان رسانید، وسلیمان علیه‌السلام برای آنکه عظمت ونعمت‌های بسیاری راکه خدا بدوعنایت‌کرده به‌بلقیس بنماید، ویا چنانچه برخی گفته‌اند: برای‌اینکه معجزه‌ای‌بعنوان اثبات نبوت‌خویش بدونشان دهد، ویا برای‌اینکه عقل وفطانت اورا بیازماید خواست تابوسیله‌ای‌پیش‌از آمدن بلقیس، تخت عظیم وقیمتی اورا به اورشیلم ونزد خود بیاورد از اینرو به‌یاران ولشکریان واعوان خود روکرده فرمود:

کدامیك ازشما می‌توانید پیش‌از ورودآنها تخت‌بلقیس‌را نزدمن حاضرسازد؟

دیوی نیرومند ازجنیان‌گفت: من‌میتوانم پیش‌ازآنکه ازجای خود برخیزی آنرا بنزد توآورم ومن براینکار توانا و امین هستم! که درآوردن آن نیز شرط امانت‌را بجای میآورم.

سلیمان‌که بگفتهٔ‌برخی‌میخواست تاکسی‌را بیابدکه زودتر ازآن تخت‌مزبور را نزدش بیاورد باز هم نگریست تا اینکه «آصف بن برخیا» وزیر و برادرزادهٔ سلیمان[1] که‌ازعلم‌کتاب‌نیز بهره‌مندبود - و چنانچه در روایات‌آمده وجمعی ازاهل

۱- آنچه دراینجاانتخاب کردیم مطابق‌مشهورورواياتی است که دراینباره ذکرشده‌وگرنه بعضی‌گفته‌اند: آنکس که اینکارراکردوازعلم کتاب بهره‌داشت‌جبرئیل بود،ودیگری‌گفته‌خضر بود، ومجاهدگفته‌مردی بودبنام «بلخیا» که‌اسم اعظم میدانست. وقتادةگفته: نامش «اسطوم» بوده.—

تفسیر نیز گفته‌اند یعنی قسمتی از اسم اعظم الهی را میدانست ـ بسلیمان عرضکرد: من پیش از آنکه چشم برهم بزنی آنرا نزدتو حاضر میکنم، وچنانچه درحدیثی ازامام صادق علیه‌السلام روایت شده آصف‌بن برخیا ازطریق «طی الارض» تخت را نزد سلمان حاضر کرد.

وچون سلیمان نگریست آن تخت‌را نزدخود دید وخدارا دراینباره سپاسگزاری کرد وگفت: این ازکرم پروردگار من‌است تا بیازمایدکه آیا سپاس اورا میدارم یا کفران میکنم.

ضمناً سلیمان دستور داد تا برای ورود و پذیرائی بلقیس قصری از آبگینهٔ سفید بسازند ووضع تخت بلقیس‌را عوض کنند وتغییراتی درآن پدیدآرند تادر وقت ورود اورا بیازمایند وبه‌بینند آیاآن تخت‌را می‌شناسد یانه؟

وچون بلقیس وارد شد بدو گفتند: آیا تخت‌تو چنین است؟ بلقیس گفت: گوئی همان است وسخت درحیرت فرورفت ، زیرا آن تخت عظیم را در سبأ بجای گذارده بود ونگهبانانی بر آن گماشته بود وهمین‌سبب ازدیاد معرفت‌وی بمقام‌نبوت سلیمان‌گردید.

سپس دستورورود بقصرآبگینه را بوی دادند و چون بقصر درآمدشیشه‌های بلورین راآب پنداشت و ساقها را برهنه کرد تا از آن بگذرد، سلیمان گفت: این قصری صاف است‌که از شیشه ساخته شده! بلقیس که‌آنوضع رادیدگفت: «پروردگارا من بخویشتن ستم کردم» که سالها را در کفر بسر بردم «و اکنون با سلیمان اسلام آورده ومطیع‌پروردگارجهانیان هستم»· ودرسرانجام‌کاربلقیس اختلاف است جمعی گفته‌اند: سلیمان او را بازدواج خویش درآورد و سلطنتش را باو بازگرداند و بعضی ازپادشاهان حبشه خود را از نسل‌سلیمان وبلقیس‌دانسته‌اند، وبرخی گفته‌اند: او را بعقد پادشاهی بنام «تبع» درآورد.

← و از اقوال بعیده قول جبائی است که گفته: او خودسلیمان بود ... و برای اطلاع وتوضیح بیشتر می‌توانید به تفسیرمجمع‌البیان‌مراجعه کنید.

وفات سلیمان

سلیمان پیغمبر با همهٔ حشمت وسلطنتی که داشت ومال ومنال بسیاری که در اختیارش بود، خود درکمال زهد وبی‌اعتنائی بدنیا زندگی میکرد، وخوراکش نان جوسبوس‌داربود، دیلمی درارشادالقلوب گوید: سلیمان با همهٔ سلطنتی که داشت جامهٔ موئی می‌پوشید، وچون تاریکی شب اورا فرامیگرفت دستهای خودرا بگردن می‌بست وتا بصبح گریان بعبادت حق می‌ایستاد، وخوراکش اززنبیل‌بافی اداره‌می‌شد که بدست خود می‌بافت و ازدست‌بافت خود روزی‌میخورد- واینکه از خدا آن سلطنت عظیم را درخواست‌کرد برای‌آن بودکه پادشاهان‌کفررا مقهورخویش‌سازد[۱]

وظاهرآنست‌که‌آنچه دیلمی دراینباره ذکرکرده مضمون حدیث یا احادیثی باشدکه بدان تصریح‌نکرده است.

شیخ طبرسی (ره)درمجمع‌البیان نقل‌کرده‌که سلیمان‌علیه‌السلام‌گاهی‌یکسال ودوسال ویك ماه و دوماه وبیشتر وکمتردرمسجد بیت‌المقدس اعتکاف میکرد وآب وغذای خود را همراه خود می‌برد وبعبادت پروردگارمشغول بود، تا درآن وقتی‌که مرگش فرارسید روزی‌گیاهی را دیدکه سبزشده ازوی نامش را پرسید و اوگفت:نام من خرنوب است، سلیمان دانست‌که‌بزودی خواهد مرد ازاینرو بخدا عرضکرد: پروردگارا مرگ مراازجنیان پنهان‌دارتا انسیان بدانندکه جنیان عالم‌بغیب‌نیستند وازبنای ساختمان اویك‌سال مانده بود، وبخاندان خود نیز سپرد که جنیان را از مرگ من آگاه نکنید تا از بنای ساختمان فراغت یابند، سپس داخل در محراب عبادت شد وتکیه برعصای خود ایستاد وازدنیا رفت ویك‌سال همچنان برسرپا بودو بنای مزبوربپایان رسیدآنگاه خدای‌متعال موریانه‌را مأمورکرد تا عصارا خورد و

۱- درمعنای‌آیهٔ شریفهٔ «... وهب‌لی‌ملکاً لاینبغی‌لاحدمن‌بعدی» که‌حکایت ازدرخواستی است‌که سلیمان ازدرگاه خدای تعالی کرد مفسرین وجوهی ذکرکرده‌اندکه این‌وجه می‌تواند یکی‌ازآن وجوه باشد اگرچه‌این هم، وجه ناقصی است وجوابگوی‌تمام سئوالاتی که دراینباب شده است نمی‌شود، وبرای توضیح بیشترمی‌توانید بمجمع‌البیان ج ۸ص ۴۷۶ مراجعه‌کنید.

وسلیمان برزمین افتاد وجنیان ازمرگ آنحضرت مطلع شدند...ودر روایتی است که خدای تعالی سلیمان را ازفرارسیدن زمان مرگش مطلع ساخت پس آنحضرت غسل وحنوط کرده وکفن پوشید. و ازامام صادق علیه السلام روایت شده که در اینمدت که سلیمان علیه السلام برسرپا ایستاده بود آصف بن برخیا کارها را اداره میکرد تاوقتی که موریانه عصا را خورد.

ودرحدیثی که صدوق(ره)درعیون الاخبار وعلل الشرایع ازامام صادق علیه السلام روایت کرده همین داستان بااختلاف وشرح زیادتری نقل شده ودرآن حدیث ذکری ازمدت یك سال نشده وامام علیه السلام مدت مزبوررا به اجمال بیان فرموده است.

ترجمهٔ حدیث اینگونه است که امام هشتم ازپدرش ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: سلیمان بن داود روزی بأصحاب خود فرمود: خدای تعالی چنین سلطنتی که شایستهٔ دیگری نبود بمن عنایت کرده، باد وانس وجن وپرندگان و وحوش را مسخرمن ساخته، ومنطق طیر را بمن آموخته، واز همه چیز بمن داده وبا همهٔ این احوال خوشی یك روز تاشب برای من کامل نشده ومن میل دارم فردا بقصر خود درآیم وبه بالای آن بروم وبرآنچه تحت فرمانروائی من هست بنگرم، کسی را اجازه ندهید برمن وارد شود تایك روز را به آسایش بگذرانم.

اصحاب پذیرفتند وفردای آنروز سلیمان عصای خودرا بدست گرفت و وارد قصر شده به بلندترین نقطهٔ قصر رفت وهم چنان تکیه برعصا زده وباخوشحالی بأطراف قصر می نگریست وازآنچه خدا بدو عطاکرده بود مسرور بودکه ناگاه جوانی زیبا صورت وخوش لباس را دیدکه ازگوشهٔ قصرپدیدار شد.

سلیمان که اورا دیدمتوجه وی شده وگفت: چه کسی تورا وارد این قصر کرده، وبه اجازه چه کسی داخل شدی؟

جوان پاسخداد: پروردگار قصر مرا داخل آن کرده و به اجازهٔاو وارد شدم[1]!

۱ــ ودرروایات دیگری است که گفت: کسی هستم که رشوه نمی پذیرم وازسلاطین واهمه وترس ندارم.

سلیمان گفت: البته پروردگار آن سزاوارتر از من بوده، اکنون بگو: کیستی؟

ـ گفت: من فرشتهٔ مرگ ـ وملك‌الموت ـ هستم.

سلیمان پرسید: برای چه آمده‌ای؟

گفت: آمده‌ام تاجانت‌را بگیرم، وقبض روحت کنم.

سلیمان گفت: مأموریت خودرا انجام ده‌که این‌روز خوشی و سرور من بود، وخدا نخواست‌که من‌جز بوسیلهٔ دیدار ـ ولقاء ـ اوخوشی وسروری داشته باشم.

فرشتهٔ مرگ جان سلیمان را همچنان‌که بعصا تکیه‌کرده بود بگرفت وتا وقتی‌که خدا میخواست بااینکه مرده‌بود همچنان سرپا ایستاده وبرعصا تکیه زده بود ومردم اورا می‌نگریستند وخیال میکردند زنده است، وهمان وضع سبب شدکه مردم دربارهٔ آنحضرت سخنانی بگویند، جمعی گفتند: اوکه دراین‌مدت بسیار سرپا ایستاده واحساس‌خستگی‌نمی‌کند ونمی‌خوابد واحتیاج به‌آب‌وغذا ندارد پروردگار ما است‌که شایستهٔ پرستش‌است.

دسته‌ای گفتند: اوساحر است وما را جادوکرده! ولی مردمان مؤمن‌گفتند: سلیمان بندهٔ‌خدا وپیغمبر اواست‌که خدا هرچه میخواهد دربارهٔاش انجام میدهد.

وچون‌گفتگو واختلاف درمیان آنها پدیدآمد خداوند موریانه را فرستاد تا درون عصای اورا بخورد، وبدین‌ترتیب عصای‌مزبور بشکست وسلیمان ازبالای قصر برزمین افتاد...

آری امیرالمؤمنین علیه‌السلام دراینباره فرموده:

«ولوان" أحداً یجدالی‌البقاء سلّماً اوالی دفع‌الموت سبیلاًلکان ذلك سلیمان‌ـ بن‌داود علیه‌السلام الذی سخرله ملك‌الجن والانس مع النبوة و عظیم الزلفة فلما استوفی‌طعمته‌واستکمل‌مدته رمته قسی‌الفناء بنبال‌الموت وأصبحت الدیار منه‌خالیة والمساکن معطلة وورثها قوم‌آخرون!».

ـ یعنی‌اگرکسی برای‌ماندن دردنیا وسیله‌ای‌بدست‌میاورد یا برای‌جلوگیری ازمرگ راهی‌داشت آنکس سلیمان‌بن داود علیه‌السلام بودکه جن وانس مسخراو

بودند علاوه بر منصب پیغمبری ومنزلت والائی که داشت، ولی هنگامی که ازروزی مقدر خود بهره‌مند گردید ومدتش بسر آمد کمان نیستی با تیرهای مرگ او را از پای درآورد ودیار از وجود اوخالی وخانه‌ها تهی ماند و دیگران آنها را به‌ارث بردند...

مدت عمر سلیمان را عموماً پنجاه و پنجسال نوشته‌اند، و برخی هم مانند یعقوبی پنجاه و دو سال ذکر کرده‌اند. و قبر آنحضرت نزد قبر پدرش داود در بیت‌المقدس میباشد.

قوم سبأ

چون درداستان سلیمان و بلقیس نام قوم سبأ برده شده و خدای تعالی نیز داستان آنها را درقرآن کریم نقل فرموده وسوره‌ای بدین نام نازل گردیده است دراینجا اجمال سرگذشت مردم سبأ راذیلا ازنظر شمامیگذرانیم، اما آنچه قرآن کریم دربارهٔ آنها فرموده چنین است:

«لقد کان لسبأفی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبةورب غفور. فأعرضوافأرسلناعلیهم سیل العرم وبدّلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی أکل خمط وشیء من سدرقلیل، ذلك جزیناهم بماکفروا وهل نجازی الاالکفور».

یعنی- مردم سبأ را درجایگاهشان برهانی بود: دوباغستان از راست و چپ (بدانها گفته شد) بخورید ازروزی پروردگارتان وسپاسگزاری و شکر وی را بجا آرید، که شهری پاکیزه وپروردگاری آمرزنده دارید، ولی آنها (از اطاعت حق و سپاسگزاری او)روی گرداندند وما نیزسیلی سخت برآنها فرستادیم، و دو باغستان (پرنعمت) آنها را بدوباغستان تبدیل کردیم که باردرختانش میوهٔ تلخ و شوره‌گز و اندکی سدربود، واین کیفرمابدانجهت بودکه کفران نعمت کردند، وآیا ما جزکفران پیشه راکیفر کنیم؟ - .

واما وضع جغرافیائی سبأ واجمال داستان مردم آن :

کشور یمن در جنوب غربی شبه‌جزیرهٔ عربستان واقع است و اززمانهای قدیم بین کشورهای بزرگ آنزمان برسر تصرف آن ناحیه جنگ واختلاف بوده است که یکبارهم درزمان ساسانیان بدست ایرانیان افتاد، وگاهی هم دولتهای خودمختاری درآنجا تشکیل میشده ازآنجمله بگفتهٔ یکی ازدانشمندان عصردرحدود سال ۸۵۰ قبل ازمیلاد ملوك سبأ دریمن دولتی تشکیل دادندکه متجاوزازششصدسال حکومتشان طول کشید. واز آثاروکشفیاتی که اخیراً بدست آمده و اکنون در موزه‌های اروپا نمونه‌های آن موجود است معلوم شده که مردم سبأ از عالیترین تمدنها برخوردار بوده‌اند، ودرساختن ظروف طلاونقره وبناهای مجلل وآبادی وتزیین شهرهامهارتی کامل داشته‌اند.

از کارهای مهم پادشاهان سبأ که با نبودن وسائل امروزی انجام داده‌اند ساختن سدّ «مأرب» است، ومأرب نام شهری بوده که سلاطین سبأ آنجا را پایتخت خود قرارداده بودند.

این شهردردامنهٔ دره‌ای قرارداشته‌که بالای آن دره راکوههائی بزرگ تشکیل میدهد ودرمیان آن دره تنگه‌ای کوهستانی وجود دارد ودوطرف آن تنگه دو کوه معروف بکوه «بلق» است‌که فاصلهٔ آنها ششصد قدم میباشد.

خاك یمن پهناوروحاصلخیز بود ولی‌مانند سایرنقاط عربستان آب در آنجا کمیاب بود ورودخانه‌های مهمی نداشت، گاهگاهی دراثر بارانهای فصلی سیلی برمیخاست ودرمیان دشت پهناوربهدرمیرفت، ازاینرومردم یمن بفکرساختن سد افتادندتاآبهای زیادی باران را درپشت آن سدها ذخیره کنند ودرفصل تابستان ازآنها استفاده نمایند.

و روی‌این فکر- بگفتهٔ برخی- سدهای بسیاری ساختندکه مهمترین آنها سد مأرب بود وسدمزبوررا درمیان فاصله دوکوه «بلق» زدند. و روی اصول هندسی دردوطرف آن دریچه‌هائی برای استفاده‌از آب‌سد قراردادند ودراوقات لازم‌میتوانستند بوسیلهٔ آن دریچه‌ها آب راکم وزیادکنند.

طول این‌سد- بگفتهٔ مورخین- درحدود هشتصد قدم بوده، وعرض آن حدود

پنجاه قدم.

در اثر بستن این سد دوطرف آن بیابان بشهرهای سرسبز که بگفتهٔ بعضی مجموعاً سیزده شهر بود ومزارع و باغات پرمیوه تبدیل شد و آن ریگهای سوزان بباغ جنان مبدّل گشت، ودربارهٔ توصیف آن شهرها وفراوانی نعمت آنها سخنها گفته‌اند:

بگفتهٔ برخی کسی که در آن باغها قدم میگذارد درختان میوه‌دار آن بحدی بودکه تا ده‌روزراه، رنگ آفتاب را نمیدید، واین راه بسیاررا در زیر سایهٔ درختان خرم وپرمیوه طی میکرد.

وبرخی گفته‌اند: زنها زنبیلها را روی‌سر میگذاردند وچون چندقدم از زیر درختان میگذشتند زنبیلهاشان پرازمیوه‌میشد.

بهرصورت دراثر بستن آن‌سدهاازهوای لطیف‌ومیوه‌های فراوان وآبهای‌روان وسایر نعمتهای بیحساب آنجا استفاده میکردند.

والبته سزاوارچنان بودکه‌مردم سبأ دربرابر آنهمه نعمت بیکران که خدا به‌ایشان بخشیده بود سپاسگزاری او را انجام دهند، وخدائی راکه ازآن بیچارگی وگرسنگی نجاتشان داده بود شکرگویند، ولی تدریجاً غفلت برآنها چیره‌گشت و بسرکشی وخودپرستی دچارشدند.

خدای‌تعالی برای‌ارشادوهدایتشان پیمبرانی فرستاد ولی‌آنمردم بجای‌اینکه سخنان پیمبران الهی را بشنوند وبه‌موعظه‌ها ونصیحتهاشان‌گول دل فرادهند، به تکذیب آنها پرداخته‌ودرعیاشی وشهوترانی‌مستغرق‌گشتند، وشاید مانندسایرملتهای سرکش وشهوترانان‌که انبیاء را سدّراه‌لذت وشهوت‌خود میدیدند، به‌آزار آنها نیز کوشیدند، وبدین‌ترتیب مستحق‌عذاب‌الهی گشتند.

خدای‌تعالی سیل«عرم» را برآن‌سدعظیم‌گماشت تاآنرا ویران‌ساخت، وآب، تمام دشت وباغات وخانه‌ها را بگرفت وهمه راویران‌کرد، وپس‌از چندی‌آن وادی خرم‌را بصحرائی‌خشك وسوزان مبدل ساخت وبجای آنهمه درختان‌میوه‌دار وباغات

سرسبز چند درخت اراك ودرخت‌شوره‌گز واندکی درخت‌سدربجای ماند، وآن‌بلبلان خوش‌الحان جای‌خودرا بغفان بومان سپردند.

از رهروان عشق جز افسانه‌ای نماند آشفته را ز سیل بلا خانه‌ای نماند

بلبل زدستبرد خـزان خامشی گرفت الّافغان بوم بویرانه‌ای نماند

یونس علیه‌السلام

داستان یونس پیغمبر علیه‌السلام درقرآن به اجمال ذکر شده وسورهٔای نیز به‌نام آنحضرت آمده ولی درآن سوره نیز تنهادرضمن یك آیه اشاره به‌توبه وایمان قوم یونس شده، وبهرصورت مجموعاً درشش سوره نام یونس ذکرشده‌که دردوسوره یعنی سورهٔ نساء وسورهٔ انعام فقط نام آنحضرت درعداد جمعی از انبیاء دیگر الهی آمده ودر چهار سورهٔ دیگر باتفصیل بیشتری‌که مربوط به‌قوم آنحضرت ویا قسمتی ازحالات خودآنبزرگوار است نامش ذکرگردیده وآن چهارسوره به‌ترتیب یکی‌همان سورهٔ یونس‌است وترجمه آیه ۹۸ آن سوره‌که مربوط به‌قوم یونس‌است اینگونه‌است:

«چرا نبود قریه‌ای‌که مردم‌آن (درهنگام مشاهدهٔ عـذاب) ایمان‌آورند و ایمان‌آوردنشان بآنها سود دهد مگرقوم یونس‌که چون‌ایمان آوردند عذاب‌خواری وذلت‌را ازآنها برطرف‌کردیم وتامدتی اززندگی بهره‌مندشان کردیم».

ودیگر درسورهٔ انبیاء آیهٔ ۸۸ است:

«وذاالنون ـ یعنی‌یونس ـ را یادکن‌آنگـاه‌که خشمناك ازمیان مردم‌برفت وگمان داشت‌که براوسخت نخواهیم‌گرفت پس‌درظلمات ـ وتاریکیها ـ ندا کردکه معبودی جزتو نیست ومن درزمرهٔ ستمکاران بوده‌ام، پس‌اجابتش کردیم وازاندوه نجاتش‌دادیم ومؤمنان‌را اینچنین نجات میدهیم».

وسوم درسورهٔ صافات آیه ۱۳۹ـ ۱۴۸ است:

«ویونس ازپیغمبران بود هنگامی‌که بصورت‌فرار بسوی‌کشتی- که - پر - ازمردم بود- رفت پس‌قرعه زدند واومغلوب قرعه‌شد (وقرعه بنام وی اصابت کرد) ماهی‌اورا بلعید درحالی‌که وی خودرا ملامت‌میکرد (یا ازملامت شدگان‌بود) واگر نه‌بود که‌او ازتسبیح گویان بود تاروز قیامت و آنروزی‌که مردمان برانگیخته میشوند درشکم آن‌ماهی‌میماند، پس‌اورا بصحرا افکندیم ودرآنوقت مریضحال‌بود، ودرخت کدوئی براو رویاندیم، واورا بسوی صدهزار نفریا - بلکه - بیشترازمردم فرستادیم، پس‌ایمان آوردند و تا مدتی‌که (مقدر شده بود) اززندگی بهره‌مندشان ساختیم».

وچهارم درسورهٔ ن آیهٔ ۴۸-۵۰ است‌که خدای‌تعالی پس‌ازآنکه پیغمبراسلام صلی‌الله‌علیه وآله را مخاطب ساخته ومیفرماید: «دربرابرحکم پروردگارت صبور باش» بدنبال آن فرموده:

«ومانندصاحب ماهی نباش‌که درحال غمزدگی ندا داد، واگررحمت‌پروردگارش اورا فرانگرفته بود درصحرا بحال نکوهیدگی افتاده بود، پس پروردگارش او را برگزید واز شایستگانش کرد».

ودر روایات وتفاسیر نیزداستان بعثت یونس وایمان وتوبهٔ قوم آنحضرت و آمدن درکشتی وسایرمطالب مربوطه به‌اجمال وتفصیل ذکر شده که ما انشاءالله با رعایت اختصار مجموعه‌ای ازآنچه را نقل‌کرده‌اند درزیر برای‌شما ذکرمی‌کنیم:

شهری‌که یونس‌پیغمبر علیه‌السلام مأمور ارشاد مردم‌آنجا شد شهر نینوا در سرزمین موصل بود، ودر روایتی‌آمده‌که چون آنحضرت مبعوث به‌رسالت گردید سی‌سال ازعمرش بیش‌نگذشته بود، ودرنقل دیگری است‌که بیست‌وهشت ساله‌بود، ومطابق‌حدیث عیاشی سی‌وسه سال درمیان‌آنمردم بکارارشاد وتبلیغ مأموریت‌الهی قیام فرمود ولی‌درطول اینمدت جزدونفر بنام «روبیل» و «تنوخا» کس دیگری باو ایمان‌نیاورد «روبیل» ازخاندان علم ونبوت‌بود، وپیش‌از بعثت‌یونس نیزباآنحضرت

مأنوس‌وآشنا بود، ولی « تنوخا » مردی‌عابد وزاهد بودکه ازعلم و حکمت بهره‌ای نداشت .

همین‌که یونس درآنمدت طولانی مردم را موعظه وارشاد کرد ودید غیراز آندونفر، دیگری بدو ایمان نمیآورند وپیوسته اورا تکذیب کرده وبلکه درصدد قتل‌وآزار اوبر آمده‌اند بدرگاه خدا شکایت‌کرده ونزول‌عذاب الهی‌را برای‌آنمردم درخواست‌کرد، «روَبیل» روی دلسوزی‌آنمردم وعلم وحکمتی‌که داشت مانع‌چنین درخواستی بود واز یونس میخواست تانفرین نکند ولی «تنوخا» بایونس هم‌عقیده بود وتعجیل‌عذاب ونفرین برآنقوم را خواستار بود وبالاخره حوصلهٔ یونس تنگ شد وبطورجدّی ازخدا خواست تاعـذاب را برآنقوم نازل‌کند، خدای‌متعال نیز به یونس خبردادکه ما درفلان روزعذاب را برآنها نازل خواهیم‌کرد، وتواین جریان را بآنها اطلاع‌بده وآگاهشان کن.

یونس ماجرارا به «روبیل» اطلاع داد وروبیل هرچه خواست آنحضرت را منصرف‌کندتاوی ازخدا بخواهد عذاب‌را ازآنها بازگرداند نتوانست ویونس پیش مردم‌آمده وآنچه راخداونددربارهٔ نزول‌عذاب درروز موعودبدوخبر داده‌بود باطلاع مردم رسانید، مردم نینوا همچون دفعات پیش اورا تکذیب کرده وبـا تندی اورا ازخود براندند.

یونس « تنوخا » را باخود برداشته وازشهر بیرون‌آمد ودر نزدیکی شهر جائی‌که مشرف بدانها بود مسکن گزیدند و بانتظار دیدار عذاب الهـی در آنجا توقف کردند.

ازآنسو«روبیل» بنزد مردم نینواآمد وبرسربلندی ایستاد و با صدای بلند مردم راندادادکه ای‌مردم من روبیل هستم‌که نسبت بشما مهربان و دلسوز میباشم اکنون شما راآگاه میکنم‌که یونس پیغمبرشما بود وبشماخبرداد خداوند بدووحی کرده درفلان روزعذاب برشما نازل میشود ووعده‌ای که خداوند به‌پیغمبران خـود میدهد تخلف‌پذیر نیست اینك بنگرید تاچه‌میخواهید بکنید؟

سخن روبیل دردل مردم اثر کرد وازروی ندامت وپشیمانی نزد او آمده وگفتند:
ای روبیل تومردحکیم ودانشمندی هستی اکنون بگو ما چه باید بکنیم؟

روبیل بدانها گفت: چون روزموعودفرارسید پیش از آنکه آفتاب طلوع کند زنها و بچهای خود را برداریدو بصحرا بروید ومیان مادران وفرزندان جدائی بیندازید وچون باد زردی را دیدید که ازسمت مشرق متوجه شما شده وپیش میآید آوازها را بگریه وتضرع بدرگاه خدابلندکنید وراه توبه واستغفار را پیش گیرید، سرها را بسوی آسمان بلندکرده باحال تضرع وزاری بگوئید: پروردگارا ما بخودستم کردیم، وپیغمبر تورا تکذیب نمودیم اکنون ازگناهان خود توبه میکنیم واگر تومارا نیامرزی اززیانکاران خواهیم بود، ای مهربانترین مهربانان توبهٔ ما را بپذیر. وهمچنان بی‌آنکه خسته وملول شوید بگریه وزاری خود ادامه دهیدتا وقتی که خداوند عذاب را ازشما برطرف سازد.

مردم تصمیم گرفتند دستورروبیل را عملی کنند و چون روز موعود فرارسید برطبق دستوراو زنان وکودکان را باخودبرداشته وبصحرا رفتند ومیان آنها جدائی افکنده وچون آثارعذاب الهی را مشاهده نمودند، صداها را بشیون وگریه بلندکردند وازگناهان خود توبه نموده وآمرزش ومغفرت حق را خواستارشدند تا وقتی که آثار عذاب برطرف گردید.

وطبرسی (ره) ازسعیدبن جبیر ودیگران نقل کرده که یونس بآنها خبرداد اگرتوبه نکنید تا سه‌روزدیگرعذاب خدا برشما فرودخواهدآمد، مردم بهمدیگر گفتند: ما تاکنون دروغی ازیونس نشنیده‌ایم اینك بنگرید اگریونس امشب میان شما بسربرد چیزی نخواهد بود ولی اگرازمیان شمارفت بدانیدکه فردا صبح، عذاب شما رافراخواهدگرفت.

چون نیمه‌شب شد یونس ازمیان‌مردم بیرون‌رفت و همینکه صبح شد عذاب بسراغشان آمد. برخی گفته‌اند: ابرتاریکی آسمانرا فراگرفت ودود غلیظی از ابر بیرون آمد وسراسرشهررا تاریك کرد وهمچنان پائین آمد تاپشت بامهارا نیز تاریك

وسیاه‌کرد، وابن‌عباس‌گفته: عذاب تا دوسوم میل بالای سرشان‌رسید.

مردم چون عذاب رادیدند یقین بهلاکت خویش کردند وبسراغ یونس آمدند و اورا نیافتند همانم سر بصحرا نهاده وزنها وبچها وحیوانات را نیز با خود بردند، جامه‌های زبروخشن بتن کرده وبا دلی پاك ونیتی خالص ایمان آورده وتوبه کردند، ومیان زنان وبچها وحیوانات کوچك ومادرهاشان جدائی انداخته وآنها را ازهم‌دور کردند، دراینموقع صدای‌ضجه وشیون ازبچها ومادرها بلندشد وفضا را فراگرفت،و خودشان نیزشروع بتضرع وزاری‌کرده گفتند: پروردگارا هر آنچه یونس پیغمبر آورده ما بدان‌ایمان آوردیم.

دراینهنگام بودکه خدای‌تعالی دعایشان‌را اجابت‌کرد وعذابی راکه‌برسرشان سایه افکنده بود ازآنها دورساخت.

ابن‌مسعودگفته: توبهٔ مردم نینوا آنچنان‌بودکه‌هرکس حقی ازدیگری‌بگردن داشت همه را پرداختند تاآنجاکه اگرقطعه سنگی درزیرپایهٔ دیوارخانه‌اش بود و مال مردم بودآنرابیرون‌آورده وبصاحبش برگرداند.

وبهرترتیب‌بود خدای‌تعالی آنها رامورد ترحم قرارداد و عذابی را که بالای سرشان‌آمده‌بود ازآنها دورکرد، یونس نیزکه ازتکذیب مردم وراندن‌وی ازشهر افسرده وخشمناك بود بشهرباز نگشت وخشمناك بجانب دریاپیش رفت تاچون‌بدریا رسیدکشتیئی را دیدکه‌آمادهٔ مسافرت است وجمعی درآن‌نشسته‌اند، یونس ازآنها خواست تا اورا نیز باخودسوارکنند وآنها پذیرفتند ویونس را سوارکرده و کشتی براه افتاد.

همینکه‌کشتی بوسط‌دریارسید امواجی برخاست، و کشتی دچار طوفان شد دراینجا بطورمختلف برخی گفته‌اند: اهل‌کشتی‌اظهارکردند: برای‌آنکه‌کشتی سبك‌شود باید یکنفررا ازراه قرعه بدریا افکنیم، و قول دیگرآنست که‌گفته‌اند: کشتی ازحرکت ایستاد، وپیش‌نرفت، کشتیبان روبه‌مسافران کرده‌گفت: در میان شما بنده‌ای‌فراری‌وجود دارد زیراعادت‌کشتی براین است‌که‌چون بنده‌ای فراری درآن

باشد پیش نمیرود، وچون قرعه‌زدند به یونس اصابت‌کرد.

ودرپاره‌ای ازروایات است که ماهی بزرگی سرراه‌کشتی آمد ومانع‌عبورکشتی شد،کشتیبان گفت: دراینجابنده‌ای فراری‌هست ویونس‌گفت:آری آن بندهٔ فراری‌من هستم وخود رابدریا انداخته ماهی‌اورا بلعید. وبرخی احتمال داده‌اندکه اهل‌کشتی قائل به‌رب‌النوع دریا بوده و طوفان دریا را نشانهٔ خشم او میدانسته‌اند و از اینرو خواسته‌اند برای‌تسکین خشم رب‌النوع‌دریا قربانئی بدریا تقدیم‌کنند وچون‌بدین‌- منظورقرعه زدند بنام یونس درآمد.

بهرصورت‌گفته‌اند:سه‌باریا هفت‌بارقرعه‌زدند ودرهربارقرعه بنام یونس‌اصابت کرد ودانستنددراینکاررمزی است‌ویونس را بدریا انداختند، ماهی بزرگی‌که‌مأمور بلعیدن یونس شده بود پیش‌آمد ویونس را بلعید ومأموریت اوهمین‌اندازه بودکه یونس را درشکم‌خودنگاه‌دارد نه‌آنکه‌گوشتش‌را بخورد یا استخوانی‌ازوی‌بشکند.

ودرحدیثی آمده‌که خداوندبه‌ماهی وحی‌کرد: من‌یونس را روزی‌تونساخته‌ام، مبادا استخوانی ازوی‌بشکنی ویاگوشت اورا بخوری.

یونس- به‌اختلاف اقوال وروایات- مدت هفت‌ساعت ویا سه‌روزویا بیشتر در شکم ماهی بود، وماهی اورا درتاریکیهای دریا وظلمات فروبرده ومیگردانید.خدا میداندکه دراینمدت بریونس‌چه‌گذشت‌ودرظلمات‌شکم ماهی وقعردریاوتاریکی‌های شب‌که ظلماتی فوق ظلمات دیگربود چه هالهٔ سنگینی از غم واندوه آن پیغمبر بزرگواررا احاطه‌کرد وچه اندازه زندگی برآنحضرت دشوار وسخت شد؟ در چنین وضعی‌آیا جزتوجه بآفرینندهٔ‌جهان‌وانقطاع‌بسوی‌خدای مُهربان چه وسیلهٔ‌دیگری میتوانست تسلی دل وآرامش جان بدوبدهد، وچه‌پناه دهنده‌ای جز پناه بی‌پناهان میتوانست‌یونس را پناه دهد وچه دادرسی بغیرازدادرس بیچارگان به‌داد اومیرسید.

یونس‌که خود معلم‌مکتب توحید و مرشد مردم بسوی درگاه خدای یکتا و وحیدبود روی‌نیازبدرگاه خالق بی‌نیازبرده وازروی‌تضرع عرضکرد:

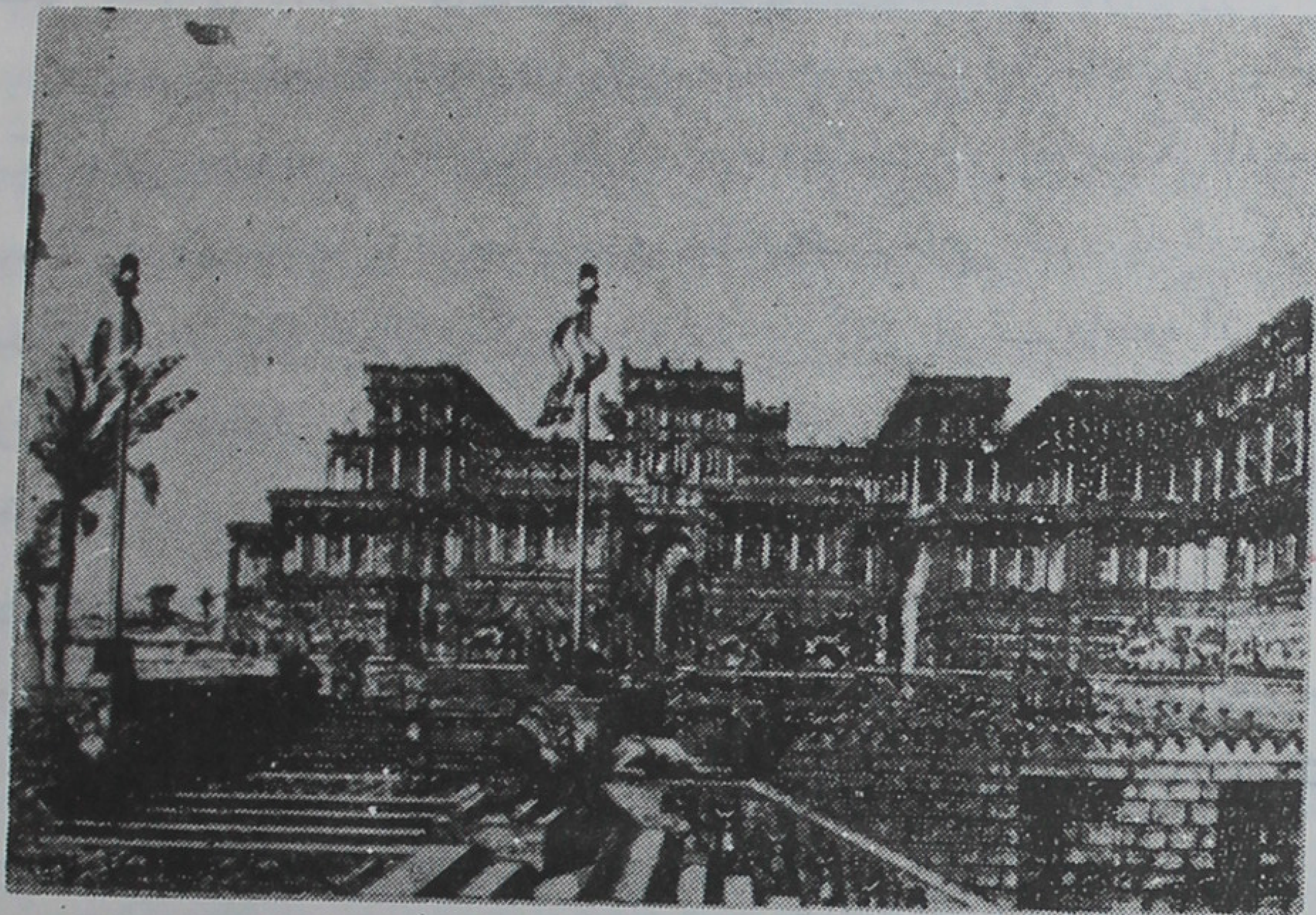
«... ای‌خدای سبحان معبودی جزتو نیست منزهی توومن ازستمکاران بنفس

خود هستم...».

خدای‌تعالی نیز دعای اورا مستجاب کرد وازگرداب اندوه وغم نجاتش داد و ماهی را مأمورکرد تا اوراکه بحال بیماری افتاده بود بساحل دریاافکند.

درتفسیر آمده‌که وقتی‌ماهی یونس‌پیغمبررا بساحل افکند چون‌جوجهٔ بی‌بال وپری بودکه قدرت ورمقی‌دربدن او نمانده‌بود، خدای‌تعالی کدوئی برای اورویاند تا یونس ازسایه ومیوه‌اش استفاده‌کند، وبزی‌کوهی را مأمورکرد که بنزد وی برود تا یونس ازشیراواستفاده‌کند وبنوشد، چندی نگذشت‌که آن‌کدوبن خشك‌شد ویونس برای‌آن‌گریست، خدای‌تعالی بدووحی‌کرد: توبرای‌خشك شدن درختی‌گریه‌میکنی ولی‌برای صدهزارمردم‌یابیشتر که درخواست‌هلاکت آنهاراازمن کرده بودی‌نمیگرئی

یونس ازآنجا برخاست ومأموریت یافت تا دوباره بنزد قوم‌خودبازگردد، در نزدیکی شهربه‌پسرکی برخوردکه‌گوسفندمیچرانید، بآن‌پسرك فرمود: بشهربرو ومردم را ازبازگشت من مطلع‌ساز، پسرك رفت ومردم باستقبال یونس آمده و او



از آثار نینوا

را وارد شهر کرده وفرمانبردارحق وپیامبر الهی گشتند.

وبرخی گفته‌اند: باردوم مأمورتبلیغ مردم دیگری غیرازمردم‌خویش گردید.

و در شهر کوفه درکنارشط فرات، قبری‌است که‌گنبد و بارگاهی دارد وشهرت داردکه قبریونس پیغمبر است. واللّهالعالم.

زکریا علیه‌السلام

نام زکریا علیه‌السلام درچهار سوره از قرآن کریم ذکر شده کـه به‌ترتیب عبارت است ازسوره‌های آل‌عمران وانعام ومریم وانبیاء. درسورهٔ انعام تنها بذکرنام آنحضرت درضمن سایرانبیاء اکتفا شده‌ولی درآن سه‌سورهٔ دیگرشمه‌ای ازاحوالات اونیزذکرشده است. درسورهٔ آل‌عمران داستان‌کفالت آنحضرت ازمریم دختر عمران مادرعیسی (ع)ـ ودعائی‌که برای‌فرزندارشدن‌کرد ومژدهٔ فرشتگان بولادت یحیی وسایرمطالب مربوط بآن داستان اینگونه ذکر شده:

«... وزکریاکفالت مریم را بعهده‌گرفت و هرگاه زکریا بمحراب نزد مریم میرفت نزد اورزق وروزی می‌یافت، بدومیگفت:ای‌مریم این روزی توازکجاآمده؟ می‌گفت: ازپیش‌خدا است‌که خداوند هرکه را خواهد بی‌حساب (وبی‌مقدمه)روزی میدهد، دراینجا بودکه زکریا پروردگارخویش را خواند وگفت: پروردگارا بمن‌از جانب خود فرزندی پاکیزه ببخش‌که توشنوای دعا (و پذیرای درخـواست) هستی، فرشتگان‌اورادروقتی‌که درمحراب بنمازایستاده بودند ندادادندکه خداتورابه‌یحیی بشارت میدهد واوتصدیق‌کنندهٔ‌کلمهٔ خدا(یعنی‌عیسی) است وآقا وپارسا وپیغمبری ازشایستگان است، زکریا (باتعجب)گفت: پروردگارا چگونه مرا پسری باشدکـه پیرشده‌ام وهمسرم نازااست!خدا فرمود: اینچنین (خواهدشد و) خدا هرچه‌خواهد انجام میدهد، زکریاگفت: پروردگارا برای من نشانه (وعلامتی) قراربده (که این

جریان چه‌وقت خواهد شد)!خدا فرمود: نشانهٔ تو آنست که سه روز جز به‌رمز بامردم سخن نگوئی، وپروردگارخودرا بسیاریادکن وشبانگاه وبامداد اورا تسبیح گوی».

توضیحی برای آیات فوق

۱ـ داستان کفالت زکریا ازمریم روی‌قرعه‌ای بودکه خدمتکاران بیت‌المقدس واحباربرای‌کفالت وسرپرستی مریم‌زدند وقرعه بنام زکریااصابت‌کرد وقرارشد وی ازمریم‌کفالت‌کند ـ وشرح آن پس‌ازاین خواهدآمد ـ

۲ـ دعای‌زکریا برای‌اولاددارشدن بدرگاه خداپس‌ازآنی بودکه فضل‌ورحمت خدا را دربارهٔ‌مریم دید ومقام اورادرپیشگاه‌خداوند مشاهده‌کردکه هرگاه‌بمحراب اوداخل‌میشد نزدش‌روزیئی‌می‌یافت، وچون زکریا فرزندی نداشت ازخدادرخواست فرزندی پاکیزه‌کردکه مقامی‌همچون مقام مریم درنزد خدا داشته باشد، وخداوند مژدهٔ پسری باودادکه شبیه‌ترین‌مردم بعیسی‌علیه‌السلام ـ فرزندمریم ـ باشد،چنانچه شرحش دراحوالات یحیی‌علیه‌السلام انشاءالله خواهد آمد.

۳ـ ازآیات فوق‌استفاده‌میشودکه نامگذاری یحیی بوسیلهٔ خدای‌تعالی‌انجام شد واین نامی بودکه خداوند برای‌فرزند زکریا انتخاب فرمود ـ چنانچه آیات سورهٔ‌مریم نیزبدان دلالت دارد ـ

۴ـ دربارهٔ اینکه چرا زکریا ازخدای‌تعالی درخواست‌نشانه‌کرد وعلتش چه بود! اختلاف است برخی‌گفته‌اند: علتش‌آن‌بودکه میخواست یقین‌کندکه‌این‌بشارت وخطاب ازجانب‌خدای‌رحمان است نه‌از وساوس شیطان. ولی دستهٔ دیگر گفته‌اند: پیمبران الهی‌بامقام عصمتی که دارند هیچگاه چنین خیالی نخواهند کرد وچنین تردیدی برای آنها پیدا نخواهد شد، و اساساً شیطان بدانها دسترسی ندارد تا چنین القائی بکند وآنها بتردید بیفتند، و از اینرو گفته‌اند: درخواست نشانه فقط برای آن بودکه بوسیلهٔ‌آن، وقت حمل همسرش را بدانند و از روی‌آن نشانه بفهمدکه این مژده چه‌وقت تحقق می‌یابد، تابخانندان واهل خودآن خبر خوشحال

کننده را بدهد[1].

۵- در اینکه آیا کیفیت نشانه‌ای که خدا به زکریا فرمود چگونه بوده اختلاف است، یعنی اختلاف کرده‌اند که آیا اینکه خدا فرمود- نشانه‌اش آن است که سه روز جز از راه رمز و اشاره با مردم گفتگو نکنی- آیا بصورت اختیار بوده یا بدون اختیار، و آیا در آن سه‌روز، زبان زکریا بفرمان الهی از سخن بازماند و دربند شد که جز از راه رمز و اشاره نمی‌توانست سخنی بگوید، و یا آنکه این جملات بمنزلهٔ دستوری مذهبی بود و بدینوسیله خداوند به زکریا دستور داد که هرگاه این مژده تحقق یافت بشکرانهٔ آن باید سه‌روز روزهٔ «صمت» بگیری، و یا چنانچه برخی گفته‌اند: خود زکریا از خداوند درخواست کرد تا وظیفه و عبادتی را برای زکریا تعیین کند که بشکرانهٔ این نعمت آنرا انجام دهد و خداوند بدین‌وسیله دستور روزهٔ «صمت» بدو داد، ولی فهم وجه‌دوم از آیهٔ شریفه و تطبیق آن با کلام خدای تعالی در این سوره مشکل و بعید بنظر میرسد، چنانچه تطبیق آن با آیه سورهٔ مریم مشکلتر خواهد بود، و ظاهر همان وجه اول است، والله اعلم.

و اما آیاتی که در سورهٔ مریم دربارهٔ زکریا علیه السلام آمده ترجمه‌اش چنین است:

«... این خبر رحمت پروردگار تو با بنده‌اش زکریا است، هنگامی که پروردگارش را درپنهانی نداکرد و گفت: پروردگارا استخوانم سُست‌شده و سرم از پیری سپیدشده، و درمورد دعای تو پروردگارا محروم و بدبخت نبوده‌ام (و هرگاه دعا کرده‌ام اجابت فرموده‌ای) واز وارثان پس از خود بیم دارم و همسرم نازا است، پس بمن از اجابت خود ولی (وفرزندی که متصدی کارمن باشد) عطا فرماکه ازمن واز خاندان یعقوب ارث ببرد، واورا موردپسند ومرضی خویش گردان، (بدو گفتیم) ای زکریا ما تورا به‌پسری مژده میدهیم که نامش یحیی است وپیش‌از آن همنامی (ویا

۱- استاد علامهٔ طباطبائی برای وجه اول نیز توجیهی ذکر کرده و پاسخ اشکال را بنحوی داده‌اند که هرکه خواهد بتفسیر ایشان درذیل همین آیات مراجعه کند.

همانندی) برای‌او قرار نداده‌ایم، زکریا گفت: پروردگارا ازکجا برای من پسری خواهدبود بااینکه همسرم نازا است وخودم ازپیری فرتوت‌گشته‌ام؟ خدا فرمود: اینچنین‌است وپروردگارتو فرمود: اینکاربرمن آسان‌است ومن‌خود تورا ـ بااینکه هیچ‌نبودی ـ پیش‌از این آفریدم (وازعدم بوجود آوردم) زکریا گفت: پروردگارا برای‌من نشانه‌ای قرارده، خدافرمود: نشانه‌ات آنست‌که سه‌شب تمام بامردم سخن نکنی، پس‌زکریا ازعبادتگاه خود بنزد قوم‌آمد وبآنها اشاره‌کرد (و بصورت رمز و اشاره‌گفت) که بامداد وشبانگاه خدارا تسبیح گوئید».

ودر سورهٔ انبیاءِ نیز بداستان زکریا اشاره‌ای اجمالی‌کرده ودر ضمن دوآیه چنین فرموده:

«...یادکن‌زکریارا هنگامی‌که پروردگار خویش‌را ندا داد وگفت: پروردگارا مرا تنها مگذار والبته توازهمه وارثان بهتری، پس دعایش را مستجاب‌کردیم و یحیی‌را بدوبخشیدیم وهمسراورا شایسته (برای‌حمل وزائیدن) کردیم، براستی‌که آنها بکارهای‌خیر می‌شتافتند ودرحال بیم وامید مارا میخواندند و برای‌ما فروتن بودند».



محراب حضرت زکریا درمسجدالاقصی

این بود ترجمهٔ آیات کریمهٔ قرآنی دربارهٔ حضرت زکریا علیه‌السلام با مختصر توضیحی که درپاره‌ای ازجاها لازم بنظرمیرسید.

***

وأما ازنظر تواریخ واقوال مفسران، گفته‌اند: زکریا یکی از پیغمبران بنی اسرائیل واز فرزندان هارون بود، نام پدر آنحضرت را «برخیا» ضبط کرده‌اند، ونام همسرش را «ایشاع» دانسته وگفته‌اند: «ایشاع» خالهٔ حضرت مریم مادرعیسی بود، وبرخی هم «ایشاع» را خواهر مریم دانسته‌اند. ولی قول اول مشهورتر است.

چون مریم بدنیا آمد ـ روی نذری که پدرش عمران کرده بود تاچون وی بدنیا بیاید او را بخدمتکاری کلیسا بگمارد ـ مریم را بمسجدالاقصی آوردند و کفالت اورا به‌احبار ورؤسای آنجا واگذار کردند، وبگفتهٔ برخی پدرش عمران ـ هنگامی که هنوزمریم بدنیا نیامده‌بود ـ ازدنیا رفت، وچون مریم بدنیا آمد مادرش «حنة» اورا درپارچه‌ای پیچید وبنزد احبار آورد تااورا سرپرستی کنند.

أحبار برای کفالت وسرپرستی او نزاع کردند، در اینمیان زکریا که ضمناً سمت ریاست أحباررا بعهده داشت پیش‌آمده گفت: من بکفالت او سزاوارترم زیرا خاله‌اش همسرمن است، ولی احبار به‌این‌سخن قانع نشده وگفتند: اگر بنای شایستگی بود مادرش ازهمه‌کس شایسته‌تر و سزاوارتر برای پرستاری، وکفالت اوبود ولی اکنون قرعه‌میزنیم وبهرکس قرعه اصابت‌کرد کفالت اورا بعهدهٔوی واگذارمیکنیم.

آنهاکه نوزده نفربودند برای‌قرعه بجایگاه مخصوص‌که نهرآبی بودآمدند وطبق‌معمولی‌که داشتند تیرهای نشانه‌دار خودرا درآب انداختند وبا قرار گرفتن تیر زکریا درروی‌آب قرعه بنام اواصابت‌کرد وکفالت‌مریم بعهدهٔ اومحوّل گردید.

زکریا مریم را بخانه وپیش خاله‌اش آورد، و مریم دوران شیرخوارگی و کودکی‌را درخانهٔ زکریا وتحت پرستاری خاله‌اش «ایشاع» پشت‌سر گذارد، وچون بسن‌رشد وکمال‌رسید زکریا غرفه‌ای برای‌عبادت او درمسجد بساخت و دری برای آن قراردادکه بوسیلهٔ نردبان بدان‌بالامیرفتند وکسی‌جز زکریا پیش‌مریم نمیرفت،

وآب وغذای اورا خودش بنزداو می‌برد.

هرگاه زکریا بغرفهٔ مریم واردمیشد میوه‌های گوناگون وتازه درنزد اومیدید، درزمستان میوهٔ تابستانی ودر تابستان میوهٔ زمستانی وچون ازوی می‌پرسید: اینها از کجاست ؟ می‌گفت : از جانب خدا است‌که خدا هرکه را خواهد بی‌حساب روزی میدهد !

زکریاکه تاآنوقت فرزنددار نشده‌بود، وبخاطر نازا بودن همسرش «ایشاع» نیز امیدی بفرزند دار شدن‌خود نداشت، وشاید ازاین ماجرا رنج می‌برد با دیدن آنمنظره باردیگر بفکر فرزند افتاد وبخصوص‌که میدید بانداشتن فرزند کسی را ندارد‌که پس‌ازوی وارث حکمت وپاسدار دین‌وآئین اوگردد وپیوسته دراین آرزو بود، اماباگذشتن سنین بسیار ازعمرزکریا وهمسرش « ایشاع » وپشت‌سر گذاردن دوران جوانی وبخصوص عقیم بودن همسرش دیگر امیدزکریا در اینباره تدریجاً بنومیدی ویأس‌تبدیل شده‌بود ، اماوقتی مشاهده کرد خدای‌تعالی بدون هیچ‌وسیله و بانبودن اسباب وعلل عادی میوه‌های گوناگون و غذا برای مریم می‌فرستد بارقهٔ امیدی دردلش پیدا شد، وبفکر آرزوی دیرینهٔ خود افتاد وباخود گفت: آن خدای قادری‌که می‌تواند میوهٔ‌زمستانی‌را درفصل‌تابستان ومیوهٔ تابستانی‌را درفصل زمستان برای‌مریم بفرستد مسلماً قادراست‌که درسن پیری وباعقیم بودن همسرم ایشاع نیز بمن‌فرزندی عنایت‌کند.

دراینجا روی‌نیاز بدرگار پروردگار بی‌نیاز کرده واز وی درخواست‌فرزندی پاك وشایسته‌نمود[1] وطولی نکشیدکه دعای اومستجاب شد وفرشتگان مژدهٔ ولادت یحیی‌را ازهمسرش «ایشاع» بدو دادند.

---

۱ ـ صدوق (ره) درعیون‌الاخبارازریان‌بن شبیب روایت کرده که گوید: روز اول محرم بنزد امام هشتم شرفیاب شدم حضرت بمن فرمود: آیا روزه هستی؟ عرضکردم: نه،فرمود:امروز روزی است‌که زکریا بدرگاه خدا دعاکرد وازخدا فرزندی پاك خواست وخداوند دعایش را مستجاب فرمود، پس هرکس دراین روز روزه‌بگیرد وبدرگاه خداوند دعاکند خدا دعایش را مستجاب‌کند چنانچه دعای زکریا رامستجاب فرمود.

زکریا باشنیدن این مژده بی اندازه خوشحال شد ولی چون خودش ـ چنانچه بعضی گفته اند ـ صدو بیست سال از عمرش گذشته بود وهمسرش نیز نود وهشت ساله ونازا بود، برای اطمینان خاطر بیشتری دراینباره ویا برای اینکه بداند آیا چنین فرزندی از «ایشاع» بدنیاخواهد آمد ویا اززن دیگری پرسید: چگونه ممکن است بااینوضع من فرزنددار شوم؟ اما وقتی فرشتگان قدرت حقتعالی را باوتذکر دادند مطمئن شد وازخدا خواست تابرای وی پیش ازعملی شدن آن مژده علامتی قرار دهد که بهمسرش ودیگران بگوید.

وچنانچه درترجمه وتفسیر آیات گذشت خداوند علامت ونشانهٔ اینکار راآن قرارداد که سه‌روز زبانش دربند شود وجز به‌رمز واشاره نتواند سخن بگوید.

وعدهٔ حقتعالی تحقق یافت ویحیی بدنیا آمد،ودرحدیثی است که فاصلهٔ مابین بشارت خداوند وولادت یحیی پنج سال طول کشید وپس از گذشتن پنجسال ازمژده‌ای که‌خداوند بزکریا داده‌بود یحیی بدنیا آمد وازهمان کودکی مورد لطف خدای مهربان قرارگرفت ومقام نبوت باو داده‌شد واز زهاد گردید ودر عبادت حقتعالی بسیار کوشا وجدّی بود ـ بشرحی که دراحوالات آنحضرت پس ازاین خواهدآمد.

شهادت زکریا

حضرت زکریا بیشتراوقات خودرا بعبادت حقتعالی وموعظه واندرز بندگان خدا میگذرانید تا وقتی‌که بدستور پادشاه جبار آنزمان فرزندش یحیی را بقتل رساندند، زکریا ازترس‌وی‌ازشهرخارج‌شدودریکی‌ازباغهای اطراف‌شهر بیت‌المقدس پنهان‌گردید، مأمورین شاه بتعقیب او وارد باغ شدند، درختی درآنجا بود وزکریا درمیان آندرخت رفته وپنهان‌گردید، مأمورین براهنمائی شیطان که بصورت‌انسانی درآمده بود بکنارآندرخت آمده وبا ارّه آندرخت‌را دونیم‌کرده وزکریای پیغمبر نیز در وسط درخت به‌دونیم شد.

و در پاره‌ای ازنقلها است‌که علت خروج زکریا ازشهر بیت‌المقدس آن بود

که یهودیان آنبزرگوار را متهم به‌زنای با مریم کردند، چون شخص دیگری جز او نزد مریم رفت و آمد نمیکرد، و مریم نیز بدون داشتن شوهر حامله شده بود، و یهود گفتند: این‌حمل اززکریااست، وشیطان نیز به این‌شایعه کمك‌کرد ویهود را برعلیه زکریا تحریك نمود، وآنحضرت ناچارشد ازشهر خارج‌شود وبه‌آن‌باغ پناه ببرد، و بالاخره یهودیان بتعقیب آنحضرت آمده وچنانچه ذکرشد درآن باغ میان آندرخت اورا شهیدکردند، و مطابق نقلی آندرخت نزد یهود مقدس بود و حاضر به‌قطع آن نبودند اما به‌اصرار شیطان بالاخره آنرا قطع‌کرده و بریدند.

وسپس خداوند تعالی برای انتقام خون یحیی و زکریا خبیث‌ترین مردم را برسرآنها مسلط کرد و جمع بیشماری ازآنها را به انتقام ریختن خون پاك آندو پیغمبر بزرگوار بدیارنابودی فرستاد و بیت‌المقدس را ویران کرد، بشرحی که انشاءالله پس‌ازاین خواهدآمد.

جنازهٔ آنبزرگوار در بیت‌المقدس دفن شد وقبرآنحضرت درآنجا است.

یحیی علیه‌السلام

داستان ولادت یحیی علیه‌السلام وشمه‌ای ازحالات آنبزرگوار درضمن داستان پدرش حضرت زکریا مذکور شد، ونام آنبزرگوار نیز درقرآن بیشتر درضمن داستان پدرش زکریا آمده است مانند سورهٔ آل‌عمران وانعام ومریم‌وانبیاء، تنها درسورهٔ مریم آیهٔ۱۲ بطور جداگانه فضیلتهائی از یحیی علیه‌السلام ذکر شده و برخی از موهبتها و الطاف الهی نسبت بدو نامبردارگشته است، و در سورهٔ آل عمران نیز ضمن بشارت یافتن زکریا بولادت فرزندش یحیی چند فضیلت ازفضائل یحیی ذکر گردیده است، وآنها ـ چنانچه دراحوالات زکریا گذشت ـ یکی موضوع تصدیق و ایمان آنحضرت است بحضرت عیسی ودیگری موضوع سیادت وآقائی یحیی‌است، و دیگری پارسائی آنحضرت از ازدواج و هم‌بستر شدن با زنـان، وچهارمی مقام نبوت او است «... مصدّقاً بکلمة من‌الله وسیداً وحصوراً ونبیاً من‌الصالحین». و اما آیه‌ای که درسورهٔ مبارکهٔ مریم‌است این آیه‌است: «یا یحیی خذالکتاب بقوةوآتیناه الحکم صبیاً، وحناناً من‌لدنا وزکاة وکان‌تقیاً، وبراً بوالدیه ولم‌یکن جباراً عصیاً، وسلام‌علیه یوم ولد ویوم‌یموت ویوم یبعث‌حیاً».

وترجمه آیات اینگونه است که خداوند میفرماید ما به‌یحیی گفتیم:

ـ «.. ای یحیی این‌کتاب(یعنی تورات) را محکم‌بگیر، وحکمت وفرزانگی را در طفولیت بدو دادیم، ومهر و عطوفتی ازجانب خود وپاکیزگی بدو دادیم و او

پرهیزکار بود، و نسبت به پدر و مادرش نیکوکار بود و سرکش و نافرمان نبود، سلام (یعنی سلامتی وامنیت) ما براو روزی که تولد یافت و روزی که بمیرد و روزی که زنده برانگیخته شود».

ابن عباس در تفسیر جملهٔ «وآتیناه الحکم صبیاً» گفته است: یحیی در سن سه سالگی بدریافت منصب نبوت نائل شد، ودر روایات اهل بیت دربارهٔ حکمت وفرزانگی یحیی آمده، که همسالان یحیی بدو گفتند: بیا تا ببازی برویم! یحیی بدانها گفت: ما برای بازی آفریده نشده‌ایم بلکه برای کوشش و جدیت درکار بزرگی آفریده شده‌ایم.

و در تفسیر جملهٔ: «وحناناً من لدنا» ابوحمزهٔ ثمالی از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: منظور رحمت و لطف خدا نسبت به یحیی است، ابوحمزه گوید: من عرض کردم: لطف ومهرخدا نسبت به یحیی تا چه اندازه بود؟ حضرت فرمود: به‌این اندازه بودکه هرگاه یحیی می‌گفت: «یارب» خدای تعالی درپاسخ او میفرمود: «لبیك یا یحیی».

و درتفسیر جملهٔ «ولم یکن جباراً عصیاً» محدثین شیعه وسنی از رسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ روایت کرده‌اندکه فرمود: یحیی هیچگاه درعمرخودگناهی نکرد، و درحدیث دیگری است که فرمود: هرکس در روز قیامت خدا را با گناهی دیدار کند جز یحیی بن زکریا.

و درتفسیر آیهٔ «وسلام علیه یوم ولد ویوم یبعث حیاً» شیخ صدوق (ره) درکتاب عیون وخصال ازامام هشتم علیه‌السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود: وحشتناکترین هنگام برای این خلق سه جا است: یکی روزی که از شکم مادر زائیده میشود و به این دنیا قدم میگذارد، ودیگر روزی که میمیرد و سرای آخرت واهل آن را دیدار میکند، و سوم آنروزی است که برانگیخته میشود و با اوضاع و احوال آنجهان روبرو میشود، وخدای تعالی بوسیلهٔ این آیهٔ شریفه سلامتی وآسایش خاطر یحیی را در آن سه جا تضمین کرده واز وحشت آن سه روز خاطرش را آسوده ساخته، چنانچه

عیسی بن مریم علیه‌السلام را نیز از وحشت آن سه‌وقت آسوده خاطر کرده است که فرموده: «والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیاً»[۱].

یك حدیث جالب

در کتاب «من لا یحضره الفقیه» ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌که مردی بنزد عیسی بن مریم علیه‌السلام آمد وگفت: ای پیغمبرخدا من زناکرده‌ام مراتطهیر کن! عیسی علیه‌السلام دستور داد نداکنند تا مردم برای تطهیرفلانی ازگناه حاضر شوند، وچون مردم حاضر شدند، وآنمرد درگودال قرارگرفت تا حد براو جاری کنند، فریاد زد: کسی‌که مانند من ازخدای‌تعالی بگردن او حدی است نباید بمن حدّبزند، مردم‌همگی رفتند جز یحیی‌وعیسی علیهماالسلام، دراینوقت یحیی‌نزدیك آنمرد آمد وبدو فرمود: ای مردگناهکار مرا موعظه کن!

آنمرد گفت: هیچگاه میان نفس خود و خواسته‌اش را آزاد مگذار (و دل را بخواهش وخواسته‌اش مرسان) که هلاك میشوی!

یحیی علیه‌السلام ازاو خواست تا جملهٔ دیگری بگوید، آنمردگفت:

هیچگاه شخص خطاکار را بخطایش سرزنش مکن!

یحیی علیه‌السلام فرمود: بازهم برایم بگو! وی‌گفت:

ــ هیچگاه خشم نکن. یحیی فرمود: مرا کافی است.

عبادت و زهد یحیی علیه‌السلام

دیلمی (ره) درکتاب ارشادالقلوب گوید: یحیی‌علیه‌السلام جامه‌اش از«لیف»[۲]، و خوراکش برك درختان بود. و ابن‌اثیر درکامل‌التواریخ گوید: خوراك یحیی از علفهای صحرا وبرگ درختان تأمین میشد، وبرخی گفته‌اند: نان جو میخورد، و

۱ــ سورهٔ مریم آیهٔ ۳۳.

۲ــ پوست درخت خرما ونارگیل‌را‌ـ که بشکل طورهای سیمی است ــ لیف‌گویند.

جامه‌اش پشمین بود، وهیچ درهم ودیناری نداشت، و خانه ومسکنی هم که در آن سکونت‌گزیند نداشت؛ هرجاکه شب اورا فرامیگرفت همانجا بسرمیبرد ، و همان نقطه سرای او بود.

و درحدیثی که کلینی (ره) ازامام هفتم علیه‌السلام روایت کـرده آنحضرت فرمود: یحیی علیه‌السلام پیوسته میگریست وخنده نمیکرد.

و در بارهٔ عبادت او و گریه‌های زیادی که میکرد داستانها نوشته‌اند و در حدیثی ازامام صادق علیه‌السلام نقل شده که یحیی علیه‌السلام آنقدرگریست کـه گوشت گونه‌اش آب شد، پدرش زکریا بدوگفت: فرزندم من‌ازخدای‌تعالی‌درخواست کردم که تورا بمن ببخشد تا دیده‌ام بوجود تو روشن‌گردد ؟

یحیی گفت: پدرجان برروی دوزخهای آتشی‌که خدا دارد پرتگاههائی است که جز آن‌مردمانی‌که ازخشیت‌خدا بسیارگریه می‌کنند دیگری ازآنها نمیگذرد، ومن ترس آنرا دارم‌که ازآنجا نگذرم ، دراینوقت زکریا علیه‌السلام آنقدرگریست که بیهوش شد .

مکالمهٔ یحیی علیه‌السلام با شیطان

درامالی شیخ‌طوسی (ره) حدیثی ازامام هشتم علیه‌السلام ازپدران‌بزرگوارش علیهم‌السلام دربارهٔ مکالمهٔ یحیی باشیطان نقل شده وملخصش آنست‌که شیطان از زمان‌آدم علیه‌السلام تا زمان بعثت حضرت مسیح علیه‌السلام بنزد پیغمبران میآمد وبا آنها سخن میگفت، وازهمهٔ آنها بیشتر با یحیی‌علیه‌السلام اُنس داشت ، روزی یحیی علیه‌السلام بدو فرمود: حاجتی باتو دارم! شیطان‌گفت: قدر ومقام تو نزد من بقدری است‌که هرچه خواهی انجام‌میدهم، یحیی‌فرمود: میخواهم دامها ووسائلی‌که فرزندان آدم را بدانها گمراه وشکار میکنی بمن نشان دهی، شیطان پذیرفت و روز دیگرکه شد باشکل مخصوص وابزار وآلات بسیار ورنگهای گوناگونی بنزد یحیی آمد و خاصیت آن ابزار وآلات و رنگهارا برای یحیی ذکرکرد و کیفیت گمراه

ساختن فرزندان آدم را بوسیلهٔ آنها شرح داد، آنگاه یحیی بدو فرمود:
ـ آیا هیچگاه برمن ظفر یافته و غالب گشته‌ای؟

شیطان گفت: نه، ولی درتو خصلتی است که من آنرا خوش دارم!

ـ یحیی پرسید: آن خصلت چیست؟ شیطان گفت: هنگامی که افطار میکنی سیرغذا میخوری وهمان سیری مانع قسمتی از نمازها و شب‌زنده‌داری تو میگردد (و همین موجب خوشحالی و سرور من است) یحیی که این سخن‌را شنید فرمود: من ازاین ساعت باخدا عهد میکنم که دیگر غذای‌سیر نخورم تا وقتی که اورا دیدار کنم؛ شیطان نیز گفت: من نیز با خدا عهد میکنم که ازاین پس مسلمانی را نصیحت نکنم تا وقتی که خدارا دیدارکنم، وپس ازاین گفتار برفت ودیگر بنزد یحیی نیامد.

قتل و شهادت یحیی

از داستان شهادت یحیی بن زکریا بدست پادشاه زمان خود ، در قرآن‌کریم ذکری نشده ودر روایات نیز دربارهٔ انگیزه وعلت آن اختلاف است. درحدیثی است که درزمان یحیی بن‌زکریا علیه‌السلام پادشاه شهوترانی بودکه زنان خودش او را کفایت نمیکردند تااینکه بازنی زانیه آشنا شد وآنزن پیوسته نزداو میآمد تا وقتی که سالمند وپیر شد، وچون پیر شد دخترش‌را برای‌رفتن بنزد پادشاه آماده‌کرد وبدوگفت: من‌میخواهم تورا بنزدپادشاه بفرستم، وچون باتودرآمیخت وازتوپرسید: حاجتت چیست؟ بگوحاجت‌من آنست که یحیی بن‌زکریا بقتل‌رسانی[1].

آندختر بدستور مادرش عمل‌کرد و چون پادشاه باوی درآمیخت درخواست قتل یحیی‌راکرد وپس‌ازاینکه سه‌بار این‌عمل تکرارشد؛ دربارسوم پادشاه یحیی را طلبید وسرش‌را درمیان طشتی ازطلا گذارده وبریدند.

ودرخبر دیگری است‌که آن‌زن‌زانیه نزدپادشاهی قبل ازاوبودکه ازاودختری

۱ـ چنین برمیآید که یحیی بن‌زکریاعلیه‌السلام با این‌عمل‌پادشاه مخالفت داشته ومخالفت خودرا اظهارمیداشته، وهمین اظهارمخالفت یحیی، سبب کینهٔ آن زن زانیه گردیده است.

پیداکرده بود، وپادشاه زمان یحیی نیزاورا به‌ازدواج خود درآورد، وچون‌سالمند شد، خواست‌تاآ ندختررا به‌ازدواج این‌پادشاه درآورد، پادشاه ـ روی ارادتی‌که به‌ـ یحیی‌علیه‌السلام داشت‌ـ بدوگفت: من بایدحکم آنرا ازیحیی‌بن زکریا بپرسم که آیا چنین ازدواجی جایزاست یا نه؟ وچون ازیحیی‌پرسیدآنحضرت فرمود: جایز نیست، وهمین سبب‌شدکه‌آنزن‌کینهٔ یحیی را دردل گیرد، وبالاخره روزی آندختر راآرایش‌کرد ودرهنگامی‌که پادشاه مست شراب بود او را بنزد وی‌برد... وهمان جریان منجربقتل یحیی‌گردید.

ودرنقل دیگری است‌که پادشاه دخترخواهرزیبائی‌داشت‌که شیفتهٔ اوگردید وخواست با اوازدواج‌کند ویحیی مطابق دین مسیح ازاین ازدواج نهی‌کرده بود، مادرآندختر که فهمید یحیی‌بن‌زکریا چنین ازدواجی را نهی کرده دختر خود را آرایش‌کرده وبنزد پادشاه فرستاد، وچون پادشاه چشمش بدان دختر افتاد شیفتهٔ او شد وازوی پرسید: چه حاجتی داری؟گفت: حاجت من‌آنست‌که یحیی‌بن زکریا را بقتل رسانی! پادشاه گفت: حاجتی جز این بخواه! دخترگفت: حاجت من همین است وغیراز این‌حاجتی ندارم! پادشاه دراینوقت یحیی‌را خواست وسرش را برید.

ودرقصص‌قرآن «جادالمولی» وقصص‌الانبیاء «نجار» نام‌آن پادشاه «هیرودیس» و نام آندختر «هیرودیا» است ودر دوکتاب مزبور «هیرودیا» را دختربرادر پادشاه ذکرکرده‌اند نه‌دختر خواهراو. ودرانجیل مرقس باب‌ششم «هیرودیا» را زن برادر «هیرودیس» دانسته‌که «هیرودیس» او را در نکاح خویش درآورده بود، و درآنجا داستان را اینگونه ذکرکرده:

«... هیرودیس فرستادهٔ یحیی راگرفتار نموده اورا در زندان بست بخاطر هیرودیازن برادر او فیلپس کـه او را درنکاح خویش‌آورده بود، ازآنجهت‌کـه یحیی به هیرودیس‌گفته بود نگاه داشتن زن برادرت بر توروانیست، پس هیرودیا ازاوکینه داشته میخواست او را بقتل رساند امانمی‌توانست‌زیراکه‌هیرودیس ازیحیی میترسید چونکه اورا مردعادل ومقدس‌میدانست ورعایتش مینمود وهرگاه ازاومی‌شنید بسیاربعمل میآورد وبخوشی سخن اورا اصغا مینمود، اما چون هنگام فرصت رسید که‌هیرودیس در روز میلاد خود امرای خود و سرتیپان وروٌسای جلیل

را ضیافت نمود ودختر هیرودیا بمجلس درآمده رقص کرد وهیرودیس واهل مجلس راشادنمود پادشاه بدان دختر گفت: آنچه خواهی ازمن بطلب تا بتودهم، وازبرای اوقسم خورد که آنچه ازمن خواهی حتی نصف ملك مرا هر آینه بتوعطا کنم، او بیرون رفته بمادرخودگفت چه بطلبم؟ گفت: سریحیی تعمید دهنده را، درساعت بحضور پادشاه درآمده خواهش نموده گفت: میخواهم که الآن سر یحیی تعمید دهنده را درطبقی بمن عنایت نمائی، پادشاه بشدت محزون گشت لیکن بجهت پاس قسم وخاطر اهل مجلس نخواست اورا محروم نماید، بیدرنگ پادشاه جلادی فرستاده فرمود تا سرش را بیاورد، واو بزندان رفته سراورا ازتن جدا ساخته وبرطبقی آورده بدان دختر داد ودختر آنرا بمادرخود سپرد، چون شاگردانش شنیدند آمدند وبدن اورا برداشته دفن کردند[۱]».

ودرچندحدیث که ازامام باقر وامام صادق علیهما السلام روایت شده فرمودند: قاتل یحیی بن زکریا فرزند زنا بود چنانچه کشندهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام و قاتل حسین بن علی علیه السلام نیز زنازاده بودند.

ودر حدیثهای دیگری است که آسمان درقتل دو نفر گریست یکی در قتل یحیی بن زکریا علیه السلام ودیگر درقتل حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام. و درمعنای گریستن آسمان وتوجیه آن گفته اند: گریستن آسمان همان قرمزی هنگام طلوع وغروب خورشید است، وبرخی گفته اند: یعنی اهل آسمان ـ که مقصود فرشتگان هستند ـ گریه کردند. ومرحوم مجلسی(ره) گفته: ممکن است این جمله کنایة از شدت مصیبت باشد.

ودر روایات آمده که چون یحیی را بقتل رساندند یك قطره از خون آن پیغمبر معصوم روی زمین ریخت، واین قطره خون جوشش کرد وبالا آمد، مردم خاك روی آن ریختند ولی خون همچنان بالا آمد وهرچه خاك روی آن ریختند ازجوشش نه ایستاد تا تل بسیار بزرگی شد ولی بازهم جوشید وپیوسته میجوشید تاپس ازگذشتن آن قرن خدای تعالی «بخت نصر» را بر آنها مسلط کرد وهفتاد هزار نفر یا بیشتر ازآنها را کشت تاوقتی که آن خون ازجوشش ایستاد.

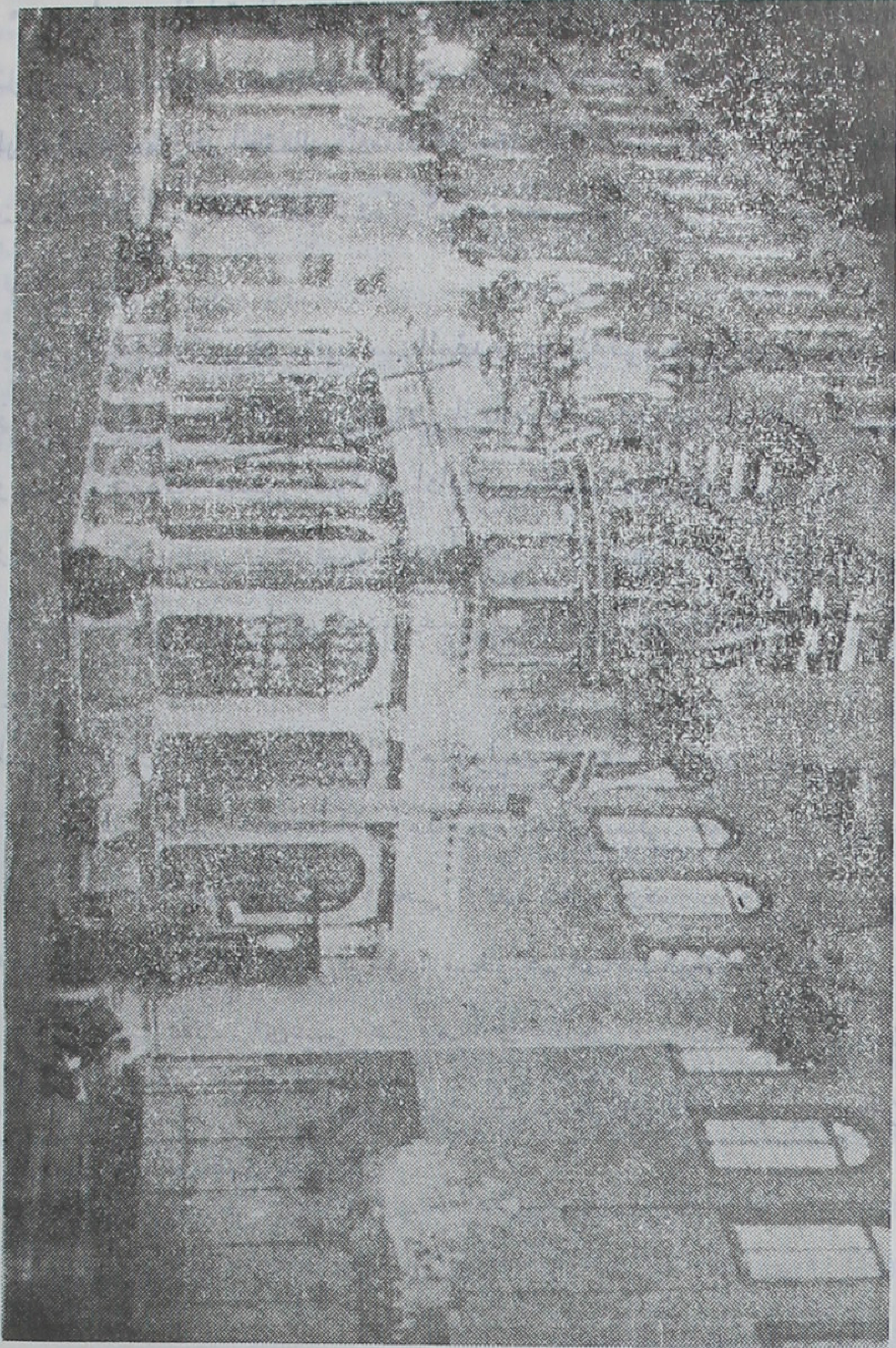
نگارنده گوید: «بخت نصر» که دراین روایات آمده «بخت نصر» معروف که

۱ـ انجیل مرقس باب ششم ـ۱۷- ۲۹.

شش قرن قبل از میلاد مسیح میزیسته ودوبار بشهر بیت‌المقدس حمله کرد نیست، و چنانچه مسعودی در اثبات الوصیة گوید: بخت‌نصری که مردم بیت‌المقدس را بـه انتقام قتل یحیی کشت، نوهٔ بخت‌نصر معروف وفرزند ملت‌بن بخت‌نصر بزرگ بـوده است. والله‌اعلم، وبعضی‌هم احتمال داده‌اندکه بخت‌نصر ازمعمرین بوده وعمرطولانی کرده، چنانچه ازعرائس ثعلبی نقل شده‌که‌گوید: بخت‌نصر بیش‌از پانصدوپنجاه سال دردنیا زندگی کرد.

وبرخی گفته‌اند: کسی‌که بشهر بیت‌المقدس حمله‌کرد و برای ایستادن خون یحیی‌بن‌زکریا بیشترمردم راکشت پادشاهی ازپادشاهان بابل‌بودکه نامش «کردوس» بوده، واو بسردارخودکه اسمش «بنواراز ادان» بودگفت: مـن‌بخدای مردم این‌شهر قسم خورده‌ام‌که اگربراین مردم پیروزشدم آنقدر ازایشان‌را بقتل‌برسانم‌که سیلاب خونشان درمیان لشکریانم جاری شود، وسپس‌مردم بسیاری راکشت تا وقتی‌که آن خون به‌ایستاد...

کلینی (ره) ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌که فرمود: عیسی‌بـن‌مریم علیه‌السلام برسرقبر یحیی علیه‌السلام آمدواز خدای تعالی خواست تا اورا زنده کند، خداوند دعایش‌را مستجاب‌کرد ویحیی زنده شد و ازقبر بیرون آمد وبعیسی گفت: چه‌حاجتی ازمن‌داری؟ عیسی‌فرمود: میخواهم همانندگذشته‌که دردنیا بودی مونس‌من باشی! یحیی‌گفت : ای‌عیسی هنوزمرارت وتلخی مـرگ درکام من‌است تو میخواهی دوباره مرا بدنیا بازگردانی وتلخی‌مرگ را درکامم تازه‌کنی! این‌سخن را گفت ودوباره درمیان قبرخود بازگشت.



قبر حضرت یحیی علیه‌السلام درمسجد جامع اموی دمشق

عیسی علیه‌السلام

عیسی علیه‌السلام از پیغمبران بزرگواری است که نامش در قرآن کریم بسیار برده‌شده ودر بیشتر آیاتی که ذکری از آنحضرت بمیان آمده نامش بافضیلت وعظمت توأم گشته وبعنوان «عبدالله» وکلمهٔ خدا وروح خدا وتائید شدهٔ به‌روح‌القدس وسایر افتخارات مفتخر گشته است.

در ۴۵ جای قرآن نام «عیسی» ذکر گردیده ودر یازده جا بالقب «مسیح» از آنحضرت یادشده وجمعاً درسیزده سوره نام آنبزرگوار مذکور است.

مادرش مریم دختر عمران بعنوان یکی از زنان برگزیدهٔ عالم وپاکدامن که به‌قرب مقام حقتعالی نائل گشته وعبادت وخدمتش به‌پیشگاه خداوند پذیرفته شده، وبی‌حساب وبدون وسیله ازجانب خدا روزیش میرسیده و فرشتگان الهی ـ ودر رأس آنها جبرئیل ـ بروی نازل گشته وبولادت فرزندش مسیح اورا مژده دادند در قرآن معرفی‌شده، وبموجب روایات نیز پیغمبر گرامی ورهبران بزرگوار اسلام مریم را یکی‌از چهار زن مقدس وبرگزیدهٔ عالم‌دانسته وفضائل بسیاری دربارهٔ آن بانوی باعصمت وپاکدامن بیان فرموده‌اند، و برای بزرگداشت مقام وی لازم است قبل‌از ورود دراحوالات حضرت عیسی شمه‌ای از احوالات وفضائل اورا بیان داریم وسپس بشرح‌حال فرزند بزرگوارش بپردازیم:

مریم علیهاالسلام

پیش‌ازاین در احوالات حضرت زکریا بیان داشتیم‌که عمران ـ پدر مریم ـ

از فرزندان سلیمان‌بن داود و از بزرگان ورؤسای بنی‌اسرائیل بود- و بلکه در حدیثی است که‌وی یکی‌از پیغمبران بوده‌که بسوی قوم‌خود مبعوث‌گشته است - و دربارهٔ پدرعمران اختلاف است برخی‌اورا فرزند «ماثان» دانسته وبرخی نام پدرش را «اشهم» یا «یاشهم» ذکر کرده‌اند.

همسر عمران‌که طبق‌مشهور نامش «حنّة» بوده‌است[1] سالها بودکه درآرزوی فرزندی بسرمی‌برد ولی فرزنددار نمی‌شد وتدریجاً ازپیداکردن فرزند مأیوس‌شده بود تا روزی درزیر درختی نشسته‌بود وپرنده‌ای را مشاهده کردکه با منقار خود بجوجه‌اش غذامیدهد، این‌منظره «حنّة»را مجدداً بیاد فرزند انداخت وباحسرت و اندوه بدرگاه خدای‌تعالی دعاکردکه خداوند این‌آرزویش‌را برآورد وفرزندی بدو عنایت‌کند، وبدنبال‌آن دعا، نذر کردکه اگر فرزندی پیدا کرد اورا بخدمتکاری بیت‌المقدس واگذارد وبه‌معبد بسپارد[2].

خدای‌تعالی دعای «حنّة» را مستجاب فرمود وبشوهرش عمران وحی کرد که مابتو فرزندی میمون ومبارك خواهیم داد که بیماران مبتلای بمرض خوره و پیسی‌را شفابخشد ومردگان‌را به‌اذن خدا زنده‌کند واورا پیامبری‌برای بنی‌اسرائیل قرارخواهیم داد.

عمران این‌مژده را بهمسرش « حنّة » داد وطولی‌نکشیدکه « حنّة » درخود احساس‌حمل‌کرد وآرزوی دیدار فرزند فروغی درچشمان‌او دمید وشادی وسروری زندگی آنها را فرا گرفت.

حنّة روی مژده‌ای‌که ازعمران دریافت داشته بود پیش‌خود فکر میکردکه این‌فرزند پسری‌خواهد بود، وخوشحال‌بودکه بانذری هم‌که دربارهٔ اوکرده مناسب

۱ــ درحدیثی نام مادرمریم «مرتا»یا «مرثا» ذکرشده وبرخی احتمال داده‌اند که‌آن‌لقب «حنه» بوده است.

۲ــ برخی از مفسرین احتمال داده‌اند که«حنه» این نذر را پس ازوفات‌عمران‌ودردوران حاملگی‌کرد، زیرا با وجود عمران «حنه» استقلال واختیاری نداشت‌که بدون نظریهٔ عمران او راندرمعبد کند.

است وپس از تولداورا بخدمت معبد ومتولیان بیت‌المقدس می‌سپارد، وبهمین امید شب وروز خودرا پشت‌سر میگذارد.

دراین‌خلال ـ پیش‌ازآنکه مولود بدنیاآید ـ مرگ عمران فرا رسید، و روزگار،شادی‌حنّة را به‌اندوه مبدل‌ساخت واورابامصیبت ازدست دادن شوهر روبرو کرد، ودیگرکسی‌آن بهجت وخوشی‌را درچهرهٔ «حنّة» مشاهده نمیکرد.

دوران حمل‌بپایان رسید وکودك بدنیاآمد اما برخلاف انتظار «حنّة» دید که نوزادش‌دختر است، واین‌هم اندوه دیگری‌بودکه برقلب‌آن مادر داغدیده وارد شد، زیرا اونذرکرده بود فرزندش را بخدمت معبد بسپارد ودختر شایستهٔ اینکار نبود وازسوی دیگر خداوند بعمران وعده‌کرده بودکه فرزندی بدوعنایت خواهد کردکه بمقام پیغمبری‌برسد ومعجزاتی ازوی بروزکند.

وازاینرو ـ چنانچه خدای‌تعالی درقرآن حکایت فرموده از روی حسرت و اندوه روبدرگاه خدای تعالی‌کرده وعرضکرد: «پروردگارا من‌اورا دختر زائیدم ...» ولی‌بازهم نومیدنشد وتصمیم‌گرفت اورا بمعبدببرد وبه‌اجبار وبزرگان معبدبسپارد، وبهمین مناسبت نامی‌مناسب‌هم برای‌اوانتخاب‌کرد واورا «مریم» نامید ـ که بمعنای زن عبادتکار و خدمتکار معبد است.

وازآنسو ازوعده‌ای هم‌که پروردگارمتعال بشوهرش عمران داده بود مأیوس نشد وپیش‌خود فکرکرد اگرآن‌رسول وپیغمبری‌که خدا وعده‌کرده بود ازمن بدنیا نیامده بعدهاً ازهمین‌دختر بدنیا خواهدآمد واز اینرو دربارهٔ مریم وفرزندانی‌که ازنسل‌او پدید خواهدآمد دعا کرده گفت: «ومن‌او وفـرزندانش را از شر شیطان رجیم بتو می‌سپارم».

خدای‌سبحان دعای «حنّة» را مستجاب‌کرد وتقدیمش‌را بپذیرفت ومریم را درتحت حمایت وحفظوحراست وتربیت خویش بداشت،ودرسورهٔ آل‌عمران بدنبال دعای مادرمریم میفرماید:

«فتقبلها ربها بقبول‌حسن وأنبتها نباتاً حسناً و کفّلها زکریا کلّما دخل علیها

زکریا المحراب وجد عندها رزقاً قال یامریم أنی لک هذا قالت هومن عندالله ان الله یرزق من یشاء بغیرحساب».

ـ یعنی خداوند اورا به‌پذیرشی نیکوپذیرفت و به‌پاکی وخوبی اورا نموّ و رشد داد، وزکریا را بکفالت و سرپرستی اوگماشت، وهرگاه زکریا بمحراب نزد اومیرفت روزئی نزداومی‌یافت بدومیگفت ای‌مریم این‌روزی ازکجااست؟ میگفت: ازجانب‌خدا است‌که خدا هرکه‌را خواهد بی‌حساب روزی میدهد».

«حنّة» پس‌از نامگذاری مریم ودعائی‌که دربارهٔ او کرد ودل بوعدهٔ الهی و حفظ وحراست اومحکم ساخت دختر نوزاد را درپارچه‌ای پیچید و به‌بیت‌المقدس آورده وبه‌احبار سپرد.

دنبالهٔ داستان‌که منجر بکفالت زکریا وسرپرستی وی ازمریم گردید در احوالات حضرت زکریا گذشت بدانجا مراجعه کنید، واکنون چند جمله دربارهٔ فضیلت مریم بشنوید :

شمه‌ای ازفضائل مریم

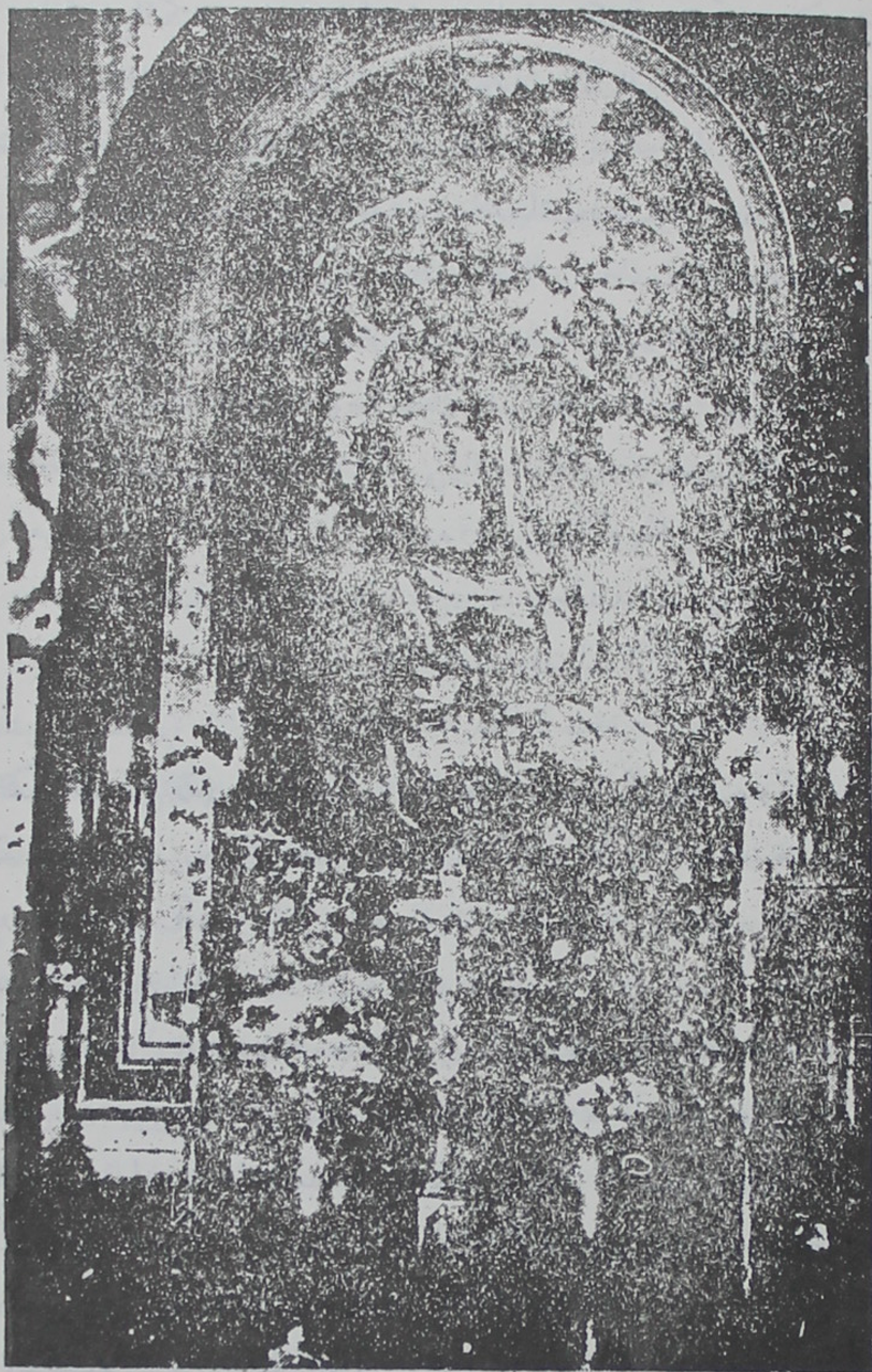
بموجب آیهٔ ۴۲ـ۴۴ سورهٔ‌آل عمران فرشتگان بامریم سخن میگفتند واو راازجانب خدای‌تعالی بمقام پاکی وبرگزیدگی برزنان جهانیان مفتخر کرده و بولادت «کلمةالله» حضرت‌مسیح مژده دادند.

« واذ قالت الملائکة یا مریم ان‌الله اصطفاك و طهرك واصطفاك علی نساء العالمین » .

«... اذقالت الملائکة یامریم ان‌الله یبشرك بکلمة منه‌اسمه المسیح‌عیسی‌بن مریم‌وجیهاً فی‌الدنیا والاخرة ومن‌المقربین...»[1]

و برطبق آیهٔ ۱۶ـ۱۸ سورهٔ‌مریم جبرئیل بصورت بشری بروی نازل گشته و خودرا بوی معرفی‌کرده تاپسری پاکیزه بوی ببخشد:

۱ـ ترجمهٔ این آیات درفصل ولادت عیسی علیه‌السلام خواهد آمد.



عبادتگاه مریم در مسجداقصی

«واذکر فی الکتاب مریم اذا انتبذت من اهلها مکاناً شرقیاً فاتخذت من دونهم حجاباً فأرسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سویاً ، قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان کنت تقیاً قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاماً زکیاً ...»

ودر آیهٔ ۷۴ سورهٔ مائده اورا به «صدیقه» ملقب فرموده، ودر سورهٔ مؤمنون مریم را بعنوان «آیت» خدا معرفی فرموده ... وبالاخره درسورهٔ انبیاء ـ ضمن توصیف مریم به‌عفت وپاکی ـ نام اورا درشمار انبیاء وپیمبران خود ذکر کرده وپس ازاینکه نام شانزده نفر ازانبیاء بزرگ خودرا چون موسی وهارون و ابراهیم ولوط واسحاق ویعقوب ودیگران می‌برد درآیهٔ ۹۱ عیسی را بوسیلهٔ مادرش معرفی فرموده واورا با مادرش مریم آیتی از آیات الهی قرارداده وچنین میگوید:

«والتی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا وجعلناها وابنها آیة للعالمین».

وباتوجه ودقت درهمین آیه کمال عظمت وفضیلت مریم بخوبی معلوم میشود.

* * *

شیخ طبرسی (ره) درمجمع البیان ازرسولخدا ـ صلی الله علیه وآله ـ روایت کرده که فرمود: ازمردان گروه بسیاری بکمال رسیدند، ولی از زنان فقط چهار زن بکمال رسیدند: ۱ـ آسیه دخترمزاحم ـ همسر فرعون. ۲ـ مریم دختر عمران. ۳ـ خدیجه دختر خویلد. ۴ـ فاطمه دخترمحمد.[۳]

شیخ صدوق (ره) بسندهای متعددی ازرسولخدا ـ صلی الله علیه وآله ـ روایت کرده که فرمود: بهترین زنان بهشت چهارزن هستند. مریم دختر عمران، وخدیجه دختر خویلد، وفاطمه دخترمحمد وآسیة دخترمزاحم ـ همسر فرعون.

ودر حدیث دیگری است که فرمود: خدای عزوجل از زنان عالم چهار زن را برگزید: مریم وآسیة وخدیجه وفاطمه.

وچنانچه شیخ کلینی (ره) درروضة کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده مریم علیها السلام از نظر عفت وپاکی درمرتبه‌ای است که خدای تعالی در روز قیامت اورا نمونه وحجت برای زنان دیگر قرار میدهد، وبوسیلهٔ او برسایرین

احتجاج میکند. متن حدیث اینست:

«عن عبدالا على مولى آل سام قال: سمعت اباعبدالله علیه‌السلام یقول: تؤتی بالمرئة الحسناء یوم‌القیامة التی قد افتتنت فی حسنها فتقول: یارب حسّنت خلقی حتی لقیت ما لقیت، فیجاء بمریم علیها‌السلام فیقال: أنت احسن أوهذه؟ قد حسّناها فلم تفتتن، ویجاء بالرجل الحسن الذی قد افتتن فی حسنه فیقول: یا ربّ حسنت خلقی حتی لقیت من النساء مالقیت، فیجاء بیوسف علیه‌السلام فیقال: انت احسن أوهذا؟ قد حسّناه فلم یفتتن، ویجاء بصاحب البلاء الذی قد اصابته الفتنة فی بلائه فیقول: یا ربّ شددت علیّ البلاء حتی افتتنت، فیؤتی بأیوب علیه‌السلام فیقال: أبلیّتك اشد اوبلیة هذا؟ فقد ابتلی فلم یفتتن»[1].

ولادت عیسی علیه‌السلام

مریم علیها‌السلام درتحت کفالت حضرت زکریا دوران کودکی را پشت‌سر گذارد وقدم درسنین بلوغ گذارد، وچنانچه برخی‌از مفسرین گفته‌اند: گاهگاهی برای‌رفع نیازمندیهای زنانگی بخانهٔ زکریا ونزد خاله‌اش میرفت، روزی درگوشهٔ خانهٔ‌زکریا درقسمت شرقی آن برای‌شستشوی بدن وغسل، پرده‌ای زده‌بود ودر پشت پرده رفته بودکه ناگهان جوان بسیارزیبا ودلفریبی را دیدکه بطرف اومیآید این جوان‌زیبا فرشتهٔ‌بزرگ الهی جبرئیل امین بودکه بصورت‌بشری تامّ‌الخلقة پیش‌مریم آمده‌بود تاروح عیسی‌علیه‌السلام را دروی بدمد، ـ مریم‌که تاباآنروز درکمال عفت وپاکی زندگی‌کرده وشب وروز خودرا بعبادت وتقوی گذرانده و خلوتسرای دل را بمعشوق حقیقی‌سپرده بود[2]، بدون‌آنکه بداندآن جوان زیبا کیست وبدون آنکه ازنام وخصوصیات او پرسش‌کند بپروردگار رحمان وبزرگ خویش پناه برده بایك جملهٔ‌کوتاه وموعظه‌آمیز ازآن جوان خواست تا بلادرنگ ازکنار او دور شود...،

۱ــ ترجمهٔ‌این حدیث دراوائل همین‌جلددوم‌دراحوالات‌حضرت‌ایوب(صفحهٔ۳ـ۴)گذشت.

۲ــ دراین زمینه مولوی اشعارلطیفی داردکه صفحات بعدی خواهدآمد.

وبهتر است این قسمت را از خدای تعالی وقرآن کریم بشنوید، خدای تعالی درسورهٔ مریم داستان‌را اینگونه بیان فرموده:

«دراین‌کتاب مریم‌را یادکن آندم‌که درمکانی درسمت مشرق ازکسان خود کناره‌گرفت، ودربرابرآنها پرده‌ای زد، دراینوقت ماروح خودرا بسوی‌او فرستادیم واوبصورت انسانی بخلقت‌تمام براو نمودار شد، مریم‌گفت: ازتو بخدای رحمان پناه می‌برم اگر پرهیزکار هستی[1]، وی‌گفت: من فرستادهٔ پروردگار توأم (آمده‌ام) تا پسری پاکیزه بتوعطا کنم...».

مریم‌که باشنیدن این‌جمله‌اطمینان خاطری پیداکرد ودانست‌که این‌جوان بشر نیست و بمنظور سوئی نیامده بفکرفرو رفت‌که چگونه ممکن است زنی بدون تماس باجنس مخالف فرزنددار شود، ازاینرو باتعجب پرسید:

« چگونه ممکن‌است مرا پسری‌باشد بااینکه بشری بمن دست‌نزده وزناکار نبوده‌ام؟».

فرشتهٔ الهی قدرت پروردگار تعالی را بیاد او آورده و این جمله را در پاسخش گفت :

«گفت اینگونه است، پروردگار توگفته که این‌کار برمن آسان است، و (ما میخواهیم) تا اورا از جانب خویش نشانه ورحمتی قرار دهیم وکاری گذشته بود».

مریم دانست که مشیت حقتعالی کار خود راکرده وقرار است مولودبزرگوار وپاکیزه‌ای بدون وجود پدر ازمریم پدید آید وآیت ورحمتی ازجانب خدا باشد.

از آن‌پس آثار حمل درشکم مریم‌پدید آمد وپس ازمدتی موقع‌وضع حمل فرارسید، ومریم ازآن ساعت که آثار حمل را در خود مشاهده کرد بجای کنار و

۱ــ متن‌آیه این است: « قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان‌کنت تقیاً» وترجمه‌ای که‌در بالا شده روی‌آن است که لفظ«ان»راشرطیه‌بگیریم‌چنانچه اکثرمفسرین‌همینگونه معنی کرده‌اند، وبرخی «ان» نافیة‌گرفته‌اند ومعنای‌آن روی این قول اینگونه میشود «ازتو بخدای رحمان پناه می‌برم که تو پرهیزکار نیستی» یعنی اگر پرهیزکار بودی اینجا نمیآمدی؟

دوری رفت و آنگاه که وقت وضع حمل فرارسید خود را بکنار نخله‌ای کشید.

اختلاف در کیفیت حمل، مدت آن و مکان وضع حمل عیسی

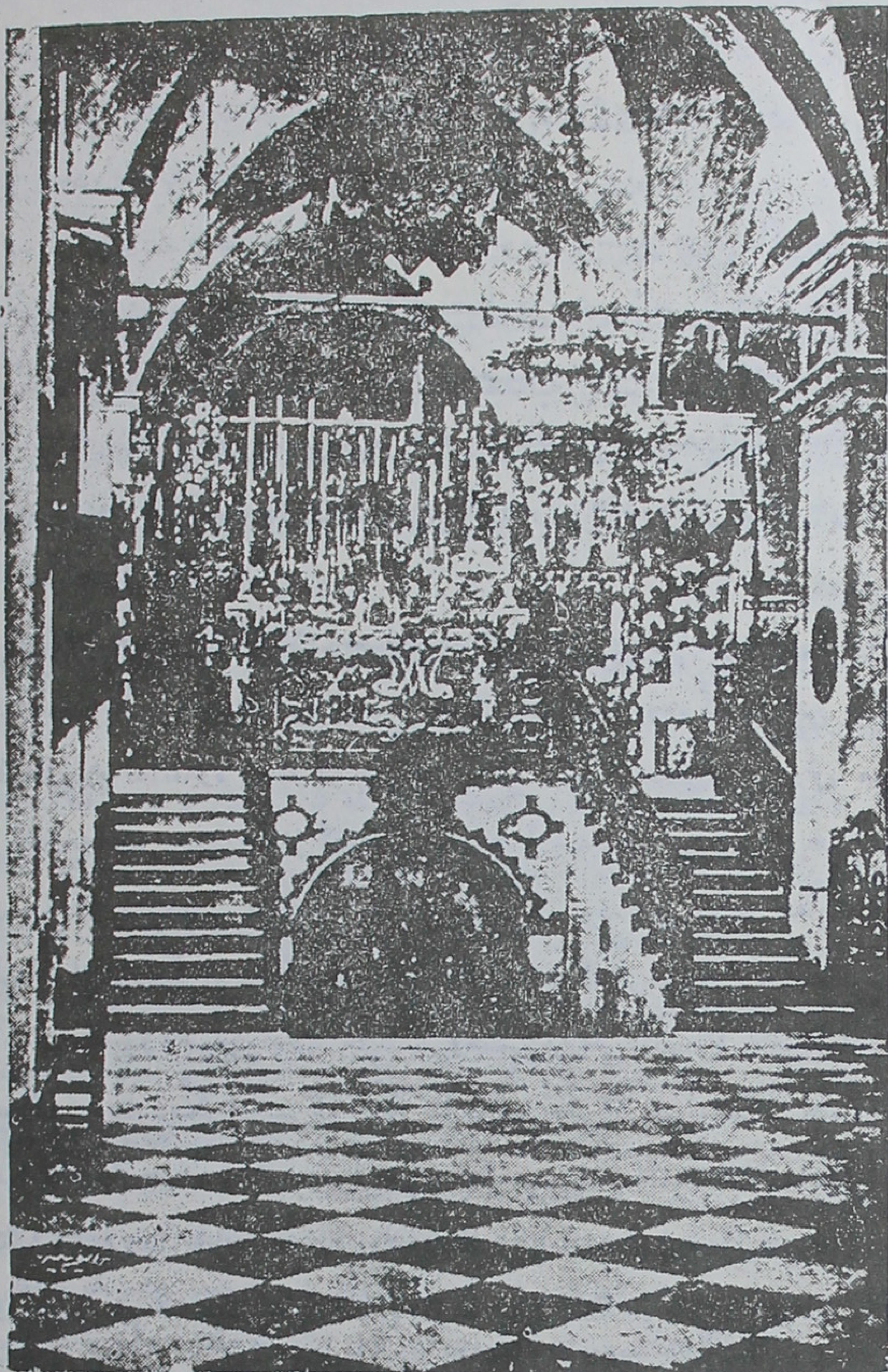
در اینجا بدنیست قبل ازشرح وتوضیح این قسمت، اینمطلب را بدانید که‌در کیفیت حمل و ماجراهای دیگری که‌دنبال آن بوقوع پیوست میان اهل تفسیر و هم‌چنین مفاد روایات اختلاف است.

درباره‌ٔ کیفیت حمل جمعی گفته‌اند: جبرئیل آستین مریم راگرفت و در آن دمید وهمان ساعت مریم حامله شد وآثار حمل در وی ظاهر گردید، وقول دیگر آنست که‌گریبان جامه‌اش راگرفت ودرآن دمید، و درحدیثی ازحضرت ابوالحسن علیه‌السلام ـ که ظاهراً حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام است ـ روایت شده‌که‌فرمود: جبرئیل نوعی خرما از بهشت آورد و بمریم داد ومریم هفت دانه ازآن خرما خورد وهمان سبب حمل اوگردید.

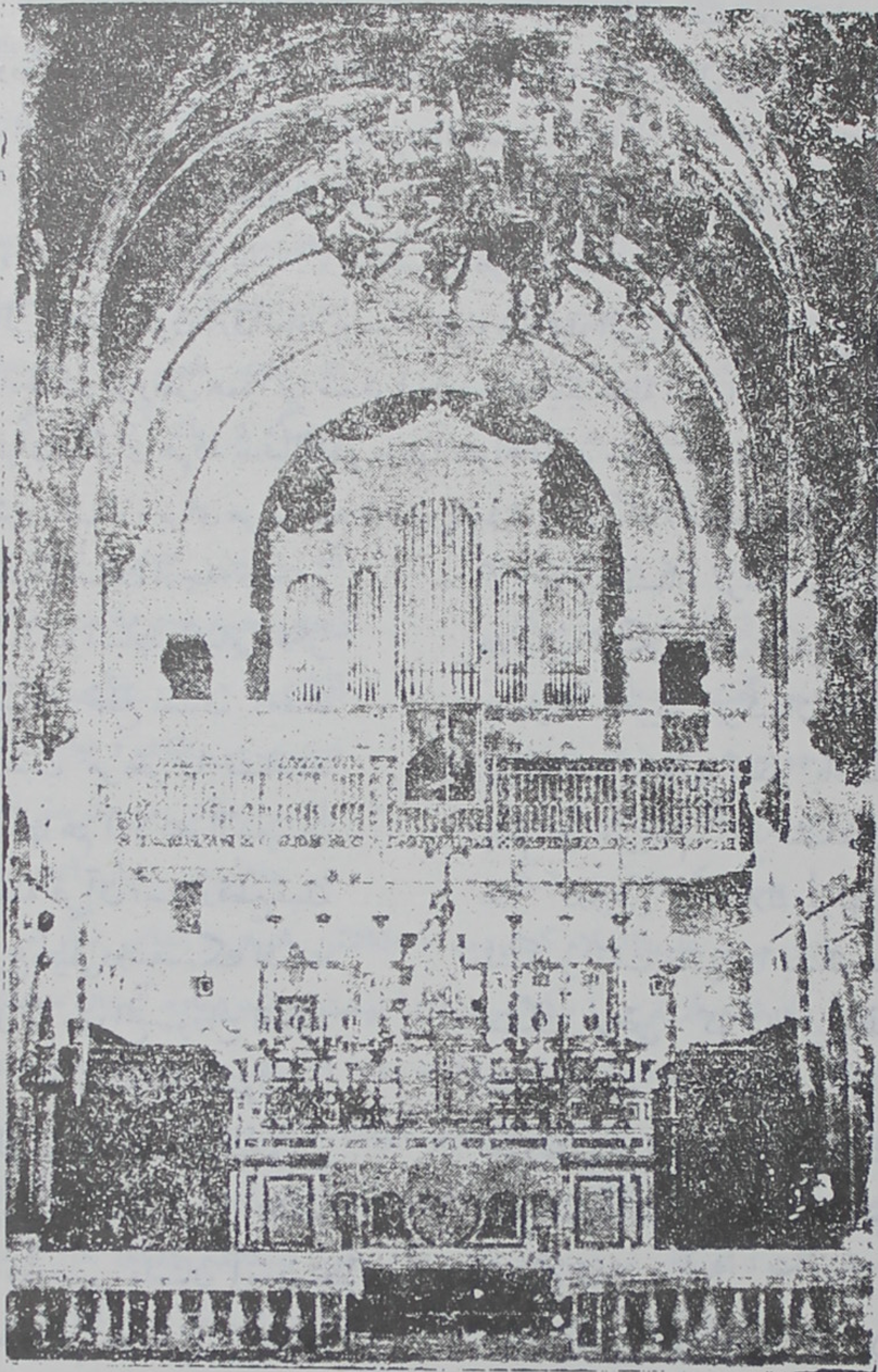
ودرمدت حمل نیز اختلاف بسیاری است، برخی چون ابن‌عباس و دیگران گفته‌اند: مدت حمل وفاصلهٔ آن تاوضع حمل یکساعت بود، که در این یکساعت عیسی علیه‌السلام به‌اندازه نه‌ماه که بچه‌های دیگر درشکم مادران پرورش میابند پرورش یافت، وبعضی چون مقاتل گفته‌اند: مدت حمل سه‌ساعت بود وبرخی‌هم گفته‌اند نه‌ساعت بود که هرساعتی بمقدار یك ماه دیگران بود، ودر چند حدیث از امام صادق علیه‌السلام ودیگر از ائمهٔ معصومین روایت شده‌که فرمودند: فاصلهٔ مابین حمل ووضع آن ششماه بود وهیچ‌مولودی جز عیسی وحسین بن علی علیهما السلام ششماهه بدنیا نیامدند، ودرحدیث دیگری‌است که زنده نماندند، یعنی اگرهم ششماهه بدنیا آمدند زندگی نکردند وازجهان رفتند، وقولی‌هم‌هست که‌عیسی علیه‌السلام هفت‌ماهه‌ویاهشت ماهه بدنیا آمد، وبهرصورت جریان ولادت او نیز مانند اصل حمل غیرعادی بوده.

ودرجائی هم که عیسی علیه‌السلام متولد شد ونخلهٔ خرمائی که مریم بپای آن آمد واز آن رطب تازه خورد اختلاف است، و مشهور آن است‌که عیسی دربیت

اللحم-نزدیکی شهر بیت‌المقدس- بدنیا آمد وهم اکنون بنای عظیم وزیبائی بدین نام درآن شهر برپا است که محل زیارت مسیحیان جهان میباشد، وقولی نیز هست که مریم بمصر یا بدمشق آمد.



منظره‌ای از ساختمان بیت‌اللحم



منظرهٔ دیگری از بیت‌اللحم

ودرچندحدیث هم روایت شده‌که مریم به‌طی الارض به‌نینوا وسرزمین‌عراق آمد ودرکنار فرات یا نزدیکی بغداد درمحلهٔ «براثا» وضع حمل‌کرد وسپس عیسی را برداشته با همان ترتیب بسرزمین بیت‌المقدس بازگشت.

وبا توجه به‌اینکه همهٔ این‌امور از امور خارق‌العاده‌وغیرعادی بوده وبصورت معجزه انجام شده هیچ یك از آنها بعید بنظر نمیرسد، و با اعتقاد بقدرت قاهرهٔ حقتعالی وانجام امورخارق‌العاده بوسیلهٔ انبیاء و اولیاء الهی ومقام مریم و عیسی در پیشگاه‌خدای عزوجل همهٔ آنها ممکن‌است وجای‌هیچگونه استبعادی‌نیست‌چنانچه داستانهای‌دیگری هم‌که بدنبالهٔ‌این ماجرا خواهدآمد مانند سبزشدن‌درخت خرما وریختن رطب‌تازه برای مریم همه ازهمین‌قبیل‌است، وبگفتهٔ ملاجلال‌الدین‌رومی:

چشم بر اسباب ازچه دوختیم — گرزخوش چشمان کرشم‌آموختیم
هست براسباب اسبابی دگر — در سبب منگر درآن افکن نظر
انبیاء در قطع اسباب آمدند — معجزات خویش برکیوان زدند
بی‌سبب مربحر را بشکافتند — بی زراعت جاش گندم یافتند
ریگها هم آرد شد ازسعیشان — پشم بز ابریشم آمد کشکشان
جمله قرآن است‌درقطع‌سبب — عـز درویش و هـلاك بولهب
مرغ‌بابیلی‌دوسه‌سنگ افکند — لشگـر زفت حبش را بشکنـد
پیل را سوراخ سوراخ افکند — سنگ مرغی کو ببالا پرزند
دم گاو کشته بر مقتول زن — تاشود زنده همان‌دم در کفن
حلق‌ببریده‌جهدازجای‌خویش — خودبخوذجویدزخون پالای‌خویش
هم‌چنین زآغاز قرآن تاتمام — رفض اسباب است و علت والسلام

ودرهمین داستان آمدن جبرئیل بنزدمریم‌گوید:

دید مریم صورتی بس جـانفزا — جانفزائـی دلربائی درخلا
پیش‌اوبـررست از روی زمین — چون‌مه‌وخورشیدآن‌روح‌الامین
اززمین بررست خوبی بی‌نقاب — آنچنان کز شرق رويد آفتاب

لرزه بر اعضای مریم اوفتاد کو برهنه بود وترسید از فساد
صورتیکه یوسف اردیدی عیان دست ازحیرت بریدی چون زنان
همچو گل پیشش بروئیداوز گل چون خیالی که برآرد سرزدل
گشت مریم بیخود و بیخویش او گفت بجهم درپناه لطف هو
زانکه عادت کرده بود آن پاك جیب درهزیمت رخت بردن سوی غیب
چون جهان را دید ملکی بی قرار حازمانه ساخت زآنحضرت حصار
تا بگاه مرگ حصنی باشدش که نیابد خصم راه مقصدش
از پناه حق حصاری به ندید یورتگه نزدیك آن دژ برگزید

تا اینکه گوید:

بانگ بروی زد نمودار کرم که امین حضرتم ازمن مرم
از سر افرازان عزت سرمکش ازچنین خوش محرمان دم درمکش
این همی گفت و ذبالهٔ نور پاك ازلبش میشد پیاپی برسماك
از وجودم می گریزی در عدم درعدم من شاهم و صاحب علم
خود بنه و بنگاه من در نیستی است یك سواره نقش من پیش ستی است
مریما بنگر که نقشی مشکلم هم هلالم هم خیال اندر دلم

باری مریم علیها السلام که دید با نداشتن شوهر و تماس نگرفتن باهیچ مردی باردار شده، از ترس آنکه مردم اورا تهمت بزنند و یاوه گویان سخنان یاوه درباره‌اش بگویند خود را بکناری کشید ودور ازکسان خویش بسرمیبرد و چون هنگام وضع حمل فرارسید روی ناچاری خودرا به تنهٔ درخت خرمائی رسانید، ودر آنجا نوزاد میمون ومبارك وبزرگوار خود را برزمین نهاد[1] و درآنحال از شدت ناراحتی گفت: ای کاش نبودم واین وضع را برخود نمیدیدم خدای تعالی فرموده:

«دردزائیدن اورا بسوی تنهٔ نخل کشانیدوگفت ای کاش پیش ازاین مرده بودم وچیزحقیری بودم که فراموشم کرده بودند».

---

۱ ــ درحدیثی است که عیسی علیه السلام روزبیست وپنجم ذی‌قعده بدنیا آمد.

وازهمین جمله شدت ترس وناراحتی مریم را اززخم زبان و تهمت مردمان میتوان فهمید، وراستی هم برای‌دختری‌همچون مریم که تا آن‌ساعت درکمال‌عفت وتقوی زندگی کرده وهیچ مردی او را لمس نکرده، و از نظر خانوادگی هم از خاندانی اصیل وپاکدامن بدنیا آمده‌است بسیار تلخ وناگواراست‌که اورا به‌آلودگی وزنا متهم سازند، وباتوجه به‌اینکه زنان ازنظر احساس وعواطف ضعیف‌ترازمردان هستندوپیش‌آمدهای ناگوار وناملایمات زودتر آنها راتحت‌تأثیر قرارمیدهد میتوان فهمیدکه آن ساعت چقدر برای‌مریم دشوار وسخت گذشته، اماخدای رحمان‌که‌همه جا اورا درکنف حمایت‌خود حفظ کرده ودرهر دشواری‌اورا به‌پناه خویش‌درآورده درچنین وضعی اورا بحال خود نمیگذارد، و بهر ترتیبی شده اورا مورد نوازش و دلداری قرار میدهد. قرآن میگوید:

«دراینوقت از زیر پای خود ندایش داد غم مخور که پروردگارت برای‌تودر زیر پایت نهرآبی قرارداد، وتنهٔ نخل خرما راحرکت بده (یابجانب خودبکش) تا خرمای تازه برای تو بریزد، پس بخوروبنوش، وروشنی دیده‌گیر (یعنی خورسند باش ودل خوش دار) واگر از آدمیان کسی را دیدی بگو من برای خدا روزه‌ای نذرکرده‌ام وامروز باهیچ بشری سخن نگویم».

این ندای جان‌بخش که بگفتهٔ جمع بسیاری از مفسرین از دهان فرزندش عیسی علیه‌السلام خارج شد وآن طفل نوزاد بسخن‌آمده‌واین‌سخنان را بمادرگفت، دل مریم را آرام کرد واندوهش را برطرف ساخت، زیرا احتیاجش را از نظرآب وغذا برطرف ساخت، وطریقهٔ روبرشدن بامردم را نیز بوی‌یاد داد ومریم دست‌بآن نخلهٔ خشکیده‌گرفت وحرکت‌داد، نخل‌خرما سبزشده وخرمای تازه‌برایش‌ریخت، و بگفتهٔ جمعی آن نهرآب نیز بمعجزهٔ فرزندش عیسی پدیدار گشت‌که پای خودرا بزمین‌کوبیدونهری گوارا ازآب پدیدارگردید.

***

مریم کودك عزیز وبزرگوار خود را برداشت وبنزد قوم‌خود آوردوهمانطور

که پیش‌بینی میکرد آنها به‌تهمت وی‌زبان گشوده گفتند:

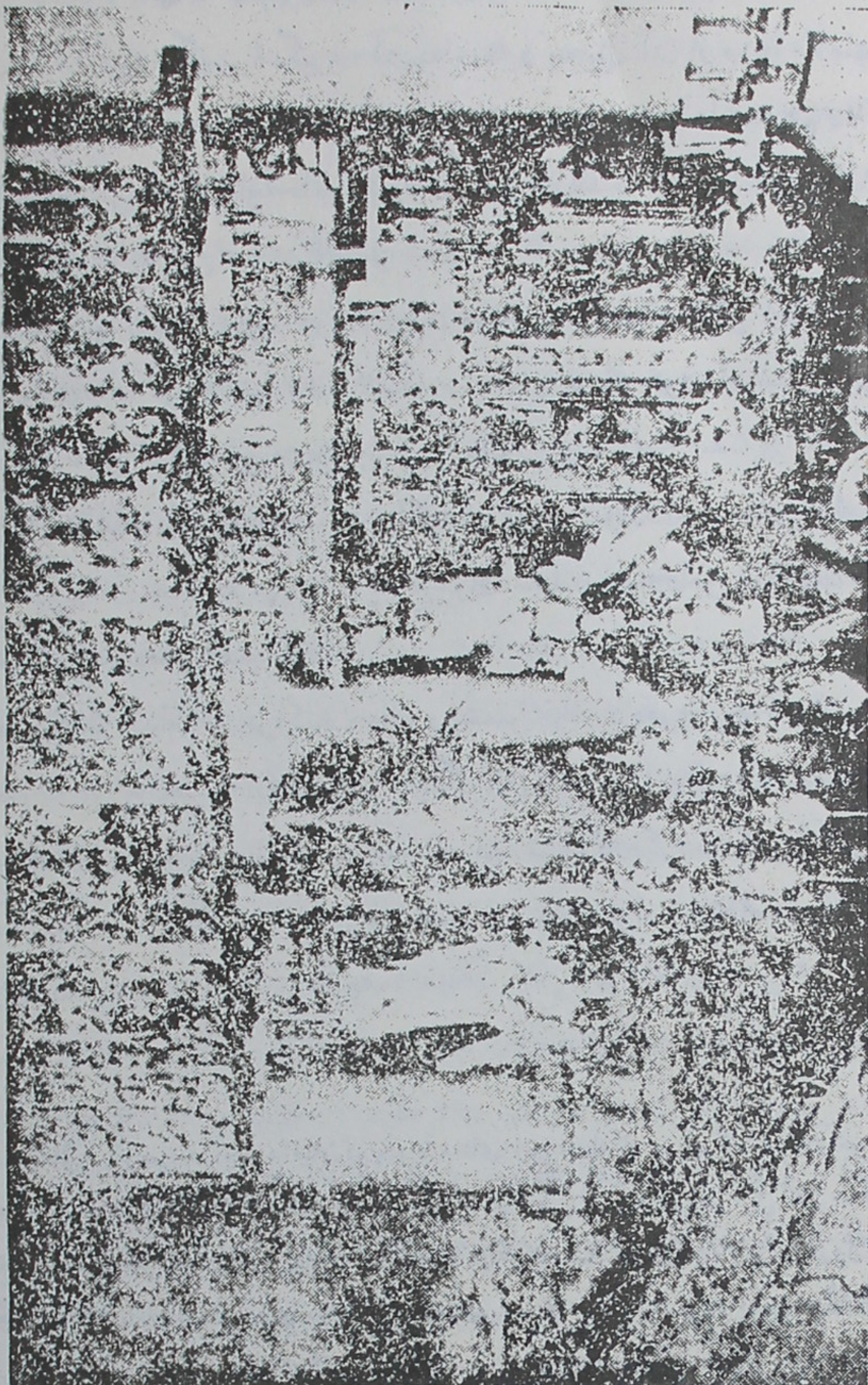
«ای مریم چیز شگفت انگیزی آورده‌ای؟» و بدنبال آن از روی ملامت و سرزنش بدوگفتند: «ای خواهر هارون[1] پدرت مرد بدی نبود و مادرت هم زناکار نبود» وبا این اصالتی که ازنظر خانوادگی‌داری این کودك را از کجا آورده‌ای؟ و بدون شوهر چگونه به این فرزند آبستن شدی؟

مریم‌که طبق دستور قبلی، خودرا برای چنین‌پیش‌آمد وسؤالی آماده کرده بود بسوی کودك‌اشاره کرد وآنها را بگفتگو وتکلم باکودك خود راهنمائی‌فرمود، تاضمن‌گفتگوی با او پاکدامنی وی‌نیز برای آنان روشن شود.

مردم باکمال تعجب گفتند: «چگونه باکودکی‌که درگهواره است سخن‌گوئیم؟»، واین‌نوزاد گهواره‌ای چگونه می‌تواند پاسخ‌سؤال مارا بدهد ودامن تورا پاك‌کند؟ ناگاه دیدندکودك بسخن‌آمده گفت:

ــ «من بندهٔ خدایم‌که مراکتاب داده وپیغمبر قرار داده، وهرجاکه باشم با برکتم‌کرده (که ازراه تعلیم وارشاد نفعم بدیگران برسد) وبنماز وزکات تاوقتی زنده‌باشم سفارشم‌کرده است، ونسبت بمادرم (مریم) نیکوکارم‌کرده وگردنکش و نافرمانم نکرده است، وسلامتی‌خدا برمن است روزی‌که تولد یافته‌ام وروزی‌که بمیرم وروزی‌که زنده برانگیخته شوم».

۱ــ مرحوم طبرسی درمجمع‌البیان‌گوید: درمعنای این جمله که بمریم‌گفتند: «ای‌خواهر هارون...» مفسرین چهاروجه‌گفته‌اند: ۱ــ هارون نام‌مرد صالحی بود دربنی‌اسرائیل که‌هرشخص صالحی را باو تشبیه‌میکردند وروی‌این‌قول‌معنای‌جمله اینگونه‌است که «ای‌شبیه ومانندهارون...» ۲ــ کلبی‌گفته: هارون نام برادرپدری مریم بوده که‌بخیر وصلاح‌معروف بوده است. ۳ــ منظور ازهارون برادر حضرت موسی علیه‌السلام است‌که نسب مریم بدومیرسید، ودرعرب رسم‌است که هرکس از تیرهٔ‌کسی باشد بلفظ «أخ» یا «اخت» او را بآن شخص نسبت میدهند چنانچه میگویند «یاأخاتمیم». ۴ــ هارون‌نام مرد فاسقی بودکه‌بفساد وزنامشهور بودومنظورشان‌سرزنش مریم وتشبیه‌کردن اوبآنمرد در انجام عمل زشت زنا بوده.



شیرخوارگاه عیسی علیه‌السلام

دوران کودکی و نبوت عیسی علیه‌السلام

دربارهٔ تاریخ زندگی حضرت عیسی علیه‌السلام در تواریخ اختلاف زیادی دیده میشود و گفتار مورخین اسلامی بامندرجات اناجیل مخلوط شده و تمیز دادن آنها نیز کار مشکلی است، ومتأسفانه درروایات اهل‌بیت علیهم‌السلام نیز بمقداری که بدست مارسیده برخی ازاین اختلافات مشاهده میشود، گذشته ازاینکه روایاتی که در اینباره بمارسیده بسیاراندك است.

مورخین عموماً نوشته‌اند: عیسی درسن سی‌سالگی نبوت خودرا اظهارکرد و این‌قول موافق بابرخی ازأناجیل موجود است، و برخی‌هم گفته‌اند: در سی‌سالگی فرشتهٔ‌وحی براو نازل گردید ودورهٔ نبوت ورسالتش آغازگردید، ولی درپاره‌ای از روایات اهل‌بیت آمده‌که آنحضرت درسن هفت یاهشت سالگی نبوت خودرا اظهار فرمود، وبلکه درروایتی که کلینی(ره) ازامام باقر علیه‌السلام روایت کرده فرمود: هنگامیکه عیسی علیه‌السلام بهفت سالگی رسید خدای تعالی بدو وحی کرد و نبوت و رسالت خویش‌را اظهارفرمود.

وبا این‌بیان امام علیه‌السلام دیگر جای این احتمال‌هم که بعضی داده‌اند و خواسته‌اند میان‌زمان نبوت ورسالت آنحضرت فرق بگذارند باقی نمیماند، زیرا امام برطبق این حدیث اظهار رسالت آنحضرت را نیز در همین سنین کودکیش ذکر فرموده.

وبلکه درچند حدیث، ائمهٔ اطهار نبوت عیسی علیه‌السلام ویحیی را درکودکی دلیل برامامت امامان بزرگواری چون حضرت جواد ـ که درسن کودکی به امامت رسیدند ـ دانسته وبدان استشهادکرده‌اند، مانند حدیثی که کلینی(ره) دراصول کافی ازخیرانی ازپدرش روایت‌کرده‌که‌گوید: من‌درنزد امام هشتم در خراسان ایستاده بودم‌که شخصی بآنحضرت عرضکرد: ای‌آقای من‌اگر پیش‌آمدی‌کرد (وشما ازدنیا رفتید) مابچه‌کسی باید رجوع‌کنیم(وامام‌بعدازشما کیست)؟ حضرت‌فرمود: بفرزندم أبی‌جعفر! دراینجا مثل‌اینکه آن‌شخص سن أبی‌جعفر (حضرت‌جواد) را کم دانست

(و تعجب کرد)! حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: خدای تبارك و تعالی عیسی بن‌مریم را به‌رسالت و پیغمبری و شریعت تازه‌ای برانگیخت در سنی کمتر از آنچه أبی جعفر در آن است.

و آنچه قرآن کریم نیز از عیسی علیه‌السلام حکایت میکند که در زمان طفولیت گفت: «من بندهٔ خدایم و خدا بمن کتاب داده و مرا پیغمبر قرار داده ...» مؤید همین قول است، و بهر صورت گفتار آندسته که گفته‌اند: حضرت عیسی علیه‌السلام درسن سی سالگی به‌نبوت مبعوث شد از نظر قرآن و حدیث شاهد و دلیلی ندارد بلکه قرآن و حدیث دلالت دارند براینکه آنبزرگوار درسنین کودکی بمقام نبوت و رسالت مفتخر گردید، و برای توضیح بیشتر هم میتوانید بکتابهای تفسیر مراجعه کنید.

و نیز مورخین نوشته‌اند که حضرت عیسی درهمان کودکی دارای نبوغ و درك و استعداد فوق‌العاده‌ای بود، و غالباً درجلسات بحث احبار و علمای بنی‌اسرائیل شرکت میکرد و با آنها درمسائل مذهبی گفتگو مینمود.

و در روایات ائمهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام نیز داستانهای عجیبی از دوران کودکی عیسی علیه‌السلام نقل شده، مانند تفسیر ابجد ـ که صدوق (ره) در معانی الاخبار شرحش‌را روایت کرده ـ و در روایت است که روزی مریم علیها‌السلام آنحضرت را به صباغی ـ که پارچه و جامه‌ها را رنگ میکرد ـ سپرد تاشغل صباغی را باو یاد دهد، صباغ باو گفت: این ظرف جای رنگ قرمز است و این یکی مخصوص رنگ زرد و آن دیگری برای رنگ سیاه، عیسی همهٔ لباسهارا دریك ظرف ریخت، صباغ براو فریادزد! عیسی فرمود: چیزی نیست من همانطور که میل تو است این جامه‌را برنگهای مختلف بیرون میاورم و هر کدام را برنگ خود رنگ میکنم. صباغ که آن جریان‌را مشاهده کرد باتعجب گفت: من شایستگی آنرا ندارم که استاد تو باشم و تو شاگرد من باشی.

و ابن‌اثیر درتاریخ خود داستان فوق را باشرح بیشتری نقل کرده و بدنبال آن پس از چند سطر نقل کرده که برخی گفته‌اند: صباغ مزبور از آن پس درزمرهٔ حواریین

عیسی درآمد.

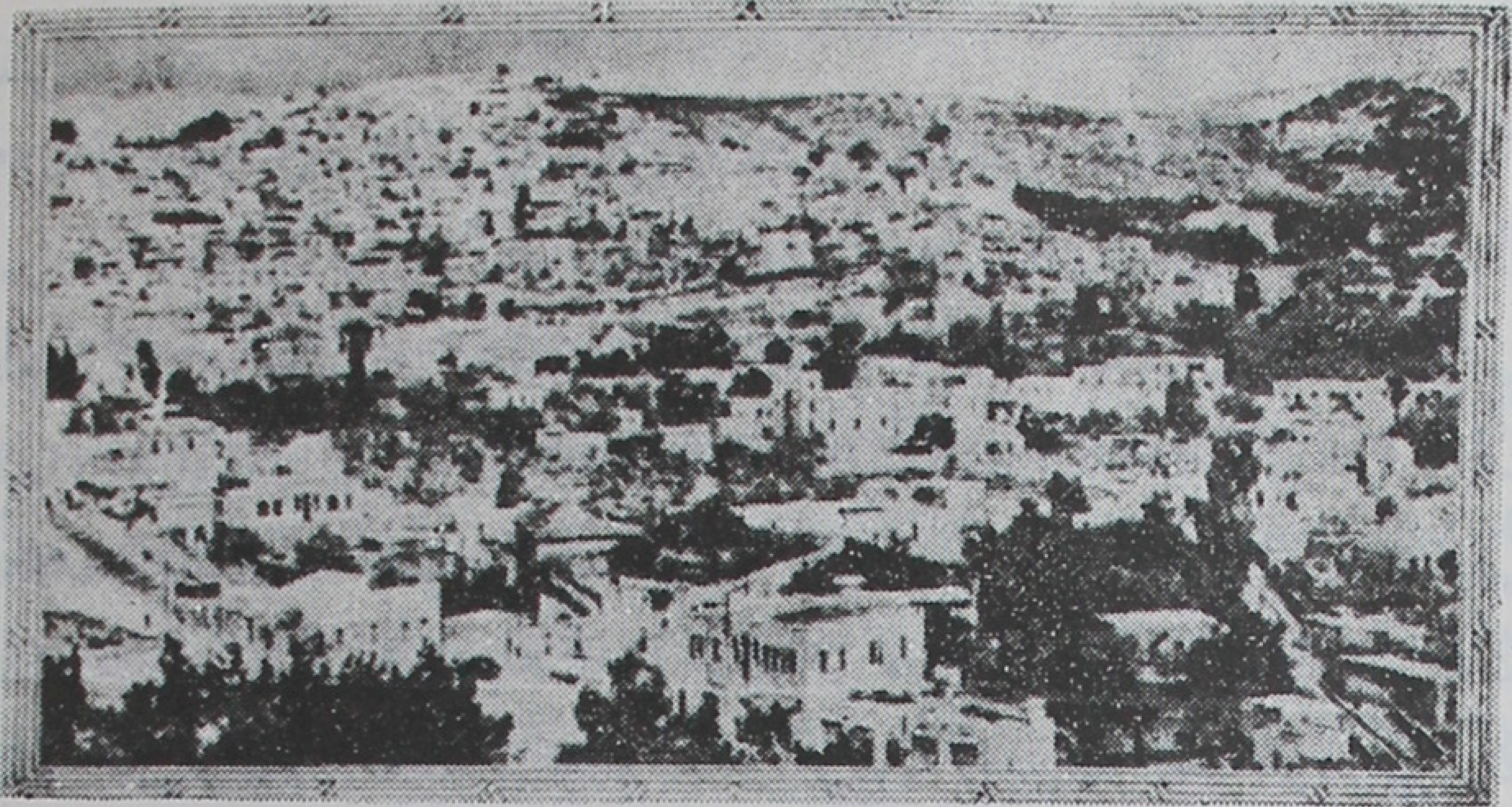
ونیز نقل کرده‌که مریم، عیسی را ازترس پادشاهی بنام هیرودس برداشت و بمصر رفت و دوازده سال درآنجا بودند تا وقتی‌که هیرودس ازجهان رخت بربست بشام بازگشتند، وهنگامی‌که درمصر بودند چنین اتفاق‌افتادکه مریم بخانهٔ دهقانی رفت‌که فقراء ومساکین بدان‌خانه میرفتند، روزی ازخانهٔ دهقان مالی بسرقت رفت ودهقان مسکینان‌را متهم نساخت، مریم ازاین پیش‌آمد غمناك شد وچون عیسی دیدکه مادرش غمگین‌است بدو گفت: میخواهی دزدرا بتومعرفی کنم؟ مریم گفت: آری، عیسی فرمود: آن شخص‌کور وآن دیگری‌که زمین‌گیر است هردو بکمك یکدیگرمال‌را دزدیده‌اند، بدین‌ترتیب که‌آن شخص‌کور رفیق خودراکه زمین‌گیر است بدوش خود سوارکرده واو مال را برداشته،وبدنبال گفتار عیسی بنزدآن کور آمدند وگفتند: زمین‌گیررا بردوش خود سوارکن،گفت: نمی‌توانم.

عیسی علیه‌السلام فرمود: چگونه دیروزکه میخواستید فلان مال‌را بردارید توانستی اورا بردوش خود سوارکنی؟ کورکه این‌سخن را شنید بکارخود اعتراف کرده ومال‌را برگرداندند.

وپس‌از اینکه دوازده سال از توقفشان درمصر گذشت وخبر مرگ هیرودس بآنها رسید بسوی‌شام بازگشتند ودر قریه‌ای که نامش «ناصرة» بود ماندند تاوقتی که سی‌سال ازعمر عیسی گذشت آنحضرت مأمورشد نبوت خودرا اظهار کند. وی گوید: روی‌همین انتساب به‌قریهٔ ناصرة پیروان عیسی‌علیه‌السلام را نصاری گویند، وثعلبی ودیگران نیزهمین مطلب‌را درکتابهای خود ذکرکرده‌اند.

معجزات عیسی‌علیه‌السلام

عیسی‌بن‌مریم ازپیغمبران بزرگواری است که اصل وجود و خلقتش آیت‌و معجزه‌بودو بلکه‌آغاز خلقتش توأم‌بامعجزه‌بودوانجام زندگیش نیر بامعجزه‌پایان‌یافت پیغمبری‌که بدون داشتن پدر ازمریم متولد شد، و ازهمان ساعت تولد معجزات



شهر ناصرة

شگفت انگیزی ازوی بظهور رسید مانند سخن گفتن او با مادرش مریم و دلداری دادنش ازوی، وتکلم بادیگران وبیان خبرهای غیبی واخبارآینده ومعجزات دیگری که قسمتی ازآنها ـ درسورهٔ مائده ـ چنین ذکر شده:

«اذقال الله یاعیسی بن مریم اذکر نعمتی علیك وعلی والدتك اذأیدتك بروح القدس تکلم الناس فی المهد وکهلا واذعلمتك الکتاب والحکمة والتوراة والانجیل و اذتخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیراً باذنی وتبریء الاکمه و الابرص باذنی واذتخرج الموتی باذنی...»

ـ هنگامی که خدا بعیسی گفت: ای عیسی بن مریم نعمت مرا نسبت بخود و مادرت یادکن آنگاه که تورا به روح القدس نیرومند کردم که درگهواره و بزرگی با مردم سخن کنی، و آنگاه که کتاب و حکمت و تورات وانجیل بتو تعلیم کردم، و آنگاه که به اذن من ازگل همانند شکل پرنده‌ای میساختی و درآن میدمیدی و به اذن من پرنده میشد، وکور مادر زاد و بیمار برص‌دار رابه‌اذن من شفا میدادی و آندم که مردگان را به اذن من بیرون میآوردی (وزنده میکردی)....ـ .

ودرسورهٔ آل‌عمران خداوند دربارهٔ آنحضرت فرموده:

«خدا او را کتاب وحکمت وتورات وانجیل میآموزد وپیامبری بسوی بنی اسرائیل باشدکه بآنها گوید: من بامعجزه‌ای از پروردگارتان بنزد شما آمده‌ام، برای شما از گل چون شکل مرغی میسازم ودرآن میدمم که باذن خدا پرنده (ومرغی) شود، کور مادرزاد وبرص‌دار را شفامیدهم ومرده رابه‌اذن خدا زنده میکنم، وشما را از آنچه میخوریدودرخانه‌هاتان ذخیره میکنید خبر میدهم...».

وپایان زندگیش نیز با معجزه انجام گرفت وخدای سبحان اورا ازدست‌دشمنان بطرز اعجازنجات داد وبآسمان بالابرد.

ومهمترین معجزهٔ عیسی علیه‌السلام در دوران زندگـی همان زنـده کردن مردگان وشفای بیمارانی بودکه علاج آنها از طریق‌عادی‌ممکن نبود.

وعلت آنرا امام هشتم علیه‌السلام ـ درحدیثی که تمامی آنرا دراحوالات‌حضرت موسی علیه‌السلام[1] نقل کردیم ـ اینگونه بیان فرموده که خدای تعالی عیسی‌السلام را دروقتی‌مبعوث فرمود که بیماریها درآنزمان بسیـار بود و مردم بطبابت احتیاج داشتند، عیسی نیز ازهمان نمونه معجزه‌ای آورد که سنخش درنزد اطبای آنزمان نبود، معجزه‌ای که باذن خدا مرده را زنده میکرد وکور مادرزاد و برص‌دار راشفا میداد وبدین‌ترتیب حجت خود را برمردم ثابت‌کرد.

ابن اثیر نیزدر کامل‌التواریخ گفته: علم‌طب درزمان عیسی علیه‌السلام برمردم آنزمان غالب بود وعیسی معجزای‌آوردکه کور مادرزاد وبیمار برص داررا شفا میداد ومردگان‌را زنده‌میکرد تاعجز آنها را نشان دهد...

وبدنبال این‌گفتار نام عده‌ای از افرادی راکه بدعای عیسی علیه‌السلام زنده شدند مانندسام‌بن‌نوح ویحیی ودیگران بطوراجمال نقل‌کرده‌که ما تفصیل آنرا از روی روایات برای‌شما ذکرمیکنیم:

عیاشی (ره) درتفسیر خود در حدیث مرفوعی روایت کرده که اصحاب عیسی علیه‌السلام‌ازوی خواستند تا مرده‌ای رابرای‌آنها زنده‌کند، عیسی‌علیه‌السلام آنها

۱ـ صفحهٔ ۸۹ ازهمین جلددوم.

را بنزد قبر سام بن نوح آورد و بدو گفت: ای سام! به اذن خدا برخیز، در اینوقت بود که قبر شکافته شد وعیسی برای باردوم همان سخن را تکرار کرد وسام حرکتی کرد، وچون بار سوم آن کلمات را گفت، سام ازجا برخاست وازقبر بیرون آمد، عیسی علیه السلام بدوفرمود: آیا دوست داری دردنیا بمانی ویامیخواهی بحال خود باز-گردی ؟ سام عرضکرد: نه یاروح الله میخواهم برگردم زیرا هنوز سوزش و سختی مرگ درکام من است وتا بامروز تلخی آن برطرف نشده.

وابن اثیر داستان را اینگونه نقل کرده که روزی حضرت عیسی علیه السلام با حواریین بود وداستان نوح وکشتی را برای آنها نقل کرد، حواریین عرضکردند: چه خوب بودکسی را بما نشان میدادی که خود شاهد آن ماجرا بوده ودر آنزمان حضور داشته است! عیسی علیه السلام بکنار تلّی آمد وفرمود:

این قبر سام بن نوح است، آنگاه دعاکرد وسام زنده شده فریاد زد: قیامت برپا شده؟ عیسی علیه السلام فرمود: نه، اما من دعاکردم تاخدا تورا زنده کند، سپس حواریین داستان غرق شدن مردم زمان نوح و کشتی را از او پرسیدند واو بدانها خبرداد ودوباره بحال خود بازگشت.

* * *

کلینی (ره) در روضهٔ کافی بسندخود ازامام صادق علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت پرسیدند: آیا عیسی بن مریم کسی را پس از مردن زنده کرد بطوری که خوراك وروزی داشته باشد وزندگی کرده ودارای فرزند شده باشد؟

فرمود: آری عیسی دوست ورفیقی داشت که ازنظر دین وآئین برادر اومحسوب میشد وعیسی علیه السلام بنزد اورفت وآمد میکرد تا اینکه مدتی ازاو دور شد و پس از آن وقتی بدرخانه اش بسراغ اورفت تااز وی احوالپرسی کند، مادرش ازخانه بیرون آمد وگفت: ای رسول خدا او ازدنیا رفت، عیسی علیه السلام فرمود: آیادوست داری اورا به بینی؟

مادر عرضکرد: آری، عیسی فرمود: چون فردا شود بنزدتو خواهم آمد تا او

را به‌اذن خدا برای‌تو زنده‌کنم، وچون فرداشد عیسی بنزد آن‌زن آمد وبدو فرمود: مرا برسرقبر اوببر، زن بیرون آمد وباعیسی‌سرقبرفرزندش آمدند، عیسی‌علیه‌السلام بایستاد وبدرگاه خدای‌عزوجل دعاکرد، قبرشکافته شد وپسر آن‌زن زنده ازقبربیرون آمد، همینکه چشم مادر وفرزند بیکدیگر افتادگریستند، عیسی علیه‌السلام دلش بحال آندو سوخت ورو بمرد کرده فرمود: آیا دوست‌داری بامادرت دردنیا زندگی کنی؟ عرضکرد: ای‌پیغمبر خداآیا باروزی وخوراك ومدت معین یا بدون اینها؟ عیسی علیه‌السلام فرمود: باخوراك وروزی ومدت معین! وبیست سال عمرکه درآن ازدواج‌کنی وفرزنددار هم بشوی!

مرد عرضکرد: بااین‌ترتیب آری! حضرت‌عیسی علیه‌السلام آنمردرا بمادرش سپرد ورفت، واو بیست‌سال دیگر زندگی‌کرد وزن‌گرفت وفرزنددار شد.

ودرنقل مجمع‌البیان طبرسی (ره) ونیزدر همان کامل‌التواریخ ابن‌اثیر است که نام این‌مردی‌که بدعای عیسی علیه‌السلام زنده‌شد «عازر» بوده.

* * *

ودیگر داستان زنده کردن یحیی‌بن زکریا بودکه ما داستانش‌را درآخر احوالات حضرت یحیی نقل‌کردیم.

ونیز داستان زنده کردن عزیر را برای بنی‌اسرائیل نقل کرده و گوید: بنی‌اسرائیل به‌عیسی‌علیه‌السلام گفتند: عزیر را برای مازنده کن وگرنه ماتو را میسوزانیم! عیسی‌علیه‌السلام بدرگاه خداونددعا کرد و خدا عزیر را زنده ساخت، بنی‌اسرائیل به‌عزیرگفتند: چه‌گواهی میدهی؟ گفت: گواهی‌میدهم که عیسی بنده ورسول خدا است.

ودرپایان سخنان خود بطور اجمال میگوید: ازمعجزات آنحضرت این‌بود که برآب راه‌میرفت.

ومرحوم کلینی دراصول کافی داستانی از راه رفتن آنحضرت برروی‌آب‌نقل کرده که ازنظر اخلاقی نیزآموزنده است :

ازداود رقی روایت کرده که گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود: ازخدا بترسید وبیکدیگر حسد نبرید، همانا عیسی بن مریم علیه السلام ازشریعت او گردش درشهرها بود دریکی ازگردشهای خود که میرفت مردکوتاه قدی ازیارانش همراه آنحضرت بود واوبسیار ملازم خدمت عیسی بود، عیسی بن مریم علیه السلام بدریا رسید واز روی یقین درست «بسم‌الله» گفت و روی آب براه افتاد، مرد کوتاه قدکه عیسی را دید برروی آب رفت اوهم ازروی یقین «بسم‌الله» گفت وبرروی آب به راه افتادو بعیسی علیه السلام رسید، دراینوقت خودبینی اوراگرفت و پیش خودگفت: این عیسی روح‌الله است که روی آب راه میرود ومن هم بروی آب راه میروم پس چه برتری اوبرمن دارد!

امام علیه السلام فرمود: بمحض اینکه این فکر راکرد پایش درآب فرورفت و بعیسی استغاثه نمود، عیسی علیه السلام پیش رفته واورا از زیرآب بیرون آورد آنگاه به او فرمود: ای کوتاه قد چه گفتی ؟ عرضکرد: باخود گفتم: این روح‌الله است که برآب راه میرود ومن هم میروم! وبدین ترتیب خودبینی مرا گرفت؟ عیسی علیه السلام فرمود: توخود را درجائی واداشتی که خدا درآن جایگاه وانداشته بود واز اینرو موردخشم خدا قرارگرفتی اکنون ازآنچه پیش خود گفتی توبه کن. آنمرد توبه کرد وبمقامی که خدا بدو داده بود بازگشت.

امام علیه السلام بدنبال نقل این داستان فرمود: از خدا بترسید و بیکدیگر حسد نبرید ! .

داستان نزول مائده

از معجزات بزرگ حضرت عیسی علیه السلام داستان نزول مائده بود که خدای تعالی درسورهٔ پنجم ازسوره‌های قرآن کریم داستانش را بیان فرموده وبهمین مناسبت آن سوره نیز سورهٔ مـائده نامیده شده است، درآیهٔ ۱۱۲ این سورهٔ شریفه داستان اینگونه بیان شده که میفرماید:

«حواریون گفتند: ای عیسی بن مریم آیا پروردگار تومی تواند ازآسمان برای ما مائده‌ای نازل کند، عیسی گفت: اگر(واقعاً)ایمان دارید ازخدا بترسید، آنها گفتند: ما میخواهیم ازآن بخوریم واطمینان قلب پیداکنیم وبدانیم که بما راست گفته‌ای وگواه برآن باشیم، عیسی گفت: پروردگارا مائده‌ای ازآسمان برما نازل فرماکه برای حاضران وآیندگان ماعیدی باشد ونشانه‌ای ازجانب توباشد وبما روزی بده که تو بهترین روزی‌دهندگانی، خدا فرمود: من آن مائده را بر شما نازل میکنم وپس از آن هرکسی ازشما(بدان) کافر شود اوراعذاب میکنم بعذابی که هیچیك ازجهانیان را بدان عذاب نکنم...».

والبته مجال سؤال وبحث دراین آیه واصل این درخواستی که حواریین کردند بسیار است، که مفسرین متعرض آنها شده مانند این سؤال که آیا چنین درخواستی بااین صورت وبا این تعبیر که:«...آیاپروردگارتو می‌تواند برای ما ازآسمان مائده‌ای نازل کند؟...» ازحواریین عیسی باآن مقامی که ازنظر ایمان بخدا داشتند چگونه صادر شد؟ مگر آنها درقدرت خدا شك و تردیدی داشتندکه با این تعبیر درخواست خود را اظهار کردند؟ ویا درنبوت عیسی باآنهمه معجزاتی که از وی دیده بودند تردیدی داشتند؟ واساساً برای حواریین درخواست معجزه از عیسی معنی نداشت زیرا اظهار معجزه برای کسی است که به پیغمبری ایمان نداشته باشد و بخواهد از راه دیدن معجزه صدق دعوی او را بداند!

آیا معنای سؤال آنها این بود که تومیتوانی از پروردگارت چنین چیزی بخواهی ـ چنانچه درحدیثی آمده[1] ـ ویا این درخواست درابتدای کارحواریین وقبل ازمحکم شدن پایهٔ معرفتشان صدوریافته؟ ویا معنای گفتارشان این بودکه آیا اگرچنین درخواستی ازخداوند بنمائی دعایت را مستجاب میکند؟ ـ چنانچه برخی گفته‌اند ـ

ویا این سؤال که آیا این تهدید سختی که خدای تعالی بدنبال آن فرمودکه:

۱ـ ناگفته نماندکه این معنی روی آن است که آیهٔ شریفه «تستطیع» بصورت خطاب باشد و«ربك» رابنصب بخوانیم چنانچه کسائی قرائت کرده.

«...هرکس بدان کافر شود اورا عذابی میکنم که احدی را اینگونه عذاب نکنم ...» روی چه‌جهت وعلتی بود؟ درصورتیکه امتهای قبل از امت عیسی نیز نظیر این درخواستها را ازپیغمبران خود میکردند ولی‌چنین تهدیدی برای آنها نبود؟

آیا علتش این بودکه آنها درطرز سؤال مراعات‌ادب را نکردند؟ ویاجهتش این بودکه حواریین بدون هیچگونه نیاز و احتیاجی ـ فقط از روی هوا و هوس ـ درخواست چنین معجزه‌ای کردند، وگرنه حق ازهرجهت برآنها آشکار وحجت برایشان تمام شده بود، ودیگر موردی برای‌چنین درخواستی نبود جز سرگرمی و ببازی گرفتن آیات الهی... واینگونه‌کارها برای مردمان با ایمان‌بالخصوص، گناهی بس‌بزرگ محسوب میگرددکه مستوجب چنان تهدیدی‌بودند؟

اینها ونظائرآن سؤالات وردّ وایرادهائی است‌که علمای تفسیر در ذیل‌آیه عنوان‌کرده وبرخی ازآنان بتفصیل روی‌آن‌بحث‌کرده‌اند که ما بدان اشاره‌کردیم و خوانندگان محترم چنانچه مایل به‌توضیح و بحث بیشتری باشند باید بتفاسیر مراجعه‌کنند،وبهرصورت ازروبهمرفتهٔ صدر وذیل آیـه میتوان استنباط کـرد که حواریین هدفشان دراین درخواست اطمینان خاطر بیشتری نسبت به نبوت ومقام عیسی‌علیه‌السلام وآیات الهی‌بوده‌میخواستند بدینوسیله برایمان‌خود بیفزایند و ثبات قدم بیشتری پیدا کنند واین سؤال از روی شك‌وعنادوتردیدآنها صادرنشد، اگر چه شاید درطرز درخواست،ادب را مراعات نکرده وگستاخی نشان دادند، ویا اصلاً چنین درخواستی ازآنها جانداشت...

ودرنقلی که طبرسی(ره) از ابن عباس کرده است این درخواست مسبوق به سابقه‌ای بود، وآن سابقه این بود که عیسی علیه‌السلام به بنی‌اسرائیل فرمود: سی روزروزه بگیرید سپس هرچه بخواهید از خدا درخواست کنید تاخدا بشمابدهد وآنها سی‌روزروزه‌گرفتند و چون‌فراغت یافتند بعیسی‌گفتند: ای‌عیسی‌ما اگر برای شخصی‌ازمردم کارمیکردیم وکارمان‌انجام میشد غذائی‌بمامیدادوماروزه‌گرفته‌وگرسنه شده‌ایم اکنون ازخدا بخواه تا مائده‌ای برای ما از آسمان‌نازل کند...

وپیغمبر بزرگوار الهی حضرت عیسی علیه‌السلام نیز وقتی پافشاری آنها را در اظهار چنین معجزه‌ای مشاهده کرد صورت و عنوان دیگری هم بدرخواست ایشان داده و بدرگاه پروردگار تعالی عرضکرد:

«پروردگارا مائده‌ای از آسمان برما نازل فرما که برای ما وآیندگانمان عیدی باشد...»

وبرخی از مفسرین گفته‌اند: در روز یکشنبه مائده نازل شد وازاینرو نصاری آنروز را عیدگرفتند.

مائده چه بود؟

ودربارهٔ اینکه آن مائده‌چه‌بوده‌اختلاف بسیار است، در حدیثی از امام باقر علیه‌السلام روایت شده‌که فرمود: درآن هفت ماهی وهفت‌گردهٔ نان بود، و برخی گفته‌اند: درآن گوشت ونان‌بود.

وبعضی گفته‌اند: همه‌چیز درآن بود جز نان وگوشت، وعطاگفته: همه چیزدر آن‌بود جزگوشت وماهی، وعطیه عوفی گفته: ماهیئی بودکه در آن طعم هرگونه خوراکی‌بود، وقتاده‌گفته: میوهٔ بهشتی‌بود.

وازسلمان‌فارسی روایت شده‌که‌گفته است: چون‌حواریین ازعیسی درخواست نزول مائده‌کردند آنحضرت‌جامه‌ای پشمین پوشید وگریست وبدرگاه خدا دعاکرد، پس‌سفره‌ای قرمزرنگ‌که درمیان دوقطعه ابرقرارداشت نازل‌گردید وهم‌چنان فرود آمد تاپیش‌روی آنها برزمین‌گذارده شد، عیسی‌علیه‌السلام گریست‌وگفت: پروردگارا مرا از شاکران درگاه خود قرار ده واین‌مائده را رحمتی‌مقرر فرما وعقوبت قرارش مده، یهود نیزبدان نگاه میکردند وبوئی‌بهتر ازآن بمشامشان نخورده‌برد، عیسی دراینوقت برخاست ووضوء گرفت ونماز طولانی خواند سپس سرپوش‌را ازروی آن مائده برگرفت وگفت:

«بسم‌الله خیرالرازقین» پس‌دیدند ماهی‌پخته وسرخ شده‌ای است‌که روغن از

آن می‌چکد ودر بالای آن قدری نمك و نزدیك دمش مقداری سرکه ودر اطراف آن انواع سبزی بجز سیر چیده شده ونیز پنج گردهٔ نان‌که روی یکی از آنها زیتون و بر دیگری عسل و برسومی روغن وبرچهارمی پنیر، و برپنجمی گوشت پخته قرار داشت .

شمعون که‌آن مائده را دیدگفت: یاروح‌الله آیا این‌از خوراکهای دنیااست‌یا ازخوراك‌آخرت؟ عیسی‌علیه‌السلام فرمود: آنچه‌می‌بینید نه‌از طعام دنیا است و نه ازطعام‌آخرت بلکه چیزی است‌که خداوند بقدرت قاهرهٔ خویش ساخته،ازآنچه درخواست‌کردید بخورید تاخدا برشما بیفزاید.

وبدنبال‌آن‌گفته است‌که حواریین بعیسی‌گفتند: یاروح‌الله نخست شما ازآن بخورید تاماهم بخوریم، عیسی فرمود: کسی‌باید ازآن بخوردکه درخواست کرده ، حواریین ترسیدند بدان دست‌بزنند وبخورند، دراینوفت عیسی علیه‌السلام فقیران وبیماران ومبتلایان وزمینگیران را دعوت‌کرد وگفت: ازآن بخوریدکه برای شما گوارا است وبرای‌دیگران بلاء ،پس یکهزار وسیصد مرد وزن فقیر وبیمار ومبتلا ازآن خوردند وهمگی‌سیرشدند، آنگاه مائده بآسمان رفت‌وهر زمین‌گیر وبیماری درآنروز ازآن‌خورد بهبودی یافت، وهرفقیری‌که خورد توانگر وغنی گردید، و حواریین وکسانی‌که نخورده بودند دراینوقت پشیمان شدند.

مائده پس‌ازآن نیزمیآمد وهرگاه نازل میشد توانگران وفقراء و کوچك و بزرگ اطراف آن ازدحام میکردند، عیسی علیه‌السلام که چنان دید نوبتی برای آنها مقرر فرمود.

مائده یك روز درمیان، هنگام ظهر نازل میشد وتا هنگام عصر بود وسپس بهوا میرفت، تا اینکه بعیسی وحی شد مائدهٔ مرا مخصوص فقراگردان، این‌دستور براغنیاء گران آمد و منجر بشك و تردیدشان گردید و دیگران رانیز بشك وتردید انداختند پس خدای تعالی بعیسی وحی فرمود: من شرط کرده بودم هر کس مائده راتکذیب کند بعذابی دچارش سازم که أحدی از جهانیان را آنگونه

عذاب نکرده باشم وبدنبال آن سیصد وسیزده مرد از آنها بصورت خوك مسخ شدند، وپس ازسه روز نیز هلاك گشتند.

این بود خلاصهٔ روایتی که عطاءِبن أبی رباح ازسلمان فارسی رضی‌الله‌عنه روایت کرده است. وآنچه تذکر آن درپایان این فصل لازم است اینمطلب است که موضوع مسخ وعذاب مورد اختلاف است وبرخی گفته‌اند: ازبنی‌اسرائیل و حواریین کسی به‌مائده کافر نشد ومسخ وعذاب نشدند، ولی برطبق آنچه نقل‌کردیم روایاتی‌هم از اهل بیت عصمت علیهم‌السلام نقل‌شده، که پس از نزول مائده جمعی بدان کافر شدند وبصورت خوك وخنزیر مسخ‌شدند.

وبلکه دراصل نزول مائده‌هم میان اهل تفسیراختلاف است‌وازحسن‌ومجاهد نقل شده‌که گفته‌اند: مائده نازل نشدزیرا وقتی قوم عیسی‌علیه‌السلام شرط آنرا از آنحضرت شنیدند وداِنستندکه‌اگرکسی‌بدان کافرشودبسخت‌ترین عذابهادچارخواهد شد درخواست خودرا پس‌گرفتند وبعیسی عرضکردند: مارا بدان حاجتی نیست، و از اینرو نازل‌نشد، ولی‌بگفتهٔ‌مرحوم‌طبرسی ودیگران گفتار اینان صحیح نیست‌زیرا خداوند باجملهٔ «انی‌منزّلهاعلیکم» وعدهٔ نزول‌آنرا داد، ووعدهٔ خداوند تخلف پذیر نیست، گذشته از روایات زیادی‌که ازپیغمبر اکرم واهل‌بیت آنبزرگوار صلوات‌الله علیهم‌اجمعین و دیگر ازصحابه‌وتابعین درمورد نزول‌آن روایت‌شده‌ودلالت دارندکه مائده نازل‌شد.

فرستادگان عیسی‌علیه‌السلام درانطاکیه

مفسرین درتفسیرآیات ۱۳_۲۷ سورهٔ یس داستان رسولان عیسی علیه‌السلام رادرشهر انطاکیة به‌اختلاف نقل‌کرده‌اند،وما داستان مزبور را ازروی‌تفسیرعلی‌بن ابراهیم که بطورمسنداز امام‌باقرعلیه‌السلام روایت‌کرده است برای‌شما نقل می‌کنیم.

راوی حدیث‌ابوحمزهٔ ثمالی‌است‌که میگوید: تفسیر این‌آیات را ازامام باقر علیه‌السلام سؤال‌کردم آنحضرت درجواب فرمود: خدای‌تعالی دونفر رابسوی مردم

انطاکیه مبعوث فرمود[1] و آندو بدعوت مردم آن سامان مشغول شدند ولی سخنانشان برایشان سنگین آمد ازاینرو باخشونت باآنها رفتارکرده و دستگیرشان نموده ودر بتخانه محبوسشان کردند، خدای تعالی بدنبال آندو مرد دیگری را مبعوث فرمود[2] وچون وارد شهر شد خانهٔ پادشاه را پرسید، وچون بدانجا راهنمائیش کردند بردر خانه آمدو گفت: من مردی هستم که دربیابان بعبادت مشغول بودم و اکنون میخواهم خدای سلطان را پرستش کنم.

این سخن را باطلاع شاه رساندند واو دستورداد ویرا دربتخانه جای دهند، وی

۱ــ در تفاسیر دیگر آمده که این دونفر را عیسی علیه السلام بدان شهر فرستاد، و از زمرهٔ حوارین بودند.

۲ــ درمجمع البیان ازشعبه حدیث کرده که گفته است: نام آندو رسول شمعون و یوحنا بود، ونام سومی پولس بوده، وازابن عباس و کعب روایت کرده که نام آندو صادق وصدوق ونام سومی سلوم بوده است. ونیز از ثعلبی روایت کرده که چون آندو رسول بنزدیك شهر انطاکیه رسیدند پیرمردی را دیدند که گوسفندانی را میچراند واوهمان حبیب صاحب یس بود، آندو به حبیب سلام کردند، پیرمرد بآندو گفت: شما کیستید ؟ گفتند: فرستادگان عیسی هستیم وآمده ایم تا شما را از پرستش بتها بعبادت خدای رحمان دعوت کنیم.

پیرمرد گفت: آیت ومعجزه ای هم دارید؟ گفتند: آری به اذن خدا بیماران را شفامیدهیم و کور مادرزاد و برص دار را بهبودی می بخشیم. پیرمرد گفت: من پسر بیماری دارم که سالها بستری است، آندو گفتند: ما رابخانهٔ خود ببر تااز حال اواطلاع یابیم، پیرمرد آندو رابخانهٔ خود برد وچون دست بر بدن آن پسر گذاردند در همانحال باذن خدا صحیح وسالم ازجا برخاست.

این خبر درشهر پراکنده شدو بیماران بسیاری بدست آندو شفا یافتند.

شهرانطاکیه پادشاهی داشت که نامش «شلاحن» وازپادشاهان روم بود که بت می پرستید، این خبر بگوش وی رسیدو آندوراخواست وازآنها پرسید: شما کیستید؟ گفتند: فرستادگان عیسی، پرسید: معجزه وآیتی هم دارید؟ گفتند: آری کورمادرزاد و برص دار و بیمار را به اذن خدا شفا می بخشیم، پادشاه پرسید: دعوت شما چیست؟ گفتند: آمده ایم تا توراازپرستش چیزی که شنوائی وبینائی ندارد به پرستش خدای شنوا و بینا دعوت کنیم! پادشاه پرسید: مگرما را معبوددیگری جز این معبودها هست؟ گفتند: آری آن خدائی که تووخدایانتان را بوجودآورده، پادشاه گفت: اکنون بروید تا من دربارهٔ شمافکری بکنم، آندو از نزد پادشاه بیرون آمدند ولی جمعی از مردم آندورا تعقیب کرده ودستگیر ساختند ودرسر بازار بزدند...

وارد بتخانه‌شد ویکسال باآندو رفیق قبلی خود دربتخانه توقف‌کرد،وبدانها گفت: چرا بامرم مدارا نکردیدوبا تندی وخشونت باآنها روبرو شدید، سپس بآنهاگفت: از این پس اقرار به‌آشنائی‌بامن‌نکنید وهنگام‌روبرو شدن بامن همچون‌بیگانه‌ای رفتارکنید سپس نزد پادشاه‌آمد، پادشاه که اورا دید بدوگفت: شنیده‌ام‌که توخدای مرا پرستش می‌کنی، اکنون تو برادر من‌هستی، هرحاجتی که‌داری ازمن بخواه.

وی‌گفت: من‌حاجتی ندارم جز آنکه دونفر را دربتخانه دیدم میخواهم‌بدانم حال‌آنها وسرگذشتشان چگونه است؟ پادشاه گفت: این دونفر آمده بودندکه مرا ازدین‌وآئین خودگمراهم‌کنند ومرا بخدائی‌آسمانی میخواندند!

وی‌گفت: پادشاها! بحثی جالب ومناظره‌ای نیکو است اکنون آندورابخوان تا بدینجا بیایند وما باآندومناظره می‌کنیم اگر حق با آنها بود که ما از ایشان پیروی‌می‌کنیم واگر حق با ما بودکه آندو بدین‌وآئین ماداخل‌می‌شوند.

پادشاه بدنبال‌آندو فرستاد وچون‌بمجلس او درآمدندآن مرد روبدانهاکرده گفت: شما برای چه‌آمده‌اید؟ گفتند:آمده‌ایم‌تامردم را بخدای‌یگانه‌ای که‌آسمانها وزمین راآفریده وجنین را در رحم مادر بهرگونه که‌بخواهد خلق‌کند وبهرصورت که بخواهد درآورد و درختان ومیوه‌ها را برویاند و باران ازآسمـان ببارد، بچنین خدائی آنها رادعوت کنیم.

بدانهاگفت: این‌خدای شما که‌مردم را به‌پرستش او دعوت میکنید می‌تواند کورمادرزادی را شفا بخشد؟گفتند: آری اگر ما ازاوبخواهیم این‌کاررا می‌کند.

دراینوقت روبه‌پادشاه کرده گفت: کور مادر زادی‌را نزدمن‌بیاوریدکه‌تاکنون هیچ ندیده باشد، وچون کور را آوردند بدانها گفت : خدای‌خود را بخوانیدتااین کور را شفا دهد، آندو برخاستند ودورکعت نماز خواندند ودعاکردند وآن‌کورشفا یافت‌وبیناگردید.

وی‌گفت: پادشاها کوردیگری هم‌بیاورید،وچون اوراآوردند خود اوسجده‌ای کرد وچون سربرداشت دیدندآن کورنیز بینا گردید، دراینوقت روبه‌پادشاه کرده

گفت: دلیلی به دلیلی ـ یعنی اینها برهانی برای اثبات مدّعای خود آوردند ومن هم برهانی آوردم ـ اکنون دستور دهیدتا یك زمین‌گیری رابیاورند، وچون اورا آوردند همان سخن قبلی را بدانها گفت، وآندو برخواستند نماز خواندند و دعا کردند و آن‌شخص زمین‌گیر شفایافت وشروع براه‌رفتن کرد، آنگاه گفت: زمین‌گیر دیگری را بیاورند، وچون‌آوردند خود او بسجـده افتاد و چون سر ازسجده برداشت آن شخص زمین‌گیرهم شفایافته براه افتاد، سپس رو به‌پادشاه کرده گفت: اینها دوحجت و دلیل‌آوردند و مانیز دو حجت همانند حجتهای ایشان آوردیم اکنون یك چیز مانده که اگـر ایندو نفر آنرا انجام دهند من به‌دین آنها درمیآیم و سپس گفت: شنیده‌ام پادشاه‌راپسری یکدانه بوده که ازدنیا رفته است اگرخدای‌ایندو بتواند او را زنده کند من بدین‌اینها در میآیم، پادشاه‌گفت: من نیز به‌دین‌آنها می‌گروم.

آنگاه روبدانها کرده گفت: همین‌یك‌کار مانده است، وآن این است‌که پسر پادشاه ازدنیا رفته شما دونفر ازخدای خود بخواهید تا اورا زنده‌کند، آندوبسجده افتادندوزمانی دراز سجدهٔخود را طول دادند آنگاه سرازسجده برداشته به پادشاه گفتند: اکنون‌کسی را بنزد قبر فرزندت بفرست وخواهی‌دیدکه وی زنده شده وسر ازقبر بیرون‌آورده است، در اینوقت مـردم بیرون‌آمده و بسوی قبر فرزند پادشاه رفتند واورا دیدند که‌برخاسته‌وخاك ازسرش‌می‌ریزد.

مردم اورا بنزد پادشاه‌آوردند، پادشاه بدوگفت: ای‌فرزند حال‌تو چگونه‌بود؟

گفت: من‌مرده بودم‌وناگاه‌درهمین ساعت دونفر رادیدم‌که‌درپیشگاه‌پروردگار من بسجده افتاده وازخدا میخواهند تامرا زنده‌کند، وخدا نیزمرازنده‌کرد، پادشاه گفت: پسرجان اگرآندونفررا به‌بینی‌می‌شناسی؟ گفت: آری، دراینوقت همهٔ مردم را بصحرا بردند وپسرپادشاه را درجائی نگهداشتند ودستور دادندمردم‌یك‌یك ازجلوی اوبگذرند، وپادشاه بدوگفت: اینها رانگاه‌کن‌وببین آندونفر کدام هستند، وپس از آنکه جمع‌زیادی عبورکردندیکی ازآندونفر بروی عبورکرد، پسرپادشاه‌گفت:این یکی ازآن دونفر است،سپس‌جمع دیگری ازپیش‌چشم‌اوگذشتند تا دومی‌آمد‌وپسر

پادشاه گفت: این هم آن دیگری است[1].

دراینجا بود که آن رسول سوم می گفت: اما من به خدای ایندو نفر ایمان آوردم و دانستم که آنچه آنها آورده اند حق است، پادشاه گفت: من نیز به آندو ایمان آوردم مردم شهر گفتند: ما نیز بخدای ایشان ایمان آوردیم[2].

حواریین

در گفتارهای قبلی چندجا نام حواریین عیسی علیه السلام بطوراجمال مذکور شد، ودراینجا لازم است توضیح بیشتری دراین باره داده شود ونام وعدد آنان وبرخی موضوعات دیگر مذکور گردد، ودراینکه آیا وجه تسمیهٔ آنان وعلت نامگذاری شان بحواریین چه بوده اختلاف است، برخی گفته اند: این لغت از «حور» که بمعنای سفیدی خالص است گرفته شده وعلت نامگذاری آنان باین نام آن بود که شغلشان تمیزکردن لباسها بوده است، وعلت انتخاب این شغل هم آن بود که آنها هروقت گرسنه می شدند بعیسی اظهار میکردند وآنحضرت برای ایشان اززمین وکوه و سنگ نان بیرون میآورد وبآنها میداد وهروقت تشنه میشدند دست خودرا بزمین میزد و آب بیرون میآمد وآنها می آشامیدند تا آنکه بعیسی علیه السلام عرضکردند:

یاروح الله کیست که ازما برتر باشد؟ هرگاه نان بخواهیم مارا سیر میکنی و هرگاه آب بخواهیم سیراب می شویم ونعمت ایمان ومعرفت بتونیز بماعطا شده است؟ عیسی فرمود: برتر ازشما آن کسی است که ازدسترنج خود نان میخورد واز کسب خود ارتزاق می کند، آنهاکه این سخن را شنیدند دست بکار شستشوی جامه های مردم شده واز دستمزد آن نان میخوردند.

۱ــ ودرپاره ای ازروایات است که پسرپادشاه گفت: سه نفررا دیدم که برای زنده شدن من بدرگاه خدا دعا میکردندوچون پادشاه پرسیدآن سه نفر کیانند؟ همان سه رسول رانشان داد، و معلوم شد رسول سوم نیز دور از انظار دیگران برای زنده شدن وی دعا کرده بود.

۲ــ دربرخی ازنقلها است که جمعی ایمان آورده وجمع دیگر کافر شدند، و ابن اسحاق گفته: هیچیك ایمان نیاوردند و درصدد قتل رسولان برآمدند.

وبرخی این لفظ را کنایهٔ ازپاکی وصفای قلب ودل ویاجامهٔ آنها دانسته‌اند.

قول دیگر آنست که این نام کنایه ازشستشو دادن آنها ازدلها ونفوس مردم بودکه با بیان معارف الهی واحکام وتوجه‌دادن مردم بسوی خدای یکتا دلهارا ازآلودگی شرك وبت پرستی شستشو میدادند.

ودرحدیثی که صدوق (ره) ازحسن بن فضال روایت کرده وی گوید: بامام هشتم حضرت رضا علیه السلام عرض کردم : چرا حواریون را حواریون گفتند ؟ حضرت فرمود : اما درپیش مردم بدانجهت بودکه آنها جامه‌هارا می‌شستند، واما درنزدما پس بدانجهت بودکه آنان خودشان پاك بودند ومردم را نیز باموعظه وپند ازآلودگی بگناهان پاك میکردند.

ومعنای دیگری که برای حواری درلغت آمده یاور وناصراست که آنهاچون دعوت حضرت عیسی علیه السلام را اجابت کرده ویاری ونصرت اورا عهده‌دارشدند از اینرو بحواریین عیسی موسوم گشتند.

عدد حواریین و نام آنان و برخی از احوالاتشان

و اما عدد ایشان مطابق روایات دوازده نفربودند، ولی ازنام آنها درروایات اسلامی ذکری دیده نشده فقط درحدیث احتجاج حضرت رضا باجاثلیق این جمله هست که حضرت بدو فرمود : حواریین دوازده نفر بودند دانشمند و برترازهمهٔ آنها «لوقا» بود .

و در انجیل متی ـ باب دهم ـ نام آنها را بعنوان شاگردان عیسی چنین ذکر کرده :

۱ـ شمعون معروف به‌پطرس. ۲ـ اندریاس ـ برادر شمعون . ۳ـ یعقوب بن زبدی. ۴ـ برادرش یوحنا. ۵ـ فیلپس. ۶ـ برتولما. ۷ـ توما. ۸ـ متی ـ باجگیر . ۹ـ یعقوب بن حلفی. ۱۰ـ لبیء ـ معروف به‌تدی ـ ۱۱ـ شمعون قانوی. ۱۱ـ یهودای

اسخریوطی- که عیسی‌را تسلیم یهود نمود.[1]

ودر انجیل برنابا فصل چهاردهم نام آن دوازده نفر را اینگونه ذکر کرده:

۱- اندروس ۲- برادرش پطرس شکارچی ۳- برنابا ۴- متی- گمرکچی که برای جمع‌آوری وحساب مالیات می‌نشست ۵- یوحنا ۶- یعقوب- که‌هردو پسران زبدی بودند ۷- تداوس ۸- یهودا ۹- برتولوماوس ۱۰- فیلپس ۱۱- یعقوب ۱۲- یهودای اسخریوطی- خائن.[2]

وچنانچه ملاحظه میکنید نام «لوقا» درهیچیك از این دو نقل نیست واین یکی ازموارد اختلاف بین روایات اسلامی واناجیل است که اگرحدیث مزبور ازنظرسند معتبر باشد برای‌ما سندیت‌دارد ومقدم براناجیلی‌است که دستخوش تحریف‌وتصحیف گردیده وبهرصورت بیش‌از آنچه دربالا گفته‌شد ازتاریخ و سرنوشت حواریین در روایات اسلامی چیزی بدست‌ما نرسید تنها درپاره‌ای از روایات گفتگو هائی از حضرت عیسی علیه‌السلام باحواریین دربرخی ازمسافرتهائی که میکرده است نقل شده، ودردستورات اخلاقی وپند واندرزهائی نیز که‌از آنبزرگوار بجای‌مانده احیاناً نامی ازآنها برده شده‌است ونصیحتهائی بآنها فرموده‌که چون خالی ازفائده نیست قسمتی ازآنهارا درزیر برای‌شما ذکر میکنیم:

۱- کلینی (ره) درحدیث مرفوعی روایت‌کرده‌که عیسی‌علیه‌السلام بحواریین فرمود: مرابشما حاجتی‌است که میخواهم آنرا برایم برآورید، گفتند: حاجتت برآورده‌است، عیسی برخاست وقدمهای آنهارا شست، حواریین گفتند: ما به‌اینکار سزاوارتر بودیم ای‌روح‌خدا، فرمود: سزاوارترین مردم بخدمتگذاری مرد عالم ودانشمنداست، ومن‌فروتنی وتواضع‌کردم تاشما نیز مانند من پس‌از رفتنم درمردم فروتنی وتواضع پیشه سازید، سپس عیسی علیه‌السلام فرمود: حکمت باتواضع و فروتنی معمورگردد نه‌باتکبر، چنانچه زراعت درزمین هموار میروید نه‌درکوه.

۱- عهد جدید ص ۱۵.

۲- انجیل برنابا- ترجمهٔ فهیم کرمانی - ص ۷۴.

۲ـ صدوق (ره) درخصال ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده که حواریون بعیسی علیه‌السلام عرضکردند : ای آموزندهٔ هرخیر ونیکی بمابیاموزکه چه‌چیزی سخت‌ترین همهٔچیزهااست؟ فرمود : سخت‌ترین چیزها خشم‌خدای عزوجل‌میباشد، پرسیدند: آیا بچه‌وسیله می‌توان ازخشم خداوند پرهیزکرد ؟ فرمود : به‌اینکه خشم نکنید، گفتند:ابتدا وآغازخشم ازچیست؟ فرمود: ازتکبر وسرکشی وکوچك شمردن مردم .

مضمون این‌حدیث‌را مولوی بنظم‌آورده گوید:

گفت عیسی را یکی هوشیارسر — چیست درهستی زجمله صعب تر

گفتش ای‌جان صعب‌تر خشم خدا — که از آن دوزخ همی‌لرزد چوما

گفت ازاین‌خشم خدا چبود امان — گفت ترك خشم‌خویش اندرزمان

کظم غیظ‌است ای‌پسر خط امان — خشم حق باد آورد درکش امان

۳ـ ودر کتاب امالی ازامام هشتم حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده که فرمود : عیسی‌بن مریم علیه‌السلام بحواریین فرمود : ای‌بنی‌اسرائیل هنگامی‌که دین‌شما سالم‌بود بردنیای ازدست‌رفتهٔ خود تأسف نخورید چنانچه‌دنیاپرستان وقتی دنیای آنها سالم‌است برای آنچه ازدینشان ازدستشان رفته تأسف نمیخورند.

۴ـ ونیز درکتاب خصال ازامام‌سجاد علیه‌السلام روایت‌کرده‌که حضرت مسیح علیه‌السلام بحواریین فرمود : جزاین نیست‌که دنیا پلی‌است پس‌ازآن بگذرید و بعمارت‌آن نپردازید .

۵ـ ودرامالی طوسی (ره) ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده که عیسی‌بن مریم به‌اصحاب خود فرمود : برای‌دنیا کارمیکنید درصورتی‌که بدون کار وعمل در دنیا روزی میخورید، وبرای آخرت کارنمیکنید بااینکه درآنجا بجز ازراه کار و عمل روزی‌ندارید، وای‌برشما ای‌علماءِ سوء (ودانشمندان بدکار) مزدرا میگیرید ولی عملی انجام نمیدهید ! نزدیك‌است‌که کارفرما کار خودرا بخواهد، وزوداست که شما ازاین‌دنیا بتاریکی قبربروید ، چگونه ازاهل‌علم ودانش‌است کسی که بسوی

آخرت میرود ولی بدنیا روآورده ، وبدانچه زیانش میزند علاقه‌مندتراست ازآنچه سودش دهد.

۶ـ ورّام بن ابی‌فراس درتنبیه‌الخواطر روایت کرده‌که عیسی علیه‌السلام به حواریین فرمود : ای‌گروه حواریین من‌دنیارا برای‌شما به‌رو برزمین انداختم (و شمارا ازدنیاجداکردم) پس‌چنان‌نباشدکه پس‌ازمن‌دوباره اورااززمین بلندکنید (و علاقه‌مند بدان‌گردید) زیرا ازپستی دنیااست که خدای‌را درآن نافرمانی کنند (ومعصیت‌خداوند درآن‌انجام‌شود) وازپستی‌دنیااست‌که آخرت‌جز به‌ترك وواگذاردن آن بدست‌نیاید، پس‌دنیارا گذرگاه کنید وتعمیرش نکنید، وبدانیدکه اصل وریشهٔ هرخطائی محبت ودوستی دنیااست، وچه‌بسا شهوتی‌که برای صاحبش اندوهی دراز وطولانی ببارآورد .

۷ـ ونیز فرمود : من‌دنیارا برای شما درافکندم و شما برپشت‌آن نشسته‌اید پس‌کسی دربارهٔ‌آن جزملوك وزنان باشماستیزه نخواهندکرد، اماملوك‌تاوقتی‌دنیارا برای‌آنها واگذارید بشماکاری‌ندارند ومتعرّض‌شما نخواهندشد، واما زنانرا بوسیلهٔ نماز وروزه ازایشان پرهیز کنید، (وبدین‌وسیله از فریب وعلاقهٔ گمراه‌کنندهٔ آنان خودرا برحذردارید) .

۸ـ وپیوسته بحواریین میفرمود : ای‌گروه حواریین ، بوسیلهٔ بغض معصیت‌کاران ونافرمانان (ودشمن داشتن آنان) بدرگاه خداوند دوستی بجوئید (و خودرا محبوب حقتعالی‌گردانید) وبادوری وفاصله‌گرفتن ازایشان به‌پیشگاه خداوندتقرب جوئید! ورضایت وخشنودی‌خدارا درخشم وغضب‌ایشان بجوئید.

۹ـ کلینی (ره) درکتاب شریف‌کافی ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود : حواریین نزد عیسی علیه‌السلام گرد آمده گفتند: ای‌آموزندهٔ هرکار خیر مارا هدایت‌فرما ، عیسی علیه‌السلام بدانها فرمود : همانا موسی‌کلیم‌الله بشمادستور دادکه سوگند دروغ بخدای تبارك‌وتعالی نخورید ومن‌بشمادستورمیدهم‌که بخداوند قسم نخورید نه‌قسم دروغ ونه‌راست، حواریین گفتند: ای‌روح‌الله‌بازهم بیان‌فرما،

عیسی علیه‌السلام گفت: همانا موسی پیغمبر خدا بشما دستور داد زنا نکنید و من شما را امر میکنم فکر زنا را نیز در خاطر نیاورید چه‌رسد باینکه عمل زنا را انجام دهید زیرا کسی که فکر زنا کند همانند کسی است که در عمارت زیبا و رنگ آمیزی شده‌ای آتش روشن کند که همان دود آتش رنگ‌ها را تباه‌سازد اگر چه خانه‌هم نسوزد.

۱۰ـ وازرسولخدا ـ صلی‌الله‌علیه و آله ـ روایت کرده که فرمود: حواریون به عیسی عرض کردند: ای‌روح خدا ما باچه کسی مجالست کنیم؟ فرمود: باکسی که دیدار اوشما را بیاد خدا بیاندازد وگفتاراودرعلم ودانش شما بیفزاید وعمل ورفتار اوشما را به‌آخرت راغب گرداند.

۱۱ـ علامهٔ مجلسی(ره) در بحارالانوار نقل میکند که در برخی از کتابها دیده‌ام که عیسی علیه‌السلام بابعضی از حواریون بمسافرتی رفتند و عبورشان بشهری افتاد، همینکه نزدیك آن شهر شدند گنجی را در نزدیکی جاده مشاهده کردند، همراهان عیسی گفتند: ای‌روح خدا بمااجازه بده در اینجا توقف نمائیم وازاین گنج نگهبانی کنیم که ضایع نشود، عیسی علیه‌السلام فرمود: شما در اینجا توقف کنید و من داخل این شهر می‌شوم وگنجی راکه درشهر دارم میجویم!

همراهان همانجا ماندند وعیسی داخل شهر شد ومقداری راه رفت تا بخانه‌ای ویران رسید وپیرزنی را در آنجا دید، بدوفرمود: من امشب مهمان توهستم، آیا شخص دیگری نیز با تودراین خانه‌هست؟ پیرزن گفت: آری پسری دارم که پدرش از دنیا رفته وپیش من است وروزها به‌صحرا میرود وخارمیکند وبشهر میآورد وآنها را می‌فروشد وپول آنرا پیش من میآورد وما باآن‌پول روزگار خود را میگذرانیم.

پیرزن سپس برخاست واطاقی را برای حضرت عیسی علیه‌السلام آماده کرد تا پسرش‌ازراه‌رسید، مادر که اورادید بوی گفت: خدای‌تعالی امشب مهمان شایسته وصالحی برای ما فرستاده‌که نورزهد وفروغ صلاح وشایستگی از جبینش ساطع و آشکاراست خدمتش را مغتنم شمار وازمصاحبتش بهره‌مند شو.

پسرك بنزد عیسی آمد وبخدمتکاری و پذیرائیش مشغول شد تا چون پاسی از

شب گذشت عیسی علیه‌السلام ازحال آن جوان ووضع زندگانیش جویا شد، و آثار خرد وزیرکی ونبوغ واستعداد ترقی و کمال را در وی مشاهده فرمود لکن متوجه گردیدکه دل آن‌جوان بسته بچیز بزرگی است‌که فکراورا سخت مشغول کرده، بدو فرمود: ای‌جوان می‌بینم دلت بچیزی مشغول است واندوهی دردل داری که پیوسته با تواست وتورا رها نمی‌کند خوب است اندوه دلرا با من باز گوئی شاید داروی دردت پیش من باشد.

وچون عیسی علیه‌السلام بجوان اصرارکرد تا غم‌دل را باز گوید جوان اظهار کرده‌گفت: آری دردل من اندوهی است‌که هیچکس جزخدای‌تعالی قادر نیست آنرا برطرف سازد، عیسی فرمود: درددل خودرا بمن بازگوی‌شاید خداوند وسیلهٔ برطرف کردن آنرا بمن الهام‌کند ویاد دهد!

جوان گفت: روزی من بارهیزمی را بشهرمیآوردم ودرسرراه خود عبورم بقصر دخترپادشاه افتاد وچون نگاه بقصر کردم چشمم بدخترپادشاه افتاد وعشق او دردلم جایگیرشد وروزبه‌روزاین عشق افزون میشود و برای این درد داروئی جز مرگ سراغ ندارم.

عیسی علیه‌السلام فرمود: اگرمایل‌وصل اوهستی من وسیله‌ای را برای‌توفراهم میکنم تا با وی ازدواج کنی! جوان پیش مادرش آمد و سخن مهمان را برای وی بازگفت، مادرش بدوگفت: پسرجان من‌گمان ندارم این مردکسی باشد که بیهوده وعده‌ای بدهدو ازعهدهٔ انجام آن نتواند برآید ،سخنش را بپذیر و هرچه دستور میدهد انجام ده.

همینکه صبح‌شدعیسی علیه‌السلام بجوان فرمود: اکنون برخیزو به‌قصرپادشاه بروو‌چون‌خاصان دربار و وزرای پادشاه آمدندکه بنزداوروند بدانها بگو: من برای خواستگاری‌دخترپادشاه‌آمده‌ام درخواست مرا بسمع‌وی برسانیدآنگاه منتظرباش تا چه‌گویند سپس بنزد من‌آی وآنچه مابین تو وپادشاه میگذرد بمن اطلاع بده.

جوان بدرقصرآمد وچون درخواست خودرا بدربانان اظهار کرد خنده آنها

راگرفت وازگفتاراوتعجب کرده ودرخواست اورا از روی استهزاء و مسخره بسمع پادشاه رساندند، پادشاه جوان را طلبید و چون سخنانش را استماع کرد از روی شوخی بدوگفت: ای‌جوان من دخترخودرا بتونخواهم داد مگرآنکه فلان مقدار جواهرات قیمتی وگرانبها نزد من‌آری.

جواهراتی راکه پادشاه برای‌مهریهٔ دخترش ذکر کرده بود درخزینه هیچ‌پادشاهی ازپادشاهان آنزمان باآن اوصاف ومقداریافت نمی‌شد وپادشاه فقط ازروی شوخی آن سخنان را اظهارداشت ولی جوان برخاست وگفت: هم‌اکنون میروم وپاسخ آنرا برای شما میآورم.

جوان بنزد عیسی آمد وماجرا را بازگفت، عیسی‌علیه‌السلام او را برداشته و بخرابه‌ای‌که درآن مقداری سنگ وکلوخ بودآورد وبدرگاه خدای‌تعالی دعاکردو آن‌سنگ وکلوخها بصورت جواهراتی‌که پادشاه خواسته بود و بلکه بهتر از آنها درآمدآنگاه بجوان‌فرمود: هرچه میخواهی ازاینها بردار وبنزد پادشاه ببر،جوان مقداری ازآنها برداشته وبنزد پادشاه‌آورد، وچون پادشاه وحاضران نزد وی، آن جواهرات را دیدند متحیرشده وگفتند: این مقداراندك است وما راکفایت نمی‌کند.

جوان دوباره بنزد عیسی‌آمد وسخن پادشاه ونزدیکانش را بازگفت، وعیسی بدوفرمود: بهمان خرابه بروو‌هرچه میخواهی برگیرو‌بنزدآنها ببر، و چون جوان برای باردوم مقداربیشتری ازآن جواهرات بنزد پادشاه‌برد حیرتشان افزون‌گردید وپادشاه‌گفت:کاراین جوان داستان غریبی داردوسرّی درکاراواست، سپس با جوان خلوت‌کرد وحقیقت را ازوی‌جویا شد وچون جوان داستان خود راازآغازتا انجام برای پادشاه بازگفت پادشاه دانست‌که میهمان وی حضرت عیسی‌علیه‌السلام است.

پس بدوگفت: اکنون برخیز بنزد میهمانت برو و اورا پیش من‌آور تادخترم را بازدواج تو درآورد.

عیسی‌علیه‌السلام بیامد ودخترپادشاه را بعقد ازدواج آن جوان درآورد و پادشاه جامه‌های فاخروسلطنتی برای‌آن‌جوان فرستاد وجوان‌آن لباسها را پوشیده

ودرهمان شب مراسم عروسی اوبا دخترپادشاه انجام گردید، و چون صبح شد پادشاه جوان را خواست وبا او بگفتگو پرداخت واورا جوانی خردمند وفهمیده وبا ذکاوت یافت، وچون پادشاه جز آندختر فرزندی نداشت آنجوان را ولی عهدوجانشین خود قرارداد وخاصان وبزرگان مملکت خود را بفرمانبرداری واطاعت اومأمورکرد.

وچون شب دوم شد پادشاه ناگهانی ازدنیا رفت وبزرگان مملکت جمع شده و آن جوان‌را بر تخت سلطنت نشاندند وسر بفرمانش درآورده و خزینه‌های مملکت را تسلیم اوکردند.

چون روزسوم شد عیسی علیه‌السلام بنزد اوآمد تا با وی خداحافظی کند جوان گفت: ای‌حکیم فرزانه تورا برمن حقوق بسیاری است‌که اگرمن برای‌همیشه هم زنده بمانم بازهم نمی‌توانم سپاس یکی ازآنها را بجای‌آورم ولی درشب گذشته چیزی بخاطرم آمده‌که اگرپاسخ آنرا بمن ندهی از آنچه برایم فراهم آورده‌ای بهره‌مند نخواهم شد واینهمه خوشی برای من لذتی نخواهد داشت!

عیسی علیه‌السلام فرمود: آن‌چیست ؟ جوان گفت: توئی‌که چنین قدرتی‌داری که می‌توانی درفاصلهٔ دوروزمرا ازآن وضع‌فلاکت‌بار باین مقام‌والا برسانی چرابرای خودت‌کاری نمی‌کنی ومن تورا دراین‌جامه واین‌حال مشاهده میکنم؟

عیسی‌علیه‌السلام سخن نگفت تا وقتی‌که‌جوان اصرارکرد بدوفرمود: براستی هرکس‌که بخدای‌تعالی دانا باشد وخانهٔ‌آخرت وثواب اورا بداند ونسبت بـه‌فنای دنیاوپستی وبی‌قدری‌او‌بصیرت وبینائی داشته باشد دیگربه‌این سرای فانی‌وناپایدار دل‌نخواهد بست، وما را درقُرب خدای‌تعالی ومعرفت ومحبّت وی لذتهائی روحانی است‌که این لذتهای ناپایداروفانی را دربرابرآنها بچیزی نشمریم.

وچون مقداری ازعیوب دنیا وآفات‌آن ونعمتهای عالم‌آخرت ودرجات آن برای‌آن جوان بیان فرمود جوان بدوعرضکرد: پس چراآنچه را بهتر وشایسته‌تر است برای‌خود انتخاب‌کرده‌ای ومرا دراین بلیهٔ‌کبری وگرفتاری بزرگ انداختی!

عیسی فرمود: من‌آنرا برای توانتخاب کردم تا عقل و ذکاوت و خـرد تو را

بیازمایم و ثواب تو درواگذاردن و ترك این اموری که برای تو مقدور و میسر است بیشتر گردد و توجهتی برای دیگران گردی!

جوان که این سخن را شنید دست از سلطنت کشید و همان جامه‌های کهنهٔ خود را خود را پوشید و ملازم خدمت عیسی علیه السلام گردید، وچون عیسی علیه السلام بنزد حوارییین بازگشت بدانها فرمود: این بودگنجی که من آنرا در این شهر جستجو میکردم و آنرا یافتم. والحمدلله.

سرانجام کار حواریون

حواریون پس از رفع حضرت عیسی بآسمان بمیان مردم رفته و آنهارا بشریعت آن حضرت علیه السلام دعوت میکردند ورساله‌ها باطراف نوشتند وگروه بسیاری را بدین مسیح در آوردند تا بالأخره چنانچه گفته‌اند هر کدام بنحوی بدست امپراطوران وسلاطین وسایر سرکشان بنی اسرائیل بقتل رسیدند، بعضی را در دیگ روغن داغ شده انداختند، وبرخی را سنگسار نمودند، وبعضی را از عمارتهای بلند بزمین انداختند وسر ودست شکستند، وخلاصه هریك بنوعی بشهادت رسیدند، وتنها درمیان ایشان یهودای اسخریوطی بود که خیانت کرد وعیسی را در برابر بهای اندکی که از یهود دریافت کرده بود تسلیم نمود بشرحی که پس از این خواهد آمد.

پایان کار حضرت عیسی علیه السلام

حضرت عیسی علیه السلام با پشت کار ودلگرمی عجیبی بکار تبلیغ دین خود اشتغال داشت وبهر شهر وده ودهکده‌ای که وارد میشد بیماران وزمین گیران وکوران وکران را شفا میداد ومعجزات نبوت خود را بمردم می نمایاند، وهمین سبب شده بود که علی رغم مخالفتهای زیادی که ازطرف یهود باآنحضرت وآئین او میشد وتبلیغات بی اساسی که برعلیه آنحضرت میکردند روزبروز پیروان عیسی افزون گردد ومردم بیشتری بدین آنحضرت درآیند.

پیشرفت آئین الهی ودیانت حضرت مسیح رؤسای یهودرا مصمم ساخت تاتصمیم قطعی خود را دربارهٔ آنحضرت بگیرند ونقشهٔ قتل آنحضرت را طرح کنند و برای اجراءِ آن امپراطوررروم را نیز با خود همراه ساختند وبنظرش چنین وانمودکردند که تبلیغات عیسی موجب زوال حکومت وفروریختن پایه‌های سلطنت اوخواهدگشت

عیسی علیه‌السلام ازتصمیم آنها آگاه شد وازاینرو بحال اختفاء درآمد وبیشتر اوقات خودرا درجاهای دوردست میگذرانید، اما یهود درصدد دستگیری آنحضرت برآمده وبرای پیداکردن ومعرّفی وی جایزه‌ها تعیین کرده ووعده‌ها دادند.

دراینجا بودکه بگفتهٔ بسیاری از مورخین یهودای اسخریوطی تطمیع شد و دین خودرا بدنیافروخت وبااینکه خوددرزمرهٔ حواریون آنحضرت بود درصددبرآمد تامحل اختفای آنحضرت را بیهود و مأموران دولت نشان‌دهد وبالاخره هم همین‌کار راکرد وباگرفتن مبلغی اندک ـ که بگفتهٔ بعضی سی‌درهم پول سیاه بود ـ مکان‌حضرت مسیح را بدشمنان آنحضرت نشان‌داد ومأموران برای دستگیری آنحضرت بدان مکان رفتند.

آنچه ازنظرما مسلم وقطعی است این مطلب است‌که یهود نتوانستند عیسی علیه‌السلام رادستگیرسازند وهنگامی‌که وارد آن‌مکان‌شدند خدای تعالی آنحضرت را بآسمان بالابرد وشخص دیگری راکه شبیه آنحضرت شده بود دستگیر ساخته و بدارآویختند وآن‌شخص هرچه فریاد زدکـه من عیسی نیستم از وی نپذیرفته و بدارش آویختند، وقرآن‌کریم‌درسورهٔ نساء بصراحت دراینباره فرموده است: «... وما قتلوه وما صلبوه ولکن‌شبّه لهم‌وان‌الذین اختلفوافیه لفی شكٍ منه مالهم به‌من علم‌ـ الااتباع الظن وماقتلوه یقیناً، بل‌رفعه‌الله‌الیه وکان‌الله عزیزاً حکیماً» یعنی اینان او را نکشتند وبردارنزدند ولی برآنها مشتبه‌شد، وآنهاکه دربارهٔ وی اختلاف‌کردند درکشتن اوبشك اندرند ودراینباره علمی‌جز پیروی از گمـان ندارند و یقیناً او را نکشتند بلکه خداوند اورا بسوی‌خود برد وخدا نیرومند وفرزانه است.

منتهی دراینکه آن شخص که بوده اختلاف است، بسیاری گفته‌اند: وی همان

یهودای اسخریوطی بودکه وقتی وارد محل اختفای عیسی‌شد شبیه آنحضرت‌گردید وبدار آویخته شد، وبرخی‌گفته‌اند: وی‌همان مأموری بود که وارد آن مکان شد و هرچه تفحص‌کرد عیسی را ندید و چون بیرون آمد خودش شبیه عیسی گردید و دیگران‌که درخارج منتظر آمدن وی بودند اورا دستگیرساخته وبپای‌دار بردند، ودرحدیثی‌که علی‌بن‌ابراهیم ازامام باقرعلیه‌السلام روایت‌کرده اینگونه است که حضرت عیسی‌علیه‌السلام پیش ازآن حواریین را نزد خود جمع‌کرد وبآنها فرمود: خدای‌تعالی بمن‌وحی‌کرده‌که مرادراین‌ساعت بنزدخود خواهد برد، اکنون‌کدامیك ازشما حاضرید جان‌خود را فدای‌من‌کنید ودربهشت با من باشید؟ جوانی از میان آنها برخاست وآمادگی خودرا برای اینکاراعلام‌کرد وخدای‌تعالی اورا بعیسی‌شبیه ساخت ویهود ویرا بجای‌آنحضرت دستگیرساخته بدارآویختند.

ودرپاره‌ای ازتواریخ آمده‌که یهودای اسخریوطی پس ازاینکه دربرابر پول اندکی حاضرشد محل اختفای عیسی را بیهود نشان دهد سخت پشیمان شد و پولی راکه‌گرفته بود بیهودیان پس‌داد وخود را بدارآویخت.

وبرطبق روایات بسیاری‌که ازطریق شیعه و سنی نقل شده حضرت عیسی ـ علیه‌السلام درآخرالزمان بزمین فرودمیآید ودجال را میکشد ودربسیاری از آنها است‌که حضرت مهدی ارواحنا فداه را مقدّم میدارد و درپشت سر آنحضرت نماز میگذارد وپیروان آنحضرت‌بدین اسلام درمیآیند واسلام برهمهٔ ادیان پیروزمیشود وسایرآنچه درعلائم ظهورنقل شده است.

اناجیل

دراینجا بدنیست تحقیق مختصری هم راجع به‌انجیل و اناجیل موجود در دست مسیحیان‌بشود تا اجمالی برای خوانندگان محترم‌دراینباره‌باقی‌نماند.

لفظ انجیل درلغت بمعنای «بشارت» و خبرنیك ومژده است، ودر اصطلاح مسیحیان نام‌کتابها ورسائلی است‌که پس اززمان مسیح بدست حواریین و شاگردان

آنها جمع آوری شده وشامل اقوال ومعجزات وتعالیم حضرت عیسی وبرخی ازاحکام است. وچنانچه ازآیات کریمهٔ قرآنی استفاده میشود خدای تعالی کتابی بنام انجیل بعیسی علیه السلام داد، وده جا نام آنرا درقرآن ذکر فرموده ومطابق آیه‌ای که درسورهٔ مبارکهٔ مائده است انجیلی که خدای تعالی بعیسی علیه السلام داد درآن هدایت ونور بود وتصدیق کنندهٔ تورات وراهنما و پندی برای مؤمنان بود.

وبرطبق آیه‌ای که درسورهٔ اعراف است نام پیغمبر اسلام ـ صلی الله علیه وآله ـ درانجیل نوشته شده وطبق آیهٔ دیگری که درسورهٔ صف ذکر فرموده حضرت عیسی علیه السلام درآن کتاب مسیحیان را به آمدن آن پیغمبر پس ازخود بشارت داده است.

آنچه ازنظر مورخین مسلم است وشواهدی هم برتأیید این نظریه در دست هست اینمطلب است که انجیل اصلی اکنون دردست نیست وآنچه بنام انجیل نوشته شده چه آنهاکه اکنون در دست مسیحیان است وچه آنهاکه ازنظر کلیسا مردود شناخته شد وازبین رفته است پس ازحضرت مسیح بدست حواریین وشاگردان ایشان تألیف وتنظیم شده، و تناقضات واختلافات زیاد و پاره‌ای از احکام که درمیان آنها دیده میشود بزرگترین دلیل وگواه برآن است که هیچیك ازآنها انجیل اصلی نیست وتنها پاره‌ای ازگفتارهای مسیح را درقسمتهای مختلف آنها میتوان یافت، وچون هدف ما دراین کتاب نقل قسمتهای تاریخی احوال انبیاء الهی بوده نمی توانیم بتحقیق وتوضیح بیشتری دراینباره بپردازیم[1].

و بهرصورت درمیان پیروان مسیح علیه السلام پس از آنحضرت انجیل‌ها و رسائل بسیاری تدوین وتنظیم گردید که درقرن چهارم میلادی تعداد آنها به بیش از یکصد وشصت عدد میرسید وپس ازآنکه «کنستانتین» اول امپراطور روم پیرو آئین مسیح گردید دستور داد انجمنی ازکشیشها تشکیل دادند وازمیان همهٔ اناجیل و رساله‌ها آنچه‌را بااغراض وسیاست واهداف خود موافق تشخیص دادند پذیرفتند و

---

۱ ـ خوانندگان محترم می توانند برای تحقیق بیشتر بکتابهائی که در دسترس هست مانند مقدمهٔ انجیل برنابا ـ ترجمهٔ فهیم کرمانی ـ ویا بکتاب قصص الانبیاء عبدالوهاب نجار مراجعه کنند.

قانونی ومعتبرشناختند ومابقی را مردود دانستند.

آنچه‌راکلیسا معتبر وقانونی دانست چهار انجیل بنام انجیل متی و انجیل مرقس وانجیل‌لوقا وانجیل یوحنا است، وچهارده رساله نیزاز پولس بدان ضمیمه کرده وهمه‌را بنام عهدجدید نامگذاری‌کرده وانتشار دادند.

ازمیان اناجیلی که کلیساآنرا مردود دانست انجیل برنابا بودکه خود از حوارییین‌بزرگ حضرت مسیح وازمبشرین نجات‌بود و زحمات بسیاری در پیشرفت دین مسیح‌کشید وبهمین‌جهت رسولان اورا به‌این‌نام یعنی «برنابا» ملقب نمودندکه بمعنای پسروعظ است.

شخصیت وعظمت برنابا نزدمسیحیان بخوبی روشن وآشکار بود تا آنجاکه پولس‌راکه بنیانگذار مسیحیت فعلی‌است شاگرد اومیدانند وخود پولس درچندجا به‌این‌امر اعتراف‌کرده است، ودرکتب مسیحیان هرجا نامی ازبرنابا برده‌شده اورا بعظمت و بزرگی یاد کرده، و در کتاب اعمال رسولان او را بستارهٔ مشتری همانند کرده‌اند.

وبا اینوضع معلوم نبود علت‌اینکه کلیسا انجیل اورا مردود شناخت‌چه‌بود تاوقتی‌که نسخه‌ای ازآن بدست‌آمد وبعربی و فارسی ترجمه شد ومعلوم شد علت مخالفت کلیسا باانجیل مزبورآن بودکه موضوعات بسیاری در انجیل برنابا وجود داشته‌که بصلاح مقام پاپ وکلیسا نبوده و خرافاتی راکه‌آنها درمیان مردم رواج داده بودند تخطئه میکرده است.

انجیل برنابا مسئلهٔ بهشت فروشی وخرید گناهان وغفران دادن کشیشان راکه منبع درآمد سرشاری برای‌کلیسا وگردانندگان‌آن بود منکرشده واساس‌این خرافات راکه مسئلهٔ فداشدن مسیح ومصلوب شدن‌او بودازبین‌برده است.

انجیل برنابا مصلوب را همان یهودای اسخریوطی‌میداند نه‌حضرت مسیح، وتصریح‌میکندکه‌مسیح‌کشته نشد وبدارآویخته نشد، بلکه‌یهودای اسخریوطی‌بود که بدو شبیه‌گردید وبدارش‌آویختند.

انجیل برنابا عیسی را بنده‌ای از بندگان خدا میداند نه‌خدا و یا پسر خدا.

در انجیل برنابا به‌آمدن پیغمبر اسلام صریحاً درچندجا تصریح‌شده ومردم را بظهور آنحضرت بشارت‌داده است.

و بدین‌ترتیب کلیسا بخود حق میدادکه آنرا مردود بشناسد و خواندنش را قدغن وممنوع سازد.

علت دیگری هم‌که سبب‌مردود شناختن انجیل برنابا‌شد این‌بودکه برنابا- بااینکه خود، پولس رابمردم معرفی‌کرد ودرمیان انجمن مبشران دین مسیح وارد ساخت - اما در پایان‌کار باافکار و معتقدات پولس که از مکتبهای بت‌پرستی یونان سرچشمه میگرفت مخالفت‌کرد وآنهارا برخلاف روح‌آئین عیسی دانست، و چون پولس درنظر مسیحیان بزرگ معرفی شده بود وگفتار اورا مقدم برگفتار دیگران میدانستند ازاینرو نتوانستند انجیل دشمن پولس - یعنی برنابا - را برسمیت بشناسند، واناجیل دیگرراکه مخالفتی باپولس‌وافکار او نداشت برسمیت شناختند.

وبهرصورت اغراض سیاسی ومنافع مادی وحُبّ و بغضها کار خودرا کرد و انجیلی راکه صاحب‌آن از نظر ایمان وعقیده ازهرکس بمسیح نزدیکتر، ودر نشر آئین‌آنحضرت ازدیگران دلسوزتر وجدی‌تروفداکارتر بوده، ومحتویات‌آن باروح آئین مسیح سازگارتراست مردود شناخته وبجای‌آن اناجیلی راکه حتی انتساب آنها بصاحبانش موردتردید وشبهه‌است وبرفرض صحت انتساب مزبور، صاحبانش ازآئین حقیقی مسیح روی برتافته وبصورت دشمنان و گرگانی برای‌آئین مقدس مسیح درآمده بودند معتبر وقانونی دانستند.

یکی‌از نویسندگان معاصر جریان بدست‌آمدن انجیل برنابا را اینگونه ذکرکرده :

انجیل برنابا قرنها ناپدید بود وکسی ازترس‌کلیسا جرئت اظهار ونشر آنرا نداشت تادرقرن شانزده میلادی اسقفی بنام «فرامرینو» یك‌نسخه از آنرا که بزبان

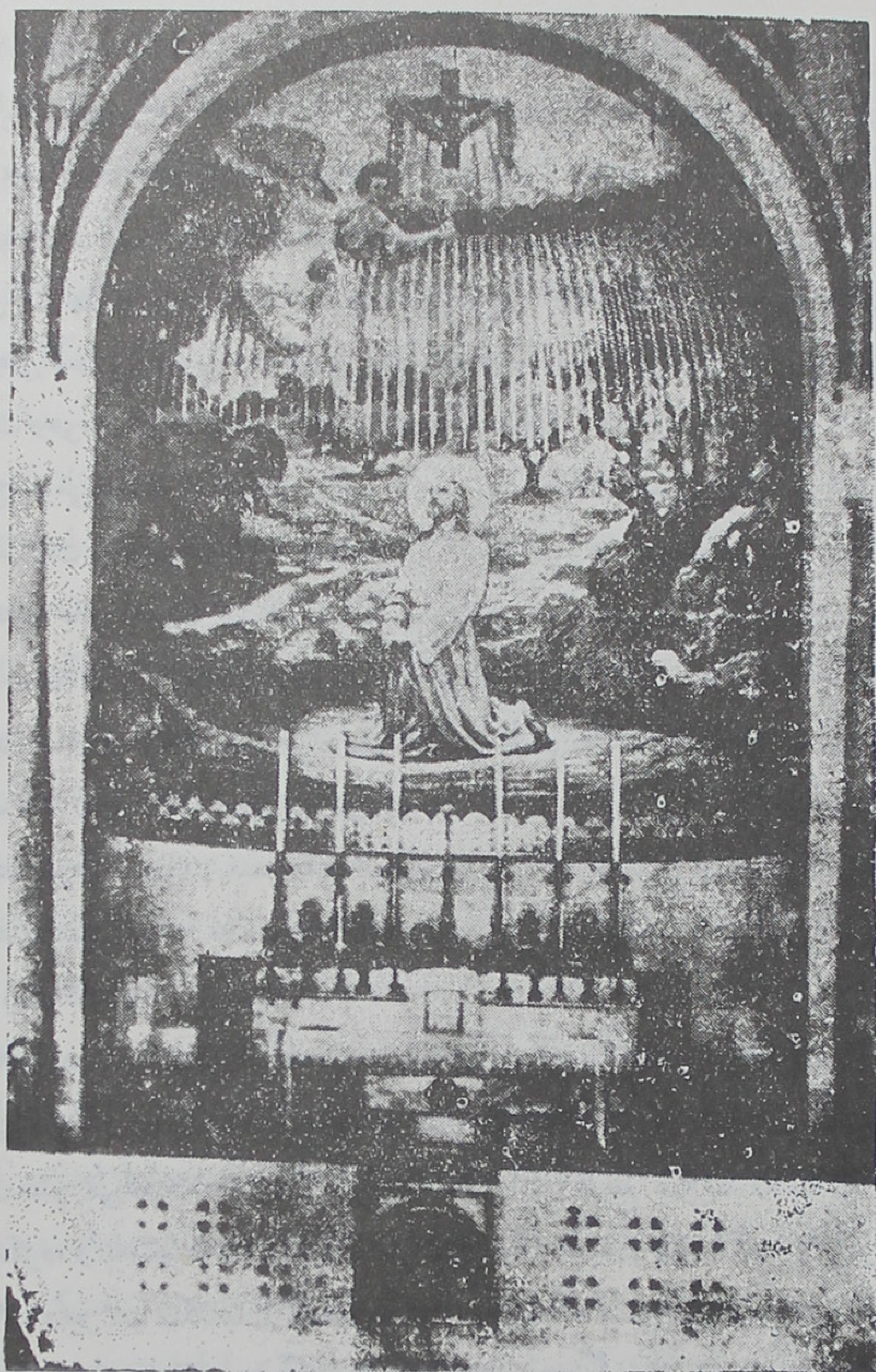
ایتالیائی بود درکتابخانهٔ پاپ «اسکوتس» پنجم بدست آورد ودر آستین خود پنهان کرد ودرفرصتهای مناسب آنرا بادقت مطالعه کرد ودرپرتو آن باسلام هدایت یافت و دراوائل قرن هیجدهم مسیحی نیز یك نسخهٔ اسپانیولی ازاین انجیل بدست آمد و پس ازآن بتوسط دکتر «منکهوس» بزبان انگلیسی ترجمه شد، ودرسال ۱۹۰۸ شخصی بنام دکتر خلیل سعادت آنرا بزبان عربی ترجمه کرد ودراین اواخر علامهٔ معظم آقای حیدرقلی خان سردار کابلی آنرا بفارسی ترجمه کرده‌اند و آن ترجمه درکرمانشاه بچاپ رسید[1].

نگارنده گوید: پس از ترجمهٔ علامهٔ سردار کابلی ترجمه فارسی دیگری نیز بقلم فاضل ارجمند آقای مرتضی فهیم کرمانی چند سالی‌است منتشر شده که از نظر روانی قلم واتقان ترجمه مزایائی بر ترجمهٔ قلبی دارد، خدای‌تعالی بر توفیقات جناب ایشان درخدمت باسلام بیفزاید، وجامعهٔ مارا قدردان زحمات خدمتگذارانی امثال ایشان بفرماید.

اندرزها و مواعظ حضرت عیسی علیه‌السلام

اضافه برمواعظ واندرزهائی که درانا جیل معتبر وغیرمعتبر ازحضرت عیسی علیه‌السلام نقل شده موعظه‌هائی نیز درروایات اسلامی و احادیث منقوله از ائمهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام ازآنحضرت روایت شده‌که شاید باتتبع وتحقیق، بسیاری از آنها ویا لااقل قسمتی ازآنها باآنچه درانا جیل و رسائل عیسویان نقل شده شبیه بیکدیگر باشند وهمین روایات تأییدی برصحت آن قسمتها قرارگیرد وبهرصورت ما دراینجا قسمتی ازآنها را ازروی روایات گلچین کرده وذیلاً ترجمهٔ آنها را از نظرشما میگذارنیم:

۱ــ دراین‌قسمت اجمال تاریخچهٔ پیدا شدن انجیل برنابا ذکرشده واگرطالب تفصیل و شرح بیشتری هستید بمقدمهٔ ترجمهٔ عربی‌استاد دکترخلیل سعادت که برانجیل مزبورنوشته ودر ترجمه‌های فارسی‌آنرا بفارسی برگردانده‌اند مراجعه فرمائید.



مصلای عیسی علیه‌السلام

۱ـ شیخ‌صدوق (ره) درامالی ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌که حضرت عیسی‌علیه‌السلام برای پاره‌ای ازکارهای خود با سه‌تن ازاصحاب‌خود بیرون‌رفتند ودر راه به‌سه عدد خشت طلا برخوردند که درسر راه افتاده بود، عیسی علیه‌السلام به‌اصحاب خود فرمود: اینها کشندهٔ مردم‌است! این سخن راگفته وازآنجا گذشت پس یکی ازآنهاگفت: مرا حاجتی‌است! این‌سخن راگفته وبازگشت، دومی نیزگفت: مرا حاجتی‌است وازعیسی خداحافظی کرده بازگشت، سومی نیز همین سخن راگفته وبازگشت وهرسه بنزد خشتهای طلاآمدند، مقداری‌که آنجا نشستند دونفر ازآنها رو برفیق سومی‌خودکرده‌گفتند: برخیز وبرو برای‌ما غذائی خریداری‌کن، اوبرای خریدغذا رفت وچون غذا را خریداری کرد مقداری زهر نیزخرید ودرآن غـذا ریخت تاطلاهای آندورا نیزتصاحب‌کند وشریکی نداشته‌باشد، آندونفر نیزباخود گفتند: چون‌آن رفیق دیگرمان آمد اورا میکشیم تا در طلاها شریك ما نباشد و یك شریك‌کمتر داشته‌باشیم، وچون وی ازراه رسید برخاسته و اورا کشتند، و خود نیزچون غذا راخوردند درهمانجا مردند.

دراینوقت حضرت عیسی علیه‌السلام بازگشت وآنهارا در کنار خشتهای طلا مرده یافت، پس آنها را به‌اذن خدا زنده کرد سپس بدانها فـرمود: مگرمن بشما نگفتم: اینهاکشندهٔ مردم است!

۲ـ ودرکتاب امالی ازآنحضرت روایت‌کرده‌که حضرت عیسی علیه‌السلام در میان بنی‌اسرائیل بپاخاست وفرمود: ای بنی‌اسرائیل حکمت‌را بنادانان میاموزید که بدان ستم می‌کنید، واز (آموختن به) اهلش آنرا دریغ ندارید که بدانها ستم خواهیدکرد، و به‌ستمکار کمك درستمش نکنیدکه فضیلت خودرا ازبین می‌برید.

۳ـ ونیز درآن‌کتاب ازآنحضرت روایت کرده‌که عیسی‌بـن مریم علیه‌السلام بیکی ازاصحاب خود فرمود: آنچه‌را دوست نداری دیگـران باتو انجام دهند تو بادیگران انجام نده، واگراحدی بگونهٔ راستت سیلی‌نواخت گونهٔ چپت را هم بده (تا بدان بنوازد).

۴ـ ودرهمان کتاب ازامام صادق علیه‌السلام روایت‌کرده‌که عیسی علیه‌السلام به‌اصحاب‌خود میفرمود : ای‌فرزندان آدم ازدنیا بسوی‌خدا بگریزید، ودلهاتان‌را ازآن بردارید، زیرا که شما شایستهٔ آن‌نیستید ودنیانیز شایستهٔ‌شمانیست، شما در آن‌نخواهیدماند ودنیانیز برای‌شما پایدار نمی‌ماند، دنیائی‌است پرفریب وپرماجرا، فریبخورده کسی‌است‌که مغرورآن گردد، ومغبون‌است آنکسی‌که بدان دل‌به‌بندد، وهلاك شونده کسی‌است‌که آنرا دوست دارد وبخواهد، بدرگاه آفریدگار خود توبه کنید وازپروردگار بترسید، وواهمه کنید ازروزی‌که پدر مجازات پسر را نکشد و فرزندی بجای پدر مجازات نشود ، پدرانتان کجا هستند ؟ مادرانتان کجایند ؟ خواهران‌وبرادرانتان‌کجایند؟ فرزندانتان کجایند؟ آنهاراخواندند واجابت‌کردند، وبااینجهان وداع‌کردند وبامردگان مجاور گشتند ، ودرهالکان درآمدند ، واز دنیا رفتند ، وازدوستان جداشدند، ونیازمندآنچه ازپیش فرستادندگردیدند، وازآنچه بجای نهادند بی‌نیازگشتند، تابکی پندداده شوید؟ وتاچند جلوگیری شوید ولی خودداری نکنید و درسرگرمی و بی‌خبری هستید؟ حکایت شما دردنیا حکایت چهار پایانی‌است‌که پیوسته دراندیشهٔ شکم وشهوت‌خود هستند ، چرا از کسی کـه شمارا آفریده شرم ندارید بااینکه اونافرمان خودرا تهدید بدوزخ کرده وشما تاب آنرا ندارید ، وفرمانبردارش‌را وعدهٔ بهشت ومجاورت در فردوس اعلی داده پس شما در رسیدن به‌بهشت بایکدیگر رقابت کنید وازبهشتیان باشید، ونسبت بخود انصاف دهید، ونسبت بناتوانان وحاجتمندان خود مهربان باشید ، و بدرگـاه خدا از روی اخلاص توبه‌آرید، بندگانی نیکوکار باشید نه‌پادشاهانی جبّار ونه‌ازفراعنهٔ سرکشی‌که نسبت بخدائی‌که آنهارا بمرگ مقهورکرده تمردمی‌ورزند، جبّارجباران، وپروردگار زمین وآسمان ومعبود پیشنیان وپسینیان وفرمانروای روزجزا، سخت‌کیفر ودارای عذابی دردناك، ستمکاری ازدست وی بدر نرود وچیزی ازاوفوت نشود، وهیچ‌چیز بروی نهان‌نماند، وچیزی ازاو نهفته نگردد، دانش وی همه‌چیز را شماره‌کرده و بجایگاهش فرودآورد، بهشت‌باشد یادوزخ.

ای آدمیزادهٔ ناتوان، بکجا می‌گریزی از کسی که در تاریکی شبت و روشنی روزت تورا میجوید، ودرهر حالی ازحالات تورا می‌طلبد، بخوبی تبلیغ کرد هرکه پندداد ورستگار گردید هرکه پندگرفت.

۵- ودر همان کتاب ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌که فرمود: حضرت مسیح علیه‌السلام میفرمود: کسی‌که اندوهش زیاد باشد بدنش بیمار گردد، وکسی بدخو باشد خود را معذب سازد، وکسی که سخنش بسیار باشد لغزش وغلطش بسیار باشد، وکسی که دروغ بسیار گوید بهاء وزیبائیش برود، وکسی که بامردم درافتد (وباآنها نزاع کند) مروتش برود.

۶- ودرکتاب خصال ازامیرمؤمنان علیه‌السلام روایت‌کرده‌که حضرت عیسی‌ابن‌مریم‌علیه‌السلام فرمود: دینار وپول بیماری ودرد دین‌است، وعالمو دانشمندطبیب دین‌است، پس‌هرگاه دیدیدکه طبیب دردرا بسوی‌خود می‌کشاند (وبجمع آوری پول مشغول‌شده) اورا متهم‌سازید وبدانیدکه اونمی‌تواند دیگران را نصیحت‌کند.

۷- ودرمعانی الاخبار ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌که عیسی‌بن‌مریم علیه‌السلام دریکی از خطبه‌های خود که بر بنی‌اسرائیل فروخواند بدانها گفت: من درمیان شما شب خودرا بروزآوردم درحالیکه نان‌خورشم گرسنگی وخوراکم علف‌صحرا وچراغم ماه، وفرشم خاك، وبسترم سنگ است، خانه‌ای ندارم‌که ویران شود ومالی ندارم‌که تباه‌گردد، وفرزندی ندارم‌که بمیرد، وزنی ندارم که غمناك و محزون‌گردد، صبح کردم درحالی‌که هیچ ندارم وشام کردم درحالیکه هیچ ندارم و با اینحال بی‌نیازمندترین فرزندان‌آدم هستم.

۸- شیخ مفید در کتاب اختصاص ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده که عیسی‌بن مریم علیه‌السلام فرمود: من‌بیماران‌را مداواکردم وبه اذن خدا شفایشان دادم وکور مادرزاد وشخص برص داررا به‌اذن‌خدا بهبودی دادم، ومردگان‌را به‌اذن خدا زنده‌کردم، ولی شخص احمق‌را نتوانستم اصلاح ومعالجه کنم، بدانحضرت گفتند: یاروح‌الله احمق کیست؟ فرمود: شخص خودپسند وخودرأی، آنکس که

هرفضیلت وبرتری‌است آنرا برای‌خود می‌بیند نه‌برای دیگران، و همه‌جا حق‌را بخود میدهد نه‌بدیگران، این‌است آن‌احمقی‌که بهبودی ومداوایش مقدور نیست .

ملای‌رومی مضمون‌صدر این‌حدیث شریف‌را اینگونه‌بنظم‌آورده:

عیسی مریم بکوهی می گریخت   شیرگوئی خون‌او میخواست ریخت

آن یکی درپی دوید وگفت خیر   درپیت‌کس نیست چه‌گریزی‌چه‌طیر؟

باشتاب او آنچنان می‌تاخت جفت   کز شتاب خود جواب او نگفت

یك دومیدان درپی عیسی براند   پس بجدّوجهد عیسی‌را بخواند

کزپی مرضات حق یك لحظه‌ایست   که مرا اندر گریزت مشکلی است

از که این سو می‌گریزی ای کریم   نه پیت شیرونه خصم‌و خوف و بیم

گفت از احمق گریزانم برو   میرهانم خویش را بندم مشو

گفت آخر آن مسیحا نه‌توئی   که شود کور و کر از تو مستوی

گفت آری گفت آن شه نیستی   که فسون غیب را ماویستی

چون بخوانی آن فسون برمرده‌ای   برجهد چون شیر صید آورده‌ای

گفت آری آن منم گفتا که تو   نی زگل مرغان کنی ای خوبرو

بردمی بروی سبك تا جان شود   در هوا اندر زمان پرّان شود

گفت آری گفت پس ای روح پاك   هرچه خواهی میکنی ازکیست باك

باچنین برهان که باشد درجهان   که نباشد مر ترا از بندگان

گفت عیسی که بذات پاك حق   مبدع تن خالق جان در سبق

حرمت ذات و صفات پاك او   که بود گردون گریبان چاك او

کان فسون و اسم اعظم را که من   برکر و برکور خواندم شد حسن

برکُه‌ِ سنگین بخواندم شد شکاف   خرقه را بدرید برخود تا بناف

برتن مرده بخواندم گشت حیّ   برسر لاشیء خواندم گشت شیء

خواندم آنرا بر دل احمق به ودّ   صد هزاران بار و درمانی نشد

تاآنجاکه گوید:

زاحمقان بگریزچون‌عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها بریخت
برسر آرد زخم رنج احمقـی رحم نبود چاره جوئی آن شقی
اندك اندك آب را دزد و هوا وین چنین دزد وهم احمق از شما
آن گریز عیسوی نه زبیم بود ایمن است او آن پی تعلیم بود

۹ـ ورّام‌بن‌ابی‌فراس درتنبیه‌الخواطر روایت کرده‌که به‌عیسی‌علیه‌السلام وحی شد ای‌عیسی بـرای مردم درحلم و بردباری همچون زمین زیر پای آنان باش، ودر سخاوت همچون‌آب روان، ودرمهرورزی ورحمت همچون خورشید وماه باش‌که بر نیکوکار وبدکار تابش می‌کنند.

۱۰ـ ونیزازآنحضرت روایت‌کرده‌که فرمود: کیست‌که برموج‌دریا خانه‌ای بناکند؟ این‌دنیای شما اینگونه‌است پس‌آنرا قرارگاه مگیرید.

۱۱ـ وبه‌آنحضرت عرض‌شد: چه‌کسی تورا ادب‌کرد؟ فرمود: کسی مرا ادب نکرد، زشتی نادانی‌را مشاهده کردم پس‌ازآن دوری‌گزیدم.

۱۲ـ شیخ کلینی (ره) درروضهٔ کافی ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌که عیسی علیه‌السلام فرمود: کار دنیا وآخرت هردو سخت‌است، اما کار دنیا بدانجهت دشواراست‌که تودست بچیزی ازآن دراز نمی‌کنی جزآنکه شخص فاجر وبزهکاری رامی‌بینی‌که پیش‌ازتو بدان‌سبقت جسته‌است، واماکار آخرت دشواراست زیراکمك کاری درآخرت نمی‌یابی‌که توراتبدان کمك‌دهند.

پایان جلد دوم

جلد دوم کتاب در اینجا بپایان میرسد، وخدای تعالی را بی نهایت سپاسگزارم که به این بندهٔ ناتوان این توفیق را عنایت کرد که توانستم در حدود قدرت وتوانائی و بمقدار بضاعتی که داشتم این خدمت را انجام دهم وزندگانی پیامبران بزرگوار وانبیاءِ الهی را ازروی آیات کریمهٔ قرآنی وروایات وتواریخ جمع آوری کرده وبه این سبک وصورتی که ملاحظه میفرمائید دردسترس خوانندگان محترم قراردهم، امیداست این خدمت ناچیز مورد قبول درگاه خدای متعال قرارگرفته ومنظور نظر امام زمان حضرت بقیة‌الله عجل‌الله فرجه‌الشریف نیز بوده باشد. وذخیره‌ای برای روز جزا و موجب دستگیری این روسیاه در آن صحرای وانفسا بشود - انشاءالله - .

والاتمام این جلد نیز درقریهٔ امامزاده قاسم شمیران در روز آخرماه صفرالخیر ۱۳۹۴ قمری برابر با ۵/۱/۵۳ شمسی انجام گردید، والحمدلله اولا وآخراً .

سیدهاشم رسولی محلاتی

فهرست جلد دوم

فهرست گراورها

Title [illegible]

Author

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

شماره ثبت ۳۰۷ - ۵۳/۳/۲۲

